مجمل التواریخ و القصص

۱۵۴۶ ع

تألیف سال ۵۲۰ هجری

بتصحیح ملک الشعراء بهار

بهمت

محمد رمضانی

دارندهٔ کلالهٔ خاور

در طهران بسال ۱۳۱۸ شمسی طبع گردید

بها با جلد اعلا ۵۵ و با جلد شمیز ۵۰ ریال

چاپخانهٔ خاور «تهران»

شاهنامه

با بهترین کاغذ و چاپ و جلد وتصاویر بسیار زیبا که با شش نسخهٔ بسیار قدیمی مقابله شده در پنج جلد از طرف کلالهٔ خاور چاپ شده بها با کاغذ و جلد اعلا دوره ای ۱۸۰ ریال با کاغذ وجلد خوب صد ریال با کاغذ متوسط و جلد اعلا ۹۰ ریال

تاریخ سیستان

بتصحیح آقای ملك الشعراء بهار بهترین تاریخی است که راجع بایران قبل از اسلام وقرون اولیه اسلامی در ۴۴۵ هجری تألیف شده ازحیث چاپ وکاغذ وجلدهم برکلیه کتب چاپ ایران برتری دارد قیمت با کاغذ و جلد اعلا پنجاه ریال باکاغذ وجلد متوسط ۳۵ ریال

المعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف شمس قیس رازی بتصحیح آقای محمدبن عبدالوهاب قزوینی بامقابله ثانوی آقای مدرس رضوی با پنج نسخه قدیمی مهمترین کتاب عروض فارسی است که کلاله خاور با بهترین طرزی چاپ و در دسترس طالبین گذاشته قیمت با جلد اعلا ۴۰ ریال با جلد شمیز ۳۲ ریال

رباعیات حکیم عمرخیام

چاپ کلاله خاور دارای ۱۶ تصویر زیبا وحواشی وزمینه الوان با بهترین چاپ وکاغذ حاوی ۴۸۰ رباعی صحیح مقابله‌شده قیمت باجلد طلاکوب ۱۰ ریال باجلد شمیز ۵ ریال

مجلهٔ شرق

بقلم مشهور ترین نویسندگان ایران دوره یکساله آن جلد شده در کتابفروشی خاور ۳۵ ریال بفروش میرسد

توانا بود هر که دانا بود

مجمل التواریخ و القصص

مجمل التواریخ و القصص

تألیف سال ۵۲۰ هجری

بتصحیح ملک الشعراء بهار

بهمت

محمد رمضانی

دارندهٔ کلالهٔ خاور

در طهران بسال ۱۳۱۸ شمسی بطبع گردید

چاپخانهٔ خاور «تهران»

مقدمهٔ مصحح

تصحیح کتاب بطریق علمی و انتقادی و آماده ساختن از برای طبع چنانکه امروز متداول گردیده خود فنی است ازفنون ادبی انتقادی که در دنیای ما تانصف قرن اخیر چندان مرسوم ومتداول نبوده است .

درعهد قدیم اگر دانشمندی میخواست کتابی را بطریق فنی امروزی ازحالت ابهام وپیچیدگی بحال سهولت وروشنی باز گرداند ، آنرا تفسیر یا شرح میکرد ، واین عمل بیشتر در کتب مذهبی وعلمی و کمتردرادبیات صورت میگرفت - ومفسر یاشارح ناچار بود قسمت قسمت ازاصل کتاب را ذکر کرده سپس آنرا بسلیقهٔ خود انتقاد کند و اشکالات آنرا رفع سازد وپیچیدگیهای آنرا روشن نماید واغلاط آنرا بعقیدهٔ خود بصلاح باز آورد .

عیبی که آن قبیل کتب داشت آن بود که اصل تألیف ازبین میرفت وکتابی دیگر بوجود میآمد که بیشتر از اوقات ، کار خواننده را مشکل تر میساخت .

اما تصحیح انتقادی بطریق فنی که امروز معمولست در دنیای قدیم رواجی نداشت ، واگر کسی کتابي را تصحیح میکرد چون غالبا بسلیقهٔ شخصی وبدون تفحص کامل و استقصا بود ناقص ومعیوب ازکار بیرون میامد ، یا حواشی بیمعنی که بشرح و تفسیر شبیه تر بود در فراویز صفحه واطراف سطور بوجود میامد که کمتر مورد استفاده قرار میگرفت .

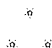
ازینرو کمتر کتاب صحیحی از علمی وادبی ممکن بود بدست خواننده برسد ، مگر کتبی که درنزد مؤلف یا شاگردان مجاز مؤلف قرائت ومقابله شده واجازهٔ قرائت داده شده باشد - و آنهم باز از حلیهٔ انتقاد عاری بود ، و از آن قبیل کتب هم کمتر بدست میامد ، وهمهٔ مؤلفان این زحمت را احتمال نمیکردند ، ازین سبب غالب کتب علمی وادبی در زمان خود مؤلف هم مغلوط وناقص منتشر میشد وهر کاتبی بسلیقهٔ خود چیزی میافزود یا چیزی می کاست !

* * *

دانشمندان از اواخر قرن گذشته بخیال اصلاح این قبیل کتب که میراثهای علمی و ادبی قدیمست افتادند - واز ابتدای قرن اخیر ببعد کتبی ازین دست که بادقت وتحقیق وغوررسی فراوان ومراجعه بمآخذ واسناد عمده واستقصای کامل تهیه شده بود انتشار دادند .

علما وفضلای مشرق نیز رفته رفته در سایهٔ تشویق دانشمندان دیگر این روش پسندیده را دنبال کردند - لیکن درخود ایران باز ترتیب طبع کتب بهمان طرز دیرین دوام داشت و

کتابهائی با اغلاط و تصحیفها و کم و زیادیهای بی پایان بطبع میرسید (که هنوز هم بدبختانه دوام دارد !) و کتبی غیر نافع بوجود میآمد و مایهٔ گمراهی خوانندهٔ بیچاره را فراهم میاورد ودانش آموزان را اغراء بجهل مینمود !



از روزی که سایهٔ دولت مقتدر بندگان اعلیحضرت همیون **شاهنشاه پهلوی** خلدالله ملکه بر مرز و بوم ایران تافت و شمعهای خاموش این کشور یکایك با شمع افروختهٔ هوش و ذکای خارق‌العادهٔ این شهریار جهاندار روشن گردید، توجهی هم بامر معارف مبذول شد وگذشته از اصلاحات بزرگ و مؤثری که در کار آموزش و پرورش کودکان ونوجوانان کشور و ایجاد دبستانها ودبیرستانها و دانشکده ها و اوقاف و امور ورزشی وغیره صورت بست ؛ توجه و اعتنای خاصی نیز در کار زبان پارسي از ایجاد کتابخانها و مطابع و جلب کتب و پاك کردن زبان از لغتهای دخیل و رواج زبان پارسی از طرق مختلف مبذول افتاد.

نخست در وزارت معارف اعتباری از برای خرید کتب فراهم آمده، و کتب کتابخانهٔ سلطنتی را نیز بکتابخانهای ملی اعطا فرمودند ـ و در احداث کتابخانهای بزرگ در وزارت جنگ و وزارت معارف و بناهای کوه پیکر برای این کار امر شاهانه صادر شد وکتابخانهای دیگر هم وسعت بی اندازه یافت.

سپس اعتبار دیگری از برای استنساخ کتب کمیاب یا منحصر بفرد فارسی وعربی که در کتابخانهای اروپا وغیره سراغ میشد بوزارت معارف داده شد و ازینراه نیز کتب نفیس و عمده که یکی از آن جمله همین کتاب **مجمل التواریخ والقصص** است ـ بتوسط علامهٔ بزرگوار آقای **محمد قزوینی** دامت افاضاته بایران ارسال گردید.

در همان وقت اعتبار دیگری از برای تصحیح کتب قدیم بطرز جدید وتألیف وترجمهٔ کتب تازه بوزارت معارف اعطا گردید که از آنراه تاکنون کتب نفیس فراوانی (سوای کتبی که در خود وزارت جنگ و مطبعهٔ زیبای آن تاکنون منتشر شده است) تهیه و طبع شده ویا برای طبع آماده گردیده است.

اقدام دیگر ـ تاسیس ادارهٔ انطباعات بود که وجود خارجی نداشت و برحسب احتیاج از برای رسیدگی بامور مذکور ایجاد گردید و خدمات شایانی بامور علمی وادبی انجام داده و خواهد داد.

بالا ترین اقدام که بایستی از مجموع اقدامات گذشته نتیجه بگیرد تاسیس بنگاه فرهنگستان بود که برحسب امر و تاکید خاص شهریاری بوجود آمد و اینك قریب سه سالست که درسایه تعالیم خاصهٔ شهریاری بزدودن و پیراستن زبان فارسی مشغولست ـ و سوای این درتدارك فرهنگ صحیح و جامع فارسی که هنوز در آرزوی آن روز میگذرانیم ـ و نوشتن دستور وسیع زبان دری

که از آن حیث هم در تنگنای بیخبری دست و پا میزنیم - برآمده و جمعی از دانشوران و اساتید زبان فارسی نیز در فرهنگستان بآماده کردن این دو مقصود بزرگ سرگرم هستند.

*

* *

از کتبی که در ظرف این پنج شش سال اخیر بطرز جدید فنی بامر وزارت معارف تصحیح شده است آنچه بتوسط حقیر انجام یافته بقرار ذیلست:

۱) **تاریخ سیستان با مقدمه**: قریب ۵۰۰ صفحه که طبع شده است.

۲) **مجمل التواریخ با مقدمه**: قرب ۶۰۰ صفحه که طبع شده است.

۳) **تاریخ بلعمی با مقدمه**: قرب دو هزار صفحه زیر چاپست.

٤) **رسالهٔ نفس ارسطو با مقدمه**: قرب صد صفحه که طبع شده است.

۵) **جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی**: قرب دو هزار صفحه است که سه ربع آن کامل شده و برای طبع آماده است.

بالجمله تصحیح فنی وانتقادی چنانکه اشاره شد، دراین سالهای اخیر درخود ایران از برکت جنبش تازهٔ معارفی و از مدد قوهٔ مشعشع ذات خارق العادهٔ **پیشوای بزرگ ایران** شایع شده است و امیدواریم که من بعد صاحبان مطابع و سایر خیر خواهان معارف نیز متوجه محسنات این عمل بوده و از طبع و نشر کتب مغلوط بطرز قدیم خودداری کنند، و با تحمل اندك زحمت و ارجاع هر کتاب باهل خبره و فن، از **وزارت معارف** پیروی نموده وکتبی سودمند و مفید بوجود آورند بلکه کتابهای چاپی مفید را نیز بدینوسیله احیا کنند.

نسخهٔ که ماخذ چاپ این کتابست، اوراق عکسی است که **مجمل التواریخ والقصص** بتوسط علامهٔ نحریر آقای **محمد قزوینی** دامت ایام افاضاته بفرمان وزارت معارف از روی یك نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس تحت نمرهٔ (فارسی ۶۲۰) عکس گرفته و بایران فرستاده شده است، ممیزات نسخهٔ اصل و تفاوت آن با نسخهٔ عکسی و چگونگی این نسخه و نسخهٔ اصل از طرف علامهٔ قزوینی در مقدمهٔ بسیار نفیس و دقیقی که بقلم خود در اول نسخهٔ عکسی (در ۳۲ صفحه) مرقوم داشته اند، شرح داده شده و آنمقدمه بلافاصله بعد ازین مقدمه بنظر خوانندگان خواهد رسید، تنها اینجا باید اضافه شود که اصل این نسخه آب افتاده و بیشتر صفحهایش ضایع و خراب و ناخوان بوده و عکاسی هم بر این عیب چیزی افزوده است و بسا جاها که در عکس نگرفته، و خیلی حواشی در صحافی بعد بریده شده است، وچنانکه خود آقای قزوینی نوشته اند تصرفها و دست بردهای مصححی نادان هم بر اشکال و فساد عبارات و کلمات

بر افزوده است و بسبب عکس برداری از برای مصحح تشخیص این دستبردها و تصرفات بیمعنی آسان نیست چنانکه مینویسند : « حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است » .. و نیز در کلمات و اسامی وجملات اصل کتاب هم افتادگیها وتصحیفات عجیب و غریبی موجود بود که تقریباً هیچ کتاب خطی قدیمی از آن خالی نیست واشکال بزرگ دیگر آنکه این نسخه منحصر بفردو از کتب مختلف نقل وترجمه شده بود ، وچیزی که بتصحیح قسمت عمدهٔ کتاب همراهی کرد ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی وتاریخ طبری بود ، که از سوء حظ کتاب حمزه نیز با اینکه در برلین بطبع رسیده پراست ازاغلاط و افتادگیها ـ و ازین دو کتاب که بگذریم دیگر کار دشوار مینمود ، چه مآخذی که مؤلف از آنها نقل یا ترجمه کرده چنانکه بعد دیده خواهد شد از میان رفته یا تدارك آن دشوار ، و در آنحالی که فقیر بتصحیح مشغول بود جز بچند کتاب متعلق بکتابخانهٔ خود که در دسترس وی قرار گرفته بود بکتابخانهای دیگر دست رسی نداشت ، چنانکه قسمتی ازاغلاط را درتصحیح مطبعهٔ مراجعه و اصلاح کرد .

در سال تالیف (٥٢٠ ﻫ) و ترجمهٔ حال مؤلف که از اسدآباد همدان است زیاده از آنچه آقای قزوینی تحقیق کرده و در مقدمهٔ خودشان نوشته اند ، چیزي بدست نیامد ، جز آنکه گویا مؤلف در اصفهان نیز بوده و باهواز نیز گردش کرده است (ص : ٤٤٥) وشاید از جمله دبیران سلاجقه بوده است زیرا زیاد از اصفهان بحث کرده و یکبار هم آنرا بعبارت « حماها الله عن الافات » (ص ـ ٢٩٦) دعا میفرستد .

کتبی که مؤلف از آنها نام برده است قسمتی را که آقاي قزوینی استقصا کردهاند : اخبار بهمن ، اخبار لهراسف ... ، اخبار نریمان . . . ، اخبار هندوان (مختصر مهابهارتا ـ رك : ص ١٠٨ — ١٠٩ حواشی) ، ادب الملوك ، پیروزنامه ، تاج التراجم ، تاریخ احمد بن ابی‌یعقوب بن واضح الکاتب ، تاریخ اصفهان ، تاریخ محمدبن جریر ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، دلایل القبله ، سکندر نامه ، (١) سیر وفتوح سلطان سنجر که امیر معزی بنظم آورده . (٢) سیر العجم و سیر الملوك لابن المقفع ، شاهنامه فردوسی ، عجایب الدنیا ، عجایب العلوم ،

---

(١) این اسکندر نامه ظاهرا همان است که امروز باتصرفات واضافاتی دردست مردم میباشد که آنرا بمنوچهری نسبت میدهند ـ نسخهٔ دیگری از اسکندر نامه دیده شده است که ظاهراً قبل از قرن پنجم بفارسی نوشته شده و نسخهٔ خطی نفیسی از آن در کتابخانهٔ فاضل محترم آقای سعید نفیسی موجود است و مؤلف آن گویا معلوم نباشد .

(٢) چنانکه در حاشیه کتاب ص ٤١٢ اشاره شده گویا مراد قصاید مدیحی باشد که معزی در شرح غزوات و حروب سنجر گفته است ، ورنه تا امروز با آنکه بالنسبه آثار معزی بیش از شعرای دیگر سلاجقه در دستست اثري از کتاب مستقلی در سیر وفتوح سنجری پیدا نیست و در تذکرها هم ذکری نشده است مگر بعدها پیدا شود

فرامرز نامه ، قصه کوش پیل دندان ، کتاب اصفهان لحمزة بن الحسن ، کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ، کتاب الانساب ، کتاب السیر ، کتاب الفتوح ، کتاب المعارف (که علی التحقیق المعارف ابن قتیبه است) کتاب همدان ، گرشاسف نامه ، مجموعهٔ بوسعید آبی (و هو الوزیر ابوسعید منصور بن الحسن الابی از وزرای دیالمه مؤلف نثر الدّر وتاریخ ری ... ر ك : ص ٤٠٤ حاشیه ٣) همدان نامه . انتهی .. و در اثناء کتاب فقیر نیز بچند کتاب دیگر برخورد و نام آنها از اینقرار است :

تاریخ بیهقی (ص ٤٠٥) که بیشك همان تاریخ معروف ابوالفضل بیهقی است .

تاریخ یمینی (ص ٤٠٥) که باید تاریخ یمینی تالیف عتبی باشد .

کتاب التاجی که صابی کرده است در اخبار دیالمه (ص ٣٨٨)

(کتاب التاجی فی اخبار الدولة الدیلمیة تالیف ابی‌اسحق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون الحرانی الصابی (٣١٣ – ٣٨٤ ه) صاحب رسائل ودیوان و کتاب اخبار اهله ، و کتاب التاجی را گویند در زندان نوشته است ، و نام آن کتاب از لقب عضدالدوله که تاج‌الملة بود اخذ شده است و این کتاب در دست نیست و جزء ثامن از تاریخ ابوالحسن هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی نبیرهٔ صابی مذکور که در تاریخ دیالمه و ظاهراً ذیلی است برتاریخ ثابت بن سنان موجود است و در آخر تاریخ الوزرا تالیف هو در بیروت بچاپ رسیده است)

کتاب حمزة بن یعقوب بن وهب بن واضح (ص ٢٥٩) که اگر نام حمزة بن الحسن و نام احمد بن ابی یعقوب بن واضح درین نام بردن مخلوط نشده باشد کتابی علیحده است ؟

کتاب ریاض الانس لعقد الانس (ص٢٦١) که دراحوال حضرت رسول بوده (حاجی خلیفه کتابی بنام ریاض‌الانس للامام ابی‌سعید الحسن بن علی الواعظ در موعظه و نصایح نام میبرد وزمان او را تعیین نمیکند)

و چنانکه آقای قزوینی اشاره فرموده اند ، تاریخ ابو علی بلعمی را بلاتردید در دست داشته است ، درصفحه (١٨٠) گوید : « کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمةالله علیه کهاز تازی بپارسی کردست ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی (١) بفرمان امیر منصور بن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن الفایق الخاصه پیغام فرستاد در سنهٔ اثنی و خمسین و ثلاثمایه ، آنچ در ذکر نسب و سیاقت پیغامبران علیهم السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد مجمل و مختصر» وخیلی جاها ازتاریخ بلعمی عباراتی بعین نقل کرده است ، از آنجمله درقصهٔ گردانیدن کسوت بومسلم (ص٣١٧) که عبارات بلعمي بعین در این کتاب نقل شده است .

در صفحات ٣٩ – ٤٠ – ٤١ در داستان جمشید وضحاك مثل اینست که مطالب را بعینه از کتاب فارسی قدیمتری که شاید از « نثر ابوالمؤید » باشد بقول خود او ، نقل کرده

(١) اصل الحشمی .

است ، وعبارات این فصل بنظر قدیمی تر میآید و بی اندازه بنثر های آغاز تاریخ سیستان که آنهم ظاهراً از گرشاسپنامهٔ منثور ابوالمؤید نقل شده باشد شبیه است ، وهر چند مؤلف چنانکه خواهیم گفت ، خود او هم نثر خود را بهمان روش پیش گرفته است لیکن باز تفاوت تقلید از اصل بخوبی پیدا ست .

سیاقت کتاب نظر باینکه مؤلف مجمل التواریخ از منابع مختلف وکتب متفرق کتاب خود را گرد آورده است ، نتوانسته است آنرا یکنواخت و یکدست سازد مانند آنست که فهرستهای پیدرپی برای کتاب خود قرار داده باشد ولی بالاخره تا بآخر کتاب بهمین طریق بپایان برده است - و بقول خودش باآنکه سعی کرده است که کتاب او « اندام اندام بنرود » (رك : ص ٤١٦) معذلك باز کتاب او اندام اندام رفته است ؛ مثلا در مورد پادشاهان عجم یکجا در باب ثالث ذکری کرده — جای دیگر در باب ثامن شرحی آورده و باز در باب تاسع شرحی دیگر شمرده و آنرا بسه فصل قسمت کرده و در هر فصلی از نو پادشاهان عجم را یاد کرده و احوال آنان را از نسب و از مدت پادشاهی و بنا ها وکارها که کرده اند آورده و درفصل سوم باز روایت حمزةالاصفهانی را تجدید نموده است سپس در باب عاشر روزگار هر پادشاه و اینکه کدام پیغمبر درآن زمان بود و مبارزان ومعروفان آنعهد چه کسان بوده‌اند ، شرحی تجدید مطلع کرده است ، آنگاه باز در باب حادی عشر لقب پادشاهان عجم را نوشته است وبالاخره درباب‌الثانی و العشرون نواویس ودخمهٔ پادشاهان مذکور رایاد نموده است — در صورتیکه بایستی تمام این احوال را در یك باب ذکر مینمود تاخواننده بهرهٔ تمام برده و مؤلف هم مجبور بتکرار اسامی نمی‌شد — واین سیاقت را از حمزهٔ اصفهانی تقلید کرده است و تاریخ حمزه هم تقریبا برهمین منوالست .

سبك انشاء کتاب این کتاب در زمانی نوشته شده است که هنوز سبك انشای سادهٔ دری دست نخورده و با تکلفات صنعتی عرب آمیختگی بهمنرسانیده است (۱) و از سادگی و ایجاز وعدم وجود مترادفات و موازنه و سجع هنوز برکنار است ، و مفردات یاجملات تمثیلی یا ترکیبات لفظی عربی در آن راه نیافته است . ولی از تطوریکه طبیعی زمانست بر کنار نمانده و اینجا مختصر اشارتی بدان میشود :

باء تاکید ، برسر افعال بفراوانی بلعمی و تاریخ سیستان و سایر کتب قدیمتر نیست ، لیکن باز ازآن خالی نیست ، ولی باء تاکید برسر افعال نفی بغایت نادر است وگویا جز در دو سه موضع که (بنرود) و (بنماند) آورده نیامده باشدو بر سر فعل نهی مخاطب (چون : بمرو - بمکنید) هیچ در نیامده است و بر سراسامی هم بندرت دیده میشود چنانکه خواهد آمد .

(۱) رجوع شود بتاریخ تطور نثر فارسی تالیف نگارنده .

اندر - این کلمه روی بضعف نهاده و به (در) تبدیل یافته است، معذلك از میان نرفته وباز درهر صفحه چند جای چه قبل از اسامی وچه بعد از آن بکار رفته است وگاهی درآن باب مانند تاریخ سیستان افراطی شده است که میرساند که از جای دیگر عبارت بعینه نقل گردیده است.

در - بجای اندر مستعمل است - و بعد از اسامی مضاف به (با) منباب تاکید نیز فراوان میاید.

بر - این کلمه از حیثیت قدیم خود نیفتاده و قبل از افعال و بعد از اسامی مضاف بکسرت استعمال میشود.

مر - علامت مفعول که در نثر طبری و زادالمسافر ناصر خسرو و غالب نثرهای قدیم فراوان استعمال می‌شده است درین کتاب کمتر مورد استعمال یافته واز تاریخ سیستان هم بمراتب کمتر این کلمه بکار برده شده است.

فرا و فرو و فراز - باندازهٔ طبری و تاریخ سیستان در ترکیبها استعمال نشده ونادر است.

را - علامت مفعول به و علامت اختصاص (مفعول له) و را های زاید یا مفعول بواسطه بکثرت کتب قدیم خاصه تاریخ سیستان نیست، اما کم هم نیست چنانکه خواهد آمد.

یاهای شرطی وتمنی ومطیعی واستمراری یاتردیدی (که در مورد گزاردن خواب آید) هریك بجای خود استعمال شده است ولی وفور ندارد.

اگر - بمعنی (یا) چند بار دیده شده است - چنانکه خواهیم گفت - و نیز جملهای شرطی مخصوص نثر قدیم‌هم در چندین مورد دیده شده است، منجمله، مثال از صفحه ۱۶۹ : «بلیناس گفت اگر همین ساعت بیرون روی و اگر نه افسونی کنم که ناچیز گردی!» ودر صفحهٔ ۱۷۳ : «سبیط گفت اگر خراج بدهید والا زن و فرزند شما برده کنم» ودر صفحهٔ ۲۵۶ : «اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست و (؟) اگر نه من شما را کشتن فرمودمی» که در مواردی مانند مثال اول می‌گویند: «باید همین ساعت بیرون روی و اگرنه افسونی کنم . . .» و در مانند مثال دوم گویند: باید خراج بدهید والا . . . ودر مثال سوم (اگرنه) را در قسمت ثانی با (اگرنه آنستی) را در قسمت اول جمله حذف کنند.

ایدر - عوض اینجا زیاد است ولی (ایدون) عوض (چنین) بسیار کمست.

جملهای معترضه - و حشوهای قبیح فراوان دارد که ذکر آنهمه سبب درازیِ مقدمه خواهد بود و شاهد را مثالی دو کافیست، در سبب مرگ هادی عباسی گوید: ص ۳۴۱ «گویند کنیزکی از آن هادی طبقی لوزینه زهرآلود بدیگر کنیزك فرستاد تا وی را بکشد، برشك، چون هادی بدید پیش خواست ویکی لوزینه از آن بخورد و میوه نیز گویند و بمرد!»

پیداست که جملهٔ «و میوه نیز گویند» چه حشوقبیح و بیمزه‌ایست، و درست مخالف آن حشوهائی است که صاحب عباد گوید: «از حشو لوزینج شیرین تراست» ومراد مؤلف آنست که هادی از آن ارزینه بخورد وبمرد و بعضی نیز گویند کنیزك میوهٔ بفرستاد - بطریقی که مذکور

گشت ـ و هادی از آن میوه بخورد و بمرد !

باز در صفحهٔ ۳۶۰ در خلافت الواثق بالله گوید :

« واثق او را عذابها فرمود و از جمله چهار دندانش که بزرگتر بود ضرس برکندند »

این جاهم در کلمهٔ (ضرس) بضرس قاطع میتوان گفت که از حشوهای بسیار قبیح است که اگر اوزینه در دهان باشد از هول شنیدن آن با جمیع اضراس از دهان مستمع بیرون ریزد و خواننده از بن دندان بربی سلیقگی نویسنده خستو شود! مراد مؤلف آنست که از جملهٔعذابها یکی آن بود که امر کرد چهار دندان پیشین اورا که ضرس خوانند برکندند !

دیگر ـ مستعملات شعرا از انتخاب الفاظ خاص شعری وتخفیف کلمات و حذف بعضی حروف دراینکتاب اثر کرده و وارد مرحلهٔ از مراحل تطور گردیده است .

و بجز چند صفحه از اول کتاب (صفحات : ۳۹ ـ ۴۰ ـ ۴۱) که گویا با اندك تصرفی از کتابی قدیمتر نقل شده باشد ، و بابالثانی عشر در ذکر پادشاهان هندوان (از ص : ۱۰۷ ـ ۱۲۴) که باختصار از کتاب ابوالحسن علیبن محمد الجلتی خازن دار الکتب جرجان که در سنهٔ ۴۱۷ بپارسی ترجمه شده نقل کرده ـ و باوجود اختصار وحذف وایجاز مؤلف که از مختصات این کتابست باز سبك تحریر آن قدیمتر از متن کتاب بنظر میرسد ـ در سایر فصول کتاب همان سبك مذکور دیده میشود و بالجمله میتوان این کتاب را در رستهٔ اول کتب قدیم فارسی از قبیل تاریخ بلعمی و حدود العالم و تاریخ سیستان (قسمت اول) و تاریخ گردیزی بشماریم ـ چنانکه تاریخ بیهقی را در رستهٔ دوم و کلیله ودمنه را در رستهٔ سوم و جوامع الحکایات عوفی و طبقات ناصری را در رستهٔ چهارم و مقامات حمیدی را در رستهٔ پنجم میتوان قرار داد ، و این معنی خود بحثی است جداگانه ، ازینروی این کتاب از حیث اسلوب و سبك انشاء جزء رستهٔ اول از کتب نثر فارسی قرار دارد و هرچند بسیار موجز و فشرده ودارای ایجاز های مخل و احیاناً متأثر از نثر عربی و طرز جمله بندی تازیست باز برای اهل تحقیق سند ذیقیمتی خواهد بود .

استعمال لغات

چنانکه اشاره کردیم ، از لغات غیر مانوس تازی ـ آن لغاتی که دبیران فاضل از اواخر قرن پنجم ببعد از روی تفنن یا اضطرار داخل نثر و نظم فارسی کرده اند و نمونهٔ آن در نثر ابوالفضل بیهقی و نصرالله منشی و شعر ابوالفرج رونی و انوری و اشباه آنان بسیار دیده میشود ـ این کتاب خالی است و جز لغات عربی مانوس و متداول در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ، در آن دیده نمی شود ، و پیداست که مؤلف یا قوهٔ عربی دانیش ضعیف بوده و یا در نثر دویست سال پیش از خود تتبعات فراوانی داشته که دستخوش سبك فاضلانهٔ زمان خود نشده است .

اما در استعمال لغات و ترکیبات فارسی هرچند تعمدی روا نداشته ، باز لغات وترکیبات وجملات بسیار زیبا درعباراتش دیده میشود و اگرچه مجالی برای یادداشت تمام لغات وجملها نبود منباب نمونه چند لغت وتعبیر وترکیب نحوی وصرفی که یادداشت شده بود بدون رعایت استقصای کامل یاد میشود :

۱) **آغاز کرد** – بصیغهٔ مصدری ص ۲۳۴ ، باقید تردید .

۲) **آوریدن** ـ عوض آوردن (ص ۸٤) و این فعل که اصل فعل آوردن باشد در شاهنامه زیاد استعمال شده ولی در نظم ونثر بعد مورد استعمال کمتر دارد وبتدریج منسوخ میشود ، لیکن درین کتاب یکبار آمده است و ظاهراً مؤلف تحت تاثیر خواندن شاهنامه قرار داشته است .

۳) **آید** – در افعال ترکیبی بمعنی شود وگردد که امروز متداواست .

٤) **از** ـ درمورد اضافه ، مثال از صفحهٔ ۳۸۹ : « و اسبار را این خیانت ازاو معلوم شد » یعنی این خیانت او ـ واز ص ۳۸۳ : « اندر سال از چهارصدو هشتاد و شش از دنیا برفت » و امروز هم در خراسان و هرات کلمهٔ « از » در مورد اضافه بین روستائیان وعوام مستعملست ، چنانکه گویند : « دستی ازاو ـ سری از من ـ جانی از تو » یعنی دست او و سر من وجان تو . ودر بعض کتب نثر قدیم کلمهٔ مذکور را بعد از کلمهٔ « بی » میاوردند چون : بی از آنك ، یعنی بی آنکه (۱) .

۵) **اگر** ـ بمعنی « یا » و این کلمه بدین معنی بقول شمس قیس رازی از مختصات مردم ابیورد و سرخس است وگوید انوری این کلمه را باینمعنی آورده است ـ لیکن فردوسی از همه بیشتر «اگر» و«ار» و «ور» را بمعنی « یا » و «ویا» آورده است ـ در تاریخ سیستان و تاریخ طبری هم دیده شد ـ درین کتاب هم آمده است ، مثال از ص ٦۷ : « حمزه گوید آذرباد نامی بیامد و پیش اومس بر سینه گداخت . . . و این چنین زردشت را ذکر گفته ام ، خدای داناترست ، اگر این نیز کرده است» یعنی : ویا آذرباد نیز این کار را کرده است . واز ص ۸۱ : « پرویز را [از] انچ هیچ ملوك دیگر را نبود کوز ابری بود ، هرچند شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی » یعنی : هرچند شراب یا آب کردندی . . . و از ص ٤٤۸ : « و گفتیم پیغام بگزاردیم بدعوت مسلمانی یا جزیه قبول کردن ، اگر حرّب » یعنی : یا جزیه قبول کردن یا حرب . .

٦) **انداختن** ـ بمعنی رای زدن و مشورت کردن ، مثال از ص ٤۹٦ : « پس از هر نوع انداختند » یعنی رای زدند و مشورت کردند .

۷) **اومید** ـ بجای امید مکرر ، و این املا در تمام کتب قدیم باین شکل است ،

---

(۱) پیش از همه در جهانگشای جوینی آمده است .

۸) **ایستانیدن** — و : استانیدن ، فعل متعدی ایستادن — مکرر آمده است .
۹) **با** — بمعنی (به) و (باز = بار دیگر) و (بسوی = برای) مکرر آمده است ،
مثال از ص ۳۶۳ :
« بفرمود تا با آن زمین حربگاه بسیار نفط سپید با اخلاط آمیخته وبخته بریختند »
یعنی : به آن زمین حربگاه .
از ص ۴۳۰ : « چون پیرا کندند معن با هم آن خانه شد و پنهان ببود » یعنی معن باز بار دیگر هم بدانخانه شد که بود . . .
از ص ۳۱۸ : « چون اینخبرها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابراهیم الامام میکنند از وی همی خبر جست » یعنی شنید که دعوت بسوی — یا از برای — ابراهیم میکنند . . .
از ص ۳۱۸ : « زمین ها را غله بکشتند و با سر عمارت شدند » یعنی بار دیگر بر سر آبادی و عمارت شدند . . و بجای این معنی اخیر دربعض کتب (باز) ودر بعض کتب (وا) نویسند .
۱۰) **بادید** — بمعنی پدید — مکرر .
۱۱) **بازجای** — بمعنی بجای اول ، مثال از ص ۲۵۸ : « باز جای خود باز رفت »
۱۲) **بازجستن** — بمعني تفتيش (ر ك : رقم ۲۲)
۱۳) **بازداشتن** — بمعنی حبس کردن — مکرر آمده است ، و از لغات مستعمل قدیم است و معنی توقیف موقتی را میرساند .
۱۴) **بازی** — یعنی مزاح وطیبت ، مثال از ص ۲۵۸ : « ببازی عایشه راگفت پیغامبر بهتر گشت نوبت دیگر حجره است ! »
۱۵) **ببشتند** — بمعنی بش بستن و سد کردن پیش آب (؟) « برلب جوی مغاك کنند روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه ببشتندی و یکشنبه بگرفتندی وتأویل نهادندی . . »
ص ۲۱۸ و بنظر میرسد که اصل (ببستندی) بوده و کسی آنرا نقطه گذاشته است ، ولی بعیدست که کسی فعل بستن فارسی را نداند و فعل بشتن را بداند ازینرو تصور میشود که این لغت اصلی باشد ، وچون اصل نسخه در دست نبود معلوم نشد که نقطهٔ شین اصلی است یا الحاقی . .
۱۶) **بجای آوردن** — بمعنی بحال نخستین باز آوردن استعمال شده است .
۱۷) **بجای بگذاشتن** — بمعنی ترك کردن ، مثال از ص ۳۱۴ : « و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند و سپاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی » یعنی رسم صف را ترك کرده و سپاه را دسته دسته پشت سرهم قرار دادند .
۱۸) **بجای رسیدن** — یعنی بالغ شدن و بعد مردی رسیدن مثال از ص ۳۴۱ :
« چون فرزند امیرالمؤمنین بجاه رسد این عهده برمن که هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تا ولی عهد فرزند تو باشد . »

۱۹) **بجای رها کردن** - مثل (بجای بگذاشتن) بمعنی ترك کردن آمده‌است **مثال** ازص۳۵٤ : «پس از آن خرّمه دین خواندندشان ومزدکی بجای‌رها کردند»

۲۰) **بخشیدن** - بمعنی تقسیم و توزیع مکرر ، مثال از ص ۳۳۲ : « وآنچه براین عمارتها خرج بایست کرد بر مردم بخشید چنانکه دیگر باز ماند از عمارت » یعنی : هزینهٔ عمارت بغداد را منصور میان مردم توزیع کرد چنانکه پس از وضع خرج مبلغی‌هم زیاد آورد !

۲۱) **بخشیده** - بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵ : « بزرجمهر نرد برسان فلك ساخت وگردش آن بکعبتین چون ماه و آفتاب و خانها بخشیده بران مثال » یعنی قسمت کرده بر مثال خانهای ماه و آفتاب .

۲۲) **بداشتن** - بمعنی برگماشتن و ایستانیدن ، مثال از ص ۲۱٤ : « وسپاه جوق‌جوق پشتا پشت بداشتندی » ر ك : فقره ۱۷ .

۲۳) **بداند** - بمعنی باز جوید و تحقیق کند (امر حاضر بصیغهٔ مغایب) مثال از ص ۷۳ : « قباد زرمهر را فرمود که از نژاد دهقان بداند ، چون بازجستند از تخمهٔ افریدون بود »

۲٤) **برجای مردن** - بمعنی مردن فوری ، مثال از ص ۲٦۸ « کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی ازان پیلی عظیم را دهند برجای بمیرد » و این ترکیب در نثر پهلوی هم دیده شده وقدیمست ، منجمله در کتاب « اندرز آذرباد مارسپندان » آمده است : « اگر تو افسون مار نیکو دانی زود زود دست بمار منه که ترا نگزد و برجای میراند .. واگر شناوری بسیار نیکو دانی زود زود در آب ستمبه مرو کت آب نبرد وبجای بمیری » متنهای پهلوی ص ٦۸ طبع بمبئی .

۲۵) **برکار داشتن** - بمعنی مشغول کردن ، مثال از ص ۲۷۳ : « ابوالمحجن بر اسپ سعد وقاص نشست باسلاح ، وسپاه عجم را برکار داشت . . . واگرنه وی بودی بیم هزیمت بودی مسلمانان را »

۲٦) **بلابه - بلایه** - بمعنی زن بدکار (ص ۲۰۱) طبری‌هم این لغت را آورده است .

۲۷) **بودن** - بمعنی گردیدن ، مثال ازص۲٤۸ : « درین وقت آیت آمد در تحریم خمر ، و شراب حرام بود » یعنی حرام گردید ، یا حرام شد .

۲۸) **ببودن** ماضی مؤکد مستمر و بمعنی توقف کردن وامتداد عمل - و **بباشم** در معنی مضارعی از همان فعل .. ر ك صفحات : ۳۲۵ . ۳۲۰ — ۳۳۹ - ٤۷۵ .

۲۹) **بعد ماکه** - بمعنی (بعد از آن که — علاوه برآنکه) - مثال : « بحکم آنکه در کتابهای دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند » (ص ۳۸) واین ترکیب در کتب و اشعار عهد سلجوقی و خوارزمی یافت میشود ، ولی در این کتاب زیاده از یکنوبت ظاهراً نیامده است .

۳۰) **بوده بود** - ماضی بعید از فعل بود . ص ۴۹۸ « ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند و اوهم از خدم و معتمدان بدر حسنویه بوده بود » و این فعل در کتب قدیم بسیار استعمال می‌شده است و هنوز هم در جنوب و مشرق بین عوام متداولست .

۳۱) **بوی** - بمعنی باوی - ص ۳٤۰ «چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید » یعنی با وی مفاوضه کنید .

۳۲) **بوی افتادن** - بمعنی پراکنده شدن بوی بد - مثال از ص ٤۹۰ : « بوی مردار و ناخوش میافتاد سخت عظیم » یعنی : منتشر می‌شد .

۳۳) **بیران** - بمعنی ویران - مکرر .

۳٤) **پادشاهی** - بمعنی مملکت - مکرر .

۳۵) **پشتاپشت** - بمعنی پشت سرهم - مثال از ص ۳۱٤ : « سیاه جوق‌جوق پشتاپشت بداشتندی » ر ك : فقره ۱۷ .

۳٦) **پول و فول** - بمعنی پل که قنطرهٔ عربی باشد و این کلمه در پهلوی (پوهل) است و در قدیم پول باو او مجهول تلفظ می‌شده و فول معرب آن است . وتاریخ سیستان زیاد دارد واسدی هم در شعر آورده است :

چو پولی است زی آنجهان این جهان	در آن عمر کالا و ما کاروان

۳۷) **تاخت** - بجای تاختن از قبیل گرفت و گفت بمعنی مصدری بجای گرفتن‌و گفتن . ص ۳۹۱ .

۳۸) **تفویض** - بجای مفاوضه ، مثال از ص ۳٤۰ : « پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض کنید و سخن او آورید و در دهان مردم نهید »

۳۹) **تقصیر** - بمعنی عسرت و تنگی ، مثال از ص ۵۰۱ : « که از تن جامه عظیم تقصیر بود » یعنی از حیث پوشش بسیار در عسرت بودند .

٤۰) **تماشا** - بالف بمعنی سرگرمی ومشغولی ، مثال از ص ۳٦٤ : « و بفرمود تا همهٔ مطربان و مسخرگان و هزالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوك باشد از سرای خلافت بیرون کردند »

٤۱) **تن‌جامه** - بمعنی پوشش ، مثال از ص ۵۰۱ ر ك : فقره ۳۷ .

٤۲) **چارسو** - بمعنی مربع - ص ۵۰۸ و **سه‌سو** بمعنی مثلث . ص ۵۲ .

٤۳) **چند** - بمعنی قدر واندازه وبقدر وباندازه : « میان کتفها اندر چندمحجمه موی سیاه وخرد وانبوه رسته » ص ۲٦۰ یعنی : بمیان کتفهای پیغمبر باندازهٔ جای آلت حجامت موی انبوه نرم رسته بود - و بلعمی نیز در همین مورد گوید : میان دو کتفش همچند درمی بزرگ بر نهی موبهای خرد . . رسته بود» وباز مجمل جای دیگر : « گفتند وقتی بسیاربر سر شرفها آمدند هرشخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند » (ص ٤۹۳) یعنی هر یکی بقدر یکوجب و نیم زیادتر

نبودند .. و در صفحه ۲۰۳ : « عصا برگرفت و بر کعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی » یعنی بزرگی و مقدار جهانی بود و یا مانند جهانی .

۴۴) **چون** - مکرر وزاید خاصه در ابتدای جملات بدون ذکر خبر ، مثال : « وچون جبرائیل علیه السلام کبش بیاورد و ابراهیم قربان کرد » (ص ۱۹۲) و « تا چون سیاه‌مسلمانان ... بهمه جای پیروزی یافتند وخالد را فرمود تا بیمامه رود ، (ص ۲۶۶) وصفحات (۳۷۵) سطر ۸-۹ و ص (۳۸۵) س ۶ - و ص (۴۴۵) س ۶ وجاهای‌دیگر .. وهرچند میتوان تصور کرد که هرگاه حرف (و) را که لابد بعد از یکی ازین جملات میاید برداریم ، جملهٔ بعد از آن خبر (چون) خواهد بود ، اما در همه جا گویا نتوان این اصلاح را بجا آورد و بعلاوه درتاریخ سیستان و جوامع الحکایات عوفی هم نظیر این جملها مکرر بنظر رسید ، بنابر این در حذف (و) که فرض شده بود که زایدست خود داري شد .

۴۵) **خافی** - بمعنی پنهان که مخفی گویند ، مثال : تا چون خوانند تامل کنند هرچه مقصود هاء اصلی باشد هیچ خافی نماند . »

۴۶) **خوار خوار** - یعنی بسهولت و آسانی ، مثال از ص ۵۱ : « ده رطل روی در چهار بوته بگداختند و برسینهٔ وی ریختند خوار خوار » یعنی : آسان آسان . وخوار دراصل لغت پهلوی بمعنی سهل وآسانست وضد آن دشخوار است بمعنی دشوار .

۴۷) **خواست کرد** ، ازافعال مقاربهٔ مرکبه وخواست گشت‌وخواست‌شد وخواست رفت وغیره - واین فعل ازقرن هفتم ببعد منسوخ شده است وبجای آن دوفعل جدا آورند یا جملهٔ بکار برند - این فعل ونظایر آن در نظم ونثر قدیم زیاد بکار میرفته وخوب فعلی است و طبری وفردوسی وغالب متقدمان آنرا بکار می‌بسته اند ، مثال : « دعوتها آشکار خواستند کرد » (ص : ۳۱۷) و « فریدون دیگر همی خواست شد » دقیقی .

۴۸) **خوانند و خواندندی** - بجای آنکه امروز گوئیم (نام) در وقتی که میخواهیم نام کسی یا جائي یا چیزی را در ضمن جملهٔ دیگری معین کنیم .. چنانکه گوئیم خبر رسید که شهری که تربت نام دارد بزلزله ویران شده است . ودر زبان پهلوی ونثر طبری و تاریخ سیستان و این کتاب در این موارد بجای (نام) فعل (خوانند) یا (خواندند) یا (گفتند) میآورند .. مثال ازنثر پهلوی : « اندرگرگان شهرستان دهستان خوانند نرسیه اشکانان کرد » (کتاب شتروهای ایران طبع بمبی .. متون پهلوی ص ۲۰ فقره ۱۷) .. یعنی : درگرگان ایالت دهستان نام را نرسی پسر اشك بنا کرد . مثال از تاریخ سیستان ص ۳۶۲ : « وپس ایشان بشدند تا بمختاران خوانند » .. ودر این کتاب ص ۲۶۴ : « واز شتران جمازه یکی بود ایله خواندند که آنرا ملك ایله فرستاده بود » وجای دیگر ص ۲۸۰ : « مغیرة بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز وکنیت او بولؤلؤ گفتندی » وگاهی بین بین آورده چون ص ۲۷۲ :

« و این حرب قادسیه خوانند » و گاهی مانند زمان بعد با علامت مفعول ، چون : « وملك ایشان را رتبیل خوانند » ص ۲۷۹ .

۴۹) **خوراسان** - با واو ، مکرر . و این رسم در قدیم معمول است و خوراسان را با واو نویسند وبرعکس خورشید را بدون واو - ولی درین کتاب خورشید نیز بواو است ،

۵۰) **داشتن** - بمعنی آمیختن و مسلط کردن مثال : « خون بر زمین نرفت که طبع خشکی زمین آنرا بخود می کشید تا آب در آن داشتند و خون برفت » (ص ۲۶۷)

۵۱) **دست داشتن** - بمعنی نشانه گرفتن تیر - مثال : « ده هزار مرد را از عجم کور بکردند بزخم تیر بیکی نوبت که دست بر چشمشان داشتند از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله » (ص ، ۲۶۹)

۵۲) **داغپاره** - بمعنی وصلهٔ جهودی - و در اصل (راغیار) ضبط شده است مثال از ص ۳۶۱ : « پس بفرمود تا اهل ذمت راغیار (ظ : داغپاره) بر نهند و عسلی دارند جهود وترسا »

۵۳) **دام** - ظاهراً بمعنی حیوان چارپا به تنها بدون مرادف بودن با (دد) که متداول است - مثال « بسیاری شکار را از هر جنس برکوهی بپیچیدند وجمله راهها را بگرفتند بدام وسلك و یوز » ص ۴۵۱ وجز درین مکان در هیچ جا کلمهٔ (دام) را بدون ذکر (دد) نیافته ام - واخیراً این لغت از طرف فرهنگستان بمعنی جانوران اهلی و زندبار استعمال شده است - و لغت (دام) در زبان پهلوی تنها بمعنی کلیهٔ مخلوقات یزدان استعمال می شده است و بمعنی مانحن فیه بنظر حقیر نرسیده است .

۵۴) **دبیجه** - (؟) ر ك : ص : ۴۹۶ س : ۱۵ .

۵۵) **دربایستن** - بمعنی کسر بودن یا ضرور داشتن ، مثال از ص ۳۵۵ « بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود »

۵۶) **دربستن** - بمعنی از هرسو چیزی زدن ، مثال از ص ۳۲۷ : « بعد از آن دست بزد وآن مردان بیرون آمدند وشمشیر بیو مسلم دربستند » واز ص ۳۶۱ : « تا غلامان اندر آمدند وشمشیر اندر بستند » یعنی از هرسو شمشیر بزدند .

۵۷) **درستر** - بجای درست تر (ص۳۱۶) واینرسم در قدیم معمول بوده است که هرجا دو حرف ازیك جنس درکلمهٔ مرکب پهلوی هم قرار گیرد یکی را در دیگری ادغام کنند ودر نوشتن هم حذف کنند . چون : درستر - هیچیز - بتر - راستر - و غیره که در اصل درست تر و هیچ چیز و بدتر و راست تر بوده است .

۵۸) **دوانیدن** - بدون ذکر مرکوب بمعنی تاختن ، مثال از ص ۷۱ : « بهرام گور بشکارگاه اندر میدوانید با [اسپ] بچاهی افتاد »

۵۹) **راست** ، بمعنی تمام و کامل در مورد اعداد .. از ص ۳۶۵ : « عمر او سی و هشت سال و یازده ماه و دو روز گویند و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید »

۶۰) **زن خواهر** .. بمعنی خواهر زن ،

۶۱) **زن پدر** .. بمعنی پدر زن ، ص : ۸۱

۶۲) **ساز کردن** - بمعنی ساخته کردن و آراسته نمودن و اسلحه دادن .. از ص ۳۶۴ : « و ساز فرمود کردن اصحاب تنور را » و کلمه « ساز » با مشتقات و ترکیبات گوناگونی که پیدا میکند بمعانی گونه گون و موارد متعدد درمیاید .

۶۳) **سان** .. بمعنی مانند .. و با ترکیب با (بر) بهمان معنی .. مثال از صفحه ۴۶۷ : « جایگاهی پیدا گشت بر سان دکانی » و بمعنی طرز — از ص ۴۳ : « تا سام نریمان بیامد و کار بنیکو تر سان کرد » .

۶۴) **سبب** — بجای بسبب : مثال : « اژدهاك گفتند بسبب آن علت که بر کتف او بود » (ص۲۶)

۶۵) **سفرد** .. بضم اول بجای (سپرد) .. مکرر .

۶۶) **سهمیدن** .. بمعنی ترسیدن بسیار و بیمناك بودن - مثال از صفحه ۲۳۳ : «عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت . ابرهه بسهمید ازآن سخن »

۶۷) **سود و زیان سخت** .. صفت ترکیبی بمعنی مقتصد . مثال از صفحه ۳۲۶ « و منصور سود و زیان سخت بود ، و ابو دوانیق از آن خواندندی یعنی بدانق گفتی »

۶۸) **شد** .. مستقبل محقق الوقوع ، چنانکه در تاریخ سیستان و شاهنامه و دیوان حافظ هم دیده شده است (۱) ، مثال ازصفحهٔ ۳۴۵ :

«چون خراسان از مال تهی گردد و از مصادره ستوه شدند دشمنان و خوارج سر بر کنند و تدارك آن دشوار باشد »

فردوسی گوید :

چنین گفت رستم برهام شیر ‌‌ ‌‌ که ترسم که رخشم شد از کار سیر

خواجه گوید :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش ‌‌ ‌‌ گل در اندیشه کچون عشوه کند در کارش

و کسانی که در چنین موارد شد را بفتح شین میخوانند اشتباه میکنند .

۶۹) **شکن** - بمعنی شکست و مغلوبی - مثال : «طوس باز سپاه بسیار است . . .

---

(۱) ر — ك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ص : کز

و دیگر بار شکن بر ایرانیان بود » (ص : ٤٨) و فردوسی هم این لغت را زیاد استعمال کرده است .

٧٠) **شتر** - بجای اشتر و ستر بجای استر بحذف الف برخلاف طبری و تاریخ سیستان و گردیزی و غیره از متقدمان .

٧١) **علی‌الحال** - بمعنی : علی ای حال - مکرر منجمله ص ٤٤٤ .

٧٢) **غایت** - بمعنی ابتدا و آغاز ، مثال از صفحه ٣٣٤ : « تا غایت دین اسلام و ظهور پیغامبر اندر عرب ترسائی در ربیعه و غسان بود »

٧٣) **فرو کردن** - بمعنی بیرون ریختن و خالی کردن ، مثال از صفحهٔ ٨١ « خسروپرویز را کوزابری بود ، هرچند از آن شراب و اگر آب فرو کردندی هیچ کم نیامدی » وبمعنی فرو افکندن و انداختن ، مثال از صفحهٔ ٤٨٨ : « بعد از آن هرسو دانی که در آنحدود و دیار باشند آنجا جمع آیند بقدرت خدایتعالی و باهریکی سه زیتون یکی در منقار و دو در مخلب . . . و زیتون آنجا فرو کنند و ساکنان برمیدارند »

٧٤) **کام افتادن** - بمعنی مردن ، از صفحهٔ ٣٢٦ : « بومسلم ازمنجمان شنیده بود که او را کام بروم افتد » یعنی در روم خواهد مرد .

٧٥) **گرفت** - بصیغهٔ مصدری ص ١٠٥ : « حیلتها ساختند بگرفت ایشان »

٧٦) **گرماوه** - بجای گرمابه ، ص ٣٥٢ .

٧٧) **گفت** - بصیغهٔ مفعولی ، ص ٢٥٢ : « سوی باذان آمدند و اورا از گفت پیغمبر وآنچ رفته بود خبر دادند » یعنی از گفته یا گفتار پیغمبر . .

٧٨) **گفتا** - گاهی در محل ابتدای جمله یا مبادرت قائل بقولی (گفتا) آورده و در ضمن جمله یا محل جواب (گفت) می آورد - ولی این معنی کلیت ندارد ، و در نسخ قدیمی طبری هم این معنی گاهی رعایت شده است اما ظاهراً هنوز نتوان برای تفاوت محل این دو کلمه قاعدهٔ معینی قرار داد .

٧٩) **لغام** - بمعنی لجام و لگام - ص ٣٥٥ .

٨٠) **ماندن** - بصیغهٔ متعدی - از صفحهٔ ٨ : « واندیشیدیم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا ازآن فایده حاصل شود واگر نه ضایع بماندن که ناگفته را عیب کمتر است » (١) واز ص ١١١ : « فان همه مملکت بماند و بکوه رفت » یعنی : مملکت بگذاشت ، واین صیغه از قرن هشتم ببعد منسوخ شده است .

---

(١) آقای قزوینی در مقدمهٔ نسخهٔ عکسی این جمله را (ضایع بماندن بهتر) تصحیح کرده اند — و در کتاب (ضایع بماند) بغلط چاپ شده است .

۸۱) **مرگ ارجان** - که صحیح آن (مرگ ارزان یا مرگ ارجان) باشد یعنی مستحق مرگ . مثال از ص ۲۴۳ : « پس از جهت کاری که بردست وی برفت که بزبان پارسیان مرگ ا [ر] جان خوانند - یعنی موجب کشتن - بگریخت » توضیح آنکه **ارجان** که امروز **ارزان** گوئیم در اصل بمعنی لایق و مستحق است - **وارزانی و ارزانیان** نیز از همین ریشه است و اولی بمعنی لایق و در خور ، و ثانی بمعنی کسانی است که در خور و مستحق چیزی باشند - و همچنین کالای ارزان یعنی کالائیکه لایق خریداری شده است - و مرگ ارزان هم ازینماده و بمعنی کسی است که محکوم بمرگ شده باشد - ودر کیش « مزدیسنا» اعمالی است که فاعل آن « مرگ ارزان » میشود که از آنجمله ارتداد است . و صاحب برهان قاطع این لغت را « مرگز راین ! » ضبط کرده و از جمله صدها لغاتی است که از پهلوي بغلط خوانده شده و داخل کتاب کرده‌اند !

۸۲) **معتمد سخن** - بمعنی ثقه و طرف اعتماد - مثال از ص ٤٩٤ : « ترسائی را بفرستاد تا آنجا بمسلمانی سر برآورد و تعبد . . . تا معتمد سخن گشت » یعنی سخن وی طرف اعتماد گردید و موثق گشت .

۸۳)**مگر از** - بمعنی (بغیر) دراستثنای مقدم - مثال از ص ٤٥٥ : « مگرازعلی‌الاصغرهیچ‌فرزند نماند ، جمله بکربلا کشته شدند » یعنی از حسین بغیر علی اصغر کس نماند . ودرجای دیگر آنرا درمورد استثنای منقطع وبرای استدراك آورده ، مثال از ص۳٦۱ : «وبر اسب‌ننشینند مگر بر خر و استر » و این استثنای خاصی است که نظیر آن کمتر دیده می شود .

۸٤) **نخستین** - بمعنی (فلما) ی عربی ، مثال از ص ۲٦٥ : « نخستین که از پیغمبر فارغ شدند اسامه را بغزو فرستادند » یعنی همینکه - چون که - و تاریخ سیستان درینموارد (یکراه) آورده است و ما امروز گوئیم : بمحض آنکه .

۸٥) **نقم** - بمعنی (نقب) ، ص ٥۱۰ و باین املا دیده نشد .

۸٦) **نگنده - نگندند** : مؤلف این لغت را بمعنی نوعی ازگور کردن یا چال کردن اموات یا احیا آورده است - برهان (نگنده) را بروزن فکنده با کاف فارسی بمعنی « بخیه و آجیدهٔ جامه و سوزنی ، ونیز بمعنی دفینه یعنی آنچه در زیر زمین و غیره پنهان کنند » آورده است - و درین کتاب دوجا این لغت آمده یکی در صفحه ۷٤ که میگوید : « همه (مزدکیان) را بباغی بزمین اندر بکشت پایها برbالا و تابسینه بزمین در نگنده »

باز جای دیگر گوید : « بیست و سوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم را از کشته پر کرد تا بگندید و سه هزار کشته پیرامن کعبه افکنده بود ، چون قرامطه برفتند و (کذا) ایشان را همانجا بنگندند » (ص : ۳۷٥)

و در هر دو مورد معنی چاله کردن مستفاد میشود ، چه اگر مراد از مورد ثانی دفن

بود بایستی درمورد اول هم‌آن معنی مستفاد میشد وحال آنکه ازمورد اول اینمعنی برنمی‌آید و حمزه که این روایت ثانی از کتاب وی ترجمه شده است در اینمورد کلمه «دفن» آورده و گوید : فدفنت بعد خروج‌القرمطی (ص : ١٣٤) ولی پیداست که کشته را آنهم کشتهٔ که چند روز مانده و بسیار هم باشد نمی توان برطبق آئین دفن کرد ، و مؤلف نیز بنابرهمین نکته در اینمورد لغت « دفن » را به «نگندن» ترجمه کرده است ـ و بنظر حقیر بایستی این لغت با کاف فارسی باشد چنانکه برهان‌گفته است ، و لغت خوبی است

٨٧) **نندیشید** ـ بجای (نیندیشید) و ناندیشید (ص : ٣١٧)

٨٨) **نویشتن** — بجای (نوشتن) ، ص : ٣٩٢ — و این لهجه شاذ است وجز در تلفظ عوام خراسان دیده نشده است .

٨٩) **نه‌دیدار بود** — بمعنی (معلوم نیست) مثال آن از ص ٣٤١ : « گفت یا امیرالمؤمنین پسر تو جعفر کوچکست و نه دیدار بود که کار ها چون افتد ؟ » یعنی معلوم نیست که بعد از توکارها چون شود ؟

٩٠) **نیز** — بمعنی (دیگر) مثال از صفحه ١٧٦ : « پس عرب اندر شام آمدند و رومیان نیز بشام نرسیدند » و از ص ٢٥٥ : « واین را حج (حجة ؟) الوداع خوانند و آخرین حجه بود این ، زیرا که نیز پیغامبر را باز ندیدند » و از ص ٣٤٠ : « واگر بینم که نیز کسی بسرای او رودگردنش بزنم » و در ص ٤٩٣ و صفحات دیگر مکرر آمده و این کلمه بدینمعنی درکتب رستهٔ اول فراوانست و بتدریج از میان رفته است .

٩١) **هاموار** — بمعنی (هموار) مثال از ص ٤٩٦ : « و هردو را بیاکنند از سبیکهای زر وسیم وسرش بزعفران هاموار کرد و با دیبجه های (؟) سیمین و زرین هامون کرد »

٩٢) **هامون** — بمعنی (هموار) مثال از صفحه٦٧ : « پیلان بفرستاد تا(آن شهر را) هامون کردند » واز صفحه ٤٦٧ : « جائی بفرمود کندن ، جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی از سنگ خارا . . . وباز همچنان هامون کردیم که بود » واز ص ٥١٢ : « و بر زمینی هامون است که چشم برکوه نیفتد » ازین امثال و از کلمهٔ (هاموار) که در همین مورد مانند (هامون) استعمال شده معلوم میشود که لفظ (هامون) که ما آنرا بمعنی مطلق دشت و صحرا استعمال میکنیم بمعنی زمین صاف و هموار است ، و هاموار هم ازین رو بنظر میرسد که در اصل (هامو نوار) بمعنای تشبیهی هامون است که (هموار) شده است و معانی دیگر از قبیل هموار (بمعنی آرام) و هموار بمعنی (دایم و پیوسته) شاید مخفف (هم وارك) و ترکیبی از (هم) و (واره) باشد یعنی : مانند هم ، و این دو لغت (همواره) و (هامون وار) با یکدیگر درآمیخته و یکسان شده باشند ؟

۹۳) **هم پهلو و بهم پهلو** – یعنی بپهلو بپهلو و قرین ، مثال از ص ۴۵۷ : « و او را هم آنجایگاه هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند » و این لغت مکرر شده است .

۹۴) **هندوان** – بجای (هندوستان) مکرر شده است ، ر ک : ص ۴۲ – ۴۳ – ۵۵ – ۷۲ – ۲۷۳ – و این کلمه درست بطرز استعمال زبان پهلویست که همه‌جا بجای هندوستان هندوکان میاورده‌اند ، و چون کافهای آخر کلمات پهلوی که بعد از الف جای داشته در زبان دری حذف میشود هندوان شده است . گاهی هم (هندوستان) آورده است .

۹۵) **وقت بایست** - (بطریق اضافی) بمعنی (عندالحاجة) عربی ، مثال از ص ۸۰ : « و بوقت بایست در شبانه روزی شصت بار مباشرت کردی » .

۹۶) **وهستی** – (؟) بجای (ستاره شناس) ص (۴۲۰)

۹۷) **یاود** – بجای یابد ـ ص (۵۱۰)

۹۸) **یانزده-چهل** - سیوم ، بجای : یازده- چهل - سوم . صفحات : ۱۷۲ – ۳۶۵ وغیره

۹۹) و مجموعی دیگر از لغات مثل : چفسیدن بجای چسبیدن و بمعنی (بدست‌گرفتن) و (دکان) بمعنی تختگاه و سکو – و ده و دیه بهر دو املا و (اژدرها) بجای اژدها و(بدست) بجای وجب در پیمایش و کاوین عوض کابین و لغات دیگر .

خصایص نحوی و صرفی

ضمایر – گاهی ضمیرهای پیوسته را جدا نوشته است مانند: « من امیر شما ام ، شما مؤمنین اید . در جهان‌اند . . وغیره» که امروز این ضمایر را پیوسته نویسند و گویند : امیر شمایم - شما مؤمنینید – در جهانند ، ودر خط پهلوی نیز ضمایر : **هوهم** ، (= ام) **هوهی** (= ای) **هوهد** (= . . . .) **هوهیم** (= ایم) ، **هوهید** (= اید) . . **هوهند** (= اند) جدا از فعل نوشته می شده است .

و نیز درین کتاب و در تاریخ سیستان ، گاهی ضمیر مفرد مغایب را از روی احترام بصیغهٔ جمع میاورد – و میتوان احتمال داد که اینمعنی از تصرفات کاتب باشد ، وما هرجا چنان دیدیم متن را اصلاح کرده ولی در حاشیه بدان اشاره نمودیم .

گاهی حرف اشاره یاموصول راکه باید (آن) بیاورد معرفه ضمیر منفصل (او) آورده است ؛ مثال : « بیعت کنید او را که درین عهد است » (ص ۳۰۷) بجای : آنرا که درین عهد است یعنی کسی را . . . و گاهی ضمیر (او) برای غیر ذوی العقول ، مانند : « اندر اول نام او یثرب بوده است » (ص ۴۸۳) و در سایر کتب قدیم هم دیده شده است .

گاهی نیز ضمیرهای زاید آورده است ، مثال : « مؤید الدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود . . . » (ص ۳۹۵) وگاهی در مواردی که فارسیان ضمیر جمع را مفرد

آورند جمع آورده چون : « و او را سی و اند پسر بودند که بحرب ارجاسف درکشته شدند » (ص ۳۰) که بفارسي گویند : او را سی و اند پسر بود که . . . کشته شدند ، چه فعل (بود) در اینجا تعلق بگشتاسپ دارد که مفرد است و مثل آنست که گفته باشیم : گشتاسپ سی و اند پسر داشت ، ولی در جای دیگر باز همین ضمیر را مفرد آورده است .

اضافهٔ یای خطاب در امر حاضر ، مثال : « ملك رسول را گفت . . . فلان اسقف را بگوئی تا با ما یار گردد و مردمان را بمسلمانی خوانیم » (ص ۱۵۳)

ضمیر شین متصل — این ضمیر که گاهی اضافی وگاه بعد از فعل ضمیر مفعولی است درین کتاب در مورد ثاني زاید استعمال شده است ، چنانکه گوید : « پیغامبر را هدیها فرستادش با پسر خویش . . . » (ص ۲۵۳) و این ضمیر زاید در اشعار متقدمان خاصه شاهنامه هم آمده است ، منجمله گوید :

گرفتش قش و یال اسب سیاه   ز خون لعل شد خاك آوردگاه

و امروز هم در لهجهٔ طهرانیان و نواحی آن این ضمیر زاید استعمال میشود چنانکه گویند : فلان گفتش بمن و رفتش ، یعنی بمن گفت و رفت .

دیگر : استعمال ضمیر منفصل (ما) بجای (خود) مثال : « من در کتبهای ما خوانده ام » وضمیر (وی) بجای (خویش) مثال : « منصور دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه . . . و خواست که وی را جائی بسازد » (ص ۳۳۱) یعنی : خواست که از برای خویش جائی بسازد . . .

دیگر : جمعهای فارسی بر عربی ، مانند نصریان در مورد (نصریه) ص ۳۷۵ واامامان و متقدمان و امثال ذلك وجمعهای فارسی بر جمعهای عربی چون : ملوکان — عجایبها آثارها مکرر بر مکرر و گاهی جمعهای شاذ مانند (وجوهان) بمعنی اشراف . ص۲۷۲س۱۱

دیگر : در جملهای معطوفه فعل معطوف بفعل جمع یا متکلم وحده را مفرد آورده است ، مثال : « همه عرب بمسلماني بازگشتند و صدقات از همه قبایل بیاورد » (ص : ۲٦٦) مثال : « پس بوئی برخاست و خال بهاء الدوله با وی یار شد و طایع از سریر بکشیدند وگوشش ببریدند و بازداشت » (ص ۳۸۱) ودرسایر موارد فعل آخر را بصیغهٔ حال ذکر نموده است مانند : « غالب ظن من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده‌ام و احتیاطی بلیغ اندر آن بجای آورده » (ص۸) و این روش درین کتاب بندرت دیده شده است ، برخلاف کتب فارسی قرون ٦ و ۷ و ۸ که این روش مستعمل بوده است ، چه در نثر وچه در نظم .

دیگر : کلمهٔ (را) که از علایم مفعول به و مفعول له است ، بکثرت نثر قدیم استعمال نشده ولی از نثر ازمنهٔ بعد زیادتر بکار برده شده است :

از آنجمله در نثر قدیم هرجاکه اسم یالفت اسمی در جمله‌ای مفعول واقع شود وآن اسم عطف

بیان یا بدلی داشته باشد هم بعد از اسم یا لفت مذکور علامت مفعول گذاشته میشود و هم بعد از معطوف یا بدل آن :

مثال از خوداین کتاب : « سعد ، برادر زاده را — هاشم بن عتبة بن وقاص را ـ مثال از پس یزدجرد بفرستاد» (ص ۲۷٤) که کتب قدیم ازین قبیل مملو است .

اما در این کتاب اینمعنی رعایت نشده است مگر بنادر و در اکثر مواضع (را) معطوف را حذف کرده است ، مثال : « منوچهر برخاست و بزندگانی افریدون هردو عم را بکشت ـ سلم و تور ـ بخون ایرج » (ص٤٢) که بایستی میگفت : هردو عم را بکشت سلم و تور را . . . یا مثال دیگر : «گودرز خواب دید در کار کیخسرو تا گیو را پسرش بفرستاد » (ص ٤٧) که باید بگوید : گیو را پسرش را — و امروز گویند : هردو عم خود سلم و تور را بکشت — یا : تا پسر خود گیو را بفرستاد .

و نیز کلمه (راء تخصیصی) بمعنی «از ـ به » و « برای » و گاهی بدون ضرورت و زاید استعمال شده است ، مثال از معنی اول : « طمع را از پس پیغامبر بیامد » (ص ۲٤۲) یعنی : از طمع . دیگر : « پس شب را بر سر آن کوه آتشی پیدا گشت » (ص۱۰۰) یعنی : بشب . مثال ثانی : « چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که بدو چه کنند زیرا که پدر و برادرش هردو اندر جیحون غرقه شده بودند ، پس گفت من بخلاف آب جیحون پسر را تدبیر سازم . . مثال دیگر : « برادران جمع شدند و (آن سنگ) هرکس خویشتن را خواست » (ص ۱۰۳) یعنی برای پسر و برای خویشتن . . .

مثال راهای زایده : «اردشیر را اندرین مدت بسیاری پادشاهای را قهر کرد» (ص٦٠) که

— « تا اسپار را کشته شد بر دست مرداویج » (ص ۳۸۹)

— « خدایتعالی بارانی بفرستاد و آن جانوران را سیراب شدند » (ص ٤٥٢)

— « بعد از آن که مریم عیسی را از وی جدا شد » (ص ۲۱٥) که تمام این راها زاید و بیمورد است و در نثر یا نظم قدیم هم بندرت ازین جنس دیده میشود .

و گاهی راء علامت مفعول له با ذکر ضمیر منفصل استعمال شده است ، چون « مؤیدالدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود » (ص ۳۹٥) و « او را اندرین مدت سیصدو اندسال از عمر او گذشته بود » (ص ۲۳٦)

دیگر : حرف باء تاکید (۱) است که بر سر افعال درمیامده است ، مثال :

---

(۱) این بارا فرهنگ نویسان باء زینت نامیده اند و بعض فضلا آنرا باء زایده ضبط کرده اند ، وچون میدانیم که در کلام حرفی زاید یا منباب زینت معنی ندارد وهیچ‌حرفی از فایدتی خالی نیست و بعلاوه در موارد بسیار خاصه در افعال نفی و نهی و جحد می‌بینیم که این (با) مفید معنی تاکید است لذا نام آنرا باء تاکید نهادن بعقیدهٔ حقیر ارجح است .

« عمروبن اللیث بحجره باز داشته بود و در سخت بکرده » (ص ۳۷۰) یعنی محکم بسته شده .

ودرین کتاب این حرف بفراوانی تاریخ بلعمی وسایر کتب نثر قدیم بر سر افعال در نیامده لیکن کم هم نیست و از نثرهای قرون بعد زیادترست ، اما بر سر فعلهای نفی مانند « تا کتاب اندام اندام بنرود » زیادة از یکی دو مورد نیامده است وبرافعال نهی و جحد نیز هیچ دیده نشد . و بر سر اسامی (۰ از قبیل باء تاکید مقداری و شماری) (جز در موارد اضافی مانند « بزمین » و « بآسمان» وغیره) نیز بیش از دو سه مورد بنظر نرسید، مثال : «ابودوانیق ازآن خواندندش یعنی بدانق گفتی » (ص۳۲٦) ، ـ مثال «من بیك حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت بسه شد » (ص ۵۰۲) ، دیگر باء مصاحبت ، مثال : « مسترشد مردی نیکو روی بود و بشکوه . . . » (ص ۲۸۵) و یکجا هم باء تاکید را بر سر علامت استمرار درآورده چون : « بمی باید گذشتن » (ص ٤۹۹) یعنی : می بباید .

دیگر : کلمه (تا) در ابتدای جملات و متمم جمله ـ که در تاریخ سیستان بسیار زیاد و در طبری هم تا اندازه ای زیاد آمده است در این کتاب بسیار کمست ، مگر درقسمتی از فصول اولیهٔ کتاب که گویا نقل بعبارت از جای دیگر باشد ـ مثال : « تا بر آخر کی شکن بدست ترکان گرفتار شد . . ، تا گیو را بفرستاد ، تا بعد از هفت سال . . . خسرو را بیافت تا بعد حالها بی کشتی بجیحون بگذشتند . . . » (ص ٤٦—٤٧)

دیگر— حذف باء ظرفیت بر سر اسامی که از اختصاصات عصر مؤلف است وشعرا هم آنرا خاصه که بعد از اسم مضاف بباء کلمهٔ « در» یا « اندر» یا « اندرون» یا « باز » باشدگاهی حذف میکرده اند ، وبجای بشهر اندر شهر اندر وعوض : بگیتی اندرون ـ گیتی اندرون میگفته اند ، و مرحوم ادیب پیشاوري هم این قاعده را زیاد در اشعار خود بکار برده است، و درین کتاب یکبار این حذف دیده شد ، مثال : « ابوالفوارس بغداد باز آمده بود بپادشاهی » (ص ۳۹٦) یعنی : باز بغداد آمده بود ، که معنی آنست که ، بار دیگر ببغداد بازگشته بود (۱) .

دیگر : استعمال یاهای تمنی و ترجی و شرطی و یای مطیعی و یائی که در مورد خواب دیدن آورند ،کههرکدام بقاعدهٔ قدیم استعمال شده است ، و ذکر آنها موجب اطنابست فقط در صفحهٔ (٤٤۰) در ذکر خواب دیدن بخت نصر این فعل را استعمال نکرده است، چنانکه گوید : « دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود » و چون در عبارات افتادگی دارد ، شاید یاء آن حذف شده باشد — زیرا در مورد دیگر (صفحات ٤٤۱ — ٤۹۰) که ذکری از خواب دیدن بمیان آورده است ، فعل مخصوص

---

(۱) ظاهراً کلمهٔ (بغداد) در متن کتاب غلط باشد و صحیح آن (فارس) یا شیراز باشد (ر ك : کامل : ج ۹ ص ۸)

را بکار برده ، مثال : « تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی . . . پس فرشتهٔ از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار پس تیشه بستاندی . . . الخ » (ص۴۴۲ـ ۴۴۱) و فعل های : کردمانی و کردتانی و کردتی و کردیت درین کتاب نیست .

دیگر : اعراب کنیه‌ها وماههای عربی چون ذی‌الحجه وذی‌القعده‌ونامها

خلاف قاعده ها چون : ذوالحاجب رعایت نشده، والف و لامهای زاید چون :ابوالمعشر ـ و عبدالشمس وعبدالمناف را حذف نکرده است . ویکجا بجای اردشیر

ارده شیر آورده است باهاء بعد از دال ـ وجای دیگر فارسی را بعربی اضافه کرده چون : نقش نگین الخاتم . و بجای گسسته ، گشسته و بجای نسناس نشناس و بجای نبشتن نبیشتن ، و درازائی با یاء مصدری عوض درازنای که خود معنی مصدری در آن محقق است وبمعنای طول است در برابر پهنای بمعنی عرض و یای مصدری ضرورت ندارد .

دیگر : طیره بمعنی مصدری با آنکه علی‌الظاهر معنی آن وصفی است، چنانکه بیهقی مکرر آورده است که : « فلان طیره شد » یعنی باصطلاح امروز کوك شد ، ولی درین کتاب گوید : « خالد از طیره چندان بگشت که اندازه نبود » (ص ۲۶۷) ومطابق قیاس بایستی در اینجا بجای طیره طیرگی با یای مصدری آورده باشد — هر چند بسماع نرسیده است .

دیگر : ماوراء النهر را یکجا ماورای النهر و جائی ماوری النهر وجائی ماورالنهر ، نوشته که این اخیر بضرورت شعری است ،

منوچهری گوید ؛

یکمرغ سرود پارسی گوید   یك مرغ سرود ماور النهری

دیگر : صده ، بجای سده جشن معروف که آنرا همه باسین مهمله ضبط کرده اند و اینجا چند بار با صاد نوشته است .

دیگر : (اعلی کلمتها) را (اعلا کلمتها) و (علی الولاء) را (علی الولی) با ماله ضبط کرده است .

دیگر : اضافهٔ زمانی با حذف اسم زمان ، چون « قباد کاوه با بعض ازین بزرگان جدش هنوز بجای بود » (ص۹۰) یعنی : ازین بزرگان عهد جدش هنوز بجای بودند .

دیگر : مسامحه در ذکر صحیح اسامی ، از قبیل : جریر بجای محمدبن جریر ـ یا بجای تاریخ محمدبن جریر ـ یا وصیف خادم ابوساج بجای وصیف خادم محمدبن ابی‌ساج یا : ابوساج بکریخت ـ یعنی : وصیف غلام محمد بن ابی ساج بکریخت (ص ۳۶۹) وغیره ، که گاهی از حدود طبیعی قدیم که پدر را بجای پسر ذکر میکردهاند تجاوز میکند .

دیگر : استعمال لفظ (عجمی) بجای ساده و جاهل وروستائی دور از تمدن ، چنانکه در مورد وشمگیر گوید : « از جانب گیلان بری آمد و سخت عجمی بود . . . الخ »

و قصه سكنگبین (رك ، ص۳۸۹)

دیگر : مختلف – بجای مخالف : « و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدگر . » (ص : ۱) بطریق اضافه یعني مخالف یکدیگر . .

دیگر : مصور – مرادف معلوم : « اگرچه این کتابها که نوشتم هیچ موافق یکدگر نیست وسبب آن گفته شود ، هرچه مصور و معلوم گشت تألیف کرده شده » (ص : ۳) که شایدمصور غلط واصل آن (مقرر) باشد .

بدینارها – ترجمهٔ «مدنّر» - که پارچهٔ دینار گون یا دارای گل های زرد بشکل دینار باشد . که حمزه ذکر کرده است . رك : ص ۳۳ .

دیگر : جملاتي که بسبب بدی ترجمه از قاعده و سیاق فارسی بیرون رفته و بعربی هم شباهتی ندارد بسیارست که ذکر آنها موجب اطنابست و جملهائی نیز دارد که معنی آن بغایت پیچیده است مانند این جمله در صفحه ٤۲ : « بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر همچنین هیچ اصلی نیست که بهمه عالم بوده است وبگاه فریدون خلیل‌الرحمن بود علیه‌السلام نه نوح همه از جمله محالاتست » ! وازین عبارت که از خود مؤلف است ، چه برمیاید ؟ جزاینکه بزحمت میتوان چنین پنداشت که میخواهد بگوید که : بعضی گویند طوفان نوح در عهد فریدون بوده است و اختصاص بزمین شام داشته ودر همهٔ زمین طوفان نبوده است ، آنگاه گوید : هیچ شکی نیست که طوفان عام و بهمه عالم بوده است و نیز فریدون معاصر ابراهیم خلیل الرحمن است نه معاصر نوح ، آنگاه گوید : همهٔ این روایات یعنی عام نبودن طوفان وهمعصر فریدون بودن نوح ، همه از جملهٔ روایات محال است ! وازین قبیل جملها درین کتاب کم نیست .

بعضی جملها برخلاف قیاس زبان فارسی است که بایستی هرجمله کوتاه بوده وبعلاوه بفعل ختم گردد ، چنانکه در کتب فارسی فصیح مانند بلعمي و گردیزی و کلیله ودمنه و گلستان سعدی و غیره پیداست ، درین کتاب مانند تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان گاه بگاه بسبب استغراق درمتون عربی بوقت ترجمه کردن ، جمله شبیه بجملات عربی شده که هم جمله طولانی است و هم باسم ختم میگردد ، مثال از صفحه ۳۱۷ : « کسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمر و عثمان‌و علی بودند رضي‌الله عنهم و خالد و ابان (اینجا دو سطر اساميست) و عبدالله بن سعد بن ابي سرح که مرتد شده و چون فتح مکه بود باز اسلام آورد و معاویه و (یك سطر اسامی) ابی بن کعب از انصار این جماعت بودند نویسندگان رضی الله عنهم »

این جمله شش سطر کتابست و جملات معترضه در میان دارد و عاقبت هم بفعل ختم نشده است وکاملا از اسلوب و سبك تحریر نثر فارسی بیرونست .

مثال دیگر از صفحه ۳۲۶ :

«پس نامها فرستادن گرفت بیوسلم و عهدها کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خودرا زشت نام همی کنی بدین کردارها تو اندرین دولت ، وامیرالمؤمنین در حق تو هرچه بهتر » (ص : ۳۲۶)

مثال دیگر :

« و روزگاری فضل بن سهل برمأمون [این کارها] پوشیده بود تا علی‌بن موسی‌الرضا مأمون را بگفت ازینحال و نصیحتها کرد از چند چیز که بر وی همی پوشیده داشت اندر کار مملکت » (ص ، ۳۵۲) و ازین دست جملها بسیارست ، اما بنای کتاب بر این طریقه نیست ، و بیشتر جملها کوتاه و بسیاق زبان فارسی و بسیار فصیح و شیرینست .

دیگر عبارات موجز و مخل : « نوذر پسر منوچهر بود . . . . . اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد و او را بکشت و اندر شاهنامه شرحی تمام دارد ، بجای خویش گفته شود ، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد مگر از آن وضع کردست » (ص : ۲۸-۲۷)

درین جمله ، فاعل (پادشاهی کرد) و (وضع کرد) که در عقب هم آمده است ظاهراً یکی بنظر میرسد و حال آنکه فاعل فعل اول نوذر و فاعل فعل دیگر فردوسی است . . .

اشتباههای ترجمهٔ

مؤلف در ترجمهٔ مطالب اشتباههائی نیز کرده است که همه یا غالب آنها که هنگام تصحیح ملتفت آن شده ام ، در حواشی‌نموده شده است ، و اگر بخواهیم آنهمه را یاد کنیم مقدمه دراز گردد رجوع کنید بصفحات : ۱۸۴ - ۳۱۳ - ۳۱۸ - ۳۷۲ - ۳۷۶ - ٤٦٧ - ٤٦٨ - ٤٧٤ - ٤٧٥ - ٤٧٦ - ٤٧٧ - ٤٨٨ - ٤٩٢ - ٥١٧ - وغیره . . . مخصوصاً در انقلاب بغداد بعهد المقتدربالله در صفحات ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ که از حمزه ترجمه کرده است ، پس از مقابلهٔ با مجموعهٔ حمزه درست معلوم میشود که مؤلف گاهی از حل عبارات عربی طفره زده و نه آنستکه بخواهد آنرا باختصار آرد بلکه هرجا هرچه یافته و حل‌کرده بفارسی آورده و هرجا دشوار یافته از آن در گذشته است اما اینمعنی عمومیت ندارد ونه چنانست که این کتاب همه جا اینطور باشد . ونیز در باب اختلافات تاریخی مطالبی است که هرکدام بجای خود ذکر شده است .

رسم‌الخط کتاب

در این کتاب همه جا پ و چ و ژ را با یك نقطه نوشته جزدر یکی دومورد که پاء سه نقطه آورده وآنهم معلوم نشد از ناسخ است یا از مصحح و ما تمام اینحروف را بسه نقطه کردیم .

دیگر غالباً (که) را بعادت قدیم (کی) نوشته وگاهی هم طوری است که بین (که) و (کی) خوانده میشود یعنی با یای معکوس کوچك نوشته است - و ما همه جا آنها را

اصلاح کردیم که برای مردم اینروزگار خواندن آن آسان باشد.

دیگر – بجای (یاء) اضافه که بعد از الف درآید همزهٔ (ء) کوچکی قرار داده است که هرجا ممکن بود اشتباهی روی دهد ما آنرا بیای بزرگ بدل کردیم.

دیگر – هر کلمهٔ که آخر آن یاء بوده و یاء وحدت یاغیر وحدت بر آن علاوه شده، بجای اینکه دویا بنویسد، یك یا نوشته است مثلا عوض (بسوئی رفت) نوشته (بسوی رفت) و یا عوض (بجائی رفت) نوشته (بجای – بجاه رفت) و ما آنها را اصلاح کردیم ودر حواشی بدانها اشاره نمودیم. (۱)

دیگر – کسرهٔ اضافه که بعد از حروف غیر مختوم بالف در آید، آنرا بشکل(ی) نوشته مانند « زانو بندی اشتر » (ص ۲٦٥) بجای : زانو بند اشتر. یا : « بیست و نه پادشاه بوده‌اند اندر مدتی سیصد و هفتاد سال ص ۱۲۳ » یعنی : مدت سیصدو هفتاد سال، و گاهی بالعکس یاء نکره را که باید ثبت شود حذف کرده وعوض (وقتی که) نوشته است (وقت که) و ما آنها را اصلاح کرده و در حاشیه وانمود کردیم. (۲)

دیگر – آنچه و آنکه را آنج و آنك، نوشته و چون مردم بدان معتاد شده‌اند بحال خود باقی گذاشتیم.

دیگر – تمام ذالهای معجمه را دال نوشته است. و گویا رسم بوده است که بعضی کاتبان کتاب را کم نقطه یا بی نقطه مینوشتند و سپس خود مؤلف آنرا مطابق قاعده نقطه میهاده است – و این کتاب از آنهائی است که نقطه گذاری درست نشده و بعدها مردی عامی آنرا نقطه های غلط نهاده است.

دیگر – اسمای عربی چندی را از قبیل ابراهیم و اسحاق و حارث وقاسم و سفیان و خالد و غیره را ابرهیم واسحق وحرث و قسم و سفین وخلد نوشته و این معنی تقلید عربست و عرب هم این املا را از خط معروف به (سطر نجیلی) عبری تقلید کرده اند لیکن در اسطرنجیلی علامتی در زیر حرف محذوف میگذارند و آن علامت در خط عربی و فارسی نیست و این رسم الخط در غالب کتب خطي قدیم فارسی دیده میشود.

دیگر – اتصال (که) بکلمهٔ بعد مانند : کچون – کبا – کتا و امثال آن که ما آنرا بحال خود باقی گذاشتیم.

دیگر – تنها در یکجا بجای همزهٔ علامت اضافه (ی) آورده و (طبقهٔ) را (طبقی) ضبط کرده است.

---

(۱) این همزهٔ کوچك ظاهراً یائی بوده است که در موقع خواندن آنرا شبیه بهمزه خوانده و بهمین سبب آنرا کوچك مینوشته اند و در تمام کتب قدیم تا قرن نهم ودهم این رسم متداول بوده است.

(۲) علامت اضافه در خط پهلوی نیز (ی) بوده است ودر کتب قدیم اسلامی هم تا قرون ٦ – ۷ اینرسم باقی بود، ولی حذف یاء نکره از اختراعات کاتبان اسلامی است.

مزایا و فواید این کتاب

فواید این کتاب از لحاظ علمی و تاریخی بسیارست ، و از ین حیث که حاوی مطالبی است که در کتب دیگر نمیتوان آنرا بدست آورد ، بتاریخ بیهقی و تاریخ سیستان شباهت دارد ، که اگر این دو سه کتاب که نسخهای آن نایاب بلکه مجمل و تاریخ سیستان منحصر بفرد بوده اند ، از میان میرفت ، عالم علم تاریخ چیزهائی را گم میکرد که یافتن آن دیگر ممکن نبود ، و علامهٔ **قزوینی** از جنبهٔ تاریخی مزایای این کتاب را بدرستی و کما هوحقه در مقدمهٔ نسخهٔ عکسی بیان کرده اند و ما را زیاده بر آن استقصائی نیست ، خوانندگان بمقدمهٔ ایشان مراجعه فرمایند ، و نیز ما هرجا که باین موارد تاریخی رسیده ایم در حاشیه بدان اشارتی کرده‌ایم .

دیگر از مزایای این کتاب طرز و سبك انشای آنست که در حدود گنجایش این مقدمه بدان اشاره شد ، و میتوان اینکتاب رایکی ازکتب فصیح و جزیل نثر فارسی‌شمرد و آنرا یکی از حلقهای متقن و استوار سلسلهٔ تطور نثر فارسی قرار داد .

مزیت دیگری که دارد و از آن چیزی گفته نشده است ، آوردن لغات و عبارات قدیم پهلوی است که جز در بعضی از کتب ادبی وتواریخ عربی در جای دیگر خاصه درکتب فارسی ابداً اشارهٔ بدانها نشده است ، وآن عبارتست از یکی دو فقره شعر و چند نام ولقب که ذکر آنها در اینجا بیفایده نیست .

۱) شعر مربوط بسکهٔ همای چهر آزاد است که در صفحه۵۵ سطر۵ آورده وگوید :

« اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند :

بخور با نوی جهان ، هزار سال نوروزو مهرگان»

که بعقیدهٔ حقیر این عبارت دو فرد شعر هجائی (برابر دو مصراع عروضی) است ، بوزن هشت هجائی (۱) که از اوزان متداول زمان قدیم بوده و اصل آن نیز چنین بوده است :

بخوری بانوی جهان هزار نوروز و مهرگان

که با اضافهٔ (یای خطاب) که مفاد دعا بشعر میبخشد و با حذف (سال) که در قسمت دوم زاید است ، درست دو بیت هشت هجائی با قافیه از آن بیرون میاید ، و شاید از شعرهای زمان ساسانیان و مربوط بیکی از بانوان ساسانی باشد .

۲) چهار بیت هجائی (برابر دو بیت عروضی) است که در صفحهٔ ۲۵۱ سطر ۱٤ ذکر کرده است و آن ترانه‌ایست که دروصف همدان گفته شده و «**سارو**» در ین ابیات نام قلعه و ارك شهر همدان بوده است چنانکه **ابن الفقیه** درصفحه ۱۲۹ سطر ۱۰ آنرا (**ساروق**) نام

---

(۱) درمقاله «شعر در ایران» شماره سوم مهر سال پنجم ، آنرا شعر هفت هجائی دانسته بودیم و ظاهراً هشت هجائی است .

برده و **یاقوت** نیز در جلد ۸ صفحه ۴۷۳ گوید نام آن سارو و معرّب آن ساروق بوده است ، و مؤلف چنین گوید :

« در همدان نامه که **عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی** کرده است آورده است یکی بالفاظ پهلوی که :

سارو جم کرد　　بهمن کمر بست

دارا[ی]دارا (۱)　　گردآهم آورد

و این کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویان را همچنانك عرب را شعر تازی» (ص ۵۲۱)

و اگرچه مؤلف کتاب این شعر و شعر مربوط بهمای چهر آزاد را بطریق نثر و در ضمن سطور ثبت کرده است ، لیکن معلوم است که این عبارات شعر است و نثر نیست ، خاصه ترانهٔ (سارو) که علاوه براطلاق لفظ (پهلوی) بر آن که از مختصات اشعار ودر کتب متفرقهٔ عربی وفارسی آنهارا (فهلوی) وجمع آنرا (فهلویات) نویسند ، ما با وزن این اشعار هم آشنائی داریم ، وآن نوعی از اشعار قدیمست ، و این همان وزني است که اشعار کردی تاکنون هم بهمان وزن گفته میشود - و قطعهٔ کردی اورامان (۲) که گویند درکردستان بخطپهلوی کشف شده نیز بهمین وزن است ، و این قطعه بر ده هجا است که در هجای پنجم سکوت پیدا میشود (فع‌لن مف عولن ، فع لن مف عولن ،) و در لخت اول بمناسبت درآمد آهنگ یك هجا حذف شده است .

---

(۱) ظاهراً اصل چنین بوده است ، دارای دارآیان . که با قرائت مخفف یاء اضافه ، درست پنج هجا می‌شود و از طرز تلفظ این نام در زبان پهلوی (دارای دآرایان) هم تخطی نشده است .

(۲) رجوع کن بمقالهٔ شعر در ایران - سال ۵ شماره ۵ مجلهٔ مهر از قدیم هرچه شعر کردی دیده شده است همه بهمین وزن بوده ، و امروز هم تمام ترانها - و غزلیات و قصاید و مثنویات کردی باین وزن است — از آنجمله تمام دیوان (ملا پریشان) که‌یکی از عرفای شیعهٔ کرد و اساتید شعرای این طایفه بوده است بهمین وزنست - واین وزن را خوانندگان کرد هم در ضمن آواز و ادای آهنگ بکار میبرند و هم‌در ترانه و تصنیف آنرا میخوانند ، و شعر متن دلیلی دیگر است که این آهنگ و وزن از آهنگهای قدیمی ایرانی است و اختصاصی که تا کنون بکردان داشت فرضی بیش نبوده است ، چیزی که هست میتوان آنرا از اوزان غربی ایران و مملکت (ماد) و مختص بدانجا دانست .

برخی لقبها و نامهای پهلوی

صفحه	القاب و اسامی :	ترجمهٔ آنها
۲۲	ایودات — (بر وزن شیرزاد)	گاو نخستین
۳٤	شاپور هویه سنبا	شاپور شانه سوراخ کن
۳٥	دفر (بر وزن : شعر)	زبر - خشن
۳٦	کوات پریرا این دش—پریرآئین دش (؟)	قباد که قبلا بدین بود
۳۹	کدا بوم شاه (اصطخر)	ای انه ارض الملك (حمزه)
٤۱	کلنگک دیس	کلنگ صورت
٤٥	استان ایر نو و تارت کواد	ایالات جدید الاحداث قباد
٥۲	رام یشتا سپان (نام شهر)	محل آرام گشتاسب (۱)
٥٥	هزاران استون	تخت جمشید
٦۰	افدم - ظ : افدم (بفتح اول و ضم سوم)	آخرین
٦۱-٦۲	نام شهر های چند	از : حمزه
٦٤	به از اندیوشاپور — وبه اچانتیوشاهپوهر	بهتر از انطاکیهٔ شاپور
٦۷	سروش آذران	نام آتشکده
۹۷	کندی زاد (نام فیل)	خانه زاد
۸٦	شروین پرنیان (نام)	شروین دشتبئی
۲٤۳	مرگ ارجان	مستحق مرگ
٤۱۸	فرخ داد ده	لقب فریدون
« «	کینه توردرآن دست (؟)	کینه توز دراز دست . . . ؟
« «	و ذخرذ	بدخرد
« «	اندر وای (لقب کیخسرو)	اندر هوا
« «	وذ مهر	بد مهر
« «	درازانگل	دراز انگشت (دراز دست)
« «	وزرگ (بفتح اول)	بزرگ
« «	ویرای کره (؟)	ظ : ویران کره (بتصغیر)
« «	افدم	آخرین
« «	هوبه سنبا	شانه سوراخ کن
٤۱۹	وزه کر	بزه کار
« «	ایرور	. . . ؟
« «	کوادین ادان دیس	(رجوع کن رقم ۳٦)

(۱) این اسم : رام و شتاسپان در یادگار زریران آمده است .

و سوای این کلمات نیز کلمات قدیمی پیدا میشود که ما هریك را در حاشیه اصلاح و تذکر داده ایم– وقسمتی ازین القاب و اسامی را از تاریخ حمزهٔ اصفهانی نقل کرده است.

خاتمهٔ مقدمه : این کتاب بسیار خراب و آب افتاده بود ، گذشته از اینکه در عکس جاهائی نگرفته بود گاهی ده صفحه در ده صفحهٔ آن سیاه و ناخوان بود که بزحمت و با ذره‌بین کلمات آن از هم جدا گردیده و خوانده شده است .

علاوه براین در اسوء حالات و در مدتی کمتر از یك سال آنرا بپایان آورد و با چنان حالی ممکن نبود که در اصلاح و تکمیل آن داد معنی بسزا داده شود ، چه برای چنان تصحیحی چند سال مدت ومطالعه درخور وضرور است ، لیکن امور فنی خاصه‌قسمت های ادبی در کشوری که کارهای ضروری تر دارد و انتشار سریع کتب قدیمی نیز خود یکی ازین کارهای ضروری و فوریست ، ناگزیر بایستی همدوش سایر امور پیش برود ، و مراد اینست که آثار گذشتگان بصورتی که قابل بقا باشد درآید ، تا در آینده کسانی با سرمایه های مادی و معنوی کاملتر و فرصت زیادتری باین کارها دست فرابرند .

ازینروی بنقص تحقیقات و ضعف حدسیات خویش اعتراف ورزیده و از خداوندان فضل وجهابذهٔ علم و ادب پوزش می‌طلبد که اگر بزلتی پی بردند با دیدهٔ عفو وکرم بدان درنگرند وبوسیلهٔ یادآوری در مجلات علمی نویسنده را بدان لغزشها متوجه سازند ، چه دانم که فضلی وکمالی که درخور چنان اصلاحیست از طرف من بنده مصروف نیفتاده، جز اینکه نور بصر و زیت فکری که بوده است بمیان نهاده و سالی شبانروز پشت دوتا کرده ، و شب‌ها در بررسی کتب بروز آورده و خود را بطمع خدمت آماج تیر شنعت قرار داده است ، ازینرو هرگاه اتفاق را از قرائت آن بهرهٔ گرفتند ویرا نیز بدعای خیری یاد فرمایند .

مرداد ۱۳۱۷ م . بهار

سه غلط ذیل را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
یط	۲٤	معرفه ضمیر	ضمیر
ك	۳۱	لفت اسمی	صفت اسمی
كا	۱	لفت مذکور	صفت مذکور

*

کتبی که در تصحیح اینکتاب از آنها استفادهٔ بسیار شده است

برای اصلاح این کتاب بکتب زیادی مراجعه شده است که ذکر آن جمله موجب تطویل و مورث شایبهٔ خود نمائی است ـ آنچه در حواشی از آن ذکری شده است و گاهی بصورت رمز از آن نام برده ایم اینجا یاد میکنیم :

آثار ـ آثار الباقیه = الآثار الباقیه ـ عن قرون الخالیه تالیف ابوریحان البیرونی .
ابن خرداد = ابن خردادبه ـ المسالک والممالک .
ابن خلدون : کتاب العبر ودیوان المبتدا والخبر . . .
ابن خل = ابن خلکان : وفیات الاعیان . . .
ابن رسته ـ ر ک : الاعلاق النفیسه .
ابن العبری ـ تاریخ . . .
ابن فقیه ـ کتاب البلدان لابن الفقیه . . .
ابن الندیم ـ الفهرست تالیف محمد بن اسحق الندیم .
ابوریحان = آثار الباقیه = الاثار الباقیه عن القرون الخالیه .
ابوالفدا : تاریخ ـ تالیف الملک المؤید صاحب حماة . .
احسن التقاسیم : تالیف مقدسی . .
اخبار الوزرا ـ للصابی ـ طبع بیروت .
اصطخری ـ مسالک الممالک لابی اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی .
اع ـ اعلاق : ر ک : الاعلاق النفیسه .
اقرب الموارد ـ فی فصیح العربیة والشوارد (در لغت)
الاخبار الطوال ، ر ک ، دینوری .
الاعلاق النفیسه: تالیف ابی علی احمد بن رسته
الاعلام : الاعلام بأعلام بیت الله الحرام .
التنبیه و الاشراف : مسعودی .
العرب قبل الاسلام : جرجی زیدان .
الف لیلة و لیله : عربی (هزار و یك شب)
المنجد ، لغت .
اوستا : پور داود .
برهان : برهان قاطع ـ لغت .
بلاذری : فتوح البلدان بلاذری .
بلعمی : تاریخ طبری بفارسی ترجمهٔ ابوعلی البلعمی الوزیر .
بند ـ بندهش ـ بندهشن: کتاب تاریخی وادبی ودینی ـ بزبان پهلوی (طبع بهرام گور ـ بمبئی)
بیرونی : ر ک : آثار الباقیه .
بیهقی : تاریخ بیهقی تالیف ابوالفضل بیهقی .
پاورقی روزنامهٔ علمی : روزنامهٔ باین نام طبع تهران ۱۲۹٤ قمری
پلوتارك : قسمتی از تاریخ پلوتارك (نقل از ایران باستان ـ پیرنیا) .
تاریخ بخارا ، ترجمهٔ ابو نصر القباوی از تالیف ابوجعفر النرشخی (طبع شفر) .
تاریخ بغداد ، تالیف الحافظ ابی بکر احمد بن علی الخطیب .
تاریخ بناکتی : نسخهٔ خطی . .
تاریخ سلاجقه ـ تالیف عماد کاتب اصفهانی
سنی = تاریخ سنی ملوك الارض: تالیف حمزة بن الحسن الاصفهانی .
تاریخ سیستان : طبع خاور .
تاریخ سلاجقه : ر ك : عماد کاتب .
تاریخ طبری ، تاریخ الرسل و الملوك تالیف محمد بن جریر الطبری .
تاریخ فرشته ، تالیف محمدقاسم هندوشاه فرشته (طبع بمبئی) .
تاریخ قرون وسطی : عبدالحسین شیبانی، استاد دانشگاه .
تاریخ کلیسای قدیم : تالیف و ـ م ـ میلر .
تجارب ، تجارب الامم : لابن مسکویه .
تاریخ مغول : تالیف عباس اقبال آشتیانی.
تحقیق ماللهند تالیف ابوریحان البیرونی .
تذکرهٔ دولتشاه : تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی

تذكرة خواص الامه في معرفة .. الائمه : تاليف سبط الجوزى .
جامع التواريخ : تاليف خواجه‌رشيد.. الدين وزير .
ح .. حمزه : ر ك تاريخ‌سنى‌ملوك‌الارض.
دموركان : سلسلهٔ كشفيات شوش .
دينورى : الاخبار الطوال تاليف ابى حنيفه احمد بن داود الدينورى .
راحه = راحة‌الصدور : تاليف راوندى
رسالات پهلوى : ر ك : متون پهلوى
روضة الاحباب : فارسى در حالات رسول (خطى)
زين الاخبار ، تاليف ابوسعيد عبدالحى ابن‌الضحاك الگرديزى .
سبط : ر ك : تذكرهٔ خواص الامه .
سكه‌هاى ساسانى : سكه هاى مشرق- دموركان (پاريس)
سيرالمتاخرين ، تاريخ هند .
شاهنامه : حكيم ابوالقاسم فردوسى .
شهرهاى ايران : جغرافياى پهلوى- رسالات پهلوى (بمبئى)
صحاح : صحاح اللغه جوهرى (لغت)
ط .. طا = طبرى : ر ك تاريخ طبرى .
طبقات سلاطين اسلام : تاليف استانلى لين پول ... ترجمهٔ عباس اقبال .
عماد كاتب : ر ك تاريخ سلاجقه .
عهد = عهدجديد = كتاب‌عهد: انجيل مقدس و تورية مقدس .
عيون اخبارالرضا .
فردوسى : ر ك شاهنامه .
فصول المهمه فى‌معرفة الائمه ..
قابوسنامه ، عنصرالمعالى كاوس . .
قاموس : فيروز آبادى (لغت)
قاموس كتاب مقدس : تاليف مستر ها كس امريكائى .
قرآن كريم .
قصيدة‌الحميريه: لنشوان‌بن‌سعيدالحميرى.
كاك = كامل التواريخ: لابن‌اثيرالجزرى
كتاب التاج : اخلاق الملوك جاحظ .
كتاب‌التنبيه .. لحمزة بن الحسن نسخهٔ خطى.
كشف‌الظنون : حاجى خليفه .
كتيبهٔ پهلوى : شاپور سكانشاه در تخت جمشيد و كتيبهٔ كوفى عضدالدوله .
گرديزى = زين‌الاخبارگرديزى ر ك : زين‌الاخبار .
گرشاسپنامه : اسدى طوسى .
كريشنا - داستان فلسفهٔ كريشنا ترجمهٔ عباس شوشترى پروفسور .
مافروخى : ر ك محاسن اصبهان للمافروخى
متون پهلوى - متنها .. متن : مجموع رسالات پهلوى گرد آوردهٔ دستور جاماسجى طبع بمبئى
مجلهٔ مهر : طبع تهران .
محاسن‌اصبهان : للمافروخى طبع تهران
مروج الذهب و معادن الجوهر : تاليف مسعودى .
مسعودى : ر ك : مروج الذهب .
معجم : معجم البلدان ياقوت .
منوچهرى : ديوان منوچهرى شاعر.
مهابهارتا - بهارتا : نقل از فرشته و سيرالماخرين و كريشنا .
ناسخ‌التواريخ : لسان‌الملك كاشانى-تهران
نامه دانشوران : مجمعى علمى-تهران
هزارويكشب : طبع خاور .
ياقوت : معجم البلدان . . .
ياقوت : معجم الادباء . . .
يشتها ، جلد اول و دوم تاليف پور داود،
يعقوبى : كتاب البلدان تاليف ابى‌يعقوب ابن واضح الكاتب .

رمزهائی که در متن و حاشیه است

[ ] در متن این علامت در چند جای اوایل کتاب دو طرف کلمهٔ جا داده شد که از متن محو شده بود و بحدس یا از ماخذ دیگر افزوده شد — و در سایر موارد یا بقیاس افزوده شده و یا از ماخذی دیگر نقل شده و در صورت نقل از ماخذ دیگری در حاشیه اشاره کرده ایم که مثلا (از : ح) یعنی از حمزه یا غیر ذلك نقل شده است .

( ) دو هلال در متن اگر بین آن (؟) یا (کذا) باشد علامت آنست که درآن عبارت یا لغت تردیدی است — و اگر بین آن عبارتی است ، هلالین را برای بیان جملهٔ معترضه آورده ایم که در خواندن تسهیلی شده باشد .

ط : در حاشیه مراد طبری است که اشاره شد .

ظ : در حاشیه یعنی ظاهراً .

ح : یا مراد حمزة بن الحسن است و اشاره بکتاب تاریخ سنی ملوك الارض هم‌واست یا مراد (حاشیه) است و بقرینه معلوم میشود .

خ : یعنی نسخه بدل — خ ل هم همانست .

ص : صفحه یا نشانهٔ (صواب) است و بقرینه معلوم میشود .

س : سطر است .

ج : جلد است ، مثلا ط : ج ۲ ص ۳ س ٤ قاهره — یعنی طبری جلد دوم صفحهٔ سوم سطر ٤ طبع قاهره .

از : یعنی اصلاح شد از فلان کتاب یا نقل از فلان جا .

کذا : یعنی همچنین . کذا ؟ : یعنی چنین است که می بینید ونباید درست باشد و ما در آن تردید داریم . کذا فی الکامل — و یا کذا : ح و کذا : ط — یعنی چنین است در کتاب کامل و چنین است در کتاب حمزه و چنین است در کتاب طبری .

ر ك : یعنی رجوع کن به . . .

رمزهای کتب را هم در قائمهٔ کتب یاد کردیم . والسلام

طهران - شهریور ماه ۱۳۱۸ — م . بهار

مقدمهٔ نسخهٔ عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجمل التواریخ والقصص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به **مجمل التواریخ والقصص** وموضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالک ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی پانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازهٔ جغرافیای بلاد معروفهٔ آن عصر بحث می نماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ٤ ـ ٧ (*)

اصل کتاب مشتمل است بربیست و پنج باب و عبارت است از ٦٩٨ صفحه ،

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط تاریخی ملوك و خلفاء گذشته است ، روی همرفته ٣٠ صفحه ،

باب نهم ودهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (١) ٩٤ ص —

باب یازدهم الی هجدهم ، در تاریخ ترکان و هندوان (٢) وروم و بنی اسرائیل و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام یك باب رویهمرفته ١٧٠ ص ،

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از اول هجرت الی سنهٔ ٥٢٠ که تاریخ تألیف کتاب است ٢٠٥ ص ،

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ٤٠ ص .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوك مختلفه ١٩ ص .

---

(١) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم ودهم با ترجمهٔ آن بفرانسه ژول مهل Jules mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع ومترجم شاهنامه در سنهٔ ١٢٥٧ ـ (١٨٤١ ـ ١٨٤٢ م) در روزنامهٔ آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

(٢) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفدا با ترجمهٔ آن بفرانسه در سنهٔ ١٢٦٠ (١٨٤٤) در روزنامهٔ آسیائی ص ١٣١ — ١٨٤ بطبع رسیده است .

(*) علامهٔ قزوینی شمارهٔ صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داشته ولی ما برای سهولت مراجعهٔ خوانندگان عدد صفحات کتاب چاپ شده را بجای آن قرار دادیم

باب بیست و دوم ، در مقابر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .
باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها ودریاها ی معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ۸۶ ص .
باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً ی صفحهٔ اخیر آن که صفحهٔ اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخهٔ ما ساقط است .
گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص ات و افسانهای تاریخی و محلی متداوله در آن اعصار داده شده است، و کلیهٔ مذاق چنانکه از مطالعهٔ سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق‌العاده متمایل بوده است بجمع قصص و افسانهای معروف از هر قبیل چه افسانهای راجع باشخاص یا ببلاد و امکنه و آثار و غیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ والقصص است نه مجمل التواریخ تنها ، و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف بجمع افسانهای و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، نام مؤلف کتاب که از مطالعهٔ مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعهٔ دقیق سطر بسطر مجمل‌التواریخ که عجالة برای راقم سطور بواسطهٔ تراکم اشغال میسر نیست ، چیزی که محقق است که مؤلف از اهل عراق عجم وبظن قوی از اهالی همدان یا اسد آباد وآن حدود است ، در ص ۷۲ — ۷۳ گوید « و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت بلاش پیروز] بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند تلی کوچك نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون تل امونش دهی است که بدان صورت باز خوانند **دون ولاش** ، و هم بدین حدود ولاشجرد (۳) گاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آنرا **خورهند** پیداست » ، و در ص ۸ گوید « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشهٔ تالیف این] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت مهتری از

(۱) کذا فی‌الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی‌مانند حروف . تصحیح قیاسی، وفی‌الاصل : نزدیك . (۳) ولاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار خ در جنوب اسد آباد همدان و قریب سه فرسخ درشرق کنگاور (قصراللصوص) وقریب ر فرسخ در جنوب غربی توی‌سرکان و هنوزهم گویا قریهٔ بهمین اسم یا باسم ولاسجرد سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشهٔ ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا الرزاقخان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بمعجم‌البلدان درباب واو، وانساب سمعانی ص۵۸۷ ،

مقدمهٔ نسخهٔ عکسی

بسمه تعالی

کتاب مجمل التواریخ والقصص

کتابی که عکس آن در مقابل نظر است موسوم است به **مجمل التواریخ والقص[ص]** وموضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً و تاریخ ممالك ایران خصوصاً از مبدأ خلقت الی پانصد و بیست هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازهٔ جغرافیای بلاد معروفهٔ آن عصر بحث می نماید ، ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ٤ ـ ٧ (*)

اصل کتاب مشتمل است بربیست و پنج باب و عبارت است از ٦٩٨ صفحه ،

هشت باب اول آن بسیار مختصر و مقدمه مانند است و موضوع آن فقط ج[...] تاریخی ملوك و خلفاء گذشته است ، روی همرفته ٣٠ صفحه ،

باب نهم ودهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل از اسلام (١) ٩٤ ص —

باب یازدهم الی هجدهم ، در تاریخ ترکان و هندوان (٢) وروم و بنی‌اس[رائیل] و عرب و تاریخ انبیا علیهم السلام برای هر کدام یك باب رویهمرفته ١٧٠ ص ،

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب است در وقایع تاریخی بعد از اسلام از اول هجرت الی سنهٔ ٥٢٠ که تاریخ تألیف کتاب است ٢٠٥ ص ،

باب بیستم ، در سلاطین اسلام معاصر خلفا ٤٠ ص .

باب بیست و یکم ، در القاب ملوك مختلفه ١٩ ص .

---

(١) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم ودهم با ترجمهٔ آن بفرانسه [...] ژول مهل Jules mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع ومترجم شاهنامه در سنهٔ ١٢٥٧ ـ ٨ (١٨٤١ ـ ١٨٤٢ م) در روزنامهٔ آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

(٢) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسط رینو Reinaud مـ[...] مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفدا با ترجمهٔ آن بفرانسه در سنهٔ ١٢٦٠ (٤٤ در روزنامهٔ آسیائی ص ١٣١ — ١٨٤ بطبع رسیده است .

(*) علامهٔ قزوینی شمارهٔ صفحات را از روی شماره نسخه اصل مرقوم داشته ولی ما برای سهولت مراجعهٔ خوانندگان عدد صفحات کتاب چاپ شده را بجای آن قرار دادیم ،

باب بیست و دوم ، در مقابر و نواویس معروفه ۵۰ صفحه .

باب بیست و سوم و بیست و چهارم ، در مسالك و ممالك و وصف شهرها ودریاها های معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی ۸۶ ص .

باب بیست و پنجم ، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده ، این باب تماماً بنای صفحهٔ اخیر آن که صفحهٔ اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست و م که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخهٔ ما ساقط است .

گذشته از تاریخ و جغرافیا در جمیع ابواب و فصول این کتاب اهمیت مخصوصی بقصص کایات و افسانهای تاریخی و محلی متداوله در آن اعصار داده شده است، وکلیهٔ مذاق ، چنانکه از مطالعهٔ سرتاسر کتاب معلوم میشود فوق‌العاده متمایل بوده است بجمع قصص ، و افسانهای معروف از هرقبیل چه افسانهای راجع باشخاص یا ببلاد و امکنه و آثار و وغیرها و ظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلف نام کتاب خود را مجمل التواریخ والقصص است نه مجمل التواریخ تنها ، و این نکته یعنی تقید مخصوص مؤلف بجمع افسانهای ی و محلی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیت این کتاب است ، نام مؤلف کتاب ها که از مطالعهٔ مستعجل این مجموعه میتوان حکم نمود گویا در اثناء کتاب بهیچوجه ر نیست ولی حکم بتی در این خصوص موقوف بمطالعهٔ دقیق سطر بسطر مجمل التواریخ که عجالة برای راقم سطور بواسطهٔ تراکم اشغال میسر نیست ، چیزی که محقق است ت که مؤلف از اهل عراق عجم وبظن قوی از اهالی همدان یا اسد آباد وآن حدود است ، در ص ۷۲ — ۷۳ گوید « و بدین حدود ما اندر صورت او [یعنی صورت بلاش فیروز] بر سنگی نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش (۱) که آنرا ندانند خوانند رتلی کوچك نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی (۲) نیست و اکنون تل راموش دهی است که بدان صورت باز خوانند **دون ولاش** ، و همبدین حدود ولاشجرد (۳) رگاه وی بودست و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بر دامن کوه بزرگ که آنرا **خورهند** ند پیداست » ، و در ص ۸ گوید « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشهٔ تالیف این ب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت مهتری از

---

(۱) کذا فی الاصل ، و شاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی مانند حروف .) تصحیح قیاسی ، وفی الاصل : نزدیك . (۳) ولاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهار خ در جنوب اسد آباد همدان و قریب سه فرسخ درشرق کنگاور (قصراللصوص) وقریب ر فرسخ در جنوب غربی توی‌سرگان و هنوزهم گویا قریهٔ بهمین اسم یا باسم ولاسجرد سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشهٔ ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا رزاقخان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بمعجم‌البلدان درباب واو، وانساب سمعانی ص۵۸۷ ،

جملهٔ مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد از من هرچیزی می‌پرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دید ، آنچ بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه برسر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و پس باطل کردم بعد مدتی و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تاملی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگرنه ضایع بماندن [بهتر] که ناگفته راعیب کمترست .

دهان گر بماند ز خوردن تهی ازآن به که ناساز خوانی نهی

پس (۱) عزم محقق کردم برتألیف این کتاب و اگرچه فراغت نبود برحسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم »

از این قرائن جزئیه منضماً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصاً در صفحات ۸۱-۸۳- ۳۹۷-۴۰۳-۵۲۰-۵۲۲ ، شرح مفصل مبسوطی باتمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدآباد و کنگاور و دینور واز افسانها و قصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیهٔ نقاط مذکوره بدست میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود که‌مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است ، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی در زمان دیالمه و دشمنزیاران و امراء اکراد از سلسلهٔ بدربن‌حسنویه و پسرش هلیل (هلال) وغیرهم از اواخر قرن چهارم ببعد اطلاعاتی بکر و تازه درین کتاب مندرج است که درکمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد .

و دیگر از معلوماتی که از تضاعیف کتاب راجع بشرح احوال مؤلف استنباط میشود اینست که جدّ مؤلف موسوم بوده است بمهلب‌بن محمد بن شادی در ص ۳۴۴ گوید : « و چنان خواندم در کتابی بخط جدم مهلب بن محمدبن شادی که درین وقت بیعت ، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر ببیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ» و نیز معلوم میشود که مؤلف را تألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه ، در ص ۳۴۳ گوید : « و اخبار برامکه بسیار است از عهد برمك تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساخته‌ام و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آنچ کرده‌اند در حق مردم وروزگار محنت و سبب آن و آنچ برسر ایشان آمد » ،

اما تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرر مؤلف در سنهٔ پانصدو بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱ - ۵۵۲) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲ - ۵۲۵) وبهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲ - ۵۲۹) بوده است ، در ص۹ گوید : « و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام اندر ایام معاودت ❀ مواقف (۲) تعظیم مقدس نبوی امامی (۳) مسترشد ادام الله علوّها و حرّس مجدها و

---

(۱) تصحیح قیاسی و فی الاصل : بر ، (۲) تصحیح قیاسی و فی الاصل : موافقت ، (۳) تصحیح قیاسی و فی‌الاصل : مامی . (❀) متن (معادت) مصحح ،

سموها وکبت حساد دولتها و اعلی کلمتها ، و پادشاهی سلطان اعظم معزالدنیا و الدین ناصرالاسلام والمسلمین ابوالحرث سنجربن ملکشاه بن محمد برهان امیرالمؤمنین ، و عهد سلطان معظم مغیث الدنیا والدین کهف‌الاسلام والمسلمین ولی‌العهد فی‌العالمین ابوالقاسم محمودبن [محمد بن] ملکشاه یمین امیرالمؤمنین اعزالله انصارهما وضاعف اقتدارهما » و در ص ٤٠٦ در سلطنت بهرامشاه غزنوی گوید : « و تا این غایت هنوز بجاست » و در صفحات ١٢ ـ ٢١ که حاوی جداول تاریخی است جمیع وقایع مشهوره و جلوس سلاطین و خلفا و موالید و وفیات مشاهیر را که ذکر میکند و مجموع آنها قریب صدو سی واقعهٔ تاریخی است همه بدون استثنا منتهی میشوند بسنهٔ پانصد و بیست هجری ، مثلا گوید : « از تاریخ پیغمبران تا سنهٔ عشرین و خمسمایة از هجرت پیغامبر محمد مصطفی صلی‌الله علیه برین نسقست : از گاه موالد محمد مصطفی علیه‌السلام پانصدوشصت‌ونه سال ، ازمبعث رسول علیه‌السلام پانصد و بیست و نه سال ، از گاه هجرتش ازمکه بمدینه پانصدوبیست سال ، ازگاه بیعت ابوبکرالصدیق رضی‌الله‌عنه پانصدوهشت‌سال ، از گاه بیعت امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب‌علیه‌السلام چهارصدوهفتادونه‌سال، ازروزگار خلافت مولانا‌المسترشدبالله منصورالفضل (١) هشت‌سال ، از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بری و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صدسال تا سنهٔ عشرین و خمسمایة ، از اول عهد بهرامشاه بن مسعود (٢) تا این غایت سنهٔ عشرین وخمسمایة نه سال ، ازگاه وفات سلطان محمد (٣) نه سال، ازگاه جلوس سلطان محمودبن محمد باصفهان (٤) هشت سال ، وهکذا وهکذا که در جمیع این صدو چیزی وقایع مشهوره سنهٔ پانصد و بیست را منتهی‌الیه همهٔ آنها قرار داده است بدون استثنا که دیگر بهیچ وجه من الوجوه جای شك و شبههٔ نمی‌ماند که سال تألیف کتاب سنهٔ پانصد و بیست هجری بوده است .

ولی معذلك کله یکی از قراء متأخر این کتاب که گویا قریب‌العهد بعصر مؤلف بوده است در بعضی مواضع ذیل وقایع را الی حدود سنهٔ ٥٩٠و٦٠٠ امتداد داده و جابجا دراثناء کتاب علاوه نموده است (٥) مثلا درص ٤٢٧ ـ ٤٣٠ در جداول القاب خلفا علاوه برمسترشد (٥١٢ ـ ٥٢٩) که خلیفهٔ معاصر مؤلف بوده است اسامی راشد و مستنجد و مستضی والناصر لدین الله یعنی خلفائی که از ٥٢٩ الی ٦٢٢ خلافت نموده اند الحاق شده است ، وهمچنین

---

(١) جلوس او در سنهٔ ٥١٢ بوده است . (٢) جلوس او در سنهٔ ٥١١ بوده است . (٣) یعنی سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی ، وفات او در سنهٔ ٥١١ بوده است . (٤) جلوس‌او در سنهٔ ٥١٢ بوده است ، (٥) نظایر این فقره یعنی اینکه یکی از قراء متاخر ذیل وقایع متاخره از تاریخ تالیف کتاب را تا عصر خود امتداد داده و در اثناء کتاب الحاق کرده باشد ، بدون تصریح بالحاق ، مکرر در کتب متقدمین روی داده است ، مثلا در ترجمهٔ تاریخ طبری و در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفی عین این قضیه واقع شده است .

در جدول القاب سلجوقیان اسامی هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متاخر از سلطان محمود ابن محمدبن ملکشاه (۵۱۲ ـ ۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلف بوده است همه الحاقی است ، و تقریباً عین همین کار را در فصل مقابر سلجوقیان نموده است ص ۴۶۵ وکذلك در جدول القاب غزنویان در ص ۴۲۹ نام ابوشجاع خسروشاه بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰ — ۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلف الحاقی است ، و همچنین حکایت فتنهٔ غز در ص ۵۲۶ بکلی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصدور راوندی است ظاهراً ، و نیز درهمان صفحه این عبارت : «ودر سنهٔ تسع وثمانین وخمسمایة ملك طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می‌فزود» علاوه براصل است ، در ص ۳۸۶ بعد از ذکرخلافت مسترشد این‌عبارت مسطور است : «صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تا بدین جایگاه کردست همانا که مدت این‌قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد» که صریح است که الحاقی است ، وهمچنین دو حکایت مفصل مبسوط شارستان زرین وشارستان روئین در ص ۴۹۸ ـ ۵۱۱ هر دو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود : «ذکر شارستان زرین و شارستان روئین ، این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل‌التواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فایده دهد»

مآخذ مؤلف ،ـ مؤلف در دیباچه اشاره ببعضی از مآخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احیاناً بعضی از کتبی را که از آنها استفاده کرده نام برده است ، راقم سطور اسامی بعضی از این کتب را که در اثناء مطالعهٔ مستعجل این مجموعه یاد داشت نموده ذیلا مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف بتتبع دقیق سرتاسر مجمل‌التواریخ است که‌فعلابرای‌من میسر نیست ، از مطالعهٔ جدول ذیل واضح میشودکه مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هرچند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزهٔ اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ‌ابن واضح یعقوبی وغیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر از آنها از قبیل همدان نامهٔ عبدالرحمن بن عیسی الکاتب‌الهمدانی ، وتاریخ اصفهان حمزهٔ اصفهانی ، واخبار نریمان و سام وکیقباد و افراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنثر ، و اخبار لهراسف و اغش وهادان از همو ، و پیروز نامه از مؤلفی که نام اوگویا در اثناء کتاب مذکور نیست ، و سیر و فتوح سلطان سنجر نظم امیرالشعرا معزی وغیرها و غیر ها گویا امروز بکلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نیست و همین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیت این‌کتاب‌است (۱)

---

(۱) اینجا آقای قزوینی شرحی راجع بصفحات و علامات رمز اوراق نوشته اند که بکار نسخهٔ عکسی میاید و درین نسخه ضرورت ندارد ، بنابر این آن حواشی از اینجا حذف شد .

اسامی بعضی از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن صفحهٔ ۲ .

اخبار لهراسف و اغش وهادان ، ظاهراً تألیف ابوالمؤید بلخی بنثر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۲ .

اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب ، از ابوالمؤید بلخی بنثر ص ۲-۳

اخبار هندوان ، ترجمهٔ ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان « هندوانی » بعربی و سپس ترجمهٔ ابوالحسن علي بن محمد العلبی خازن دارالکتب جرجان همان کتاب را از عربی بفارسی در سنهٔ ۴۱۷ ، ص ۱۰۷ .

ادب الملوك ، تألیف وزیر یکی از ملوك هند، اختصاری از ترجمهٔ آن در این کتاب مندرج است ص ۱۲۴ .

پیروزنامه ، ص : ۶۶ - ۷۰ - ۸۰ .

تاج التراجم ، ص : ۴۳۳ .

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب ، که همان تاریخ ابن واضح یعقوبی معروف است که در سنه ۱۸۸۳ م ، (۱۳۰۱ ه) در هلاند در دو جلد بطبع رسیده است . ص ۲۲۹ ، ۲۷۱ ، ۲۷۸ .

تاریخ اصفهان ، تألیف حمزةبن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف ص ۲۴۲ و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتاب است .

تاریخ جریر ، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتاب است ولی مؤلف مجمل التواریخ اغلب از آن بتاریخ جریر تعبیر میکند ، ازقبیل منصور حلاج بجای حسین بن منصور حلاج و حسن میمندی (در گلستان و غیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی ، و ادهم بجای ابراهیم بن ادهم در شعر منسوب بخیام :

آهی بسحر ز سینهٔ خماری از نالهٔ بوسعید و ادهم بهتر

یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصه زبان فارسی است .

تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، ص : ۲ وبسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بمجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی که همین کتاب است .

تاریخ محمد بن جریر طبری ، ص : ۲ وبسیار مکرر در اثناء کتاب . ترجمهٔ کتاب مذکور از عربی بفارسی ص : ۱۸۰ .

دلائل القبله ، ص : ۴۳۰—۴۳۳ .

سکندرنامه ، ص : ۳۱ .

سیر و فتوح سلطان سنجر که امیرالشعراء معزی بنظم آورده بوده . ص : ۴۱۲ .

سیرالعجم لابن المقفع بتصریح مؤلف ص : ۵۲۱ ، رجوع کنید نیز بسیرالملوک که همین کتاب است ظاهراً .

سیرالملوک ، لابن المقفع ص ، ۲ - ۷۲ - ۸۱ - ۱۴۵ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۰۸ - ۲۲۱ و غیرها .

شاهنامهٔ فردوسی بسیار مکرر در تضاعیف کتاب .

عجائب الدنیا ، ص : ۷۵ .

عجائب العلوم ، ص : ۵۱۹ .

فرامرزنامه ، ص : ۲ .

قصهٔ کوش پیل دندان ، ص : ۲ .

کتاب اصفهان ، لحمزة بن الحسن الاصفهانی ص : ۴۷ ، ۴۶۱ ، ۵۱۱ ، ۵۱۳ ، رجوع کنید نیز بتاریخ اصفهان .

کتاب اصفهان لعلی بن حمزة بن عمارة بن حمزة بن یسار ص ۳۲۸ ، و این کتاب بکلی غیر کتاب اصفهان سابق الذکر حمزهٔ اصفهانی است و اسم حقیقی آن **قلائد الشرف فی مفاخر اصبهان** است ، رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۲۰۱ .

کتاب الانساب ، ص : ۱۴۵ .

کتاب السیر ، ص : ۲۲۱ - ۴۳۳ گویا همان سیرالملوک سابق الذکر باشد رجوع بدین کلمه ،

کتاب الفتوح ، ص : ۱۷۱ .

کتاب المعارف ، ص : ۷۱ ، ۱۵۴ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب ، گویا مراد کتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسیده است .

کتاب همدان ، ص : ۷۱ ، ۱۳۲ ، رجوع کنید نیز بهمدان نامه که ظاهراً عین همین کتاب است .

گرشاسف نامه ، ص : ۲ ، ظاهراً مراد همان گرشاسب نامهٔ معروف اسدی طوسی است .

مجموعهٔ بوسعید آبی ، ص : ۴۰۴ .

مجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی ، ص : ۲ ، و بسیار مکرر در اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزهٔ اصفهانی که عین همین کتاب است .

همدان نامه لعبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی ، ص ۵۲۲ ، ۵۲۳ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتاب است .

ما بین مآخذ مذکوره در فوق کتبی که مؤلف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی **تاریخ حمزهٔ اصفهانی** است که یکی از مآخذ عمدهٔ مؤلف بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است وباین لحاظ

هرکدام از کتاب حاضر و تاریخ حمزهٔ اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر **تاریخ طبری** است که ظاهراً ترجمهٔ فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۸۰ استنباط میشود مؤلف بدست داشته است ، واز این کتاب نیز استفاده بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التواریخ اسمی از آن برده است ، و دیگر **شاهنامهٔ فردوسی** است که مؤلف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرر ذکری ازآن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل کرده است ، و شاید بعد از گرشاسب نامهٔ اسدی (۱) این مجمل التواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامهٔ فردوسی باسم و رسم نام برده است ، ودیگر **گرشاسب نامهٔ اسدی** است ، درین مورد نیز مجمل التواریخ گویا قدیمترین مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامهٔ او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنهٔ ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید :

ز هجرت بدور سپهری که گشت   شده چارصد سال و پنجاه و هشت

و مجمل التواریخ در سنهٔ ۵۲۰، یعنی فقط شصت ودو سال بعد از تألیف گرشاسب نامه ،

و قطع نظر از اهمیت مآخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده وا کنون اغلب از میان رفته اند و قطع نظر از اهمیت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلا وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی از حدود پانصد و بیست هجری تا کنون آنهم بااین بسط وتفصیل که قریب هفتصد صفحهٔ وزیری است با ملاحظهٔ اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی دیگر از موجبات اهمیت این کتاب است ، بخصوص که نسخهٔ این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت ظاهراً منحصر بفرد است .

نسخهٔ اصلی این کتاب ، ـ نسخهٔ اصلی این کتاب که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است نسخه ایست که در کتابخانهٔ ملی پاریس در تحت نمرهٔ (فارسی ۶۲) محفوظ است (۲) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که در فهارس کتابخانهای معروف که فهرست چاپی از آنها ترتیب داده شده است ذکری از آن دیده نمیشود ، ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصره بفرد) که در بعضی کتابخانهای عمومی یا خصوصی که فهرست مطبوعی از آنها فعلا بدست نیست بخصوص در ممالک مشرق نسخهٔ یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطلاع از آن حاصل شود ، نسخهٔ مزبوره بقطع وزیری بسیار بزرگ (که در عکس بملاحظهٔ صرفه تقریباً باندازهٔ نصف تصغیر شده است طولاوعرضاً)(۳) و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است و بخط نسخ متمایل بثلث جلی ومورّخ است به۲۸ جمادی الاولی سنهٔ ۸۱۳ وبخط کاتبی است موسوم بعلی بن محمود بن علی

---

(۱) گرشاسب نامهٔ اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد در سنهٔ ۴۵۸ هجری یعنی فقط قریب شصت سال بعد از تألیف شاهنامه (سنهٔ ۴۰۰) تألیف شده است ودر این کتاب مکرّر از فردوسی و شاهنامه اواسم برده است (۲) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ مزبوره تألیف ادگاربلوشه E.Blochet ج ۱ ص ۱۹۴ — ۱۹۶ (Ancien fond Persan 62) (۳) قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتی متراست وقطع عکس حاضر هفده در دوازده .

نجیب‌الرودباری که گرچه خط نسبة ملیح مطبوعی داشته است ولی گویا چندان اهل فضل و اطلاع نبوده و این نسخه را خالی از اغلاط و تصحیفات ننوشته است ، لکن از اغلاط و تصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها بدست یك شخص عامی بی سوادی که گویا اصلا ایرانی هم نبوده وظاهراً (چنانکه ازشباهت کامل بین یادداشتهای متفرقهٔ حواشی کتاب و بین یادداشت مفصلی بخط یکی ازموظفین ادارات عثمانی در قرن دهم موسوم بتعلیقی زاده که در صفحهٔ اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اتراك عثمانی بوده افتاده بوده واو این کتاب را از سر تا بآخر باکمال دقت خوانده ودر اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط اهمال می‌نموده و جمیع نقاط لازمه را نمی‌گذارده اند این شخص از خود نقاط وحرکات و سکنات و تصحیحاتی علاوه کرده که غالباً غلط وگاهی نیز بسیار مضحك واقع شده است، مثلا **نسناس** با دو سین مهمله را او **نشناس** با شین اول معجمه نقطه گذارده است (ص ۱٤۸) و **قنوج** با قاف و نون و در آخر جیم شهر معروف هند را که گویا در اصل نسخه بکلی بی نقطه بوده او **فتوح** با فاء و تاء مثناة فوقانیه و در آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ٤۲۲) و **عرب العرباء** را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمهٔ دوم او **عرب العرباء** بضم عین و فتح را ، حرکات گذارده (ص۱٤۸) در شرح حال وشمگیر پدر قابوس معروف و ساده لوحیهای او در ص ۳۸۹ این عبارت مسطورست : « از حمام بیرون آمد سکنگبین پیش وی بردند بر سر وروی خود ریخت و پنداشت که گلابست » این شخص کلمهٔ سکنگبین را که در اصل نسخه بدون هیچ نقطه بوده **سبکتکین** بهمان املای پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است ، و هکذا و هکذا بطوری که واضح میشود که وی اصلا و ابداً معنی عباراتی را که بعقیدهٔ خود تصحیح میکرده است نمیفهمیده است و این نقاط و حرکات و تصحیحات الحاقی که این خوانندهٔ بی سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخهٔ پاریس درکمال وضوح نمایان و از خط اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکب این الحاقیات بکلی سیاه و براق و غالباً مخلوط باسنباده است که در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس ازنوشتن روی مرکب برای خشکانیدن آن می افشانده اند ، در صورتیکه مرکب اصل نسخه نسبة محو وکم رنگ و تاریك وبکلی غیر براق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره‌گونی بخود گرفته است که با مرکب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بین دارد ، لکن چون در عکس فرقی بین مرکب قدیم و جدید پیدا نشده است و هردو بیك طرز عکس افتاده اند لهذا در این عکس حاضر بسیاری از کلمات از حیث نقاط و حرکات و بعضی « تصحیحات » مغلوط از آب درآمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهي خالی از اشکال نیست ، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلی مرتفع است .

تمام شد مقدمه بقلم عبد ضعیف **محمدبن‌عبدالوهاب‌قزوینی** بتاریخ پنجم شهرشوال سنهٔ هزارو سیصدو چهل و نه هجری قمری مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدایرا جلّ جلاله که آسمان معلّق و زمین مطبّق را بیافرید، و آنرا بانوار و مشاعل مزیّن کرد، و این را بچندین نعم و قدرت معیّن، و از هر نوع جانور آفرید مختلف یکدیگر، هر کسی‌را روزی ظاهر و مرعی پیدا[1]، وذرّیهٔ **آدم** را علیه‌السّلام بر همه سالار کرد، و عالمی برین سان آراسته معیشت ایشان ساخت، وکسانی را که خواست بر گزید، و عقل و خرد ارزانی داشت، و از جهل دور کرد، و هدایت داد، و از شرك وضلالت بیرون آورد، و توحید داد، وازتضلیل منزّه کرد، **یُضِلُّ مَنْ یَشاء وَ یَهْدِی مَنْ یَشاء**، و درود وصلوات او بر گزیده و بهترین خلق **محمدالمصطفی** سیّدالمرسلین و رسول ربّ‌العالمین علی‌الخلایق اجمعین و علی جمیع انبیائه و رسله **صلوةٌ لا یَنْقَضی بیقا[2] وَ لا یُفْنی امَدَها** و هو تعالی حسبنالله و نعم الوکیل.

اما بعد میگوید مؤلف این کتاب که ایزد سبحانه و تعالی چون عالم‌را بیافرید[3] ...... ش و آدم را علیه السلم تناسل بسیار گشت، پیغامبران فرستاد تا که ایشان خلق را ازتیرگی کفرسوی روشنایی‌ایمان راه نمایند ونعمت (۱ ـ آ)اوراسپاس‌داری کنند، تا از ایشان خشنود شود، و بهشت یابند، و اگر چه از طاعت ایشان مستغنی است نپسندد که شرك آورند، و کافر باشند، **اِن تَکفُرُوا فَاِنَّ‌اللّه غَنِیّ عَنْکُمْ وَ لا یَرْضیَ لِعَبادِه‌الکُفر وَ اِن تَشکُرُوا یرَضَهُ لَکُم**، و باز پادشاهی[4] بر ایشان گماشت که شایستهٔ کرامت خویش دید، تاجهانرا بعدل آبادان داشتند، وطریق راستی‌سپردند، وفضل کرد ایشان را بر دیگر آن، قوله تعالی **وَهُوَالَّذی جَعَلَکُمْ خَلایفَ [فی]الاَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَکُم فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ**، و ایشانرا علم و حکمت ارزانی داشت، و توفیق داد، تا بتجربت و عمر دراز از هرچیز بدست آوردند، و عجایبها، در عالم از ایشان اثر ماند که چنین آسان بما رسیده است، پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع

---

(۱) ـ متن : مدا (۲) ـ کذا، وصحیح نیست و بعد نوشته شده است. (۳) ـ متن حك شده است. ظ : انوش پسر آدم را ـ انوش نام شیث است. (۴) ظ : پادشاهانی.

کرده اند اخبار گردش افلاك و عجایب عالم و قصّهاء پیغامبران و پادشاهان و هر چه رفتست پراکنده، و **محمّد بن جریر الطبری** شرح داده است همه اخباررا، وسیرت و سِیرملوك عجم را☆که دراقلیم رابع بوده‌اند بزرگتر پادشا[ها]ن عالم را[۱] [و]شرحی زیادتی نکردست، الاّ ذکری مختصر اندر سیاقت پادشاهی ایشان اندر تاریخ خویش، و اگرچه اخبار ملوك واکاسره وشاهان وبزرگان ماتقدّم ظاهرست(۱ ـ ب)بیرون ازتاریخ جریر[۲]، وهر یك علی‌حده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد، ور اویان پیشین نقل کرده اند از کتابهاء[۳] فارسیان، و اندر نظم و نثر باقی نگذاشته اند هـر یك کارکاه مقصود و ممدوح خویش آراسته بنقشهاء زیبا و طرازها[ء] خوب، مـا خواستیم که تاریخ شاهـان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کـتاب علی‌الولـی جمع کنیم بر سبیل اختصار، از انچ خوانده ایم در شاهنامهٔ **فردوسی** کـه اصلی است، و کتابهاء دیگر که شعبهاءِ آنست، و دیگر حکما نظم کرده‌اند، چون گرساسف[۴] نامه، و چون فرامرز نامه، و اخبار بهمن، و قصهٔ کوش پیل دندان، و از نثر **ابو المؤیّد**[۵] چون اخبار نریمان، و سام، وکیقباد، و افراسیاب، واخبار لهراسف. وآ[غش ـ][۶] وهادان، و کـی شکن، و آنچ در تاریخ جریر یافتیم، وسیرالملوك ازگفتار و روایت

ابن المقفّع، و مجموعهٔ **حمزة بن الحسن الاصفهانی**، که از نقل **محمد بن جهم ـ البرمکی**، و نقل **زادویة**[۷] **بن شاهویة الأصفهانی**، و نقل **محمد بن بهرام بـن [مطیار الأصفهانی]**[۸] ونقل **هشام بـن القسم**[۹] ونقل **موسی بن عیسی [الکسروی]** وکتاب تاریخ پادشاهان [که] **بهرام ابن مرادانشاه** مؤبد **شاپور** [از بلاد][۱۰] فارس بیرون آوردست(۲ ـ آ)وآنرا محقق کرده بحسب طاقت[۱۱]، واگرچه این کتابها که نوشتیم

(۱) ـ از ستاره تا اینجا در حاشیه نوشته شده. (۲) جریر: مراد محمد بن جریر بن یزید بن خالد وقیل یزید بن کثیر بن غالب (۲۲۴ ـ ۳۲۰) (۳) درینکتاب غالباً بجای یاء اضافی یائی کوچك که شبیه بهمزه است میآورد و ماآنرا بحال خود میگذاریم. (۴) گرشاسف. (۵) در متن اینجا باندازهٔ یك کلمه حك شده است. (۶) آغش غیرازالف ممدود باقی‌حك شده و ما از روی صفحات بعد اصلاح کردیم (۷) متن رادویة، سنی ملوك الارض زادویه (ص ۹). (۸) متن حك شده از سنی ملوك‌الارض گرفته شد (ص ۹). (۹) سنی: الاصبهانی. (۱۰) متن در اینجا مغشوش است. (۱۱) قسمت غالب این اسناد که ذکرکرده و قسمت عمدهٔ این جلد که جلد اول از مجمل التواریخ است نقل و ترجمهٔ تاریخ سنی ☆

هیچ موافق یکدیگر نیست ، وسبب آن گفته شود ، هر چه مصوّر[1] و معلوم گشت تألیف کرده شد ، تا چون خوانندگان تأمل کنند هرچه مقصودها[ء] اصلی باشد هیچ خافی[2] نماند ، الاّ آنچ درصناعت نظم وتحسین عبارت نثر اطناب نموده‌اند ، وهرچند محالست[3] نظم حکیم **فردوسی** و **اسدی** ودیگران . ونثر **ابوالمؤیدالبلخی** نقل کردن ، که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه برژرف دریا بری بد یوانگی ماند آن داوری

امّا مقصود ، اخبار و تواریخ است ازکتابها بدین مسطورات[4] جمع آوردن ، و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته اند شرح دادن ، و نظم و امثال و حکمت کمتر نوشتیم ، مگر بیتی که درمبالغتی گفته اند ، که دلاویز باشد ، اگر[5] استشهادی که درخور آید ، تااز گفتارحکیمان فایدة حاصل شود[6] ، وتاریخ پیغمبران علیهم‌السلام ، وپادشاهان ، وخلفا وحکما تا بدین غایت که این کتاب تحریرافتاد ، دراول نبشتیم ، وشرح آن‌که در روزگار هرپادشاه ، پیغامبر کدام بود ، وسپاه سالاران ومبارزان که بودند ، وازهر کسی چه‌آثار ظاهرشد ، وچه سیرت داشتند (٢ ــ ب) وذکر اخلاق ، اندر تواریخ ، و مدت پادشاهی ملوك عجم ، و نسبت ایشان بهمه روایتها که بما رسیده است ، و ذکر نسب ترکان و هندوان ، و تاریخ پادشاهان روم ، و یونان ، و قبط ، و بنی اسرائیل ، ونسب وتاریخ ملوك عرب ، ازلخم[7] عراق ، و غسّان شام ، وحمیریمن ، وبنی کنده ، [و] ملوك عرب اسلام ، و خلفا و سلاطین ، تا بدین روزگار . وذکرالقاب ودفینه[8] و حلیت ملوك و رسل و خلفا و سلاطین اندر ابتدا ، بر وجهی مختصر جمع کرده شد و این کتاب را نام نهادم **مُجمل التّواریخ والقصص** ، و مخصوص کردیم[9] .

ملوك الارض لحمزة بن حسن‌الاصفهانی است ، ومعلوم است‌که کتبی را که مأخذ حمزة بن حسن است در دست نداشته ،

---

(١) ظ : مقرر . (٢) ظ بمعنی مخفی . (؟) (٣) متن : مجالست . (٤) متن : سطورست . (٥) اگر ، بمعنی (یا) که حرف تردید است وبقول شمس قیس رازی در سرخس متداول بوده وانوری گفته : وین‌طرفه ترکی هست براعدات نیزتنگ پس‌چاه یوسفست اگرچاه بیژنست (المعجم چاپ مؤسسهٔ خاور ص ٢٣١) و فردوسی مکرر باین معنی آورده . (٦) ظ : یا از گفتار حکیمان تا فایدة حاصل شود . (٧) متن : لحم (٨) بقرینهٔ بعد مراد : مدفن است .
(٩) کذا نا تمام والظاهر : ـ کردیم به :

شرح اخبار ملوك عجم که میانهٔ جهانست، وازهمه اطراف مرجعِ پادشاهان عالم از ربع مسکون – چهار یکی ازجهان‌آبادانیست ومقرّ بنی‌آدم، باز ملوك‌اقلیم رابع بودست، ازدیگراقالیم وزمینها، چون چین، وهند وزنگ وعرب وروم وترك، از جنوب وشمال ومشرق ومغرب، [و میا]نِ زمین ایرانست، از اخبار عجم نهاد وسیرت (۳ـ آ) وعجایب[1] وخاصیتِ دیگر زمینها معلوم شود، و قصهٔ پیغمبران را علیهم‌السلام شرحی زیادت ندادیم مگر مختصری، که ذکرآن بر همه خواطر روشن و هویدا باشد، و فهرست این کتاب تابقصه و شرح روزگار پادشاهان عجم رسیدن، بر بیست و پنج باب نهاده شد برین نسق :

باب‌الاوّل

در ذکر تواریخ و اختلاف که اندر آن رود .

باب الثانی

اندر تاریخ پیغامبران علیهم‌السلام تا [؟.........]

باب‌الثالث

اندر تاریخ پادشاهان عجم بعضی تا ابتدا[ء] نهادن [کتاب] .

باب الرابع

اندر تاریخ حکما[ء] روم و بعضی پادشاهان .

باب الخامس

اندر تاریخ ملوك عرب و اسلاف پیغمبر علیه‌الصلوة والسّلام . (۳ـ ب)

باب السادس

اندر تاریخ خلفا[ء]الرّاشدین رضی‌الله عنهم تا بدین عهد .

باب السّابع

اندر تاریخ ملوك و سلاطین اسلام تا نهادن کتاب .

---

(۱) متن : عجایت .   (۲) اینجا چیزی از متن افتاده ظ : تا پیغامبر ما ...

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل :

فصل اول

روایت بهرام مؤبد

فصل ثانی

از تاریخ حمزهٔ اصفهانی

فصل ثالث

اندر کتابت حمزهٔ اصفهانی

فصل رابع

ازتاریخ جریر ودیگر روایت

باب التاسع

اندر نسق پادشاهان عجم و سیاقتِ ایشان بر سه فصل :

فصل اول

از باب نهم درنسب ملوك عجم

فصل ثانی

اندر مدت پادشاهی ایشان و ذکر بناها که[1] وکارها که کردند

فصل ثالث

اندر روایت **حمزه اصفهانی** و سهو اندر تاریخ **آل ساسان**

(۴ـآ) باب‌العاشر

اندر روزگارهرپادشاه، پیغامبر کدام بود، ومبارزان ومعروفان[وسپهبدان] کدام بود.

باب‌الحادی عشر

در نسب ترکان از هر بطن و مقام گرفتن ایشان در حدود مشرق.

باب الثانی عشر

در ذکر پادشاهان هندوان، و نسب ایشان وتاریخ آنچ بما رسید.

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان و ذکر اخبار ایشان.

باب الرابع عشر

در ذکر ملوك روم و اخبار ایشان بر طریق اجمال.

---

(۱) کذا. ظ (که) زیادی است.

باب الخامس عشر

اندر تاریخ سالها[ء] قبطیان آنچ [معلوم شد].

باب السادس عشر

[اندر سالهاء] بنی اسرائیلیان و امرا و علمای ایشان. (٤ـب)

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوك عرب و آن بر پنج فصل نهاده شد:

فصل اول

در شرح نسب اعراب **آل قحطان** و متفرق شدن ایشان بوقت سیل العِرْم

فصل ثانی

نسق ممیان[1] عراق عرب ازبنی **الازد** و اخبار [ایشان]

فصل ثالث

نسق قحطانیان و حمیر عرب و یمن و تبعان و اخبار ایشان

فصل [رابع]

[نسق] آل جفنه[2] از عرب شام و ذکر [غسانیان] و اخبار ایشان

فصل [خامس]

نسق بنی کنده وای لابر[3] از اخبار ایشان که یافتم.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم السلام ومدت عمرونسب ایشان برسبیل اجمال و اختصار.

باب التاسع عشر

[اندر نسق ملوك قریش عرب اسلام از روزگار پیغامبر علیه السلام].

الباب العشرون (٥ ـ آ)

اندرسلاطین اسلام، اندر ایام خلفا و شوکت و اخبار ایشان.

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهاء مشرق، و بعضی از هندوان و زمین

---

(١) کذا .. ظ : یمنیان (٢) متن : صه ، وصحیح : جفنه

(٣) کذا ... با مراجعهٔ بمتن کتاب هم معلوم نشد. (؟)

مغرب و القاب خلفا و سلاطین از بعد رسل علیهم السلام ،

باب الثانی والعشرون

اندر ذکر مقابر و نواویس و دفینهٔ[۱] پیغامبران علیهم[۲] السلام[۲] و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بودست ، و چه جایگاهست .

باب الثالث والعشرون

در ذکر مساحت عالم و دریا ها و کوهها و جویها و بنیاد ها و شکل حرمین و مسجد بیت‌المقدّس و غیره .

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرهاء اسلامی و آنچ بر عمارت او افزودند .

باب الخامس والعشرون

اندر فصول پرا کنده بطالع علوّ اسلام از اخبار خا . . . .[۳]

---

(۱) مراد مدفن است (۲) اصل متن : علیهما . (۳) ساقط است از کتاب .

آغاز کتاب (٥-ب)

اندر یادکردن اصل روایتها ازابن المقفع وحمزة اصفهانی ودیگر رآویان و شرح آن در هشت باب داده می [شود].

از ابتدای کتاب تا بقصص ملوك عجم رسیدن

و غالب ظنِّ من آنست که اندر مطالعت بسیار کتابها جدّی تمامتر نموده‌ام، واحتیاطی بلیغ اندرآن بجای آورده، تابمقصود رسیدن ازاخبارملوك عجم، این‌تاریخها خود کتابی معروفست پر فوآید، و آنچ نبشته شد بجز آن نیست که خوانده ام، و الاّ ماشاءالله در آن سهوی نرفته باشد، و ملتمس آنست کچون[1] خوانندگان درآن خطائی و طغیانی شناسند نا معقول، مؤلف را بدآن معذور دآرند، که الاّ از اقاویل متقدّمان ببآید شناخت[2]، هر چه یافتیم جمع آورده شد، و هیچ سخن فرونگذاشتم. مگر عبارت نقل کردن، و ترتیب بدین سان، بعضی از تازی بپارسی ترجمه کردن که عادتِ نطق وقتست. و بر خداوندان عقل و خرد پوشیده نماند که اگر چه از کتابها نقل کرده [ایم‌چه] مایه رنج کشیده‌ایم، اندرتألیف. ومرااین‌اندیشه ازآن‌روی(٦-آ) برخاست، که سخنِ پادشاهان عجم ونسق، وسِیَرِایشان همی‌رفت، مهتری ازجملهٔ مشاهیر وبزرگان حاضر بود بِاسدْآباد، از من هرچیزی می‌پرسید، بحکم آنك شناخته بود، و هوسِ من در کتاب خواندن و مشافهه دید، آنچ بر خاطر بود گفته شد، و بر بدیهه بر سرِ شراب دو سه درج بنوشتیم، درین معنی، و پس باطل کردم، بعدِ مدّتی، و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تأمّلی بهتر باید کرد، ورنج بردن، تا ازآن فایده حاصل شود، و اگر نه ضایع بماند، که نا گفته را عیب کمترست،

دهان‌گر بماند ز خوردن تهی — ازآن به که ناساز خوانی نهی[3]

---

(١) املائیست که در قرون قدیمهٔ اسلامی در کتب فارسی متداول بوده و من در تاریخ سیستان ونسخ کهنهٔ طبری وکتب دیگر مکرر این‌املا را دیده‌ام که غالباً لفظ (که) باکلمه بعد مرکب نوشته میشود مانند (کچون) بجای (که چون) و (کباید) بجای (که باید) و غیره.

(٢) ظ: نباید شناخت. (٣) فردوسی.

بـر عزم[1] محقق کردم بر تألیف این کتاب ، و اگر چه فراغت نبود ، بـر حسب بضاعت خویش نبشته شد ، واز ایزد تعالی درآن توفیق خواستیم ، و ابتدا کرده شد اندر سال پانصدوبیست ازهجرت پیغمبرعلیه‌السلام ، اندرایام سعادت[2] موافقت تعظیم مقدس نبوی[أ]مامی مسترشد، ادام‌الله علوها ، وحرّس مجدها وسمّوها ، و کتّب[3] حال دولتها ، و اعلا کلمتها ، و پادشاهی سلطان اعظم معزّ الدنیا و الدّین ناصرالاسلام (٦ ـ ب) والمسلمین ابوالحرث سنجر[4] ملکشاه بن‌محمد ، برهان‌امیرالمؤمنین، وعهد سلطان معظّم مغیث الدّنیا والدین کهف [الأسلام] والمسلمین ، ولیّ العهد فی العالمین ، ابوالقسم محمود بن ملکشاه یمین‌امیرالمؤمنین اعزّالله انصارهما ، وضاعف اقتدارهما ، والله خیر موفق و معین .

باب الاول

اندر تواریخ و اختلاف که اندر آن رَوَد :

آگاه باش که اندرین تاریخها روایات بسیارست ، و هر گروهی و مذهبی مقالتی ساخته اند ، و آن[5] نوعی گویند ، و هرگز این‌خلاف برنخیزد ، و کس راتحقیق آن معلوم نشود ، و خدای داناترست بکیفیت آن ، و چون قومی تاریخها نهادندی از وقت آدم وطوفان نوح علیهما‌السلام وغیرازآن ، بازچون قرنی ودینی دیگر ظاهرشدی ، بدان رو کردندی ، و ما از هرمعنی چیزی بگوئیم اندك ، ابومعشر[6] المنجم چنین گوید که بیشتر تواریخ فاسدست ، از جهة آنك روزگار دراز آنرا در [یافتست] و چون از لغتی و نبشتهٔ با دیگر لغت تحویل کرده اند ، تفاوت افتادست ، و ناقلان

(۱) ظ : و عزم . (۲) اصل : معادت . و این جملهٔ : (سعادت موافقت) و (تعظیم مقدس نبوی) اولی معلوم ولی دومی بی سابقه است . (۳) کذا (؟) . (٤) کذا باضافه بنی : سنجر بن ملکشاه . و ابوالحرث و ابوالقسم که بعد آمده ، مراد ابو الحارث و ابوالقاسم است که بشیوهٔ کتابت قدیم الف را حذف کرده اند مانند اسمعیل و اسماعیل . (٥) ظ : از (٦) اصل : ابوالمشیر .

سهو کرده‌اند، چون جهودان را [که] بایکدیگر خلافست (۷ ـ آ) ازمیان[۱] آدم علیه‌السلام، [و نوح] و دیگر پیغمبران، از آنچ نقل کرده‌اند ازعبرانی، و تفاوت [را] سبب آنست، که آنچ در دست سامره[۲] است خلاف دیگر جهودان [است] ازعبارت، و یونانیان را خلافست که نقل هفتادگانهٔ[۳] ایشان مخالف دیگرانست، وهمه از عبرانی برگرفته‌اند، و بسیاری خلل پارسیان را همچنین و سهو ظاهرست اندر تواریخ، و گویند که از بعد **کیومرث** صدوپنجاه واند[۴] سال زمین بی پادشاه بود، تا او**شهنج** پیشداد فراز گرفت، وآن **هوشنگ** است، ودوم بار که **افراسیاب** ایران بگرفت، چند سال پادشاه نبود، که معلوم نیست، و بار سوّم، چون **زاب طهماسب** اندر[۵] گذشت، بسیار سال جهان مضطرب بود، تا **کیقباد** برخاست، و عدد آن ندانند، و بچند دست پادشاهی از یشان برفت، و باز بجای آمد، و کمّیت آن معلوم نگردد، و همچنین اندر عدد سالهای پادشاهان مخالفند، بعضی گویند کیقباد صد وبیست واند سال پادشاهی کرد، وبعضی ده سال، وسبب آنست که چون **اسکندر** رومی زمین ایران بگرفت، اورا حسد خاست بر علما وموبدان ایران، پس همه حکیمان را با کتابها جمع کرد، و آنچ خواست ترجمه فرمود، و به یونان فرستاد [نزدیك] **ارسطاطالیس**، وهرچه ازکتب پارسیان بود، سوخت، و همه موبدان و عالمان را بفرمود کشتن، و کس نماند که علمی بواجب (۷ ـ ب) بدانستی، یا تاریخی نگاه داشتی، وهمه اخبار وعلوم منسوخ گشت، وناچیز واندر روزگار اشکانیان کمتر پرداختند، از اضطراب، واندکی پرداختند بعلم جستن وچند کتاب خوارمایه تصنیف ساختند، پس چون اردشیر بابك برخاست، تاریخ فرمو نهادن از پادشاهی خویش، وراغب بود بعلم جستن، باز موبدان جمع شدند، وبسیار کتابها بساختند، وبعد از آن ملوك بنی ساسان همان طریق نگاه داشتند، و درست از همه تواریخ ساسانیانست، و**حمزة الاصفهانی** گوید من درتاریخ آل ساسان رنج برد بدرست کردن، وبیش ازآن دل نبستم، که درآن خلاف بود، بسیاری روزگار دراز کیفیت آن بردل مردم پوشیده بود [و] فراموش کرده، وهیچ کتاب موافق ندیدم بصحّ

---

(۱) یعنی : بین آدم و نوح . . (کذا حمزه ص ۱۰) (۲) سامره، گروهی یهودان اند که در برخی اصول بادیگرجهودان اختلاف دارند . (۳) اصل متن : کافه . حمز (نقل السبعین) ص ۱۱ (٤) حمزه : مائة ونیفا وسبعین (ص ۱۰) (٥) اصل : اندا

آن، پس اکنون **جهودان** ازتوریت حکایت می کنند که ازابتداء فرزندزادن، تاسال هجرت چهارهزآر وچهل ودوسالست وسه ماه، وترسایان درانجیل[1] پنجهزار ونهصد وهفتاد[2] و سه سال وسه ماه همی گویند، واین خلاف همه‌ازلفظهای عبری‌است، وپارسیان‌از کتاب آبستا[3] که **زردشت**آوردست شریعت ایشانرا چنین گویند که ازگاه **کیومرث** پدر مردم، یعنی **آدم**، تاآخر **یزدجرد**شهریار، چهارهزار وصد وهشتاد[ودو]سال وده[4] ماه ونوزده روز بودست، و چنان (٨ ـ آ) گویند که [به] هَرَمینْ بمصر نبشتست، که بنا در وقتی کردند که نسرالطّایر اندر سرطان بود به سه دَرَجه، وازراه حساب تا اکنون کما بیش سی‌هزارسال‌تواند بود، وَهرَمینْ ازعجایبهاء[5] عالم است، ازجوهری کرده‌اند که کس نداند که آن چیست، وچگونه کردست، و هیچ چیز بدان کار[گر] نیاید[6]، و اکنون چنان شنیدم که مقدار چهل گزاندر چهل زیادت باشد، بنا بیکی پاره، وسرش سخت باریك برسان میلی، وحقیقت چگونگی آن کس نداند، که چرا کردند، وبکدام ایّام، وخدای علیمست بدان. ومنجمان چیزی همی گویند اندرتاریخ که همه مقالتها بدان ضایع کردند، گویند که ازعمردنیای لوا که[7] [ستاره] از اول حمل روان گشت تاآن روز که **متوکل** بدمشق رفت چهارهزارهزار وسه بار وسیصد هزار وبیست هزار[8] سال بودست بسالهای افتاب، واندرحساب سالها همچنان تفاوتهاست، ازجهت آنك بزمین یونان وقبط وروم وسریانیان وپارس ازسیر آفتاب شمرند، وهندوان وعرب وجهود وترسا ومسلمان، از سیر قمرحساب کنند، پس تفاوتها افتد، وسالهای شمسی‌را همچنین چون بسیار بگذرد کبیسه حاجت افتد، که اندرهرچهارسال یکروزتفاوت کند واندرسالهای اسکندر کبیسه کرده‌اند، ودراسلام بروزگار معتضد همچنان، (٨ ـ ب) وشرح آن درازاست، واجب

---

(١) حمزه: تورية ـ ایضاً (ص ١١) (٢) حمزه: تسعین (ص ١١) (٣) متن: بستا، صحیح: آبستا، واصل: آویستاك، یعنی محکم وشریعت استوار. وآبستا و آوستا و اُستا اُست هم آمده است. (٤) اصل: دو (ازحمزه) (٥) عجایبها، بقاعدهٔ نحوی درست ست، چه عجایب خود جمعست و هاء جمع فارسی زاید، لیکن قدیم بسبب عدم انس عوم بزبان عربی نشناختن جموع درغالب جمعهای عربی علامتی از جمع فارسی از هاء یا آن می افزوده اند للتاکید. وچهری گوید: منازلها ببر وراه بگسل. فرخی گوید: مر ترا معجزاتهاست بسی.
(٦) اصل: نیابد. (٧) کذا؟. حمزه: قد مضی‌من‌عمرالدنیا منذاول یوم سارت فیه الکواکب رأس‌الحمل (ص ١١) (٨) حمزه: اربعة آلاف الف الف ثلث مرّات و ثلثمائة الف الف شرون الف الف لسنی‌الشمس (ص ١١).

چنان کنند وما محقّق آن شناسیم که قول پیغامبرست، صلی الله علیه وسلّم، اندر خبرست که پیغمبر علیه السلام گفت : ازوقت آدم تا اکنون هفت هزار سالست، و این هزارهٔ آخر بن است . و همچنین روایت کنند کـه مردی رسول را صلی الله علیه گفت : مـن دوش ترا بخواب دیدم یا رسول‌الله که بر منبری نشسته بودی هفت پایه ، وتو بر پایهٔ آخرین بودی، پیغمبر گفت آری این دنیا هفت هزارسالست ، ومن اندر هزارهٔ باز پسین آمدم. و چنین گویند که پسر عباس رضی‌الله عنهما ، اندر خطبه همی گفت که : این دنیا آدینهٔ است ازآدینها[ی] آخرت [و]هفت‌هزارسالست، ششهزار[و]دویست بگذشت، واندر صد سال آخرین کسی نباشد که خدایرا بیگانگی بشناسد ، و بپرستد . فامّا جمله برین متفق‌اند ازقول رسول صلی‌الله علیه وصحابه وامامان ، که مدارعالم هفت هزارسال خواهد بود ، وازگذشته ومانده هر کسی دیگر گونه همی گویند ، والله تعالی احکم بالصّواب .

باب الثانی

اندر تاریخ پیغمبران علیهم السّلام الی یوم القیام

آنچ بحسب طاقت محقق کرده شدست ، از تاریخ پیغمبران علیهم السلام تا سنه عشرین (۹ــ آ) وخمسمائه [از] هجرت پیغامبر محمد مصطفی صلی‌الله علیه بدین نسقست تاابتداءِ کتاب :

ذکر تاریخ انبیا و رسل علیهم السلام

ازگاه ابوالبشر آدم	علیه السلام	:	ششهزار وصد وهفده سال
از مولد ادریس	»	:	پنجهزار و دویست و بیست ونه سال
ازگاه طوفان نوح	»	:	چهار هزار و صد وهفتاد و پنج سال
ازگاه مبعث هود	»	:	چهار هزار وصد و هفتاد و پنج سال
ازگاه مبعث صالح	»	:	سه هزار ودویست ونود وچهار سال
ازگاه مولد اسمعیل	»	:	سه هزار و دویست وهشت سال
ازگاه مولود اسحق	»	:	سه هزار وصد وهفتاد وچهارسال

ازگاه مولود یعقوب علیه‌السلام	:	سه هزار وصد و چهارده سال
ازگاه اول ملکت یوسف »	:	دو هزار ونهصد وهفتاد وشش سال
ازگاه خروج موسی بابنی اسرائیل »	:	دو هزار وهفتصد وهشتاد ونه سال
ازگاه داود نبی »	:	دوهزار ودویست وبیست وهفت سال
ازگاه بنا کردن مسجداقصی سلیمان »	:	دو هزار و صد و هفتاد و نه سال
ازگاه مولود عیسی »	:	هزار و صد و سی و شش سال (۹ـب)
ازگاه بردن عیسی برآسمان	:	هزار و نود و سه سال
ازگاه مولود محمد مصطفی »	:	پانصد و شصت و نه سال
از مبعث رسول »	:	پانصد و بیست و نه سال
ازگاه هجرتش از مکه بمدینه	:	پانصد و بیست سال

چنانك یافتیم و اعتبار کردیم نوشته شد، والله اعلم

باب الثالث

در تاریخ بعضی از پادشاهان عجم تا سنه عشرین و خمسمائه

ازگاه ملك اوشهنج پیشداد	:	پنجهزار و چهار صد و نود سال
ازگاه ملك طهمورث و یونجهان[1]	:	پنجهزار وچهار صد و بیست سال
ازگاه ملك جمشید ویجهان[2]	:	چهار هزار وپانصد وهفتاد سال
ازگاه ملك آفریدون اثفیان[3]	:	سه هزار و دویست و یکسال

(۱) ابوریحان : طهمورث بن ویجهان. طبری : طهمورث بن ایونکهان (صحیح: ویونجهان حاشیه) طبری چاپ لیدن ج ۱ ص ۱۷۵ . (۲) ابوریحان : جم بن ویجهان . (ص ۱۰۳) . والصحیح : ویونجهان معرب : ویونگهان (۳) متن : اثفیال . طبری و ابوریحان : افریدون بن اثفیان . متون پهلوی : اثپین . فردوسی : آبتین یا آتبین .

ازگاه ملك منوچهر بن ممسحر[1] :	دو هزار و هفتصد وهشتاد و یکسال
ازگاه ملك کیقباد بن زاب[2] :	دو هزار و پانصد سال
ازگاه ملك اردوان آخر ملوك طوایف :	نهصد و پنجاه و شش سال
ازگاه ملك اسکندر الرومی :	هزار و چهار صد و سی و هفت سال
١ ـ آ) ازگاه ملك بهرام گور :	هفتصد وسی سال
ازگاه ملك قباد بن فیروز :	ششصد و بیست و چهار سال
ازگاه ملك عادل انوشروان :	پانصد و نود و شش سال
ازگاه ملك یزدگرد بن شهریار :	چهارصد و نود و پنجسال
ازگاه کشتن او بمرو وزوال ملك عجم:	چهار صد و هفتاد و چهار سال

بربن موجب یافتیم در همه کتابها

باب الرّابع

در تاریخ پادشاهان روم و حکما و غیر هم

ازگاه بخت النصر مخرّب بیت المقدّس:	هزار و هفتصد سال
ازگاه زردشت صاحب کتاب الفرس :	هزار و هفتصد و هفتاد ودو سال
ازگاه بقراط حکیم :	هزار و چهار صد و هفده سال
ازگاه ایرجس[3] صاحب الرصد:	هزار و دویست و شصت و نه سال
ازگاه اغسطس اوّل القیاصره :	هزار و صد و پنجاه و چهار سال
ازگاه بلیناسِ مطلسم[4] :	هزار و بیست ونه سال

(١) طبری : منشخرنر . (طبری ج ١ ص ٤٣٢ چاپ لیدن) . (٢) متن: راب .

(٣) کذا . . ظ : آبَرْخُسْ . (۴) یعنی : صاحب طلسم .

از گاه بطلیموس صاحب المجسطی :	نهصد و هفتاد و دو سال
(۱۰ ـ ب) از گاه اصحاب الکهف :	هشتصد و هفتاد و سه سال
از گاه ظهور مانی مصوّر بحین[1] :	هشتصد و پنجاه و شش سال
از گاه قسطنطین که بناء شهر[2] نهاد :	هشتصد و بیست و یکسال
از گاه نسطور صاحب مذهب النصاری :	ششصد و هفتاد و پنجسال
از گاه مزدك و دعوت کردن او :	ششصد و بیست و سه سال

باب الخامس

در تاریخ ملوك عرب و اسلاف پیغامبر [صلی الله علیه]

از گاه حمیر بن سبابه[3] :	هزار و پانصد و چهل و چهار سال
از گاه ابرهه ذوالمنار :	دو هزار و نهصد و چهل و نه سال
از گاه تبّع اسعد ابی کرب بن مکیکرب[4] :	هزار و پانصد و هشتاد و نه سال
از گاه ذوالجناح شمر بن حسّان :	هزار دویست و شصت و چهار سال
از گاه نعمان بن المنذر که خورنق[5] کرد :	هفتصد و هجده سال
از گاه ذونواس صاحب الاخد[ود] :	ششصد و شصت و چهار سال
از گاه نعمان قتیل[6] ابرویز ،	ششصد و چهل و سه سال

در تاریخ اسلاف پیغامبر علیه السلام

(۱۱ ـ آ) از گاه معدّ بن عدنان :	هزار و هفتصد و سی و شش سال
از گاه نصر بن کنانه فرش[7] :	هزار و چهار صد و سی و شش سال

(۱) ظ : بچین . (۲) ظ : شهر قسطنطنیه . (۳) کذا . ظ : سبا و هو : سبا ابن یشحب بن یعرب بن قحطان (حمزه ص ۸۱) (٤) حمزه : کلی کرب . . .
(ه) متن : خریق ! (٦) متن : قبیل ـ واینجا قتیل بمعنی مقتول است . (۷) ظ : قریش ـ و هو نضر بن کنانه و بقولی نام وی قریش بوده است و درین باب روایات مختلفست (ر ك : طبری چاپ لیدن ج ۱ حلقه ۳ ص ۱۱۰۴) .

از گاه قُصیّ بن کلاب :	هشتصد و شانزده سال
از گاه هاشم بن عبد مناف :	هفتصد و شانزده سال
از گاه مولد عبد المطلب شیبة الحمد جدّالنبی :	ششصد وشصت وهشت سال
ازگاه مولود عبدالله بن عبدالمطلب:	پانصد و نود و هفت سال

باب السادس

در تاریخ عهد خلفا تا بدین عهد

ازگاه بیعت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه :	پانصد و هشت سال
از گاه بیعت عمر بن الخطّاب « :	پانصد و پنجسال
ازگاه بیعت عثمان بن عفّان « :	چهارصد ونود وپنجسال ودوماه واندروز
ازگاه بیعت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام:	چهار صد و هفتاد و نه سال

[سالهای بنی امیه بیرون اززیادت ونقصان اندر ماهها تا سنة عشرین وخمسمائه[1]]

از گاه بیعت معاویة بن ابی‌سفیان :	چهارصد و هفتاد و نه سال
از گاه بیعت یزید بن معاویه :	چهارصد و شصت سال
۱ـ ب) ازگاه بیعت عبدالله بن زبیر بعراق وحجاز:	چهار صدو پنجاه و شش سال
از گاه بیعت عبدالملك بن مروان :	چهارصد و چهل و هفت سال
از گاه بیعت ولید بن عبدالملك :	چهار صدو سی وچهار سال
از گاه بیعت سلیمان بن عبدالملك :	چهار صدو بیست وچهار سال
از گاه بیعت عمر بن عبدالعزیز :	چهار صد و بیست و یکسال
از گاه بیعت یزید بن عبدالملك :	چهار صد و پانزده سال

---

(۱) این سطر بقرینه و حدس خوانده شد .

از گاه بیعت هشام بن عبدالملك :	چهارصد و یازده سال
از گاه بیعت ولید بن یزید واخوه ابراهیم:	سیصد و نود و چهارسال
از گاه بیعت مروان بن محمّد آخر بنی امیّه :	سیصد و نود و سه سال .

اندرظهور دعوت بنی‌العبّاس بخراسان بر دست ابومسلم صاحب الدّعوه[1] سیصد ونود ودو سالست تا سنه عشرین [و] خمسمائه از اول عهد خلفاء بنی‌العباس تا بدین عهد که تصنیف این کتاب ساخته[2] شد

از عهد سفاح ابوالعباس :	سیصد و هشتاد و هشت سال
از عهدالمنصور ابی جعفر :	سیصد و هشتاد و چهار سال
از عهدالمهدی محمد :	سیصد و شصت و دو سال
(۱۲ ـ آ) ازگاه‌الهادی موسی :	سیصد و پنجاه و یکسال
از عهدالرّشید هرون :	سیصد و بیست و هفت سال
از عهدالمأمون عبدالله :	سیصد و بیست و دو سال
از عهدالمعتصم ابی اسحق :	سیصد و دو سال
از عهدالواثق هرون :	دویست و نود و دو سال
از عهدالمتوکل ابی‌الفضل :	دویست و هشتاد و هفت سال
از عهدالمنتصر محمد :	دویست و هفتاد و دو سال
از عهدالمستعین احمد :	دویست و هفتاد و یکسال
از عهدالمعتز ابی عبدالله :	دویست و شصت و هشت سال
از عهدالمهتدی[3] محمد :	دویست و شصت و چهار سال
از عهدالمعتمد احمد :	دویست و شصت و سه سال

(۱) صاحب‌الدوله ، هم خوانده میشود . (۲) شناخته ، هم خوانده میشود .

(۳) متن : المهدی .

از عهدالمعتضد ابوالعباس :	دویست و چهل و یکسال
از عهدالمکتفی علی :	دویست و سی[1] و سه سال
از عهدالمقتدر جعفر :	دویست و بیست و چهار سال
از عهدالقاهر ابی طاهر :	ضد و نود و نه‌سال
۱ ـ ب) از عهدالراضی ابی‌العباس :	صد و نود و هشت سال
از عهدالمتقی ابراهیم :	صد و نود و یکسال
از عهدالمستکفی ابی‌القسم :	صد و هشتاد و هفت سال
از عهدالمطیع ابی‌القسم :	صد و هشتاد و شش سال
از عهدالطایع ابی بکر :	صد و پنجاه و هشت سال
از عهدالقادر ابی‌العباس :	صد و چهل و یکسال
از عهدالقایم ابی جعفر :	نود و هشت سال
از عهدالمقتدی ابی القسم :	پنجاه و سه سال
از عهدالمستظهر ابی‌العباس :	سی و چهار سال

ازعهد روزگار خلافت مولانا المسترشد ابامنصور [بن] الفضل[2] هشت سال

باب‌السابع

در تاریخ ملوك و سلاطین تا بدین غایت [از] ابتداء دولت آل‌سامان

دویست و سی و سه سالست

از عهد اسمعیل بن احمد :	دویست و بیست و پنجسال

---

(۱) متن : دویست و بیست وچهار ؛ وبعد روی (بیست) خط زده روی آن (سی وسه) نوشته شده . (۲) متن : ابا منصور الفضل .

۱۲ـ آ) از عهد احمد بن اسمعیل : دویست و نوزده سال

از عهد نصر بن احمد : صدو هشتاد و نه سال

از عهد نوح بن نصر : صدو هفتاد و هفت سال

از عهد عبدالملك بن نوح : صد و هفتاد سال

از عهد منصور بن نوح : [صد و پنجاه وچهار سال][1]

[از عهد نوح بن منصور] : صد و سی وسه سال

از انقطاع ملك ایشان و حوادث ابوالحرث منصور و عبدالملك :

صد و سی سال

از ابتداء دولت آل بویه دویست سالست

از آخر عهد علی بویه : صد و هشتاد و دو سالست

از آخر عهد ابوالحسین بویه: صد و هفتاد سال

ازآخر عهد فنا خسرو بن حسن بن بویه : صد و چهل و هفت سال

از آخر عهد منصور بن الحسن بویه : صد و سی و هفت سال

ازآخر عهد فناخسرو بن الحسن بویه : صد و هفده سال

از آخر عهد ساه خسرو بن الحسین بویه : صد و یازده سال

از آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بری وگرفتن شهنشاه ابی‌طالب رستم بن علی بن‌الحسن بن موسی وزوال ملك دیلمان : صد سال تا سنه عشرین وخمسمائه[2]

---

(۱) در متن : عبارت [صد و پنجاه و چهار سال] بعد از منصور بن نوح ، و عبارت [ازعهد نوح بن‌منصور] درسطر بعد ساقط شده بود ونوشته شد . چه مرگ منصور در۳۶٦ ومرگ نوح در ۳۸۷ روی داد و این حساب با اصلاح متن درست میآید بعلاوه که نوح بن منصور از قائمه حذف شده بود وبایستی اصلاح شود . (۲) جدول دیالمه مشوش است و ما جدولی از روی کامل‌التواریخ مینویسیم تاتفاوت بازدید آید وجدول متن را هم بحال خود میگذاریم :

۱) ابوالحسن علی بن بویه عمادالدوله : مدت (۳۳۸) وتاسنه تألیف کتاب : (۱۸۲)

۲) ابوالحسن احمد بن بویه معزالدوله : » (۳۵٦) » » » : (۱٦۴)

(۱۳ـ ب) از ابتداء دولت آل محمود صد وسی وشش سالست

از آخرعهد محمود بن‌سبکتکین :	صد و نه سال
از آخر عهد مسعود بن محمود :	نود و یکسال
از آخر عهد مودود بن مسعود :	هشتاد و دو سال[1]
از آخر عهد علی بن‌مسعود :	هشتاد و یکسال
از آخر عهد عبدالرشید بن مسعود[2] :	هفتاد و نه‌سال[3]
ازآخر عهد فرخ زاد بن مسعود :	هفتاد ودو سال
از آخر عهد ابراهیم بن مسعود :	بیست و نه سال
از آخر عهد مسعود بن ابراهیم :	یازده سال
از آخر عهد ملك ارسلان بن مسعود :	نه سال

ابو علی حسن بن بویه رکن الدوله :	مدت	(۳٦٦)	وتاسنهٔ تألیف کتاب :	(۱۵٤)
بختیار بن معزالدوله :	»	(۳٦۷)	» :	(۱۵۳)
فناخسرو بن حسن عضدالدوله :	»	(۳۷۲)	» :	(۱٤۸)
مؤیدالدوله ابو منصور بن رکن‌الدوله بن بویه :	»	(۳۷۳)	» :	(۱۴۷)
فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن‌الدوله :	»	(۳۸۷)	» :	(۱۳۳)
صمصام‌الدوله بن فناخسرو :	»	(۳۸۸)	» :	(۱۳۲)
بهاءالدوله ابو نصر بن فناخسرو :	»	(٤۰۳)	» :	(۱۱۷)
) سلطان‌الدوله ابوشجاع بن بهاءالدوله :	»	(۴۱۵)	» :	(۱۰۵)
) ابوعلی‌مشرف‌الدوله بن بهاءالدوله :	»	(٤۱٦)	» :	(۱۰۴)
) آمدن سلطان محمود وسقوط مجدالدوله ابوطالب‌ـ م بن‌علی بن‌الحسن بن بویه وزوال‌ملك دیالمهٔ‌عراق‌عجم:	»	(۴۲۰)	» :	(۱۰۰)
) ابوطاهر جلال‌الدولة ابن بهاءالدوله :	»	(٤۳۵)	» :	(۸۵)
) باکالنجار مرزبان بن سلطان‌الدوله :	»	(٤٤۰)	» :	(۸۰)
) ملك‌رحیم‌بن باکالنجار آخرین‌دیالمه‌عراق‌عرب وفارس:	»	(٤٤۷)	» :	(۷۳)

---

(۱) ابن اثیر مرگ مودود را در ٤٤۱ ضبط کرده در اینصورت مدت متن ۷۹ سال بود. (۲) والصحیح : محمود. (۳) اول هفتاد و دو بوده خط زده وروی آن شبیه (نه) علامتی است.

ازاوّل عهد بهرامشاه بن مسعود تاغایت سنهٔ عشرین وخمسمائه : نه‌سال گذشت[1]

از ابتدای دولت آل سلجوق هشتاد و نه سالست تا غایت ابتداء کتاب

از گاه وفات سلطان طغرل : شصت وسه سال

از گاه وفات سلطان الب ارسلان : پنجاه وچهار سالست

از گاه وفات سلطان ملکشاه : سی وپنج سالست

از گاه وفات سلطان برکیارق : بیست ویکسالست

١٤ـ آ) ازگاه وفات سلطان محمّد : نه سالست

ازگاه جلوس سلطان محمود بن محمّد باصفهان : هشت سالست

ازگاه آمدن رآیات منصور سلطان الأعظم ابوالحرث سنجربن ملکشاه بعراق واستحکام ولایات وعهد سلطان معظم محمود بن محمّد : هفت سالست

باب الثامن

در ذکر کیومرث بر چهار فصل

فصل اوّل چنین روایت کنند **بهرام مؤبد شاهپور** اندر **کیومرث** که من بیست واند کتاب جمع آوردم از آنك ایشان چناه[2] نامه خوانند، ودرست کردم تا ملك بعرب افتادن، چنانك بعد ازین گویم، اما گوید : ایزد تعالی گوید[3] اوّل مردیکه بزمین ظاهر کرد، مردی بود که پارسیان اورا **گلشاه** همی‌خوانند، زیرا که پادشاهی او الا برگل نبود، پس پسری و دختری از وی ماند ایشانرا **مشی ومشیانه**[4] گفتند و از ایشان در

---

(١) درین حسابها هم اختلافاتی است که در جای خود توضیح داده خواهد شد .

(٢) کذا . وظ ، ختناه نامه . خداینامه (٣) زاید است ظ . (٤) این دو نام بتفاوت در کتب متقدمان ضبط است : مشی ومشیانه ـ مشی ومشانه ـ ملهی وملهیانه ـ ملهی وملهانه ـ مردی و مردانه ـ مهری و مهریانه ، وبگمان نگارنده اینکه گویند بشکل ریباس بودند ، همانا از جنس گیاهی بوده‌اند که امروزآنرا (مهرگیاه) خوانندکه ریشهٔ آن شبیه بمردی وزنی‌است که بهم پیوسته‌اند ودر افسانه وخرافات هست که گیاه مزبور از آب منی مردی که بیگناه کشته شده بوجود آمده است .

سال ، هیجده فرزند آمد ، چون بمردند جهان نود و چهار سال بی پادشاه بود ، تا
ج پیشداد فراز گرفت ، یعنی هوشنگ ، و ازگاه **کیومرث** تا این وقت دویست
. چهار سال و هشت ماه گذشته بود ، وبدین سخن آن میخواهد که کیومرث آدم
، (١٤ ـ ب) نزد ایشان والله اعلم به.

فصل دوم : واندر تاریخ **حمزةالاصفهانی** خوانده ام ، ودر کتابی دیگر از
ت ، لکن حمزه گوید این حدیث چنانست که سخن **لقمان** بن **عاد** نزدیك عرب ،
ی **موخ** و **بلوقیا**[1] نزدیك بنی اسرائیل . اما روایت کنند از کتابی ، نقل کرده از
ـ**ردشت** شریعت ایشان ، که ایزد تعالی عمر دنیا از اول تا آخر دوازده هزار سال
. عالم سه هزار سال بی آفت بماند بر بالا ، چون بزیر فرستادند سه هزار سال دیگر
د ازهمه بلا ، پس **آهرمن** پیدا شد وآفتها ومنازعت ظاهر گشت ، واندر هفتم هزار
ی پدید آمد ، واول چیزی ازجانور که موجود شد ، مردی بود وگاوی ، نه ازمیان
ه آمده[2] ، آن مردرا کهومرث[3] نام بود ، وگاورا **ایودآد**[4] ، ومردم کهومرث زنده و
، مردم[5] گاومرده وناگویا ، واین مرد اصلی گشت تناسل را ، چون سی سال برآمد
و نطفهٔ از صُلب [وی] اندرزمین افتاد ، ودر بطن زمین چهل سال بماند ، پس
بر مثال ریواس ازآن برآمد ، وبعد مدّتی باجنس مردم بودند ، بیك قامت ودیدار ،
ان مشیه ومشیانه[6] بود . پس با هم جفت گشتند ، وازبعد پنجاه سال فرزند زادند ،
، تولّد تاوقت هوشنگ نودو [سه سال و][7] (١٥ ـ آ) شش ماه گذشته بود والله اعلم .

---

(١) حمزه : عوج وبلوقیا ص ٤٤ (٢) یعنی نه از نزدیکی مردی وزنی بل بقدرت
ید ا شده . (٣) کذا : حمزه ص ۴۴ (۴) متن ابوداد ـ حمزه : ابوذاد (ص٤٤)
: ایودات . (طبع بمبئی ص۲۰ س۱۴) ایو بکسر الف وسکون یاء مجهول وواو بمعنی نخستین
منی خلق . (٥) مراد از : ومردم ، درین دو جمله معلوم نشد وظ باید : ومعنای کیومرث
گاو باشد ، و نیز کیومرث را : حی ناطق میت . زنده گویای میرا ، معنی کرده اند : کذا
(٦) حمزه : مشه . ابوریحان : میشی و میشانه و یقال لها ایضاً ملهی وملهیانه و یسمیهما
هل خوارزم مرد و مردانه (آثارالباقیه ص ٩٩) میشاه وهو مهلا ومیشانی وهی مهلینه (التنبیه
ف مسعودی ـ ص۹۳ طبع لیدن) (٧) دراصل حك شده . البیرونی گوید : فتقطر
صلبه قطرتان فی جبل وامداذ باصطخر ونبت منها شجرتا ریباس ظهر علیهما الاعضاء فی اول
ناسع و تمت فی آخره و تانستا و هما میشی و میشانه و مکثا خمسین سنة مستغنیین من الطعام
.... الی ان ظهر لهما اهرمن .. الخ (آثار الباقیه ص۱۰۰) و در جدول تاریخی خود که
مهور فرس آورده گوید : کیومرث : مدت ملك (۳۰ سال) میشی و میشانه و تا مزاوجت و
دن (پنجاه سال) جمعاً با مدت کیومرث (۱۲۰) و تا هوشنگ (که نود و سه سال ❀

فصل سوم : و هم **حمزه** از کتابی دیگر حکایت کند از کتب پارسیان ، بلغتی غریب نبشته ، که حق تعالی اوّل خلقت مردی آفرید و گاوی [و] اندر مرکز بالائین سه هزار سال بی آفت بماندند ، و این هزار گانها [ی][1] حمل وثور وجوزا بود ، و پس بزمین اندر سه هزار دیگر بی هیچ رنج و مکروه بماندند ، و آن هزارهٔ سرطان واسد وسنبله بود ، پس چون اوّل هزار سال میزان بود ، خلاف ظاهر گشت ، واین مرد **کیومرث** نام بود ، سی سال زمین و نبات و **گاو** را همی داشت ، و طالع این هزار سرطان بود مشتری اندر وی ، و آفتاب در حمل ، و قمر اندر ثور ، و زحل درمیزان ، و مریخ در جدی ، و زهره و عطارد اندر حوت ، و این کواکب روان گشت از برجهاء بسیرخویش اندر اوّل ماه فروردین کی نوروز است ، و از گردش فلك روز از شب ظاهر گشت ، و نسل این مرد [به] پیوست والله اعلم .

فصل چهارم : وباز قومی برآن اند ازاصحاب روایات ، که کیومرث[2] **شیث** بود ، ونبیرهٔ اوهم روایت کنند ، (۱۵ ـ ب) وبعضی گویند که اوچهارم پسر بود ازآن **نوح** ، واندر تاریخ **جریر** الطبری چنانست که میان **ادریس** ونوح هزار وهفتصد سال پادشاهان بودند ، واول مردی که بود اورا نام کیومرث بود ، و هفتصد سال پادشاهی کرد وپارسیان درین شرحها که دادیم **آدم** را علیه السلام وخلقت آدم را همی خواهند ، و بیش نا معتمدست ، ایشان بر مذهب خویش مگر چنان میشمرند ، ولیکن بحکم آنکه مسطوربود نوشته شد ، اما درین شك نیست که این کیومرث بودست ، وسی سال پادشاهی کرد ، چنانك گفته شود بجای خویش ، و نسبت پادشاهان بدو باز شود ، و بکیفیّت آن ایزد تعالی و تقدس داناترست . والله اعلم .

باشد) جمعاً (۲۱۳) سال است (ص ۱۰۳) واز مدت هوشنگ که نود وسه سال است برمیآید که کلمهٔ محوشده (سه سال) بوده ومدت ششماه معلوم نیست ازکجا آمدهاست وظاهرا مدت اعضا برآوردن میشی و میشانه راکه بیرونی در اول مـاه هفتم دانسته اینجا بحساب آوردهاند . پس از مراجعه بحمزه نیز معلوم شد آنجا هم (نود وسه سال وششماه) است .

---

(۱) باصطلاح پهلوی : هزاریك ، مسعودی درالتنبیه والاشراف گوید : کیومرث . . ملك اربعین سنه وقیل ثلاثین وذلك فی الهزاریکة الاولی من بدء النسل (ص ۸۵) . (۲) باملای (ی) .

باب التاسع

در نسق پادشاهان عجم بسه فصل

فصل اوّل از باب نهم در نسبت ملوك عجم اوشهنج[1]

بدانکه پادشاهان عجم را اگرچه همه نسل ایشان بهوشنگ و کیومرث باز
رین طبقه‌اند ایشان برین سان[2] : طبقهٔ پیشدادان ∴ طبقهٔ کیانیان ∴ طبقهٔ اشکانیان ∴
ساسانیان ∴ واوّل نام **پیشداد** بر **هوشنگ** افتاد، ازجهت آنك نخست داد او کرد
جی مردم، و اوشهنج (١٦ــآ) نیز خوانندش، از بعد **کیومرث** پادشاهی او
و نسب او چنین است، بعد ما که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود، اما
چند کتب موافق باشد اعتماد بتوان کرد: **اوشهنج** بن **فروالك** بن **سیامك** بن **مشی** بن
رث . وبروایتی گویند پسر **مهلاییل** بود نبیرهٔ **آدم**، و**فردوسی** پسر سیامك گوید
امه، وپارسیان گویند هوشنگ [و] **ویکرت** برادرش هردو پیغمبر بوده‌اند والله اعلم

طهمورث زیباوند[3] معنی زیباوند آن باشد که سلاح تمام دارد، و او را
نیز گویند . در شاهنامه چنانست که پسر هوشنگ بود، و نسب او چنین یافتیم:
ث بن **ویجهان** بن **ابورکهد** بن **هورکهد**[4] بن اوشهنج .

---

(١) اوشهنج معرب هوشنگ است واملای هوشنگ دراوستا : هؤ شینگه ودر کتب عربی :
، اوشهنج .   (٢) درین عبارت تصحیفی است . ظ : برین طبقه‌اند ونسق ایشان براین سان .
(٣) متن : ریباوند . حمزه : زیباوند (ص٢٣) کذا فی آثارالباقیه (ص ١٠٢) . وظ : زیناوند
زیناوند تمام سلاح است، چه زین بزبان پهلوی بمعنی اسلحه است و وند علامت نسبت وتملك و
گمان میرود دیوبند مصحف ومقلوب زیناوند باشد چه درمأخذ کهنه کلمهٔ دیوبند دیده نشده‌است .

(٤) بیرونی : طهمورث بن ویجهان بن اینکهذ بن اوشهنك (ص١٠٣) مروج، چاپ مصر
ث بن انوجهان بن استجد بن هوشنج (ص ٩٦) خطی : طهمورث بن ویونجهان بن اسجد
ج . حاشیه طبری از مسعودی : انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ . طبری : ابن
ان بن حمانداذ بن حمادار بن اوشهنج . . و قال بعض نسابة الفرس : ابن ایونکهان ابن انکهد
کهد بن اوشهنج (لیدن ج١ ص ١٧٥ــ١) حاشیه : طهمورث بن وبونجهان بن جاندار بن حوداد
) ابن اوشاهنج . . . ایضاً : وکان او شاهنج هلك وقد ولدله ابن سماه انکهد و هو جوداز

جمشید نام او جم بود، امّا آن نیکوئی و روشنائی که از وی تافتی جمشید گفتندش، وشید روشنی باشد، چنانك آفتاب را خور گویند، و خورشید یعنی آفتاب روشن، اندرشاهنامه پسر **طهمورث** گفتست، ولیکن درسترست که برادرش بودست، ونسب ظاهرست، فرزندش **ثور**[1] بود از **پری چهره** دخترزابلشاه، ودیگر دو پسراز دختر **ماهنگ**، مالك ماچین، یکیرا نام **هتوال** ودیگریرا **همایون** و **آبتین** ازهمایون بزاد که پدر **افریدون** بود، وبدیگر (۱۶ــب) روایت نام این پسران **فانك** بود و **نونك**، گوید واز ثور **شیداسب** بزاد و **طورك**[2] پسرشیداسب بود، و **شم** پسرطورك، و **اثرط** پسر شم، و سهم نیز گویند، پس **گرشاسف** از اثرط بزاد، و گرشاسپ را از دخترملك روم **نریمان** بزاد، و **سام** پسرنریمان بود، وازدخترملك مصرنام او **نقیطی**، **ماهوراج**، بمعنی بانوءبانوان، سامرا **زال** بزاد، وازدخترشاهکابل بود **رودابه**، زالرا **رستم** بزاد، وازدیگر **زواره** ورستمرا ازخاله شاه **کیقباد**، **فرامرز** بزاد و **بانوگشسب** و **زربانو**، وایشان سخت دلاور ومبارز بودند، وازفرامرز **آذربرزین** بازماند ازپسران و از زواره **فرهاد** و **تخواره**، و بعد از این نام کس بر نیامد ازین **تخمه**، و دیگر فرزندان بودهاند جمشیدرا ولیکن ذکری نگفتست.

ضحاك بیور اسپ اورا بیوراسپ خوانند، و گویند[3] بیوراسپ تازی بهرهٔ[4] از زر و سیم پیش وی جنیبت کشیدندی، واندر اصل نام او **قیس لهوب**[5] گویند، و

و ولد لانکهد ابنکهد (اینکهد) و هو جاندار ثم ولد لا بنکهد ویونجهان . . **ایضاً** : بن ویونجهان بن حبایداد بن حبایدار . . . و در ذیل : ایونکهان از حاشیه ضبط کرده : ابوبکهان . ای نکهان . ابولهکان درذیل انکهد : المهند . اینکد . اینکهد . . ذیل اسکهد : اسکهند (لیدن ص ۱۷۵ سری ۱) ابن خلدون : ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنك وقیل مکان اسکهد فیشداد وکلها اسماء اعجمیه لاعهدة علینا فی نقلها . . الخ (طبع قاهره ج ۲ ص ۱۵۵).

---

(۱) گرشاسپنامه : تور (۲) طورك ، بروزن بزرگ (گرشاسب نامه اسدی)

(۳) بیور ، اسب تازی ، یعنی ده هزار اسب تازی . (٤) معنی این کلمه معلوم نشد ، بهره علوم وبهره بابای پارسی بمعنی مستحفظ است واینجا هیچکدام مناسبت ندارد ، باتجزیه هم معنی ندارد ظ تصحیفی شده است . (٥) کذا . . . ؟

ـه ، وحمیری نیزخوانندش ، وپارسیان **ده آك** گفتندی از جهت آنك ده آفت و
شت در جهان آورد از عذاب و آویختن و فعلهاءِ پلید ، و آك را معنی زشتی و
، پس چون (١٧ ـ آ) معرّب کردند سخت نیکو آمد : ضحاك ، یعنی خندناك ، و
. نیز گفتند سبب آن علّت که بر کتف بود ، یعنی اژدهااند که مردم را بیوبارند، واندر
جریر گوید بیور اسب دیگر بود و ضحاك دیگر[1] ایزد تعالی نـوح را پیش وی
د، وازبعد طوفان بسالها ضحاك پادشاهی بگرفت اما نسب اوچنین بود: ضحاك بن
نَدَاسب واروندااسف نیزگویند واووزیر **طهمورث** بود، وروزه داشتن وخدای
ـکردن از وی خاست بن **رینگاون** بن **مادسره** بن **تاج** بن **فروال** بن **سیامك**
ی بن **کیومرث**[2] ، وتاج جدّ او بود که عرب ازنسل اواند ، وبزمین بابل نشست ،
ں[دو]دختر[بود، یکی]فریدون بزنی کرد ویکی بزمین کابلستان افتاد و**مهراب** که
ستم بود ازفرزندان این دختراست ، وازپسران ضحاك هیچ جایگاه ذکرنیافته ام[3] .

افریدون بن **اثفیان**[4] اندرشاهنامه آبتین گوید پدرافریدون را ، وبدیگرنسختها

---

(١) طبری چنین نگفته فقط گوید : برخی گویند نوح برضحاك مبعوث شد . . وبازگوید :
وم ضحاك که پیرو دیانت او بودند به شریعت صابئین بودند نازل شد . . باز گوید :نوح درعهد
ب بوده (ج ١ ص ١٧٨ ـ ١٨٤ ـ ٢١٠ ـ ٢٢٥ـ٢٢٦) . (٢) طبری گوید :
ـت ، وهو الأزدهاق والعرب تسمیه الضحاك فتجعل الحرف الذی بین السین والزای (مراد : ژ)
یه ضاداً والهاء حاءً والقاف کافا . . . قال والیمن تدّعیه وتزعم انه من انفسها وانه الضحاك بن
ن عبید بن عویج . . . والفرس فانها تنسب الأزدهاق . . وتذکر انه بیوراسب بن اروند اسب
کاو بن ویروشك بن تاز بن فرواك بن سیامك بن مشی بـن جیومرت (ص ٢٠٢ ـ ٢٠٣)
: ضحاك بن علوان من العمالقه و هو بیور اسب بن اروند اسب بن زینکاو ابن بریشند بن قار
العرب العاربه ابن افرواك بن سیامك (آثار ص ١٠٣) حمزه : بیوراسف بن اروندااسف بن
بن ماده سره بن تاج بن فروال بن سیامك (ص ٢٤) . و طبری انساب و روایات دیگر هم
ـه ذکرکرده جزاین روایت متن . (٣) طبری : و له ابنان : سریقوار ـ بقوار (ج ١
ا ـ حاشیه) . (٤) اصل : اتفیال و فی جمیع النسخ سوی الشاهنامه . اثفیان ـ درکتب
: اتیبان . اثبیان . اثوبینان ، (متنهای پهلوی ص٢٣) . بهر دو املاء و آبتین غلط ولابد آتبین
اه بر یاء پارسی و یاء مجهول ممالهٔ از الف باید خواند و املای مشهور تصحیف اصلست .

اثفیال ، ونسب را ذکر کرده شد ، فریدون بن اثفیال بن **همایون**[1] بن **جمشید** الملك ، و مادرش **فری رنك** بود، دختر **طهور** ملك جزیره بسلاماجین (کذا ؟) اندرونی واورا سه پسر بودند، دومهتر از **شهرناز** خواهر جمشید، وبروایتی گویند ایشان از دختر ضحاك زادند، و کهترین پسر از **ارنواز** (۱۷ ـ ب) خواهر جم[2] ونام ایشان **سلم** و**تور**[3] و**ایرج**، و نسب پادشاهان عجم بایرج باز شود ، و ترکان بتور ، وقیصران را بسلم ، چنانك خود بجایگاه معلوم گردد .

منوچهر بروایتی گویند از فرزندان **تاج** بن **فریدون** بودست آنك رود مهران گشادست ، در شاهنامه گوید : فریدون دختر ایرج بخویشی داد و منوچهر بزاد ، و بروایتی گویند دختر ایرج هم دختری بزاد وفریدون بزن کردش ، ومنوچهر بزاد ، و در تاریخ جریر نسب وی چنین گوید : **منوچهر** بن **مفسجر** بن **وترك** بن **شروسك** بن **ایراك** بن **ببك** بن **فرسنك** بن **اشك** بن **فركوزك** بن **ایرج** بن **فریدون** الملك[4] بهمه روایت نبیرهٔ ایرج بودست ، و فرزندش **طهماسب** بود ، كه پدر بود[ه۱]ست زاب را ، وخود گفته میشود ، دیگر پسر **نودر** بود، پدر **طوس** و **گستهم** راست انداز .

نوذر پسر منوچهر بود چنانك گفتیم ، در تاریخ حمزة الأصفهانی هیچ

---

(۱) طبری وحمزه (همایون) را ندارند طبری مفصل تر ضبط کرده وگوید پدران فرویدون تاجمشید ده تن اثفیان نام بوده اند وهریك بیکی رنگ گاو ملقب بوده اند وهمه را نام برده است . مسعودی : ابن اثفیان بن جمشید . بیرونی : روایت طبری را مصحف آورده (طبری ج ۱ ص ۲۲۷) .

(۲) طبری این دو زن را : اروناز وسنوار (حاشیه ـ ارونان ـ ارونا وسیوار ـ تنوار) ضبط کرده (ص ۲۰۵) .

(۳) طبری : طوج . کذا بیرونی . مسعودی : اطوج وسلم وایراج وقال سقطوا الجیم وجعلوا النون بدلا منها فقالوا ایران الشهر وشهر الملك ، (مروج الذهب . قاهره ج ۱ ص ۹۷) دینوری : طوس (اخبار الطوال ص ۱۱) بجای سلم : شرم و بجای طوج طوژ ضبط شده است . طبری جائی : سرم (ص ۴۳۳) .

(٤) طبری : وهو منوشهر کناره (ح : کبازبه ـ کبان به ـ کیازند) ابن منشخورنر بن منشخواربغ بن ویرك بن سروشنك بن ایرك (ابرك ـ انرك) بن بتك (بندهشن : بیتك) بن فرزشك بن زشك بن فرکوزك (بندهش : فرکوشك) بن کوزك (بند : کوشك) (ح : کوذل) بن ایرج بن افریدون بن اثفیان بن پرگاو (لیدن ج ۱ ـ ص ۴۳۱) .

ارد ، اما پادشاهی **افراسیاب** ازوی بستد ، واورا بکشت ، واندرشاهنامه شرحی
رد ، [و]بجای خویش گفته شود ، لیکن نه بس مدت پادشاهی کرد ، مگرازآن وضع
ت .

افراسیاب، نسب اوچنین است : افراسیاب بن **بشنك** بن **راشن** بن **زادشم**
ر بن افریدون[1] ، و مادرش...[2]

(۱۸ـآ) **زاب طهماسب** ، پارسیان اورا **زو** خوانند و **زه** نیز گفته اند ،
ی گویند پسر **نودر**[3] بود و حقیقت آنستکه پسر طهماسب بن **منوچهر** بود ،[4] و
ریخ جریر چنانست که منوچهر برین پسر خشم گرفت و از پدر بگریخت بدور
، و او را زنی بود از قرابت ، نام او مادرك[5] پس زاب از وی بزاد چون منوچهر
از پسر خشنود گشت ، و اورا باز خواند ، در نبیرهٔ منوچهر شکی نیست ، و
لاعلی و زاب الاسفل بوی باز خوانند . و اندر روزگار او **گرشاسف** بر طرفی
ی کردست ، اما در شاهنامه و دیگر کتب شرحی ندارد ، والله اعلم بالصّواب .

) طبری : فراسیات بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب ویقال ابن‌ارشسب بن طوج بن
ن وقد یقال اقشك (بندهشن : پشنك را : پشك . با کاف مخصوصی بین‌نون وکاف ضبط‌کرده)
، زاشمین (ص ٤٣٤ ـ ٤٣٥) بیرونی : فراسیاب بن بشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترك بن
ب بن ارشسب بن طوج (١٠٤) ابن خلدون : افراسیاب بن اشك بن رستم بن ترك (ص
مسعودی: بن اطوج بن یاسر بن رامی (خ ل: لای ـ لامی) بن آرس بن بورك (خ : فورك)
سب (خ : سانیاسب) ابن زسست (خ : رسبت) بن نوح بن دوم (درود) بن سرور (سروان)
ج (طوج) بن افریدون (قاهره ۱ ـ ص ۹۷) .

(۲) ازین جا چیزی افتاده است . (۳) درین کتاب غالباً ذال‌های معلوم را هم دال
شته منجمله : نوذر . (٤) طبری : فیقول بعضهم زاب بن طهماسفان ویقول بعضهم زاغ
بعضهم راسب بن طهماسب بن کانجو (ح : کافجو ـ کانکجو ـ کمجهور ـ کمجهو) بن راب (؟)
ی بن هراسف بن ودنج (ح : وندیج ـ ویدینك ـ رایدنج . . .) بن اریح بن بورحوش بن
ح : میسو ـ منسو ـ میشوا) بن نوذر بن منوشهر . . الخ (ج ۲ ص ٥٢٩ ـ ٥٣٠) بیرونی :
تهماسب بن کمنجهوبر بن زو بن هوشب بن ویدنیك بن دوسر بن منوشچهر (١٠۴) .
) طبری : ما دول (ص ٥٣٠) .

طبقهٔ کیانیان کیقباد

نخستین ایشان **کیقباد** بود و اندر نسب چنان خواندم از **ابن المقسم** و **عطا** و **شعبی** و **دعفل** که صاحب روایت عرب اند ـ کذا قال صاحب النسخه: قال کان **کیقباد** ابن **الزّاب** الذی یقال له المجوس **زو**، بروایتی گویند پسر کیکامه بود و کیکامه پسر زو[1]، بهم نزدیک است، فرزندش **کیکاوس** و کی پشین واو جدّ **لهراسف**، و برادرش **جاماسب** حکیم بود، و **کی ارشش** و **کی آرش** در تاریخ **کی بهمنی** گویند، وآنست که پدر **کی شکن** بود(۱۸ ـ ب) **کیکاوس** بروایتی گویند پسر **کی افره**[2] بن **کیقباد** بود، وحقیقت آنستکه خود پسر کیقباد بود، واین طبقه را **کی** درنام همه پادشاهان آوردند، از وقت کیقباد، و این سخن از **زال** برخاست که قباد را **کی** لقب نهاد، یعنی اصل، و فرزندش **سیاوش** بود، و دیگر **فریبرز** و نام او **برزفری**[3] بودست، فردوسی در آن تقدیم و تأخیر کرد تا دروزن شعر آمد، و چنین بسیار کردست، و دیگر پسر **ریو نیز** نام که در رزم پشن کشته شد[4]. **کیخسرو** پسرسیاوش بود، نسب ظاهرست، وپارسیان گویند پیغمبری مرسل بودست از آثارهای خوب او چنانك گوئیم، و اورا هیچ فرزند نبود، و سیاوش را همچنین کیخسرو بود ازفر**نگیس** دختر افراسیاب، و**فرود** از**جریره** دختر **پیران ویسه**، وبروایتی گویند خواهر بود پیران را، و فرود مهتر بود از کیخسرو.

کی لهراسف ـ کیخسرو اورا بر پادشاهی خلیفه کرد، ونسب اوچنین بود کی لهراسف بن **کتمش**[5] بن **کی پشین** بن کیقباد، ودرشاهنامه پس از وبدین کی پشین گوید[6] وبهمه روایت عم کیخسرو بودست ومادرش **زرین حبار** نام بود، ودرستر آنست که

---

(۱) طبری: کیقباد بن زاغ (ح: راع ـ راغ ـ زو ـ زاب) بن نوجاه (ح: نورحاب) بن مسو بن نوذر بن منوشهر (ج ۲ ص۵۳۳) بیرونی: بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذر (ص۱۰۳).

(۲) طبری: ابن کیسه. بیرونی: کینیه (ص۱۰٤). (۳) طبری: برزافره (۶۰۵).

(٤) این ریو نیز باین سمت در شاهنامه نیست فقط گوید ریو نیز که جوانی ظریف بوده وخواهران زیاد و خوبروی داشته در جنگ کلات چرم که مقدمهٔ جنگ پشن بود بدست فرود کشته شد.

(۵) کی لهراسف بن کی اوجی بن کیمنوش ابن کیفاشین بن کیمه (طبری: ۲ـص۶۱۷) (۶) ظ: درعبارت تزلزلی است، فردوسی اورا نبیرهٔ هوشنگ از تخم پشین وکیقباد داند (ج دوم ص ۱۲۴).

، بودست (۱۹ ـ آ) **کی گشتاسف** پسر کهتر بود لهراسف را، **وزریر** مهتر بود،
پدر پادشاهی بگرفت، و پسر [ش] اسفندیار بود از **کتایون** دختر **قیصر روم**
پشوتن بود، و اورا سی واند پسر بودند که به حرب **ارجاسف** در کشته شدند.
کی بهمن، پسر **اسفندیار** بود و مادرش را نام **اسنور**[1] بود از فرزندان **طالوت**
، او **اردشیر** بود، کی اردشیر درازانگل[2] خواندندی اورا و ببهمن معروفست، و
ست نیز گویند: سبب انك بر پای ایستاده و دست فرو گذاشتی از زانو بند
اندرین معنی فردوسی از شاهنامه گفتست، بیت:

بر پای بودی سر انگشت او، ز زانو فروتر بدی مشت او[3]،

وایتی گویند دراز انگل ازبهر آن گفتند که غارت بدور جایگاه کردی درجنوب
م، واورا پسری بود نامش **ساسان**، ودختری همای. ودختر را [حب ازنسل]
سلیمان بزنی کرد، نام او **ابردخت**، و او ازجمله اسیران[5] بیت المقدس
ب اورا بهمن فرمود که بیت المقدس آباد باز کردند.
همای چهرزاد[6]، در نسب او خلافست، بعضی[7] گویند دختر **حارث** بود،
و بهمن وصیّت کرد که پادشاهی اورا باشد وآنرا که از وی زاید، واو زن
و پارسیان (۱۹ ـ ب) گویند اوخود دختر **بهمن** بود، وازین زن زاد که
مصر بود، و اورا **شمیران** بنت بهمن نام بود، بلقب اورا **همای** خواندندی

---

(۱) طبری: استوریا و هی استار بنت یائیر بن شمعی . . . بن بنیامین بن یعقوب (ح:
ستوزرت تا) ص ۶۸۸. (۲) ظ: انگل بمعنی انگشت باشد و درخراسان چنین
برونی: طویل الباع (ص۱۰۵) مقروشر (ن ل: مقدوشی) ای طویل الیدین (ص۱۱۱)
الطویل الیدین . . تصور میشود (مقروشر) که بیرونی طویل الباع معنی کرده همان
Makroheir) باشد که (بلوتارك) درلقب این شاه یعنی (آرتاکسرکسس ماك روخیر)
ماکروخیر ـ ماقروشیر ومقروشر شده است. (۳) منوچهری گوید:

من که برپای ایستاده رسیدی تا بزانو دست بهمن

ل: وحبعم طبری: وکانت ام ولده راحب بنت فنحس من ولد رحبعم بن سلیمان (ص۶۸۸).

ل: امیران. (٦) طبری: خمانی . . تلقب بشهرآزاد. بوندهشن: چیهراچات.
زاد. (۷) اصل: یعنی

[واز پدر] آبستن گشت وایشان رواداشته اند، واندرین حکیم فردوسی گفته است بیت:

پـدر در پـذیرفتش از نیکوئـی ، بدان دین که خوانند همی پهلوی ،
همـای دل افروز تـابنده مـاه ، چنان بد که آبستن آمد ز شاه ،

داراب بهمن بدین روایت پسر بهمن بود از همای ، و او را چون بزاد در صندوق نهاد و در آب انداخت ، کازری بیافتش و داراب نام کرد ، وچون بمردی رسید پادشاهی یافت[1] .

دارای بن داراب پسرداراب بود ، جزین روایت نیست ، وآنست که **سکندر** رومی بر وی خروج کرد ، و اورا پسری بود نام او **اشك** ، و هر چه از اشکانیان نسب نویسند ، فرزندان این اشك بوده اند ، و ملوك طوایف ایشان را بزرگ داشتندی ،

اسکندر الرومی و هو ذوالقرنین الثانی

نزدیك فارسیان چنانست که ، دارادختر **فیلقوس** ملك یونانرا بخواست وازو بار گرفت ، پس از جهت سببی که بجای خویش گفته شود ؛ خوارمایه کاری ، اوراپیش پدرفرستاد ، نادانسته که آبستن است . چون بزاد ، فیلقوس اورا (۲۰ ــ آ) **سکندر** نام کرد ، گفت پسر منست ، عیب داشت که گوید دارا دخترش را [نه]خواست ، وبپوشید . ومردمان فارس اورا **داراء بن داراب** خوانند ، و بسیار گونه روایت کنند اندر نسب او ، در سکندرنامه گوید ، **بختیانوس** ملك مصرحاذ[2] بود چون ازپادشاهی بیفتاد ، بزمین یونان رفت متنکّر ، وحیلتها کرد ، تاخودرا بـدختر فیلقوس رسانید بجادوئی ، نام وی **المفید**[3] و ازوی سکندر بزاد . وچند روایت دیگر نامعقول گویند ، درمادراو که دختر **فیلقوس** بود شك نیست و اندر تاریخ جریر چنانست که آن ذوالقرنین که **خضر** علیه السلام با وی بود و طلب آب حیوان کردند ، انـدر عهد **خلیل** الرّحمن بود علیه السلام ، و این ذوالقرنین که ذکر او در قرآن مجید است سورة الکهف اندر ، و سدّ یاجوج وماجوج بست[و] ازبعد **موسی** علیه السلام بود ، این سکندررومی است ، وماقدونی نیز گویند ، و

---

(۱) طبری ، دآراالاکبر ، شاهنامه هم جز یکی دوبار باقی ویرا (دارا) خواند ، ودارآب غلطی است که قدما ازآن خبر نداشته اند وافکندن ما در ویرا در آب گواه درستی این نام نیست .

(۲) ظ ، جاذو . (۳) یعنی دختر اصل ، المقید . ومعرب المیاد است .

نین الثانی خوانند، وشرح داده شود بجایگاه خویش ایشالله[1] تعالی وحده العزیز .

صفت اشکانیان ونسب ایشان مجمل

بشان پراکنده بودند هر جایگاه ، از بهر آن ملوك طوایف خواندند سیر گاه توان از آنچ ذکر دارد ، و نسب برین جمله یافتیم که بتفصیل نوشته شد روایت **بهرام** مؤبد شاپور[2] : **اشك** بن **دارا** بن **داراب** ، اشك بن **اشکان** ، **ادران** بن اشك ، **بهرام** بن شابور ، **بلاش** بن بهرام ، **هرمز** بن بلاش ، لاش ، **فیروز** بن هرمز ، **بلاش** بن فیروز ، **خسرو** بن **ولادان**[3] **بلاشان** ، بلاشان ، اردوان بزرگ بن **اشکانان** ، **خسرو** بن اشکانان ، به **افرند** ، **بلاش** بن اشکانان **نرسی** بن اشکانان ، اردوان کوچك ا فدّم[4] ، و بدیگر ن نامها دوسه بگردد ، واردوان را درسیر الملوك آذروان نوشتست ، آقدم ، نسب اوچنین گوید ، **آذروان** بن **بوداسف** بن **اشه** بن **ولداروان** بن **اشه** و بدین اردوان بزرگ را میخواهد ، والله اعلم .

طبقه ساسانیان وذکر ایشان در صفت پوشش

ردشیر بابکان . چنین روایتست ، که **بهمن** را پسری بود نام وی **ساسان** ، پادشاهی دختر را داد [وی] ننگ آمدش ازین کار و بدور جای برفت ، بش پوشیده کرد ، و گوسفند چند بدست آورد و همی داشتی تا بهندوستان و از وی پسری ماند هم ساسان نام بود ، تا پنجمین پسر همچنان [ساسان] ادند ، و روزگار اندر محنت و شبانی کردن همی گذاشتند تا **بابك** پادشاه

---

۱) کذا . (۲) اینجا ، شاپور مراد شهر شاپوراست نزدیك کازرون حالیه که قدیم خوره بوده است . (۳) الف ونون ولادان و بلاشان و اشکانان که بعد آید همه بباشد وکلمهٔ ابن پیش از آن جایز نیست وبحال اضافه خوانده می شده است .

م بضم دال ـ به پهلوی بمعنی : آخرین است وجاحظ : اردوان الاحمر (کتاب التاج) خیر (ن ل : الاحمر ، ۱۱۳) ـ الاصغر (ص ۱۱٦) .

(٢١ ـ آ) **اصطخر** خوابها دید، که بجایگاه گفته شود، **وساسان** را از کوه بیاورد. ودختری بوی داد، وازوی **اردشیر** بزاد، گفت پسر منست، نیارست از بیم **اشکانیان** نسب او پیدا کردن، تاپادشاهی رسید. واندر تاریخ چنانست که **پابك** پسر خودِ ساسان بود و اردشیر از وی بزاد، و نسب او در سیر الملوك چنین است: اردشیر بن پابك بن ساسان بن **فانك** بن **مهونس**[1] بن **ساسان** بن **بهمن** بن **اسفندیار** وخدای تعالی علیم تراست برآن. و اندر کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان گفته است: که پیراهن او بدینارها[2] بود، و شلوار آسمان گون، و تاج سبز در زر، و نیزه قایم در دست.

شاپور پسر اردشیر بود، و گویند مادرش دختر **اردوان** بود، آخر ملوك طوایف، و اردشیر چون بدانست اورا بهوزیر داد تا هلاك کند که قصد کرده بود که اردشیررا زهر دهد باستصواب برادر خود. این دختر آبستن بود وآنرا شرحست، چون بخانهٔ وزیر آمد بزاد، وزیر اورا شاه پور نام کرد. یعنی پسر شاه، و چون بزرگ شد بر پدرش عرضه کرد، نادانسته مهرش بجنبید، و بپذرفتش، و این قصه بجایگاهش گفته شود. در کتاب الصّور اورا پیراهن آسمان گون گوید، وشلوار وشی[3] سرخ، وتاج سرخ درسر، ایستاده نیزه در دست گرفته.

هرمزد پسر شاپور بن اردشیر بود، وازدختر (٢١ ـ ب) **مهرك نوش زاد** و سخت مانند بجدّ خویش اردشیر، و اندر کتاب صورة گفتست پیراهن وشی سرخ داشت، و شلوار سبز، وتاج سبز در زر داشت [اندر دست] راست نیزه واندرچپ سپر داشت، بر شتری[4] نشسته.

بهرام پسر هرمزد شاپور بود، صورت او با پیراهن سرخ، و شلوار سرخ، وتاج آسمان گون نگاشته، اندر دست راست نیزه واندرچپ شمشیر بدان فرو چفسیده.

بهرام الثانی: پسر بهرام بن هرمزد بود، بصورت او نگاشته با پیراهنی وشی سرخ، وشلوار سبز، وتاج آسمان گون [میان] دوشرفهٔ زرّین، برسریر نشسته و کمانی

---

(١) ساسان الاصغر بن بابك بن ساسان بن بابك بن مهرمس (طبری طبع لیدن ٢ ـ ص ٨١٣)

(٢) حمزه: شعار اردشیر مُدَنَّر (ص ٣٤) مراد زربفت یا دینارگون. (٣) وشی، بفتح اول و کسر ثانی، پارچهٔ لطیف گل‌دار یا منقش بنقوشی. (٤) حمزه: شبر (٣٥)

اندر دست راست گرفته و سه چوبه تیر اندر چپ گرفته .

بهرام الثالث : پسر **بهرام** بن **بهرام هرمزد** بودست ، ولقبش سکان شاه . و
یستان است ، ودران تاریخ هرپادشاهی آن کس را که ولیعهد خواستی کرد از
می شهری لقب دادندی، چون بپادشاهی رسیدی شاهنشاه گفتندی، پیراهن
بیان[1] آسمانگون بودست ، باشلوار سرخ ، بر سریرنشسته . و بر شمشیر تکیه
م او سبز میان دو شرف زر انـدر ساخته . **نرسه**[2] بن بهرام : (٢٢ ـ آ)
ـ گـویند ، برادر این بهرام بود ، **نرسی**[3] بـن بهرام بن هرمزد ، پیراهنش
بود ، وشلوار وشی برلون آسمان، بر پای استاده نگاشته است ، با تاج سرخ ،
ست برشمشیر فرو چفسیده .

هرمزد پسر **نرسی** بود ، درصورت **ساسا[نیا]ن** پیراهن سرخ وشی، صورت
، با شلوار آسمان گون ، و تاج سبز بر سر نهاده ، و بـه هر دو دست تکیه بر
. .

شاپور : پسر این هرمزد بود ، و اورا عرب ذوالاکتاف لقب کردند ، زیرا
ی] عرب سوراخ کرد و حلقهٔ آهنین در آن کشید ، بعد از انك بی‌اندازه قتل
سیان اورا **شاپور هویه سنبا**[4] خواندندی، وهنوز درشکم مادر بود که پدرش
بر شکم مادرش نهادند ، واو بمرد . پیراهن اومورّد بود وشی ، شلوار سرخ
خت نشسته تبر زینی اندر دست ، و تاج بلون آسمان بزر منقّش برنگها اندر
فهٔ زر ، و صورت ماه بر سر نگاشته .

اردشیر : پسر **هرمزد** بن **نرسی** بود ، برادر شاپور پارسیان اورا **نکوکار**
نرم نیز خواندند؛ پیراهن اوآسمان گون بود وشی بدینارها، وشلوارسرخ، بدست

میح : بهرامان . (٢) اصل : نوسه، حمزه: نرسی، اصل پهلوی: نرسهی. فردوسی: نرسی
ی. نرسه هم دیده شده (٣) اصل: نوسی و بوسی . (٤) هویه بمعنی کتف وشانه وسنبا
سنب یعنی شانه سوراخ کننده وهوبه بابای ابجد هم دیده شد (برهان) حمزه: هویه (ص٢٦)

راست نیزه و به چپ اندر شمشیر بود بدان چفسیده (۲۲ ـ ب) وتاج سرخ برسرنهاده

شاپور بن **شاپور** : پسرشاپور ذوالاکتاف بود ، درکتاب صُوَرْ پیراهن او وشی سرخ ، و اندر زیرش دیگری زرد ، و شلوار آسمان رنگ ، تاج میان دو شرفهٔ زر اندر برنگ سبز، ایستاده نگاشتست ، قضیبی آهن صورت مرغی برسرش بدست راست ، و بدست چپ بر قبضهٔ شمشیر فرا خمیده .

بهرام بن **شاپور** : و اورا کرمان شاه خواندندی ، تاج او سبز گویند ، در میان سه شُرَف زر ، وپیراهن آسمانگون و شلوار وشی کرده ، بدست راست اندرنیزه ، و بدست چپ بر شمشیر فرا خمیده .

یزدجرد : پسر **بهرام** بود، پارسیان اورا **بزه‌گر**خواندند، ودفر[1] نیزگویند، و عرب یزدجرد الأثیم گویند ، از بیداد گری که بود ، پیراهن او سر خ بود ، و شلوار بلون آسمان ، و تاج همچنان ، ایستاده نیزه اندر دست .

بهرام گور : پسر یزدگرد بود ، پادشاهی بزرگ و شاد خوار . و مردانه ، و بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت ، آسمان گون نگاشتست ، و شلوارسبز وشی ، و گرز اندر دست .

یزدجرد : پسر بهرام گور بودست ، و این را یزدگرد نرم خوانند ، وپیراهن سبز داشت و شلوار وشی سیاه رنگها با زر ، و تاج آسمان رنگ ، برتخت نشسته و تکیه زده بر تیغ . (۲۳ ـ آ) .

فیروز : پسر **یزدگرد** بن **بهرام گور** بود ، پیراهن سرخ نگاشتست ، و شلوار آسمان گون بزروشی کرده ، و تاج هم بدین رنگ ، برتخت نشسته نیزه اندر دست گرفته .

---

(۱) کذا ـ حمزه : دفر (ص۳۷) درپهلوی نیز (دفر) بادال مهمله‌است (متنهای پهلوی چاپ بمبئی ص۲۱ س ۴) و حمزهٔ اصفهانی در (التنبیه) گوید « در پارسی لغتی نیست که به ذال معجمه آغاز گردد » در برهان هم (دفزك) را بمعنی سطبر وغلیظ و ضخیم آورده و صحیح آن (د فرك) با دال و فا و راء مهمله است با کاف تصغیر .

بلاش : پسر **فیروز** بود ، پیراهن سرخ داشت و شلوار سرخ ، بـا سیاهی آمیخته ، تاج آسمانگون ایستاده نیزه در دست گرفته .

اد . پسر فیروز بودست ، و پارسیان اورا کواد بریزاین ریش[1] ، گفتندی ، گار او برادرش **جاماسب** بنشاند[ند] اندکی ، و باز پادشاهی بوی باز ن از **انوشروان** اورا پسری بود **قارن** نام ، که پادشاهی طبرستان وانحدود پیراهن **قباد** آسمان گون بود سیاهی و سفیدی آمیخته ، و شلوار سرخ ، و تخت نشسته و به تیغ فرا خمیده .

کسری نوشروان : پسر قباد بود پـادشاه با عدل ، و پارسیان او را نوشین د ، ومادرش دختردهقانی بود ازحدّ اصفهان ، واهواز نیز گویند[3] ، و اورا **نوارگَرْشاه** گفتندی بروزگار پدرش ، زیرا که او پادشاه طبرستان بود[4] و کوه ودشت باشد وگرنام پشتها. پیراهن او سفید بود برنگها آمیخته ووشی ار آسمانرنگ ، بر تخت نشسته ، و برشمشیر (۲۳ ــ ب) فرا خمیده .

هرمزد پسر **نوشروان** بود ، و مادرش ترك بود ، دختر **خاقان** پیراهـن شت ، وشلوارآسمان گون بود ، باتاج سبز ، برتخت نشسته ، بدست راست اندر و چپ برقبضهٔ تیغ نهاده .

کسری پرویز : پسر هرمزدِ نوشروان بود ، پارسیان او را **خُسْروْپَرْوِیز**

---

(۱) حمزه : کواد بریرا این دش (سنی ص۳۹) ظاهراً این جمله : (قباد پریر آئین دش) وز بد آئین) باضافهٔ قباد به پریر ، باشد واین بدآئینی قباد در زمان قبل که بلفظ (پریر) ه است بقبول او آئین مزدك را و دست بـاز داشتن از آن بعد از فرار از حبس و تن تاج و تخت بار دوم . و جزاین معنی تعبیری برای این عبارت پیدا نکردم (بهار)
(۲) اصل پهلوی : انوشك روبان ، که : انوشه روان و انوشروان بفتح شین شده است غلط است . انوشك روان یعنی جاودانه روان .   (۳) طبری : نیوندخت دختریکی حدود نیشابور . وصفحه دیگر : از اهل ابرشهر (نیشابور) ج ۲ ــ ص ۸۸۳ ــ ۸۸۷ .
(۴) نشده که انوشروان پادشاه طبرستان و پد شخوارگر باشد . وبرادرش این لقب داشته .
سلسلهٔ جبالی است ازدرهٔ خوارری تا سوادکوه ودماوند وسلسلهٔ البرز تا رودبار قزوین .

خواندندی ، یعنی بخشنده چون ابر[۱] ، پیراهن مورد وشی‌داشت ، وشلوار آسمان‌گون ، و تاج سرخ ، نیزه در دست .

شیرویه : پسر کسری پرویز بود ، از **مریم** دختر **موریق**[۲] ملك روم ، و شیروی هم گویند و اصل نام[او] **قباد** بود و چون پادشاه گشت پدر را بکشت وهجده برادر را بفرمود کشتن از بزرگان و عاقلان شایستهٔ پادشاهی ، و نام ایشان شهریار ، مردانشاه، کورانشاه ، فیروزانشاه، اپرودشاه ، زرّابرود ، شادمان ، شادزیك[۳] ، اروندزیك، ارونددست، قس به، قس دل، خرّه مرد، زادنخره، جوان شیر، شیرزاد، جهان‌بخت،[خرّه][۴] و اندر کتاب صورت آل ساسان گوید : پیراهن وشی سرخ داشت ، وشلوار آسمان رنگ ، و تاج سبز ، بر پای ایستاده بدست راست شمشیری کشیده .

اردشیر : پسر **شیروی** بود ، وکودك (٤ ۲ – آ) پیراهن آسمان‌گون داشت ، و تاج سرخ ، بر پای ایستاده ، نیزه بدست راست و بدیگر دست شمشیر چفسیده .

بوران‌دخت[۵] : دختر **پرویز** بود ، از دختر قیصر مادر **شیرویه** ، وخشب‌الصّلیب که ترسایان دارمسیحا خوانند بروم باز فرستاد بجاثلیقان ، وخویشان ، و اندر پیروز نامه گوید : دختر نوشروان بود نام او **هجیر** ، و روایت پیشین حقیقت ترست ، پیرهنی وشی سبز داشت ، وشلوار آسمان‌گون ، وتاج همچنان ، بر تخت نشسته تبرزینی در دست .

آزرمیدخت[٦] : خواهر **بوران** بود ، دختر **کسری پرویز** نه ازین مادر ، ودر فیروزنامه هم دختر **نوشروان** گوید : نام او **خورشید** ، و پدرش بلقب آزرمی خواندی ازدوستی که ویرا داشت، پیراهن‌او سرخ نگاشتست ملّون، وشلوارآسمان‌گون،

---

(۱) طبری : ابرویز وتفسیره بالعربیه‌المظفر (ج ۲ ص ۹۹۵) طبری ازمادهٔ (پیروز) گرفته‌است
(۲) اصل : مورنفس . (۳) شادزیل هم خوانده میشود (۴) ازحمزه . حمزه (ارونددست)را دارد وبجای زرابرود ـ زدا بزودآورده (سنی‌ص۴۲) (٥) اصل: توران. طبری : بوران، نقش‌سکه ی که دیده شده . بوران بیاء ابجد بدون‌کلمه دخت . معروف پوران دخت . وطبری پیش‌از بوران ادشاهی (شهر براز) را نوشته (۱۰٦۲) (٦) طبری پیش از آزرمیدخت پادشاهی (جشنسده) را نوشته (۱۰٦٤) حمزه : آزرمین (۴۲)

یزدجرد آخر ملوك عجم : پسر **شهریار** بن **کسری پرویز** بود، و زوال ملك عجم بر دست او بود، پیراهن وشی سرخ داشت، وشلوار آسمان گون، وتاج سرخ، یزه اندر دست و برشمشیر فرا خمیده، و همه ملوك بنی‌ساسان راموزه سرخ بودست، ر السلام.

و اندر نسب این جماعت بعضی روایت (۲۴ ـ ب) دیگر هست که آنرا نوشتم، که ازحقیقت دوراست ومحال چنانك عادت مغانست، ویاازنقل‌سهوها بودست، گردش روزگار درازدرش[۲] کرده، وخلل پذیرفته، وبعضی آنست که گویند: **فریدون** **نمرود** بود و باز **کیکاوس** را هم نمرود گویند، یعنی که هم بآسمان رفت، و **ابراهیم** را **سیاوش** گویند، سبب آنکه وی در آتش رفت، و **سلیمان** را **جم**، و **نوح** را **نریمان**، و **لهراسف** را **بخت‌نصر** و **رستم** را نسبت بعرب کنند و **افراسیاب** را و **ضحاك** را همچنین از جنس طرفه[۳]، و **اسفندیار** را، گویند که چشمهٔ روی روان گشت سلیمان را یعنی عین‌القطر[و] از آن تماثیلها وصورتها کردند، پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان بتن ایشان اندر کرد، و اسفندیار از ایشان بود، که چون **گستاسف** رافرزند نبود، اسفندیار را به پسری بداشت، واز **رستم** بترکستان گریخت، تا رستم از پس‌وی برفت بکشتنش، واسفندیار را از بهرآن رویین تن خواندندی. واین همه محالات عظیمست، ولیکن بحکم انك در خرافات وکتابها[ی] دارس دیده بودیم یاد کردیم بعد ما که مغان چنین گویند، و آنرا حقیقتی نیست، و از آنچ بر اصلست و راویان برآن متفق‌اند درسیرها و تواریخ جمله آنست که شرح دادم والله اعلم باسراره وهو علیه شهید تعالی ذکره[٤]. (۲۵ ـ آ)

---

(۱) طبری پیش از او (کسری) (خرّزاد خسروا) (فیروز) و (فرخزاد خسرو) را نوشته (۱۰۶۵ـ۱۰۶٦)　(۲) لفظ دراز، بالای روزکاردرش، بخطی ریزه نوشته شده الظاهر: درازش　(۳) ازین عبارت چیزی معلوم نشد.　(٤) در کتب مغان هیچ از اباطیل نیست ونبوده. (بهار)

فصل دوم از باب نهم

اندر مدت پادشاهی این طبقات وذکر بناها و کارها که در عمر خود کردند.

طبقه پیشدادیان : از روایت بهرام مؤبد شاپور بیرون از سی سال کیومرث، پادشاهی هوشنگ چهل سال بود

بهمه روایت این قدر گویند، وبسیار چیز [به] تجربت بدست آورد که شرح گفته شود، و ابتداء عمارت کردن در عالم اندر عهد او بود، و کاریز کندن، و تألیف علم نجوم از وی خاست، بعد از انك **ادریس** علیه السلام بدست آورد، و اصطخر را وی بنا نهاد وپارسیان **کدابوم شاه**[1] خواندندی و اصل شارستان وی که اکنون خرابست ودامغان وی کرد، وبه سواد کوفه شهری کرد و گویند خود کوفه است، وبمرگ بیرون شد از جهان. والله اعلم.

پادشاهی طهمورث سی سال بود

دیوانرا مسخّر کرد، و در عمارت بیفزود و اول نوشتن و خواندن در عهد او بود، دیوان تعلیم کردند وبسیاری جانوران وحشی اهلی کرد، وشکار آموخت، و کهندز[2] مرو، وشهرستان بابل، و **کرداباد**[3] بزرگترین[4] هفت شهر ازمداین که اکنون خرابست، و مهرین، وساروبه بدر اصفهان که اثرآن اندر (٢٥ ـ ب) شهرستان پیداست، وشهر بلخ، این همه بناها از **طهمورث** است، وازبعد هزارسال **مهرین** و **ساروبه** راپیرامون دیوار کشیدند، چنانك هست، و از جهان بمرگ خود برفت.

پادشاهی جمشید هفتصد و شانزده سال بود

اثر کردارها و تجربتهای او در عمر دراز، و چیزها در عالم رسم آوردن، و صناعتها ساختن، بسیارست، بجای خود گویم. امّا در آخر پادشاهی ناسپاس گشت، و اندر خدای تعالی عاصی شد، و چون کارها بروی بشورید پشیمان گشت، و خودرا باز نشناخت، وچون **ضحاك** تازی برخاست، بگریخت وده سال درعالم تنها ناشناس بگردید، بزابلستان بماند، تا اورا از دخترشاه زابل فرزند آمد، [از پس] بیست سال، چون

---

(١) حمزه: کذابوم شاه، ای انه ارض الملك (ص ٢٣) (٢) متن: کهندر.

(٣) حمزه: کردبنداد و کردآباد (۴) اصل: وهفت. ر ك حمزه ص ٢٢

، سال دیگر آنجایگاه بپادشاهی آن کشور اندر بماند ، و فرزندان آمدش ، و بسیاری
راج **هندوان** باوی حرب کرد بفرمان ضحاك ، تا برآخر اسیرافتاد ، و پیش ضحاك
ند، باستخوان ماهی که ارّه راماند بدونیم کردندش، وازان پس بسوختند . عمارتهای
ا قیاس [نیست] که عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری شد و از جمله مدینهٔ
سون[1] بود ، از مداین ، وبردجله پولی[2] ساخت وآنرا **اسکندر رومی** (٢٦ ـ آ)
ب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیداست ، و از آن پس جسر ساختند ، و در تاریخ
بر گوید ، استخوان از پهلوی **عوج عنق** پول ساخته بودند اند سال ، پس از گفت
ری شاهان عالم بر سر زنش عجم ، باطل کردند . وجسر ساختند .

پادشاهی بیوراسب ضحاك هزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند ، چون از کار جمشید بپرداختند
شاسف زابلی نبیرهٔ جمشید برخاسته بود ، اورا بقصد آنك هلاك کردد بکشتن اژدرها
تاد ، و پیروز بازآمد ، وباز بیاوری **مهراج** فرستادش بهندوان ، وچند سال بماند تا
ن مهراج برداشت ، وبرادرضحاك ـ کوش رابحدودمشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید ،
زاین آن علّت بر کتفهای ضحاك پیدا شد ، که آنرا مار گویند ، وجهان ازمردم خالی
ن که مغزسرشان ازجهت آن بیرون کردند ، پس ضحّاك گرشاسب را بمغرب فرستاد تا
پادشاهان رابطاعت آورد وبکشت ، و **منهراس** را بدرگاه آورد بسته ، پس چون ضحّاك
رزادهٔ مهراج را بخواست واندر دریا ناپیدا گشت بوقت آوردن ، گرشاسف را بفرستاد
بن ، همه زنگستان خراب کرد ، وپادشاهان زنگستان راجمله بسته بدرگاه (٢٦ ـ ب)
د ، اثر دختر بجزیرة الجن پدید آمد ، باز **گرشاسف** را بفرستاد تا بیاوردش ، واز بعد
ی گرشاسب را بسمندون فرستاد اززمین مغرب ، تادختر **خنکاس** را بیاورَدْ ، وآنجا
اهان مغرب جمله شدند بفرمان خنکاسب ، و چون گرشاسف با دختر باز گشت راه
ی بگرفتند وکار زارهای عظیم رفت ، تا فیروزپیش ضحّاك باز آمد ، پس حرب روم
، با **اسطامس** ، و عرب فریاد خواستند از ضحّاك تا سپاه فرستاد وگرشاسف را ؛ تا
ر خراب کرد ومراد یافت ، و بعد هفتصد سال **ارمایل** و **کرمایل** بخدمت آمدند ،

---

(١) کذا وصحیح : طیسفون یا طیسفون (٢) بمعنی پل ـ از املای قدیم .

و از آن دو مرد که هرروز بکشتندی یکی را خلاص دادند و سوی[1] صحرا فرستادند ازمیان مردمان، وکُردان از نژاد ایشان اند[2]، و **ضحاك** تنها بجادوی بفرمان ابلیس سوی جزیرهٔ برمومیه رفت بطلب دختران **راغب** و **غالب** از ملّت **صالح** پیغمبر علیه السلام، و آنجایگاه در بند افتاد که جادوئی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد، تا خلاف[2] یافت وگرشاسف مالها برد بفرمان ضحّاك و باز خریدش، و این همه شرح و قصهاست که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود، این ذکر مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی **افریدون** را برانگیخت و کار ها رفت تا ضحاك را بگرفت (٢٧ ـ آ) و چهل سال بسته برهیونی، گرد عالم بگردانید، و بسر آخر بکوه دماوند در چاهی ببستش استوار، بعضی گویند هنوز بجایست، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و] نامعقولست این سخن. دارالملك او **بابل** بود اوّل، وآنجایگاه سرای بزرگ کرده بود و **کلنگ دیس**[3] نام نهاده و بعضی آنرا **دس حت**[4] خوانند، و ازان پس **ایلیا** دارالملك ساخت و **دژهوخت** سرای و ایوان او بودست، و ایلیا بیت‌المقدّس است، چنانك فردوسی گوید: بیت ـ

بتازی ورا خانهٔ پاك دان   برآورده ایوان‌ضحّاك خوان

و بعضی از پارسیان اورا [اور]شلیم خوانند و خانهٔ پاك بیت‌المقدس که خوانند[5]

پادشاهی افریدون پانصد سال بود

چون ازضحّاك پرداخته شد **گرشاسف** و **نریمان** را بترکستان فرستاد، و **کاوهٔ**اصفهانی[را] بروم، تاپادشاهی بروی راست کردند وگرشاسف بعدازاین‌بمغرب رفت بطنجه، چون باز آمد بمرد، و **فریدون** قارن کاوه را بچین فرستاد، تا **کوش پیل**

(١) این قبیل یاها را هم که اصلی است بیای کوچکی که شبیه همزه است نوشته وچون آن شکل (یا) در مطابع نیست با یاء معمولی بطبع میرسد. (٢) ظ: خلاص (٣) کذا: حمزه قال: نخذها داراً علی‌هیئت کرکی و سمّاها کلنگ دیس. و سمّاها الناس ومن حت (ص ٢۴) فردوسی: ...نگ دژهوخت. طبری مسکن ضحاك‌را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص٢٠٥). (۴) دبن حتب؟ ...ه خوانده میشود. حمزه: دمن حت. ظ: دژهوخت (؟) (۵) که: زایدست و مراد آنست که خانهٔ ...ك ترجمه پارسی بیت المقدس است.

ازاوآشکارا خواست کشتن، بگریخت و بهندوستان اندرونی افتاد، ازآن روی سولاهط، صد سال دیگر آنجایگاه بپادشاهی آن کشور اندر بماند، و فرزندان آمدش، و بسیاری **مهراج** هندوان باوی حرب کرد بفرمان ضحاك، تا برآخر اسیرافتاد، و پیش ضحاك بردند، باستخوان ماهی که ارّه راماند بدونیم کردندش، وازان پس بسوختند. عمارتهای بیرا قیاس [نیست] که عمر دراز در پادشاهی درین کار سپری شد و از جمله مدینهٔ لیفسون[1] بود، از مداین، وبردجله پولی[2] ساخت وآنرا **اسکندر رومی** (٢٦ ـ آ) خراب کرد و اثر آن بمعبر غربی پیداست، و از آن پس جسر ساختند، و در تاریخ **جریر** گوید، استخوان از پهلوی **عوج عنق** پول ساخته بودند اند سال، پس از گفت گوی شاهان عالم بر سر زنش عجم، باطل کردند. وجسر ساختند.

پادشاهی بیوراسب ضحاك هزار سال بود

بعضی از مبالغت کم روزی و نیم گویند، چون از کار جمشید بپرداختند **گرشاسف** زابلی نبیرهٔ جمشید برخاسته بود، اورا بقصد آنك هلاك گردد بکشتن اژدرها رستاد، و پیروز بازآمد، وباز بیاوری **مهراج** فرستادش بهندوان، وچند سال بماند تا شمن مهراج برداشت، وبرادرضحاك ـ کوش رابحدودمشرق فرستاد بطلب فرزندان جمشید، مدازاین آن علّت برکتفهای ضحاك پیدا شد، که آنرا مار گویند، وجهان ازمردم خالی گشت که مغزسرشان ازجهت آن بیرون کردند، پس ضحّاك گرشاسب را بمغرب فرستاد تا همه پادشاهان رابطاعت آورد وبکشت، و **منهراس** را بدرگاه آورد بسته، پس چون ضحّاك خترزادهٔ مهراج را بخواست واندر دریا ناپیدا گشت بوقت آوردن، گرشاسف را بفرستاد ابدین، همه زنگستان خراب کرد، وپادشاهان زنگستان راجمله بسته بدرگاه (٢٦ ـ ب) ورد، اثر دختر بجزیرةالجن پدید آمد، باز **گرشاسف** را بفرستاد تا بیاوردش، واز بعد مدّتی گرشاسب را بسمندون فرستاد اززمین مغرب، تادختر **خنکاس** را بیاوَرَدْ، وآنجا ادشاهان مغرب جمله شدند بفرمان خنکاسب، و چون گرشاسف با دختر باز گشت راه روی بگرفتند وکار زارهای عظیم رفت، تا فیروزبپیش ضحّاك باز آمد، پس حرب روم ود، با **اسطامس**، و عرب فریاد خواستند از ضحّاك تا سپاه فرستاد وگرشاسف را؛ تا کشور خراب کرد ومراد یافت، و بعد هفتصد سال **ارمایل** و **کرمایل** بخدمت آمدند،

(١) کذا وصحیح: طسیفون یا طیسفون (٢) بمعنی پل ـ از املای قدیم.

١٥٣٦

و از آن دو مرد که هرروز بکُشتندی یکی را خلاص دادند و سوی[1] صحرا فرستادند ازمیان مردمان ، و **کُردان** از نژاد ایشان اند[*] و **ضحاك** تنها بجادوی بفرمان ابلیس سوی جزیرهٔ برمومیه رفت بطلب دختران **راغب** و **غالب** از ملّت **صالح** پیغمبر علیه السلام ، و آنجایگاه در بند افتاد که جادوئی او با نام و ذکر ایزدی بس نیامد ، تا خلاف[2] یافت وگرشاسف مالها برد بفرمان ضحّاك و باز خریدش ، و این همه شرح و قصهاست که اگر توفیق یابیم انشاء الله گفته شود ، این ذکر مانند فهرستی است علی الولی پس ایزد تعالی **افریدون** را برانگیخت و کار ها رفت تا ضحاك را بگرفت (۲۷ ـ آ) و چهل سال بسته برهیونی ، گرد عالم بگردانید ، و بر آخر بکوه دماوند در چاهی ببستش استوار ، بعضی گویند هنوز بجایست ، جادوان روند و از وی تعلیم کنند [و] نامعقولست اینسخن . دارالملك او **بابل** بود اوّل ، وآنجایگاه سرای بزرگ کرده بود و **کلنگ دیس**[3] نام نهاده و بعضی آنرا **دس حت**[4] خوانند ، و ازان پس **ایلیا** دارالملك ساخت و **دژهوخت** سرای و ایوان او بودست ، و ایلیا بیت‌المقدّس است ، چنانك فردوسی گوید : بیت ـ

بتازی ورا خانهٔ پاك دان برآورده ایوانِ ضحّاك خوان

و بعضی از پارسیان اورا [اور]شلیم خوانند و خانهٔ پاك بیت‌المقدس که خوانند[5]

پادشاهی افریدون پانصد سال بود

چون از **ضحّاك** پرداخته شد **گرشاسف** و **نریمان** را بترکستان فرستاد ، و **کاوهٔ** اصفهانی[را] بروم ، تاپادشاهی بروی راست کردند وگرشاسف بعدازاین بمغرب رفت طنجه ، چون بباز آمد بمرد ، و **فریدون** قارن کاوه را بچین فرستاد ، تا **کوش پیل**

---

(۱) این قبیل یاها را هم که اصلی است بیای کوچکی که شبیه همزه است نوشته وچون آن شکل (یا) در مطابع نیست با یاء معمولی بطبع میرسد . (۲) ظ : خلاص (۳) کذا : حمزه قال : تخذها داراً علی‌هیئت کرکی و سمّاها کلنگ دیس . و سمّاها الناس و من حت (ص ۲۴) فردوسی : گنگ دژهوخت . طبری مسکن ضحاك‌را حصن زرنج دانسته (جلد اول ص ۲۰۵) . (۴) دبن حتب؟ خوانده میشود . حمزه : دمن حت . ظ : دژهوخت (؟) (۵) که ، زایدست و مراد آنست که خانهٔ پاك ترجمه پارسی بیت المقدس است .

.داز آن **نریمان** را بهندوستان فرستاد تا پسر **رای‌هندو** را بحرب که عاصی‌شده بود
بازصلح کردند (۲۷ ـ ب) ودیگربارنریمانرا بحرب ملك روم فرستاد، تا ویرا نکشت[3]
بت پرستی از روم برداشت، چون باز آمد بعد مدتی نریمان را ناگاه بحصار **سکاوند**
.نگی بر سرزدند، خفته، و بکشتند، ازین پس جهان بر پسران بخشید و **سام** نریمان
.ا با **سلم** و **تور** فرستاد تا[4] پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و باز گشت،
.س از هندوان، **مهراج** فریاد خواست از دست **سکساران**، پادشاه سام را بفرستاد و
کار مهراج تمام کرد و بازگردید بمراد، پس فریدون کوش پیل دندانرا از بند برگشاد،
و پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر **کروض**
مازندرانی، **هربده**، دیگر باره سپاه آورد، وشاه سام نریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت،
واندرین وقت بود که تور و سلم متّفق شدند برخلاف پدر، و **ایرج** کشته شد، پس بعد
مدّتی، **منوچهر** برخاست و بزندگانی افریدون هر دو عم را بکشت، سلم و تور، بخون
ایرج، و پس بکرگان ببود، اول بزمین بابل بنشست، پس دارالملك بتمیشه ساخت.
و طبرستان، و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است، و بپارس
اندر همچنین، و بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام اندر، همچنین هیچ
اصلی نیست که بهمه عالم بودست، (۲۸ ـ آ) و بگاه **فریدون خلیل‌الرحمن** بود
علیه‌السلام، نه **نوح**، همه از جمله محالاتست.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون **منوچهر**، **سلم** و **تور** را بکشت، پادشاهی اورا صافی‌شد، واندرعهداو **زال**
از مادر بزاد وسام اورا بینداخت، چون پیش‌حکیم زاهد بزرگ گشت، وبعد حالها، سام
اورا باز آورد، منوچهر زال را بخواست، واز دیدار او خیره ماند، وخرّم گشت ازطالع

(۱) کذا . . . (۲) کروفص، هم خوانده میشود و صفحه بعد: کروض
(۳) دبر انکشت و ویرانگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده اند زیر دال
و نون . و دال نیز بین‌دال و واو و راء نوشته شده وقابل اصلاح نیست وگویا اصل: ویرا بکشت بود
است . (٤) متن: با پادشاهی .

او ، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر **مهراب** ، مادر **رستم** ، تا منوچهر وسام بدان رضا دادند ، و از بعد مدّتی رستم بزاد . و سام از سیستان بزمین سگساران باز شد ، و **افراسیاب** تاختن ها آورد ، و منوچهر چند بار زال را پدیره[1] فرستاد تا ایشان را از جیحون زان سوتر کرد ، پس یك راه افراسیاب با سپاهی بی‌اندازه بیامد ، وچند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان ، وسام وزال غایب بودند ، وبرآخر صلح افتاد بر تیرانداختن **آرش**، وارقلعهٔ آمل با[2] عقبه مزدوران برسید، وآن مرزتوران خوانده‌اند . پس منوچهر بمرد. وعمارتها وجوی فرات او گشادست ، وررود مهران ، و آن از فرات بزرگترست ، وبدان وقت که حصار بود ، افراسیاب کاسه رود ببست ، و پوست گاوان (۲۸ ـ ب) بسیار پر از ریگ کرد تا آب غلبه گرفت وبگردید ، وشهرها وزمین ایران خراب گشت ازآن ، ودیگر پادشاهان از آن خرابها ، بوقت خویش عمارت کردند ، ودر جمله شهر ری بود ، و **منوچهر** بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، وازنوآسان‌تر بود کردن، وآنرا **ماه‌جان**[3] نام کرد، وآن خرابه‌را **ری‌برین** خواندندی و دیگر **ری‌زیرین** ، **مهدی امیر المؤمنین** در آن بیفزود ، **محمدیّه** خواندند ، و منوچهر بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت ، ودیوارفرمود کشیدن پیرامون‌آن، چون‌بشکفت وبوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد، و هرکاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود ، همه آبادان کرد ، و بسیاری [قلعها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پرّ تیرها وی بر نهاد ، والله اعلم بالصواب .

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

درشاهنامه پنجسال گوید ، وبروایتی بیست سال ، خدای داناتر . سپاه بروی بشوریدند و اورا بخواستند[4] ، تا **سام نریمان** بیامد ، وکار بنیکو ترسان کرد ، چون سام

---

(۱) پذیره یعنی پیشباز، دراینکتاب همه جا ذالهای معجمه را هم بی‌نقطه ضبط کرده وازین قبل است خط تاریخ سیستان (نسخه خطی نگارنده که قبل‌از هشتصد هجری نوشته شده) (۲) تا عقبه هم ممکنست ، وظ اینجا با بمعنی به آمده است ـ یعنی بعقبه ـ وعقبهٔ مردوران بین سرخس استومرو (۳) اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است (۴) ظ : نخواستند .

داز آن **نریمان** را بهندوستان فرستاد تا پسر **رای‌هندو** را بگرفت که عاصی‌شده بود، بازصلح کردند (۲۷ ــ ب) ودیگربارنریمانرا بحرب ملك روم فرستاد، تا ویرا نکشت بت پرستی از روم برداشت، چون باز آمد بعد مدتی نریمان را ناگاه بحصار **سکاوند** نگی بر سرزدند، خفته، و بکشتند، ازین پس جهان بر پسران بخشید و **سام** نریمان با **سلم** و **تور** فرستاد تا[٤] پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و باز گشت، ن از هندوان، **مهراج** فریاد خواست از دست **سکساران**، پادشاه سام را بفرستاد و ر مهراج تمام کرد و بازگردید بمراد، پس فریدون گوش پیل دندانرا از بند برگشاد، پادشاهی جنوب [و] مغرب دادش، و از بعد مدتی عاصی گشت، و پسر **کروض** زندرانی، **هربده**، دیگر باره سپاه آورد، وشاه سام نریمان را بفرستاد تا ویرا بکشت، اندرین وقت بود که تور و سلم متّفق شدند برخلاف پدر، و **ایرج** کشته شد، پس بعد تی، **منوچهر** برخاست و بزندگانی افریدون هر دو عم را بکشت، سلم وتور، بخور رج، و پس بکرگان ببود، اول بزمین بابل بنشست، پس دارالملك بتمیشه ساخت طبرستان، و بدین جایگاه اندر شهر و قلعه ها همه از بناهای وی است، و بپارس در همچنین، و بعضی گویند طوفان بعهد وی بود بزمین شام انــدر، همچنین هیچ ملی نیست کــه بهمه عالم بودست، (۲۸ ــ آ) و بگاه **فریدون خلیل‌الرحمن** بود یه‌السلام، نه **نوح**، همه از جمله محالاتست .

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون **منوچهر**، **سلم**و**تور**را بکشت، پادشاهی‌اورا صافی‌شد، واندرعهداو **زال** مادر بزاد وسام اورا بینداخت، چون پیش‌حکیم زاهد بزرگ گشت، وبعد حالها، سام را باز آورد، منوچهر زال را بخواست، واز دیدار او خیره ماند، وخرّم‌گشت ازطالع

---

(۱) کذا . . . (۲) کرونص، هم خوانده میشود و صفحه بعد : کروض

(۳) دبر انگشت و ویرانگشت هم خوانده میشود و در اصل اعراب گذارده اند زیر دال نون . و دال نیز بین‌دال و واو و راء نوشته شده وقابل اصلاح نیست وگویا اصل : ویرا بکشت بوده ت .

(٤) متن : با پادشاهی .

او ، و پس ازین عاشقی زال بود با دختر **مهراب** ، مادر **رستم** ، تا منوچهر وسام بدان رضا دادند ، و از بعد مدّتی رستم بزاد . و سام از سیستان بزمین سکساران باز شد ، و **افراسیاب** تاختن ها آورد ، و منوچهر چند بار زال را پذیره[1] فرستاد تا ایشان را از جیحون زان سوتر کرد ، پس یك راه افراسیاب با سپاهی بی‌اندازه بیامد ، وچند سال منوچهر را حصار داد اندر طبرستان ، وسام وزال غایب بودند ، وبرآخر صلح افتاد بر تیرانداختن **آرش**، وارقلعهٔ آمل با[2] عقبه مزدوران برسید، وآن مرزتوران خوانده‌اند . پس **منوچهر** بمرد. وعمارتها وجوی فرات او گشادست ، وررود مهران ، و آن از فرات بزرگترست ، وبدان وقت که حصار بود ، افراسیاب کاسه رود ببست ، و پوست گاوان (۲۸ ـ ب) بسیار پر از ریگ کرد تا آب غلبه گرفت وبگردید ، وشهرها وزمین ایران خراب گشت ازآن ، ودیگر پادشاهان از آن خرابها ، بوقت خویش عمارت کردند ، ودر جمله شهر ری بود ، و **منوچهر** بدین جایگاه از نو بنا نهاد که عمارت آن هیچ نمانده بود، وازنوآسان‌تر بودکردن، وآنرا **ماه‌جان**[3] نام کرد، وآن خرابه‌را **ری‌برین** خواندندی و دیگر **ری‌زیرین** ، **مهدی امیر المؤمنین** در آن بیفزود ، **محمدیّه** خواندند ، و منوچهر بسیاری از شکوفها و گل و ریاحین از کوه و صحرا بشهرها آورد و بکشت ، ودیوارفرمود کشیدن پیرامون‌آن، چون‌بشکفت وبوی خوش یافت آنرا بوستان نام نهاد، و هرکاریز و چاهی بدان حدود که افراسیاب خراب کرده بود ، همه آبادان کرد ، و بسیاری [قلعها] بهر زمینی بنا نهاد که از آن بعضی بجایست و پرّ تیرها وی بر نهاد ، والله اعلم بالصواب .

پادشاهی نوذر هفت ماه بود

درشاهنامه پنجسال گوید ، وبروایتی بیست سال ، خدای داناتر . سپاه بروی شوریدند و اورا بخواستند[4] ، تا **سام نریمان** بیامد ، وکار بنیکو ترسان کرد ، چون سام

---

(۱) پذیره یعنی پیشباز، دراینکتاب همه جا ذالهای معجمه را هم بی‌نقطه ضبط کرده وازین قبیل است خط تاریخ سیستان (نسخه خطی نگارنده که قبل‌از هشتصد هجری نوشته شده) (۲) تا عقبه هم ممکنست ، وظ اینجا با بمعنی به آمده است ـ یعنی بعقبه ـ وعقبهٔ مردوران بین سرخس استومرو (۳) اصل ماه مان و زیر میم ثانی نقطه است (۴) ظ : نخواستند .

فت ، **افراسیاب** روی بزمین ایران نهاد ، (۲۹ ـ آ) و همین وقت بمرد ، **وزال** آنجا رفت ، **ونوذر** با **افراسیاب** حرب[کرد] وگرفتارشد ش بزد بخون **تور** جدّش [وایران] بگرفت ، وبزرگان ایران زمین ل رفتند بسیستان .

ادشاهی افراسیاب بزمین ایران دوازده سال بود

سیاب] دست ترکان گشاده کرد به خرابی ایران زمین ، و بمرو دیواری اندر تارمس[۱] اما بترکستان اندر بسیارجایها[ی] معظم بناها کرد ازقلعها خبار درازست ، وکارزارها[ی] او درهفت کشور ، وهزار وصد واند حرب یشه مظفر بود ، و آخر عمر بحدود چیس[۲] اندر آذربایگان کشته شد ، **کیخسرو** ، با برادر **گرسیوز** ، وپسر ، و بعضی‌ازخویشان ، واللّٰه‌اعلم .

پادشاهی زاب طهماسب سه سال بود

تی پنجسال گویند ، وگرشاسپ[۳] اندر پادشاهی او طرفی داشت ، و از ود ، و اندر تاریخ **جریر**چنانست که این **کرشاسف** وزیر زاب بود ، و بازال بیامدند واورا بنشاندند ، برابرافراسیاب شدند ، وقحط برخاست ، دند ، ودیگربار زاب (۲۹ ـ ب)خرابیها[ی] افراسیاب را عمارت کرد ، ، سال کرده بود ، وزابین بعراق اندر بگشاد ، چنانك گفته‌ایم ، وآنرا زاب وچك[٤] خوانند ، وبزمین اصطخر بمرگ بمرد .

جملهٔ این طبقه

سان نه تن بوده اند ، پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و وهفت ماه واندروز بودست ، بیرون از کیومرث .

عکسی این قسمت سیاه‌و بریده است (۲) چیس ، روی (س) مانند (ز) نقطه دارد بس ، همان شیز باشد که محل آتشکده آذرکشسپ بوده است درآذربایجان .

ت (٤) اصل : زاد بزرگ و رآه کوچك ، طبری : زاب‌الاعلی و زاب الاسفل

طبقهٔ کیانیان هم از روایت بهرام مؤبد

پادشاهی کیقباد صد سال بود

وبدیگرروایت صد وبیست وشش‌سال گویند، چون **زال**، **رستم** را بفرستاد و اورا ازکوه همدان بدرری آورد، برتخت نشاندند، وبا **افراسیاب** حرب کرد، ونخستین حرب رستم سوار این بودست، وافراسیاب را ازپشت اسب برداشت تا ازغلبهٔ ترکان کمرش کشسته[1] شد، و بیفتاد، و در میان سواران گریخت و بهزیمت رفت، از آن پس با **پشنك** پدر افراسیاب صلح کرد، بعد ازین کیقباد را با **عبد الشّمس** ملك عرب و **حمیر** آل قحطان حرب افتاد، و بر آخر صلح کردند، وباز بزمین **هیاطله** رفت ازآن روی جیحون، وباویسه اورا حرب افتاد، که درین وقت افراسیاب بروم بود بحرب، و **کیقباد** فیروزی یافت (۳۰ ـ آ) بر کنارجیحون شهری بنا کرد قباد یان خوانند، و اکنون قوادیان خوانند، واندرناحیه اصفهان بسیاری آبادانی کرد، ودیهها ساخت، وآنرا استانبر بونارت کواد[2] نام کردند بر زبان فهلوی، و هنوز بجایست، و بدیگر نام قم رود خوانند، و بزمین فارس بمرد بمرك.

پادشاهی کیکاوس صدو پنجاه سال بود

بروایتی صدوشصت سال‌گویند، وببلخ نشست، اوّل زیرا که پدرش‌آنجا بسیار بودی، پس به پارس دارالملك ساخت، وبمازندران رفت، وگرفتار شد آنجا با بزرگان عجم، تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار، وکشتن **سپید دیو**، وشاه مازندران را،

---

(۱) ظ : لغتی از گسسته

(۲) حمزه : وکانت اصفهان مکورة علی کورة واحدة مثل‌الری فزاد فیها کیقبادکورة اخری و سماها : استان ایرانوثارث کواد، و هی‌الکورةالتی فیهاالرساتیق‌المجوزة الی عمل قم فی ایام‌الرشید (تاریخ سنی ملوك‌الارض . برلن . ص ۲۶) کذا ترجمةالسنی : (استان ایرانوثارث کواذ) پاورقی روزنامهٔ علمی (نمره ۱۶ ص ٤ چاپ طهران ۱۲۹٤) وظ : استان ابرنو ونارت کواد، باشد وبپهلوی یعنی : ولایت تازه‌آبادکردهٔ قباد بتازگی‌گذارد قباد . چه استان بمعنی ولایت وابرنو یعنی بنوی وتارث یعنی‌گزارد و انجام داد و کواد بمعنی قباد است وحاصل معنی .

و **افراسیاب** ایران زمین را گرفته بود، بعضی گویند باز گشت، ودیگر
، [به] سواد بغداد **رستم** با وی حرب کرد، و سوی ترکستان تاختش،
وس گرد پادشاهی بگشت، و بزمین **هاماوران** شاه اورا مهمان بـرد
ر مستی همه را بند بر نهاد، و بقلعه فرستاد، و دختر شاه هاماوران
ن را خدمت همی کرد، تا رستم سپاه ساخت و برفت واز بعدکارزارها
د بیرون‌آورد، وبایران زمین بازآمدند، ازین‌پس آن‌قصّه(۳۰ — ب)بودکه
ت رفت، وصندوق وعقاب بیاورد تا ازبالا بزمین ساری فروافتاد برآب،
ن خبر بدانستند اورا بدان ناسپاسی ملامت کردند، وسوی تخت باز آمد
س حادثهٔ شکارگاه رستم بود بامهتران عجم وحرب باافراسیاب وهزیمت
قصهٔ زادن **سهراب**، وگم شدن **رخش**، وحرب کاوس باسهراب، و سپاه
، پس تاکشته‌شدن سهراب بردست پدرش رستم، بعدازاین‌مولود**سیاوش**
ن رستم اورا؛ تاافراسیاب‌آمد بحرب؛ وسیاوش[حرب]اورا ازپدر اندر
حرب ترکان[شد،] ازگفتار **سوداوه** زن پدرش بعدازآنکه درآتش رفته
ی[وی][1] پیداشد، وچون برفت [و] صلح‌افتاد میان سیاوش وافراسیاب،
نداد، وسیاوش بترکستان اندر رفت، واورا افراسیاب بنواخت ودختر بوی
هری بنا کرد تا افراسیاب را از حسد بران آغالیدند[2] وسیاوش کشته شد،
او **کیخسرو** بزاد، درین عهد رستم بـا سپاه سوی ترکستان رفت بکین
ن که سوداوه را دو نیم زد، تا افراسیاب بشکست، وپسرش **سُرخه** کشته
، رستم بترکستان بایستاد، (۳۱ — آ) وهمه‌کشور خراب کرد پس بایران
س فرّهٔ پادشاهی از **کاوش** کشته شد، وشکوه برخاست، و برادر نوخواسته
بهمن نام، و پسری **کی‌شکن**، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند، تا برآخر
، ترکان گرفتار شد، و بعد مدتی بکشتندش، و **گودرز** خواب دید در

---

[1] اصل : باکنیزکی پیدا شد . و باید عبارت چنین باشد : . . . و [به] حرب ترکان که ازگفتارسوداوه زن پدرش درآتش رفته بود وپاکیزگی [وی] پیدا شد[ه] . . الخ .

[2] اغالیدند .

کار کیخسرو، تا **گیو** را - پسرش - بفرستاد، تا بعدازهفت سال که درترکستان بگشت **خسرو** را بیافت وبیامدند؛ تا بعد حالها بی کشتی بجیحون بگذشتند، گیو وخسرو و **فرنگیس** مادرش بایران آمدند، و میان گودرز و **طوس** سخن رفت، که طوس پادشاهی **فریبرز** را خواست - پسر کاوس - چون **دِزِبهمن** کیخسرو توانست ستدن، قرار بر وی افتاد، وبزندگانی **کیکاوس** پادشاهی بکیخسرو رسید و**سلیمان** پیغمبرعلیه‌السلام بزمین شام پیغمبر و پادشاه بود. چنین گویند کیکاوس از وی بخواست تا دیوان را بفرماید تا از بهر او عمارت کنند، و آن بناها که به پارس است بدان عظیمی، و انك کرسی‌سلیمان خوانند، و دیگرجایها ایشان‌کرده‌اند کیکاوس را، واین درتاریخ طبریست، وبروایتی گویند سلیمان بعهد **کیخسرو** بود و**حمزةالاصفهانی** منکرست اندر حال کرسی، در کتاب‌الأصفهان همی‌شرح‌دهد که بران‌سنگها بر‌صورت خوك بسیار کردست، وهیچ‌جانور بربنی‌اسرائیل‌دشمن‌تر (۳۱ ـ ب) ازخوك‌نیست. وبرآنجانبشتهاهست بفهلوی وهمی‌گوید درروزگاری موبدی را بیاوردند که آنرا بخواند، درجمله این لفظ بود که: کردش این زمان[۱] جم بفلان ماه وفلان روز؛ وپهلوی نبشتست این کلمتها و بسیاری دیگر[۲]. و من از جهت نا دانستن حرف آن ننوشتم که از صورت غرضی برنخیزد، و آنرا هزار ستون خوانده‌اند[۳]. ودیگربناهاهم نبشتها بران از**طهمورث**نشان همی‌دهد، امّا چنان‌ساختن در قوّت آدمی دشخوار باشد، و دیوان در فرمان **جمشید** و طهمورث بوده اند، مگر مرغ‌وباد که جز مسّخر**سلیمان** نبوده است هیچ مخلوق را. آنچ خواندیم بدین سانست وخدای تعالی علیم تر بدان. و**کیکاوس** در بـابل بناء بلند بهوا بر شده بر آورد، و چنین گویند که آنرا عقرقوب خوانند، اثر آن بعضی تل نمرود گویند، و عوام تل قرقوب خوانند، ومن آن دیده‌ام، و بهری **صرح** خوانند معرّب کرده از زبان نبط

---

(۱) ظ: مان - یعنی خانه واز قضا در کتیبهٔ پهلوی اطاق آینه که از سکانشاه است، درآخر کلمهٔ (مان)هست. (۲) کتیبهای تخت جمشید بخط میخی‌است جز یك‌کتیبه‌که ازشاپورسکانشاه‌است پهلوی و درآغاز آن تاریخ روز و ماه است و نامی از بانی‌آن نیست وآن‌کتیبه را نگارنده درروزنامهٔ‌ایران منتشر کرد. و ظ: موبدی که کتیبه پهلوی را خوانده در عهد عضدالدوله بوده چه عضد الدوله دیلمی هم‌کتیبه‌ای دارد پهلوی‌آن بخط‌کوفی وگوید فلان شخص این‌خطوط را خواند. (۳) صد ستون‌کتیبه

را صرحا خوانند ، [**کاوی**] از پس کشتن **افراسیاب** بپارس بمرد .

پادشاهی کیخسرو شصت سال بود

روایت هشتاد سال گویند ، نخستین کینهٔ پدرطلبید و **طوس نوذر** را
د وبرادر **کیخسرو** ، **فرود** کشته شد از تیزکاری طوس ، وچون (۳۲ــآ)
ند ایرانیان بهزیمت بازآمدند وهفتادپسر **گودرز** کشته شد ، واین کارزار
، وکیخسرو پیش از بازگردیدن لشگر ، طوس را خوانده بود ، وبند کرده[1] ،
ت کرد یله کردش . و طوس باز سپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت و
ایرانیان بود ، و کوه هماون پناه گرفتند ، و از شاه مدد خواستند ،
ا بفرستاد تا بزرگان ترکان را بسیاری بکشت ، و این رزم را رزم
د ، وباز **فولادوند** را رستم بیفکند ، وافراسیاب از رستم هزیمت یافت ،
ان بازگشتند . بعد ازین قصهٔ **اکوان دیو**[2] بود تا کشته شد بردست رستم
که بدیدار گلهٔ اسب آمده بود ، با سپاه هزیمت کرد ، بعد مدتی **بیژن**
ن **میلاد** بکشتن گرازان فرستاد ، ودختر افراسیاب براو عاشق شد ، و
ن را بترکستان برد ، و چون دانسته شد بعد حالها و شفاعت کرد[ن]
ژن را باآهن درچاه ببستند ، وکیخسرو رستم را گفت چه سازیم درین کار ؟
مهتر بساختند برسان بازرگانان ، و بترکستان رفت ناشناس ، تا بیژن
(۳۲ ــ ب) و شبیخون کرد برافراسیاب ، وهمان شب سوی ایران باز
بعد آن کیخسرو دل برآن نهاد که یکبارگی کار افراسیاب سپری کند ، و
گ بساخت ، اوّل سپاه **لهراسف** را داد پسر عمّش و با بزرگ زادگان
بند الانان وخزران و روس و بلغار و آن حدود فرستاد . دوم سپاه

---

[1] نجا زیر سطر بخط ریزه نوشته شده : زیرا که فرود را کشته بود فرود برادر کیخسرو
از دختر پیرا . . . . افراسیاب به . . . دخترش بر . . .

[2] بحاشیه با خط ریز : اکوان آنست که [رستم را] در خواب یافت [و سنگ جای]
برکند ورستم [را] ببالا برد . . . بازویرابك . . . (قسمتی ازین دو حاشیه بصحافی

فرامرز پسر **رستم** را داد وسوی هندوستان فرستادش . وسوم سپاه، ملك گیلان **آغش وهادان**[1] را داد، وبا **گستهم نوذر** سوی خوارزم وآن زمین‌ها فرستاد . وچهارم سپاه بکودرزکشواد سپرد و با سپهبدان سوی کنار جیحون فرستاد برابر . پس **لهراسف** همه پادشاهانرا بطاعت اندر آورد، و بهری بکشت . فرامرز هندوستان بگشاد و بی اندازه بکشت ، **ورآی** را بدرگاه خسرو فرستاد . وآغش را **شیده** پسر افراسیاب برابر آمد و **گرسیوز** برادرش [و]پیروزی‌آغش‌را بود . وبرآخر افراسیاب بمروآمد ازپس آغش که از بخارا بازگشته بود، و **کیخسرو** ازگرکان بمدد رفت **ورستم** ازپس شاه بتعجیل برفت، تا بعد حالها افراسیابرا بشکستند، و**گودرز**را پیران ویسه برابرآمد، وآنرا رزم دوازده رخ گویند، و پیران با برادران و پسران (٣٣ ـ آ) و خویشان جمله کشته شدند، و هم در آن هفته کیخسرو آنجا رسید، و کشتگان بر اسبان بسته پیش شاه آوردند، و این همه سپاهها را ببلخ خواند، وهشت سال روزگاررفته بود تا این هرچهارلشکرپیروزی یافتند، وچون ببلخ عرض داد، باسپاهی بی کرانه روی بحرب **افراسیاب** نهاد، و این را رزم بزرگ خوانند، ویکبار بخوارزم افراسیاب‌را هزیمت کرد، وخالش **شیده** [را] که اورا **بشنك** نام بود بدست خویش بحرب بزد[2] و بکشت ، دیگربار **بکل زریون**[3] کارزار افتاد ، و افراسیاب سوی **کنك دز** رفت چون خسرو دز بستد باز گریخت ، و از بعد مدّتی شبیخون آورد، رستم بیداربود بسیاری بسیار ازایشان بکشت ، وافراسیاب بجست[4] و از آب وَرَهِ[5] درياء کیمال بگذشت ، و نیز کسی اورا نشان نداد و کیخسرو بسیارجهان

(١) آغش و هادان ، آنست که عنصرالمعالی درقابوسنامه بپسرش میگویدکه جدت ازخاندان اغش و هادان است . و فردوسی آغش را اشکش گفته است . یا تصحیف شدهٔ بعد است و ازغش و آعص واغص بهدادان وارغش‌فرهادوند وغیرههم دیده شده‌است . (٢) اصل : ببرد (٣) کلزرّیون به تشدید را ، فردوسی :

چو آورد لشکر بکلزرّیون — بهر سو بکردید با رهنمون

(٤) اصل : بخشت (٥) کذا با اعراب . و این روایت را فردوسی هم ذکر کرده و گوید :

بکشتی بآب زره بر گذشت — همه سر بسر رنج ما باد گشت

همه چین و مکران سپه گستریم — بدریای کیماك بر بگذریم

و ظ : و ره درياء کیمال مصحف : از آب زره و دریاء کیماك میباشد .

ی اثر نیافت ، تا از پس روزگاری **هوم زاهد**[1] انـدر غاری بگرفتش بر
[2] و ارّان ، واز دست او در آب جست[3]. بگرفتش و خسرو همانجابکشتش
شاهی **به لهراسب** سپرد ، و برفت وکس اورا بازندید . باصفهان کوهی است
د خوانند ، آنجا آتشگاهی بلند برآورد و آتش کوشید[نام]بنهاد ، وبکرکان
کرد ، و بسیاری جایها ، و آتش گاه **دز بهمن** اندر آذربایکان بعد از بیران

پادشاهی لهراسف صد و بیست سال بود

شاهی برسانِ (۳۳ ـ ب) وصیّت **کیخسرو** کرد ، و پسرش **گشتاسب** از
برفت با خاصکان ، **زریر** برادرمهترش اورا بنیکوئی بازآورد ، و**بخت نصر**
فرستاد بحرب جهودان ، تا بیت‌المقدس خراب کرد ، و همه را برده کرد
کشت ، واو **رهّام گودرز** بود و در کتاب الاصفهانی **بوشه**[5] بن **ویو**[6] بن
، ودیکرروایت **وو**[7] بن **گودرز** والله‌اعلم. باز **گشتاسب** تنها سوی‌روم رفت
در کی[8] پادشاهی‌همی‌خواست[9] ، وآنجاویرا کارها[ی]عظیم‌بردست‌وی‌برآمد
و کشت ، وخودرا **فرخ‌زاد** نام‌کرده بود و بیاوری قیصر[10] بر **الیاس** پادشاه

کلمه بقرینه خوانده شد . (۲) ظ : چیس ، که همان شیز معروف باشد که برخی
سلطانیّه و گروهی از نواحی ارّان و آذربایجان شمالی شناسند . (۳) فردوسی
که افراسیاب در آب چیچست گریخته است :

آب جیجست پنهان شده است بکفتم بتو راز چونان که هست

۱) و چیچست بفتح جیم دوم فارسی دریاچه ارومیّه است (٤) بیران لغتی است
ی بعد از ویران‌کردن دزبهمن آتشگاهی آنجا بساخت . (٥) ظ : نرسه ـ نرسی .
و بن گودرز را (وی) ضبط کرده و (ویو) هم همان گیو است که حمزه بقول مؤلف
النصر یا (بوشه ـ نرسه ؟) دانسته است (ص۲۷) . (۷) کذا وظ : وی بن
(۸) دراصل: روی (پدر) دوزبرنهاده وکه را باملای قدیم (کی) نوشته‌است.
خواست . (۱۰) اصل : گشتاسب .

خزر بیرون رفت و فیروزی یافت ، و کارقیصر بزرگتر گشت تا بفرمان گشتاسب رسول فرستاد بباز[1] خواستن از لهراسب و[لهراسب] زریر را با سپاه بحرب فرستاد و دانسته شد کارگشتاسب ، زریر اورا باز آورد ، وتاج و تخت بوی داد ، وخود بنوبهار بلخ رفت بآتشگاه[2] بیزدان پرستی ، تا ارجاسب ترك نبیرهٔ افراسیاب سپاه آورد ببلخ و لهراسب درکارزار کشته شد . از[3] عمارت ربض شهر که کیخسرو بنانهاد تمام کرد [و]عمارت بیفزود اندر بلخ ، و بالانان اندر بدان وقت کی آنجا بود ، در بندی ساخت عظیم ، و هزار خانه بر بالای دیوار کی هر شب هزار مرد حرَس دارند ، و بجایگاه خویش گفته شود این شرحها که مختصرست اگرخدای توفیق دهد .

پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود

(٣٤ ـ آ) اندر اوّل عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد ، ودین معیّن[4] بنهاد ، و شعبد ها نمود تا گشتاسف اورا بپذرفت ، وگویند برهنه برقفا خفت و بفرمود تا ١٠ رطل روی درچهار بوته بگداختند ، و بر سینهٔ وی ریختند خوارخوار ، و آنجایگاه بر ، دآنه دآنه بیفسرد که هیچ موی واندامش نسوخت . وحمزه اصفهانی این مرد را آذرباد[5] همی خواند درعهد ساسانیان ، وخدای داناتر بدان . پسر گشتاسف ، اسفندیار ، نو خاسته بود ، جهانی را بتیغ سپری کرد ، تا

---

(١) ظ : بباژ ـ که باج باشد . (٢) بنابرتحقیق اساتید نوبهار در اصل (نواوهار) یعنی (بتخانهٔ نو) بوده و بتصریح ابن الندیم و دیگران یکی از بتخانهای بودائیان بوده و هیچگاه آتشگاه نبوده است ، ودقیقی هم تصریحی ندارد که آنجا آتشکده بوده است . لیکن آنجا را معبد موحدّان داند و گوید :

بیلخ گزین شد بدان نوبهار — که یزدان پرستان آن روزگار

مران خانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان این زمان

نیایش همی کرد خورشید را — چنان چون که بد راه جمشید را

(٣) ظ : او . (٤) ظ : مغان معنی . (٥) آذر یاد ماراسپند . بپهلوی : آتروپات ، امهرسپنت ، از مؤبدان زمان ساسانیان است و کلمات قصار و اندرز های او بنام (اندرز اتورپات امهراسپنت) و اندرزهای این مرد بپهلوی موجود و بچاپ رسیده است (متنهای پهلوی چاپ بمبئی ص ٥٨ ـ ٧١ ـ ١٤٤ ـ ١٥٣)

....

گرفتند، و آتشکاهها بنهاد[1] بهر کشوری، پس با **ارجاسف** حرب افتادش شد و برآخر **اسفندیار** ارجاسف را هزیمت کرد، باز بعد این **گشتاسف** ـد بر نهاد و بدز گنبدان بازداشتش وآن گرد کوهست[2]، تا ارجاسف [باز **لهراسف** را بکشت، وبدین وقت گشتاسف بسیستان بود، بمهمان **رستم** گشت بحرب ارجاسف، و ستوه گشت از وی و سی واند فرزندش کشته ی گریخت تا **جاماسب** عمش برفت وبه بسیار شفاعت اسفندیار بیامد، و وارجاسف را هزیمت کرد، وبازازراه (٣٤ ـ ب) هفت خوان بترکستان ن **دز** بحیلت بستد، وارجاسف را بکشت وخواهرا[ز]ش راکه ارجاسف رد باز آورد پیش پدر، و وعده خواست بپادشاهی دادن، تـا گشتاسف بستان تا رستم را ببندد، وجاماسب حکیم گفته بود که اورا زمانه بردست کام اسفندیار بسیستان رفت وهرچند رستم اورا تاج وتخت پذیرفت وپیش بسندید جزبند برنهادن، تا حرب افتاد وتیری برچشمش رسید وبمرد، و ا برستم سپرد بوصیّت، برآخر عهد، گشتاسف بهمن را ازرستم بازخواست، همه سازهای شاهانه پیش گشتاسف فرستاد، و اورا ولیّ‌عهد کرد و بحدود فت وازعمارتها شهرستانی[3] بنا کرد سه‌سو و **رامشاسان**[4] نام‌نهاد، واکنون واندرعهد **حجّاج یوسف** آن مثلّث باطل کردند [وبتدوبر][5] اندرآوردند **مزدکامکار**، وبروستای انارباذ[6] دیهی کردنمیور[7]، وآتش‌گاهی بلندبرآورد، ا کرد، واسفندیارسدّی کرد برابرترکان از پس بیست فرسنگی سمرقند، و لیم آهنین ساخت تا گذار ترکان نیفتد وهر کجا بتخانها (٣٥ ـ آ) یافت کرد وبجای آن [آتش] کاهها برآورد. والله اعلم.

؛ بنهانی. (٢) کردکوه، برجستگی ازالبرز مشرف برناحیهٔ دامغان که دزی برآن رعهد اسلامی یکی ازقلاع اسمیلیان بوده است واکنون بنائی درآن نیست ومتروکست نون پهلوی؛ رام وشتاسیان. حمزه؛ رام وشناسقان و هی مدینة فسا (ص ٢٧) خوانند (فسا) وآنچه تحقیق شده رام گشتاسب در حدود فراه یا زمین داور بوده است ست. (٥) کذا؛ حمزه. (٦) اصل؛ باز (٧) حمزه؛ ممنور (ص ٢٧)

پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود

نخستین دختر ملك کشمیر **صور**، بزن کرد، نام او **کسایون** بخواهندگی و فرمان **رستم**. پس با **لولو** نامی که با وی از کشمیر آمده بود سرداشت و بگفتار این زن **بهمن** همه گنج و سپاه بعشق کسایون دردست لولو نهاد، تا همه بزرگانرا بدینار و بخشش بنده کرد، وقصد گرفتن بهمن کردند تا دانسته شد وبهمن با **بارین پرهیزکار** که رستم فرستاده بودش بگریختند و بمصر افتادند، و بعد حالها داماد ملك مصر گشت، و سپاه آورد تا پادشاهی از دست لولو بیرون کرد، کسایون را بکشت ولولو را بشفاعت بزرگان بخشید، و از پادشاهی بفرستاد[1]، و دریـن وقت رستم و **زواره** بحیلت **شغاد** برادرش و شاه کابل، و چاه کندن، کشته شدند. چون بهمن خبر یافت تعزیت بداشت و پس بکین اسفندیار برخاست، و سپاه برد بسیستان، و کارها رفت تا آنك بازبهزیمت باز آمد و بعد روزگاری پیروزی یافت و **فرامرز** بهندوستان رفت، و **زال** را اسیر گرفت، و خانهٔ فرمود ساختن چون قفص از آهن، و زال را در آنجا باز داشت، و بر پیل همی گردانید (۳۵ ـ ب) با خود، تا بکشمیر **فرامرز** کشته شد آخرکار وگویند در خندق افتاد از خطا کردن اسب ودرآب بمرد، و بهمه حال مردهٔ اورا بردارفرمود کردن، و اندرشاهنامه زنده میگوید، والله اعلم. پس قصد کرد که دخمهٔ **سام** و **رستم** خراب کنند و تنها و کالبد ایشان بسوزاند، تا باز باطل کرد، و آنرا خبرها است، تـا **آذربرزین** ازهندوان بیاری پدرش همی آمد فرامرز[2]، ناگاه **بهمن** اورا بگرفت، چون از دریا برآمد، و لشکرگـاه بهمن آنِ پدر پنداشت، و بندکردند[3] و بازگشت، وسیستان و خانهٔ دستان و رستم همچنانك اوّل بود باز فرمود کردن، و زال را بخانه باز فرستاد

---

(۱) از پادشاهی بفرستاد ـ یعنی از مملکت اخراج کرد. چه پادشاهی بمعنی مملکت و کلیهٔ متصرفات پادشاه بوده است. (۲) یعنی: آذر برزین پسر فرامرز از هند بیاری پدرش فرامرز همی آمد. ودرین کتاب برطبق املای خیلی قدیم (هندوستان) را (هندوان) میگوید. (۳) یعنی: آذربرزین لشگرگاه بهمن‌را از آن فرامرز پدر خودگمان برد واز دریا بلشگرگاه بهمن بر آمد وبهمن اورا گرفت و بند کرد و باز گشت.

و و گشسب بانو ، وفرزندان زواره و آذربرزین را بقلعه فرستاد
لی اورا بستد اندرراه، وسپاه بروی جمع گشت، وکارزارها رفت میان
ازه ، و بهمن را حصار گرفت بکرگان اندر ، و آخر کار صلح کردند و
گشت بهمن را ، پس بدیر گجین میان ری و اصفهان بهمن را اژدها
ت پادشاهی بدخترش کرد - چهرآزاد - کی اورا همای لقب بود و
رگ بمرد ، و زال را همچنین گویند که بهمن مدتی دراز بقلعه باز
د کتاب بساخت اندر سیر خاندان ایشان ، (۳٦ ـ آ) و مثالب و
، وآن تخمه ، وازعمارت بناحیت سوآد اندر ، شهرکرد ، آباداردشیر
یان[2] خوانند بزاب[3] الاعلی، وبمیسان[4] اندر، بهمن اردشیر کرد ، وآنرا
خوانند، وبیت‌المقدّس را آباد فرمودکردن، و[سه آتش] بیکی روز
ب کرد [یکی]بوقت‌آفتاب برآمدن، و[دیگر]به‌قطب رسیدن، وسه دیگر
ا بناها برآورد وهربدان را بدان گماشت ، اول را نام شهراردشیر ،
رفانان[6] دوم را نام وزوار[7] اردشیر، اندر دیه دارك از روستاء بُرخوار
شیر ، اندر دیهی[8] اردستان .

پادشاهی همای چهرآزاد سی سال بود

ك ببلخ ساخت ، وچون بزادگویند پسر را بمؤبد سفُرد ، ومعروف‌تر
ق نهاد ودرآب انداختند تا گازری بیافتش وبپرورد ، ودآراب[9] نام
اد بملك روم و پیروزی یافتند و بسیاری اسیران آوردند ، و همای

را رستم طور هم ضبط کرده‌اند . (۲) حمزه : همانیا . (۳) اصل :
(ص ۲۸) (۴) اصل : بهستان . حمزه : بمیسان . (۵) کذا حمزه
رین (ص ۲۸) (۷) حمزه : ذروان (ص ۲۸) (۸) ظ : یـاء
ست که در نسخه باقی مانده . (۹) در روایـات قدیم تا طبری وحمزه غیره
نبط کرده اند و دآرای آخر را دآرای دارایان پهلوی و داراء بن دارا ❀

ایشان را بر عمارت گماشت ، و بپارس اندر سه بنا کرد یکی بجانب **هزاران استون** که **اصطخرست**، دوم **خهیین**[1] نام بود برراه دآراب کرد، وسه دیگر برراه خرآسان شهرستانی کرد در روستای کیمره[2] (۳۶ ــ ب) و گویند آنست که **مدینه چه** خوانند ، و آن از خرابهای **افراسیاب** بود ، و این همه **سکندر** بیرآن کرد . و اندر عهد خویش بفرمود که برنقش زر ودرم نوشتند: **بخور[ی] بانوی جهان ،هزارسال نوروز ومهرگان** .

وچون پسررا باز یافت [تخت] بوی سفرد، وهم بزمین پارس بمرد .

پادشاهی داراب دوازده سال بود

بدیگرروایت چهارده سال، اورا بعد مدتها با**فیلفوس**[3] ملك روم حرب افتاد تا آخر صلح کردند و دختر فیلقوس را بزن کرد بازبعد مدتی بروم بازفرستاد ، آنست که پارسیان گویند به سکندر آبستن بود ، و از عمارت بپارس اندر ، **دآراب کرد** بنا نهاد ، و ناحیت اکنون بدان باز خوانند ، و پیش از آن ، **اسبان فرکان**[4] ، خواندند . و به پارس بمرد .

پادشاهی داراء بن داراب چهارده سال بود

بدیگر روایت شانزده سال ، گویند که با اسکندر رومی اورا حربها افتاد ، و چند بار شکسته شد ، و رومیان بر ایران غلبه کردند ، تا از **فورشاه هندوان** یاوری خواستند ، و بزمین پارس اندر رای کرد بصلح کردن با اسکندر و طاعت پذرفتنش، [و]باومید مدد هند وان بازافکند، تاناگاه **جانوسیار وماهیار** ویرا

● بعربی نام برده اند ودآراب با یاء آخر اصل ندارد وفردوسی هم در اوایل قصهٔ وی متابعت افسانه را کرده ولی ازآغاز پادشاهی او همه‌جا وی را (دآرا) نام برده است . وبموجب تحقیق (دآرابجرد) نیز مخفف (دارا آباد کرد) است ، نه (دآراب کرد) .

---

(۱) حمزه گوید : در اصفهان برستاقی تیمره نام شهری لطیف وعجیب‌البنا بساخت وآنرا حمهین نام کرد (ص ۲۸) واین سوای سه بنای فوقست . (۲) ر ك حاشیهٔ (۱) (۳) اصل: فیلقوس ودر نسخهای قدیمهٔ عربی وفارسی : فیلفوس ـ فیلبوس ، که فیلیوس یونانی باشد ، وبعدها (فا) (قاف) شده وغلط است . (٤) حمزه : استان فرکان (ص ۲۹) واسبان ور نیز ازمحلات طیسفون بوده است .

ندر چندی شمشیر زدند، و بیفتاد، و ایشان جاندار خاص بودند، و
توران بودند، و همان ساعت سکندر فراز رسید، و سر **دارا** را بر
ریست، و دارا اورا وصیت کرد بخواستن دخترش **روشنك**، و نگاه
بمرد. وقلعهٔ همدان رابوقتی[2] حرب **اسکندر** آبادان کرده بود بسیاری
ه داشت خزینها وزنان وفرزندان، ودرکتاب الهمدان آنرا شرحی تمام
بین شهری کرد بنام خویش **داریان**[3] خوانند، وهنوز بجایست و آنرا
بزمین پارس ناحیتی دیگر آباد کرد ودیهاء بسیار، والله اعلم.

پادشاهی اسکندر رومی چهارده سال بود

ن دوازده سال گویند، اما توان بود که حساب آنست که در زمین
ب پادشاهی کرد بدان سان که **افراسیاب** را نوشته‌ایم دوازده سال واو
ود تا **کیخسرو**، و اسکندر بمغرب و مشرق رسید، و عالم را همه
هان را قهر کرد، و برّ و بحر زیر پای آورد، و اینکار جز بعمر دراز
علم. چون دآرا را بدخمه بنهاد کشندگان (۳۷ ــ ب) اورا بحیلت
مود شان آویختن، و **روشنك** را بخواست، و از ین سبب ایرانیان
شدند[4]، و از آنجا بهندوستان رفت، و **فور** بر دست وی کشته شد،
خواست، [و]دختر، وطبیب، وجام، و **فیلسوف** را بفرستاد، که بران
ه مانند این چهار چیز کس را در دنیا نیست، وازآنجا برگشت وسوی

نی برخی، وبرخ وبهر هردو یك لغتست بمعنی بخش و قسمت که هاء بخاء تبدیل
. (۲) یعنی: بوقت. ویاء اضافهٔ قدیم درین املا باقی‌مانده است. (۳) حمزه:
(۴) هیچگاه ایرانیان هواجوی اسکندرنشده‌اند، چه درتمام کتب مذهبی وادبی
لام اسکندر را (الکساندر اورومی کجستك ـ اسکندر کجستك ـ سکندر کجستك،
، اند. ولی اعراب علی‌رغم ایرانیان وبتصور آنکه اسکندر مسیحی بوده ورومی،
م ونصاری بوده اند، در قبال ایرانیان از این شخص ظالم ومفسد ومخرب تمدن
اند واین روش در افسانهای متأخر پارسی هم اثر بخشوده است!

قید آفه شد ، و با وی آخر کار صلح افتاد ، وهمه پادشاهان حدود مشرق بطاعت آمدند[1] و بهری را بکشت ، و آنرا شرحهاست اگر خدای خواهد گفته شود . و پیشتر ازحرب **دارا** مغرب سرتاسر گردیده بود ، وبمغرب الشّمس رسیده چنانك آیت قرآن مجید بدان ناطقست ، وبعد ازآن سدّ **یاجوج و ماجوج** بست ازخشتهاء آهنین ساخته ، واز ارزیزْ ومس واخلاطها درمیانه تعبیه کرده بران سان که مهندسان روم توانند ساخت ، وبآتش بتافتند تا بگداخت ، و بیکی پاره گشت سخت ، و این ذکر را تصدیق قول ایزدیست در سورت الکهف ، و بران جایگاه بفرمود نبشتن چون تمام گشت : **بِسْمِ اللّهِ الاَعزّ الاَکْرَمِ بُنِیَ هَذاالسَدُّ بِقُوَّةِ اللّهِ و سَیَلْبِثُ ماشاءَ اللّهِ فاذا مَضی ثمانَ مایَةَ وَ سِتونَ سَنَةً مِنَ الالفِ الاخیر (۳۸ ـ آ) یَنْفَتِحُ هذاالسَدّ وَذلكَ عِندَ كَثْرَةِ الخَطایا والذُّنوب و تَقَطُّعِ الاَرْحامِ [و] قَساوَةِ القُلوب فَیَخْرُجُ مِن هَذاالسَدّ مِن هذ[ه]الاُمَمْ مالا یُحْصِیهِ الاّاللّه فَیَبْلُغونَ مَغارِبَ الشَمْسِ وَیاكُلونَ جَمیعَ مایَصِلونَ الَیهِمْ مِنَ الطَعامِ وَالثَمَرِ حَتّی یُفیضُونَ الی الحَشیشِ وَ وَرَقِ الشَجَرِ و یَشرَبُونَ جَمیعَ ما یَمُرّونَ بِـهِ مِنَ المِیاهِ حَتّی لا یَدَعُونَ مِنْهُ حَسْوَةً فَاِذا بَلَغوْا اَرضَ السابُوس یَهلِكُونَ عَنْ آخِرِهِم بِاِذْنِ اللّهِ وَاَمرِهِ**[2] . و**سکندر** دوازده پاره شهر بناکرد : **اسکندریه** اندر مصر که عجایب تر بنیاد و مناره بست[3] وطلسم آن **بلیناس** کرد در عهد خویش ، وشهر مرو بخراسان ، وشهر صدره برساحل بحر ، وشهر مکر برزمین چین اندر ، وشهر ابهر ، وشهرستان اسپاهان[4] همچنین گویند از بنای **اسکندر**ست ، ودیگر بروم ، ومیسان ، و سمرقند ، و بابل ، و هر جایگاه ، و این شهرها[ی] زمین ایران را پارسیان منکراند ،

---

(۱) اسکندر در خاك سکاهای ورای جیحون پیشرفتی نکرد (۲) این کتیبهٔ اسکندر و پیش بینی اورا مورّخان وجغرافیا نویسان قرون اولیهٔ اسلامی تاجائیکه حقیر استقصا کرد هیچکدام ذکر نکرده اند با آنکه هرکدام داستانهائی راست و دروغ از سدّ اسکندر نگاشته اند ! (۳) ظ ، ایست .
(٤) طبری ، جی (۲ ـ ۱ ص ۷۰۲)

انی کرد نه آبادانی[1]، اما اندر چند کتاب چنین یافتم کی ذکر رفت، پس
ان **ارسطاطالیس** حکیم، بهر جایگاهی پادشاهی بنشاند، اندر ایران،
برفرمان یکدیگر نباشند، وایشانرا **ملوك طوایف** لقب نهاد وجماعت
ذوون[2]، و ارسطاطالیس این بحکمت ساخت، (۳۸ ـ ب) تا کسی
زد بکینه خواستن، و**سکندر** بزمین شهر زور بمرد. واورا باسکندریه
ویند همان جایگاه مرد، وفلاسفه یونان‌را کلمتهاست اندرحکمت وسخن
اسکندر، که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده‌اند؛ وبعضی حکیم **فردوسی**
، بجایگاه خود نوشته شود. انشاءالله الحکیم وبه‌العصمة والتوفیق.

جملت این طبقهٔ کیانیان

ن بودند با اسکندر رومی، ومدت ملك ایشان هفتصد وسی ودوسالست،
ر گویند جماعتی از وزیران وکسان او پادشاهی کردند هفتاد ودوسال،
ی زیادت نخوانده ایم که از آن شرحی شایستی داد والله اعلم به.

طبقهٔ اشکانیان

ك طوایف ـ بروایتی عدد ایشان یازده پشتست واندرنام تعبیر[3] افتادست،
الاکبر و **گودرز الاصغر**، و **ویجن**، و چند نام دیگر گوید، خلاف
رام‌موبد عدد ایشان هجده تن گفته است، که شرح داده شود ودرین
ند.

ن پادشاهی **اشك‌بن‌دارابن‌داراب** ده‌سال بود، پادشاهی اشك بن **اشکانان**
، پادشاهی **شاپور**بن اشك شصت سال بود، پادشاهی **بهرام**بن‌شاپور پانزده

خن اولیست که گوید ایرانیان هواجوی او شدند. (۲) حمزه: اقیال و ذوون
ای ذوون اذواء هم ذکرشده (مروج‌الذهب) واقیال مراد اعراب حیرهٔ قدیم، مالك بن
واست که آنان را (اعراب ضاحیه) هم گویند. و اذواء یعنی ملوك یمن از قبیل
ن و نظایرآن. (۳) ظ: تغییر (٤) یعنی: که

سال بود، پادشاهی **بلاش** بن **بهرام** یازده سال بود، پادشاهی **هرمز** بن بلاش نوزده‌سال بود. (۳۹ـ آ) پادشاهی **بوشه**[1] بن بلاش چهل سال بود، پادشاهی **هرمزد** هفده سال بود. پادشاهی بلاش بن **فرود** دوازده سال بود پادشاهی **خسرو** بن **فلازان**[2] چهل‌سال بود، پادشاهی **بلاشان**[3] بیست‌وچهارسال‌بود، پادشاهی **اردوان** بن‌بلاشان سیزده‌سال‌بود، پادشاهی **اردوان بزرگ** بن اشکان بیست و سه سال، پادشاهی **خسرو** بن **اشکایان**[4] پانزده سال بود، پادشاهی [**به**] **افرید** بن اشکایان[4] پانزده سال بود، پادشاهی **بلاش** بن اشکایان[4] سی‌سال‌بود. پادشاهی‌نرسی‌بن‌اشکایان[4] بیست سال بود. پادشاهی‌اردوان‌کوچك سی[و] یکسال بود.

جملت این‌طبقِی اشکانیان را پادشاهی چهارصدو یازده سال بودست

وهر کس را که نسبت باشکانست ازتخمهٔ **دارا** بن **دارآب** بودست، وذکراین قدر یافته‌ام ازایشان یادکرده شود [انشاءالله][5] **شابور** بن **اشك**، ازجملهٔ اشکانیان وی بودست که بسیج غزو کرد واوپسر **اذران‌بن‌اشغان** بود[6]، ودرعهد[او] **عیسی** علیه‌السلام ظاهرشد، و پس‌شاپور بروم رفت وغزا کرد و **اَنْطِیخُس**[7] [سوم پادشاه روم بود بعد از اسکندر][8] و بسیار برده آورد از روم، و در کشتیها نشاند و پس بفرمود تا غرقه کردند بکینهٔ دارا، و بسیاری چیزها که سکندر بروم برده بود باز آورد، و نهرالملك او گشاد وازآن‌مال بسی‌برآن خرج کرد. (۳۹ ـ ب) **گودرز** بن **اشك**: وی نیزبه بنی‌اسرائیل رفت بغزا، از پس **یحیی** بن **زکریا** علیهم‌السلام، و اورشلیم خراب کرد و این‌دوّمین باربود، که اوّل **بخت نصر** کرد، وازآن جهودان بسیار بکشت، وبرده آورد، وپیش‌از[آن] **طیطوس**[9] بن **اسفسانون**[10] ایشانرا بعدازمسیح بچهل سال بی‌اندازه کشته بود وبرده کرده و خرابی **بلاش** بن **خسرو** وی همچنین خبر یافت کی رومیان بشهر پارسیان

---

(۱) صحیح : نرسه . که : نرسهی و نرسی باشد (۲) ظ : فلازان ، معرب : پلاژان . یا پلاشان ، باشد . یعنی: پسر پلاش ـ طبری : کسری بن الفیروزان ٤٧ سنة (۱۰۲ ص ۷۱۰) .
(۳) ظ: بلاش‌بن فیروزان (ح . ص۷۱۰) حمزه : بن‌ملادان ۴۰ سنه (ص ۲۱) (٤) ظ : اشکانان .
(۵) اصل: اشاامال ؟ درعکس خراب شده است . (٦) کذا : حمزه (ص ۲۰) واصل لایقرء است و درست معلوم نیست . (۷) اصل : افطخیس (۸) در عکس بریده و بقرینه خوانده شد .
(۹) اصل: طظغوس ، انطظغوس . انطیخوس ؟ حمزه : طیطوس (۱۰) حمزه : اسفیانوس (ص ۲۱)

رد بتاختن ، نامها نوشت و از ملوك طوايف ياورى خواست و هر كسى
بى‌اندازه فرستاد ، و قوى گشت پس صاحب **الحضر** را كه ازدست ملوك
ند روم بود برايشان مهتر كرد ، و پيروزى يافت بر سپاه روم ، و پادشاه
و باب[1] بى‌كران خواسته و برده سوى عراق بازآمد ، وازين پس روميان
ميه ببردند و شهر حصين بساختند تا درپادشاهى نزديك باشد بپارسيان
، شهرقسطنطنيه است اختيار كردند و **قسطنطين** بن **نيرون** پادشاه بود
دند] ونخستين پادشاهيكه دين ترسايان گرفت ازروم وى بود ، ورعيت
خواند ، و قصد بنى اسرائيل كرد ، و از بيت‌المقدس ايشانرا بيرون كرد
اين (٤٠ ـ آ) غايت كس از جهودان آنجا بـاز نرسيدست ، و آخر
ان بود .

طبقهٔ ساسانيان

يشان **اردشير بابك** بود واوراسى‌سال درحرب ملوك طوايف روزگار
بها افتاد اندر شهرهاى پارس واهواز، وبشهركجاوران[2] نزديك دريا[با]
رم كه پيدا گشته بود، وكارش از خجسته داشتن كرم بدآن بزرگى شده
ت آن كرم را بكشت ، وازآن پس توانست **هفتواد** را باپسران غلبه كردند[3]
سان بدان كرم باز خوانند ، واردشيررا[4] اندرين مدّت بسيارى پادشاهانرا
مه‌كارش بدان تمام گشت [وان كشتن] **اردوان** بود، بزرگتر پادشاهان ملوك
ادم[5] خوانندش ، و چون اردشير اورا بدست خويش بكشت ، اندرحرب
و بر گردنش بايستاد ، بعد از آنك سرش بلگد پست كرد . وآن ساعت
واندند . و درين وقت هفده پادشاه در خدمت اردشير بودند ، زير رايت
ر مرد از دلاوران . و حمزه اندر تاريخ خويش گفتست كه نود پادشاه
يف[6] ، وازآن پس با مراد وآسانى [به]بود (٤٠ ـ ب) وحرب اردوان

زايداست . (٢)شاهنامه‌كجاران(ج ٤ ص ١٠٤ چاپ كتابخانه‌خاور) (٣) ظ:كردن .
ست (٥) كذا . والظاهر : افدم بفتح اول و سكون فاء وضمّ دال بزبان پهلوى
٦) ظ : ملوك طوايف .

بظاهر نهاوند بودست که اردوان آنجا نشستی ، و در شاهنامه دیگر گونه گوید ، چنانك گفته شود .

پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه بود

بدیگر روایت چهارده سال و شش ماه گویند ازین پس جز داد و عدل وآئین [و]صورت وسیرت پسندیده ننهاد، درحال رعیّت وسپاهیان وعاملان . چنانك شرحهاء آن مشهور است . و نسخت عهد **اردشیر** معروفست [1] ، و همّت بعمارت عالم آورد وجمع علوم و تصانیف ، کـه در ایران هیچ دفتر علم قدیم نماند که **سکندر** نسوخت ، و آنچ خواست بروم فرستاد، وازعمارت وشهرها[که کرد]یکی **نود اردشیر** [2] خواند وآن اردشتر است، ودیگر **هرمزد** اردشیر خواند ، و آن سوق الاهوازست ، و یکی اردشیر حوره [3] خواند ، و آن پیروز آبادست از پارس وپیش از آن گور خواندندی ، **وگور وگار،** دو نامست ازگو [4] [و] کنده، نه چنان گور که مردمان را کنندکه دران وقت پارسیان [را] ناوس [5] بود . گور خود ندانستندی ، وهن [6] اردشیر، شهریست برکنار **دجله العوار** [7] بزمین

(١) خطبهٔ اردشیراست که ابوعلی مسکویه در تجارب الامم ذکر کرده است (عهد اردشیر ص ٩٩ ـ ١٢٧ ـ طبع لیدن) (٢) حمزه : بود اردشیر (ص ٣٣) (٣) خورّه . با واو معدوله ، خوره یا خَرّه بضمّ اول مجموع چند شهر و قریه کـه دارای شهری مرکزی بوده و ضمیمهٔ یك ایالت باشند خوره نام داشته و عرب کوره و جمع آنرا کور گوید . (٤) اصل : کوه و بنظر میآید که روی هردوکوه وکنده خط زده باشند ، در تاریخ حمزه : کور وکَار اسمان للوهدة والحفرة لاللقبر واللّحد . . الخ و ظ عبارت چنین است : گور و کار دو نامست ازگو وکندهٔ ـ یعنی وهده و حفره . ترجمه تاریخ حمزه بپارسی : کار و کور اسم است برای پشته و گودال (روزنامه علمی نمره ٢٢ ص ٣)
(٥) الناووس والناؤوس : مقبرة النصاری معرب جمع نواویس و یطلق علی حجر منقور تجعل فیه جثة المیت (المنجد) ومراد اینجا (دخمه) است که درکوهها کنند و جثهٔ بزرگان را دران پنهان سازند
(٦) ظ : وهمن، وبهمن ، بقرینه بعد کذا فی تاریخ السنی (٧) قال الیاقوت « بهمن اردشیر کـورة واسعة بین واسط والبصره منها میسان و المذاز . . . قـال الاصبهانی : بهمنشیر تعریب بهمن اردشیر و کانت مدینهٔ مبینة علی عبر دجلة العوراء فی شرقها تجاه الأبله ضربت ودرست اثرها . . .» ولی حمزه درکتاب سنی گوید : بهمن اردشیر . . علی شاطی دجلة العوار بارض میسان (ص ٣٣)

، بهمن شیر[2] خوانند، وفرات میسان[3]. وتستر اندر (۱٤-آ) خوزستان،
ت. و رامهرمز اردشیر [و] آن رامز[4] است. ودیگر جایها پراکنده
ردشیر، و به اردشیر، واستاد اردشیر، وهرمزداردشیر، دوشهربود
بودند، ودر دیگر مهتران، وبپهلوی [یکی را] هبوجستان و اجار[5]
ت که معرّب سوق الاهواز گفتند، ودیگر را هومشیر[6]، وبوقت آمدن
، کردند. سوق‌الاهواز بماند که هنوز بجایست، اهواز خوانند، وشهر
، ناحیت بدان بازخوانند، و تن‌اردشیر شهری است بحری[7]، وآن‌این
ه دیوارش بر تن مردم نهاد یك جمینه[8] گل بود و دیگر از تن مردم[9]
ومداین، جماعت[10] که برایشان[11] عاصی شده بودند، و برایشان خشم
همه شهرها تمام‌کرد اندرکرمان، وپارس، وسواد، ومداین، وهریکی
لی ونام خود نهادست[12]، و از آن بهری بجایست، و بسیاری خراب، و
ف ایست[13]. و آب اصفهان قسمت فرمود کردن، و آب خوزستان، و
[1]اوفرمود کردن، و اردشیر بابکان[15] خواندندی، وآنچ اعتبارست[16]،
، از جهان فرو شد[17].

ن (۲) اصل: ومصر بازحمزه: والبصریون (۳) اصل: سیستان « میسان بالفتح
م کورة واسعة . . . بین البصرة وواسط قصبتها میسان: ینسب الیه میسانی بنونین. یاقوت.
ه‌رمز (٥) کذا . و این لغت بایستی: هوجستان واچار ـ خوجستان واچار
زار، باشد وحمزه نیز: هوجستان واجار ضبط کرده وگوید: سوق‌الاهواز معرب آنست.
اء وخاء درپهلوی یك حرف است. (٦) حمزه: هرمشیر (۷) حمزه: من مدن.
(۸) جهینه هم خوانده میشود، این‌لغت معلوم نشد ظ: چینه ؟ (۹) ظ: مردم پارس
۱۰) ظ: جماعتی، ویا بحذف یاء نکره: چه یاء نکره یا وحدت در فارسی مجهول و
. میشود و در اینصورت ممکنست املائی بوده که آنرا از لحاظ صحت تلفظ حذف
ذف یاء در لفظ (آنك) و (آنج) در (آنکی) و (آنچی) که بعد: آنکه و آنچه
۱) ظ: ایشان. یا: براو (۱۲) رک: حاشیه ۱۷ . (۱۳) در اصل: خلاف‌است
ده وروی س جزم‌گذاشته شده است؟ وظ صحیح، درنامها خلاف است. (١٤) رك
) رک حاشیه: ۱۷ (١٦) رك حاشیه ۱۷ (۱۷) اسامی‌شهرهائی‌که حمزه ذکر
واحدث‌اردشیرمن‌المدن‌عدة منها: اردشیرخره وبه‌اردشیر وبهمن‌اردشیر وانشأاردشیر

(۴۱ - آ) پادشاهی شاپور اردشیر سی‌سال و پانزده روز بود

بعضی سی سال و بیست وهشت روز گویند، اورا با **ضیزن**[1] ملك عرب حرب افتاد، و او از دشت[2] رومیان بود. اندرحصاررفت از**شاپور** تا دخترش بر شاپور شیفته شد، و حصار بدست شاپور اندر نهاد، و ضیزن کشته شد، و [شاپور] این دختررابزن کرد وباز بکشتش چنانکه گفته شود، و اندرشاهنامهٔ **فردوسی** چنانست که این حادثه شاپورذوالاکتاف را افتاد، ونام ضیزن، **طایر** گوید، درسیرالملوك چنانست که **شاپور اردشیر** بود والله اعلم. اما همّتی بزرگ داشت اندر داد وانصاف و آبادانی عالم برسان پدر [و]**شاذروان** شوشتر اوکرد که عجایب عالمست، وشهرها بسیارکرد چون شابور،

(درمتن، استاد اردشیر) ورام اردشیر ورامهرمزاردشیر وهرمزاردشیر وبود اردشیر(متن‌نود اردشیر) ووهشت اردشیر وبتن‌اردشیر (ترجمهٔ تاریخ حمزه پاورقی روزنامهٔ علمی، تن‌اردشیر) واما اردشیر خره فهی مدینة فیروز آباد . . . اما به اردشیر فاسم لمدینتین احدا هما بالعراق و اخری بکرمان فاما التی بالعراق . . . قیل بهر سیر و اما التی بکرمان . . . . قالوا بردشیر ؛ و اما بهمن اردشیر . . . . و اما انشأ (کذا - ترجمه اشا) اردشیر . . . علی شاطئی دجیل ویسمی ایضاً کرخ میسان . واما رام اردشیر فلا اعرف موقعها واما رام اردشیر(کذا)فالمسمی بلغة اهل‌الزمان ریشهر . واما رامهرمزاردشیر فهی احدی مدن خوزستان و کان اسمها کثیر الحروف نخذفوا آخر کلمة منه . و اما هرمز اردشیر فاسم لمدینتین کان اردشیر لما اختطهما سمی‌کل واحد باسم مترکب من اسمه و من اسم‌الله عز وجل فانزل احدیهماالسوقیین . . . الی آخر مطابق متن . . . ثم خربوا بعد ایام حروب الحجاج مع القرا مدینتین آخرتین من مدن خوزستان احداهماکانت تسمی رستم کواد وعربوا الاسم فقالورسیقاباد (ظ ، رستقباذ) والاخری جواستاد. واما بود اردشیر فمدینة من مدن‌الموصل. واما وهشت اردشیر فلا اعرف موقعها واما بتن اردشیر فمدینة من مدن البحرین . . الخ کمتن . . . وقسم میاه وادی اصبهان علی ید مهربن وردان. وقسم ایضاً میاه وادی خوزستان و حفر لمائه انهار منهاالمشرقان وهو بالفارسیة اردشیرکان » وعبارت حاشیهٔ(۱۲) مربوط بشرح هرمزداردشیراست. وعبارت (۱٤) باید چنین باشد، وآب خوزستان نیز قسمت فرمود و جویها، مشرقان او فرمود کردن و که بپارسی اردشیرکان خواندندی . وجمله بعد معلوم نشد چیست ؟ .

---

(۱) همه جا ضیرن ومعروف ، ضیزن . با زاء معجمه . (۲) ظ ، از دست ، یعنی از طرف رومیان پادشاهی داشت .

شابور ، بدان اندیوشابور[2]، شابور خواست ، بلاش شابور ، پیروز شابور ،
ت[اَ اَبر] شهرست [به] خراسان، وآنرابنا **شابور سپهبد** کردست بگاه
دران خلافست ، توان بود که زیادت عمارت کرد ، ونی[3] شابور از پارس
انند، شاد شابور ازناحیت میسانست، ونبطیان آنرا و بها[4] خوانند، پیروز
عراقست، انبار خوانند، (۲ ٤ ــ آ) به ازاندیوشابور[5] جندیوشابورست از
ام انطاکیه‌است بزبان پهلوی به‌ازاندیو[6]، یعنی‌ازانطاکیه بهتراست ونهادِ
، شطرنج‌نهادست‌میان‌شهراندر، هشت راه اندرهشت، ودرآن‌وقت شطرنج
ش برآن‌سانست . واکنون خراب‌است، مقداردیهی بجایست پراکنده،
هرها برسان‌چیزها کردندی چنانك‌شوش برصورت بازی نهادند، وشوشتر
وقلعهٔ طبرك برصورت کژدم برین مثال واکنون برآن شکل بماندست .
ن بدارالملك اصطخر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم .

پادشاهی هرمزد شابور دو سال بود

ر روایت سالی ودوماه گوید ، ومادرش **کود**[7] **زاده** بود، وباردشیر مانده[8]
ام بود درکار پادشاهی، دسکرة‌المَلِك او بنا کرد، درعهد پدرش . ودرین
شت . و انــدر **جریر**[9] گوید پدرش خراسان بوی داده بود ، پس گفتند
که پادشاهی از پدر بستاند ، **هرمزد** دست خود ببرید ودر سفطی پیش

اث مدناً منها ، نی‌شابور ، بی‌شابور . (سنی ص ۳۴) (۲) ص : به از اندیوشابور
ل : ویه از انتیو شاه بوهر . یعنی شهری بهتر از انطاکی از آن شابور بوده . و
ی شابور شده واصل متن باید : به ازاندیو شابور باشد . (۳) ص : بی شابور از
خوانند . حمزه : امابی‌شابور فمدینة من مدن فارس وهواسم‌الکوره ایضاً و یختصر
ف اول کلمة منه ویقال له شابور (سنی . ص ۳٤) (۴) حمزه : وبها بفتح اول .
اندیوشابور . (٦) متن : نه آن اندیو . (۷) حمزه : کرد زاد التی
ن مشهور (سنی . ص ۳۰) (۸) ظ : ماننده . (۹) یعنی اندر تاریخ

پدر فرستاد ، گفت من عیبناك (۴۲ ـ ب) شدم و پادشاهی را نشایم ، تا شاه را برمن این گمان نیفتد ، و رسم عجم چنان بود کی ناقص اندام را ولیّ عهد نکردندی ، پس **شاپور** را بر وی دل بسوخت ، و گفت ولیّ عهد من توی ، و اگر نیم اندام نقصانست ، و بر آخر بمرگ از جهان رفت .

پادشاهی بهرامِ هرمزد سه سال و سه ماه بود

بدیگرسه روز زیادت گوید ، هیچ ذکر بناء ویرا نخوانده‌ام ، اما **حمزة الأصفهانی** گوید در تاریخ خویش: **مانی زندیق** در عهدی[۱] وی بدست آمد کی روزگاری گریخته[۲] ، و بحجّت زندقهٔ او باطل کردند ، و پوستش بفرمود کندند ، و پرکاه کردند وازدروازهٔ کندیشاپور[۳] بیاویختند ، و مدّتها بماند ، وآخرِ عمر بزمین پارس بمرگ ازجهان برفت .

پادشاهی بهرام بن بهرام هفده سال بود

بهمه روایت این قدر نبشتست ، و از احوال و حوادث اندر عهد او چیزی زیادت معلوم نشد مگر اومید مردم بداد و راستی ، و پادشاهی شکار دوست بود و هم اندر شکارگاه و[۴] ازآشفتن باد ، چوب سراپرده بر سرش افتاد و از آن بمرد .

(۴۳ ـ آ) پادشاهی بهرام [بن بهرامِ] بهرامیان[۵] چهل سال و چهار ماه بود

اندرین سهوی بسیارست ، که **فردوسی** چهارماه گفتست ، وجز بروایت **بهرام موبد** چهل سال نیست ؛ و ما برآن سان نوشتیم ؛ اندرفصل سوم محقّق برآید ، وخدای عزّ وجل دانا ترست ، اندر بنا ذکری ندارد ونه اندر احوال روزگار یافته‌ایم . وبزمین پارس بمرد .

---

(۱) یاء علامت اضافه‌است . (۲) اینجا باید افتادگی باشد ، حمزه که عبارت نقل ازوست گوید . . . کان سنتین فی الهرب والاستتار فجمع علیه العلماء فناظروه والزموه الحجة علی رؤس الملأ وأمر به فقتل . . . (ص ۳۵) (۳) اصل : گندنشابور ، این همان جندیشاپور معرب است . ودر متن روی کاف فتحه گذاشته اند ، (۴) واوزایدست (۵) حمزه : بهرامان (ص ۳۵) ، یعنی پسر بهرام ، و بهرامیان غلطست چه الف و نون علامت نسبت میباشد و یای نسبت زایداست .

پادشاهی نرسه[1] بن بهرام هفت سال بود

ِ روایت نه سال گوید و پنج ماه ، بعضی هفت سال و پنجماه ، و ازشرح
ِ معلوم نشده است و ذکری نیافتم ، بحدود پارس بمرگ سپری گشت .

ادشاهی هرمزد بن نرسه[1] هفت سال و پنجماه بود

ِ روایت سیزده سال گوید ، از عمـارت روستای نـاحیت **رام هرمزد**
بهشت هرمزد[2] نام نهاد و آن ناحیت میان **ایذَج**[3] است و رامهرمزد
. بپارس بمرد .

پادشاهی شاپور ذوالأکتاف هفتاد و دو سال

روایت اینقدر گویند ، گویند از عهد کودکی ازوی اثرهای خوب ظاهر
عرب کینه گرفت وبسیاری بکشت وحدیث قلعهٔ [**الحضر**] که درایام **شاپور**
فردوسی این شاپوررا گوید ، وهردو کتف عرب سفت وحلقهٔ آهنین درآن
ـ ب) تا هیچ نتوانند کرد ، واندر **پیروزنامه** خواندم که کینهٔ شاپور
د که در احکام **جاماسب** بخواند که ازعرب پیغمبری بیرون آید ودین
زد ، و چون بسیاری بکشت از عرب سوی مکّه و حجاز آمد ، **قصیّ** بن
بیرعلیه‌السلام با اشراف پیش آمد ، پیری فرّهمند ، **شاپور** ازین سخن
ی گفت همانا کی خود نباشد ، این سخن دروغ است واگر بودنی است
ر آن حکمی نهادست کس نتواند که آنرا بگرداند . شاپور گفتـا راست
خلعت داد نیکو ، و دست از کار عرب برداشت . و از آن پس سوی روم
ولان ، تا گرفتار گشت ، و در چرم خر دوختندش ، و مَلِك روم زمین

صل : نوشه ، اصل پهلوی ، نرسهی . معروف : نرسی . (۲) حمزه : وهشت هرمزد
ایذج از محال اوّل گرمسیر بختیاریست . (٤) مورخین مشهورچون محمد جریر
ت وصحبت ونصیحت را دربحرین بعمرو بن تمیم بن مرّة شیخ بنی تمیم نسبت میدهند
[illegible]

ایران خراب کرد، تا **شاپور** را کنیزکی خلاص داد؛ و بیامد و رومیان را غلبه کرد. و روایتی گویند از لشکرگاه رومیان بگریخت بدر شهر کندیشاپور[1] و در شهر شد، و آنرا قصّهاست، پس همه خرابیهای رومیان هم بدست ایشان عمارت کرد، وفـولی کرد[2] بسرحدّ خوزستان که هنوز بجایست، و آنرا **اندیمشك** رومی کرد، واوازجملهٔ اسیران بود. وشهرکرخه کرد، وازآنجا بزیر زمین اندر راه کرد که سوار بکندیشاپور[1] رفتی، وبسیارقلعها کرد، واز(٤ ٤ـآ) جمله قلعهٔ **ازان**[3] وآنرا موبدان گفته‌اند، وبرآنجا سرایهـا ساخته اند سخت بزرگ، و خزینه و فرزندان برین قلعه بودند بـوقت غلبهٔ رومیان؛ و هنوز اثر سرای او ظاهر است بر[4] قلعه شاپوری گویند، ومن اینهمه‌برأی العین دیده ام. و سی‌سال دارالملك او بکندیشاپور[1] بود تا خراب رومیان آباد کرد، و اینعمارتها که گفته شد. وحمزه گفتست که دیوارجندیشابور ازآن نیمی گلست ونیمی خشت پخته، که هرچه رومیان بیران کردند بخشت و کچ بازفرمودشان کردن، وبرزخ شاپور هم وی کرد، و آن عکیره[5] است، و خـره شاپور بشوش، و من چنان پندارم که کرخه است، و[شهری] دیگرهم پهلوی‌آن بکرد، مردمانش‌عاصی‌شدند، پیلان بفرستاد تاهامون‌کردند واصلش‌نماند. وبحروان ازروستای حی[6] آتشی بنهاد، **سرودشاذران**[7] نام کرد، واز خان لنجان اوقاف بسیار کرد آنرا. و حمزه‌گوید: **آذرباذ** نامی بیامد و پیش او مس بر سینه گداخت و هیچ آسیب نرسیدش، و این چنین **زردشت** را ذکر گفته ام، خدای تعالی داناترست، اگر[8] این نیز کردست. و آخر عمر بطیشفون بمرد، و طیسفون[9] نیز خوانـدم درکتابی کهن، و گفته بود ازبناهای **زاب** است والله اعلم.

(۱) اصل. گندنشاپور. (۲) فول. لهجه‌ای از پول استکه پل‌باشد. ومراد سدّ شوشتر است (۳) ظ: انزان ـ حمزه: بنی عدة مدن منها برزخ شابور وهی عکبرا وازان خره شابور وهی‌السوس و مدینة اخری الی جنبها (ص ۴۷) (٤) هر، هم خوانده میشود؟ (۵) حمزه: عکبرا (٦) حمزه. حروان. . جی. . وظ: جروان. زیرا درحدود اصفهان محلی بدین‌نام نیست ولی یاقوت گوید، جروا آن بالضم ثم‌السکون و واووالفین بینهما همزه و آخره‌نون محله کبیرة بـاصبهان یقال لها بالعجمیه‌کرواآن. (۷) حمزه: سروش اذران ـ ووقف علیها قریة یوان وقریه جاجاه من‌رستاق[ا]لمنجان (سنی. ص ۴۷) (۸) اگر، بمعنی (یا) رك: مقدمه (۹) ظ: باید طیشفون با شین معجمه موخر باشد که آنرا درکتاب‌کهن خوانده است. زیرا معروف با سین است وطسیفون وطسیبون وطبسفون و طیسون هم دیده شده و اصلش از ابنهٔ سلوکدها و کتسیون نام او است.

(۴۴ـ ب) پادشاهی اردشیر هرمزد چهار سال بود

سال نیز گویند، وبروایتی دوازده سال، هیچ خراج از مردم نخواست
یت داشت تا اورا نیکوکار خواندند، وبدارالملك طیسفون اندر بمرد.

پادشاهی شاپور بن شاپور پنج سال بود

، راویان چهار ماه زیادت گویند، وبهری پنجسال وپنجاه روز گفته‌اند،
بارست، حقیقت خدای داند. بزمین میسان بمرد، و در تاریخ **جریر**
روی بشورید، و طناب خیمه گسسته گشت، و فلکه برسرش رسید، و

پادشاهی بهرام بن شاپور یازده سال بود

وکم ازاینقدر نخواندم، ونه آنك حادثه افتاد اندر ایّام او، کرمانشاهان
، که اورا **کرمانشاه** لقب بود، مردی درشت بودست، و هیچ در قصّهٔ
هرگز، وچون بمرد همه نامها که از نواحیها آمده بودند در پادشاهی
ر نهاده بود، و هیچ باك نیامدش از آن. و اندر تاریخ **جریر** چنانست
، از سپاه [و] از خاصگان جدا افتاد، تا گاه ازین فرومایه مردمان
برشکم او، وکشته شد، بدارالملك مداین.

یزدگرد بزه‌گر بیست و یکسال و پنجماه وهیجده روز بود

ـ آ) بدیگر روایت هیجده روز بگویند، کاری نکرد جز ستمکاری، و
براندام مهتران کردن، تا همه ستوه شدند از وی و ازین سبب او را
، وعمارتی‌هم نکرد، منجمان گفتندش ترا زمان بچشمهٔ سبز آید بطوس
ند خورد که هرگز آنجا نرود، بعدازمدّتی خون ازبینی[او] بگشاد، و
ذرفت، گفتند اندر خدای عاصی شدی بدین سوگند، و آنجا رفت و

و از آن آب بخورد ، و خودرا بشست و از آن بهتر شد ، پس اسبی خَنك[1] پیدا شد ، و گویند از آب بر آمد ، وکس را پیرامون نگذاشت ، **یزدگرد** برفت که بگیردش رام گشت تا زین بر نهاد ، چون به پاردُم[2] رسید ، لگدی زدش و بکشت ، و اسب نا پیدا گشت .

پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود

بروایتی نوزده سال وچند ماه گویند ، وبدیگری شصت سال ، وچنان بودست که اخترشناسان اورا گفتند سه بیست سال پادشاهی‌تو باشد . بهرام شصت سال‌پنداشت و ایشان خود بیست و سه گفته بودند ، شکار کردن و صفت راست اندازی ودلاوری‌او سخت معروفست ، و پیش **منذر** بن **امرؤالقیس** شد بعراق ، اندر نخستین کارزار خطر کرد که تاج در میان دوشیر آشفته نهادند (٤٥ ـ ب) برتخت ، و **بهرام** با گرز برفت وشیر[ان] را بکشت وبرتخت نشست وتاج بر سرنهاد . واین قاعده خود او بنهاده بود ، که ایرانیان‌ازستم پدرش ویراهمی نخواستند ، واندر پادشاهی داد وعدل‌ازهمه نیاکان بیفزود، وازآن شاد خوارتر پادشاه نبود ونباشد ودلیرتر، [و]مردم رعیّت ازان به‌نشاط و رامشگری[که]دراّیام‌وی بودندی بهیچ روزگارنبودست، وهمواره ازاحوال جهان‌خبر وکس‌را هیچ رنج وستوه نیافت ، جز آنك مردمان بی رامشگر شراب خوردندی ، پس بفرمود تا بملِك هندوان نامه‌نوشتند ، وازوی **کوسان** خواستند و کوسان بزبان پهلوی خنیاگر بُوَد ، پس‌از هندوان دوازده‌هزار مطرب بیامدند زن ومرد ولوریان[3] که هنوز بجایند از نژاد ایشانند و ایشان‌را ساز وچهارپا داد ، تا رایگان پیش‌اندك مردم[4] رامشی کنند . و از حالها وقصّها که اوراست خاصّه ، به تن خویش بارعیت و دهقانان وتنها بمهمانی ایشان رفتند[5] ، وکام دل راندن ، و بعد دانستن ایشان را توانگر کردن ، هیچ

---

(١) خنك ، بفتح اول و بکسر هم آمده . اسب سپید است و نقره خنگ سپید بسبزی زده که امروز آنرا بترکی قزل خوانند . (٢) پاردم چرمیست که زین اسب را با زیر دم و سربن اسب به پیوندد وامروزآنرا رانکی‌گویند . (٣) اوریان ولولیان باید یکی باشد حمزه گوید : جماعت زطّ از نسل آنان اند (ص ٣٨) (۴) اگر بعد از اندك چیزی ازقبیل (مایه) افتاده نباشد مراد فقرا ومردمان اندك مایه است . (٥) ص : رفتن ،

ن وبه جایگاه توان شرح داد. پس برادرش نرسی رابجایگاه خودبنشاند
ادگان بزمین هندوان رفت، پیش **شنگل**، وآنجاکارهای عظیم بدست وی
شنگل اورابه پیش خود بداشت (٦٤ـآ) ودختری بوی داد نام وی **سینوذ**
دختر سوی ایران گریخت، وشنگل از پس وی بیامد، و اورا دریافت،
ودرا آشکارا کرد، وشنگل خیره ماند، و فرود آمد و عذرها خواست، و
د، و سوی ایران باز رسید، و همان عادت بازی وشکار ولهو پیش گرفت
گ طمع کرد درپادشاهی ایران، وبا سپاهی بخراسان آمد، پس بهرام باهفت
آذربایجان بیرون شد، هر سواری طبلِ بازی داشت، وسگ شکاری، و
شکره، ودام، و هرچیز و پیش همه کس چنان بود که بگریخت وچندان
نان را بدین مایه مردم چه توان کرد، و بهرام همه راه شکارکنان برفت
رجنس زنده بگرفت و باخود ببرد، وناگاه بشب اندر براه **قومش** برفت
ه خاقان آن هفت هزارمرد را پراکنده بداشت، تا همه طبل همی‌زدندو
د کردن ویوز وسگ بگشادند وسپاه خاقان ازآوازچندان طبلِ بازوشورش
بدان شب اندر که جهانی‌سپاه آمد، دست بتیغ دریکدگر نهادند وسپاه بهرام
) کشت، جزطبل نزدند، چون روزروشن شد ترکان اندکی‌ماندند، وایرانیان
ایشان را سپری کردند، و چنان بزرگ فتحی بر آمد، بدین حیلت. و
طمع ایرانیان نیارست کردن. وازآنجا بزمین هیاطله رفت، وایشان صلح
نِ حدّ، منارهٔ ساختند از روی گرم[1] وارزیزو پس روی ازایران بتافت[2].
گاه وکنیزك و تیرانداختن برآهو، آنك برصورتها نگارند، چنان گویند
بودست که بزمین غرب[3] بود پیش **منذر**، و انـدر کتاب همدان چنان
ر همدان بودست، آنجا که **اسبه دمیان** خوانند برراه ری، واثری هست
بند گورِ آن کنیزك بودست، والله اعلم. ودرپیروزنامه چنانست که دیلمان
کردند، و بهرام بحرب اندر مَلِكِ ایشان را بگرفت، و پس خلعت داد و

به پادشاهی خویش باز فرستاد[1]. اندر تاریخ **جریر** چنانست که به شکارگاه اندر می ـ دوانید با [اسب] اندر چاهی افتاد، ومادرش بیامد وهرچند آب وگل برکشید هیچ اثر ظاهر نشد پس هامون کردند، وبه روایتی گویند بشیراز بمرد.

پادشاهی یزدجرد بن بهرام چهارده سال وچهار ماه وهجده روز بود

بدیگر روایت هجده سال و چهارماه وهشت روز گویند، واندر [عهد او] حوادثی که آنرا شرح توان داد ذکر کمترست، واندر عراق بمرگ بمرد.

پادشاهی فیروز بن یزدجرد هفده سال بود

بدیگر روایت بیست وهفت سال گوید، (۴۷ ـ آ) و اندر کتاب المعارف خوانده ام که اورا برادری بود نام او **هرمزد**، و با هم خصومت کردند اندر پادشاهی، تا هرمزد کشته شد، با سه کس از اهل بیت مُلك، شایستهٔ پادشاهی. و پیروز بناهای بسیار کردست باطراف هند[2] وآن دو شهر، یکی را نام [رام] پیروز و دیگر روشن[3] فیروز، وبماوراءالنهر وناحیت ری وگرگان و آذربایگان شهر ها کرد، اشتقاق هم از نام خود، و میان ترك و ایران دیواری کشید، و شهرستان جی اصفهان تمام کرد، و هفت سال قحط افتاد در عهد او وباران نیامد، تا خدای عزّ وجل رحمت کرد و باران داد، و فراخی پیدا شد، و آن روز از خرّمی آب باران بریکدیگر همی ریختند و آنرا عید کردند، وهنوز بکار دارند، آنست که در تقاویم نویسند: صبّ الما[ء][4]، پس بزمین هیاطله شد، بحرب **خوش‌نواز**، وعهد جدّش بهرام گور بشکست، وآن مناره که ازروی و ارزیز ساخته بودند برکند، وبرپیل پیش همی فرستاد، زیرا که عهد چنان بود که

---

(۱) در متن روی این کلمه بخط ریزه نوشته شده [با اسب] و از سطر بعد درست زیر همان کلمه پیداست که این اصلاح بایستی آنجامی‌شده اشتباهاً سطری بالا نوشته‌اند ودرمتن اضافه شد. (۲) ظاهراً اینجا افتاده دارد. حمزه گوید: وبنی عدة مدن احداها بارض الهند واخری بارجاء الهند واخری بناحیة الری واخری بناحیة جرجان . . . الخ (سنی : ص ۳۸) (۳) حمزه : روشی (۴) آنرا بفارسی (آب ریزان) گوینه ، و تا عهد شاه عباس درطبرستان وگیلان این جشن برقرار بوده و بعد ترك شده است .

د ، وآن تأویلی محال بود ، و **خوشنواز** کننده ساخت و سرش بخاشاك
روز درکنده افتاد وکشته شد ، و پسرش **قباد** و **پیروزدخت** ، و **مؤبد**
اری مهتران گرفتار شدند ، و دیگران باز آمدند .

۴۷ـ ب) پادشاهی بلاش بن فیروز چهار سال بود

ن قدر بود پادشاهی وی ؛ تا **قباد** را **سرفرای**[۱] شیرازی سپهبد ایران ،
از آنك سپاه برد از ایرانیان و **خاقان** صلح خواست و ناچار بپذرفت
راهرش را ، ومؤبد مؤبدان ، وتن **فیروز** ، و اسیران دیگر با جزیتها ،
ز آورد ، و **بلاش**[۲] شکار دوست بود ، و در سیر الملوك خواندم که
، ودختر ملك [هند] را بیاورد ، بعد کار زارها . و آن قصّه درازست،
ختر شاه هندوان ، و دختر ستور دار بلاش ، اندرحکمت وفسانهابمثل
خدای خواهد[۳] . وازعمارت دو شهر کردست یکی بلاش آباد بساباط
بجانب حلوان ، و بلاش فر[۴] خوانند و اکنون خرابست ، و بدین
صورت او برسنگی نگاشتست ، و پیرامون آن مانند حرف، نقش ، که
ند ، وبرتلی کوچك نهادست ، و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیك
آن تل، و پیرامونش دهیست که بدان صورت بازخوانند : **دون ولاش**،
د ولاشجرد[۶] شکارگاه وی بودست ؛ واثردیوارشکارگاه ازسنگ بردامن

سوخرا . سپهبد سگستان شاهنامه : سوفزای ، سرخان. (۲) در اصل با سه نقطه
، ـ واهش که ولاش هم خوانده میشود (۳) عبارت مشوش بنظرمیرسد(؟) (۴) حمزه:
لفظ (اکنون) بنظر مناسب نیست وظ : مگرآن، بوده وتحریف شده ـ یمنی سنگی
، نیست مگر آن تل (٦) یاقوت (ولاشجرد) را محلی بین همدان وکرمانشاهان
جم البلدان این محل با اختلاف املا بدینقرار آمده : ولاشجرد درنواحی بلخ . ودر
احی اخلاط وبلاشجرد ازقرای مرو بین آن ومرو چهار فرسنگ ، وگوید آنرا بلاش
است . بلاسکرد وبلازکرد قریة بین اربل وآذربایجان. وظ ولاشجردکه درمتن است

کوه بزرگ که (۴۸ ـ آ) آنرا **خورهند** خوانند هنوزپیداست . بعد برادرش قباد بعراق اندر بمرگ از جهان بیرون رفت والله اعلم .

پادشاهی قباد فیروز چهل و یك سال بود

بدیگر روایت بدو دفعات چهل وسه گویند . سپهبد **سرفرا**[1] را با چندین نیکوئی بجای قباد ، از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره اورا بگرفتند ، و باز داشتند ، و برادرش **جاماسب** را بنشاندند ، وقباد را به پسر سرفرا[1] ، **زرمهر** دادند تا بخون پدرقصاص کند ، زرمهر با وی درساخت ، وسوی مَلك شکنان[2] وهیاطله بازگشتند بیاوری خواستن ، وبزمین اهوازاندر ، و بعضی [گویند] باصفهان ، واین درست است[3] دختر دهقانی را دوست گرفت و بخواست و باوی بیارامید ، و دختر ازقباد آبستن گشت بکسری **نوشروان** ، سپس قباد برفت وسپاه آورد ، چون آنجایگاه بازرسید ، دهقان مژده دادش بفرزند ، قباد **زرمهر** را فرمود که ازنژاد دهقان بداند[4] ، چون بازجستند ازتخمهٔ **افریدون** بود ، قباد شاد گشت و فرزند **نوشروان** نام نهاد[5] و بی حرب کردن پادشاهی بوی باز رسید ، پس **قحط** افتاد و **مزدك** بن **بامداد**ان موبد موبدان بود ، دین مزدك آورد ، و قباد را بدان کار بمباح (۴۸ ـ ب) زنان بر یکدیگر ، و مال ، و فعلهای زشت و مذموم ، اندر آورد ، تا **کسری** نوشروان [که] بجای مردی رسیده بود ، دین مزدکی باطل کرد بحجّت ، و از قباد درخواسته بود ، که مزدك را با اصحابش بدست او

---

(۱) شاهنامه : سوفزا . طبری : سوخرا (۲) کذا ؟ (۳) طبری : حدود اسفراین وبروایتی ابرشهر نردینوری قریة فی حدّ الاهواز واصبهان (ص۶۷) . واین با خط سیرقباد انسب است (۴) یعنی از نژاد او جستجو کند . (۵) نام نوشروان خسرو است و آنرا در متون کتب پهلوی (خسروکواتان) نویسند وظن متاخم بیقین است که دراواخرعمر یا پس ازمرگ او بسبب دوستی که مردم ایران ومؤبدان با خسرو داشتند وی را انوشك روان یعنی پاینده جان و همیشه حی و مرزوق لقب دادند و رفته رفته انوشروان شد و انوشیروان با یاء معروف خطاست و باید با فتح شین خوانده شود . مسعودی گوید چون خسرو مزدکیان را بر انداخت ویرا انوشیروان خواندند وتفسیرذلك جدیدالملوك (مروج الذهب طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۴) حدیدالملوك (خطی) ؟

اغی بزمین اندر بکشت ، پایها بر بالا ، وتا بسینه[1] بزمین در نکنده[2] ،
بخت، وقباد **حارث** بن **عمرو** بن **حجرالکندی** [را] پادشاه کرد بر
بسیار شهرها کرد ، یکی میان حلوان وشهر زول[3] ، ایران شاد کواذ ،
میان گرگان و خراسان[4] و آنرا شهر آباد کواذ خواند ، و برسرحدّ
رد به از ایمدکواد[5] نام کرد وآنست که اکنون ارغان[6] خوانند ، معنی
بهتراست برسان **جندیشاپور** که گفتیم، وبجانب مداین هنبوشاپور
، جنبسابور خوانند ، یکی دیگر بلاش حنو[7] ، و بموصل حابورکواد[8]
ی دیگر در سواد ایزد قباد [نام] کرد ، و بآخر عهد بمداین بمرد

دشاهی نوشروان عادل چهل و هشت سال بود

روایت چهل و هفت سال و هفت ماه گوید ، [به] داد وعدل وسیرت
شاهی وسخنهای حکمت مشهورست، (٤٩ ـ آ) وجهانیان‌را اومید
، و عرض داد سپاه را ، و خویشتن را نیز عرض داد ، و بدیوان آمد
که عارض بود به پسندیدش ، و بروزی بیفزودش ، و ترتیب کار داد ،
نهاد ، وبروایتی چنان خواندم که خراج ، پدرش قباد برنهاد ، و پیش
تفاع قسطی برداشتی ، و در آن تصرف نیارستی کرد ، تا بوقت ربع[9] ،
ود ، پس‌حدیث **مهبود** خوالیکر بود، و**زروان** حاجب، تا از حسد
رد ، و خوردنی شاه زهر آلود کرد ، تا مهبود کشته گشت ، و بعدمدتی
آن معلوم گشت ، و زروان جهود را بیاویخت . و من انـدر کتاب

سینه، وپیداست که بعدها نقطه بخطاگذارده شده . (۲) نکنده بمعنی دفینه یعنی‌آنچه
کنند (برهان) (۳) لهجه‌ایست از (شهر زور) وشهر زور : دراصل سیه‌ارزور
. ودرمحال‌مرو هم محلی بوده موسوم به سپید ارزوز یعنی جنگل سپید . حمزه :
، : بین جاجان وایرشهر . ظ : جرجان وابرشهر بوده است . (٥) اصل : به ان
اذ . (٦) حمزه : ارجان : (ص ۳۹) (۷) حمزه : ولاشجرد . (۸) حمزه :

عجایب‌الدنیا خوانده‌ام کاندر بادیه موشی باشد، چهون[1] نزدیك طعامی بگذرد کی درآن شیر باشد ساعتی زهر قاتل شود، وجهود ازآن موش وخاصیت و فسون، آن کارساخته بود. باز حدیث حرب بود که با **خاقان** آغازید تا صلح کرده شد، وخاقان دختری به **کسری** داد به پسندید **مهران شتاد** معتمدشاه بود درین‌کار، واومادر **هرمزد** بود، پس‌ازین خواب دیدن **نوشروان** بود تا **بوزرجمهر** را از مرو بیاورندکودك بود، و گزارش کرد، تا آن مرد اندر شبستان پیدا گشت، به حجرهٔ کنیزك چینی اندر، و شاه هردو را به فرمود (۴۹ ـ ب) کشتن، ازین پس شاه هند[و]ان **دابشلیم** شطرنج فرستاد، وهزارخروار بار، [که]اگربازی به‌جا برنیارید همچنان زر وگوهر وطرایفها[2] که فرستاده بود بدهند. بزرجمهرآنرا بگشاد، وعوض آن نرد بساخت، و به هندوستان فرستاد، وهمه حکماء هند جمع شدند، نتوانستند شناخت که آن بازی برچه سانست، وبردانش اوخستوشدند، وشطرنج برمثال حرب ساخته اند، وآن را قصهٔ درازاست. و بزرجمهرنرد برسان فلك ساخت، وگردش‌آن به‌کعبتین چون ماه وآفتاب، وخانهابخشیده برآن مثال. ازین پس فرستادن **برزوی** طبیب بود به هندوستان، تا آنجا بماند بمدتها وپیرگشت، وبحیلت **کلیله ودمنه** بایران آورد، پیش شاه، و در برزوی[3] بزرجمهر درآن فزود به فرمان شاه، تا رنج اوضایع نگردد، وذکری بماندش درعالم، پس حدیث دخترعمّ کسری بود، و پیدا کردند[4] عشق او نوشروان را باخواهر[5] بران‌سان‌که ازکمال عقل وی سزید، وبزرگ کاری قاعدهٔ کسری، وآنرا شرح است. پس‌قصهٔ **نوش زاد** بود پسرش، ومادرش ترسابود، رومی، چون‌کسری بروم رفت نوش‌زاد از زندان جندیشاپور بیرون‌آمد، وترسایان بروی‌جمع‌گشتند وبرآخرکشته شد، وترساشده‌بود وازین‌پس کسری از(۵۰ ـ آ) بزرجمهر آزار گرفت، وچون ازروم بازگشت اورا باز داشت مدّتها، تا ازان تنگی ورنج چشمش تباه شد، وبه وقت رسول آمدن ازقیصر و پرسیدن ازچیزی که در حقّها قیصر فرستاده بود، کسری عاجز گشت، بزرجمهر را بیرون آورد، و ازو

---

(۱) کذا. ظ: چون. (۲) ظ: طرایفها (۳) در برزوی، مراد باب برزویه است در اوّل کتاب که بزرگمهر نگاشتست. و بپهلوی باب کتاب را (در) میگفتند و (فرگرد) نیزنام داشتست. ودربجای باب ترجمهٔ عربی است از معانی که پارسی آنرا فراموش کرده اند و نظایر زیاد دارد (۴) ظ: پیدا کردن، (۵) این عبارت پریشانست

عذرها خواست، و بزرجمهر آنرا بگشاد، و بگفت که چیست، و همچنان
ـِ تبت باز بردش . پس وصیّتها کرد هرمزد را پسرش، و اندران سخنها
ِوقیعات او اندر کارِ عالم، و هرچیز، و از عمارت ایوان مداین کرد،
ـت، و بعضی گویند پرویز کرد، ولیکن این حقیقت ترست، و کوشك
ـن شهر مداین بنا کرد، به [از] اندیوخسره[1] نـام نهاد و هم برسان او
ـرد بعینه، و اسیرانِ آن جایگاه را اندر [آن شهر] فروآورد، همچنان
ـا که انطا کیه بودشان اینجایگاه ساخته بود، وتزن بارکجین[2] کـرد و
و در بند باب الابواب را بنا کرد بران سان کـه هنوز به جایست، تـا
بی بیم باشند، کمابیش بیست فرسنگ زمین است، و بهرجایگاه قایدی
پیش کسانی که اخبار ندانند چنانست که آن سدِّ سکندرست، وآنرا اصل
نیست، که سدّ سکندر نه بدین حدودست و هم از آهن و ارزیز است و
است، وبعضی شرح داده ایم آن را، و تمامی بشرح به جایگاه گفته شود و
ن به مداین از دنیا بیرون رفت .

پادشاهی هرمزد بن نوشروان دوازده سال بود

ـن بنشست بپادشاهی مردم زبردست[4] را شکسته داشت، وهمه دبیران بزرگ
بدان، و کسانی که پدرش ایشان را بزرگ داشتی بکشت یـکایك، پس
باچهارصد هزار مردِ سوار بخراسان آمد، وهرمزد درماند، کی ازروم
ـن[5] وچهارسوی پادشاهی، دروی طمع کرده بودند، وسپاه بایران اندرآمده،
بینه را بحرب سابه شاه[6] فرستاد، براه نمونی مهران شنان[7]، که از فال

حمزه : به از اندیو خسرو . (۲) ظ . برسان و نهاد . (۳) کذا . . ؟
ـت ، طبری گوید هرمز با رعایا و زیردستان مهربانی کردی و بـااعیان و زبردستان
. حمزه گوید : رحیماً بالضعفا شدیداً علی الأقویاء ـ ابو علی مسکویه : حسن النیة
الضعفاء و المساکین الا انه کان یحمل علی الاشراف (تجارب ص ۲۱٦)
ـِ . خزران . (٦) سابه : ساوه ، ساو ، شاوه ، شابه ، ضبط شده . (۷) نام

گویان ترکان شنیده بود ، در آنوقت که مادر **هرمزد** را آورد ، و **بهرام** را بنشان کی **مهران ستاد**[1] گفت بدست آورد، تابرفت و **سابه**شاه را بکشت وآن قصّه درازست، تاعاصی گشت درهرمزد، وباسپاه بری آمد، و درَم را نقش بنام **خسرو** فرمود کردن، پس [پیش][2] هرمزد بمداین فرستاد، هرمزد برپسر بدگمان گشت که [مگر] بهرام بفرمان وی [عاصی] گشت، وقصد کرد بکشتن خسرو، تابگریخت [و] سوی آذربایکان رفت، وهرمزد **گستهم**[3] و **بندوی** را بازداشت، که خال وی بودند یعنی خسرو، پس ایرانیان از بد کرداری هرمزد ستوه شدند ، وبشوریدند ، وگستهم و بندوی را از زندان بیرون آوردند ، واورا بپادشاهی بنشاندند ، وبعد ازین چون بهرام چوبین بنهروان رسید ، و سپاه از خسرو برگشت، بفرمان وصواب دید پدرسوی روم قصدکرد، بیاوری خواستن، وگستهم وبندوی ازدروازهٔ مداین باز گشتند ، بی فرمان خسرو ، وهرمزد را بخبه[4] بکشتند و[   ][5] برفتند ؛ و بهرام چوبین بمداین آمد و بر کرسی نشست ، و پادشاهی فرا گرفت ، وکس فرستاد بخسرو[6] ، سپهبدی نام او **بهرام سیاوشان** ، و خسرو بکلیسا اندر آسوده بود ، چون سپاه پیدا گشت ، بندوی آن حیلت بساخت که جامهٔ شاهانه از **پرویز** بستد و در پوشید و بر بام کلیسا بایستاد ، و ایشان برفتند[7] ، چون سپاه بهرام بندوی را دیدنـد ،

وغیره آنرا نیاورده ، ولی بلعمی در ترجمهٔ طبری گوید که ، من بکتاب اخبار عجم تمامتریافتم و بگویم وگوید: مردی نام وی بخنان (ن‌ل : سنحبازه؟) از سرهنگان هرمز . . . گفت پدرم مهراستاذ الخ . و باز گوید: مهراستاذ ومهرانساذ ، (ن‌ل : مهران سناذ) نیز گفتند (نسخه خطی بسیار کهنه نگارنده) فردوسی نام سرهنگ را (نستوه) ونام پدرش را مهران ستاد آورده وگوید ،

یکی بنده بد شاه را شاد کام   خرد مند و بیدار و نستوه نام
پدرم آن خردمند مهران ستاد . . الخ (شاهنامه چاپ خاور ج ۵ ص ۱۵) .

---

(۱) بپاورقی نمره ۷ صفحهٔ قبل رجوع شود   (۲) ظ : وآن درم پیش هرمزد . . الخ .
(۳) این شخص را « بسطام » و « وسطام » هم ضبط کرده‌اند وهمه یك نام است و طاق وستام ، وستان ، در کرمانشاهان که طاق بستان خوانند و شهر بسطام بسرحد خراسان بوی منسوبست
(٤) خبه ، خپه ، خفه . یکیست .   (۵) در عکس نگرفته ودر حاشیهٔ مقابل (وهمان) نوشته شده وظ : و از پس پرویز .   (٦) بخسرو یعنی بدنبال خسرو .   (۷) یعنی خسرو و سایر همراهانش از کلیسا برفتند وبند وی بالباس خسرو بر بام بایستاد . . . این داستان را هیچ مورخی بهتر از بلعمی و فردوسی بتفصیل ننوشته است .

ردند که به **خسروست**، و پیرامون بایستادند (۵۱ ـ ب) **بندوی** فرود
ـهٔ خویش ببالا آمد، و از شاه پیغام گزارد، کـه امشب بیاساییم و فردا
و][1] همچنان سه روز بگفتار همی تأخیر کرد تا خسرو نزدیك سرحد رسید
ا کرد، و بهرام [بندوی] را بمداین آورد و باز داشتش، وآنرا شرحهاست
میاوشان [کشته] شد، وبندوی بگریخت، و بآذربادکان با موشیل[2] ارمنی
رسیدن خسرو.

پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال بود

آن مدّت که **بهرام چوبین** نشست درحساب این جملتست، نتوان آنرا مفرد
جملهٔ پادشاهان که خسرو برجای او بود [و] او متغلّب [بود][3] پس **موریق** **ملك**
را سپاه وساز وگنج فرستاد ودختر **مریم** را بخسرو داد، **بیاطوس**[4] پسرش
و دختر [بفرستاد و بعد][5] حالها چوبینه را بکشت[6] و سوی **خاقان** گریخت
ن بزرگ گشت تا خسرو **خراد برزین**[7] را بفرستاد، تا آنجا حیلت ها کرد،
تته شد بردست ترکی نام **اوقلون**، و بروایتی گویند زن[8] خاقانرا بفریفت تا
بفرستاد و ناگاه بهرام را کاردی زده بکشت، والله اعلم. از ان پس **بندوی** را
] بکینهٔ پدر بکشت، و **گستهم** ازین کار بترسید (۵۲ ـ آ) وعاصی گشت وخواهر
بین را **کردیه**[9] بزن کرد، و آنسپاه بهرام که با وی از ترکستان باز گشتند با

(۱) در اصل سیاه شده است. (۲) ابو علی مسکویه: فوافاه هناك بندویه ورجل
ی الناحیه یقال له موسیل (تجارب ص ۲۲۷) طبری: .... یقال له موسیل (طبع لیدن
ص۱۰۰۰) (۳) ازاصل اینجا. چیزی افتاده است (٤) فردوسی: نیاطوش.
لوس. دینوری: ثم عقد لابنه ثیادوس فی ابطال جنوده ... وامرهم بالمسیر معه (ص ۹٦)
بعث الیه بثیاذوس اخیه (۲۲۷) طبری: کذا: ثیادوس. وظ ثیاذوس، شیادوس وتیاتوس
شده وباقی املاها مصحف است. (۵) متن ضایع شده و بحاشیه هم چیزی بوده که
ی ازآن را محو کرده و[فرستاد......مد] باقی ماند (٦) ظ: بشکست وچوبینه.
ی: هرمز. بوعلی: هرمز. دینوری: هرمزد جرازین. بلعمی: مردانشاه. (۸) اصل:

گستهم یکی کشتند، و آخرکار گستهم بردست زنش **کرد[و]یه** خواهر **بهرام چوبینه** کشته‌شد بفرمان شاه [**خسرو**] وخسرو اورا بزن کرد، ازوی پسرزاد، و**شیرین** را پیش زین بشبستان آورده بود. پس کار خسرو سخت بزرگ شد، و هیچ پادشاه را چندان خواسته و گنج و زینت نبود، و تعظیم که اورا، وتفصیل آنچ از وی بازماند درخزینه درآخر نویسیم بجایگاهی، مالی که آنرا اندازه پیدا نبودست، امّا مختصری از دیگرها ذکر کنیم، تخت طاق دیس بودش. و او تمام بساخت، و آنرا قصّه درازست کـه ابتدا بعهد **جمشید** کردند، و**افریدون** بران زیادتها کرد وازان بهری بروم افتاد، وبتر کستان **گستاسف** از جنسی دیگر بساخت، و خسرو از همه جای آنرا باز جست، و تمام کرد، چنانك[1] اهل عالم اندران خیره بودند، و روایتست که هزار خروار زرتمامت[2] درآنجا کرده بود، [بیرون] ازجواهر که قیمت آن بی‌غایت باشد، ودوازده هزارزن درشبستان او بودند از بنده و آزاد و درجمله **مریم** دختر ملك روم، و بهرام دخت، و کرد[و]یه، وشیرین، که تاجهان بودکس بنیکوئی اوصورت(۵۲ ـ ب) نشان‌ندادست، و**فرهاد** سپهبد اورا عاشق بودست، و آن کارها کرد بر بیستون که اثر آن پیداست. وهجده هزار اسب برآخور بودش، و درجمله خاصگان چون **شبدیز** آنك بکرمانشاهان صفت او برنقش کردست، نزدیك دیهی که آنرا **بسطام**[3] خوانند، و بسطام، **گستهم** بـود خال خسرو، ودرسرور[4] نامه چنان خواندم که این‌صنعتها برسنگ **کیطوس** کرد پسر **سمسار**[5] رومی، آنك سدیر و خورنق کردست، و فرهاد سپهبد فرمودش با استادان دیگر، و چون بپرداخت بفرمان خسرو بدان سرچشمه ایوان بود، و قصری بالاء این صفهٔ سنگین، که هنوز بجایست، و شاه آنجا شراب خورد با بزرگان و سپاهان بفرهاد داد، وآنجاصفت **پرویز وشبدیزوشیرین وهوبد** وشکارگاه همه بجایست، نگاشته برسنگی، ونهصد پیل بودش بروزگار، ودرجمله پیلی که آنرا **کذیزاد**[6] خواندندی، که بهایران زاده بود واین

(۱) اصل : وچنانك (۲) جهامت . حمامت ، هم خوانده میشود . (۳) امروز به طاق بستان معروفست و در کتب قدیم طاق وستان وطاق وستام بضم واو دیده شده است .
(۴) ظ : پرویزنامه . (۵) ظ : سنمار . (۶) کذی زاد ، ظاهراً مصحف : کتك زاتِ پهلویست یعنی خانه زاد که بعد ، کذه زاذ وکذی زاد شده است ، ونظایری دارد که این‌قبیل (هاء ات) قلب (یاء مجهول) میشود .

[که] ایذر پیل هرگز [بچه][1] نکردست ، چنانك بروم شیر ، وبچین گربه
اسب ، واین ازخاصیّت [اقلیم] است . ودوازده هزاراستر بارکش بودش ،
[2]گفتست ـ والله‌اعلم ـ که قیمت آنچ هروز[3] خسرو بخوردی دوازده هزار
ـ اون بودی ، از جهت آنك جوهری قیمتی[4] کُفته[5] ودر آن حل
دندی موافق طبع او ، و علّتی را شایسته کـه بودش ، و ازان پس شصت
وری[6] بازخوردی ، و بوقت بایست درشبانه روزی شصت بارمباشرت کردی
روز بیرون ازدریزهاوغالیه[7] ، شصت رطل مشك وظیفه بودش ، ازجمله
وردنی وشراب خاصّه نـدیمان را ، و بیست رطل از بهر بیت الشّراب و
شستن اوانی ، و ده رطل آب روشستن را ، و ده رطل وظیفهٔ کنیزکـان ،
ر بیرون شدی از چپ و راست پانصد کنیزك بمجمرهای زرین اندرعود
ی ، و هزار مرد فرّاش با مشك پیرامون آب همی ریختندی تا بـاد گرد
ـار استر و عماری نشست مطربان را ، کـه جفت جفت در عماری ساخته
آنچ سواران وشکره بودی ، ودیگرزینتهاء بی‌نهایت ، بجایگاه اگر خدای
یم ، وخسروپرویز را [ز] آنچ هیچ ملوك دیگررا نبود کوز ابری[8] بود

) در اصل بجای (بچه) کلمهٔ لایقرئی است که (نه) خوانده میشود . واینجمله : یعنی
ـگز بچه نکرده است ـ وایذر باقی ماندهٔ املای قدیمست بجای (ایدر) بمعنی (اینجا)
ز نامه یا پرویزنامه است . (۳) هروز ، مخفف ، هر روز ، چون ، راستر و سختر
ـ راست تر و سخت تر و هیچ چیز آمده است و این املا قدیمست و در نسخ قدیمه
صل : قیمت (٥) کفته ، بضم کاف ، یعنی کوفته . (٦) شووی ـ شوزی هم خوانـده
ری : درمعنی سوری اختلافاتی است برخی آ نرا سرخ دانسته‌اند مانندگل سوری و
ارنده محقق نیست . درکتاب (ریدك وخسرو کواتان) متن پهلوی ص ۳۲ ذکری
آ سوری) شدّه است ، و ثعالبی در غرر ملوك الفرس ترجمهٔ مختصری ازین کتاب
(شراب سوری و قطر بلی) را رجحان نهاده بعقیدهٔ نگارنده مـی سوری در اصل
ری است چنانك متن پهلوی وثعالبی اشاره کرده . (۷) معنی این لغت معلوم نشد .

هرچند ازآن شراب واگر آب[1] فرو کردندی هیچ کم نیامدی ، ودستارچهٔ آذرشب[2] ، و آن ازموی سمندر بافته بود ، و زرِ مشت افشار کی بران مهر نهادی [و] برسان موم بود ؛ و از جملهٔ گنجها ، چون گنج عروس ، و گنج بادآورد ، و گنج کاووس ، و گنج افراسیاب ، ودینار خسروانی ، واین هریك راقصهٔ هست که چگونه بودست وچگونه بدست افتاد ؛ ورامشگر چون سرکیس رومی (۳ ٥ ـ ب) وباربد[3] که این همه نواها نهادست ودستانها وهیچ پادشاهی را این دستگاه وکامرانی نبود ؛ وآخر عهد نعمان بن منذر را بکشت ؛ و حرب ذی قار افتاد ، و عرب بنام پیغمبر صلی الله علیه بر عجم نصرت یافتند ، و پرویز کینه اندردل گرفت ، وپیغمبر علیه السلام ، بوی نامه ورسول فرستاد ، وقبول نکرد ، وآن خود گفته شود ، وپیش ازآن سپاه بروم فرستاده بود ، و[4] موریق زن پدرش[5] را کشته [بودند] ، و سپاه پرویز از هرقل ملك روم بهزیمت بازآمدند ، وایرانیان را تامداین بتاختند ، واینست که ایزد تعالی میفرماید : المٓ غُلِبَت الرُّومُ فی ادْنَی الأَرْضْ (الایه) پس پرویز همه بزرگان را بند کرد ، و بفرمود کشتن ، و ایشان مقدار سی هزار مرد بودند ازمهتران عجم ، تا ایرانیان بیاشفتند ، و پسرش شیروی را از زندان بشب اندر بیرون آوردند ، وبه پادشاهی بنشاندند ، و خسرو را بازداشتند و پس بکشتند ، بردست مهرهرمزد[6] و پدرش را پرویز فرموده بود کشتن بدان نزدیك ؛ [و] ازعمارتهاقلعهٔ کنگور کرد وقصر شیرین در راه بغداد ، واثر هردو ظاهرست ، ومطبخ اودرناحت اسدآباد بود ، واکنون دیهی است آنرا اسپخ[7] خوانند ، وبتابستان بیشتری برکوه (٤ ٥ آ) اروند همدان وآن نواحی ، آنجا که دکان خسرو خوانند ، وخم خسرو ، و دیگر جایها ، ودرسیر الملوك چنان خواندم که ازین مطبخ تا آنجا که وی بودی بکنگور تا اروند همدان خوردنیها

(۱) اگر آب ، یعنی : یا آب . و اگر بمعنی (یا) بزعم شمس قیس رازی از مصطلحات مردم سرخس است ، ولی انوری و فردوسی و غیر ها نیز استعمال کرده اند (۲) آذر شب ، نام فرشته ایست موکل برآتش و پیوسته در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است ، آذر شست . با سین هم بدین معنیاست (برهان) و دستارچهٔ پرویز را که ظ از پنبهٔ نسوز بوده بدین ام خوانده‌اند (۳) مورخان عرب : فهلفد . بهلبد . (٤) ظ : که موریق . (٥) زن پدر ، یعنی : پدر زن . (٦) طبری : مهر هرمز بن مردانشاه فاذوسبان نیمروز (ص ۱۰۰۸) دینوری : یزدك بن مردانشاه مرزبان بابل و خطرنیه (اخبارالطوال ص ۱۰٥) (۷) ظ : مطبخ .

؛مان مطبخ بدادندی اندر ظرفهاء زرّین ، و مکبّها[ء] بجوهر ، تا گرم
ز بسیاری بندگان که برسم این کار بودند ، سبب تعظیم را ، که ازآن
؛ند والله اعلم

پادشاهی شیرویه بن پرویز هشت ماه بود

؛ضی پنجماه گویند ، وهیچ برنخورد ازپادشاهی ، نخستین همه برادرانرا
؛فته‌ایم[1] [و] بعداز پدر طمع اندر شیرین بست ، تا شیرین خود را بزهر
ملك یمن کس فرستاد تا پیغامبر را علیه‌السلام نیازارد ، کی پدرش او
ی پیغمبر را علیه السّلام بحضرت فرستد ؛ و بمداین بمرد.

پادشاهی اردشیر شیروی یکسال و ششماه

و چهار ماه گویند ، پیروز خسرو[2] درمستی دمش بگرفت وبکشت .

پادشاهی بوران[3] دخت پرویز

؛ال و چهار ماه بود ، و روزگار قوّت اسلام بود ، و سپاه همی فرستاد
؛مان مدّت بمداین بمرد .

پادشاهی خشنسفنده[4]

؛ بود ، بعضی‌دوماه گویند ، (٤ ٥-ب) پس بکشتندش و گویند عزل کردند ،

؛ینباب چیزی گفته نشده است و شاید : گفته آید ؟ (۲) این روایت از شاهنامه
؛یروز خسرو نماند ❀ جفا پیشه از پیش خانه بجست ❀ لب شاه بگرفت تا که بدست
خاور) طبری گوید : کسی بامر شهر براز و یرا درایوان خسرو شاه قباذ بکشت ، و
؛از طیسبون را بمکیدت مردی نامش نیوخسروا که رئیس حرس اردشیر بود بگشاد
و شاید این پیروز خسرو مصحف نیو خسروا و این روایت در هم ریختهٔ روایت
؛) اصل : توران . صحیح : بوران ، در سکه ای که دیده شده : بران ، معروف :
٤) طبری جشنسده ، حمزه : چشنسبنده (سنی ص ۱۸) مسعودی : فیروز خشنس
۱۲) فیروز خسنده (خطی) بلعمی (حشیشد) (خطی قدیم) بیرونی : فیروز بن
؛رکلسه بن منوزاد ملقب به : حوسدید (الآثارالباقیه : ص۱۲۲) بیرونی از حمزه :
۱) و از حمزه بروایت نسخهٔ مؤبد : فیروز المسمی بخشنسبنده (بیرونی ص۱۲٦)
؛شنسبنده (ص ۱۳۰) و ظ : جشنسفبنده ، از : گشنسپ بنده . مأخوذ است که :
مخفف آن‌است و این لقب است و نامش ظ فیروز بوده و از خویشاوندان پرویز

و اندر شاهنامه این را **گراز**[1] گفتست و لقب **فرائین**[2] و **شهر براز** نیز گویند، در روایت **بهرام موبد** چنین است والله اعلم.

پادشاهی آزرمی، دختِ پرویز ششماه بود

بعضی سالی و چهار ماه گویند، پس بمرد و بروایتی گویند **رستم** سپهبد [اورا] بکشت به کینهٔ فرخزاد پدرش؛ به‌ناحیت اسدآباد قصری کرد بنام خویش: **آزرمی‌دخت اندر هامون**، و نشستگاهی بزرگوار، بر سر تلّ، و آن اثر هنوز برجایست.

پادشاهی خرداد پرویز[3] یکسال بود

گویند بمرد، ونیز روایتی است که **کسری** نامی دیگر بنشاندند ازفرزندان **اردشیر بابك** و پس بکشتند.

پادشاهی یزدجرد شهریار بیست سال بود

اندر تاریخ جریر چنانست که پس ازین کسری که نوشتیم مردی را بیاوردند نام او **پیروز بن اتشیش**[4] و مادرش **مهان دخت**[5] بنت **یزداد** بن کسری **نوشروان**

---

(۱) شاهنامه و دینوری جسنسفنده را ندارند، وفردوسی شهر براز را گراز ولقبش‌را فرائین آورده وگوید: (فرائین چوتاج کیان برنهاد ※ همی‌گفت چیزی‌کش‌آمد بیاد) وقبلاً وی‌را گراز نام داده است. و ظ فردوسی شهر براز را که در وزن شعر نمی‌آمده مخفف‌کرده و (براز) را از (وراز) که بمعنی (گراز) باشد دانسته و شهر براز را لقب و بمعنی گراز ملك از قبیل (اسدالملك) گرفته و آنرا بتخفیف (گراز) خوانده است. و طبری نام شهر براز را فرهان (فرخان ظ) دانسته گوید: فرهان و تدعی مرتبته شهر براز (۱-۲ ص ۱۰۰۲) و بیرونی لقب شهر براز را (حرمان - خوهان) که ظ مصحف (فرهان - فرخان) باشد ضبط کرده (۱۲۲ - ۱۲۸) و تصور میرود که (فرائین) فردوسی‌هم مصحف (فرهان - فرخان) باشد؟ (۲) اصل: فراش. شاهنامه: فرائین (۳) حمزه: فرخ بن ابرویز (سنی ۱۸) طبری: فرخزاد خسروا (ص ۱۰۶۶) بیرونی: فرخزاد بن خسرو بن ابرویز و امه کردیه‌اخت بهرام شوبین (ص ۱۳۱) فرخزاد خسرو (۱۲۸) خره دادخسرو (۱۲۶) خر زاد خسره (۱۲۴). (٤) طبری: فیروز بن مهرانجشنش ویسمی ایضاً جشنسده (ص ۱۰۶۶) و این همان (جشنسفندهٔ) مارالذکر است. ر ك: ص ۸۲ ج ٤ (٥) طبری: قد ولدته صهار بخت بنت یزداندار (ح: یزد انداذ) بن کسری انوشران (ص ۱۰۶۶)

، و تاج بر سر نهادند ، گفت نخواهم که این تاج تنگست بر سرم ، نه ازتخم پادشاهانست ، وگفتار اورا بفال بد داشتند ، و براندندش ، د نامی بیاوردند ، ازفرزندان **پرویز** و پس او را بازکردند ، و ازاین بار را آوریدن ،[1] چون بنشست روزگار خلافت امیرالمؤمنین **عمر** للهعنه(٥٥ ـ آ)وحرب قادسیه،و[...] بمداین[2] تایزدگرد ازآنجا بگریخت اوند آخر جمع عجم بود که شکسته شدند ، واین قصّها خود شرح داده ن افتاد ، و **ماهوی سوری** سپهبد مرو با[3] حیلت کرد ، تا ترکان ویرا د بگریخت بمرو ، و بآسیابی اندر رفت ، و بفرمان **ماهو** ، بر دست ، و گویند که آسیابان نا دانسته بود و بکشتش ، اندر ایـام خلافت **مان**[5] رضی الله عنه ، وملك عجم سپری شد .

ـدین **تفصیل** : بیرون ازخشفسنده[6] بیست و هفت تن بوده‌اند از روایت] چهار صد و پنجاه و پنجسال و سه ماه و بیست و یکروز پادشاهی ـر بسیار کتب درست کرده است ، و بدین حساب ازگاه **کیومرث** با لك بعرب رسیدن ، چهار هزار و چهل و نه سال و دو ماه و بیست و روز خشفسنده ـ پادشاهی کرده‌اند . وعدد ایشان شصت وشش بودست ـمای، **بوران** دخت، **آزرمی** دخت . دیگرمرد چنانك نوشتیم . واز وبد شابور ، این جایگاه خود درست میگردد که **آدم** علیه السلام نه زیرا که بدین حساب ازگاه کیومرث تا اکنون چهار هزار و کمـا بیش باشد ، و میان این تاریخ تا آدم علیه السلام بسیار تفاوت

(٥٥ ـ ب)

---

١ . ظ : آوریدند (٢) ظ : و [آمدن سپاه اسلام] بمداین . (٣) با ، زاید
این جمله با جملهٔ بعد مربوط نیست . و ظ : بکشتند (٥) در حاشیه نوشته شده :
ثمان . . . و قسمتی ازآن در صحافی بریده شده است . (٦) ر ك حاشیهٔ ٤

فصل سوم از باب نهم

اندر روایت حمزهٔ اصفهانی تاریخ ساسا[نیا]ن و پیدا کردن سهو اندر آن از شرح عیسی بن[1] موسی الکسروی

چنین گوید[2] که در تاریخ ملوك الفرس بسیار نسختها تأمل کردم که ایشان خدا نامه خوانند ـ کی پادشاهانرا خدایگان خواندندی ـ یعنی شاهنامه[3] [و] از سهو ناقلان از زبانی و لفظی که بدیگری گردانیده اند خطا ها افتاده است ، و پوشیده شده ، و دو نسخت مقابل نیافتم ، پس بشهر مراغه با **حسن بن علی** الرّقام الهمدانی ، پیش **العلا ابن احمد** که رئیس شهر بود ، حاضر آمدیم[4] ؛ و اودراخبار عجم نیك دانستی [پس] تاریخ طبقه سوم وچهارم[5] مقابلت کرده شد بزیج[6] [و] سالهای که میان [اسکندر] و هجرت بوده است برین موجب یافتیم از حساب زیج ور صد : که از نیم روز دو شنبه اول تشرین الأوّل ، تا نیم روز پنجشنبهٔ محرّم[7] ، ابتداء هجرت پیغامبر علیه السلام ، سیصد و چهل هزار و نهصد و یك روز بود ، و بسالهای قمر نهصد و شصت و یکسال و صد و پنجاه و چهار روز باشد ، و بسال مسیر آفتاب کی سالی سیصد و شصت (٥٦ ـ آ) و پنج روز و چهار یك روز باشد نهصد وسی و دو سال و نه ماه و نوزده[8] روز باشد ، پس چهل سال بر سرش گرفتیم ، مدت ابتداء هجرت تا هلاك شدن یزدجرد شهریار ،

(١) حمزه و بیرونی : موسی بن عیسی (٢) رك : تاریخ سنی ملوك الارض طبع برلن (ص ١٥) (٣) این توضیح از حمزه نیست ، و خدایگان ربطی بمطلب مانحن فیه ندارد ودر فارسی پهلوی (خوتای ـ خذای ـ خدا) بمعنی پادشاه است . (٤) اصل : آمدهایم . . حمزه : فاجتمعت مع الحسن . . . بالمراغه عند رئیسها العلا بن احمد . (٥) اصل : دانستی تاریخ طبقهٔ سوم و چهارم پس . وحمزه گوید : و قابلنا سنی مملکة الطبقة الثالثه و الطبقة الرابعه من ملوك الفرس اللذین ملکوا بعد الاسکندر وهم الأشغانیه والساسانیه بتاریخ الاسکندر اللذی هو مظبوط بحساب المنجمین فی الزیجات . (٦) : اصل برنج . (٧) کذا سنی چاپ برلن . وترجمهٔ این کتاب که باسم (ترجمه کبار الامم) در پاورقی روزنامه علمی منطبعه طهران ١٢٩٤ بطبع رسیده : پنجشنبه اول روز محرم . (٨) و یکون سنین کلدانیه علی ان السنة ثلثمأیة و خمسة و ستون یوماً و ربع یوم تسعمأیة واثنتین و ثلثین سنة ومانین وتسعة وثمانین یوماً تبلغ هذه الایام تسعة اشهر و تسعة عشر یوماً (ص ١٥) ترجمهٔ کبار الامم پاورقی روزنامه علمیه : ❀

د و هفتاد و دو سال کشید و نه ماه و نوزده روز ، و دویست و شصت
ضع کردیم پادشاهی اشکانیان [را] و پادشاهی ساسانیان از **اردشیر بابك**
ید و شش سال و نه ماه و چند روز[1] . چون تفصیل کردیم ، و عدد ملوك
کرده شد ، سه نام نیافتیم که ناقلان سهو کرده بودند متشاکل ، چون
[ ] یزدجرد و یزدجرد ، و سبب آنست کی **یزدگرد** پدر **بهرام گور** که
نند پدرش هم یزدگرد نام بود ، مردی بزرگ و باسیاست و عدل ، خلاف
گویند که وفا و امانت او بدان جای بود که ملکی در روم بمرد بعهد
طفل داشت اورا وصیت کرد بیزدجرد ، که پادشاهی بروی نگاهدارد ،
د **شروین پرنیان** را که رئیس روستای دشتوه[2] بود ، بحدّ قزوین ، بروم
ل ، تا پادشاهی نگاهداشت و چون پسرش (۵۶ — ب) بزرگ شد ،
، و بدو باز فرمود دادن ، و شروین را باز خواند . و او[3] آنجا شهری
شروین نام ، [4] و اکنون معرّب آنرا باجروان خوانند . و همچنین
اموش کرده اند یکی **بهرام** بن بهرام [بن بهرام] و دیگری که

انی بنا براینکه سال ایشان . . . . نهصد و سی ودوسال ودویست وهشتاد و نه روز
روزها . . . نه ماه و نه روز (کذا) میباشد و می افزائیم ما بر این مدت ما بین
ال دولت فرس که یزدجرد پادشاه ایشان هلاك شد چهل سال آنگاه میشود نهصد
یست وهشتاد و نه روز وکم میکنیم ازین سالها زمان سلطنت اشکانیه را که دویست
ست . . (شماره ٦ ص ۲)

و ست و ثمانون سنة و مایتان و تسعة و ثمانون یوماً (ص ١٦) پاورقی : هفتصدو
و هشتاد و نه روز . . . (۲) سنی چاپ برلن : دستنی . پاورقی : دستبی . دینوری :
ص ٧١) و دشتوه و دشتبی و دستبی یکیست . یاقوت گوید : دستبی بفتح اوله
رة کبیرة بین الری وهمدان . . . وربما اضیف الی قزوین . . . (۳) اصل : از .
ط نوشته شده . حمزه : و سما ها با شروان و هی التی اما عرب اسمها قیل لها با
ست با شروین نام . . . و شروین وشروان یکیست . مانند شیر و شار و جمشید

بهرام[1] پسر **یزدجرد** بن بهرام **گور** بودست ، و اویدر پیروز بود واز شرح **کسروی** درین جدول و سیاقت پیدا شود تاریخ آل ساسان و مدت پادشاهی ایشان :

ا اردشیر بابکان نوزده سال و دو ماه[2]
ب شاپور اردشیر سی ودو سال و چهار ماه
ج هرمزد شاپور یکسال و دو ماه[3]
د بهرام بن هرمزد نه سال و سه ماه
ه بهرام [بن بهرام] بیست وسه سال[4]
و [بهرام] بهرامیان[5] سیزده سال و چهار ماه
ز نرسه[6] بن بهرام نه سال
ح هرمزد بن نرسه سیزده سال
ط شاپور ذوالاکتاف هفتاد و دو سال
ی اردشیر بن هرمزد چهار سال
یا شاپور بن شاپور هشتاد و دو سال
یب بهرام بن شاپور دوازده سال
یج یزدجرد نرم صاحب شروین هشتاد و دو سال
ید یزدجرد[7] بن یزدجرد بیست [و دو] سال
یه بهرام گور بیست و سه سال
یو یزدجرد بن بهرام هیجده سال و پنج ماه
یز بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یکماه
یح فیروز بن بهرام بیست و نه سال و روزی
یط بلاش بن فیروز سه سال
ک قباد بن فیروز شصت و هشت سال[8]
کا نوشروان بن قباد ، چهل و هفت سال و هفت ماه [و چند روز]
کب هرمزد بن نوشروان بیست و سه سال[9]
کج پرویز بن هرمزد سی و هشت سال
کد شیروی بن پرویز هشت ماه
که اردشیر بن شیروی یك سال
کو شهر ایران[10] ، نه از اصل شاهان یکماه و هفت روز

(۱) درین جا نصف سطر درست نگرفته بود . . . حمزه : و قد اسقطوا الناقلون ایضاً من اسمین متفقی اللفظ اسماً واحداً و هو بهرام بن بهرام بن بهرام و اسقطوا ایضاً بهراماً اخر و هو بهرام بن یزدجرد بن بهرام جور والد فیروز . (۲) حمزه : ششماه (۳) حمزه : ده ماه (٤) حمزه : و یقال ملك سبع عشرة سنة . (٥) حمزه . بهرام بن بهرام بن بهرام . و ظ : بهرام بهرامان . (٦) حمزه : اخوه نرسی بن بهرام بن بهرام . (۷) حمزه : یزدجرد الخشن (۸) حمزه : هکذا هو فی السیر الکبیر و فی السیر الصغیر ثلثا و اربعین سنة کما وجد (ص ۱۷) (۹) حمزه : و یقال ثلث عشرة سنه . پاورقی : و بعضی سیزده سال گفته اند . (۱۰) حمزه : شهریزاد ولم یکن من عنصر الملك . . . والصحیح : شهر براز ، نامش فرهان یا فرخان و بزعم شاهنامه فرائین و شهر براز لقب است (ر ك ص ۳۸ ح ۱)

دخت پرویز یکسال وچند روز
نمنده[۲] نه زاصل شاهان دو ماه
بن قباد[۳] بن هرمزد، دو ماه
از فرزندان اردشیر دو ماه
دخت بنت پرویز چهار ماه[٤]

اب فرخ خسرو بن پرویز[٥] از خواهر
[بهرام چوبینه یکماه و چندروز][٦]
اج یزدجرد آخر ملوك العجم بیست سال
لد بهرام چوبینه یك ماه وچند روز[۷].

قوم بعد از کسری پرویز بوده‌اند [و] در مدت چهار سال و پنجماه کمابیش ن جرد[۸] نه تن پادشاهی کرده‌اند[۹] و این تفصیل ساسانیان [آ] نست که[۱۰] می‌گوید [که من] درآن احتیاط بجای آورده‌ام. وحمزة بن الحسن الاصفهانی نبار کردم بزیج میان آنچ حساب من است تا آنچ کسروی گفت نود و نه سال متفاوتست[۱۲]. و فی الجمله این خلاف اندر تواریخ هرگز سپری نخواهد

۱) اصل: توران. حمزه: بوران. (۲) حمزه: حشنشبنده. (رك ص ۸۲ ح ٤) د. یاورقی کذا. (٤) حمزه: آزرمین. (٥) حمزه: فرخ بن خسرو... و این ورقی علمی نیست. (٦) (رك حاشیه ۳ ص ۸۳) (۷) لد... الخ زایدست و ، نیست و محقق‌است که این‌جملهٔ بعداز (لد) همان‌است‌که در آخر (اب) اضافه کردیم ز نساخ این‌کتابست و مدت فرخ بن خسرو هم درجدول حمزه (شهراً و ایاماً) میباشد هم مدت نداشت و بیشك یکماه و چند روز متعلق باو است بعلاوه بهرام جایش اینجا ی از یکماه وچند روز شسته بود و احدی‌هم او را در جداول ذکر نکرده است. (۸) ون یزدجرد. (۹) حمزه: فجمیع من ملك بعد کسری ابرویز فی مدة اربع سنین انیة نفرتا سهم یزدجرد بن شهریار (ص ۱۸) یاورقی: «پس آنکسانی که... چهار غیر از یزدجرد هشت نفر بودند ونهمی آنها یزدجرد بود و او بیست سال پادشاهی کرد» . جدول کتاب حمزه بایستی غیر از یزدجرد نه تن پادشاهی کرده باشند، و اتفاقاً مترجم اشتباه برخورده گوید: ممکنست که سهو از کاتب یا از خود مورخ باشد الجواد قد ص ۳) ولی تعداد متن درستست گویا در اصل نسخهٔ مترجم صحیح بوده یا مؤلف مجمل زده است. و در ماهها اختلاف دارد. (۱۰) متن: تستر که.. (۱۱) ظ: نود سال وز. حمزه: فبین ما خرج لی من الاعتبار بحساب الزیج و بین ماخرج لکسروی تسعون هر وعشرة ایام. کذا فی ترجمة المذکوره. (۱۲) تا اینجا ترجمه از جدول حمزه است

شد، و اندر تاریخ جریر الطّبری پادشاهی عجم را خود روایتی کند خلاف آنچ بگفتیم، و ما از هر مقالت که مؤبدان و صاحب روایت دعوی کنند که از کتب قدیم بجهد بیرون آورده‌اند و درست کرده (۵۸ ـ آ) نبشتیم مختصر، و خدای عزّ وجل داناترست بدرستی آن، قوله تعالی: وَعِندَهُ مَفاتِحُ الغَیبِ لا یعلمها الّا هُوَ وَ یعلمُ ما فِی البرِّ وَالبحرِ وَ ما تسقطُ مِن ورقةٍ الاّ یعلمها ولاَ حبةٍ فی ظلماتِ الأرض ولاَ رَطبٍ ولا یابسٍ الاّ فی کتابٍ مُبین .

باب العاشر

اندر یاد کردن که در روزگار هر پادشاهی پیغمبران که بودند، و موبدان، و سپهبدان، و معروفان بر سبیل اجمال .

چنین یافتیم از کتابهاء[1] که جمع کرده شد، که بروزگار **هوشنگ** و **طهمورث** ، پیغمبر **اخنوخ**[2] بود، و آن **ادریس** پیغمبر است علیه‌السّلام، و وزیر طهمورث را نام **بداست**،[3] و مبارزان او یکی **عوج عناقه**، و دیگر **لوبیل** پسر زادهٔ هابیل و **انواخ** پسر زادهٔ **انیال**؛

اندر عهد جمشید: **هود** علیه‌السّلام پیغامبر بود و همه عالم از انس و جن مسخّر او بودند؛

اندر عهد ضحاك: اوّل هود بود پس **صالح** علیهما‌السّلام و ازمعروفان **گرشاسف** بود، نبیرهٔ جمشید، و جهان پهلوان بودست، و برادر زادهٔ او **کوش بیل دندان** بن کوش، وجمله عفاریت وجادوان، امّا وزیرش را نام **بناه** بود، وکیلش را **کندروق**، و امین او برکارها **سالم** بود، وصاحب سرش **آهون**،

(۱) بجای: کتابهای، بمعنی: کتابهائی. توضیح آنکه درین کتاب همه جا عوض یائی که بعد از الف جمع درآید همزه گذاشته وآن همزه در خطوط قدیم بجای (ی) بوده و خود یائی کوچك است که بهمزه مانده باشد، و این یا بدل یاء نکره نیز قرار گرفته، چه یاء بصورت نکره یاء مجهول و مانند کسره قرائت می شده وقدما آنرا گاهی حذف میکرده اند. (۲) اختوخ هم خوانده میشود. طبری: خنوخ واخنوخ. (۳) چنین خوانده شد و ظ مرادش: بوذاسپ (بودا) پیغمبر هندیست که ظهور وی را طبری ومسعودی وغالب مورخان درزمان طهمورث میدانند.

. افریدون: ابراهیم علیه السّلام (۵۸ ـ ب) پیغامبر بود، واندرعهدش
م نبوّت وملکت یافت، وزیران اورا مهربزرگ و پیرشاد نام بود،
م گرساسف[1] بود، وازبعد او پسرش نریمان، از بعد او بزرگان چون
که معین او بود، و پسرانش قباد و قارن که او را رزم زن لقب
فیروز طبری و تلیمان، و کوهیار، و گرازه، وبسیاری [دیگر]؛
منوچهر: پیغامبر موسی علیه السّلام بود، و بنی‌اسرائیل‌را ازمصر
در عهدش یوشع بن نون علیه السّلام پیغامبری یافت، و بنی‌اسرائیل
ین بیرون آورد، که آنرا تیه خوانند؛ و آنانکه معروفان بودند چون
ل پسرش، و کشواد زرّین کلاه، وشاپور نستوه، و آرش شواتیر[2]،
ی ازین بزرگان جدّش[3] هنوز بجای بود؛
پد نوذر و زاب: پهلوانی بزال رسید؛ که سام بعهد نوذر از جهان
گان بودند، وگرشاسف[4] از تخم افریدون وزیر زاب،
افراسیاب: پهلوان او پیران ویسه، وبرادر افراسیاب گرسیوز،
ش پشنگ که او را شیده خواندندی ودیگری (۵۹ ـ آ) جهن،
لا[6] نبیرگان او بودند، و بزرگان پسران ویسه بودند: چون هومان
ورد، و گلباد ونستیهن[7] و رومین پسر پیران[8] و دیگر مبارزان
ه، و سپهرم، و اخواشت[9]، و بیلسم برادر پیران، و دمور[10]

. (۲) طبری: ارشسیاطیر (۱ص ۴۳۵)، ارششیاطین (حواشی: ارششیاطیر)
بما خفف اسمه بعضهم فیقول ایرش (ص ۴۳۵) فردوسی: آرش. دینوری:
۹۲) پهلوی: آیرش شپاك تیر (متون پهلوی ص ۱۰۴) (۳) بزرگان
چهر فریدون. (٤) مراد گرشاسپ شاهنامه است واو غیر ازگرشاسپ زابلی
اغرمرث (٦) ایلا بروزن زیبا ـ و برزویلا بضم اول و سکون راء و واو
انی در لشکر افراسیاب (برهان). (۷) این اسم بخطّ ریزه روی سطر
۸) فردوسی: روئین آورده و صاحب برهان قاطع اورا پسر افراسیاب داند
(۹) فردوسی: اخواشت، بر وزن افراشت. (۱۰) دمور بفتح اول
ز خویشان افراسیاب که درکشتن سیاوخش سعی بسیار کرد

و **کوك بوری عز** [1] کی داماد **افراسیاب** بود، و **کهرم**.

اندرعهد کیقباد: در آخر عمرش **سلیمان** علیه‌السّلام پیغامبر بود، و بزرگان همه برجای بودند، **رستم** پسر زال نو خاسته بود، و **گودرز** پسر **کشواد**، و پسران **نوذر: طوس** و **گستهم** سخت کمان و راز [2] گفتندی، همچنین جوانان بودند و نوخاسته گان.

اندر عهد کیکاوس: پیغمبر سلیمان بود علیه‌السّلام بزمین شام‌وسبا، وجهان پهلوانی رستم کرد، و مبارزان و معروفان چون **کردارقلیمان** [3] و طوس و گستهم نوذران، و **میلاد**، وگودرز، وکشواد، و گیو پسر گودرز، با **رهام** واند برادر، و **فرامرز** پسررستم، و **زواره** برادر رستم؛

اندر عهد کیخسرو: هم این بزرگان به جای بودند، **بیژن** گیو زیادت‌آمد، و **لهراسب** ابن عمّ [4] او و برادر او **جاماسب** حکیم، و پسرانش **زریر** و **گشتاسب**، و **فریبرز** کاوس عمّ کیخسرو، و گرگین پسر میلاد وملك [طبرستان] **آغش وهاذان**، وپسرعمّ او **اساورزن** بن **اساکید**، و **اشکس** [5] قباد کاوه، و**فیروز** کردهم [6] گیوکان، **زرسب** پسر طوس، و **ریونیز**، و **زنکهٔ** (۵۹ ـ ب) **شاوران**، جمله هزار و دویست سپهبد بوده‌اند در عهد او که اندکی ذکر کردیم اینجایگاه، وپسران گودرز کارهاء خاصهٔ شاه بدست ایشان بود، گیو [7] حاجب بود بزرگ، و بیژن جاندار [و] امیر [آخور] **خسرو** [و] بهرام [8] امیر مجلس [9]، و زریر رسول بزرگ، و **هجیر** مهتر ندیمان، و **نوزاذ** [10] امین؛

اندر عهد لهراسب: بازماندگان بودند از پهلوانان کیخسرو، واسفندیار پسر گشتاسب نوخاسته بود؛

---

(۱) کوك وکمرك ، هم خوانده میشود و کوك بوری عز (غز ؟) معلوم نشد کیست در شاهنامه و برهان چنین نامی نیافتم ؟ (۲) ظ : سخت کمان وزار - پهلوی : بمعنی سخت کمان گزار (۳) کذا . ظ : گردان (٤) یعنی بن عم کیخسرو (٥) فردوسی بجای اغش اشکش دارد (٦) ظ : گژدهم (۷) طبری گیو را (بی) ضبط کرده است . (۸) خسرو بهرام هم خوانده میشود ولی‌اینچنین ازین دو اسم در شاهنامه نیست و شاید : خراد و بهرام باشد ، یعنی خراد برزین و بهرام گودرزان . (۹) ظ : معبس . (۱۰) فرزاد هم خوانده میشود ؟

اندر عهد گشتاسب: زردشت بیرون آمد، و گشتاسب دین وی بپذیرفت، و گویند نهم‌پسر بود از آنِ **ابراهیم** خلیل علیه‌السّلام، وشاگردِ **عزیر** بود، از آذربایگان به بلخ رفت، و شعبدها نمود، چنانك اندکی گفته شدست، و کتاب [ا] بستاق[1] که ایشان ایستا و دستا[2] خوانند، برگشتاسب عرضه کرد، و آتش را تعظیم نهاد [به] پرستیدن و قبله ساختن؛ و وزیر او عمّش بود **جاماسب**، و رای زن پسرش **بشوتن**، و پهلوان برادرش **زریر** بود، و پسرش اسفندیار و پسر زادگان گودرز کشواد، و بزرگان ایران، و پسر جاماس **ناماور**[3]؛

اندر عهد بهمن: دانیال پیغامبر بود علیه السّلام اندرین زمان، و از جملهٔ اسیران بیت المقدس بود، و بروایتی گویند که بـه عهد **گشتاسب** بود، و آن را شرح داده شود، پهلوان او **اردشیر** بود پسر **بیژن**، و **بخت‌النصر** ـ **رهام گودرز** ـ برجای بود، و پسرطوس **پیروز**، وبارس پرهیزکار، (۶۰ ـ آ) و برآخرعهدش جهان پهلوانی به **آذربرزین** رسید، پسر فرامرز، پسر رستم زال، و پسران زواره: فرهاد و تخاره، ودختران رستم دند بانوگشسب وزربانو، و **رستم گیلی** اورا تور خواندندی، واندر آخر عهدش در زمین بربر و ماچین قصهٔ **شاد بهر** و **عین‌الحیوه** بودست؛

اندرعهد همای چهر آزاد: هم بزرگان پدرش بودند و **رشتواد** سپهبد بود.

اندر عهد دارا: درین روزگار زال زر بمرد، ودرهیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم **ایرانشان**[4] بن ابی‌الخیر، نظم کردست،

بایام دارا بشورید حال　　　　برون شد زدنیا جهان دیده زال

---

(۱) املائی‌است از: اوستا. اصل: اویستاك، بفتح همزه، یعنی محکم و متقن و بعد اوستا، ابستا، ابستاق، استا، است و وستا شده است. (۲) صحیح: ابستا و وستا. (۳) نام پسرجاماست: گرامی بوده هم درشاهنامه وهم درکتاب یادگار زریران پهلوی (٤) ایرانشان، بآخر سطر افتاده و ایرانشن و ایرانشین هم خوانده میشود، چه بعد از نشـ مرکزی است که بالا رفته ومانندِ ی شکسته از بیرون سطر فرود آمده وکشیده شده رو بدست چپ و پائین ـ و در این کتاب مکرر این حرف بهمین‌طریق دیده شده و (شان) خوانده میشود. ولی کلمهٔ (ایرانشان) بی‌سابقه بل بیمعنی‌است وشاید ایرانشاه یاایرانشهری باشد، چه ناصرخسرو درکتاب زادالمسافر مکرر نامی ازحکیم

اندر عهد دارا بن **داراب** [بعهد] دارا بن دارا[1] : قصه و امق و عذرا بودست بزمین یونان و بهری [گویند] بعهد پدرش بود ، و **ماهیار** و **جانوسیار** که بکشتندش دستوران معتمد گوید ؛

اندر عهد اسکندر : فلاسفهٔ یونان بسیار بودند چون **ارسطاطالیس** و **افلاطون** و **سقراط**[2] ودیگران ، وهمه بزرگان عالم خدم او شدند ، و در روزگار او **بر[ا]همه**[3] بیرون آمدند . . . و مذهب تناسخ آورد ، گفت ازایزد تعالی بزمین بیش از **یك** پیغمبر نیامد ، و بهر روزگاری بصورت دیگر ظاهر شدی ، ودرآن مقالتها ساخت ، و تناسخیان تابع او باشند[4] . واگر این درست گردد که این **ذوالقرنین** که آب حیوة طلبید اینست ، لابد **خضر** و **الیاس** علیهماالسلام (۶۰ ـ ب) باوی بوده باشند و آن خود دیگری بودست .

اندر عهد اشکانیان : بسیار عجایب و حوادث بوده است ، از جمله نبوّت **زکریا** ، ومولود ومبعث **عیسی** علیهماالسّلام ، ومولود ومقتل **یحیی** زکریا علیه‌السّلام وقصهٔ اصحاب‌الکهف ، ونبوّت **یونس** پیغمبر علیه‌السّلام بشهر نینوی ، و **قصهٔ شمعون** عابد **وقصهٔ صدوق** و **صادق** و **سلوم**[5] **انك** ایزد تعالی همی فرماید : فعزّزنا بثالث ، وحبیب نجارهم درین عصر بود انك ایزد تعالی ذکر کردست درقرآن مجید : وَجاءَ من اقصی المدینةِ رَجُلٌ یسعی ، و[اندر] آخر روزگارایشان **قصهٔ جرجیس** پیغمبر بود علیه‌السّلام ، و ازآن کتابهـا که درروزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود ازجمله:

ایرانشهری برده است ـ و اما بهمن نامه این کتاب در عهد سلاجقه بنظم آمده وگویند درهند چاپ شده ولی حقیر نسخه ای خطی ازان دیدم و آن غیر از بهمن نامه شیخ آذری است که بنام یکی از ملوك هند گفته است .

---

(۱) کذا . . . و صحیح چنین است و (دارا بن داراب) غلط است و او را در پهلوی نیز (دارای دارایان) گویند (۲) ارسطو از تلامذهٔ افلاطون وافلاطون شاگرد سقراط واخیر و سقراط پیش از اسکندر میزیسته اند . (۳) براهمه جمع برهمن . . . ولی ضمایر بعد که مفرد است اسباب فساد عبارتست . . . (٤) ظ بودا را با برهما مخلوط کرده است (۵) طبری : شلوم (۱ ـ ۲ ص ۷۹۱)

کتاب مروك[1]، کتاب سندباد، کتاب یوسیفاس، کتاب سیماس؛

اندر عهد اردشیر بابکان: سام بن رجیع[2] دستور بود، و ماهر[3] مؤبدان مؤبد، وحکیمان بسیاری جمع‌شدند پیش او که علم‌را خریدار بود، چون هرمزآفرید[4] و بدروز و برزمهر[5]، و ایزد داد، واینها همه مصنّف کتابها وعلوم بوده اند ازهرنوع، که از آن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی، وشرح گفته شود.

اندر عهد شاپور اردشیر: (٦١ ـ آ) قصهٔ ویس ورامین بودست، [و] مؤبد برادر [ر]امین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمرو نشستی و خراسان و ماهان[6] بفرمان او بود؛

اندر عهد شاپور ذوالاکتاف: مانی مصوّر بمشرق پیدا گشت[7] و کتاب صوب[8] بنهاد و خلقی متابع او شدند تا شاپور بکشتش و پوست او پر کاه بیاویخت، و

---

(١) مردك هم‌خوانده میشود. (٢) طبری: ابرسام بن رحفر (ن ل: زحفر) ٢ـ١ ص ٨١٦. دینوری: ابرسام (ص ٤٧ ـ ٤٥) و برخی محققین (بن‌رحفر) را مصحف و باقیماندهٔ لقب (بزرجفرمدار) که در اصل (وزرگفرماتار) یعنی صدر اعظم باشد دانسته اند وخود ابرسام یا برسام یا سام را هم مصحف (تنسر) وبرای تکمیل تحقیقات (رك: رساله نامهٔ تنسر چاپ آقای مینوی مقالهٔ کریستن‌سن. ذیل دیباچه) (٣) طبری: فاهر (ن‌ل: ماهر ـ قاهر) دار مستتر ویرامصحف (تنسر) دانسته کریستن سن گوید این فرض مرا قانع نمیکند و آیا نباید ماهداد خواندن آنرا رجحان داد؟ برحسب فهرست اسامی مؤبدان که در بندهشن یافت میشود ماهداد نامی پدر جدّ **بَهك** یا **باك** خوانده میشود و خود این بهك یا باك موبدان مؤبد عهد شاپور دوم (٣٠٩ تا ٤٧٩ میلادی) بوده است (نامهٔ تنسر. ذیل دیباچه ص: کخ. چاپ طهران) (٤) اصل: هرمر آفرید (٥) ظ: به روز وبرزمهر (٦) سیاهان هم خوانده میشود، ولی‌ازقرینهٔ کتاب ویس‌ورامین باید ماهان‌که قسمت غربی ازحدّری تا همدان و نهاوند ودینور است اصح باشد. و مراد از ماهان یا ماهات مملکت ماه بصره است‌که نهاوند وماسبذان ومهرجانقذق باشد وماه‌کوفه که همدان ودینور وحلوان باشد ومجموع این ماهات مملکت ماه قدیمست که ماد و مادی باشد و اعراب آنرا بدو قسمت بخش کردند بخشی را تابع حاکم‌کوفه وماه‌کوفه وبخشی تابع حاکم بصره وماه بصره نام نهادند (٧) باتفاق مورخان مانی درزمان شاپور اول ظهورکرد وبهرام بن هرمز اورا بکشت. (٨) ظ: صورت. اشاره بداستان ارتنگ یا ارژنگ، کتاب مصورمانی‌است؟

بروایتی این کار جدش بهرام گویند، چنانك ذکر کرده ام والله اعلم؛

اندرعهدیزدجرد بن [هر] مز: قصهٔ شروین و خورّین بـودست، و آنك روم خوانند[نه][1] روم بودست و شنیده‌ام روم حلوان خوانده اند و آن[2] تاه دزد که خورّین اورا بکشت راه داشته است آنجا که اکنون طاق کرّا خوانند، و شرویـن را آن زن جادو دوست گرفت که **مریه** خوانندش، و اورا مدتی آنجا ببست، چنانك در قصه گویند، و خدای داند کیفیّت آن[3] و اندر سیر الملوك گفتست که شروین [را] نوشروان عادل بروم[4] بگذاشت تا خراج بستاند، دران وقت که او باز میکردید از جهت خروج پسرش [انوش][5] زاد، والله اعلم به.

اندر عهد بهرام گور: بزرگتر از همه **نعمن** بـن **المنذر** را داشت که پرورانیدهٔ او بود، و پدرش منذر از عالم برفت، و موبدان و سپهبدان بسیار بودند، بجایگاه گفته شود، و خوشترین روزگاری درعالم عهد پادشاهی او بود،

اندر عهد فیروز: نوش کیل طبری بود، و **سوفزای**[6] شیرازی، و بزرگان بودند، و موبدان موبد، و همه کار برای دختر کردی نام فیروز بخت دخت[7].

اندر عهد قباد: مزدك بیرون آمد بدعوت کردن وگفت بمال وزن و هرچه باشد اندر، مردم متساوی باید، وکس را برکس برتری نیست، و خلقی تابع او شدند، ودرویشانرا وجهال را سخت موافق بود این‌مذهب. و **قباد** دین او بپذیرفت که مولع بود بزنان، تا **نوشروان**، **هرمزدآفرید** و **مهرآذر** پارسی و چند موبد را از پارس بیاورد، و دین او بحجّت باطل کرد، چنانك گفته شد؛

---

(۱) بعد از: نند، نقطه ایست وزیرآن شکل (ه) و ظ: نه (۲) اصل: خوانده اندران (اصلاح حدسی)... (۳) این داستان بنظر حقیر نرسیده است. دینوری: خرّین نامی مملوك شروین دستبای معاصرنوشروان نام برده وگوید: خرّین المشهورالخبر وکان نجداً فارساً (ص ۷۱) (٤) بروم، با خط ریزه لایقرأ روی خط نوشته شده. دینوری نیزگوید: نوشروان شروین‌الدستبای را بروم بگذاشت تا باژ و خراج از کسری بستاند وخرین با وی بود (ص ۷۱). (۵) شاهنامه: نوش زاد (٦) فردوسی: جائی (سر خوان) (ج ۳ ص ۱۵۸) و جائی: سوفزا (ص ۱۵۹) آورده. طبری: سوخرا بن ویسابور... بن منوشهر (۲-۱ ص ۸۷۷-۸۷۸) وصحیح ظ: سوخرا است. (۷) کذا؟ طبری: فیروز دخت

اندر عهد کسری نوشروان : دانایان وحکیمان و موبدان بسیار جمع شدند بزرجمهر بختکان[1] و برزوی طبیب ، که **کلیله و دمنه** آورد ، و **یونان** دستور ، و **مهبود** فرمایاد[2] ، و **خورشید** خزینه دار ، و **مهابود** ، و **فرسی** ، و **سیماه برزین** و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت ، پیغامبر علیه السّلام از مادر بزاد و خبر است از رسول علیه السّلام و قول او : وُلِدْتُ فی زَمن الملكِ العادِل .

اندر عهد هرمزد نوشروان : هرچ مانده بودند ازین موبدان همه ببهانه بکشت ، چون **ایزد گشسب** ، و **بهرام آذرمهان** ، ودیگران ، و**بهرام چوبینه** پسر گشسب پهلوان بود . (٦٢ ـ آ) **ویلان سینه** ، و **بهرام سیاوشان** ، ومبارزان که باوی بودند بادیگر و بسیاری .

اندر عهد خسرو پرویز : دستور خرّاد برزین بود ، و مهتران بندوی و گستهم[4] خال وی بودند ، وسپهبد فرهاد بود ، و سمر گوی به روز[5] ، و منجم برزین وحاجب او نوش[6] بود ، وگنجور خورشید ، ونوشین بازدار ، وفریبرز جاندار ، بودش و طبیب هاهوی خراد . و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [را] محمّد صلوات الله علیه وحی رسید ، و بدو نامه نوشت وباسلام خواند .

اندر عهد شیرُوی : اندر سیر الملوك چنان خواندم که وزیر او برمك بود جدّ برامکه .

---

(١) **اصل** : بی نقطه . (٢) ظ : این کلمه مصحف : فرماتار است بمعنی وزیر . ر ! ص (٩٣ حاشیه ٦) (٣) طبری : بهرام بن بهرام جشنش و یعرف بجوبین (٢ ـ ١ ص ٩٩٢ که معرب (بهرام گشنسپ) باشد وگشسب مخفف گشنسپ است . وگشن بفارسی بمعنی جوان ونرینه مادّهٔ تلقیح نرینه وهم تلقیح نباتات را گشن گفته‌اند واسپ هم اسب است وبالجمله گشنسپ بمعنی اسـ فحل وجوان میباشد . (٤) گستهم را بعربی بسطام نویسند و شهر بسطام وطاق وبستان منسو بدواست و من سکهٔ این گستهم یا بسطام را دیده ام که (یستهم ـ گستهم ـ یستام ـ گستام) خوانا میشود . (٥) **اصل** : نه روز . (٦) ظ : انوش . چه او نوش نام دیده نشده ونوش‌هم بپهلو بمعنی مرگ و انوش با الف نفی بمعنی جاودانه و بیمرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین گواراست مخفف انوش و مجاز مصطلحست واز اغلاط متداولهٔ قدیمی است . وبدین دلیل باید اصل انوش باشد .

اندر عهد بوران‌دخت، پیغامبر علیه‌السلام گذشته بود، و**ابو بکر صدیق** بخلیفتی نشسته، وآخر عهدش بود، چون سه ماه از ملك بوران بگذشت خلافت به **عمر** خطاب رضی‌الله‌عنه رسید، وسپهبد، رستم بود که بحرب قادسیه کشته شد، وفرخ زاد برادرش، و **مهران**، و**بهمن‌جادو**، و **جابان** [1] ودیگر بسیاری، اندرین مدّت از پادشاه نشاندن نپرداختند!

اندر عهد اردشیر، و **آزرمی‌دخت**، و **شهر براز** [2] نه‌ازاصل‌ملوك، [3] مدتی‌نزدیك بود، وبزرگان عجم متحیّر بودند، تایزدجردشهریار را بیافتند.

اندر عهد یزدجردبن شهریار، پنجسال عمر رضی‌الله عنه خلیفت بود، و پس (۶۲ - ب) **عثمان** رضی‌الله عنه، و بزرگان عجم: فرخ‌زاد بود درین وقت؛ و **وردانشاه** که او را عرب **ذاالحاجب** خوانند [4] [و] هیچ استقامت نبود دولت او را تا او را در آسیائی در مرو بکشتند، وبیشتر ازین ذکر کتاب [5] ندیدم که‌ازان این قدر جمع شایست کردن.

باب الحادی عشر

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق. چنین خوانده‌ام کچون **نوح** علیه السلام زمین برپسران قسمت کرد بدان وقت که طوفان

---

(۱) متن: جانان. طبری: جابان؛ در متن هم‌اول جابان بوده نقطهٔ بارا حك کرده ونون کرده اند محتمل است قریهٔ جابان من اعمال دماوند منسوب باینشخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی بوده است (بهار) (۲) متن: شهرایراز (راك: ص ۳۸) (۳) جمله‌مغشوش وظاهرأمربوط به‌شهر براز باشد چه‌او پسر پیر زنی بود از نژاد سواران وشاهزاده نبود (طبری) (٤) طبری: (مردانشاه الخصي) ضبط کرده ونیز طبری: ذوالحاجب‌را لقب‌بهمن جاذویه میداند (طبع قاهره ٤ ص ٦٨) وباید این صحیح باشد و بعقیدهٔ من ذوالحاجب و جاذویه یك لقبست و جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار ابرویه) و این لقب کسی است که صاحب مرتبهٔ‌سربند بوده که به پیشانی می‌بسته‌اند و بدان سبب اورا چارابرویه میگفته اند و ذوالحاجب نیز بهمان معنی‌است و جادوگری درنزد زرتشتیان گناهی عظیم بوده و محال بوده است که سپهسالار را جادو بنامند، دینوری: مردانشاه الحاجب ضبط کرده است (ص ۱۱۸) و وردان‌شاه در تواریخ نیست. (٥) - ظ: در کتابی - دیگر کتابی؟

اندر عهد کسری نوشروان : دانایان وحکیمان و موبدان بسیار جمع شدند بزرجمهر بختکان[1] و برزوی طبیب ، که **کلیله و دمنه** آورد ، و **یونان** دستور ، **مهبود** فرماباد[2] ، و **خورشید** خزینه دار ، و **مهابود** ، و **نرسی** ، و **سیماه برزین** و چون از پادشاهی نوشروان چهل سال بگذشت ، پیغامبر علیه السّلام از مادر بزاد و خبر است از رسول علیه السّلام و قول او : وُلِدْتُ فی زَمنِ الملكِ العادِلِ .

اندر عهد هرمزد نوشروان : هرچ مانده بودند ازین موبدان همه ببهانه بکشت ، چون **ایزد گشسب** ، و **بهرام آذرمهان** ، ودیگران ، و**بهرام چوبینه**[3] پسر گشسب پهلوان بود . (٦٢ ـ آ) **ویلان سینه** ، و **بهرام سیاوشان** ، ومبارزان که باوی بودند بادیگر و بسیاری .

اندر عهد خسرو پرویز : دستور خرّاد برزین بود ، و مهتران بندوی گستهم[4] خال وی بودند ، وسپهبد فرهاد بود ، و سمر کوی به روز[5] ، و منجم برزین وحاجب او نوش[6] بود ، وکنجور خورشید ، ونوشین بازدار ، وفریبرز جاندار ، بودش و طبیب هاهوی خراد . و اندر آخر عهدش پیغامبر ما [را] محمّد صلوات الله علیه وحی رسید ، و بدو نامه نوشت وباسلام خواند .

اندر عهد شیرُوی : اندر سیر الملوك چنان خواندم که وزیر او برمك بو جدّ برامکه .

---

(١) اصل : بی نقطه . (٢) ظ : این کلمه مصحف : فرماتار است بمعنی وزیر . ر ! ص (٩٣ حاشیه ٦) (٣) طبری : بهرام بن بهرام جشنش و یعرف بجوبین (٢ ـ ١ ص ٩٩٢ که معرب (بهرام گشنسپ) باشد وگشسب مخفف گشنسپ است . وگشن بفارسی بمعنی جوان و نرینه مادّهٔ تلقیح نرینه وهم تلقیح نباتات را گشن گفته‌اند واسپ هم اسب است وبالجمله گشنسپ بمعنی اسـ فحل وجوان میباشد . (٤) گستهم را بعربی بسطام نویسند و شهر بسطام وطاق وبستان منسو بدواست و من سکهٔ این گستهم یا بسطام را دیده ام که (یستهم ـ گستهم ـ یستام ـ گستام) خواند میشود . (٥) اصل : نه روز . (٦) ظ : انوش . چه او نوش نام دیده نشده ونوش‌هم بپهلو بمعنی مرگ و انوش با الف نفی بمعنی جاودانه و بیمرگ است و نوش که امروز بمعنی شیرین گواراست مخفف انوش و مجاز مصطلحست واز اغلاط متداولهٔ قدیمی است . وبدین دلیل باید اصل انوش باشد .

اندر عهد بوران‌دخت، پیغامبر علیه‌السلام گذشته بود، و **ابو بکر صدیق** بخلیفتی نشسته، وآخر عهدش بود، چون سه ماه از ملك بوران بگذشت خلافت به **عمر** خطاب رضی‌الله‌عنه رسید، وسپهبد، **رستم** بود که بحرب قادسیه کشته شد، و **فرخ زاد** برادرش، و **مهران**، و**بهمن‌جادو**، و **جابان** [1] ودیگر بسیاری، اندرین مدّت از پادشاه نشاندن نپرداختند!

اندر عهد اردشیر، و آزرمی‌دخت، و شهربراز [2] نه‌ازاصل‌ملوك، [3] مدتی‌نزدیك بود، وبزرگان عجم متحیّر بودند، تایزدجردشهریار را بیافتند.

اندر عهد یزدجردبن شهریار، پنجسال عمر رضی‌الله عنه خلیفت بود، و پس (٦٢ ـ ب) **عثمان** رضی‌الله عنه، و بزرگان عجم: فرخ‌زاد بود درین وقت؛ و **وردانشاه** که او را عرب **ذاالحاجب** خوانند [4] [و] هیچ استقامت نبود دولت او را تا او را در آسیائی در مرو بکشتند، وبیشتر ازین ذکر کتاب [5] ندیدم که‌ازان این قدر جمع شایست کردن.

باب الحادی عشر

اندر نسب ترکان از هر بطن و جنس و ذکر ایشان در حدود مشرق. چنین خوانده‌ام کچون **نوح** علیه‌السلام زمین برپسران قسمت کرد بدان وقت که طوفان

---

(١) متن: جانان. طبری: جابان؛ در متن هم‌اول جابان بوده نقطهٔ بارا حك کرده ونون کرده اند محتمل است قریهٔ جابان من اعمال دماوند منسوب باینشخص باشد زیرا وی از مردم همین نواحی بوده است (بهار) (٢) متن: شهرایراز (راك:ص٣٨) (٣) جمله‌مغشوش وظاهرآمربوط به‌شهر براز باشد چه‌او پسر پیر زنی بود از نژاد سواران وشاهزاده نبود(طبری) (٤) طبری: (مردانشاه الخصي) ضبط کرده ونیز طبری: ذوالحاجب‌را لقب‌بهمن جاذویه میداند (طبع قاهره ٤ ص ٦٨) وباید این صحیح باشد و بعقیدهٔ من ذوالحاجب و جاذویه یك لقبست و جادویه مصحف (چار برویه) است یعنی (چهار ابرویه) و این لقب کسی است که صاحب مرتبهٔ‌سربند بوده‌که به پیشانی می‌بسته‌اند و بدان سبب اورا چارابرویه میگفته اند و ذوالحاجب نیز بهمان معنی‌است و جادوگری درنزد زرتشتیان گناهی عظیم بوده و محال بوده است که سپهسالار را جادو بنامند، دینوری: مردانشاه الحاجب ضبط کرده است(ص ١١٨) و وردان‌شاه در تواریخ نیست. (٥) ـ ظ: در کتابی ـ دیگر کتابی؟

بنشست ، ازان روی جیحون جمله به یافث داد چنانك زمین عرب و عراقین و یمن و آن حدود بسام داده بود ، و مصر و یونان و قبط و نبط و بربر و هندوان و زنگبار بحام ، و مردمان این زمین ها را نژاد بدیشان کشد . و ما بحدیث یافث باز شویم ، روایت چنانست که یافث [چون] بخواست رفتن ازپیش پدر ، گفت ای پیغامبر خدای ، آن کشور که مرا دادی آب کمتر باشد و خرابست ، مرا دعائی آموز کچون بباران حاجت آید ، خدای تعالی را بدان نام بخوانیم ، وماوا اجابت افتد ، نوح علیه السلام دعا کرد و خدای عزّوجل ، نام بزرگ ، او را الهام داد ، و نوح پسر را بیاموخت ، یافث آنرا برسنگ نقش کرد ، وچون تعوید [1] از گردن بیاویخت وبرفت ، وبهر وقت که خدایرا بدان نام (۶۳ ـ آ) بخواندی بهر حاجتی [ابرف یا باران بیامدی و باز چون خدایرا بدان نام بخواندی برف و باران] بایستاد [ی] [2] و او را هفت پسر بود نام ایشان اوّل چین ، دوّم ترك ، سیم خزر ، چهارم منبل [3] ، پنجم روس ، ششم میسك پدر یاجوج وماجوج ، هفتم کماری [4] واوپدر بلغاریان و برطاسیان بود . و [از] این همه فرزندان عقب و نسل بماند ، وهریکی را گفتار و زبان از گونهٔ بود ، وآن جیحون ایشانرا [5] پراکنده شدند در حدود مشرق ، وجایها گرفتند ، وما بعضی از شرح [آن] مختصر بگوئیم بعون الله و منه ، اما طبع این فرزندان : چین سخت عاقل بود و با تدبیر ، و خزر ساکن بود اما کم گفتار بودی ، و روس سخت غافل وبی شرم آمد و با مکر و حیل ، و سقلاب مردی نرم دل بود ،

(۱) یعنی تعوید ، درین کتاب همه جا ذالهای معجمه را بی نقطه ضبط کرده است . (۲) در اینجا عبارت متزازل بود قسمتی الحاق شد. (۳) ظ : منغل یا سقلب (مخفف سقلاب)؟ ودر شرحی که بعد میدهد این نام را میان زده ، ولی بعد باز بجای آن (سقلاب) آورده است . در متن نون مثل آنستکه حك شده ودر اصل حرفی دیگرق یاف یا غ بوده است (٤) ابوحنیفه دینوری : الترك والخزر والصقلاب وتاریس ومنسك وکماری و الصین. طبری: فولدت له سبعة نفر وامراة . . . فممن ولدت له من الذکور : جومر و هو ابو یاجوج وماجوج ومارح و واثل و حوان و توبیل (حاشیه : توسل) و هوشل (هوشد) و ترس و شبکة بنت یافث و من بنی یافث کانت یاجوج وماجوج والصقالبه والترك . . (ج ۱ ص ۲۱۵) منسك و تافیل وتاریس (نل : ثافیل وباریس) ۱ . ص ۶۸ (۵) ظ : وآن سوی جیحون ایشان را بود پراکنده . . .

و هیوسك نمانده بود، پسر پسرش غُز بر مکر و دستان و کُربُز ، وجدّش یافث او را بیش از فرزندان داشتی ، و کدارخ بازی دوست بود وشکار وعیش کردن ، وترك با ادب و عقل بود و راست دل ، و ما اکنون از اخبارشان گوئیم .

چین بن یافث چون از لب جیحون برفت با فرزندان وقوم خویش بسیاری بگردید ، و اینجا که اکنون چین است مقام گرفت ، و نسلش بسیار گشتند ، و شهر بنا نهاد ، و از علم و فهم ایزدی از خود چیزها همی فزود ، و نقش بندی و جامها بافتن مردم را بیاموخت ، (٦٣ ـ ب) بعد از آنك ابریشم اندر بیشها بدست آورد ، و هر صنعتی که چینیان کنند اغلب وی نهاد ، و پس بروزگار دراز از [1] زیادتیها بجای آوردند ؛ واو را پسری بود ماچین نام ، شایسته ، پدررا گفت من خودنیزجای سازم تازمین برشما فراخ گردد ، پس برفت و بزمین ماچین قرار گرفت ، وآنحدود آباد کرد ؛ و نسلش بی اندازه گشت ، و آنجایگاه یشم [2] بدست آورد ، و خاصیت آن بدانست ، و مردم را بیاموخت ؛ وهمچنین بشکارگاه غشغا [3] بگرفت آن برچشم [4] او خوش آمدش ، برداشت گفت این زینت حرب را شاید ؛ و روزی بشکار اندر آهوئی بگرفت ، از خون او بوی خوش یافت ، چون خشك گشت بهتر بود ، ودرآن بیندیشید ، از همه جای بوی [ناف] خوشتربود ، و مشك بدست آورد ؛ و در چین کانهاء زروسیم و یاقوت و جواهر بسیار بدست آورد ، در زمین خویش ، و آن ناحیت آباد گشت ، و پر از نعمت ، و مردم بسیار شدند ، و ایزد عزوعلااعلیم تراست بدین اخبار .

اخبار ترك بن یافث : پس ترك همه مشرق بگردید تا جائی بیافت و موافق

---

(۱) ظ . : از زاید است . (۲) یشم هم خوانده میشود وظ : یشم صحیح است . (۳) غشغا باید غژغاو باشدو غژغاو ـ غژغا ـ غژگا ـ غژگاو . اینهمه بقول برهان نام گاویست که مابین کوههای خطا وهندوستان پیدا میشود و آنرا بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند گاویست دریائی و بحری الخ . . . و غشغا ضبط شده ولی لهجه ایست از غژغا که ژبه ش بدل شده است وازموی دم آن در قدیم پرچم نیزه یا علم می ساخته اند و پرچم گلوله ایست که رشتهائی سیاه رنك از وی آویخته است که بر گلوی علم میاویخته اندواین پرچم را از الیاف کام و دهان نوعی ماهی عظیم نیزمی ساخته اندوظاهراً سبب التباس معنی غژغاو وماهی قطاس ازین روی است . (٤) ظ : پرچم او ، بطریق اضافت رك : حاشیه (۳)

آمدش که آنرا سکوك نام بود ، وبترکی سکوك خوانند ، و آنجا دریائی بود کوچك ، و آب گرم ، وچشمهابسیار ، و کوهی نزدیك بود پر گیاه ، و آبهای خوش ، پس ترك خدایرا سپاس داری کرد ، و آنجایگاه مقام گرفت ، واندر (٦٤ ـآ) فرزندان یافث ترك و خزر ، با عقل بودند ، و هیچ خیر در فرزندان دیگر نبود ، پس شب را برسر آنکوه آتشی پیدا گشت ، و چون روز بود ترك برسر کوه رفت هیچ اثر ندیدآتش را ، اما آن جایگاه نیکو یافت ، و مرغزارهاء خوش و خرم ، شادمانه گشت ، و آن کوه اندوق ارت نام کرد ، و اکنون همچنـان خوانند ، پس از چوب و گیاه خانها فرمود کردن ، تا از آن پس خرگاه ساختند و آنچ بایستنی بود ، و بفرمود تااز پوست گوسفند قباه و کلاه ساختند ، و همان رسم اکنون بجایست ، و چنین خوانده‌ام که طالع آن ساعت مقام ترك آنجایگاه اسد بود ، و خداوندساعت مریخ اقمر وزهره اندر قوس ، و[ترکان]چنین‌خون ریز وخوب چهره [از آنند][1] و ترك را پسران بودندچون توتل ، وچکل ، و برسخان ، وایلاق ، و این گروه که اکنون برسخانان و ایلاقیان وچکلند ، از فرزندان ایشانند ، و گویند توتل روزی بشکارگاه فرود آمد و چیزی همی خورد ، زمین آن نمك بود ، لقمه از دستش بیفتاد ، از زمین برگرفت ، و بخورد طعام آن خوشتر یافت ، از آن بفرمود تابرگرفتند و بیاوردند و بخوردنی در کردند ، و این رسم بماند . و الله اعلم بذلك .(٦٤ ـ ب)

اخبار خزر بن یافث ـ گویند خزر را کنارجوی اتیل[2] خوش آمد از دیگر جایها و آنجا شهر خزران بنا نهاد و آن کشور بدان بازخوانند ، و آنجا زمستان سخت باشد [زمستان] در شهر شدندی و تابستان بصحرا ، و گیا خوارها جای گرفتندی ، و کشت ایشان جز گاورس نبود ، پس اندران کوهها روباهها یافتند بی اندازه ، و همی گرفتند ، خزر بفرمود تا از آن پوست پوشش زمستان همی‌ساختند ، و نیز بجایهابردند

(۱) بقیاس الحاق شد . (۲) اتیل و عدیل و اتل رودیست که از شمال بحر خزر واردآن دریاچه میشود وامروز به ولگا معروفست . ودر حاشیه کتاب نوشته شده (نهر اتیل . . . پهناور . . .دردشت، الان . . . شهرت . . . دارد) و کناره سطرها بصحافی بریده شده .

و بفروختند، پس چنان افتاد که خزر را پسری بمرد و ندانستند که‌بدو چه کنند، زیرا که پدرش یافث وبرادرش میسك ، هردواندرجیحون غرقه شده بودند،پس گفت من‌بخلاف آب جیحون پسررا تدبیر سازم، وبفرمودتا هیزم بیاوردند و همه فرزندان ومردم را بخواند و طنبوری هشت رود ساخته بودند ،همی‌زدند وسرود همی گفتند و نشاط همی کردند، پس پسرش [را]در آتش بسوخت ، و این رسم همچنان بجایست و در کتاب ممالك ومسالك خوانده‌ام ، و هم برین سان صورت نگاشته بود ؛ و دربیشها بسیاری انکمبن[1] بدست آورد، واز آن چیزها ساخت ؛ ومحفوربها[2] وپشمینها بیاموخت مردم را وظرایفها[3] که‌ازآن زمین‌خیزد ونسلش بسیارشد،طالع مقام اوسنبله (٦٥ ـ آ) بودست ،قمر اندر برج میزان و خداوند ساعت ، [4] و الله اعلم .

اخبار روس بن یافث جنین روایت کرده‌اند که روس و خزر از یك‌مادر و پدر بوده‌اند ، پس روس بسیار بگردید جائی نیافت که او را خوش آمدی ، سوی خزر نامه نبشت ، و از کشور اوگوشهٔ بخواست ، که آنجا آرام سازد ، و روس بگردید، جائی‌بیافت[5] ، جزیرهٔ نه بسیار و نه اندك ، و زمین نرم ، و هوای عفن ، آنجامقام گرفت در آن بیشها و دشوار جای، و هرگز هیچ کس در آن زمین نرسید ، مگر گشتاسف بفرمان‌پدرش لهراسف ، در آن‌وقت که کیخسرو او را به‌خزران‌والانان فرستاد، و آن شرح خود گفته شود اگر خدای خواهد، پس چنین گویند که روس را پسری بود با کسی جنگ کردن افتادش ، وسرش شکسته‌شد، پیش پدر آمد بکله[6] خون آلود ، گفتا برو وبدست خویش او را مقابلت کن ، پسرش همچنان کرد، و

---

(١) کذا . . ؟ (٢) محفوری نوعی از جاجیم های پشمی منقش که از اران و گرجستان ونواحی خزر میاورده اند (مقتبس از تواریخ) (٣) ظ : طرایفها . چه‌طرفه بمعنی هرکالا و هرچیز نوظهوری است از صنایع و امتعه وبازیچها ولعبتها . (٤) ظ افتاده دارد . . مگر آنکه خود قمر را خداوندساعت بدانیم (٥) (درمتن با نقطهٔ الحاقی) (٦) متن : بفتح باو کسر کاف و فتح ثالث و سکون هاء ودرین کتاب با آت‌اضافی اول اسماء را گاهی با ضمه و گاهی بافتحه ضبط کرده ، ودر پهلوی (پو) با واو مجهول وغیر ملفوظ است . وظاهرا باهای مکسور که امروز متداولست در قدیم معمول نبوده وابتدا مضموم و سپس مفتوح بوده و بغلط بکسره بدل شده است .

این رسم بماند که اگر کسی را زخم زنند نیارامد تا کینه باز نجوید و اگر همه عالم او را دهی از آن کار فرو ننشیند، و کس یکدیگر را یاوری نکنند، و چون فرزند بزاید، پدرش شمشیر بر شکم وی نهد، گوید میراث تو اینست؛ و کشنده[و] برحیلت و نا حفاظ باشند، طالع مقام ایشان سرطان (۶۵ ـ ب) بودست، و خداوندساعت مشتری، و الله اعلم.

اخبارغز[۱] بن‌مسیل‌بن‌یافث، پس غز برکنارهٔ بلغار مقام گرفت،[۲] و آنجا که اکنون زمین غز ست، و او را با ترك عمش کارزار افتاد، و سبب چنان بود که چون یافث بمرد اندر جیحون، آن سنگ که نوح علیه‌السلام او را داده بود غز داشت که بوی سپرده بود، برادران جمع شدند و هر کس خویشتن را خواست، و برآن قرار افتاد که قرعه زنند، غز [با]مکر وپرحیلت بود، گفت فردا قرعه زنیم و آن شب همچنان سنگ بساخت، از آن جنس نقشی برآن کرده مجهول، پس چون قرعه بزدند نام ترك برآمدغز گفتا تو سزاوارتری ای عم بدین سنگ، و آن سنگ ساخته بوی داد، پس چون مقام و جایها بساختند و صد و بیست سال برین کار بر آمد غز را پسران بسیار شدند، و مهتر پسرش بیغو [۳] نام بود، اتفاق چنان افتاد که ترك‌را بزمین خویش بباران حاجت آمد، آن سنگ بیرون آورد ودعا کرد هیچ باران‌نیامد، و خیره گشت، و از حیلت غز آگاه گشت، و بسال غز بزرگتر بود از عم، پس‌نامه نوشت بغز و او را سرزنش‌کردبدانکار، غزپاسخها سخت کرد، گفت دروغ‌همی‌گوئی و شما خدای را بیازردید تا دعای شما مستجاب نشود، ترك گفت (۶۶ ـ آ) همانا که چنین تواند بود، بعد از روزگاری غز را بباران حاجت آمد آن سنگ که نوح علیه‌السلام یافث را داده بود بیرون آورد و دعا کردند، خدای تعالی ایشان را باران داد، چون این خبر ترك بشنید حرب را بساخت، و میان ایشان کارزارها رفت، و

(۱) در اصل: غر. (۲) بلغارها در قرون اولیهٔ اسلامی در سواحل رود اتیل ساکن بوده اند و رود اتیل بمناسبت سکونت آنان به (ولگا) که والکاو و لغا وبلغار باشد نامیده شد. (۳) این نام را بتقدیم یاء مثناة تحتانی بر باء موحده نیز ضبط کرده اند.

دشمنی خاست و بیفتاد کشته شد اندرحرب ، و آنرا قصهاست ، ماراجز ذکر نسب و مقام مقصود نیست ، و میان همه جنس ها [ع]ازترکان و فرزندان یافث ، سبب دشمنی و کارزار هم از چنین جنسی و سببی خوارمایه بودست ! وهنوز کینه و حرب ازمیان ایشان برنخاست ونخیزد هرگز ،

پس چنین خوانده‌ام که‌چین سخت خردمند بود و دانا و بسیار چیزها بدست آورد وخاصیت آن بشناخت و در جمله حجرالصواعق بدست آورد ، و ذکر آن معروفست ، و اکنون نیز هست ، و بسیاری از این کند او[1] وفال گویان و زجر[2] وکسانی که در شانهٔ گوسفند نگرند ، پیش چین گرد آمدند ، درین روزگار ، پس‌چون خبر کارزارها بشنید میان غز و ترک ، ده‌تن‌از آن فال گویان ودانایان چین پیش‌ترک فرستاد ، واورا نصیحت کرد تا ازبهر [یکی]سنگ کارزارنکنند ، و دیگر هدیهافرستادش ، پس ترک ازآن شاد گشت ، و جماعتی ازآن‌چینیان [به] علم‌در شانهٔ گوسفند نگریدند وفال (٦٦ ـ ب) ☆ وزجر[3] بگرفتند ، و ترک از پسران برادرش بدان پاس داشت ، و پاسخ نیکو نوشت ، و اندر میان[4] ترکان ازین جنس بسیار کنند ، و ایشانراقام[5] خواندندی ، و چنین خواندم که هندوی ش ی[6] از فرزندان حام‌بن نوح بیامد ، و ترکان‌را بت‌پرستی آموخت همه برادران بپذیرفتند ، مگر ترک ، وبرآن منکر گشت ، پس‌چون ترک‌بمرد پسرانش از بهر پادشاهی درهم افتادند و کینها در افتاد ، چنانک در کتاب اصل شرح اخبار سقلاب سبط یافث نوشته چنین یافتم که در آن

---

(١) صحیح : کندا ـ کندا در لغت پارسی بمعنی کاهن است واینجا هم بمعنی کاهن آمده و در تاریخ سیستان همجائی « کندا آن قریش » آورده و کاهن خواسته است ـ برهان با کاف تازی بضم اول وفتح و بمعنی حکیم و شجاع و پهلوان ضبط کرده و با واو بنظر نیامده و واو اینجا زاید است

(٢) زجر : آن فال که از پریدن طیور گیرند واینجا بمعنی فاعلی آورده و شاید اصل : زاجر بوده‌است

(٣) این صفحه از اینجا بی اندازه خراب و آب افتاده است و تا سه صفحه دیگر بهمین طریق است و بدقت و زحمت خوانده شد وآن صفحه ها بین ستاره گذارده شده (٤) اصل : میانی باپای اضافت

(٥) قاهم ـ نیز خوانده میشود وصحیح قام است (ر ك : ص٨٦ تاریخ مفصل ایران ـ مغول تالیف اقبال ج ١)

(٦) ش ی ، کذا ؟ والظاهر : شمنی

تاریخ که یافث هنوز ببابل بود پیش پدر او را پسری آمد و مادرش همان ساعت بمرد و همه روز کودك را هیچ شیر نبود ، اتفاق را سگی زاده بود واز آن شیر سگ بدادندش بخورد سخت خوش و پس از زمانی [1] آن کودك پرورده شد و بدندان و چنگ مردم را همی را . . . نید [2] چون بزرگ گشت هم برعادت سگ آمد ودر مردم همی جست بهر سخن ، پس یافث اورا هم از قرابت زنی [بداد] و ازیشان پسری آمد ، سقلاب نام نهادند ، وآن سگ بپرورده شده فردودیری [3] و سقلاب با جدّش سوی جیحون آمد ، پس چون د ر کرانراق و جباز [4] رفتند سقلاب سوی روس آمد که آنجا مقام سازد ، روس گفت ایذر جایگاه تنگست و کماری و خزر همچنان جواب دادند سخت و حرب بپا گشت میان ایشان و سقلاب هزیمت پذیرفت (٦٧ - آ) و بدآن جایگاه برسید که اکنون زمین سقلاب است ، گفت ایذر مقام کنم و ازیشان کینه بآسانی بجویم ، وخانها بکندند زیر زمین اندر که از . . . . [5] سرما نتوانستند بر بالا بودن ، و هم سرد بود ، بفرمود تا هیزم بسیاری آوردند و سنگهاء کلان ، و آن سنگها بآتش بتافتندی ، و آب برآن ریختندی ، تا از آنجا بخاری خاستی ، و آن زیرزمین گرم گشت و براحت افتادند ، و اکنون بزمستان همچنان کنند ، و آن زمین آباد گشت و بازرگانی پیشه گرفتند ، و سیرت این جماعت اندر اخبار لهراسف گفته شود .

اخبار کماری بن یافث : وهم در آن وقت که چین رفت [6] کماری نیز باوی برفت و از راه بگردید و اینجا که اکنون بلغار است آرام گرفت ، و جای ساخت ، زمین خوش و بیشها و کوه و صحرا ، و او را پسران بودند ، یکی بلغار نام آنك زمین بدو بازخوانند ، و دیگر برطاس و هر جای آبادانی کردند ، وبرطاس برکنارهٔ بلغار جدا گانه جای گرفت ، و روباه بود نیکو و سمور و . . . [7] و قاقم وازین جنس ،

---

(۱) پس از مدتی ، هم خوانده میشود .(۲) کذا ؟ . . برآغالید هم خوانده میشود ظ : براشید بمعنی خراشید باشد (۳) کذا ؟ لایقرء . ؟ ظ : و آن سگ به پرورده شده بمرد وپسرش سقلاب . . . (٤) ظ : چون هر یك از پسران بجائی رفتند . یا شبیه باینمعنی؟ (٥) یك کلمه دراصل سیاه شده ظ : سورت . (٦) که چنین رفت . کوچنین رفت ، هم خوانده میشود. (۷) ازاصل بکلی محو شده . . (منهاء) خوانده میشود ظاهراً سنجاب یا سنجار .

حیلتها ساختند بگرفت ایشان و پوست آن شهرها برود ببازرگانی، و همان عادت یاد دارند، و آن کشور آبادان گشت، و نسل‌شان بسیار شد والله اعلم.

.... [1] چنین خواندم که بر اندام ترکان موی کم باشد، [وسبب آن] (۶۷-ب) آنست که چون یافث طفل بود اورا بیماری رسید سخت، پس پیرزنی مادرش را گفت خایهٔ مورچه بدست آور و کوفته با شیر گرگ معجون کن سه روز بده تا بخورد بهتری یابد، وچنان بود که سام بن نوح را گرگی بود ماده ودر آن چندروز زاده بود، مادر یافث خایهٔ مورچه بیاوردو باشیر گرگ بیامیخت و [بدو داد] یافث برخاست از آن بیماری، وهیچ موی بر اندام او نبود، ازجهت آن خایهٔ مورچه ودلیل برانك هر کجا مورچه برود [2] هیچ نبات نرویدالبته، پس فرزندان یافث جمله اصلش [3] آمدند وازآن سبب پرخشم و کینتوز [4] باشند که خشم از اندام ایشان راه نیابد که بمسام [5] بدر آید که ایشان را هیچ موی نباشد برتن، و هرکس که براندام [او] موی بسیار باشد اگر خشمناك سخت گردد زود ساکن شود، و خشم بمسامش [6] بیرون آید و ایشان را این نباشد، از آن پس ازفرزندان این جماعت قبیلها خاستند چون کیماك و قرقیز و برسخان و برطاس و ایلاق و ...... [7] و از این گونه بی عدد، و همه را باهم دشمنیها خاست وکارزار، تا روزگارها، وفریدون که پسرش تور را بمشرق فرستادباسام بن نریمان تاکار...ی... [8] وبروی راست کرد، وایشان نیزآرام یافتند، ودیگر اخبارخود گفته شود انشاءالله تعالی بجایگاه، وچون توررا [کار ملك راست شد و] آرام یافت، از وی زادشم بزاد، و از زادشم (۶۸-آ) پشنك آمد، و افراسیاب از پشنگ بزاد، و بترکستان وهندوان و روم غلبه کرد، و بچند دفعت [بر]زمین ایران، وما چگونگی این حالها خود گوئیم بتوفیق الله تعالی.

---

(۱) ثلث سطر بکلی محو شده است. (۲) در متن بالای باء برودضمه گذارده‌اند.
(۳) کذا، والظاهر، املس. (٤) اصل کینوز بزاء معجمه، کینورهم تواند بود (۵) فی الاصل بمشام،
(٦) اصل: بمشامش (۷) محو شده و بزحمت: و غز و چگل و... مثاك و...ن خوانده میشود،
(۸) ظ، کار مشرق؟ ملکداری؟

باب الثانی عشر

درذکر پادشاهان هندوان و نسب آنان از آنچ بما رسیدست

چنین روایتست که بعداز رفتن یافث ، حام پسر نوح علیه‌السلام برفت و جنوب مغرب فراز گرفت و برآنچ پسران یافث گفتیم که زمینها بنام ایشان باز خوانند هم برا [آن] سان ، حام را فرزندان بودند ، یکی رانام زنك بود و از پیش پدر برفت با گروه فرزندان ، و زمین زنگبار بگرفت ، و از جملهٔ فرزندان حام از وی بدسیرت تر و خون خوار تر نبود و بد مهر تر ، و آنجا نسل زنگیان بسیار گشت ، و هیچ مردمی و سرشت پسندیده خدای تعالی در ایشان نیافریدست و از کار هم باك نبرند ، و غم ندارند ، و اگر چه زمین ایشان کان زر و سیم ، و پرنعمت است ، ازیشان بی زینت تر وبی همت تر آدمی نباشد . و دیگرپسرش هندونام بود ، بمیان جنوب [و] مشرق اندر آرام‌گاه گرفت ، و نسلش بی کرانه شد ، و بحکم قسمت زحل آن اقلیم ، و نظر سعد آن بر علم ، دانا آنند [1] و تیز خاطر و فهم ، و ناپك و حیلت‌گر و فریبنده ، اما از مروّت دور . و کم همت ، وبیشترین [2] (٦٨—ب) عوام سفله بغایت .

بربر و قبط هم از فرزندان وی بودند ، و بدین زمینها آرام ساختند که بنام ایشان باز خوانند ، و بروایتی دیگر حبش را پسر حام گویند ، و بدیگر روایت نبیره ، وزمین‌حبشه ازوی وعشیرت وفرزندانش آباد گشت ؛ ونوبه ، همچنین ازفرزندان حبش آنجا تحویل کردند ، و این کشورها جمله نسب‌پادشاهان وفرود ایشان اغلب بحام‌بن نوح کشد ، و روایت است که از عهد فرود آمدن آدم علیه‌السلام‌بسرندیب ومقام او بدان‌جایگاه‌وکوه ، بسیاری از فرزندان‌اوبماندند که به‌هندوستان مقام‌داشتند و بوقت طوفان بقیتی ازیشان مانده بودند ، و این ذکر در قصهٔ ملوك عجم گفته شود از حکایت برهمنان هندوان ، اگر چه [به] مقالتها و گفتارکفرایشان اعتماد کمتر توان کرد ، و بدیگر روایت خود اینست ، ومحقق ترشمرند که‌اصل و نسب هندوان جمله از فرزندان حام است ، و عمارت آن کشور بعد از طوفان بود ، و چگونگی

---

(١) تقریبی خوانده شد؛ (٢) از اینجا ببعد صفحه سالمست .

خدای داند جلّ و علا، وما اخبار هندوان به‌جایگاه خویش گوئیم، آنچه معین است اندر قصص ملوك، اما کتابی دیدم قدیم از آن هندوان که ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان هندوانی بتازی ترجمه کرده بود، و ابو الحسن علی بن محمد الجلبی خازن دارالکتب جرجان درسنه سبع عشرة واربعمایه آنرا به‌پارسی کرده بود، از بهر سپهبدی (۶۹ ـ آ) از آن دیلمان، و کتاب بخط ناقل بود بدین تاریخ، وچنانك عادت حکمت هندوانست سخنها بزبان ددگان ومرغان گفتن برسان کلیله ودمنه اندرین کتاب بسیار آورده است، و من اصل پادشاهان و قصهٔ[1] مختصر اندر آوردم و نقل کردم، زیرا که هیچ جای دیگر نیست والله اعلم.

حدیث زط[2] و مید بحکم آنکه اوّل کتاب این ذکر بود هم بر آن سان ابتدا بدین فصل کردم، گوید دو گروه بودند بزمین سند و رودی که آنرا بهر[3] خوانند، یکی را مید خواندندی و یکی را زط، از فرزندان حام، و اکنون به‌لفظ عرب اندر هندوان را زط خوانند، پس چنان روایتست که میدیان بر زطیان غلبه داشتندی، و همی رنجانیدندی، تا از آن جایگاه تحویل کردند، و برود پهن[4] اندر برفتند، و از آن روی جایگاهی مقام گرفتند، و ایشان ملاحی دانستند، و در آب بیامدندی بتاختن میدیان، وایشان خداوندان گوسفندان بودند، تا کار چنان گشت که زطیان ایشانرا زبون کردند، و بسیاری کشتن وغارت بود، و میدیان مسخر زط شدند، پس به‌نصیحت مهتری از آل[5] زط ایشانرا گفت روزگار چنین نماند، یکچندی برما بود ازیشان، و اکنون از ما برایشانست، صواب (۶۹ ـ ب) آنست که با ایشان صلح کنیم،

(۱) ظ: به قصهٔ (۲) نط، هم خوانده میشود شاید (زط) بضم زاء معجمه باشد. الزّط بالضم جیل من الهند معرّب جت بالفتح (قاموس) ابوریحان درتحقیق ماللهند گوید: جت اصحاب المواشی (ص ۲۰۰ چاپ لیپزیك) یاقوت در ذیل لغت (ندهه) گوید: والمندو هم طایفة کالزط علی شطوط مهران و حد الملتان الی البحر ولهم فی البریة التی بین نهر مهران و برفا مهل ناحیة بالسند مزارع و مواطن کثیرة و لهم عدد کثیر. بعد که گوید بلفظ عرب هندوان را زط خوانند این حدس را تائید میکند، چه جماعت زط از سند بسواحل خلیج فارس آمده و تا حدود بصره و بغداد را در عهد بنی العباس غارت کردند و مؤلف ازینرو گمان کرده است که زطها همان هندوان اند (۳) سطور بعد آنرا پهن آورده است (۴) ظ: بهر (۵) ظ: از آن زط، باضافه

و باتفاق از ما و ایشان چند ملك سوی ملك دخوشن بن[1] دهران رویم واز وی در خواهیم تا این زمین مارا پادشاهی فرستد تا ما و ایشان در فرمان وی باشیم و عاقبت نیکو گردد. مردمان گفتند هرچه تو رأی بینی، [و] بعد بسیاری مناظر هاو حکایات حکمت، این کار تمام کردند، و ملك دجوشن آن ولایات بخواهرش داد دسل بنت وهرات، واورا بجندرق[2] داده بود، ملکی بزرگ، پس بیامدو این زمین بگرفت وشهرها، وشرح آن وفرزانگی دسل در کتاب گفتست، پس در آن کشور هیچ دانا و برهمن نیافت بدان بزرگواری و پر نعمتی جائی، پیش برادر نامهٔ نوشت درآز بدین سبب، ودجوشن سی هزار مرد برهمن از همه زمین هندوان بخواست، و با همه دخت[3] وپیوستگان بخواهر فرستاد، و دگر مناظر ها[ی] برهمینان ومثلها گفتست بسیاری، تا ولایت سند آباد گشت، و صفت نهاد ولایت، و جویها را، و عجایب ذکر کرده، و بنا [ی] شهر ها؛ و دارالملك را شهری کرد نام او عسقلند[4] وگوشهٔ آن ولایت زطیان را داد، و مهتری بپای کرد نام او حودرت، ومیدیان را همچنین جایگاهی بداد، و بست واند سال اندرین پادشاهی بماند تا ملك از بهارتان[5] برفت، چنانك (۷۰ ـ آ) گفته شود بعد از این،

ذکر پادشاهی بهارتان وفانهیان[6] چنین روایت کندکه فور[7] ملك الملوك هندوان، ازفرزندان[آن] مهتران بودکه درعهد ضحاك وافریدون بودنداز نسل حام،

(۱) کذا ؟ پائین تر (دجوشن) با جیم و ظ : در یودهن موضوع کتاب(مهابهارتا) است . رك ، حاشیه ۱:٤ ص ۱۰۹ (۲) در صفحات آتیه . حندرت ، جندرب ، صحیح : جیدرتهه . (۳) ظ: رخت ، یعنی اسباب و تجمل (٤) سین یا قاف سه نقطه دارد در مسالك و ممالك یافته نشد . (٥) ظ : این همان بهرت بضمیمهٔ الف و نون نسبت است (بهرتان) یعنی خانوادهٔ راجه بهرت که کوروان وپندوان باشند (مهابهارتا تاریخ فرشته ص ٦) (٦) ظ : پادشاهی بهارتان وحرب کوروان و فاندوان (پندوان) (۷) در ترجمهٔ مهابهارت ویرا (پرج) مینویسند . وابوریحان درتحقیق ماللهند فور نوشته پلوتارك مورخ پادشاهی را در هند نام میبرد بنام (پروس) که در شاهنامه ویرا (فور) نویسند ودر جامع التواریخ رشیدی (فور) ضبط کرده و بین پرج هندی و پروس یونانی و فور فارسی قرابتی لفظی است بعلاوه بقراین دیگر که درحواشی بعد آیداین فور همان پرج مهابهارتاست . مراد ما نه آنست که فور اسکندر و این پرج یکنفر باشند بل مراد شباهت اسمی است .

وحام چون پدر داورادو پسر بود یکی را نام دهران [1] و دیگر را فان [2] ودهران نا بینا بود، و فان کوچك، پس از این سبب ازهر گوشهٔ دشمنان سر برآوردند و هر کس طرفی فراز گرفت، پس دهران چون فان بزرگ گشت او را پیش خواند و بسیاری پندها داد، و گفت کار این پادشاهی درباب وضایع مکن تا نام پدران ما زنده گردد و ما را بدنگویند که نا شایسته آمدند، و فان بفرمان برادر و نصیحتهاء او سپاه بساخت و بیرون رفت و همه کشور هندوستان را طواف کرد، و بسیاری کار ها رفت تا پادشاهی مستخلص کرد، و دشمنان برداشت، و سوی برادر بازگشت، و بایستاد بپای، و آفرین کرد، و گفتا هرچه ملك فرمود کردم، دهران برخاست، برادررا درکنار گرفت و برتخت نشاند و گفت کار مردان کردی وبیغاره ازمادور گشت، اکنون این پادشاهی ترا سزد که من پیر گشتم و بینائی (۷۰-ب) نیست، و ترا بهره بیشتر اندر مملکت، فان گفت هرگز مباد که من بر ملك برتری جویم و ترا چون بندهٔ ام ایستاده بفرمان، و اگر ملك چنین سخن گوید و فرماید خویشتن بسوزم تا در جهان آوازه شوم، وانگشتری در انگشت دهران کرد، و تاج برسرش نهاد، دهران گفت یك ره [که] چنین میگوئی فرمان تراست، و یك نیمه از پادشاهی برادر راداد فان، و خود بپادشاهی وداد گستردن پرداخت، و دهران را صد [3] پسر بودند ویکی دختر از یك مادر، نام او قندهار، [4] و مهترین پسر را دجوشن نام بود، و دختر را دسل انك ذکر ایشان گفته شد، و این تخمه را بهارت [5] خوانند، و دیگران را و فانمین، [6] وایشان پنج برادر بودند

(۱) در صفحات بعد ویرا (دهرت) نوشته است و مهابهارتا گوید بعد از شش واسطه از راجه کور فرزندی آمد موسوم به چتر برج و اورا دو پسر بود دهتر اشتر و پاندو و ظاهراً (دهران) و (فان) متن همان (دهتر) و (پاندو) باشد (۲) مهابهارتا گوید. برج مرد و اورا دو پسر بود یکی دهتراشتر دوم پند (بفتح اول - پاند) اگر چه دهتر اشتر پسر کلان بود لیکن بواسطهٔ عدم بصر ریاست ببرادر خرد که پند باشد تعلق گرفت (فرشته ص ٦) (۳) اصل: چند پسر. ر ك ح ٤ و دهران درصفحات بعد دهرت ضبط شده و اصل اقربست. (٤) مهابهارتا گوید: دهتراشتر را صدویك پسر بود صد پسر از کند هاری دختر راجهٔ قندهار و بزرگ اینها در یوذهن نام داشت ... و کوروان مشهور عبارت ازین پسرانند (فرشته ص ٦) (٥) منسوب به (راجه بهرت) و مهابهارت آنان را (کوروان) منسوب بجد آنها (راجه کور) پدر (چتر برج) خوانده است (٦) و او غلط است و مهابهارت (پاندوان) یا (پندوان) منسوب به (پاند - پند) پسر (چتر برج) و برادر (دهتر اشتر) داند و (فان) همان (پاند) است ولی (مین) معلوم نشد چیست، شاید (فانمان) یعنی. خانوادهٔ فان باشد چه مان بمعنی خانواده وخانه است.

از فرزندان **فان** ، و مهمتر ایشان **چتهل** [1] بود و دیگر **بهمسین** ، و سوم **اجن** [2] و چهارم **شهدیب** [3] و پنجم **نول** ، [4] و هر یکی از این برادران بهنری موصوف بوده‌اند و چنان حدیث فان [کنند] که او شکار دوست عظیم [بودی] وهمه شب گردیدی بشکار جستن ، پس گوید جماعتی از برهمنان هندوان ، و زاهدان ، بر کوهی مقام داشتند و یکی مرد زاهد مستجاب الدعوة [از] ایشان روزی دو آهو را دید که با هم جفت گشتند ، زاهد را شهوت غلبه کرد ، و اندیشید که اگر کام دل براند رسوا گردد ، پس دعا کرد تا خدای تعالی ویرا آهو (۷۱ ـ آ) گرداند ، وجفت گیرد و باز مردم شود ، تا رازش پوشیده ماند . و همچنین ببود [و] زاهد آهو گشت ، ویکی آهو ماده بچنگ آورد بشب اندر ، و باوی همی شورید ، قضا را **فان** در آنساعت آنجا رسید ، تاریك [بود] ، بر بانگ آهو و شورش ، تیری بینداخت ، و در آنوقت زاهد بر نشسته بود [5] تیر بر شکمش رسید و بیفتاد ، و برصورت خود باز گشت ، ودرخون همی غلتید ، گفت یارب آنکس که شهوت برمن ببرید تو اورا بوقت شهوت مرگ ده ، **فان** فرارسید ، آن حال

---

(۱) چتهد هم خوانده میشود . مهابهارتا : (جدشتر) و گوید پند را پنج پسر بود جدشتر ، و بهیم سین ، وارجن که مادر آنها (کنتی) نام داشت . و نکل ، و سهدیو و مادر آنها (مادری) و ظ چتهل مصحف جدشتر است و یا در اصل (چتهدر) یا (چتهتل) بوده است ؟ . (۲) ص : ارجن (۳) متن شهدیت بوده ، ولی بعدها شهذیب نوشته شده وآن درستست و بااصل مطابق تر است (٤) نول باید مصحف نکل باشد و گاف به واو بدل شده است . خواجه رشید در جامع التواریخ در قسمت تاریخ هند که از ابوریحان نقل کرده فرزندان پاندو را (جدسین) و (ارجل) و (سهابود) و (بهمیس) و (نکل) ودرجای دیگر از همان کتاب که نقل مشوشی از مهابهارت است گوید : پنج پسر بندو را نام این بود (بوداستر) (ارژن) (بام‌سین) (نکل) (سهدیو) و هر پنج را باندو گویند و صد پسر فوررا کورو [ان] خوانند . . الخ (نسخهٔ خطی نگارنده) در اصل کتاب تحقیق ماللهند از ابوریحان در تحقیق کتاب حماسی مهابهارتا گوید : بهارث دمله (بیاس) بن (پراشر) فی ایام الحرب الکبیر بین اولاد پاندو و بین اولاد کورو ویشار (ص ـ ٦٤) و نیز گوید : اولاد پاندو و هم خمسة : جذشتر (بضم اول وفتح ثانی و سکون ثالث معرب) رئیسهم ، و ارجن اشجعهم ، و سهادیو و بهمیسین و نکل (ص ۲۰۱) (٥) برنشسته بود ، یعنی سوار بود ، در قدیم این فعل با این ترکیب مخصوص معنی سواریست ،

بدید، خیره گشت، و سخن پرسید، زاهد قصه بگفت، و جان همی کند. فان گفتا من ندانستم، وحلالی خواست، گفتا حلال کردم، ولیکن وقت بد، آن دعا کردم، این بگفت زاهد وبمرد، پس فان غمی گشت سخت، که او رادوزن بود سخت نیکو ملکزاده، نام یکی فوندر [۱] و دیگر ماذر، پس پیش دهران ملك رفت، واین قصه بگفت، دهران غمی گشت، فان گفت مرا اکنون مزهٔ زندگانی برفت وپادشاهی بکار نیاید مرا [بایست تا] بکوه زاهدان روم بپرستش، تا آن جهانرا ساخته باشم، که از این جهان امید برخاست، دهران درماند و هیچ نتوانست گفتن، و فان همه مملکت بماند، و بکوه رفت، زنانش گفتند (۷۱ - ب) ماباتو بیائیم هرکجا باشی، وهمچنان کردند روزگاری برآمد و فان اندر پرستش خدای تعالی کار بدرجهٔ بزرگ رسانید، و زنانش همچنان مستجاب الدعوة شدند بر آخر کار، چنانك گفتست نقل می باید کرد، اگرچه نا معقولست این عهده برما لازم نیست - گوید فان خفته بود بوقت آفتاب فروشدن ماذر، فوندر را گفت بیدارش کن تا چیزی بخورد، وایشان بدانوقت چیزی خوردندی، و اگر آفتاب فروشدی تا روز دیگر همان وقت نشایستی هیچ خوردن، فوندر گفت من آفتاب را بدارم تا فان بیدار شود و چیزی بخورد، پس [فوندر ساق پای برهنه کرد و آفتاب برجای بماند، و تا دو ساعت ببود، تا فان از خواب برخاست و چیزی بخورد، وچون از خوردن دست بداشت، فوندر [۲]]ساق بپوشید، آفتاب غایب گشت، وستاره پیدا شد، چنانك دو ساعت از شب گذشته باشد، فان گفت این چه حالست، فوندر قصه اورا باز گفت [فان گفت]مرا چه نصیب ازین زندگانی، ایشان که آفتاب بدیدارشان [۳] مقام کند، من خود را باز دارم از بهر زندگانی؟ پس بفرمود تا جایگاه سوختن بساختند وهرچ باوی بود برهمنانرا داد، وزنانرا گفت هیچ مرد برشما کامکار نباشد،

---

(۱) رشیدالدین وزیر در جامع التواریخ بنقل از ابوریحان گوید: و زن بندو را نام قندت بود. (جامع خطی) مهابهارتا: کنتی - مادری - و باید اصل متن: فوندی و ماذری باشد که لهجهٔ دیگری از: کنتی و مادری باشد. (۲) این جمله بهمین معنی بدون شك از متن ساقط شده است و ما میانهٔ قلاب الحاق نمودیم ومطلب بعدهم این معنی را تائید میکند. (۳) ظ: ساق شان..

و نگردد، وآهنگ **فو ندر** کرد، چون بوقت کار راندن شهوت رسید جان ازوی جدا گشت، و اورا بسوختند، و این فرزندان **فان که** ذکر کردیم چهتل[1] (۷۲ ـ آ) و ا[ر]جن[2]، بهسمین[3] از **فوندر** بودند، **شهدیب**[4]، **ونول**[5]، بیکی شکم از **ماذر** بزادند و اندر ذکر ایشان **جادی**[6] **گوید که** پس از **فان** بروزگار دراز زادند وسا کنان هوا با ایشان جمع شدند از تمنا[ی] ایشان اندر غلبه شهوت جنسی، [.....][7] طرفه و هم از نا معقولات در این موضع حکمتی اندیشیده‌اند، درست آنست **که** درین وقت این کودکان خرد بودند و هر یکی را زاهدی بپرورد، و دانش آموخت، و **فان** را پسری دیگر بود **فن** بن فان پیش **دهران**، پس این **زاهدان** گفتند پسران را پیش عم بریم ملك **دهران**، وهر برهمنی برآن کودکی که پرورده بود دعا کرد بچیزی که آن کودك در خواستی، پس **جهتل**[8] ملکتی پاینده و دستوری قوی خواست؛ و **بهسین** قوت و هیبت؛ و ا[ر]جن تیر انداختن بغایت، و **نول** مبارزی وسواری، چنانك کس اورا نبستد[9] **شهدیب** خردمند بود وهرگز سخن نگفتی تا نپرسیدند، اوعلم نجوم خواست، و اسرار دانستن، و ایشان هر پنج در این هنر ها یگانه شدند، و بجایگاه خویش نموده آید، تا پادشاهی بعد از **بهارتان** با ایشان رسید، واین برادرانرا **فانمین**[10] خوانده‌اند، پس برهمنان ایشانرا با مادران ایشان پیش ملك **دهران** آوردند، و سخت شاد گشت وبکوشك و ایوان پدرشان فرود آورد، وازفرزندان خویش گرامی‌تر داشت (۷۲ ـ ب) پس جمله پادشاهان هندوان وفرزانگانرا بخواند، ونیمی از پادشاهی برادر

---

(۱) اصل هندی جدشتر . ابوریحان : جذشتر بضم اول، جامع التواریخ : یوداستر، و یودشتر دراین کتاب: چتهل چتهد هم خوانده میشود رك : حواشی قبل . (۲) کذا : ابوریحان (ماللهندص ۲۰۱) (۳) پیش ازین : بهسین، ضبط کرده است و این املا با اصل هندی نزدیکتر است . رك (حاشیه ۱ ص ۱۱۰) (٤) اصل : سهدیو . ابوریحان، سهادیو، جامع : شهدیو . (٥) ابوریحان : نکل . قبلادر این کتاب: ول بی‌نقطه . (٦) ص ۱۰۷ الجلتی (۷) اینجا چیزی ازاصل افتاده است (۸) ابوریحان: فور (که باجد بزرگ اشتباه شده) دراین کتاب : چتول و مهابهار : جدشتر ـ کمار (۹) کذا؟ ظ : نبندد : (۱۰) صحیح : پاندوان . پندوان.. ابوریحان اولاد پاندو، جامع : پاندو ـ داستاد گریشنا پاندوان :

زادگانرا داد و جهتل را مهتر کرد، و دیگر نیمه فرزندان خویش را، ودجوشن[1] را بر همه پادشاه و مهتر [کرد] و بسیاری نصیحت و پند ها یاد کرد و حکایتها و مثل، برادو عدل جستن و موافقت بریکدیگر، ومردمان جهتل را دوستر داشتندی از عقل و شایستگی، و دجوشن بر وی حسد کرد، و حیلت اندیشید بهلاك او، تا بدستوری جهتل اندر پادشاهی او اندر جانبی کوشکی بزرگوار بساخت، خویش راو پوستگنرا، و جهتل و برادران را کوشکی فرمود کردن، وفن‌بن فان‌را بدین‌حیلت بپای کرد تا میان دیوار ها تهی ساختند، و چوب بسیار در آن بکاربردند، وموکل بپای کرد که چون جهتل آنجا فرود آید با برادران، اندرون چوبها به‌نفط بیالایند و شب آتش اندر زنند، و چون تمام گشت اتفاق [را] جهتل از عم خوددستوری‌خواست که بپادشاهی خویش‌رود، دهران او را پندها داد وگفت نگرتا سراز طاعت دجوشن بیرون‌نیاری‌که اومهتر است برشما، واز وی‌نیز ایمن مباش‌که برتوحسدکند، وبرحذر باش، جهتل گفت‌فرمان بردارم، و عمّ‌راپدرودکرد، پس بوقت رفتن جهتل، دجوشن گفت ای برادرم خواهم‌که بدانجا روی که ساخته‌ام وبکوشك‌خویش فرود آئی، جهتل گفت فرمان‌بردارم، وبرفتند برادران ومادران جمله، پس‌چنین روایت (٧٣-آ) است که‌ایشانرا عمی‌دیگر بود بهمیس نام، دلش برایشان بسوخت، و کس‌فرستاد وفرمود تادر آن کوشك ایشان پی کردند،[2] و راه کردند، که بتوان رفتن، و ایشانرا از حیلت دجوشن آگاه کردند کچون آتش بر فروزند شما بدان راه بیرون شوید، و همچنان کرد و بدان آتش، موکل که این کار کرد هم بسوخت، و دو زن‌با پنج کس پیش جهتل آمده بودند بچیزی خواستن ایشان نیز بسوختند[3] و مردمان‌شهرگریان

---

(١) اصل: در یودهن. ر ك حاشیه (٤) صفحه ١٠٩ (٢) اصل بی نقطه است ظ: پی کردند یعنی نقب، چه در خراسان نقب را پی گویند، ونقب آب را (پی آب) خوانند (٣) تاریخ فرشته‌گوید: خودبندوان آنجا را آتش زدند وبهیل نام زنی‌که با پنج پسر خود ازجانب دریودهن جهة آتش زدن در آن منزل میبود و نرصت می جست در آن شب همگی بسوختند (ص ٦ چاپ بمبئی)

شدند برجهتل ، وازآن پنج گانه وزنان اثرکی پیدا بود، هیچ شکی نکردند کاجهتل و برادران و مادرانند ، و این خبر به دجوشن رسید ، شاد گشت و پادشاهی جمله بدست گرفت ، و دهرات [1] از دنیا رفته بود ، پس جهتل با مادر و برادران هفت تن بودند جمله سوی بیابان [2] برفتند و بسیار کار ها پیش آمدشان تا ببرهمن [3] رسیدند و باربهرود مکل [4] بپیوستند و دختر او دود [5] نام بتیر انداختن [6] [ار] جن بر چشم آن ماهی زرّین که بر سر مناره ساخته بود ، زن ایشان گشت ، وبزن هر پنج‌برادر بود ، و شرحی طرفه گوید ؛ و از آن پس بدیگر کشور افتادند ، و هرکسی بر حسب هنر خویش کارها کردند که آنرا شرح درازست ، بادیوان و هر جایگاه ، تا پادشاه گشتند [و] بعد سالها و کارها[ی] بسیار ، حرب افتاد، و دجوشن دامادش حندرت [7] بخواند از سند [8] (٧٣-ب) وبا هر صد برادر روی بحرب نهاد ، وهرچند جهتل [9] پیغام فرستادکه آنچ اورا دهرات [10] ملك داده بود چهاریك یاپنج [یك] ولایت دهد، هیچ خورسند نگشت ، تا آخر کار همه کشته شدند ، و دجوشن را جهتل بتدبیر بکشت ، و هیچ کس نماند از ایشان . وچون خبر بدسل بنت دهرات رسید، بسیاری نوحه کرد، وپس خویشتن‌را بسوخت، وروزگار دولت بهارتان [11] سپری گشت، پس چنان گویندکه در آنوقت که دجوشن [12] فکنده بود، [با] برادران ، مادرشان قندهار[ی] [13]

---

(١)صحیح:دهترشتر. یادهری‌تراشتر. (کریشنا ص١١)(٢) ـ اصل: سامان. ازروی‌تاریخ‌فرشته‌اصلاح‌شد (٣) ـظ : ببرهمنی . . . برادران‌پاندو بلباس برهمنان درآمدند (داستان کریشنا ـ طبع طهران ص١٤) (٤) این سه کلمه در اصل خوانده نشد . تاریخ فرشته گوید : پاندوان از خرابه بمعوره آمدند و در شهر کنپالی نزول کرده بلطایف‌الحیل (درویدی) دختر راجه کنیلارا هرپنج برادر بشرکت در حبالهٔ ازدواج درآوردند (طبع بمبئی ص : ٦) داستان کریشنا گوید : پاندوان بلباس برهمنان دراعلان عروسی درویدی دختر راجه پانچال که ا کنون قنوج نامیده میشود شرکت جستند (ص١٤) (٥) کذا فی‌الاصل. ظ : درویدی . رك : حواشی بالا (٦) در هنر تیر اندازی ارجن بر همهٔ حاضرین برتری جسته و پسندیدهٔ درویدی شد (کریشنا ص ١٤) (٧) اوراق بعد : جندرت در داستان کریشنا : جیدر تهه ص٨٥ (٨) اصل : سته. (٩) جدشتر (فرشته) یودهشتر (کریشنا ـ ص١١) (١٠) دهتراشتر(مهابهارتا) دهری تراشتر (کریشناص١١) (١١) کوروان ـ کذا مهابهارتا وغیره (١٢) در یودهن؛(بهارتاو کریشنا) (١٣) کذا هاری (بهارتا)

برایشان زاری همی کرد، مردی برهمن بیامد واورا پند داد بخرسندی، نپذیرفت هرچند گفت، زاهد گفت خدا ترا رسوا کناد که همی ننیوشی سخن! و برفت، روزی دوسه برآمد، این زن خیره گشت از نوحه و ناخوردن، وبی خویشتن بود [و] همچنان زاری همی کرد، قضارا بشب اندر چیزی برسان خوردنی پیدا گشت برابر قندهار[ی] برهوا برفت [ا] ودست دراز کرد که آنرا بگیرد، نرسید بر آن، بی طاقت شده بود ومهر برخاسته، پسری را [بنهادو] برسینهٔ وی بایستاد هم نرسید بر آن، ونزدیك همی نمود، پس همچنان پسرانرا برهم می‌نهاد، تاهر صد پسر را بر همدیگر انبار کرد، و آنچیز بالاتر همی‌شد، وهمی نمود، اتفاق ایزدی چنان بود که برهمن آنجافرارسید، (۷۳-آ) گفت تو آنی که پند من نپذرفتی، واکنون چنین همی کنی!! قندهار[ی] گفت راست گفتی دعاء تو برمن مستجاب گشت و پرده دریده شد، طمع قوت مرا بدین کار آورد، پس فرود آمد بر برهمن [و] چیزی دادش تا بخورد ودیگر روز فرزندان [را] برسم هندوان بسوخت و آرام گرفت. والله اعلم.

پادشاهی فانمین[۱] پس جهتل[۲] بپادشاهی بنشست، وهمه هندوستان فرمان بردار شدند، و پس[۳] جندرت [پدر] سجوان[٤] زنهار خواست، جهتل او را امان داد، و کشورش بوی باز گذاشت، و از آن پس گرد پادشاهی بگردید، وعدل کرد میان رعیت برسان پدران، وبرآخر برادرانرا بخواند، گفت کار عالمرا هیچ بقانیست، من عزم کردم که بکوه زاهدان روم وخدا پرستی کنم، شما پادشاهی بپذیرید[٥] برسان پدران وچنانك من داشتم، برادران گفتند آنچ تو میجوئی مارا نیزهمان آرزوست، پس فارك پسر ا [ر] جن را بپادشاهی بنشاندند، وهر پنج برادر باهم برفتند بکوه برهمان، وآنجا بتشنبذ[٦] بایستادند تا آخرعمر، پس فارك برسان عم پادشاهی کرد سی سال، ازبعد

---

(۱) صحیح: پاندوان (۲) صحیح: جذشتر ـ یودهشتر (ر ك حواشی قبل)

(۳) ظ: پسر، چه جیمز تهه که همین جندرت باشد در جنگ معروف به کورکشتر کشته شده بود.

(٤) اوراق بعد سنجواره پسر جندرت (٥) ظ: بدارید. بمناسبت آخر جمله (٦) کذافی الاصل و تشدیدی هم روی نون گذاشته است که (تشبنذ) خوانده میشود. وبنظر میرسد که در اصل (تعبد) بمعنی عبادت کردن بوده است چه این کلمه بچنین معنی مکرر در قدیم آمده است ودر صفحات بعد هم

اوپسرش اسقیح [1] بنشست (۷٤-ب) مردی با سیاست وعدل، بیست سال، چون وی سپری گشت پسرش شنجلانیق، پادشاه شد مدت بیست وپنج سال، پس سفسانیق [2] داد وعدل بگسترد، مردی نیکوکار وخوش خوی، ومدت بیست وچهار سال پادشاهی کرد، ازبعد او پسرش بسل [2]، پنجاه سال پادشاهی کرد، ومردمان ازوی سیر شدند، وخلل بملك اندرآمد تابمرد، پس برادرش قویاهور [2] بن سفسانیق پادشاه گشت، وسیرت بدپیش آورد، ودست ازعادت پدران بازداشت، وملکت ازدست فانهین [3] برفت، و[قویاهور] در پادشاهی پانزده سال بماند برین سان تا کشته شد و الله اعلم،

حدیث رفتن [4] ملك از فرزندان فان و حدیث برهمین: وشدن دولت فانمین [3] ازسبب بیدادی بود، وهمه دولت کی [6] سست گردید، بآخر بیدادگر شدند، و روزی کاری از آن برهمین بیاوردند که بکشند، بعد از آنکه ملك را پندها گفت برهمین، گفتا من اندر کتابها خوانده‌ام که دولت فانمین را آنگاه زوال بود که برهمنی را از بهرکاری بکشند، مرامکشید، نمیوشیدند (۷٥-آ) وکار وبرهمن کشته شدند، پس ازین برهمن را پسری بود نام او وبرهمین، مردی باقوّت وعظیم خلقت، وبر کوهی مقام داشتی، چون آن کاربد بدانست، برخاست تنها، گفتا بروم وپادشاهی ازفانمین بستانم که ایشان کاوبرهمن کشتند، وسخن حکیمان دروغ نباشد، و وقت زایل شدن ملکت ایشانست. مردم بروی همی خندیدند، [برفت] وغوغا بروی جمع شد، و شهر بگرفت، وکارش همی فزود، روز بروز، تا باسپاهی بسیار برفت و شهر ها

کلمهٔ (تعبد) آمده است. در مادهٔ شبذ و سبد نیز معانی قریب بموضوع متن دیده میشود. فی القاموس: شنبوذ بفتح الشین مجاب الدعوة. سبد (بدال مهمله) التسبید ترك الادهان ... که اگر از مادهٔ شنبوذ بگیریم باید آنرا تشنبذ بخوانیم و اگر آنرا تسبد از تسبید بگیریم بمعنی ترك الادهان که ترك بزرگی وپادشاهی باشد معنی میدهد. ولی با سیاق عبارت فارسی کتاب حدس اول (تعبد) درستست

---

(۱) دراصل سیاه شده سیرالمتاخرین: جنمی جی ابن پریجهت (ج ۱ ص آ ۳۰ ن خطی) (۲) سنجسانیق. وسفسانیق هم خوانده میشود. اسامی زیادی درسیرالمتاخرین ص ۳۰-۳۱ است که غیرازاینها است (۳) ص: پاندوان (بهارتا) (٤) اصل: زمن. (٥) صحیح پاندوان. (٦) کنی، کق هم خوانده میشود ودرین عبارت تزلزلی است

همی گرفت، تا بشهر هتنا[1] برسید دارالملك وقو یاهور زط[2] بیرون آمد بحرب، وکشته شد، و برهمین پادشاهی بگرفت، و هرکجا از نسب فانهین کسی را یافت بکشت، مگر کسی که نژاد پنهان کردند، و بقصابی ونان پختن، وچنین کارها مشغول شدند، و برهمین همه هندوستان بگرفت، وگویند دختر نول[3] بن فان بیش وی رفت، و پندها دادش، تادست از کشتن فانهین بداشت، وبزندان اندر همی کرد، تا بسیاری جمع شدند، وبرای حسبتن وزیرها کردشان[4] چنانك کس ابشانرا زن ندهد، وانخواهد، ونیامیزد، وبدین کار در پادشاهی بانگ کردند[5]، وکار ایشان بدان رسید که رامشکری (۷۵-ب) پیشه گرفتند، واین رود زنان هندوان، گفته است که از آن نسب است والله اعلم.

حدیث سوناغ: گویند که برهمین از کشتن چندان مردم پشیمانی خورد، گفت پرستیدن برسر کوه بمردم کشتن بدل کردم، پس روزی برهمنی نام وی خاسف بیامد، و او را پندها داد، برهمین گفتا همچنین است و من خود پشیمانم، اکنون این پادشاهی ترا دادم خاسف گفتا نه کار منست، برهمین گفتا تو از من بپذیر، و کسی بر آن گمار از دست خویش، پس خدمت کنندهٔ بود نام او سوناغ، خاسف ویرا بپادشاهی بنشاند، و برهمین بجایگاه تعبد خویش باز رفت، و این سوناغ دادو عدل بگسترد، و سیرت نیکو گرفت، و بماند پادشاهی در تخمهٔ وی، تا پانزده کس بنشستند، پس بیدادگر شدند، وپادشاهی ازایشان [رفت]، واین در عهد گشتاسف[6] بود پادشاه عجم، و بهمن بزندگانی گشتاسف گوید سپاه برد بهندوستان، و بهری بگرفت، واز دیگر جایها هرکسی گوشهٔ بگرفتند، واز آن نژاد نیز کس راملکت نبود، و بهمن میان حدّ هندوان و ترك، شهری بنا کرد و قندابیل[7] نام کرد، ودیگر

(۱) فرشته پایتخت کوروان را که بعد بتصرف پاندوان درآمد: هستناپور نامیده وباید متن: هستناپور باشد. (۲) ز ط نام طایفه ایست (ز ك: حاشیه. ۲ص ۱۰۷.) (۳) ظ: نکل (مهابهارتا) (٤) کذا. وظ: بهرای حسبتن وزیر زها کردشان وباید حسبتن نام وزیری باشد که برای او آنمردم را رها کرد (٥) یعنی: اینمعنی را در مملکت اعلام کردند و بخلق آگهی دادند. (٦) دراصل: گستاسف باسین مهمله. (۷) اصل قدایل والصحیح: قندابیل. بالفتح ثم السکون والدال المهمله وبعدالالف باء موحدة مکسورة ثم یاء بنقطتین من تحتها و لام. هي مدینة بالسند وهی قصبة لولایة یقال لها الندهه ... و من قصدار الی قندابیل خمسة فراسخ و من قندابیل الی المنصوره ثمان مراحل والی الملتان مفاوز نحو عشر مراحل (یاقوت)

جائی که آنرا بدهه[1] خواندندی[و]شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد، وبروایتی گفته‌اند منصوره است والله اعلم؛ ودرین وقت بایران بازگشت که خبر مرگ (۷۶-آ) گشتاسف[2] رسید، و پادشاهی بگرفت، و این روایت اندرین کتاب یافتم، و هیچ جای دیگر نخوانده‌ام، و مادر بهمن گوید[3] از ترکان بودست. و الله اعلم.

حدیث ملک کشمیر و هال: چنین گویند که هال از فرزندان سنجواره بود، پسر جیدرت[4] دختر زادهٔ دهرات[5] ملک، وبزمین هندوستان ملک یافت، آنجایگاه که جیدرت و نسل و ایشان کرده بودند، وسخت بزرگ گشت، وجایگاه نیکو ساخت، وشهرها، وبدان زمین جامه‌هاء نیکو بافتندی، وبیرون نتوانستند[ی] برد، مگرنشان ملک برآنجا بودی، و رقم آن بودی که پای خونین[6] بزعفران آلوده برآنجامه نهادی، پس چنان افتاد که ازآن جامه زن ملک کشمیر بخرید و بدوخت چون پیش ملک اندر رفت نشان پای دید برآن، رشکش آمد، گفت این چیست واز کجا آوردی؟ زن گفت از فلان بازرگان خریدم، ملک او را بخواند و از آن حال بازپرسید بازرگان گفت نشان پای ملک هال است، سوگند خورد که برود و پای او ببرد، وزیر گفتا آنجایگاه زمین برهمنان است، نتوان پیروزی یافتن، نشنید و با سپاه برفت، پس ازاین کار هال فروماند، و برهمنانرا پیغام فرستاد که از من چنین همی خواهد ازاندام من وآنرا دشوارتوان کرد، برهمنان(۷۶-ب)دعا کردند، وفرمودند که پیلی از گل بسازید و پیش حرب بدارید. هال همچنان کرد و از آن پیل آتشی همی جست، و سپاه کشمیر که با سپهبد پیش آمده بودند بسیاری بسوختند، و آخر ملک کشمیربصلح فراز آمد، از ضرورت، و هال [را] بسیار هدیتها فرستاد، وصورتی

(۱) ظ. هردو شهر یکیست یاقوت ندهه و بدهه بنون ودال هردوضبط کرده گوید: ارض واسعه بالسند بین حدود طوران و مکران والملتان و مدن المنصوره وهی فی غربی نهرمهران..... و مدینة الندهه هذه التی یتجر الیهاهی قندابیل. (۲) فی الاصل: گستاسف (۳) یعنی: درهمان کتاب گوید که مادر بهمن از ترکان بوده است. (٤) قبلا جندرت. و او: جیدرتهٔ مهابهارتا است. (رك: حاشیهٔ ۷ص ۱۱٤ - وحاشیه ۳ ص۱۱۵ (۵) دهتراشتر -رك صفحات قبل. (٦) اصل: پاءخوئین. بقرینهٔ عبارات بعد اصلاح شد

بکردند ازموم، ملك کشمیر پای آن ببرید، گفت سوگند راست کردم، و بازبگشت، براه دریاه[1] ، گفتند آب غلبه دارد ، بشنید و بر ساحل بیامد، هر منزلی آب کمتر گشت چند فرسنگ از عرض ، [2] و ملك کشمیر ، آنجایگاه عمارتها کرد ، و دیهها ، ودریا بزبان هندوستی [3] ساوندر خوانند ، وآنجا را ساوندی نام نهادند، و هم برآن‌سان بماند، و به بسیاری جایها بتکده کرد ، و شهرهاء خوب ، تا از دشمنی خبر آمدش بکشمیر ، پس سوی ولایت بازگشت ، و دشمن را غلبه کرد ، و پادشاهی بماند اندر فرزندانش ، و همه هندوان بطاعت و زمین سند را سه ملك بودند ، تا آخر ، کشور هندوان برملك قفند قرار گرفت، بعد از آن [که] بمردی غلبه کرد ایشانرا ، و برهمنی اورا دعا کرده بود که جملهٔ پادشاهی اورا گردد و السلام [4]

(۷۷-آ) حدیث ملك قفند: واین قفند نه‌از هندوان بود، ولیکن ازنیکوسیرتی ودادگری ، همه او را فرمان بردار شدند، وخطبهاء نیکو کرد ، و کشور هندوان و ایشانرا بستود، و امید داد بنیکویها ، و همچنان کرد ، و آنست که بعد سکندر رومی بود، و آن خوابها دید و از برهمن تعبیر جست ، و صلح خواست از اسکندر ، و دختر و طبیب دراز[5] وفیلسوف و کوز ابری [6] ، بسکندر فرستاد ، و در شاهنامه نام‌او کید[7] هندو گفتست ، وآن قصه خود درروزگار سکندر گفته شود، پس چون‌خبر بردهن بهندوان رسید ، قفند کسی را به سامید فرستاد برادرش را تا بزمین [8] منصوره رود ، ومهرهٔ پارتی[9] را بیرون کند از آنجایگاه که بهمن فراز گرفته بود، و بجای آتش کده بت خانه سازد ، سامید ، ملك هندوستان هال را بخواند ،

(۱) کذا . و این لهجه ایست از دریا (۲) در عبارت تزلزلی است . (۳) کذا و ظ : هندوی (٤) بعداز این کلمه در اصل عدد ۲۵۰ نوشته شده است . (٥) کذا ؟ معنی طبیب دراز معلوم نشد . (٦) فردوسی جام آورده است - کوز مخفف کوزه است ومعرب آن هم هست. معنی کوز ابری کوزهٔ بوده است که بخودی خود از هوا آب فرو میکشیده است و هرچه از آب آن‌میخوردند باز آب میداده است مانند ابر .. و در شاهنامه آنرا جامی نامیده است باین صفات . (۷) مسعودی : کند(مروج‌الذهب طبع قاهره ص ۱۲۷ ج اول) (۸) ظ : برادرش تا بزمین، و اصل : را تا برهمن . (۹) کذا . . ظ : پارسی ، بمناسبت عبارت‌بعد ،

و با سپاه سوی مهرهٔ پارسی رفتند، و حرب کردند، تا هزیمت رفت اندر شهر، و مدت سه سال مهره در حصار بماند، چون هیچ روی پیروزی نبود، سربی[1] فرمود کندن، وجائی که آنراقیاطسه[2] خوانند بیرون آوردند، پس فرمود (۷۸-ب) تابربام حصار چوبها بزمین فروبردند، و سلاح اندر آن پوشیدند، و تَرك[3] بر سر آن نهادند، برسان ایستادگان همی نمود، و خود با جمله سپاه بدآن راه برفت زیر زمین، و سوی ترکان شدو پادشاه وقت او را جائی داد، و بعد چند روز کلاغان برسر ترکها همی نشستند، سپاه سامید گفتند این چه توان بود؟ وپس دانسته شد، در باز گشادند و مردمان شهر از رفتن مهرهٔ فارسی خبر دادند، واز پس چند سال سامید باپیروزی سوی کشور خود باز گردید، و بعد ازین کار اسکندر بهندوستان آمد

ذکر فرزندان قفند: از پس قفند، پسرش آیند بپادشاهی بنشست، و ولایت سند بچهار قسمت کرد، ملکی را بعسقلند وسه،[4] بنشاند ودیگری را بولایت زور،[5] و آنچ متعلقست بدان، و سدیگر، ولایت سایند[6] ملکی دیگر را داد، و چهارم زمین هندوستان وندمه[7] و لوهانه جداگانه دیگری را سپرد، واین از پس هال بود، چون روزگار آیند سپری شد، پسرش راسل پادشاه گشت، و مدتی بماند تا، یکی مرد بوی برخاست واورا از پادشاهی بیرون کرد. راسل بناحیت جنوب آمد، و آنجا مقام گرفت، و اورا دو پسر بود یکی را نام روال و دیگر برقماریص خرد بود،

حدیث روال و برقماریص: چون راسل بمرد مهتر پسرش پادشاهی بگرفت، چنان بود که دختری بود از فرزندان ملك، با عقل و خرمند، ودانا آن چنان حکم

---

(۱) سرب - بفتحتین . یعنی نقب (۲) معنی این کلمه معلوم نشد ظ: و بجائی که آنرا قیاطسه خوانند بیرون آوردند یعنی سرنقب را به قیاطسه بیرون آوردند. اما چنین جائي در مسالك وممالك دیده نشد. (۳) ترك بفتح اول بمعنی کلاه خود (٤) درصفحهٔ ۱۰۸ عسقلند ضبط شده و این نام در جغرافیاهای قدیم عربی و فارسی دیده نشد. (٥) زور صنم کان فی بلادالداور من ارض السند من ذهب مرّصع بالجوهر (یاقوت) جزآن چیزی دیده نشد. (٦) یاقوت گوید: ساتید ما ... بعد الالف تاء مثناة مکسوره ودال مهملة مفتوحة .... قال العمراني هوجبل بالهند لایعدم ثلجه ابداً وانشد: وابرد من ثلج ساتید ما (*) و اکثر ماء من المکرش. (۷) ظ: ندهه ك ص ۱۱۸ ح (۱) لوهانه معلوم نشد

کردند که هرکس که این دختر زن او باشد برچهار اقلیم پادشاه گردد، وهمهٔ ملوك و مهتران هندوان خود را بر دختر عرض کردند ، کس‌را نپسندید مگر برقماریص را، واوسخت نیکوروی‌بود، چون برقماریص اورا بیاورد، برادرش گفت چون‌ترا پسندید مراپسندیدست، وکنیزك[1] رابستد. برقماریص باخویشتن گفت‌این کنیزك مرابدانش برگزیده وبه از دانش هیچ کار نیست ، وتن درآموختن داد، وخاست و نشست او با فرزانگان و برهمنان بود ، تا چنان گشت که او را همتا نبود ، پس آن متغلب که پدر ایشان‌را بیرون کرده‌بود ، چون خبر کنیزك بشنید ، گفتا ایشان بدان جایگاهند که چنین‌توانند کردن ، وسپاه آورد ، وروال راهزیمت کرد ، پس[روّال] با برادران و مهتران جمله برکوهی رفتند که آنجـایگاه ،برقلعهٔ استوار ساخته بود، و راهبانان برسر کوهی بنشاندند ، و ایمن گشت ، پس چنان افتاد که این دشمن‌کوه را بحیلت بستد ، و قلعه را حصار گرفت، و نزدیك رسـانید بستدن ، پس روال کس فرستاد و [از] این ملك صاحب خواست [وی]گفتا این کنیزك را بمن فرست ، و هرمهتری دختری بفرستد ، تا من بر سالاران خویش بخشم ، (۷۸-ب) وازآن پس بازگردم . روال فروماند ، و اورا دستوری بود بهردو چشم‌کور ، نام او سفر ،گفتا چه بینی اندرین کار ، وزیر گفت آن‌به که زنان‌بدهی و جان با تو بماند [و چون‌جان باشد] تدبیر دشمن توان کرد ، چون جان برفت فرزند و زن وخواسته چه‌کار آید، و دلبرین [2] بنهادند . اتفاق را برقمایص اندر آمد و آفرین کرد ، پس گفت من هم از آن پدرم که ملك‌می‌باشد ، اگرازرأی خویش مرا آگاه کـنند باشدکه مراتدبیری باشد در آن ، و بکودکی من نباید نگرید . پس ایشان او را آگاه کردنداز‌ین‌سخنها، برقمـاریص گفتا صواب آن می بینم که من جان خویش فدای ملك کنم ، بفرمای تا مرا بیارایند برسان زنان و همه مهتران را بفرمای تا پسران را همچنین برسان

---

(۱) در حاشیهٔ کتاب همه‌جا برابر کنیزك دختر نوشته است . و کنیزك مصغر کن است که‌در زبان پهلوی بمعنی زن باشد و کنیزك بمعنی زن خرد است که دختر باشد. (۲) کذا فی‌الاصل‌یعنی؛ دل بر این ،

کنیزکان بیارایند، و ما هر یکی کاردی بزیر موی پنهان کنیم، و ما را بفرست تو بوق زنی را [با ما] [1] پنهان [همراه] کن، چون ما را پیش ملك برند، مرا گویند آن کنیزک کست، ملك از بهر خود بازدارد، و دیگران بمهتران بخشد، پس چون ملك خواهد که بامن خلوت کند، بدان کارد شکمش بدرم، و بفرمایم تا بوق زن بدمد، مهتر زادگان چون آواز شنوند دانند که من کار کردم، ایشان نیز همچنان کنند، و همه مهتران سپاه دشمن کشته شوند، و تو ساخته باش با سپاه، چون خروش بوق شنیدی بیرون آی، تا سپاه دشمن (۷۹-آ) را سپری کنیم. روال شاد گشت بدین سخن، و همچنان بکردند، و راست آمد، و از آن دشمن سواری نرست، و همه رابکشتند و از کوه بیفتادند [2]، و کار روال بزرگ گشت، پس روزی روال دستور را گفت تدبیری نیکو ساخت برقماریص، و بزرگ نصیحتی بجا آورد، سفر گفتا چنین است نیکو برآمد، ولیکن من ایذر [3] چیزی همی بینم، گفتا چیست؟ سفر گفت آن مرد که چنین تدبیر داند کرد ودشمنی بدان صعبی هلاك کردن، بروی ایمن نتوان بود، وجز هلاك کردنش درمان نباشد، روال گفت مرا دل ندهد که اورا بد کنم، سفر گفت پس مردمان از وی ببر، تا هیچ نتواند کردن، و دستش کوتاه کردان. روال همچنان کرد، وبرقماریص دانست که این کار دستور است، واورا وزیری بود دانا ازآن پدرش، بروی [4] سکالش کرد [رأی برآن افتاد] که خود را دیوانه سازد، وباهم میعاد هانهادند که بیرون شهر بشب اندر یکجا جمع شوند وباهم تدبیر سازند، پس برقماریص جامه برخود بدرید وببازار آمد برسان دیوانگان، واین خبر ببرادرش رفت، سفر را بخواند و گفت شغل برقماریص خدای از مابر گرفت که دیوانه گشت، نیك بود [که] اورا بدفرمودیم، سفر گفت مرا بابرادر تو هیچ دشمنی نیست، بلی [5] (۷۹ب) صلاح تورا گفتم، واین دیوانگی نیست که زیرکی تمام است، که درین زمانه بدانش او مرد نیست، واگر

(۱) اصل: بوق زن را . . . و بقیاس اصلاح و اضافه شد (۲) ظ: بیفکندند (۳) اصل: اندر، ایذر یعنی: اینجا. ولعل: من بدینکار اندر (٤) بروی یعنی: باوی. وبر بمعنی بادرتر قدیم فراوانست رك: تاریخ سیستان، مقدمهٔ مصحح. (٥) ظ: بلکی، بمعنی بلکه

خواهی که ترا حقیقت شود، کسی را فراز کن تا بنگرد، وهمچنان کردند، برقماریص چون شب درآمد بصحرا دست و روی بشست و نماز میکرد، جاسوس بردرختی بود، درخت بجنبید، سایهٔ او بمهتاب اندر [افتاد] چون برقماریص بدید دیگر باره جامه برخودپاره کرد، وپای برهنه دویدن گرفت، خروشان، جاسوس بازآمدو ملك را بگفت، دستور گفت وی را بدیده باشد، وبرین چندی برآمد، پس شبی برقماریص ودستورش دربتخانه خفته بودند، برقماریص از خواب بیدارگشت، گفت درخواب دیدم که برآسمان شدم وماهرا روشنائی برفت، من آنرا نعلین کردم وبزیر آمدم، وآب چهار دریا باز خوردم، وزیرش گفت زود باشد که پادشاه جهان گردی. برقماریص دیگر باره سردر خواب کرد، وزیرش برخاست وعصائی [1] بهمه قوّت برساق برقماریص زد [برقماریص] برجست وخواست که اورا بکشد، وزیر بجست. برقماریص را از درد خواب نبود. چون روز گشت دستور گفت ازبهر آن کردم تاخوابی دیگر نبینی، نخسبی و آن خواب راباطل نکنی، پس روز گرما هنگام پای برهنه در شهر می گردید، بدر سرای ملك رسید، (۸۰-آ) کس را نیافت که منعی کند، اندرون رفت، برادرش روّال وکنیزك برتخت نشسته بودند ونیشکر همی خوردند، چون اورا بدیدند گفت حاجبان بردراین سرای نبوده‌اند که این مسکین اندریارست آمدن [و] دلش بروی بسوخت، پس از آن پارهٔ نیشکر او را داد، بستد واز آن پوست که افتاده بود برگرفت، و بدان همی خراشید یعنی که پاك همی کنم، ملك چنین دید، دانست که پاك کرده همی خواهد، کنیزك را گفت☆وبدان همی خراشید روّال گفت☆ [2] این کارد ویرا ده تا پاك کند، کنیزك برخاست و کارد برقماریص را داد، و بدان نی‌شکر پاك کرد واز پنهان می‌نگریست، چون ملك غافل شد، برقماریص بجست، وکارد برناف ملك زد وتا سینهٔ او برشکافت، بعد ازآن پایش بگرفت واز تختش بزیر کشید، و همان وزیر را بخواند، و مردمان را وبه پادشاهی بنشست و مردمان آفرین کردند، و ملك را بسوختند. و کنیزك را بازگرفت و بزن کرد، و همه کارها استقامت یافت، پس سفر وزیر را بخواند وگفت

---

(۱) اصل: عصای. رسم قدیم آنست که یای مجهول که پس از یا یا همزه درآید از خط بیندازند. چون: جای وجائی وعصای و عصائی (۲) این جمله زاید است.

دانم که همه تدبیرها تو کردی برادرم را درکار من ، اما برتو اعتراض و عیب نیست، ولیکن خدای چنین خواست که این پادشاهی مرا باشد، اکنون تدبیر مملکت همی کن چنانك (۸۰-ب) برادرم را ، سفر گفتا راست گوئی من کردم همه، نه آنرا که مرا باتو دشمنی بود، اما نصیحت برادرت را جستم وصلاح او را ، وا کنون نیت کرده‌ام که خود را بسوزم ، از من چنین کار نیاید ، چنانك بزندگانی باوی بودم با مرگ هم باوی باشم، برقماریص گفتا اکنون خواهم که مرا کتابی سازی اندر کار پادشاهی وسیاست و عدل ، گفتا فرمان بردارم و سفر کتابی ساخت که آنرا **ادب الملوك** خوانند، ونسخت آن درین کتاب ترجمه کرده است که من اختصار را ننوشتم[۱] ، چون پرداخته شد پیش برقماریص آورد و برخواند ، و همه بزرگان خیره شدند و آفرین کردند ، پس برفت و خودرا بسوخت ، وکار برقماریص بزرگ گشت اندر پادشاهی ، و آخرین پادشاهی که جمله هندوستان بفرمان او بود این برقماریص بودست ، چنانك یافتیم جمله اصول نقل کرده شد .

باب الثالث عشر

در تاریخ پادشاهان یونان وذکر اخبار ایشان : چنین خوانده‌ام از تاریخ **حمزة بن الحسن الاصفهانی** ، که روایت کند از کتاب **حبیب بن بهریز** مطران الموصل[۲] نقل کرده از یونانی بتازی[۳] ک: یونانیان اوّل تاریخ ازخروج **یونان بن بورس**[٤] نهاده‌اند که از زمین بابل بمغرب (۸۱-آ) تحویل کرد، و همین نگاه داشتند تا بوقت خروج **اسکندر** رومی ، وغلبهٔ اوبر پادشاهان شرق[٥] تاریخ نهادند ،

(۱) اصل : بنوشتم . (۲) متن : حبسب بن نهربن مطران الوصلی . . از تاریخ سنی ملوك الارض حمزه که ماخذ این روایتست اصلاح شد . (۳) در کتاب حمزه ذکری از نقل ازیونانی بتازی نیست ، گوید : قرات فی کتاب مصنف فی اخبار الیونانین قد نسب نقله الی حبیب . . . (ص ۵۵) و معین نیست ازچه لغتی نقل شده است وظاهراً ازیونانی نیست چه درتواریخ یونان که ازمورخین یونانی مانده است طریقهٔ تاریخ وتعریف لفظ یونان وتعریف اسکندر وغیره براین سیاق نیست . (٤) سنی: تورس (ص ۵۵) (٥) درسنی ملوك لفظ (شرق) نیست گوید و غلب الملوك . (ص ۵۵)

اوّل ازاول بیست و هفت سال از عمر او گذشته، واز بعد آن که اسکندر فرمان یافت، یونانیان از شهر سکندر وحکیمان که آنرا مقدونیه[1] گویند پادشاهی فراز گرفتند، واندر تاریخ طبری خوانده‌ام که چون اسکندر ازجهان برفت اورا پسری ماند نام او اسکندر روس.[2] پس ارسطو وفلاسفهٔ یونانیان بروجمع شدند[3] تااو راپادشاهی بنشانند، گفت نخواهم، و از میان مردم بیرون رفت، وبکوهی مقام گرفت بعبادت کردن خدای تعالی، ویونانیان خیره گشتند، پس یکی ازاهل بیت او بنشاندند نام او [بطلمیوس بن]ارغوش[4]، وبزبان رومی پادشاه را بطلیموس خوانند، واشتقاق آن از حرب گرفته‌اند،[5] واول این مرد بود که بریونان ومصر وبهری ازمغرب بطلیموسی کرد، و سیاقت برین جمله که نوشته شود از تاریخ حمزه [است وی] چنین گفتست که این شرح ازمردی رومی اورا معلوم شد دبیروکتاب خوان، که فراش احمد بن عبد العزیز [بن ابی] دلف بود، اورا باسیری بیاورده بودند وپسری بودش سخت عظیم دانا ومنجم و اورا در لشکر سلطان نمر[6] گفتندی پس هرچه پدرش از کتابهاء خویش خواندی او تفسیر همی کرد، تا اینقدر (۸۱-ب) معلوم شد بدین تفصیل و السلام. —

[7] بطلمیوس بن ارنب خلیفه بعداز اسکندر چهل سال بطلمیوس بن اغوش[8] دوست دار

---

(۱) اصل: قدونیه... حمزه: ملك الروم بعدالاسكندر اليونانيون ملوك مقدونيه وهی مدينة الحكماء بارض الروم (سنی ص ٤٥). (۲) اسکندروس (طبری - لیدن ۱-۱ ص ۷۰۲) (۳) درطبری ذکری ازارسطو وفلاسفهٔ یونانیان نیست. گوید: وامامات الاسكندر عرض الملك من بعده على ابنه اسكندروس فابی واختار النسك (طبری ۱-۱ ص ۷۰۲) (٤) طبری: بطلميوس بن لوغوس (ص ۷۰۲) حمزه: بطلميوس بن الارنب... ثم ملك بطلميوس بن لعوس (ص ٤٥) ابوالفدا: بطلميوس سشوس (ن: سشون) ابن لاغوس وكان يلقب المنطقی (قاهره ج ۱ ص ٦۲) (٥) این جمله وتوجیه درحمزه وطبری ومسعودی نیست ولی ابوالفدا ذکر کرده: البطالسه وهم ملوك اليونان وكان يسمى كل واحد منهم بطلميوس وهی لفظة مشتقة من الحرب معناها اسد [ن: اشد] الحرب.. (قاهره ج ۱ ص ٦۲) (٦) حمزه: یمن (ص ٤٨) (۷) ازاینجا عین نقل حمزه است که باطبری وابوالفدا وغالب مورخین در نام وسال پادشاهی وتقدیم وتاخیر تفاوتهائی دارد، و ما فقط با متن حمزه تطبیق خواهیم کرد هرکس خواهد میتواند بسایر کتب مراجعه کند. لیکن باید دانست که حمزه شرحی که از مرد رومی گرفته ودر متن هم نقل شده ظاهراً مربوط بملوك روم است نه ملوك یونان و خلفای اسکندر. رك تاریخ سنی (ص ٤٥ - ٤٨) (۸) حمزه: لعوس، رك: حاشیه ٤

پدر، سی وهشت سال . بطلمیوس صانع بیست‌وشش سال . بطلمیوس محب‌الاب هفده سال . بطلمیوس که نجوم نیکو دانست بیست‌وچهار سال . بطلمیوس محب الأُم سي و پنج‌سال . بطلمیوس صانع دوم بیست‌ونه سال . بطلمیوس مخلص هفده سال . بطلمیوس اسکندری ده سال.[1] بطلمیوس حیران[2] هشت سال . بطلمیوس جدیدی هشت سال . بطلمیوس کرز[3] سی‌سال . قلوبطریا بنت مجه[4] بیست ودوسال . جملت سیزده‌تن بودند و پادشاهی کردند سیصد وچهار سال[5] از جملهٔ این جماعت بطلمیوس محب‌الابان[6] بودست که بنی اسرائیل [را] مدتی برده کرد واز فلسطین بجانب یونان برد، وپس ازآن رها کرد، و آلات زرین داد تابرآسمان[7] بیت‌المقدس بیاویزند، ودر روزگار او ملك شام انطیاخوس بود، و شهر انطاکیه وی کرد، وآن شهر بدو بازخوانند، و این بطلمیوس بکارزار اورفت واورا بشکست وصانع آن بود که عزم کرد بکارزار انطاخیوس، بعدازآن خبر مرگ او بشنید . [و] ملکت (۸۲-آ) شام اضافت کرد، ومستولی‌شد برشامیان، ومحب‌الاد، در عهد او اسکندروس[8] پسر انطاخیوس[9]

---

(۱) حمزه : عشرین‌سنة . (۲) ظ : حیران حمزه : حدیدی . طبری : الذی اختفی عن‌ملکه، ثمان‌سنین. ظ : این یك نفر در متن اضافه برنسخهٔ چاپی حمزه نوشته شده چه بعد (حدیدی) را دارد . (۳) ظ : کرٔبز° . حمزه : خبیث : (٤) ظ : قلوبطرا . حمزه : فلوبطرا‌ابنت مخه.طبری : قالوبطری . (ص۷۰۳) (۵) این حساب درستست، لیکن در تاریخ سنی ملوك‌الارض چاپ‌برلن ظاهراً اشتباه شده‌و(بطلمیوس حیران هشت سال) را انداخته و بطلمیوس الاسکندری را هم بیست سال نوشته، ودر آخر جدول گوید . این سیصدو چهار سال است از برای سیزده پادشاه، در صورتیکه در جدول حمزه ۱۲نفر است و سیصدو شش سال . و ازینرو معلوم میشود جدول متن درستست و نسخه چاپ برلن غلط دارد چه بحساب متن سیزده نفرند و سیصدو چهارسال مدت آنهاست . (٦) قدری سیاه شده لیکن درست‌خوانده میشود، واین لقب در جدول حمزه وسایر جداول نیست، در حمزه: محب‌الاب است، ابوالفدا : بطلمیوس الثانی واسمه فیلوذفوس ومعناه محب اخیه وملك ثمانیا وثلثین سنه وهوالذی نقلت له‌التوراة . . . وهوالذی عتق الیهود الذین و جدهم اسری‌لماتملك . . . فاعتقهم کلهم و امرهم بالرجوع‌الی‌بلادهم . . . و ارسل رسولا وهدایا الی بنی‌اسرائیل المقیمین بالقدس . . الخ (ص ۳۵ - ٦۲) بعلاوه در حمزه دومحب‌الاب آورده که درمتن یکی‌را دوست‌دار پدر ودیگررا محب‌الاب ضبط میکند، طبری القاب را ترجمه ننموده واین شخص را کظ دومین بطلمیوس باشد : دمیایوس (ج : وینایوس ومیانوس) ضبط کرده ولی‌ذکری از اسارت بنی‌اسرائیل در عهد بطالسه‌وآزادی آنان ندارد . متن‌از فصل چهارم سنی ملوك نقل میکند. (۷) بمعنی : آسمانه، یعنی : سقف (۸) حمزه : اسکندروس. (۹) مراد : انطیوخوس‌است که انطیاخوس هم مینویسند . و امروز انتیوکوس گوئیم .

عزم کرد که مملکت شام او را باز گیرد ، یونانیان اورا بکشتند ، و **دیماطرنوس** پادشاهی شام بگرفت ، و**قلاوفطرا**[1] زنی بودعلم دوست ، وهمواره کتب **افلاطون** و **بقراط** ودیگر حکماجمع کردی وخواندی ، وپس ازین جماعت پادشاهی باروميان افتاد ، که ایشانرا **صوفرمانرا**[2] خوانند ، وچنان شنیده‌ام از لفظ معتمدی که اندر زمین یونان [حکیمی] بود ازین حکیمان معروف ، افلاطون یا دیگری ، والله اعلم ، که ذکر تحقیق نامش بر خاطرم فراموش گشتست [و] دانسته بود که آب دریا غلبه خواهد گرفت ، و اغلب جزیرهاء یونان بحر گردد ، وروزگار آن شناخته بود ، ازعلم نجوم ، پس کتابی سخت[3] برساخت ، بر علمهاء شریف ، ودر آنجا گفته بود که چنان یافته‌ام که بفلان سال اندر فلان ماه ، من زنده گردم بفلان‌جای که مرا دفن کنند وبسیاری علوم پیدا کنم اندر عالم ، واجبست برپادشاه وقت و حکیمان و بزرگان و رعیت که‌اندرین روزگار ازجمله‌زمین‌یونان بدان‌جایگاه جمع‌شوند تاعجایب بینند ، پس این کتاب درزمین بپرا کنند و شاگردان خویش راو پادشاهان را همین سخن‌بگفت وبدان‌جایگاه رفت (۸۲-ب) که نشان داده‌بود جزیرهٔ سخت عظیم بلندوخوش جایگاه بگزید ، و پس بفرمود تابرسر آن قبهٔ کردند ، تا اثر آن بجای ماند ، ووصیت کرد که او را در آن قبه دفن کنند ، و بوقت مرگ همچنان کردند واندر دانش او بی‌گمان[4] بودند ، و خداوندان عقل متحیر ، تا این سخن چون تواند بود ، و این کتاب همی خواندند چشم بر آن روزگار نهاده ، چون سالها بسیار بگذشت ، و وقت فراز رسید ، آوازه در افتادو علما[ء] وقت‌متحیر تاچون تواند بودن ، و پادشاهان و رعیت جمع شدند بسیاری ، و عوام چشم همی داشتند که‌این ساعت‌زنده گردد ، وهمه برآن‌جزیره و قبه جمع آمدند ، پس چون آنوقت و آنساعت فراز رسید ، دریا بجوشید و موج زد

---

(۱) اصل : قلوقطرا ـ قلوقطرما ، هم خوانده میشود ـصحیح : قلوفطرا ، معرب کلئوپترا
(۲) حمزه : ملوك یقال لهم ولدصوفر والاسرائیلیون یدعون ان‌صوفر هوالاصفرین . . . اسحق (سنی ص ٤٦) والظاهر : صوفریان (۳) ظ : سخت بزرگ ساخت . (٤) بی‌گمان ، لغت پهلوی است اصل آن : اپی گومان ، یعنی صاحب یقین . بمعنی وصفی

وهمه یونان آب گرفت ودریا گشت، مگرآن جزیره، پس بدانستند که حکیم این حادثه دانسته بود، وبحکمت ساخته این کتاب، وسخن زنده گشتن، که اگر گفتی آب غلبه خواهد گرفت. برآن اعتمادی زیادت نکردندی، خصوصاً عوام الناس که اگر نه از بهر تعجب زنده شدن بودی نیامدندی، وبودند از آن مردمان که از صد ودویست فرسنگ آمده بودند بدینکار، وزمین یونان بحر گشت مگر اندکی، وبجز این جماعت که بجزیره آمده بودند کس نماند [و] همه غرق شدند، وبسیاری (۸۳-آ) برروان حکیم آفرین کردند، وذکر آنکه بچه روزگار بود و کدام حکیم [بود] حقیقت معلوم نبود .

باب الرابع عشر

اندر نسق ملك روم و ذکر اخبارشان

طبقه اول : چنین گویند [1] اسرائیلیان که پادشاهان روم از پسران صوفر [اند و صوفر] اصفرست بن نصر بن عیص بن اسحق علیه السلام ، و رومیان و یونانیان این سخن باطل کنند بدینسان که نوشته آید : **مملکت یولیوس** هفت سال بود، **مملکت اغسطس** [2] اول قیاصره پنجاه وشش سال ☆اغسطس بوده است[3] [و] اوّل پادشاه ایشان که اوراقیصر خوانند این اغسطس بودست ، وازآن روزگار نام قیصری بریشان بماند ، و معنی قیصر آنست که از شکم مادرش بیرون آوردند ، وچنان بود که مادرش بمرد ، واو در شکمش بود، حکیمان چون بدانستند که کودك زنده است شکم مادرش بشکافتند ، و اورا بیرون آوردند . مدینهٔ قیصاریه وی بنهاد، چون چهل [4] وهشت سال از ملك او برفت ، عیسی علیه السلام ازمادر بزاد ، و زکریاپیغامبر علیه السلام، و الله اعلم. **مملکت طباریس:** [5] بیست ودو سال بودست ، واندر روزگار او عیسی علیه السلام برآسمان بردند ، بعد از آن سه سال در پادشاهی بماند ، **مملکت طباریس** [6] (۸۳-ب) چهارسال بوده است واورا هیچ ذکری نخوانده ایم که ازآن چیزی

---

(۱) متن : که اسرائیلیان . (۲) اصل : اعسطش حمزه : اغسطس قیصر (۳) این جمله از ستاره زایدست (٤) کذانی الاصل (٥) حمزه : طباریس اصل طباریس (٦) حمزه: طباریس عابس. اصل طباریس

نقل شایستی کردن. **مملکت فلودفس**[1] چهارده سال بودست، یعقوب بن زبد [ی] الحواری راوی [به] کشت[2]، واوّل ملکی بروم که صنم پرستید از پس عیسی او بود، و کشتن ترساآن مباح کرد. **مملکت نیرون**: بیست وچهار سال بودست، و او بودست که [شمعون و] [3]یونس و جماعتی را که بردن عیسی بودند علیه السلام کشت. مملکت طاسیس، واستسیانوس[4]، بمشارکت سیزده سال بودست، جهودان درین روزگار [به] بیت المقدس عاصی شدند برایشان، و سه[5] هزار مردان جهودان کشتند وزن وفرزند برومیه آوردند، بغارت اندر اوّل سال، و بدین عهد اندر بود برخاستن بلیناس معلّم، ومن آنرا به کتابی تازی اندر یافتم، واین جایگاه درآوردم، که بعهد نام این ملك گفته بود.

چنان روایت کرده است که بلیناس بن بطا ... س (؟) را پدر بمرد، ومادرش عظیم درویش بود، وآن جایگاه کنیسهٔ بود که بهسالی یکبار درش باز کشادندی روز عیدی که رسم بود ایشان را، و بسیاری بتان بودند در آن کنیسه نهاده، پس همه کس کودکان را آنجا بردندی، و هر کودکی جائی[6] که خواستی پیش بتی بنشستی، تا (۸٤-آ) دانستندی که از آن کودك چه صناعت وکار خواهد آمد، که این تجربت کرده بودند، پس چنان افتاد که مادرش بلیناس را آنجا برد، بلیناس رفت و پیش بتی بیارامید که حاذق بعلم نجوم و فنونها وسحر وصناعتها [ء] بزرگ داشت، وجماعتی در آن ایام بودند اهل آن علم و صناعت، مادرش بلیناس را پیش ایشان برد، قبول نکردند، از بسیاری شفاعت وزاری که کرد [و] گفتا خدمت کنندهٔ باشد که سخت ضعیفم وبدحال، شما را ثواب باشد، آخر رضا دادند و گفتند ایذر همی گردد،[7] و مدّت هفت سال برآمد، وبلیناس عظیم زیرك بود، و صاحب اقبال، بسیاری علم آموخت دزدیده، و

(۱) ازحمزه اصل: فلورقس (۲) کذا حمزه اصل: روای کشت. (۳) از: حمزه (٤) حمزه: طاطس و استسیانوس اصل بی نقطه است (٥) حمزه: ثلثة آلاف اصل: سیصد. (٦) اصل: جای (۷) در اصل روی یاء همی دو نقطه گذاشته و این هم نوعی از املاست که درین کتاب مکرر دیده شد که نقطهٔ یا را روی آن مینهد. و در زیر (ایذر همی) نوشته شده بترکی: توك طور ممی ؟.. نوك طور مغی ؟ نامفهوم. ومعنی متن روشنست وایذر همی گردد. یعنی اینجا بگردد وراه برود.

حکیمان اورا، محلی ننهادندی، که چیزی از نهان وی گویند ، ونسخت کتابها برداشت ، پس چنان افتاد که عید ایشان فراز رسید ، وهمه خلایق بکنیسه جمع شدند ، بلیناس رفت و پیش آن بت بنشست ، تا چیزی خواند از علم ، جماعتی از بزرگ زادگان بروی خواری کردند از خداوندان تعلیم ، و گفتند تو از کجا ؟ ! و بلیناس را براندند ؛ برخاست وازپس آن بت مهین رفت (۸٤-ب) ازغم ، وآنجایگاه خوابش ببرد. چنین روایت کنند که در این کنیسه شیطانی مقام داشت از بقیت خداوندان علم ، که اندرعهد سلیمان پیغامبر علیه‌السلام بودند ، وعادت چنان بود کچون مردم بیرون آمدندی ، در کنیسه سخت گشتی تا سالی دیگر همان وقت گشاده شدی [و] کس ندیدی[1] چون مردمان بیرون رفتند ، درکنیسه سخت گشت و شیطان پیش آن بت بزرگ بنشست ، و کتاب علم و فسونها بزبان جنی همی خواند بآواز بلند ؛ بلیناس بیدار گشت ، ودل و هوش بدو سپرد وهمی شنید ، وبهری[2] یاد گرفت ؛ چون تمام بخواند ، بلیناس ازپس صنم بیرون آمد ، شیطان گفت چه کسی وایذر چه کار داری ، که این ساعت بسوزمت بآتش ؟ بلیناس زاری رضعیفی و بیچارگی گفتن گرفت ، و کم خردی و درویشی ، و گفت اگر مرا بکشی سخت نیکو کرده باشی تاازمحنت روزگار باز رهم وخلاص یاوم[3] شیطان را رحمت آمد بروی ، گفت برو اکنون از ایذر ! بلیناس گفت یکی بتفضل اندر طالع من نگر تامرا محنتها چه خواهد رسیدن ، پس کتاب را بنگرایید[4] آن شیطان ، وطالع ساعت را (۸۵-آ) [و] بلیناس را گفت واجب کند که مادرت همین ساعت بمردست است ، و ترا چنین می‌نماید که کارت بزرگ گردد ، و پیش پادشاهان منزلتی یابی ، بلیناس گریه آغاز کرد وگفت چباشد اگر این دفتر یك لحظه بعاریت بمن دهی تا درآن بنگرم و پس هرچه خواهی بکن اگر بکشی وا گر بسوزی ، شیطان او را بانگ

---

(۱) درین عبارت سقطی است . (۲) اصل : بهتری . بهری یادگرفت یعنی بخشی وقسمتی از بسیار (۳) لغتی است از : یابم (٤) دراصل چنین بوده بعد الف را خط زده اند وبنگرید کرده‌اند ودر حاشیه بخط قدیمی دو سه سطر بوده که بصحافی بریده شده وچیزی معلوم نمیشود . ظ : بنگرید یا اینکه بنگرائید لهجه ایست از بنگرید که معروف نیست ؟

برزد وبیم نمود ،[1] تااز بس زاری که بلیناس بکرد ، شیطان کتاب اورا داد، و گفت همین زمان بنگر ومرا ده ، وبلیناس کتاب بستد وهمی نگریست آنچ خواست ،شیطان گفت پس اکنون بازده بلیناس گفت: اگرهمین ساعت بیرون روی ، واگر نه فـرونی کنم که ناچیز گردی ![2] شیطان بترسید ودر دست وپای بلیناس افتاد ، و زاری کرد وگفت مرا بگذار تا هم ایدر باشم و من خود دیده بودم که این کتاب از من برود اما بتو گمان نبردم ، اکنون رحمت کن ، بلیناس گفت روا باشد ، و افسون بخواند در باز شد از آن کنیسه ، و او بیرون آمد ، ومردمان خیره شدندکه آن عادت نبود، پس بلیناس با پیش استادان آمد وهیچ پیدا نکرد ، وایشان بشب اندر فسونها کردندی، و زنان مهتران (۸۵-ب) نیکورویرا بافسون بیاوردندی، وبساقی گری بداشتندی ، این شب گفتند ما را فلان زن باید، وافسون خواندن گرفتند[3] بلیناس افسونهاء استادان باطل کرد ، وکس نیامد، ایشان همه خیره بماندند ، و گفتند این چه تواند بود ؟ وعاجز شدند ، بلیناس گفت آزمودن رابگاهست ، ایشان گفتند رواباشد ، بلیناس فسون برخواند ، و آن زن همان ساعت بیامد بی خویشتن ، و تا روز شراب همی داد، پس برفت ، راستادان از لمیناس عظام خیره ماندند و حسد دریشان کار کرد پس از بلیناس درخواستند که ملك طاسیس[4] را بافسون بیارد تا ایشان را ساقیی کند، بلیناس گفت دانم که درین چه اندیشیده اید ، ولیکن من این کار بکنم و همچنان کرد ، وملك بی خویشتن تاسحرگاه ساقیی همی کرد ، و پس دستوری دادندش ، گفت این در خواب می بینم ، برفت مانده گشته و بخفت همچنان باموزه ، چون برخاست از کسان پرسید که مرا چه افتاددوش ، گفتند ندانیم توبشب اندرخاستی مدهوش و موزه پوشیدی و برفتی تاسحرگاه ، پس باد آمدش که نشانی در موزه نهاده بود ، باز جست وبیافت ، و حقیقت

---

(۱) در اصل : هم نمود (۲) این طریق جملهٔ شرطیه که (اگر) اول را بمعنی (باید)آورند در ترجمهٔ بلعمی زیاد دیده میشود ودر تاریخ سیستان هم بنظر رسیده است وامروز دراین جملات شرطیه قسمت اول را منفی آورند و (اگرنه) ثانی را حذف کنند و یا بجای (اگر) اول (باید) آورند (۳) اصل : گرفتن . (٤) ظ : حمزه: طاطس .

شدش که نه در خواب دیده است، و گمان برد که کار حکیمان و فسون گرانست، کس فرستاد و ایشانرا بخواند و از آن کار بپرسید، استادان بلیناس راپیش ملك اندر سپردند، و گفتند مانخواستیم، وی کرد و فسوس [1] داشت [2] (۸۶-آ) برملك، بلیناس گفت من کردم، و ایشان فرمودند، لیکن مقابلت این کار را چیزی سازم که درعالم کس‌را نباشد، پس طلسمی کرد که ازهرچهار سامان که دشمن آهنگ ایشان کردی سوار طلسم از آن روی حرکت کردی، و آواز جلاجل برخاستی، ملك بدان شادمان شد، و سالها بماندتابعهدی که زن پادشاهی، وقت [3] ازدریا جوهری همی‌خرید، ملك بحرین گفت بها از آن جلاجل سوار یکی همی خواهم، و آن مالها که ببهاء آن همی دادند نستد، زن فریفته شد، واز آن سوار جلاجل برکند وبفرستاد، و آن طلسم باطل گشت، پس آن [4] ملك با سپاه قصد حرب کرد وآن شهر خراب کرد و پیروزی یافت، و آنرا قصهاست؛ پس کار بلیناس بزرگ شد، و بروميه، و عموريه، و مصر، و بسیاری [شهرها] طلسمها کردست بدفع هر چیزی، که پادشاهان اندرخواستندی، و برسر منارهٔ اسکندریه آینه هم وی ساخت، و هر یکی را علی حده [5] قصه هست، که چه ساخت، وچه سبب را [6]، و طالعی عظیم داشت درین کار، وبسیار از صنعهای او هنوز بجایست، و از بعد صد و بیست سال از عمرش بشهر مصر بمرد. و اندر کتاب همدان چنان خوانده‌ام که قباد او را بفرستاد بدفع آفات، شهرهارا طلسم ساختن، و بهمدان سرما و کژدم و مار را طلسم کرد [ا] ند [ر] آن شیر سنگین که پیداست

---

(۱) فسوس و افسوس بمعنی استهزاست. (۲) در حاشیهٔ این صفحه طلسمی اعدادی درحاشیه و سطوری درزیر آن بوده کهمحو وضایع‌شده است (۳) وقتی را با حذف یاء تنکیر نوشته (٤)دراصل: پس از آن ملك (٥) املائی از (علی حده) ودر خراسان بجای علی حده، علحده گویند (٦) ر ك : الاعلاق النفیسه طبع لیدن ص : ۱۲۶ (بلونیوس الحکیم) والبلدان لابن‌الفقیه طبع لیدن ص: ۲۱۲-۲۱٤ ۲٤۰-۲٤٦.۲٦٥-۲٦٦.۲۷٤-۲۹۲ (بلیناس الحکیم الرومی) و کارهائی که در ایران کرده است بامر قباد.

ودیگری[1] که در زیر (۸۶-ب) زمینست، وچون ازمردم شهر ناخشنود بود وازهمدان بخواست رفتن، در پایان کوه اروند طلسمی کرد که مردمانش همه مخالف یکدیگر باشند، و بد نهان، و هرگز موافقتی اصلی نباشد، و نفاق کنند باهم، و این حدیث همدان درقصه بلیناس ذکر ندارد واز تاریخ قباد واین[2] عهد بلیناس هم بسیار تفاوتست

مملکت دومطانس[3]: پانزده سال بودست، آنست که یوحنا راکه انجیل نوشتی از حواریان عیسی بجزیرهٔ قنطوس راند و باز آورد، **مملکت طرایانس**[4] نوزده سال بودست، وبرا هیچ ذکر نیافته‌ایم بعد ازین قدر، **مملکت آدریانس**[5] بیست و یکسال بوده‌است، و هرچه از بیت‌المقدس آباد بود خراب بکرد، و نام ایلیا برآن نهاد، اگرچه پیش ازآن خود بود. **مملکت انطیونس**[6] بیست وسه سال بودست، **مملکت مرقیس** نوزده سال بودست. **مملکت قودمس**[7] سیزده سال بودست **مملکت سوریس**[8] هیجده سال بودست، [مملکت] **افطسوس**[9] پسرش هفت سال بودست. افطوتنس[10] دوم که **جالینوس** بعهدوی مرد، چهار سال بودست، **مملکت اسکندر** ماماس[11] یعنی عاجز سیزده سال بود، **مملکت مکسمس**[12] سه سال بودست، **مملکت** عردیانس[13] شش سال بودست، **مملکت فیلقن**[14] (۸۷-آ) شش سال بودست، مملکت **دیقیوس** دو سال بودست، واو همچنین ترسایانرا همی کشت، **واصحاب الکهف** از وی گریختند درغار، [15] مملکت غلس پانزده سال بودست، مملکت طردیس[16] یکسال بودست، مملکت **اورسملیون**[17] شش سال بودست. مملکت ایرویس[18] هفت سال وشش ماه بودست، مملکت دملطانس[19] و **نقساس**[20] نوزده سال بودست، و ایشان

---

(۱) دیکی یا که در . هم خوانده میشود و ظاهراً آن طلسم دیگری که در زیر زمین است

(۲) ظ یعنی : تا این عهد بلیناس . . ؟ وهمه بلیناس را معاصر قباد دانسته‌اند ـ ودرین جمله تزلزلی است

(۳) حمزه: دومطیانوس (ص ٤٦) (٤) اصل بی نقطه حمزه: طرایانس (٥) . . . حمزه : آدریانس (٦) حمزه : انطونیوس (٧) حمزه : قومودس (٨) حمزه : سویرس (٩) حمزه : انطونیوس (١٠) حمزه : انطونیوس

(١١) کذا حمزه ؛ در اصل : ثانیاً (١٢) کذا : حمزه (١٣) حمزه : غردیانس (١٤) حمزه : فیلقس

(١٥) قسمت ترسایان واصحاب کهف درحمزه نیست (١٦) حمزه : قلودیس (ص ٤٧) (١٧) حمزه: اوربلس

(١٨) حمزه : ایرویس . (١٩) و (٢٠) حمزه : دقلطیانس ومقسمیانس .ـ واسامی متن همه بی نقطه است

بعموریه نشستندی زیر روح خلج (؟) برشصت فرسنگی از شهر قسطنطنیه، وپیوسته در [طلب] ترسا آن بودند وهمی کشتند واسیرشان همی کردند، مملکت فرویقس[۱] پنج سال بودست، مملکت دقلطاس الثانی[۲] بیست و دو سال بودست، جملت این طبقه بیست و نه[۳] پادشاه بوده اند اندر مدّتی سیصد و هشتادو دوسال[۴] و دو ماه[۵]

طبقه دوم پادشاهی قسطنطین المظفر بن هلانی : مادرش:[۶] سی و یکسال بودست، اول پادشاهی رومیه کرد، پس [به] بازونطیا[۷] آمد، و آنرا دیوار کشیدو دارالملك ساخت، ونام قسطنطنیه بر آن نهاد، و بت پرستی بگذاشت، و دین عیسی علیه السلام گرفت، و مادرش هیلانی از رُهـا[۸] بودست بعد هفت سال از ملك او بجانب فلسطین آمد، وکنیسهاء شام را بنانهاد، و خشبة الصلیب از (۸۷-ب) بیت المقدس باز آورد،[۹] بعد جهدها بهیافتن آن، و سوی پسر فرستاد،[۱۰] و قسطنطین سیصد و دوازده سُقف[۱۱] را جمع آورد، تا شریعت عیسی را کتاب نهادند، بعدّما که هیچ نبود، و همه روم ترسا شدند، وارمنیان همچنین کیش ایشان گرفتند، و اندر

(۱) اصل : بی نقطه حمزه : قرویقس (۲) حمزه: دقلطانس عشر ین سنه، (دوسال متن اضافه دارد) (۳) درحمزه عدد پادشاهان بیست و هشت است - ولی شمارهٔ سلاطین در متن بیست و نه است، مگر دو شریك (طاطس-استسیانوس) رایکی بشماریم زیرا گوید بشراکت پادشاهی راندهاند (٤) هفتادهم خوانده میشود وحمزه سیصدوهشتادو دوسال نوشته است (۵) حمزه: شش ماه . واین درستست زیرا کسورمتن شش است اما حسابی که از سالهای متن شده بحساب حمزه ۳۷۵ و حساب این کتاب ۳۷۷ است واین جدول باطبری هم اختلاف دارد (٦) حمزه: ثم ملك قسطنطین المظفر بن هیلانی وهی امه (ص ٤۷) وباید عبارت متن چنین باشد: بن هیلانی [واین هیلانی] مادرش [بوده است] (۷) اصل : بارونطیا (بی نقطه) ابوالفدا ازقانون ابوریحان نقل کرده: ولثلاث من ملکه انتقل من رومیه الی قسطنطینیه وبنی سورها وتنصر وکان اسمها البزنطیه فسماها القسطنطینیه. (قاهره ج ۱ ص ٦۷) حمزه: فانه ملك برومیه ثم انتقل الی بازونطیا فبنی علیها سوراً وسماها قسطنطینیه و جعلها دارالملك (ص ۵۰) (۸) اصل : هیلادار درها حمزه : ولسبع سنین من ملکه خرجت امه هیلانی الرهاویه الی فلسطین و ابوه کان سباها من مدینة الرها.... (ص ۵۰)... رها ورهاء بضم اول والمدوالقصر . شهریست از جزیره میانهٔ موصل وشام بین آن وموصل شش فرسنگ و منسوب بدان را رهاوی گویند (یاقوت) (۹) ظ : برآورد . (۱۰) حمزه و دیگر مورخان گویند خشبة الصلیب را که پنهان بود کشف کرد وعید گرفت دیگر ذکری از ارسال آن بپایتخت روم نیست قال الحمزه فاثارت عن خشبة الصلیب . . . وظفرت بها ورسمت علیها عیدالصلیب (ص ۵۰) کذا فی : ابی الفدا (ج ۱ ص ٦۷)
(۱۱) مخفف اسقف .

سال بیست و یك ازملکش کنیسها کردند بسیاری اندرروم، وترسایی بزرگ شد والله اعلم مملکت قسطنطین [1] بن قسطنطین بیست وچهار سال بودست، اندر ملك وی هیچ معلوم نشد که از آن[ا] حوالی باز توان نمود، یاشرح توان داد. مملکت یولیانس برادرزادهٔ قسطنطین دوسال و شش ماه بود، او دین ترسایی بگذاشت، و صنم پرستید، و اندر عهد شاپور بعراق رفت، وآنجا کشته شد، و شرح آن در قصهٔ ملوك گفته شود، پس شاپور یکی را از بطارقه بریشان پادشاه کرد، از دست خویش. مملکت اوالس بن نواله چهارده سال بود. مملکت ندمس [3] الاصغر چهل [و] دو سال بود. آنست که نسطور بطریق را که اسقفی بزرگ بود، لعنت کرد، و از شهر براند، و نسطوریان را بهاو باز خوانند از ترسا آن و بیشتر که از آن نسب باشند، وصاحب مذهب بود. مملکت مرقیاس وزنش بلخاریا [4] هفت سال بود، ایشان ترسایان یعقوبیان را لعنت کردند، وبراندند. (۸۸ـآ) مملکت الیون [5] مهتر، ارمیانه [6] بودست، شانزده سال بود، مملکت الیون کهتر، پسرش یکسال بودست، مملکت ارسن ارمیاقی [7] هفده سال بود. و دین یعقوبیان داشت، پس مردی بغیبت او قسطنطنیه فراز گرفت، چون بازآمد پادشاهی از وی باز ستد، و آن متغلب را بگرفت، تا در زندان بمرد. مملکت نسطاس از میانا مردم، [8] بیست و هفت سال بودست. و هم بردین یعقوبیان بود، و بمعموریه بنا نهاد، گنجی بیافت اندران، که برآن عمارت شهر خرج کرد، و زیادت آمد، برکنیسها و دیرها بکار برد، از بسیاری، مملکت یسطینس [9] نه سال

(۱) اسامی و سنین پادشاهی این سلسله چون سلسلهٔ قبل در طبری و کامل طوری ودر مروج الذهب بطریقی و در ابوالفدا بطریقی دیگر است و اگر بنا بود حاشیه بنویسیم مفصل میشد، هر که خواهد مراجعه کند (طبری لیدن ۱ ـ ۱ ص ۷۴۱ ـ ۷۴۴. ـ ابوالفدا اسلامبول ج ۱ ص ۶۲ـ۶۹ مروج الذهب قاهره ص ۱۳۰ ـ ۱۴۰) (۲) حمزه: نوحاله. (۳) حمزه: تیدوسیس (۴) حمزه: مرقیانس وبلغاریا. (۵) حمزه: الیون الاکبر وکان من اوساط الناس. (۶) کذا و ظ: ارمنی ـ ازارمنیان بود، چه لئون اول ارمنی بوده است. (۷) حمزه: زنین الارمیناقی... فانه کان من بلاد الارمیناق ابوالفدا: زنون، (۸) ترجمهٔ (اوساط الناس) حمزه است، از میانه مردم، بدون اضافت. (۹) حمزه: یوسطینس

بودست ، مملکت **یسطیناس**[۱] سی و نه سال بودست ، کنیسهٔ روحا[۲] او کرد . مملکت **خواهرزاده‌اش یوسطینس**، سیزده سال بودست ، ملکت طمارتمس[۳] چهار سال بودست ، آنست که کوشکها [ء] عظیم کردست و نشستنگاهها که **هرجائی**[۴] از آن درزر افکند ، وبعضی را سیم ، و بعضی رامس ، و عجایب تربنا ها . مملکت **موریقیس**[۵] بیست سال بودست ، آنست که ملوك عجم شهر ها ازو بستدند ، و بر آخر خسروپرویز از وی یاوری خواست ، و سپاه فرستادش تا بهرام چوبینه را هزیمت کرد و دختر خویش مریم را بخسرو داد. مملکت بوفاس[۶] گویند هشت سال بودست.(۸۸-ب) وبرین موریقیس خروج کرد، واورا بکشت، وپادشاهی فراز گرفت، پس آن بود که خسروپرویز سپاه فرستاد بروم ، بکینه خواستن ، باسپهبد شهر **ایراز** ،[۷] و آن خود گفته شود، پس مردی برخاست باجمعی بسیار ، **هرقل** نام و نصرت کرد بکسری ، وفوفاس[۸] را بکشت . ملکت هرقل و پسرش سی و یکسال بودست ، آنست که درعهد پیغامبر بود، علیه السلام، وآن رسولان که باطراف فرستاد، یکی پیش هرقل بود، واز نهان مسلمان گشت ، وچون پادشاه شد ، درعهد **اردشیر بن شیرویه** بعمارت بیت المقدس مشغول شد ، پس عرب اندر شام آمدند ، و رومیان نیز بشام نرسیدند[۹] ، وجملت ایشان هفده تن بوده‌اند در سیصدو پنج سال والله اعلم

فصل

از کتاب وکیع القاضی از عهد هرقل که در تاریخ حمزهٔ اصفهانی

مثبت است ، حمزهٔ الاصفهانی گوید که وکیع قاضی کتابی نهاده است درتاریخ ملوك روم تا به سال سیصد و یك[۱۰] شرح نوشته است، و گفته[۱۱] که تفاوتست میان هردو،

(۱) حمزه : یوسطنیانس . . بانی کنیسة الرّها العجیبة البناء (ص ۵۱) (۲) حمزه : الرّها (۳) حمزه . طبارنیس . (٤) هرجانبی هم خوانده میشود . (۵) حمزه : موریقس . (٦) حمزه : فوقاس (۷) ص : شهر براز . حمزه : شهر یزاد (رك ص ۳۸ ـ ۹۷) (۸) فوقاس (۹) نیز بشام نرسیدند یعنی دیگر بشام دست نیافتند ، واین طریق استعمال لفظ (نیز) در قدیم متداول بوده است(۱۰)حمزه: من ابتداء ملك قسطنطین الی سنه ۳۱ من الهجره (ص ٤۸) (۱۱) قائل حمزهٔ اصفهانی است که گوید: فیں ماحکیه . . . من هذا الباب وبین ماحکا وکیع القاضی خلاف کثیر . . . الخ (ص ٥٤)

اما اعتماد بر آنست که از آن رومی شنیدم واز لفظ او فراز گرفتم، چه اندر ترجمهٔ و نقل کردن سهوها افتد، که احتیاط بجای نیاورند، ومن از کتاب **وکیع قاضی** تا بهسال سیصدو یك (۸۹ـآ) از بعد هرقل که بعهد پیغمبر بود علیه السلام [بدان] سیاقت که یافتم نوشته شد،[1] و الله اعلم.

مملکت **قسطنطین بن**[2] **هرقل** بیست و پنج سال بود، ودر عهد او **عثمان** عفان را رضی الله عنه بکشتند، و حرب **صفین** بود. مملکت قسطنطین پسر **زن** هرقل هفده سال بود، ملکت **قسطنطین** بن هرقل درروزگار عبدالملك مروان ده سال بود، ملکت **لاوی**، و **الیون** نیز گویند، سه سال بود، ملکت **طارس**[3] هفت سال بود، ملکت **اسطینوش** بوقت [عمر بن] عبدالعزیز شش سال بود. ملکت اسطاسیوس[4] دو سال بود، ملکت مدوس[5] دو سال بود. ملکت **لاوی** [اندر] آخر ملوك بنی امیه بیست و پنج سال بود، ملکت لاوی بن قسطنطین پنج سال بود، ملکت **قسطنطین بن لاوی** نه سال [و ده ماه][6] بود. ملکت **قسطنطین**[7] [شش سال و هفت ماه بود. ملکت] ارسه[8] پنج سال بود، ملکت هور[9] بروزگار هارون الرشید هشت سال و نه ماه بود، ملکت **اسمران بن فغور**[10] دو ماه بود، ملکت [میخائیل بن توفیل هفت سال و پنج ماه بود. ملکت توفیل] پسر میخائیل بیست و دو سال و سه ماه بود بر روزگار مأمون. ملکت میخائیل بن توفیل بیست و هشت سال بود، ومادرش پادشاهی کرد تا او بزرگ شد، دروقت متوکل، پس ملك ازخاندان ایشان برفت وباسقلاب افتاد و نیسل[11] **سقلابی** اورا (۸۹ـب) کشت[12] درسال

---

(۱) گوینده مؤلف مجمل التواریخست که از نقل حمزه نقل کرده (۲) متن: برهرقل (۳) حمزه: طبارس. (٤) حمزه: اسطاسینوس. (٥) حمزه: تدوس. (٦) حمزه: عشرسنین غیر شهرین. (۷) از حمزه. (۸) حمزه: ارنیة التی اخذت الملك من ابیها (ص ٥٣) (۹) حمزه: نقفور. (۱۰) استبراد بن نقفور (۱۱) حمزه: بسیل (ص ٥٣) (۱۲) در متن چنین است: نیسل سقلابی بکشت. و طوریست که کلمهٔ سقلابی پائین صفحه است و بکشت سر صفحهٔ بعد ولی در پاورقی همان صفحه (او را بکشت) نوشته و کلمهٔ (او را) را علاوه کرده است. در صورتی که حمزه که این فصل نقل از کتاب اوست کلمهٔ (قتل) را ندارد و گوید: ثم انتقل الملك عن اهل هذا البیت وصار فی ید الصقالب فقبله بسیل الصقلبی علی عهد المعتز فی سنة ثلاث وخمسین و مائتین (ص ٥٣) ودر ترجمهٔ فارسی آن کتاب که در پاورقی روزنامهٔ

دویست و پنجاه و سه اندر روزگار خلافت المعتز بالله[۱] امیر المؤمنین. ملکت **بسیل سقلابی**[۲] بیست سال بود دست [ملکت] **الیون بن بوسل**[۳] بیست و شش سال بود[۴] اندر روزگار معتمد بسال دویست و هفتاد و سه[۵]. [ملکت] **اسکندروس**[۶] پسر بسل [در روزگار المقتدر بسال دویست و نود و نه و یکسال و دو ماه] پادشاهی کرد، واندر وقت مقتدر بمرد، بعلت دُبیله[۷] و از آن پس **قسطنطین بن الیون** پادشاهی کرد [و] دوازده سال [بودش][۸] پس **قسطنطین بن** اندرقس بروی غلبه کرد وملکت وی فراز گرفت، تا مردمان قسطنطین بن الیون بوی برخاستند وبکشتندش،[۹] و قسطنطین [بن الیون] باز بپادشاهی برسید، تا سال سیصد [و] یك، وبیرون ازین هیچ نیافتیم، وازآنچ دیدیم بدین ترتیب و اختصار نوشته شد، وآنچ بعد ازین معلوم گردد نویسیم ان شاء الله تعالی.

باب الخامس عشر

اندر سالهاء قبطیان این قدر که معلوم شد

قبطیانرا پادشاه فرعونان بوده اند چون نبطیانرا نمرودیان، و یونانیانرا بطالسه، ورومیانرا اقیاصره اما سالهاء ایشان اندکی ذکر دارد، مگر آنچ درقصص الانبیا جماعتی را ذکر بیاید، چون **فرعون موسی** (۹۰ آ) و **نمرود ابرهیم** علیه السلام [که] شرح آن [به] روزگار دراز مندرس گشته است، وبر دل مردم فراموش شده، چنانك شاعر وقت گوید روزگارا ـ شعر:

عالی در طهران منتشر شده گوید: سلطنت ازین خاندان انتقال نموده بدست صقالبه افتاد . . . و بسیل صقلابی در سال ۲۵۳ بتخت سلطانی جلوس نمود (شماره ۳۳ـ۳۵ مورخه ۱۸۷۷ طهران) وظاهراً کلمهٔ فقبله را مؤلف محمل فقتله خوانده و یا آنکه در نسخهٔ که اوداشته چنین بوده ودر نسخهای دیگر فقبله ضبط کرده اند وظاهرا متن درستست.

---

(۱) کذا حمزه. اصل: المعتمد (۲) حمزه: بسیل ظ: این همان: بازیل است (۳) حمزه: الیون بن بسیل (٤) حمزه این مدت را ندارد (۵) اصل: دویست و نود. حمزه: ثلث و سبعین و مائتین (ص ۵۳) ومؤید صحت قول حمزه آنست که المعتمد علی الله (خلافتش در ۲۵٦ ـ ۲۷۹) بوده ودویست و نود بعد از مرگ او میشود. (٦) حمزه: اسکندروس ـ و الحاق از حمزه است. (۷) کذا حمزه، اصل دسله. و دبیله کجهینه (بالضم) داء فی الجوف (قاموس) (۸) ازحمزه (۹) یعنی کسان قسطنطین پسر الیون قسطنطین پسر اندرنس را کشتند. کذا حمزه (ص ۵۳)

أَلَمْ تَرَ انَّ طُولَ اللیلِ [1] یُسلی   وَ یَنسی مِثلَ ما نُسِیتْ جُدامُ [2].

أما اندر تاریخ حمزه این قدر مسطورست که روایت کند ازکتاب [نزیری] درزیجه [3] که اول تاریخ است [4] که بطلیموس اندر مجسطی پیدا کرده است میان کواکب تیز رو [5]، ازآن سال [که] بخت نصر مستولی شداندر حدّ مغرب، پس آنچ [ثاون] برآن زیج نهاد تاریخ فیلفش بود، پس تاریخ اسکندر، پس تاریخ انطینوس [6] وحساب کواکب بیابانی [7] براین کردست. و گفت تاریخ قبطیان از روز چهار شنبه است که بخت‌نصر بدیار غرب [8] آمد، وازآن وقت تا تاریخ یزدجرد شهریار بحساب پارسیان هزارو سیصد وهفتادو نه سال وسه ماه [9] است، و میان اسکندر و یزدجرد نهصد وچهل و دوسال ودویست و پنجاه [ونه] روز [10] بسالها ء سریانیان والله اعلم.

---

(۱) حمزه الدهر. (۲) متن. خدام؟، حمزه جدام؟ و این هردو مناسبت ندارد - جدامة کشمامة... ما یستخرج من السنبل بالخشب اذا ذری البر فی الریح وعزل منه‌تبنه (قاموس) و ظ بهترست که جذام بضم‌جیم وذال معجمه بخوانیم، بقول جوهری: جذام قبیلة من الیمن تنزل بجبال حسمی... قال الکمیت یذکر انتقالهم الی بلادالیمن بنسبهم «نعاءجذاماً غیرموت ولاقتل، ولکن فراقاًللدّعائم و الاصل» والجدامة من الزرع ما بقی بعدالحصد (صحاح) و اینمعنی اخیر همانست که فیروزآبادی آنرا بدال‌مهمله دانسته و گذشت. وشاید مرادشاعرهم‌آن قبیله باشد؟ (۳) دراصل کتاب دروبجه... حمزه گوید: ولم اجدلتواریخ سنیهم ذکراً فی الکتب الافی الزیجه فذکر النزیری فی زیجه ان اول التواریخ و اقدمها هوالذی بنی علیه بطلمیوس اوساط الکواکب السریعة السیرفی المجسطی و هوتاریخ السنة التی ملك فیها بخت‌النصر ارض‌المغرب: (ص۵٦) (٤) این عبارت ناقص و نارسا است، و درکتاب حمزه همچنین وصفی برای کتاب مذکور نیاورده است (۵) اصل: تیررو... و این عبارت ترجمهٔ عبارت: (اوساط الکواکب السریعةالسیر) است، که حمزه ذکر میکند وشك نیست که مؤلف مجمل معنای آنرا ندانسته است ومعنی اوساط کواکب سریع‌السیر آنست که سیارات را با آنکه حرکاتشان همه بریك قرار است لیکن چون از جهت نسبتهای مختلف مانند نسبت مرکز هرفلکی با فلك آن دیگر ومحیط هریك بامرکز زمین وحرکت بعضی از مرکزها ومحیطها وغیره آن یك حرکت بنظر ما از لحاظ سبکروی وگران‌روی مختلف می‌نماید و در اوقات متساوی درجات متساوی نمی‌پیمایند بنابر این از برای سیارات حرکتهای مختلف قائل شده‌اند ازجمله حرکات سه‌گانهٔ طول چون حرکت وسط و حرکت خاصه و حرکت تقویم، و از روی ارصاد اندازهٔ گردش هر سیاره را بنسبت با مرکز زمین در مدت معینی معلوم داشته اند ومثلا مقدار حرکت هر سیاره را در مدت یك سال تعیین کرده وآن مقدار را برشمار ایام سال قسمت کرده وخارج قسمت را اوساط کواکب نامیده اند (٦) اصل: افطینوس. (۷) حمزه: البابانیه والمتن صحیح: یعنی ثوابت (۸) اصل: عرب (۹) اصل: سیزده- حمزه: ثلثةاشهر فارسیة (۱۰) ازحمزه

باب السادس عشر

اندر سالهاء بنی اسرائیلیان و ذکر ملوك و علماء ایشان براجمال

حمزة الاصفهانی گوید ببغداد بودم درسنهٔ (۹۰ ب) ثمان وثلاثمایه، مردی یافتم ازعلماء جهودان[۱] نام او صدقیا، و اسفار توریت از برداشت، و از تلمیذ وی شنیدم که دوازده کتاب از کتابهاء پیغمبران علیهم السلام خوانده‌ست؛ چون کتاب یوشع بن نون وکتاب سبطی،[۲] وکتاب شموییل، وکتاب سفر الملوك، وکتاب حکمت سلیمان، وکتاب سلمیرا،[۳] وکتاب قوهلب، وکتاب رعوث، وکتاب سیرب، وکتاب ایو[ب] وکتاب سیرن، وکتاب جوامع حکم[۴] اشعیا، وازمیا، و دانیال، وحزقیا، پس التماس کردم که از آن مجموعهٔ مختصر بمن فرستد اندر تواریخ، بعدچند روز بیاوردند، اندرو شرح خلقت آدم علیه السلام، و تواریخ میان پیغامبران تا بوقت عمارت بیت المقدس اندر عهد امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی الله تعالی عنه، ودیگران درتاریخ مثبت است، بخت النصر.[۵] و همچنین روایت کنند از کتابی تالیف بافنحاس[۶] بن باطاالعبرانی، درین باب، پس ما شرح این کتب و تاریخ جریر بدین موجب نوشتیم، و اعتبار کرده شد، اندکی متفاوت بود. مگر اندر لفظ نامها تغیر بود از آنچ در تاریخ جریر طبری است و این شکل، و همه شرح این کتابها بعضی اینجایگاه مثبت کردیم، و باقی در ذکر پیغامبران گفته شود. پس تاریخ بنی اسرائیلیان. بعدازموسی علیه السلام (۹۱ - آ) **یوشع** بن نون بکار بنی اسرائیل باستاد بیست وهفت سال، وبعد ازآن تدبیر ایشان قاضیان وعالمان همی کردند، تا پادشاهی نبود.[۷] [و] **پسرزادگان**[۸] **شمعون و یهودا** و یهودا، پیش رو بنی اسرائیل بودند، و بحرب کنعانیان [و فرزیان] رفتند، و به یارق[۹] از ایشان دههزار مرد بکشتند، و پادشاه [بارق] را اسیر

---

(۱) اصل: باسه نقطه (۲) حمزه: شفطی (ص ۵۷) (۳) ح: سهیرا، قوهلت، روث، شیریث سیرین، (۴) ح: جرامع و حکم (۵) اینجا افتادگی و تزلزلی دارد، حمزه مفصل نوشته و تاعهد عمر شرح داده و سپس از روایت غیر صدقیا داستان بخت النصر و کورش و ططوس تا چهارصد و شصت سال بعد اسکندر را ذکر کرده است (ص ۵۹) (٦) ح: فنحاس: بفاء و نون (۷) ظ: بیود یعنی: تا وقتی که دورهٔ پادشاهان بنی اسرائیل بود. (۸) ح: سبط یهودا و سبط شمعون (ص ٦٠) (۹) ح: بارق طبری: بازق (لیدن ۱ - ۱ ص ۵۱۵)

گرفتند تا باورشلیم بزندان اندر بمرد، وبنی اسرائیل اندر معاصی کردن ایستادند، و بتی را همی برستیدند که نامش بعل بود، ودست ازطاعت بازداشتند، آنست که خدای تعالی درکلام مجید می فرماید: أتدعونَ بعلاً وتذرونَ احسنَ الخالقین. پس خدای تعالی الیاس[۱] را علیه السلام نبوّت داد برایشان وقبول نکردند، الیاس ستوه شد، وبرایشان دعا کرد وبنهان شد، خدای تعالی سه سال قحط برایشان فکند ومتحیر شدند. یسع بن بخطوب[۲] بجای الیاس باستادند؛[۳] وهمچنان عصیان همی کردند. ایلاق[۴] از بعد او بپادشاهی بنشست، ودشمنی برویِ بیرون آمد، بحرب رفتند وبنی اسرائیل تابوت در پیش داشتند، و دشمنان غلبه گرفتند برایشان، وشکسته بازآمدند، پس ازین مدت چهارصدوشصت سال خلاف ظاهر شد میان (۹۱ب) ایشان، واز عصیان کردن، ایزد تعالی پادشاهانی را برایشان گماشت تا بنی اسرائیل را قهر کردند، واز جملت کوسان[۵] بود، از فرزندان لوط هشت سال در[۶] ... مستولی شد عغلون، ملك زاب[۷] وهمه را برده کرد هیجده سال، [و] از حرب پرداخته بودند هشتاد سال. اندرین مدت، واندر تاریخ جریر چنانست. نوفل برادر کالوب بن نوقنا[۸] پادشاهی کرد. وحناور ازبعد(؟) اس باس بن کنعان[۹] [ملك] کنعان مستولی [شد] و آغاز تو بند کردن [بنی] اسرائیل دیگر بار بیست سال. درپرداختگی از حرب چهل سال، [بعد] آنست که زنی مملکت بگرفت از نژاد پیغامبران، نام او دبوان[۱۰] رابکشت.[۱۱] ومردی بارق نام او درین مدت تدبیر مملکت همی کرد؛[۱۲] درقهر

---

(۱) ح: الیاس بن یاسین بن عیزار بن هرون بن عمران. (۲) ح: الیسع بن اخطوب (۳) ظ: باستاد (۴) طبری: ایلاف (۵) ح: کوشان ملك ارم (ص ۶۱) کذا طبری (۱ ـ ۲ ص ۵۴۵) (۶) ح: ثم لهدو هم من الحرب اربعون سنه. ظ [پس چهل سال ازحرب پرداخته بودند] افتاده است (۷) ح: عقلون ملك ذاب. طبری: عجلون. حاشیه: جملون (لیدن ۲ ـ ۱ ص ۵۴۶) (۸) ح: بعد ازین: یابین المعروف بناقش ملك ارض کنعان (ص ۶۱) طبری قبل از عجلون گوید: ثم تنقذهم من ید [کوشان] اخ لکالب الاصغر یقال له عتنیل بن قنس ... اربعین سنه (ص ۵۴۶) (۹) ح: یامین: المعروف بناقش ملك ارض کنعان. طبری: ثم تنقذهم ... اهود بن جیرا الاشل الیمنی ... ثمانین سنه .. ثم سلط علیهم ملك من الکنعانین یقال له یافین ... عشرین سنه (ص ۵۴۶) و ظ: متن مصحف: یابین ناقش بن کنعان ... باشد و از مدت پادشاهی وی که با حمزه وطبری مطابق است نیز تائید میشود. (۱۰) ح ندارد طبری: دبورا (ن ل: دلوان. دیوار) (ص ۵۴۶) (۱۱) این کلمه معنی ندارد ودر طبری چنین معنی نیست وگوید مردی باراق نام ازقبل دبورا بتدبیر امر پرداخت چهل سال (۱۲) اصل: کردند

بنی‌اسرائیل ازدست اهل مدین از پسران لوط هفت‌سال در؛ رهانیدن **جدعون بن نواش** [۱] بنی اسرائیل راوحا کم‌شدن میان‌ایشان چهل سال ؛ در ولایت **املك** ازآل[۲] لوط سه[سال؛]؛درولایت **تولع بن فوا**[۳] [بیست‌و سه سال ؛ در ولایت یابین [۴]] ازبنی اسرائیل بیست‌و[دو][۵] سال ؛ درغلبهٔ بنی **رعمون** [۶] ازفلسطین هیجده سال؛ درولایت **یفتح** [۷] ازبنی اسرائیل شش سال در ولایت **یحسون** [۸] اسرائیلی هفت سال ؛ در ولایت **الون** از بنی اسرائیل ده سال ؛ درولایت **لرون** و **عکرون** [۹] و او را چهل پسر بود، و[سی] پسرزاده، هشت (۹۲-آ) سال؛ در غلبه مردم فلسطین دوم بارچهل سال؛ در ولایت **شمسون الجبار**در[۱۰] بنی‌اسرائیل سی سال،[۱۱] در ولایت **عالی**[۱۲] **کندا** [۱۳] که تدبیر کنندهٔ بنی‌اسرائیل بود سی‌سال.[۱۴] گویند چون ازملك اوسی سال بگذشت[۱۵] سالهاء عالم به دوهزار وچهل سال[۱۶] رسیده بود، ودرین‌عهد[۱۷] مردم

(۱) ح : ولاستعباد جدعون ابن‌یواش ایاهم . . . طبری : ثم‌تنقذهم منهم (از اهل مدین) رجل من ولد نفتالی بن یعقوب یقال له جدعون بن یواش (حاشیه : مواس ، یوانس) (ص ٥٦٤)(۲) ح: املك بن جدعون . طبری : ابیملك بن جدعون . (حاشیه : ایمك ، اینمك ، اسمك . ص٥٤٦) . و عبارت از آل لوط در نسخی که ماخذ متن بوده است دیده نشد . (۳) ح : تولع بن فوا . طبری : تولغ (حاشیه : فولغ قولع) بن فوا ابن خال ابیملك و قیل انه ابن عمه . . . (٤) ح : یا بین الاسرائیلی . طبری : رجل من بنی‌اسرائیل یقال له‌یائیر (حاشیه : مامر ، یانین) . این قسمت از متن افتاده بود ، چه در هردو ماخذ حمزه ـ طبری موجود بود . بعلاوه لفظ (از بنی‌اسرائیل معلوم میکرد که مربوط با (یانین) مزبور باید باشد . لذا ازحمزه نقل شد . (٥) متن : سه سال ، واز حمزه ـ طبری اصلاح‌شد . (٦) ح . ط : عمون . (۷) ح و ـ طبری : یفتح (۸) طبری بجشون(حاشیه : نحسون، یحشون ، یجسون) حمزه : یحسون من قریة بیت لحم . (۹) ح : ابدون . طبری : کیرون ویسمیه بعضهم عکرون (حاشیه : لنرون) ص ٥٤٧ (۱۰) ص : از . (۱۱) حمزه . طبری : عشرون . بیست سال (۱۲)حمزه غالی الکاهن . طبری :عالی الکاهن ـ ودر هر دو نسخه پیش ازین مرد گوید : پس از شمسون بنی‌اسرائیل ده سال بی رئیس ومدیر زیستند . و ظ ده‌سال اضافتی که‌در متن برولایت‌شمسون آورده‌همین‌مدت فترت‌وبی‌حاکمی‌آنان رامحسوب داشته است (۱۳).کندا، چنانکه قبلاهم در حاشیه اشاره شد درین کتاب بمعنی کاهن آمده وتاریخ سیستان هم جائی بجای کاهنان قریش (کندا آن قریش) آورده است . (١٤) حمزه . طبری:چهل سال . (١٥) طبری‌ندارد . حمزه : وفی‌السنة‌الحادیة‌والعشرین من ولایته تمت‌اسنی‌العالم الفاسنه . (١٦) س: دوهزار سال . . اینجا مؤلف مجمل اشتباه کرده، چه حمزه

اسدود [۱] وعسقلان بر تابوت میثاق غلبه کرده بودند ، پس چون مدت این چهارصد و شصت سال [۲] برآمد ، چنانکه شرح داده شد ، تدبیر بنی‌اسرائیل **اشمویل** [۳] پیغامبر کرد علیه‌السلام بعد از **عالی** ؛ پس از آن **طالوت** را پادشاهی کرد باشارت اشمویل ونام او بسریانی شاول [۴] بود . و در عهد او تابوت بنی‌اسرائیل باز رسید ، و پادشاهی کرد چهل سال ، از بعد او خلیفتش بود **داود** علیه‌السلام ، پس از آنك جالوت را بکشت ، پادشاهی و نبوّت یافت چهل سال ؛ از آن پس پسرش **سلیمان** علیه‌السلام مملکت و پیغامبری یافت ، بدان جلالت چهل سال ، بعد ازین ملك بفرزندان سلیمان رسید تا آمدن بخت‌نصر ارتاحین سحاریب ، [۵] چنانك بجایگاه گویم ، و سالهاء ایشان ، تا وقت بخت‌نصر ، برین نسق که پادشاهی کردند مدتی سیصد [و] سی و شش سال و سه [۶] ماه ، و مادرین جدول ثبت کردیم ، بعون الله تعالی ؛ (۹۲-ب) ارحبعم [۷] بن سلیمان هفده سال

گوید : ولولایة غالی الکاهن . . . و فی ایامه غلب اهل اسدود و . . . . وفی السنة الحادیة والعشرین من ولایته تمت لسنی العالم الفا سنة ، اربعون سنة . یعنی بعد از گذشتن بیست و یکسال از مدت او سالهاء عالم به دو هزار رسید وعبارت (اربعین سنه) مربوط بتمام مدت ولایة غالی است ، و صاحب مجمل آنرا مترادف با (دو هزار) دانسته و دو هزار و چهل شمرده . و اشتباه دیگری هم مترجم تاریخ حمزه در پاورقی روزنامهٔ عامی درهمین مطلب نموده و گوید : بعدچهل سال غالی کاهن پدر ووالی بنی‌اسرائیل شد الخ . . (رك ؛ تاریخ سنی ص ۶۱ . پاورقی عامی نمره ۴۴ ص۲) (۱۷) ص : و در عهد او . . چه تاریخ غلبهٔ این مردم درحمزه و طبری معین نیست و بقرینه پیش ازاین عهد است .

---

(۱) حمزه : اهل اسدودو غزة وعسقلان . طبری : اهل غزه و عسقلان . (۲) حمزه گوید : بعد از چهل سال از ولایت غالی شموئیل مبعوث شد . کذا طبری . . وردو ماخذ اشارتی بچهار صد و شصت سال نیست (۳) حمزه : شمویل . طبری : شمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام بن الیهوبن تهوبن صوف (ص ۵۴۷) (٤) اصل : شاوك . (۵) ظ : بخت‌نصر وتاختن سخاریب . . (۶) حمزه ؛ وجملة مدة سنی ذلك الی ان خرب بخت‌النصر بیت‌المقدس ثلثمایه واربع وتسعون سنة و ستة اشهر . منها الارحبعم بن سلیمان . . . الخ (ص ۶۲) (۷) طبری : رحبعم . ما اسامی را که پیدا بود که مصحف است نه نسخت جداگانه از روی حمزه اصلاح کردیم . زیرا توضیح فایدتی نداشت .

ملك بود ، **لا بياس بن** ارحبعم[١] سه سال ملك بود ، **لاسا بن ابيا** : او اسا بود كه پيغامبرى يافت چهل و يك سال ، **يهوشافط**[٢] [بن اسا] بيست و پنج سال ملك بود ، **يورام بن** سافط[٣] هشت سال ملك بود در جملهٔ سالهاء پدرش **اخزياهى**[٤] يكسال ملك بود يواش بن اخزياهو[٥] چهل سال ملك بود ، **امصيا**[٦] [بن يواش] بيست و نه سال ملك بود **عزيا** بن امصيا[٧] پنجاه و دو سال ملك بود ، در عهد پدرش ماسوره(؟) پانزده سال[٨] **عثاليا**[٩] از جمله تا اسير شدنش چهارده سال بود ، [١٠] **يوثام** ، [١١] شانزده سال ملك بود ، [١٢] **حزقيا** [بن احاز] شش سال ملك بود ، [١٣] **منشا بن** حزقيا بيست و پنج سال[١٤] ملك بود ، **اهون**[١٥] بن منشا ، بيست و نه سال ملك بود ،[١٦] يوشاني بن اهون[١٧] سى و يك سال ملك بود ، يلهو[ا] حاز [بن يوشيا] دو سال ملك بود[١٨] **يوهاقيم**[١٩]

---

(١) حمزه : ايابن ارحبعم . طبرى : ايابن رحبعم . ونظر بهآنكه حمزه مدت سيصدونودو چهار سال را ميخواهد بين اولاد سليمان تقسيم كندميگويد: منها لارحبعم فلان مدت ولابيافلان مدت ولاسا فلان مدت يعنى: از آنجملت مر ارحبعم را چند و مر ايبا را چند و مر اسارا چند . . و مؤلف مجمل اين لام را در ايبا و اساجزء نام شمرده لابيا و لاسا ضبط كرده است ! (٢) طبرى : يهوشافاط (ج ١ ـ ٢ ص ٦٣٧) (٣) حمزه : يهورام بن يهوشافاط . طبرى : ثم ملكت عتليا و تسمى غزليا ابنة عمرم ام اخزيا . . . ملكها سبع سنين . . . (ص ٦٣٧) ودر جدول حمزه واين كتاب اين ملكه را بعدنام برده‌اند . و طبرى اين نام متن را ذكر نكرده است . (٤) حمزه : اخزياهو بن يهورام (ص ٦٢) طبرى ندارد ومعتقد است كه عتليا ملكه اخزيا را بقتل رسانيد واو بپادشاهى نرسيد . (ص ٦٣٧) (٥) كذا فى حمزه طبرى: يواش بن اخزيا . (٦) حمزه : امصيا . طبرى اموضيا . (٧) طبرى : عوزيا بن اموصيا وقديقال لعوزيا غوزيا (٨) حمزه اثنتان وخمسون سنة منها وابوه حى ماسور خمس عشرة سنة . و بايستى عبارت چنين باشد . ٥٢ سال ملك بود [از جمله] در عهد پدرش [كه زنده و] ماسور [بود] پانزده سال و ظ : باز مؤلف در ترجمه اشتباه كرده ، چه ضبط عين لفظ (ماسور) در فارسى از رويهٔ كتاب بيرونست و ماسور را نام پدر شمرده است ! (٩) حمزه : عثليا و هى ام احزيا . طبرى بجاى (يهورام) عتليا (ر ك ح ٣) (١٠) جملهٔ : تا اسير شدنش . درنسخ نيست وظ اين جمله مربوط بمطلب پيش است . (ر ك ح ٨) ومدت او در حمزه شش سال ودر طبرى هفت سال است . (١١) طبرى : يوتام بن عوزيا . (١٢) طبرى اضافه : ثم ملك احاز بن يوتام الى ان توفى ست عشرة سنة . (١٣) حمزه : تسع وعشرون ٢٩ سال طبرى : (مدت نداردولى مدت صديقه كه باحزقيا بزعم برخى مشتبه است) تسع وعشرون ٢٩ سال (١٤) طبرى خمس وخمسين ٥٥ سال (ص ٦٤٣) (١٥) حمزه ـ طبرى : امون (١٦) حمزه دو سال . طبرى دوازده سال (١٧) حمزه ـ طبرى ، يوشيا بن امون . (١٨) حمزه سه ماه طبرى مدت ننوشته و گويد فرعون الاجدع ملك مصر باوى حرب كرد و او را اسير كرد و بمصر فرستاد و يوياقيم را پسرش را بنشاند (١٩) حمزه : يهوياقيم : طبرى : يوياقيم . (حاشيه : يوثاقيم وقيل ناقيم)

پانزده سال ملك[1] بود. یخنیا[2] بن یوهاقیم سه ماه ملك بود، و بعد از بن بخت نصر سوی مغرب آمد، و او را ببابل برد، و پادشاهی بصدقیا[3] داد، وچون عصیان کرد بخت نصر بازگشت، و او را بگرفت، و بیت المقدس ومسجد هاوهیکلها بازمین راست کرد، و هفتاد سال چنین بماند، واز بعد آن چون بنی اسرائیل باورشلیم باز آمدند (٩٣ـآ) پادشاهی ایشان برومیان افتاد و یونانیان، و بروایتی بخت نصر اندرمغرب پادشاهی چهل وپنج سال کرد،[4] واز بعداو اردوح[5] پسرش، بیست و دو سال، پس بلشصر کرد پادشاهی سه سال، ودارا اورا بکشت، و بسریانی اورا[6] داریائوش[7] خواندند، و ازین اخبار ایشان در تاریخ انبیا و ملوك گفته شود، والله اعلم.

باب السابع عشر

اندر تاریخ ملوك عرب و آن پنج فصلست

فصل اول

درشرح نسب اعراب وآل قحطان وغیرهم ومتفرق شدن ایشان بوقت

بیل العرم: چنین خوانده ام درسیر الملوك وکتاب الانساب، ودیگرها، کچون نوح پیغامبر راعلیه السلام فرزندان بسیار شدند، شبی خفته بودند، بامداد که برخاستند هرکسی از گونهٔ سخن میگفت با فرزندان و عشیرت خویش، و از آن سبب آنجایگاه را بابل نام نهادند، یعنی: تبلبلت الالسن، زبانها بگردید، و ازآن پس پراکنده شدند، و اندر زبان گردیدن خلافست، بعضی گویند این بگاه کیومرث بود، و درقصهٔ او خود هست و بروایتی گویند این زبان و لفظ گوناگون، وبدان سخن گفتن، جمشید ساخت، از خویشتن برسانی[8] دیگر استنباطها، خدای تعالی داناتر بکیفیت آن، وما بسخن واخبار فرزندان سام باز شویم. (٩٣ـب)

---

(١) طبری: دوازده سال. حمزه یازده. متن یانزده بوده پانزده شده است. (٢) طبری: یویاحین (حاشیه: یوثاحین) ص٦٤٣ (٣) طبری: متنیا وسماه صدقیا ـ (٦٤٣) (٤) حمزه افزوده: منها قبل تخریب بیت المقدس تسع عشرة سنة و بعد ذلك ست و عشرون سنة. (ص ٦٣) (٥) حمزه: ابن بخت النصراو کردوح. (٦) یعنی: دارا را. (٧) اصل دارابوش بوده و داربانوش حمزه: داریاوش (٨) ص: برسان. وعلامت اضافه از املای قدیم درین کلمه باقی مانده است.

سام را هفت پسر بودند، نام ایشان ارفخشد و ارم و الهمر و الاسور و عالم و کرمان و نورد،[۱] و هریکی را فرزندان بودند بسیاری، و قبیلها، ومن ذکر ایشان مختصر ومجمل بگویم برعادت خویش ومشبع ان شاء الله تعالی.

ارفخشد بن سام [را] پسر سالح[۲] بود، واورا سه پسر بود یکی عابر واو هود پیغامبر [بود] علیه السلام، وپسر او فالغ بود[۳] جدّ الخلیل علیه السلام، و نزار و مضر و همه اجداد پیغامبر ما علیه السلام ازین نژاد بودند، ودیگر پسر رانام قحطان بود، و او جدّ آل قحطان بود و ملوك حمیر وتبعان یمن، و او را از آن قحطان خوانند که درعهد او قحط افتاد سخت، او قحط براند از بسیاری که مردم را بداد، وگفتند: یقحط القحوط و یطردها بسخایه وجوده[۴] واو بزرگتر کسی بود اندر حلم و سخاوت و فراخ دستی، پس از گروه عاد زنی خواست و فرزندانش آمدند، چون یعرب وجُرهم والمعمر و صاعد وحمیر ومنیع وحض[۵] وازیعرب. یشحب زاد، و سبا پسر یشحب بود، پدر همه ملوك حمیر، و تبعان، و اوّل کسی که بزبان تازی فصیح سخن گفت وپسران، اورا تحیت کردند وگفتند: ابیت اللعن، و انعم صباحا، این یعرب بود[۶] چون بیمن جای گرفتند، و دیگر یمانیانرا نسب (۹۴-آ) جمله،

---

(۱) طبری، سام را از (صلیب) دختر بتاویل... ازفخشد و اشوذ ولاوذ و عویلم بزادند و ارم نیز از پسران سام است اما مادر وی بتحقیق معلوم نیست. (ط ۱ - ۱ ص ۲۱۲ - ۲۱۳) و بروایتی دیگر: ناسور، اوذ، بجای اشوذ ولاوذ (ص ۲۱۹) بروایتی: باسور عوض ناسور (التنبیه: ۷۸) ودر (ص ۲۱۶) عابر (ن: غابر) علیم. اشوذ، ارفخشد، لاوذ، ارم. و ظ: الاسوروعالم ونورد که در متن است مصحف: اشوز و علیم یاعویلم و لاوذ است. ابوحنیفه: کان لسام بن نوح خمسة بنین ارم و کان اکبرهم سنا وارفخشذ وعالم (ن ل: علیم) والیفر والاسور (اشوذ) (ص ۵) و در همین صفحه باز پسری ازسام باسم (نورج و تورج) ذکر کرده که با آخرین پسر سام درین کتاب مطابق است یردهم دیده شده (۲) طبری: شالح وشالخ. (۳) متن: فالع هم خوانده میشود: طبری وسایر: فالغ. (۴) ابوحنیفه: وانما سمی قحطان لقحطه القحوط و طرده بالسخا والجود (ص ۸) (۵) دینوری: تزوج امراة من العمالیق. فولدت یعرب و جرهم والمعتمر والمتلمس وعاصما ومنیعاً و القطامی و عاصیاً و حمیر (ص۹) و طبری: حضر موت نامی را پسر یقطن شمرده وگوید یقطن هو قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام (۱ ص - ۲۱۹) (۶) کذا فی تاریخ حمزه و اما طبری بقحطان نسبت دهد (ج ۱ - ۱ ص ۲۱۷)

واعراب را بدان فرزندان قحطان کنند، [1] و سه دیگر پسر را الام نام بود، واورا فرزندان بودند وببابل مقام داشت، واشعار شیث وآدم علیه‌السلام پیوسته خواندندی، و از نیکو سیرتی و زهد و عبادت او ضحاك قصد کشتن او کرد، پس بگریخت با فرزندان وزمین روم در بیابانی مقام گرفت، وهم آنجایگاه روزگارش سپری شد، و فرزندانش اورا بقبة‌الرّصاص دفن کردند، وذکر آن درباب‌الحفایر [2] گفته‌شود. ارم بن سام راهفت پسر بودند نام ایشان عاد ثمود - صحار - جاسم - و بار - طسم - جدیس. و اینانرا عرب‌العاربه خوانند [3] ونسل ایشان چندان گشت که هیچ عدد پیدا نیامد، وصاحب قوّة و هیکل و بالاء عظیم بودند، و جباران، و بالاء ایشان صد گز بودست بارَش ایشان، وکوتاه‌تر کسی هفتاد ارَش بود، وتصدیق این حدیث قول خدای‌تعالی است «کاَنّهم اعجازنخل خاویه» پس عاد بافرزندان خویش ازبابل برفت، وازپس عاد فرزان یافث برفتند برجانب‌مشرق چنانکه گفته شده است چون‌عادبرفت، از بالا آواز آمد که: یاعاد خذی یمنة [4] یعنی دست‌راست گیر، عاد سوی یمن رفت، وجای‌گرفت وازین قبل آن‌را یمن‌خوانند، وبعداز مقام عادیان، قحطیان [5] جای‌گرفت، و شداد عاد، و مرثد وجماعت جبابره، چون عوج عناقه، وجالوت، همه ازین نسل بودند، و بعد روزگارها (٤٩-ب) فرزندان‌قحطان بقیت قوم عاد را از یمن بیرون کردند، که خدای‌تعالی ایشان‌را هلاك‌کرد، چون بهود علیه‌السلام ایمان نیاوردند، و دهقل‌همی روایت کنند که ریك یمن جمله، آن کوهها [ء] صعبست که عادیان از آن‌سنگ‌خاره، خانها ساختندی، و تراشیده، چنانچ خدای‌تعالی می‌فرماید «وَتنحتونَ من الجبال بیوتاً» پس باد عذاب که ایشان را هلاك کرد، آن کوهها [ء] بدان عظیمی بگردانید

(١) ظ: کشد. (٢) اصل: الحنایز. ظ: الحفایر یا مقابر، مراد باب ٢٢ اندرذکر مقابر ونواویس . . . است. و در نقطه گذاری بعد حفایز شده است! (٣) حمزه: فکانت العرب العاربه عشرة عاد و ثمود و طسم و جدیس وعمالیق و عبیل و امیم و وبار ورهط و جاسم و قحطان (ص ٨١) طبری: ولدارم بن سام بن نوح عوض - غاثر - حویل. فولد عوص‌بن ارم غاثر (ن: غابر) وعاد و عبیل. وولد غاثربن ارم ثمود و جدیس وکانوا قوماً عرباً یتکلمون بهذااللسان المضری فکانت العرب تقول لهذه‌الامم العرب‌العاربه . . . فعاد و ثمود والعمالیق‌وامیم و جاسیم وجدس و طسم‌هم‌العرب (١ - ١ ص ٢١٤-٢١٥)
(٤) ظ: خذي (٥) ظ: قحطان

قوله تعالی « ماتذر من شی اتت علیه الا جعلته کالرمیم» پس دو شنبه ثمود برادر عاد برفت بافرزندان وجماعت [و] میان شام وحجاز آرام گرفت ، جائی[۱] که آنرا حِجر[۲] خوانند ، و خدای‌تعالی صالح پیغامبررا بدین جماعت فرستاد ، چنانك فرموده است «کذّب اصحاب الحجر المرسلین» ، برادر دیگر صحار روز سه‌شنبه برفت ، با اصحاب و اولاد خویش ، برادر دیگران ، وزمین تهامه خوانند ، که آنجا اختصار کرد ، وبهرهٔ گویند از جهت گرماء سخت آنجا را تهامه نام نهادند ، و بلفظ عرب اندرین معنی همی خوانند[۳] ، وآنجا عقب و نسلشان بپیوست ، روز چهار شنبه جاسم برفت باقوم وفرزندان و بحجاز مقام گرفت ، که جایگاه خویش ساخت وازآن حجاز نام کردند لانها حجزتهم عن المسیر فی آثار القوم لطیب الزمان[۴] ، پس روز پنج شنبه طسم با همه فرزندان وقوم خویش برفت ازجانب (۹۵ـآ) عرض وپیوسته بحدّ عمان وبحرین مقام گرفتند وجایها ساختند . روز آدینه ششم جدیس برفت سوی یمامه با همه اهل بیت ، بهمسایه و مشارکت برادر آن ، طسم ، و ایشانرا عرب العربا نام کردند ، از موافقت سخنشان باهم . روز هفتم که‌شنبه بود ، و بار ، کهترین برادران برفت وبزمینی فرود آمد ، بادرختهاء بسیار وآب روان ، نزدیك صنعان[۵] وزمین را وبار نام کردند ، آنجایگاه ، و بیشهای که خدای‌تعالی ذریة اورامسخ گردانید ، وایشانرا نشناس[۶] خوانند ، نیم‌تن‌دارند وبیکی پای‌چنان [دوند] که هیچ اسبی درنیابدشان ، وهنوز هستند ازآن نشناسان ، وبسیاری دیده‌اند ، و سخن بزبان [تازی] گویند سخت فصیح[۷] ولیکن‌عقل ندارند یفعل الله مایشاء ، پس چون این‌جماعت از بابل برفتند ، دیگر فرزندان سام را دل برخاست ، و روز یکشنبه از بعد رفتن وبار ، جمله برفتند ، و هرکس وطنی ساخت النفر بن[۸] سام را دو پسر بودند یکی را نام شام و دیگر را روم ، با ایشان برفت ، فرزند زادگان

(۱) اصل : جاء . ر ك : مقدمه . . . (۲) یسکنون الحجر الی وادی القری بین الحجاز والشام (طبری)
(۳) کذا . ظ : خوانند . یعنی : تهامه را (۴) کذا . . ظ : لطیب المکان (۵) کذا . . ظ : صنعا
(۶) همه جا با این املاست . و معروف : نسناس . (۷) وهم یتکلمون بالعربیة ویتسمون باسماء العرب ویقولون الاشعار (!) (دمیری قاهره ج ۲ ص ۳۰۸) (۸) ابوحنیفه : الیفر (بفتحتین) .

وعشیرت شام در زمین شام بایستاد، و بدو بازخوانند، و روم باپدر بزمین روم رفتند و آنجا مقام گرفتند، و نسلشان عظیم بسیار گشت، و عمارتها کردند. والله اعلم.

(۹۵-ب) عالم بن سام را دو پسر بود، یکی خوراسان [۱] ودیگر هیطل، وایشان برا ثر عم برفتند یافث بن نوح علیه السلام، وخوراسان ازین روی جیحون بایستادند، و مقام ساختند فرزندانش و پیوستگـان، و جمله خوراسان بنام وی باز خوانند. و هیطل از آن سوی ماوراالنهر و زمین شکینان، و هیتالان، رفت که آنرا هیاطله خوانند، اضافت بنام هیطل، و بسیاری گشتند وبناها ساختند عظیم. الاسور [۲] بن سام را دو پسر بودند یکی را نام فارس [۳] بود ودیگری را اهوآز، هردو برفتند، کشور فارس بوی بازخوانند، و زمین خوزیانرا جمله کورة الاهواز خوانند بنام اهواز بن الاسور، و نخستین عمارت در آن ناحیت اهواز بودست، و هر کسی بر آنجایگاه که مقام گرفت سخن بر آن نوع گفت که اکـنون گویند در این ولایتها، اگرچه هم متغیر باشد و زیادت. نورد [٤] بن سام را دو پسر بود، یکی را نام آذرباد، و دیگر را ارمیان، و ایشانند، که آذربایگان و ارمینیه بنامشان منسوبست، و نسل مردم این هردو زمین بآذرباد و ارمیان ابنا بورد کشد والله اعلم. کرمان بن سام [۵] را پسری بود نام او مکران، و بروایتی کرمان و مکران هردو (۹٦-آ) برادر بودند وپسر آن مورد [۵] بن سام، والله اعلم. هم برین شکل زمین مکران وکرمان بنام ایشان خوانند، و آرامگاه بدین کشورها ساختند، ودر کتاب همدان خواندم که همدان و اصفهان هم از ابنا[ء] پسر زادگان سام بن نوح اند، ودیگر جای ندیدم، خداوندتعالی بدان داناترست

باخبار آل قحطان وسیل العرم و تفرق بعضی از یمن بازگردیم.

---

(۱) دینوری: فخرج خراسان بن عالم بن سام فاتخذ خراسان (ص ٥) (۲) اسور. اشوذ. (۳) طبری وسایرین فارس را از اولاد یافث دانسته وروایتی هم هست که: فارس وجرجان واجناس فارس فرزندان لاوذ بن سام اند ولی روایت اول ارجح است. (٤) برطبق طبری (لاود) ابوحنیفهٔ دینوری: فخرج... ارمین بن نورج بن سام وهو صاحب ارمینیه (ح: تورج) ص ٥ بعضی تواریخ: یرد (٥) دینوری: کرمان بن تارخ بن سام (٥) کذا؟ ... والظاهر: یورد - یرد

چنین یافتم که [چون] یمانیان بسیار گشتند، عبدالشمس بن یشحب [1] بن یعرب بن قحطان را برخود پادشاه کردند، واو را سبا لقب کردند، که بسیاری برده و سبی آورد، از بقیت عادیان، و دیگر جایها، چنانك [2] گفته شود، و این سبا در عهد قیدار بن اسمعیل پیغمبر بود علیه السلام، جد پیغامبر ما صلوات الله علیه، اورا ده پسر [3] بود که قبیلهاء یمن بدیشان باز خوانند، و نام ایشان حمیر، الازد [4] کنده [5]، مذحج، انمار، بجیله، خثعم، غسان، جذام، لخم، وبزرگترین همه حمیر بودست، ونسب بیشترین اعراب بدین فرزندان کشد معروف، چون بنی کنده، وبنی لخم، و بنی الازد، و غیر آن، و حمیریان بحمیر بن سبا، پس چنان افتاد که در عهد حسن [6] الحمیری سیل العرم بیآمد، وپیش از آن بروزگار دراز زنی کاهنه، نام طریفه، [به] سخنان سجع چنانکه عادت باشد، خبر داده بود (٩٦-ب) عمرو بن [مزیقیاء بن] عامر را [7] و او جدّ انصار بود از قبیلهٔ رسول (؟) صلی الله علیه قبیله او[س] وخزرج، وسید جمله بنی کهلان از آل قحطان، پس عمرو بیندیشید ازآن ضیاعهای آباد وجایهای نزه، پس پسر خویش حارث راپیش خواند، و ا[شراف] قبیله را، و پسر را گفت چون من برسر انجمن اشراف تراکاری فرمایم، مرا ناواجب پاسخ کن، ومن ترا عصای بزنم، تومرا یك لطمه بزن، حارث گفت حاشاکه من هرگز این کنم، و هیچ آزاد زاد پدر را لطمه نزند، عمرو گفت-وعمران همچنین روایتست- نام او گفت من همی فرمایم ترا، ودرین کاری هست پس دیگرروز اشراف حمیر وجماعت سادات یمن جمع گشتند، بمحفلی بزرگ، عمران حارث را کاری فرمود، پاسخ زشت کرد، پدرش او را بزد بعصا، حارث پدر را لطمه بزد، عمران سوگند خورد که درزمینی که مرا چنین خواری رود نباشم، بزرگان حمیر

---

(۱) حمزه: یشجب، طبری: یشجب (ن: یشحب) (۲) در متن روی چ ضمه نهاده وصحیح است. زیراچنان مخفف چونان است (۳) روی پ ضمه نهاده وصحیح است. زیرا پسر در اصل پس بضم اول است و پس در اصل پثرا بضم اول و ثاء مثلثه که پوهر و پور وپس شده و راء پسر بموازنهٔ پدرومادر است چون راء دختر. (٤) ازد. و الف و لام تعریف است. (٥) متن همه جا: کیده (٦) ظ: حسان وهوحسان بن تبان اسعد (۷) عمر بن مزیقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤالقیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد) التنبیه والاشراف ص ۲۰۲

وسادات بشفاعت برخاستند، سود نداشت ، وسوگند زیادت کرد، پس گفت این ضیاع و اسباب من بخرید که دلم ازین جایگاه سردگشت ، تا دیگر جای [روم] چون دانستند که حقیقت همی گوید بهای گران ضیاع او جمله و هرچه نابردنی بود، بخریدند، وعمران با جماعت خویش برفت، واز بعد مدتی بند گسسته گشت، وسیل اندرآمد ، وهمه زمین یمن پست گشت وهامون، وهیچ عمارت نماند، مگرجائی که بربلندی بود، چون (۹۷-آ) ارمان[1] و حضرموت وعدن ، وچنین جایها ، پس این گروه ممزّق شدند در ناحیتها ، و حارث بیثرب آمد و مقام گرفت بجوار جهودان که از بیت المقدّس بگریخته بودند از بخت نصر ، وحصارها ساخته چون فدك و خیبر و بنی قریظه و دیگرها ونسل حارث بیثرب بماند ، جمله اوس و خزرج فرزندان اواند ، و ثعلب بن عمر وبرادرش حارث[2] بذی قار رفت و مقام گرفت، وپسر اوخزاعه بود ، که بنی خزاعه جمله فرزندان اواند، و ثعلب بن عمرو و بعضی ازیشان بتهامه افتاد ، و پس سوی حرم رفتند ، و ساکنان حرم بنی جُرهُم بودند درین وقت، پس فعل جرهمیان زشت گشت. وپلید در جوار خانهٔ خدای عزّ وجل ، ومردم[3] نام او ساف ، زنا کرد بازنی نایله نام اندر کعبهٔ خدای تعالی ، و حق تعالی ایشانرا مسخ گردانید و سنگ گشتند ، دوپاره ، و همچنان بماند افتاده تاوقت عمرو بن لحی[4] ، والسلام. **حدیث عمرو بن لحی[4]** وی بود که دین اسمعیل پیغامبر علیه السلام به بت پرستی بدل کرد ، و سبب چنان بود که بوقت حج ازهمه قبیلها بیامدندی از فرزندان اسمعیل ، واز آن سنگ حرم بوقت بازگشتن برداشتندی ، و بقبایل بردندی ، وآنرا طواف کردندی برسان کعبه ،وحرمت آنرا ، واین عمروبن لحی[4] رئیس (۹۷-ب) بنی جُرهم بود ، چون حال چنان دید ، طلب آن بتان قدیم کرد، وُدّ وسُواع [ونسر ویعوق ، پس نشا]ن یافت ودر زیر زمین بساحل جدّه که وقت طوفان [آنرا دفـ] ن کرده بودند ، پس برفت ، و بجهد آنرا بدست آورد ، که بدان رفته بود ، وروزگار دراز اثر آن پوشیده کرده ، تا برآورد، پس برفت وبجهدها آنرا بدست آورد ، وازخاك برآورد ، وپاك بكرد وبنهاد، پس بوقت حاج

---

(۱) ظ : انمار (۲) ظ : برادر حارث (۳) ظ : ومردی (٤) اصل : یحیی

مردم را بصنم پرستیدن خواند ، ونخستین از همه بنی قضاعه اجابت کردند ، سید ایشان عوف بن حارثه . و آن بت را که نام ودّ بود ببرد سوی شهر خویش ، وفرزندان اورا بوی نام نهادند ، چون عبدودّ و غیر آن ، پس هذیل بن مدرکی[1] سواع را بپذرفت [و] بجای خویش برد ، و حمیر نسر بپذرفت ، و بیمن برد ، خویشتن و فرزندانرا خاصه ، و از بهر قوم و یمنیان ، یعوق را ببردند ، و همه عرب بت پرستی گرفتند ، و دین ابرهیم پیغامبر راعلیه السلام دست بازداشتند ، و پس از بن خزیمة بن مدرکة ابن الیاس بن مضر ، از اجداد پیغامبر علیه السلام ، سه صنم بساخت از بهر خویش نام ایشان : لات ، و عزّی ، و هبل ، وگویند هبل منات است ، و این تحقیق تر از قول خدای تعالی «اللات (۹۸-آ) والعزی و مناة الثالثة الاخری ، وچنین بماند [تا چون پیغمبر ما صلوة الله]علیه بیرون آمد ، جمله باطل کردند والحمد لله الذی منّ [علینا برسالته][2] و ایشانرا همچنان پسرانرا عبدالعزّی وعبدیغوث بحیره...[3] [اقامت گـ]اه بود ، و چنین روایتست که از ملکان بحیره کس نمرد ، الا قابوس ابن المنذر ، دیگران همه بشکارگاه و در رزم و جنگ بمردند و کشتند ،[4] از درستی هوا [ء] آن . و همچنین عرب گوید : یك شب بحیره بودن نافع تر باشد از شربت بناطریطوس[5] خوردن ، و آمدن خالد بحیره در روزگار براندخت[6] بود ، آخر خلافت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه سال دوازدهم از هجرت. **جملت ملوك آل نصر و آن دیگران بحیره بیست و** پنج تن بودند ، در مدت سیصد سال و بیست سه سال و یازده ماه ، و این شش کانه دخیل بودند اندر آل نصر بن ربیعه[7] چون آوس بن قلام[8] ، والحارث بن عمرو بن حجر ، واز یعقوب[9]

(۱) ظ : مدرکه (۲) ظ . . . (۳) تصور میشود در اینجا تقدیم و تأخیری یا تزلزلی باشد . چه تا سر فصل ملوك آل نصر عینا نقل از شرحی است که حمزه در پایان ذکر ملوك حیره آورده است (ص : ۷۵) (٤) ظ : کشته گشتند . (۵) یوم ولیلة فی الحیره خیر من دواء سنة (عرب قبل اسلام) ودر تاریخ حمزه دارد : لبیتیة لیلة بالحیره انفع من تناول شربة ثادریطوس. ودر حمزه طبع برلن غلطی مضحك روي داده است (ص : ۷۵) . (٦) کذا . . و براندخت بضم باء موحده مخفف بوران دختست حمزه : بوران و بوران دخت غلط است و در اصل (دخت) ندارد . (۷) یعنی از آن خاندان نبوده اند ، (۸) حمزه : قلام (۹) ص : ابو یعفر علقمه (٥٠٤ - ٥٠٧ م)

علقمه، وایاس بن قبیصه، وشهرب [1] وزاد به الفارسی [2] بعد ازین روزگار اسلام بود، و حیره و سواد جمله بهری بحرب، و بهری بصاح و جزیه، خالد را مستخلص شد، تا رفتن او بعزم روم و ذکر این بجایگاه خویش گفته شود انشاالله تعالی و به الحول والقوّة والتوفیق. (۹۸–ب)

[فصل دوم]

اندر نسق قحطانیان و حمیر عرب، یمن و تبعان [و اخبا] رشان

ذکر نسب خود گفته شده است، و روایت [کنند هثیم باسناد از [3]] ابن عباس، که عرب عاربه که در بادیه مقام کنند، تاریخ از روزگار ارم [4] گرفتند، و ایشان ده گروه بودند، چون عاد — ثمود — طسم [جدیس] عملیق [5] [عبیل] — امیم — و بار [6] — جاسم — قحطان، وبراثر یکدیگر این جماعت بفنا شدند و بقیتی ازیشان بماند، که ارما[ن خوا] ندند شان • و برین تاریخ بماندند تا اردوان آخر ملوك طوایف با ایشان کارزار کرد. و چون اردشیر بیامد هر دو گروه برداشت. و ملك یمن در عهد منوچهر، شمسوبن‌الاملوك [7] بود برطاعت او، و پسر همچنین [8] و مدینهٔ ظفار نهاد بیمن اندر، و عمالیق را از یمن بیرون کرد، و اندر روزگار کیقباد عبدالشمس بود که آل قحطان او را برخود پادشاه کرد، و بقیت عاد را اندر شهر یمن بگذاشتن [9] و همه را بنده کرد، و او را کیقباد [10] اگر توفیق‌یابم که نه‌جایگاه آن ذکرست انشاءالله تعالی و به التوفیق

ملك حمیر بن سبا مایه وخمسون سنه. اول کسی از قحطانیان (۹۹–آ) او بود که

(۱) حمزه : فیشهرت. ثم ملك فیشهرت الفارسی (ص : ۷۳) جرجی زیدان گوید : فیشهرت اوزید (۵۸۱ – ۵۸۲ م) (۲) حمزه : زادیه ظ : داذویه (۳) حمزه : قرات فی اخبار اسندها الهیثم ابن‌عدی الی ابن عباس (ص ۸۱) (٤) اصل : آدم. (٥) حمزه : عمالیق. (٦) با آنکه حمزه ده نفر شمرده دراینجا (رهط) نامی افزوده ویازده شده‌است، ودر طبری‌هم این‌نام دیده نشد (۷) حمزه : شمر بن‌الاملوك. (۸) یعنی پسر شمر (۹) کذا.. و ظ : نگذاشت‌جز که همه‌را برده کرد. حمزه : فلم یدع باض الیمن منهم الا سباه (ص ۸۲) (۱۰) کذا..؟ – و ظ : واو را سبا لقب دادند. حمزه :. الاسباه و إستعبده فسمی سبا. (ص : ۸۲)

پادشاهی کرد[و] 'بپیری رسید' وملك بروی وفرزندانش بماند' وبیرون ازیمن ملك ایشان نبود' تاروزگاری دراز که پادشاهی باتبع نخستین افتاد' الحرث[1] الرایش' واورا در کتاب سیر الملوك بمطاط[2] گفتست وذی الاسباب[3] لقب' ودرآن اول دوملك بودندیکی بسبا و [دیگر] بحضرموت ' و مردم اندکی طاعت داشتندی ' تارایش بیامد و بروی جمع شد[ند] وتابع او گشتند ' وپادشاهی صافی شد' پس اورا تبع لقب ازین نهادند.

ملك الحرث الرایش: مایة و خمس و عشرون سنه . الحرث بن قیس بن قلیسی بن ضمفی [4] بن سبا الاصغر الحمیری ' و میان او تا حمیر[بن] سبا الاکبر پانزده پدر بود ' [5] و اورا رایش ' از بهرآن خوانند که غزا و تاختن او بدور جایی برسید از یمن ' وسوی هندوان رفت ' پس باذربایگان آمد ' و آنجا باافراسیاب[6] و ترکان حرب کرد ' و بهمه جایگاهش ظفر یافت ' و یمانیان در عهد او توانگر شدند' و معنی رآیش آنست که بدورجائی تاختن کرد و کند و در کتاب المعارف خواندم ' که رآیش از آنجا سوی زمین حرم ومکه آمد ؛ وشعری گفت اندر ذکر ملوك ازبعد ؛ و فرزندان (٩٩-ب) وذکر پیغامبرما صلی الله علیه وسلم یادکردست'درجمله بدین بیتها :

ویملك بعدهم رجل عظیم   نبی لا یرخص فی الحرام
یسمی احمداً یا لیت شعری   اُعمَّرُ بعدَ مخرجه بعام

(١) الحارث الرایش . حمزه (٢) کذا . . . حمزه ندارد و شاید (ملطاط) که یکی ازحمیریان بوده در سیرالملوك باوی اشتباه شده رك حاشیه (٥) و در مروج الذهب کسی که بعد از او پادشاه شده (شدادبن ملطاط) خوانده بروایتی ونیز سهای ویرا : بن همال بن ذی سددبن الملطاط بن عمر بن ذی یقدم بن الصوار بن عبدشمس بن وائل شمرده و ظاهراً این لغت مربوط بهمین روایات باشد ؟ (٣) این نام هم در حمزه نیست ومسعودی اورا حرث بن ذی سدد گوید (٤) حمزه : بن قیس بن صیفی . (٥) حمیر ، الهمیسع ایمن ، زهیر ، عریب ، الغوث ، وائل ، عبدشمس ، زهیر الصوار ، ذویقدم . ذرانس ، عمرو ، الملطاط القلیص ، سدد . الحارث الرایش ، (قصیدة الحمیریه لنشوان بن سعید الحمیری قرن ٥) (٦) در حمزه طبری ذکری از افراسیاب نیست و مراد ازترکان آذربایجان : خزران واحفاد آنهاست که در عهد انوشروان در حدود آذربایجان سکنی داده شدند - و این روایت و سایر روایات تبعان و غزوات آنان همه از موضوعات یزید بن مفرغ شاعر وسایر افسانه سرایان عرب است واصل ندارد ، برای تکمیل را (العرب قبل الاسلام - جرجی زیدان) که دروغ بودن این روایات خاصه شمر یرعش و برادرش را بادلایل ثابته رد کرده است .

واندر روزگار او لقمن بن‌عادخداوند کرکسان فرمان یافت، آنست که اورا صاحب لبد خوانند، بعد ازدو هزارو چهار صدو پنجاه واندسال‌عمر، والبید شاعر درین گوید :

لماراى لبد النسور [1] تطايرت   رفع القوائم كالفقير الاعزل

وهم چنین درین معنی نابغه گفتست: احنی علیه‌الذی احنی علی لبد.

ملك ابرهه ذوالمنار ، مایة و ثمانون [2] سنه ، پسر [ر]ایش [3] بود و ابرهیم [4] نام بود، و اصل [5] بسیاری بگشت گرد عالم ، وهرجایگاه که رسید میلها فرمود کردن‌براه اندر ، تاآثار سفر اوبدانند، وبازگشتن در بیابانها آسان‌تر بود ، وبشب اندرآتش‌کردی برمیلها تا لشکر بدان هنجار راه کردندی ، و ازین سبب اورا ذوالمنار لقب کردند ، واندرین معانی شعر گفتند مطلعش اینست :

ولقد بلغت من البلاد مبالغاً   یا ذوالمنار فما یرام لحاقکا .

وروایتست که بزمین نشناسان [6] بگذشت - فرزندان و بار انك گفته‌ایم و در سیر (١٠٠ - آ) الملوك گوید که دهان وچشم ایشان برسینه بود ، از سخط ایزدتعالی ، نعوذ به. پس ابرهه پسرش را ذوالاذعار ، بحرب ایشان فرستاد ، و او را فریقیس [7] گویند ، تا ایشانرا بعضی هلاك کرد ، ونتوانستند غلبه کردن ، که مورچگان بودندهر یکی چند شتری بختی ، واسپ‌و مرد را می‌ربودند ، واین بوقت روزگار کیکاوس بود و انکه بنی‌اسرائیل از اشمویل پادشاه خواستند ، و خدای تعالی طالوت را بفرستاد .

ملك افریقیس بن ابرهه : اربع وستین سنه [8] چون پادشاه گشت هزار هزارمرد فراز آورد ، وناحیت مغرب وبربر سرتا سر بگرفت ، و شهرافریقیه بنا نهادبنام‌خویش و چندانکه در آن حدود آبادان بود بگرفت ، وهرچه برده آورد بافریقیه اندربداشت،

(١) متن : کندالنشور . حمزه : لبدالنسور وبرای دانستن افسانهٔ لقمان و لبدونسر. رك(طبری ١ ـ ١ ص ٢٤٠) . (٢) حمزه : مایة و ثلثا و ثمانين سنة (ص ٨٣) مسعودی : مایة و ثمانین سنه (٣) متن : پیسرانش . (٤) ظ : ابرهه . (٥) معنی این کلمه در اینجا معلوم نشد . (٦) ظ : نسناسان . (٧) حمزه : افریقیس . طبری : فریقش بن‌قیس بن صیفی بن سبا (١-٢١٩) (٨) حمزه : مایة واربعا وستين سنة (٨٣)

وشهر[ی] آباد گشت ، وحمزة الاصفهانی درتاریخ خویش گوید ذوالاغار[١] برآدر افریقیس بودست [و بیست]ر پنج سال پادشاهی بکرد تا [ملك] بهداد[٢] رسید. و در سیر ، ذوالاذعارخود فریقیس را گوید.[٣] شاعرگفته‌است درقصیده ، بیت :

سرنا الی المغرب فی جحفل بکلّ قوم آرْیحی همام .

افریقیس را خود در کتاب سیر خوانده ام که پسری بود نام او القند بن[٤] افریقیس ، از بعد پدر با لشکر سوی عراق آمد ، و لقب او ذوالشناتر (١٠٠-ب) گوید ، پس براه بمرد ، و گفتندی ، بیت :

یا قوم سیروانحو با بل‌بالعساکرو القبایل

وپادشاهی باهداهاد[٥] بن عمربن سراحیل[٦] بن الرایش سپردند ، پدر بلقیس ، و هداد نیز گویند ، وحمزة الاصفهانی ذکر این القید اندر تاریخ نیاوردست که پادشاهی [او] مگر خود برسال نرفت ، ملك هداد بن سراحیل خمس وسبعین سنه و اندر تاریخ جریر الطبری لقب او ذوسرح[٧] گوید ، و او را وزیری بود نام او رام رایش و چون القید[٨] بمرد ، هداد از راه عراق بجانب یمن بازگشت ، و هیچ‌جای نرفت بیرون‌از حدّ خویش ، و در کتاب معارف خوانده‌ام که زنی جنی را بزن کرد ، وبلقیس از وی بزاد ، پس‌اندکی روزگار فرمان یافت و بمرد ، وخدای تعالی بدان داناتر ست . ملك بلقیس بنت هداد عشرون سنة ، و این قدر پادشاهی [کرد] تابخدمت سلیمان پیغامبر علیه‌السلام رسید ، واورا بزمین فلسطین بردند ، وحمیران گویند مسنی[٩] عرم او کرد[و] بمانیان مخالفند ، وگویند بنای عرم لقمان‌بن

(١) حمزه : العبد ذوالاذ عار (٢) ص : به هداد رسید ، چه بقول حمزه بعد از العبد ذوالاذعار هدادبن شراحیل پادشاه شد . (٣) برخی مورخان افریقس یا افریقیس را ذوالقرنین دانند . (٤) سطور بعد : القید (٥) حمزه : هداد.دینوری : هدهاد بن‌شرحبیل‌بن عمرو . ص : . (٢٢ - ٢٥) جدول جرجی زیدان از روی تحقیق : هدهاد برادر بلقیس ملکه (العرب قبل الاسلام . ص ١٢٣)(٦) حمزه شراحیل . (٧) طبری : ذی‌شرح (١-٢ ص ٥٧٦) مراد پدر بلقیس است ، و روایات مورخان عرب در ملوك سبا و حمیر بی‌اندازه اختلاف دارد . (٨) بالاثر:القند (٩) معروف : مسناة عرم ، یعنی سد که نزدیك شهر (مأرب) واقع بوده و معروفست به سدمأرب واز خرابی آن سیل عرم برخاست و قرآن بدان مصرح است .

عاد کردست، اما (۱۰۱-آ) بلقیس آنرا عمارت کرد، وبرآن بماند تاسیل العرم آمد، و قصهٔ سلیمان پیغامبر با بلقیس خود معروفست، وسلیمان دیوان را فرمودتابیمن اندرسه حصین[1] نیکو ساختند از برای بلقیس، یکی سلحین است و دو[م] بنیون[و] سیم غمدان، و بلقیس رااز سلیمان علیه‌السلام پسری بودنام او داود وهم بزندگانی سلیمان بمرد، وبلقیس از بعد آنک سلیمان ازدنیا رحلت کرد، اونیز بمدت نزدیك بمرد.

ملك یاسر ینعم بن شراحیل[2] خمس و ثمانون سنه، عمّ بلقیس بود ورعیت را عظیم نیکو داشتی [و] از بس که برمردمان انعام کرد وببخشید، اورا ینعم[3] لقب نهادند، وشعرا را در حق وی شعر ها بسیار است، واین بیت در وی گفتند، شعر:

ابا ناشر الانعام قدرمت خطة　　علت فوقَ خطات الملوك ألاقادم

وهم اورا گفتند و ذکر مبعث پیغامبر صلوات‌الله علیه کرده شعر:

[4] لعمری قد حللت قومك نعمة　　لرفقك عنها کلّ باغ اخی بکر[5]

وراجعها الملك الذی کان قدمضی　　فانت ابیت اللعن ذوالمنن الدّهر

ولو [لا] سلیمان الذی کان امره　　من الله تنزیلا و حتما[6] من الامر

(۱۰۱-ب) لما رامنا خلق من الناس کلهم　　ولا الجن الاناصر [...] بالصهر[7]

فنحن ملوك العرب من لدن حمیر[8]　　الی ان یصیر الملك منه الی فهر

فیاتی متی[9] امره غیر حامل　　رء وف رحیم بالیتیم و ذی الفقر

یکون لنا[10] منا هنالك شیعة　　غطاریف زهر فی الاناية والنفر[11]

فحمیر عیشی فی البلاد بعطه[12]　　و ملك الی ان یاتی الله بالامر

ملك شمر یرعش[13] بن افریقیس سبع وثلاثون سنه، و کنیت اوابو کرب،

(۱) ظ: حصن (۲) اصل: بی نقطه - حمزه: ناشر ینعم بن شراحیل. دینوری: یاسرینعم ص: ۲۶) طبری: یاسر بن عمر و بن یعفر الذی کان یقال له یاسرانعم (۱ - ۲ ص ۶۸۳ - ۶۸۴) (۳) اصل: یغم... حمزه: ینعم. طبری: انما سموه یاسرانعم لانعامه علیهم: (٤) چون ماخذ این اشعار بدست نیامد کما کان باقی ماند (۵) ظ: مصراع پریشان است (٦) ظ: حکما (۷) کذا؟... (۸) ظ: ولدحمیر. (۹) کذا؟:... (۱۰) ظ: له (۱۱) کذا؟... (۱۲) ظ: بعزة، بدولة (۱۳) شمر یرعش (حمزه ۸٤) ضبط این کلمه مختلف است: شمر بفتح شین اول و کسر ثانی - بفتح اول و ثانی مشدّد و مفتوح، بفتح سین اول و میم ثانی. ویرعش بضم اول و سکون ثانی و کسر عین.

سمربن افریقیس بن ابرهه بن الرایش ، و از آن سبب که اندامش بلرزیدی او را یرعش خواندندی ، واز یمانیان حکایت کنند که کتابهای[1] اورا صفت بزرگی بیرون ازحد کنند ولقب او ذالقرنین بود ، وایشان گویند اسکندر رومی [را] بدور جای رفتن بشمر[2] مثل زده اند ، و ذوالقرنین نخست او را لقب بوده است ، و القاب ملوك یمن جمله برین سانست که : ذوالمنار ، وذوالکلاع ، وذونواس ، و ذویزن ، ومانند [آن] ذوالقرنین بدان گفتند او را که دو گیسو برپشت فروگذاشته بود ، وتاختن اوبجانب مشرق رسید ، و درکتاب سیر گفتست که گشتاسپ او را طاعت داری کرد تابگذشت (۱۰۲ - آ) وبسمرقند رفت ودیوار سغد ، وآنجایکه خراب کرد ، وآنرا شمر کند ، گفتند اکنون نام آن سمرقند کرده اند ، و سُغد خواندند در آن وقت ، و اکنون خود هردوبهم نزدیکست ، وبناها کردست بسیاری . وبربنائی[3] ازآن وی نوشته یافتند بزبان حمیری که : بسم‌الله هذا ما بناه شمر یرعش لسیدة[4] الشمس ، یعنی این بناشمر کرد خداوند خویش را آفتاب [را] و اندران وقت که دیوار سغد خراب کرد شعری گفت که این بیتها در آن جمله بود . بیت :

ایا شمر ابو کرب الیمانی خلیت الخیل من یمن وشام
لنـا تی اعبد ام ذو علینـا بارض الصین من اهل السوام[5]

و از آن جایگاه سوی چین رفت ، ملك چین اندر ماند بکار وی ، که سپاهی عظیم داشت ، پس وزیری بودش مردی پیر گفت این حیلت پیش منست ؛ ومن از عمر نصیب برداشتم ، بازماندگان مرا نیکو دار تامن جان‌فدا کنم ، و این کار برآورم. ملك گفت هرچه خواهی چنان کنم ، پس بفرمود تادست و گوش و بینی ببریدندش ، وبدان

---

(۱) باید این کلمه محرف [کارنامهای] باشد زیرا ترجمهٔ این عبارت است : و رواة اخبار الیمن تفرط فی وصف آثاره (حمزه ۸٤) ویا : درکتابهای خود اورا . . . (۲) دراصل با شین (۳) اصل: بنای (٤) اصل : لسیده الشمس حمزه : لسیدة الشمس (ص: ۸٤) (٥) طبری : اناشمر ابوکرب الیمانی جلبت الخیل من یمن وشام ، لاتی اعبداً مردوا علینا وراء الصین فی غثم ویام (ن ل : عمر ورام - عثم - غنم) فنحکم فی بلادهم بحکم سواء لایجاوزه غلام (طبع لیدن . ج ۲ از حلقهٔ ۱ - ص ۹۱۰)

راه بیرون رفت ، و برسرحد بیابان بیفتاد تا سپاه دشمن فراز رسید ، اورا پیش تُبَّع (١٠٢-ب) بردند پرسید که چه‌مردی بدین حال؟ گفتا وزیرملك چینی بودم ، وعمردر خدمت‌اوسپری کردم ، چون‌درکار شما اورانصیحت کردم بطاعت داشتن ، مرابدین‌زار[1] کرد ، واجب دیدم اندر آمدن که اوهیچ نیندیشیدازشما ، و من سپاه را براهی‌نزدیك بسر ایشان برم ، که‌دربیابان بهفتهٔ آنجا بتوان[2] رسید ، تا کینهٔ من ازوی بازخواهد. شمر شاد گشت و گفتار آن پیر راست پنداشت ، گفت چباید کردن اکنون ؟ چینی گفتا یك هفته آب و زاد و علف بربباید گرفتن ، شمر بفرمود تا ده روزه برگرفتند ، و باگزیدگان[3] سپاه روی در بیابان[4] نهادند ، که آنرا هرگز کرانه کسی ندید ، و پیر مرد چینی را در پیش داشتند ، چون هفتهٔ بگذشت ، شمر گفتا چند ماندست ؟ گفت من شمارا بحیلت آوردم ، و این بیابان هرگز سپری نگردد ، هر چه خواهید همی کنید ، و این چینی هم‌آن ساعت بمرد ، وشمر فروماند ، و مردمانش‌از تشنگی وضعیفی که شده بودند مردن گرفتند[5] ، و منجمان شمر را گفته بودند که‌مرگش در میان دو کوه آهن باشد ، پس شمر از تف سوزش زمین زره بیفکند ، و بر سرش (١٠٣-آ) نشست ، وسپری‌آهنین داشت ، آنرا سایه کرد برآبر آفتاب ، پس‌سخن منجم یاد آمدش ، گفتا شما تدبیر خویش کنید که کار من ببود ،[6] و همان ساعت بمرد ، و دیگران همچنین ، مگر کسی که بسرحدّ بیابان بودند که بعداز روزگاری[7] بجانب [یمن] باز رفتند ، واگر نه همه تباه شدند . والله‌اعلم[8] .

مُلك ابی‌مالك بن شمر : خمس وخمسون سنة کاملة ، اهل یمن او را ببعث

(١) ظ : بدین‌زاری . . . بدین‌سان آزار (٢) اصل : نتوان . بقرینهٔ (یکهفته آب‌وزاد) بعدتصحیح‌شد .
(٣) اصل : گذیده . . . معروف : گزیدگان با زاء معجمه است وگزیده در اصل پهلوی (وژیتك) با زای پارسی است که بعد زاء معجمه شده است و با ذال بی شك غلط است (٤) ظ : بیابانی که‌یای مجهول ووحدت ازان بسیاق این کتاب حذف شده است (٥) ایندا‌ستان را در بارهٔ چندنفر نوشته‌اند منجمله در بارهٔ فیروز ساسانی و اخشنواز پادشاه هیاطله . و اتفاقاً داستان شمریرعش‌هم ساختگی‌است !
(٦) کارمن ببود ، باصطلاح قدیم یعني : کار من گذشت (٧) اصل : روزگارش بقیاس اصلاح شد
(٨) اهل تحقیق این داستان تبعان خاصه داستان شمر یرعش و برادرش را گزافه دانند ، و با اسناد تاریخی متقنی که از روم و ایران دردستست معقول نیست که تبابعه این دوکشور ایران وروم رابه‌پیمایند و عالمگیر شوند و اثری در تواریخ همسایگان از آن نباشد ؟ !

کردند وبا ساز عظیم هزار رایت ، هر رایتی چندین هزار سوار سوی روم رفت ، و بطاعتش پیش آمدند ، خراج از ایشان بستد [و] سوی مغرب رفت و شعری گفت در جمله این بیت شعر :

منع الرقاد تقلب الشمس   و طلوعها من حیث لا تمسی

پس آن دریاء عظیم بگذاشت تا نزدیك ظلمات ، و پیش از آن [که] در تاریکی خواست شدن بمرد ، پسرش تبع الاقرن ، باوی بود ، تن پدر بمقر[1] اندرطلی کرد ، ودر صندوق نهاد و سپاه را باز گردانید ، و دریا بگذاشت ، وروم را [و] باز بزمین یمن باز آمد ، و پدر را دفن کرد [وی آنست که] که اعشی در وی گوید :

وخان النعیم ابا مالك   وای ّ امرء لم یخنه الزمن[2]

ملك الاقرن بن ابی مالك : ثلث وخمسون سنه ، (١٠٣-ب) واورا **تبع الاصغر**[3] خواندندی ، در روزگار بهمن بود ، و در تاریخ جریر[4] خواندم که بعراق اندر آمد با سپاهی عظیم ، چون بسواد رسید راه ندانستند ومتحیر شد ، و آنرا حیره نام کردند پس بر کنار دجله برفت تا سوی آذر[با]یگان بیرون شد ، و بسیاری مال یافت ، و دشمنانرا قهر کرد ، و از سوی موصل باز گشت بیمن ، و چنین روایتست که رسول هندوان او را هدیهای بسیار آورده بود ، تبع اندران طرایفها[5] خیره مانده بود ، وگفت این همه از هندوستان خیزد ؟ رسول دریافت و بتیز بینی گفت از زمین چین آوردند بیشتر ، پس تبع [رفتن چین] در دل گرفت ، وکینه جستن جدش [را] سپاه فرازآورد بی اندازه از بنی الآزد ، و قضاعه و لخم ، و هرجایگاهی ، و بجانب چین رفت وکتاب سیر[6] گوید : بهمن او را طاعت داشت و کرامت کردش ، تا از خوراسان بگذشت ، و یکسال بسمرقند بایستاد ، و آن عمارت آنجا بجای باز آورد ، و بعد ازآن سپاه سوی

---

(١) مقن هم خوانده میشود . ظ : بقیر . (٢) . . وای امری صالح لم یخن (دینوری ص ٢٨)

(٣) حمزه : تبع الثانی (٨٤) بر طبق تاریخ حمزه ، تبع الاصغر عبارت از تبع بن حسان بن تبع بن کلی کربست نه تبع الاقرن . (٤) یعنی : محمدبن جریر (٥) اصل : ظرایفها و نقطه الحاقی تشخیص داده شد - طرایف جمع طرفه بمعنی کالا و مصنوعات نو درآمد و زیبا . (٦) معلوم نیست کدام سیراست ، زیرا در سیر الملوك چنین روایتی ندیدیم !

چین کشید، و بروایتی گویند بکابلستان باستاد، و سپاه فرستاد سوی چین، و شکسته باز آمدند، پس او برفت و بهمه روایت پیروزگشت، و ملك چین کشته شد، و آن شهرچنان (٤٠١-آ) خراب بکردکه نیز[1] عمارت نپذیرفت ویکسر ولایت غارت کردند و یمانیان با علمی مال و خواسته بیمن باز رفتند، و هفت سال اندرین کار برفت، و تبع گفتست در جملهٔ شعری. شعر :

انا[2] تبع الاقرن من فرع حمیر ملکنا عباد الله فی زمن الخالی.

ملك ابنه ذوجیشان: سبعون سنة. چون ذوجیشان بپادشاهی بنشست، درعهد دارا الاکبر بقیت طسم و جدیس را بیمامه بشکست، و بسیاری بکشت[3] و بعد از آن ذوجیشان درعهداسکندر بودند وروزگار نضربن کنانه، آنچ مانده بودند ازین قبیلهای [عاد] و ثمود و آنچ یاد کردیم پادشاهی یافتند و عدد ایشان پیدا نبود اندراوّل وهمه بفنا رفتند[3] و اندر ذکر ایشان اعشی گوید بیت :

الم تروا اِرماً و عاداً افنا هم اللیلُ و النهار

و اقرضت بعد هم ثمود بما جنی فیهم قدار[4]

وجاسم بعدها و طسم قداوحشت منهم الدّیار

وحلّ بالحیّ من جدیس یوم من الشرّ مستطار

و مرّ دهر علی صحار فهلکت جهرة صحار

(٤٠٢-ب) و متعت بعد هم وبار فلا[5] صحار و لا وبار

بادوا[6] وخلو[ا] رسوم دار فاستوطنت[7] بعدهم نزار

(١) اصل : سر- مخصوصاً روی سین فتحه وزیر راء کسره گذاشته اند بقیاس اصلاح شد، چه سر معنی نداشت نیز اینجا بمعنای (دیگر) است (٢) اصل : ایا بقیاس اصلاح شد (٣) قسمت بین این دورقم بامطابقهٔ حمزه بسیار پریشان وخرابست . حمزه :وهوالذی اوقع بطسم وجدیس بالیمامه وذالك قبل ملك الاسکندر. وقدکان بعمان والبحرین والیمامه فئام کثیر من طسم و جدیس وغیرهم فکانت اهم اجسام و احلام و کانوا اسبع قبائل کل قبیلة مثل ربیعة و مضر وهم عاد و ثمود وصحار وجاسم و وبار وطسم وجدیس فانقرضوا کلهم الا بقایا من طسم وجدیس غبرو الی زمان ذی جیشان فاتی بهم ذوجیشان . . . ومن کان من بعدذی جیشان انما ملکو فی ایام الاسکندر وهو زمن النضربن کنانه (٨٥) (٤) حمزه : قدار . ازقدر. اصل : فرار (٥) حمزه: ولا (٦) متن : مادا (٧) اصل : فاستطویت حمزه : فاستوطنت (ص : ٥٨)

كانت لهم سودد وحلم | و نجدة شانها و قار
أخنت عليهم صروف دهر | له على اهله عثار

واندر كتاب سير، گفتست : ذي‌جيشان سوى عراق آمد، ودارالاكبر او را پذيره شد و كارزار [افتاد] وبحرب اندر كشته شد. وليكن اين ذكر در تاريخ حمزة الاصفهانى و هيچ كتابى نيافته[ام] والله اعلم.

ملك تبع الاقرن: ماية و ثلث و ستون سنه، پسر[1] شمر يرعش بود تبع نخستين واو را هيچ شرح از اخبار نخواندم، والله اعلم.

ملك كلى كرب بن تبع : خمس و ثلاثون سنة واين را هم ذكرى معلوم نشد از بعد او پسرش تبع بن كلى كرب پادشاه شد.

ملك تبع بن كلى كرب ثلثة و عشرون سنه: او را ابو كرب اسعد تبع ميانين خواندندى، و هيچ نياسود از تاختن بدور جايها، و اندر سير الملوك چنانست كبا پانصد هزار مرد سوى كشورهندوان رفت، ودريا بگذاشت، وپسر فورهند و كه اسكندر او را بكشت، پذيره[2] آمد بحرب، وتبع بمبارزت باوى بيرون (۱۰۵-آ) شد وپسر فور را بدست خويش بكشت، وقصيدهٔ گفت درآن حال، شعر :

قلت امامه لالذى كل مالا(؟) | لاوى حطبه و نصالا(؟)
ندعوق فورالكبرار معاده(؟) | حين ماامل ماهها محتالا(؟)
متركته للمجاه مان محدلا(؟) | بحرى رواهسه ماحربالا[3]

و اندر كتاب المعارف چنين خوانده‌ام كه اين تبع [به]پيغامبر ما صلوات الله عليه و سلم ايمان آورد از بس كه نعت او در كتابها همى يافت، پس اين بيتها بگفت . شعر :

---

(۱) اصل : پس . و گمان نميرود كه (پس) بضم اول بمعنى پسر آورده باشد. (۲) اينجا و چند سطر بالا (بديره) نوشته شده است (۳) ماخذاين اشعار معلوم نشد وگماگمان باقى ماند. اين اشعار وقطعات سابق را حمزه وسايرين نقل نكرده اند وپيداست كه از موضوعات افسانه سازهاست و شايد از يزيدبن مفرغ باشد كه داستان تبابعه را او جمع كرده است

شهدتُ علی احمد انّه — رسول من الله باری النسم
فلومدّ عمری الی عمره — لکنت وزیراً له وابن عمّ

و ازین پس که مردمان یمن [را] بتاختنها[1] رنجه داشت ، از وی ستوه شدند ، و پسرش حسان را گفتند پدر را بکش تا ما پادشاهی ترا دهیم ، پس سپاه ، او را بکشتند چون [حسان] اجابت نمی کرد که پدر را بکشد ، امّا سپاه پشیمان شدند ، و خلاف افتاد[2] بسبب پادشاه نشاندن ، و بضرورت حسان را پادشاه کردند ، و یمانیان گویند آنست که خدای تعالی در قرآن او را ذم نکردست و قوم او را کرد ، قوله تعالی : اَهم خیرٌ اَم قومُ تُبّع ، و همچنانکه در پارس ملوك (۱۰۵-ب) طوایف گماشته بود اسکندر ، بعرب و یمن اندر جماعتی را مرازه[3] گماشته بود ، الاقیال والذّوون [وتبع] [4] بیرون آمد و همه را برداشت .

مُلك حسان بن تبع سبعون سنه : چون بپادشاهی بنشست بیمامه رفت و کشندگان پدر را بکشت ، و اندر تاریخ جریر چنانست که ازدست جذیمة الابرش ، ملکی بود بیمامه ، نام او عملوق ، و ستمکاره بود [و] برزنان و دختران رعیّت دست دراز کردی ، و از گریختگان طسم و جدیس قومی بیمامه مقام داشتند ، واین پادشاه از قبیلهٔ طسم بود ، و مهتری بود جدیس را نام او اسود بن عفان[5] از این فعل پادشاه ستوه گشت ، وبا مهتران جدیس درساخت ، و عملوق را باجمله مهتران بنی طسم مهمان کرد ، و همه را بکشتند بحیلت ، پس مردی بجست نام او ریاح بن مرّه ، و سوی حسان بن تبع رفت بفریاد خواستن ، حسان خشم گرفت وبا سپاه روی

---

(۱) متن : بناحیتها . حمزه : وثقل علیهم (ای علی حمیر) ما کان یاخذهم به من الغزو .... فقتلوه (ص : ۸٦) بدین قیاس اصلاح شد (۲) اصل : افتادست (۳) کذا . . (٤) حمزه : و کما خرج علی طوایف الفرس اردشیر کذلك خرج علی طوایف الیمن المسمین الاقیال والذون اسعد بن عمر (ص : ۸٦) معنی اقیال و ذون طبری گوید : اهل الیمن یسمون القاید قیلا مع کل قیل عشرة آلاف (۱- ۲ص ٥۸۰) و معنی ذون گفته شد که ذوالاذعار و ذویزن و غیره باشند که بذو آغاز میشوند (٥) طبری : غفار (۱ - ۲ ص ۷۷۱)

بیمامه نهاد، رباح گفت مراخواهری هست سه‌روزه راه بیند واو [را] بقبیلهٔ جدیس شوهری هست، وسخن اومعروف، که زرقا[ء] الیمامه خوانندش، ایشانرا خیمه[1] دهدوحذر گیرند، پس حیلهٔ ساختند (١٠٦-آ) و حسان بفرمود تاهرمردی شاخی بزرگ بابرگ اندر پیش داشتند، چنانك دیداراسپ ومرد بپوشید، وهمی آمدند، تازرقا درخت بیند، ومردم نبیند، پس جماعت جدیس می ترسیدند، زرقا را نام[2] برمناره فرستادند تا بنگرد، وگفتا درختستان بسیار همی بینم که رود، شك نیست که از پس آن مردم اند و در کتاب معارف چنانست که سواری فرود آمد تا نعل باز گیرد، یا عمارتی[3] کرده و برنشست، زرقا بدید، و مردمان را بگفت، هیچ باور نداشتند، تابعد سه روز حسان برسید، و همه را بکشت، وقضا[ی] ایزد تعالی کار بکرده بود، واندرین سخن زرقا، اعشی گوید. شعر:

[4] مانظرت ذات اسفار کمانظرت[5] یوماً [کما صدق][6] الذئبی اذ سجعا
قالت اری رجلا فی کفه کتف او یخصف[7] النعل الصغرانه[8] صنعا
فکذّبوها بما قالت فصبحهم ذو آل حسان یزفی السم والسلعا[9]

پس زرقاء الیمامه را بگرفتند وگفتند چونست که ما راندیدی؟ گفت دیدم باور نکردند، وازیشان [آن] سوار را نشان داد که چه‌وقت فرود آمد و برنشست، حسان خیره ماند، وگفت چه‌ساختی که همی چنین بتوانی (١٠٦-ب) دیدن؟ زرقا گفت هرگز تا سرمه نکردم اندر چشم نخفتم، پس حسان بفرمود تا هردو چشمش بکندند و رگهای سیاه در وی پیدا بود؛ و آنرا که جذیمه درین وقت بیمامه سپاه آورد و حسان [را] غارت کرده بود خود گفته ایم، و بروایتی گویند که سپاه جذیمه را

(١) کذا... ومعنی آن معلوم نشد و ظ: خبر (٢) کذا...؟ (٣) کذا؟ ظ طهارتی (٤) بیت اول درطبری: کونی کمثل الذّی اذغاب وافـها * اهدت له من بعید نظرة جزعا (٥) طبری: کنظرتها (٦) طبری: حقا کماصدق، وبیت سوم درطبری: اذقلبت مقلة لیست بمقرفة * اذیرفع الال راس الکلب فارتفعا (٧) طبری: اویخصف (٨) طبری: النعل لهفی اية (٩) طبری: یزجی الموت والشرعا (١-٢ ص ٧٧٣) دینوری ذوال جیشان یزجی الموت واکشرعا (١٨) طبری بیت ششم: فاستنزلوا اهل جوّ من مساکنهم وهدموا شاخص البنیان فاتضعا (ص ٧٧٤) دینوری. مصراع اخیر: ... شرف البنیان (١٩)

بشکست، اما تا کیدی ندارد، و اندر تاریخ جریر گوید این تبع برد سپاه سوی چین و شمر [1] سپاه سالار او بود که شمر کند یعنی سمرقند را بدو بازخوانند، والله اعلم.

پس قومی از جدیس با برادرش عمرو بیعت کردند، که حسان را بکشند، و پادشاهی بدو دهند، پس مردی نام او [ذو] رعین عمرو [2] را گفت [کشتن] برادر نه نیکو باشد، نپذیرفت، وحسانرا بکشت، ملك عمرو بن تبع [3] ثلث وستون سنة، اندر پادشاهی تنش [4] مساعدت نکرد، وپیوسته نالان بود، وخواب ازوی بگسست، وبر نعشی خفته بردوش همی بردندش، وهمچنان می برند، [و] [5] اورا ذوالاعواد، و موثبان خواندندش، معنی آنك بروثاب بودی، وبلفظ [حمیر] فراش راوثاب خوانند، وآن جامهٔ خواب راست [6] وذوالاعواد [بسبب] آن چوبها بود که برآن جامه فکنده بود، واو را بدان برداشتندی، واندر کتاب المعارف چنان خواندم که: (١٠٧-آ) اورا گفتند تا کشندگان برادر نکشی، خواب بتو بازنیاید، پس بفرمود تامهترانرا جمله کرد کردند گفتا عهدی خواهم کردن و اندر خانهٔ خواب خویش بنشست، و دهگان و پنجگانرا همی در خواندندی، وهمی کشتند، تا مهتران سپری شدند، و بعامه رسیدند، پس ذورعین [7] در پیش او رفت واین بیتها برخواند آنك نصیحتش کرده بود:

الامن یشتری سهرا بنوم [8] — سعید من یمیت قریرعین [9]

فاما حمیر غدرت و خانت [10] — فمعذرة الاله لذی رعین [11]

پس عمرو او را بنواخت و نزدیك کرد، و درعهد او عمرو بن عامر پدر خزاعه واوس و خزرج، انتقال کرد، از جهت سیل العرم، چنانك شرح داده ایم

(١) طبری گوید: تبع بن تبان . . . وجه ابنه حسان الی السند وسمراً ذالجناح الی خراسان . . الخ (ص ٧٧٥) و نگفته که شمر سپه سالار او بود. (٢) اصل: حسان. (٣) طبری: عمرو بن تبان اسعد ابی کرب (١-٢-٩١٥) (٤) اصل: بیش. حمزه گوید: فاضطرب علیه بدنه وتواترت علله واسقامه (٥) کذا . . . ظ. بردندش همچنان که جنازه میبرند. یا: مرده می برند (٦) ظ: خوابست. طبری گوید: قال هشام بن محمد عمرو بن تبع هذا یدعی موثبان لانه وثب علی اخیه حسان . . . (١-٢ص٩١٧) (٧) اصل: دورعین (٨) کذا طبری: (١-٢- ٩١٥) اصل: شهور ابیوم (٩) اصل: بی نقطه (١٠) کذا طبری. اصل: فان یك حمیر عذرت وجانب (١١) اصل: الذورعین. و رعین بضم اول کحسین.

و اندر اخبار یمانیان گوید، پادشاهی او در ایام شابور بن اردشیر بود، پس از ذوالاعواد پادشاهان چهارگانه و خواهرش ابضعه [1] فرمان یافت در روزگار هرمز و شابور، و اسود بن یعفر او را در شعری ذکر کند:

ولقد علمت [2] سوی الذی نبأتنی ان السبیل سبیل ذوالاعواد

ملك عبید کلال بن بلقین [3] اربع وسبعون سنه: بر دین عیسی (١٠٧-ب) پیغامبر بود علیه السلام پنهان، چنانك کس ندانست، دیگر اخباری نیافتم.

ملك تبع بن حسان [4]، ثمان و سبعون سنه، پسر تبع [بن] کلیکرب بن تبع [بن] الاقرن [واوتبع الاصغر و] آخر همه تبعان بود، وخواهرزاده‌اش را الحرث ابن عمرو بن حجر الکندی [بر] قبایل معد خلیفت کرد، واو بود که بمکه آمد، وکعبه را بپوشید، و بموسم، حجاج را طعام داد، و گفت در کتابها خوانده ام که از ایذر پیغامبری بزرگ آید کریم، و اندرین معنی، این قصیده بگفت، و نشاط گرفت، شعر:

طربت وماذلك [5] حین الطرب ولکن تذکر [6] امر العجب
لسیری بجیش کثیر الکراع عظیم الدها[ء] کثیر الحلب [7]
[8] مامنا قحطان اهل النهی بها لیل أسد صمیم العرب
فلماالا عاجم فی بابك ولصحی العریربهاقد سلب (؟)
معنم اموالنا ما لقنا بحال اذا شرقت کالاسب (؟)
و نحن اناس لهم صولة اذا ما حکمنا بحکم وجب
وسوف اذا ما انقضا ملکنا بلبه بلالیل و سم لحب (؟)
اناس کرام ببیت الحرام سیعطون ملکا عظیم الغلب
(١٠٨-آ) و یملك منهم نبی کریم رؤف رحیم سخی حدب (؟)
نحا مهم الله فی الله لانثی (؟) بسم القنا والصفاح القصب (؟)

---

(١) حمزه: ابضعه. اصل بی نقطه (٢) اصل: علمتك... از حمزه اصلاح شد (٣) اصل: عهدالکلاب... حمزه: عبید کلال بن مثوب (٤) حمزه: تبع بن حسان بن تبع اصل: تبعان بن حسان. (٥) کذا... ظ: ذاك، حمزه ندارد. (٦) ظ: تذکر (٧) ظ: الجلب (٨) ظ: باپناء

یکون من ابنا ئنا شیعة — هناك له عند مر الحقب

فیالیت انی ادرکته — فا بذل نفسي له للعطب

واجعل نفسی له جنة — واصرف عنه الردی والکرب[1]

اندر سیر الملوك گفته است خود حسان بودست[2] پدر او[ا][2] ما هردو درتاریخ جریر و حمزهٔ اصفهانی برین سان که نوشتیم ناطق است[2] و این درستر[3] پس بمکه بسیار چیز بخشید فرزندان نزار[4] را، وسوی مدینه برگذار[5] مهتران پیش رفتند، وازجهودان فدك وخیبر وبنی قریظه بنالیدند، و گفتند [.....] ایشان بکرد،[6] و بروایتی گویند دین جهودان بپذرفت، واز آن پس جهودان بیمن اندرشدند، وبسیاری مردمان بدین جهودی اندر آمدند، وآشکارا شد والله اعلم.

ملك مرثد بن عبد الکلال[7] احدی و اربعون سنه، برادر تبع بود، و اخباری نیافته ایم جز ازین که بعد از ملك وی حمیریان متفرق شدند والله اعلم به.

ملك وایعة بن مرثد، سبع وثلثون سنه، هیچ اخباری نخوانده ایم مگر این (۱۰۸-ب) تاریخ ملکش که نوشتم و ایزد تعالی داناتراست بدان.

ملك ابرهة بن الصباح خمس عشر سنه: مردی دانا وباسخاوت بود، ومعدیان را که اسلاف پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم بودند نیکو داشتی، وهمی دانست که ملك به قریش رسد[8] واز اخبار یمن روایتست که او بگاه شاپور ذوالاکتاف[9] بود،

---

(۱) ماخذ این اشعار بدست نیامد (۲) میان این دو علامت در اصل لایقرء و مشوش بود (۳) اصل: درسیر، (٤) اصل: نزاد. و نزار از اجداد رسول صلم است (٥) ظ: برگذشت و.. (٦) اینجا افتاده دارد، و طبری تبعی را نام میبرد (تبع بن تبع تبان اسعدابی کرب بن ملکیکرب ....) که بزعم اهل یمن اوبمکه رفته و خانه را پوشانیده و مطابخ نهاده و مردم را اطعام کرده و سپس بمدینه رفته و از یهود مقتلهٔ عظیمی برپا کرد بسبب شکایتی که اوس وخزرج از یهودیان نزد وی برده بودند (۱-۲ ص ۷۷٥) و حمزه گوید تبع بن حسان بن تبع خانه را پوشانید و بمدینه رفت واو بود که دو حبر از احبار یهود را بیمن برد و یهودی شد (ص ۸۷) و ظ: خبر کشتار یهودیان ازمتن افتاده است: [بنالیدند و گفتند ایشان ما را همی آزارند تبع از جهودان کشتاری بزرگ بکرد] (۷) حمزه: مرثد بن عبید کلال (۸۷) (۸) اصل: دانست که کنار بقریش رسیدن... حمزه: وکان: قدعلم ان الملك یصیر الی بنی معد وکان منهم فی قریش (ص ۸۷) و ازینرو اصلاح شد (۹) اصل: ذوالاکتاب

و بعداز آن صهبان بن محرث ، در عهد یزدجرد الاثیم بود ، و بعد از وی پادشاهی با صباح بن ابرهة بن الصباح افتاد ، وهردو در یك وقت بیش از[1] پانزده سال پادشاهی نکردند ،

ملك حسان بن تبع بن عمرو[2] سبع و خمسون سنه : پادشاه گشت و آن چنانست که خالدبن جعفر بن کلاب اسیران قوم خویش را پیش وی آورد ، و او جمله را بدین خالد[3] بخشید ، و از بعد او ذوشناتر[4] بود والله اعلم.

ملك ذوشناترسبع و عشرون سنه : مردی درشت و بی رحمت بود [نه] از خاندان ، ملك ذوشناتر[4] درسیر ذوالقندس[5] را گویدوحمزةالاصفهانی این مرد را گفتست ، و در تاریخ جریر نام وی لخیعةالعالم[6] گوید ، وخدایتعالی داناترست ؛ درین خلاف نیست که مردی ستمکر و بد فعل بود ، و با فرزندان ملوك یمن فساد کردی ، تا پادشاهی را نشایند[7] واین عادت ایشان بود کههرکه باوی کاری(۱۰۹-آ) زشت[8] کنند ، پادشاهی را نشاید ، و پسری بود نام وی ذونواس ، و دو گیسوی نیکو داشتی ، و در تاریخ جریر نام او زرعه[9] بود ، ولقب ذونواس ، پس ذوشناتر[10] اورا بخواند وذونواس کاردی با خود برداشت ، چون بخلوت‌دست بدو خواست کردن، ذونواس کارد بزد ، و ذوشناتر را بکشت ، و سرش ببرید و بیرون آورد ،[11] وپادشاهی فراز گرفت ، و مردمان باز رستند .

ملك‌ذونواس ، عشرون سنه : صاحب‌الاخدود ، وی بود درعهد فیروز یزدجرد

(۱) اصل : ازین . حمزه : وانهما ملکافی زمان واحد خمس عشرة سنة (ص۸۷) (۲)حمزه: حسان‌بن عمروبن تبع (۸۸) (۳) اصل : بدین حال . . حمزه : فاطلقهم له . (٤) کذا :حمزه‌وطبری وفی‌الاصل ذوساتر. (٥) کذا؟ . . . (٦) اصل : ابن حنیفةطبری : لخنیعة ینوف ذوشناتر . (ن ل : لخیعة لحیعثة) ص ۹۱۷ ج ۱ ـ ۲ . قاموس ذوالشناتر من ملوك الیمن اسمه لخیعة (مادة : الشنترة) (۷) حمزه : کانت السنة فیهم ان من ینکح الغلمان لایملك (ص۸۸) و قاموس متن را تائید میکند و گویا تاریخ‌حمزه چاپ برلن غلط است و صحیح : من ینکح‌من‌الغلمان (۸) ظ : باوی از این کاری زشت (۹) زرعه (بضم اول) ذونواس بن تبان اسعد ابی کرب بن ملکیکرب (ص۹۱۸) (۱۰)در اصل صحیح بوده ، مصححی آنرا قلم برده (ستاتر) کرده است . (۱۱) ظ : بیرون آمد

بودست ، و[به] روزگار قصی بن کلاب بر یثرب بگذشت ، و از عالمان جهودان سخنها شنید[1] خوش آمدش ، ودین جهودی گرفت ، پس جهودان [ویرا] برآن داشتند که بنجران رود ، و آنجا ترسا آن بودند ، از جمله یمن [2] بقصهٔ طرفه و معجزی که ازترسائی بدیدند ترساشده بودند، پس ذونواس مغاکی بکند وآتش درآن برافروخت بسیار ، و هر که [3] از ترسائی برنگشت و جهودی نپذرفت ، درآن مغاك افکندش ، و ذونواس آنجا نشسته بود بامهتران خویش ، وآنست که خدای تعالی یاد کردست ، قوله تعالی: قُتِلَ اَصحابُ الاخدُودِ النارُ ذات الوُقودِ اِذْهم عَلیها قُعودٌ وهُم عَلی ما یفعلونَ بالمؤمنین شهود ،(۱۰۹-ب)وبیست هزار مرد درآن اُخدود سوخته شدند، وانجیلها همه بسوخت ، ومهتر ایشان عبدالله بن الثامر [4] بود ، دین جهودی بروی عرضه کردند، نپذرفت ، ذونواس چوبی در دست داشت برسروی زد ، مغزش بشکافت واندرآن بمرد ، [5] بعد از آنك او را از کوه بفرمود انداخت [6] وهیچ زیانی نرسیدش، که انجیل همی خواند پس مردی از آن ترسا آن انجیلی نیم سوخته برگرفت و سوی قیصر رفت نام ذوثعلبان [7] خوانند ، پس این مرد ترسا پیش قیصر فریاد کرد ، و بگفت که ذونواس چه کرد ! قیصر اجابت نکرد ، وگفتا از من [تا یمن دور است لیکن از یمن] [8] تا حبشه

---

(۱) متن : شنیدند . (۲) کذا ؟ و این عبارت (از جملهٔ یمن) معنی ندارد حمزه گوید : حملته یهود یثرب علی غزو نجران لامتحان من بها من النصاري وقد کانوا اخذو النصرانیه عن رجل توجه الیهم من جهة آل جفنة ملوك الشام (ص : ۸۸) (۳) اصل : هرچه (٤) کذا : طبری : (۲ حلقهٔ ۱ ص ۹۱۹) اصل : الثامی . حمزه : ندارد (٥) اصل : بمرد ، بوده نقطهٔ زیر را تراشیده اند و نمرد کرده‌اند وبمرد صحیح است کذا طبری . (٦) کذا ؟ ظ : بفرود انداخت یا بفرمود انداختند (۷) طبری : دوس ذوثعلبان (ص ۹۲٥) حمزه : ذوثعلبان اصل : اوبلعبان (۸) طبری : قال له قیصر بعدت بلادك من بلادنا ونأت عنا فلانقدر علی ان نتناولها بالجنود ولکنی سا کتب لك الی ملك الحبشه فانه علی هذاالدین وهواقرب الی بلادك منا . . (ص ۹۲۷) حمزه گوید : از اول نزد ملك حبشه رفت و ملك حبشه بقیصر نامه نوشت و از او اجازه خواست که لشکری بیمن گسیل کنند وقیصر فرمود که ذوثعلبان را بحبشه خلیفت کن وخود بالشکر بیمن شو . . . (ص : ۸۸) و از حمزه عجبست که چگونه چنین چیزی نوشته با آنکه میدانسته است که حبش مستقل بوده وفقط با قیصر دوستی داشته اند نه زیردستی ؟ و محتمل است که نسخه چاپ برلن مغلوط باشد و در اصل اختلافی بین طبری وحمزه نباشد واز متن هم این معنی تأیید میشود ورنه روایت حمزه را مقدم میداشت برطبری . . .

نزدیك است ، و او را نامه نبشت بملك حبشه ، و این مرد آنجا رفت و ملك حبشه بگریست از آن کار ، وقرب هفتاد هزار مرد بساخت ، وسوی یمن فرستاد بامهتران نامدار ، و بامهتری نام او **ارباط** [1] پس ذونواس از ایشان هزیمت شد ، وخود را سوار دردریا فکند ، وکس بازندیدش ودرتاریخ **جریر** چنانست که ذونواس باارباط [1] حیلت کرد و هزار کلید بوی فرستاد و گفت این کلید گنجهاست ، وهمه ترا دهم ، چون ارباط [1] بحضرموت رسید ، از دریا برآمد ، و رسول ذونواس را دید ، و کلید گنجها قبول کرد و ذونواس بیامد وبسیاری (۱۱۰-آ) خواسته بیاورد ، وگفت دیگر بشهرهاست ، سپاه فرست تا بیاورند ، و بدین حیلت سپاه وی از شهرها [2] پراکند ، و پیش ازین با مهتران شهرها سگالیده بود که هرکسی بجای خویش حبشیانرا بکشد ، و همچنان کردند ، و ذونواس [هم از] این سپاه خاصهٔ ارباط بسیاری بکشت ، وارباط بگریخت وبحبشه باز شد ، پس دوم بار **ابرهه** را بفرستاد باصد هزار سوارمقاتل ، [3] و ذونواس خود را آخر کار درآب افکند چنانك گفته شد ، وما هردو راست نوشتیم.

ملك من بعده **ذوجدن** ثمان واربعون سنه [4] ، پس ذوجدن [5] بجای ذونواس بنشست ، و ابرهه ویرا نیز هزیمت کرد ، وهم آخر کار ذوجدن [5] خود را در آب غرقه کرد ، وملك ایشان سپری شد . والله اعلم .

جملت پادشاهان حمیر درمدّت دوهزار [وبیست] سال ، بیست وشش تن بودند ، و پس ایشان سه پادشاه از حبشه [پادشاهی یمن] کردند ، بعدازین سه گانه هشت تن از پارسیان [6] پادشاهی کردند ، تاملك بقریش رسید والسلام . و**حمزة الاصفهانی** روایت کند که هیچ تواریخ آشفته‌تر از [تاریخ] حمیریان نبودست ، واز بسیاری سالهای ایشان ، واندکی عدد والله اعلم به .

ملوك الیمن من الحبشه : پس ابرهة بن الاشرم پادشاه گشت ، واو اصحاب الفیل [7]

---

(۱) طبری : ارياط (ص ۹۲۷) حمزه ارباط (۲) ظ : به شهرها ـ در شهرها (۳) اصل : مقابل
(٤) حمزه : فكان ملك ذي جدن وذی نواس ثمان و عشرين سنة (٥) اصل : دوجدان . (٦) اصل : پارسایان
حمزه : ثم من الفرس ثمانية (ص : ۸۹) (۷) صحیح : صاحب الفیل ، كذا : حمزه .

(۱۱۰-ب) است، آنك كيد او در تضليل[1] بود، و اندر عهد او مولود پيغامبر بود عليه السلام، از بعد او پسرش يكسوم، پادشاهی كرد، و سيرت ايشان زشت گشت در يمن، و بيداد پيشه گرفتند [و] مسروق پس از وی پادشاهی كرد [و] سيف بن ذی يزن فرياد[2] سوی كسری نوشروان برد، و اندر كتاب الفتوح[3] چنين روايتست كه غلبهٔ حبشه در عهد قباد بن فيروز بود، و مدت هفتاد و دو سال پادشاهی كردند اين جماعت: ارباط[4] بيست سال ابرهه بعد از كشتن ارباط بيست و سه سال يكسوم بن ابرهه هفده سال مسروق دوازده سال؛ و اندر تاريخ جرير چنان خوانده ام كه ابرهه ملك يمن بگرفت، و ملك حبشه ارباط[4] را به پادشاهی فرستاد، ابرهه گفت حرب كنيم هردو بنبرد،[5] وهر كه چيره گردد پادشاهی اورا باشد. وهمچنان كردند پس غلامی از آن ابرهه بود نامش عتو[ه][6] ناگاه چون ايشان برآويختند، آن غلام حربهٔ بينداخت و ارباط را بكشت، و اين كار ابرهه فرموده بود. پس ملك حبشه ازين خبر تافته شد، وخواست كه بيمن آيد، ابرهه رسول فرستاد و عذر خواست، و بندگی و طاعت داری پيدا كرد، ملك حبشه رفتن بيمن باطل كرد، و گفت من سوگند خوردم (۱۱۱-آ) كه خون او برخاك يمن بريزم، و پای برآن نهم، ابرهه رگ زد و خون در جائی كرد، و انبانی خاك يمن بفرستاد تا خون بر آنجا ريزد، و پای برآن نهد، تا سوگندش راست گردد و همچنان كرد، و گويند نخست بفرستاد با رسول، و گفتا شنيدم كه ملك چنين سوگندی خورده است، اكنون مرا آن قدر نباشد كه ملك ايذر رنجه شود، ومن همان بنده ام، ملك عجب داشت از پيش بينی ابرهه، وازوی خشنود شد، واز بعد اين آن بود كه سيف ذی يزن داد [خواست از نوشروان][7]

(۱) ترجمهٔ حمزه است واشاره است بايهٔ قرآن در سورهٔ فيل (۲) اصل: فرمان حمزه گويد: فخرج مستغيثا بملك الفرس. (۳) حمزه: اصبته فی كتاب من كتب الفتوح (۸۹) (٤) طبری: ارياط (ارباط). حمزه: ارباط. دينوری: ارياط (٥) نبرد. در پهلوی ودری قديم بمعنی: برابری و مقابلتست (٦) طبری: عتوده، (ح: عنوده) بفتح اول وسكون ثانی وفتح واو ودال بر وزن غمكده (۷) بقياس اضافه شد،

و آن عجایب قصه‌ایست در پادشاهی نوشروان بگویم، اگر خدای خواهد، و سیف را هم غلامانش بشکارگاه اندر بکشتند، واز آن [پس] کار داران پارسیان آنجابودند و اندر عهد پرویز باذان بود که بفرمان پرویز رسولان فرستاد [از] یمن [1] پیش پیغامبر علیه‌السلام وپیغامبر ایشان را ازکشتن پرویز درآن‌ساعت‌خبرداد وبازگردیدند وبه‌باذان‌پیغام‌دادبقبول‌اسلام، وبعد چندی‌که سخن‌پیغامبر علیه‌السلام درست‌شد، باذان ازآن‌معجزمسلمان‌شد، واغلب یمن وخواهرزادهٔ باذان داذویه وفیروز [2] الدیلمی، وایشان قاید بودند از دست پرویز، وپیغامبر علیه‌السلام معاذجبل را آنجا فرستاد، ودر آخرعهد پیغامبر بود علیه‌السلام [3] [که در یمن مردی دروغ زن بدعوی پیغامبری برخاست‌نام‌او عیهله واورا اسود العنسی گفتندی وهمه یمن بگرفت، وشهربن باذان را بکشت، و بآخر] [3] کشته شد (۱۱۱-ب) بردست داذویه [4] و فیروز [و] این ذکر خود بجایگاه گفته شودان شاءالله تعالی،

نام‌فارسیان‌که بیمن فرمان‌دادند: اول ایشان وهرز بودنام‌او خرزادبن [5] نرسه، بعدازکشتن‌سیف [و] وهرزنام‌مرتبتی بزرگست [6] پارسیانرا، واین‌لفظ کسری گفت، چون‌شنید که‌یکسوم‌را کشت و[یمن] گرفت‌وحبشه هزیمت کرد گفتا: اوه‌ارزد واین لقب‌بروی بماند، [7] ازبعد او اسامی جماعت پارسیان: بلمسجان [8] خورزاد انشهر [9]، بوشجان،

(۱) در اصل یمن بوده بعد آنرا بیمن کرده اند. (۲) کذا: طبری ج ٤ ض ۱۷۹۸. و در اصل: رادویه وامبرون (۳-۳) در اینجا شبیه بقسمتی که بین دو قلاب افزوده‌ایم چیزی افتاده بود، و چون در آخر عهد رسول ص که در سطر بعد بان اشارت کرده خبر کشته شدن اسود بردست این دو نفر ذکر نشده است شك نمی ماند که درین افتادگی بایستی خبر خروج اسود وگرفتن یمن و اشاره بنام او و خبر قتل وی باشد که از طبری باختصار نقل کرده است (طبری ج ٤ ص ۱۷۹۸ - ۱۸۵۱- ۱۸٦۸) و این داذویه از مردم اصطخر و پسر عم آزاد زن شهربن باذان بوده وفیروز از مردم دیلم بوده است. (٤) اصل: راذویه. ر ك: حاشیهٔ قبل (٥) در اصل‌زیر(خر) نقطه گذارده‌اند (٦) مصححی روی سین‌سه نقطه گذارده است! (۷) ماخذ این روایت‌حمزه است لیکن رفتن این لفظ برزبان کسری و کلمه (وه ارزد) درحمزه نیست؟(ص ۹۱) (۸) اصل: بی‌نقطه حمزه: ولیسجان، وظ متن: بلیسجان باشد چنانك‌اصلاح شد که واو بباء بدل‌شده طبری: الیینجان(۹) حمزه: حرزادان شهر، اصل: بی‌نقطه

ومرزوان [و]خرخسرو [1] پسرش[و] باذان بن ساسان [2]، اورا بلقب باذان جرون گفتندی [3]، وپارسیان "افدم" [4][5] یعنی آخرین [واواز] پادشاهان اسلام روزگار بود.

فصل چهارم

اندر نسق آل جفنه، غسانیان عرب و شام، و اخبار ایشان

پیش ازین تفرّق عرب را از یمن شرح دادهایم، پس قومی دیگر بیامدند، و برسر آبی فرود آمدند که آنرا غسان خواندندی وسبب آن ایشانرا غسانیان خوانند، و اگر چه خود از فرزندان غسان بودند پسر قحطان، پس ثعلبة بن عمرو که ذکر کردهایم ببادیهٔ شام اندر بود [6]، ایشانرا جایگاه داد، وهمی بودند وهم برآن شکل که آل نضر بن ربیعه برعرب عراق ازدست ملوك (۱۱۲-آ) عجم بودند، آل جفنه از قبل پادشاهان روم بودند، و از دست ایشان ملکت داشتند،

سلیح بن حلوان پادشاه عرب شام بود، چون دیدکه غسانیان درجوار اوجای گرفتند خراجی برایشان نهاد، و هر سالی سبیط بن ثعلبه، را بفرستادی وخراج همی ستدی، پس سبیط سالی بخراج خواستن آمد، ومهتر غسانیانرا نام ثعلبه بود از وی مهلت خواست، و تنگ دستی پیش آورد، سبیط گفت اگر خراج بدهید، والازن و فرزند شما برده کنم [7]، ثعلبه مردی حلیم [8] بودگفتا اگر خواهی که وجه خراج زود حاصل شود سوی برادرم روجذع [9] بن عمرو، و او مردی شجاع بود، سبیط برفت واو را همچنان تقاضا نمود، پس شمشیری بیرون آورد غلافش بزراندرگرفته، گفت [این شمشیر] بهای مزد توشاید، تا من خراج جمع کنم. گفت بلی، جذع [9]

(۱) حمزه : مروران ثم الی ابنه خرخسرو (ص ۹۱) (۲) حمزه : باذان بن ساسان الجرون
(۳) اصل : حروف . طبری : بعد از وهرز ابنه مرزبان، وبعده البینجان بن المرزبان وبعده خرخسره بن البینجان (۱-۲ ص ۹۵۸) (٤) اصل : اقدم و در لغت پهلوی (آیدوم) بمعنی : آخرین است
(۵) حمزه : باذان دیگر وداذویه بن هرمز بن فیروز قاتل کذاب عنسی (نسخه: عبسی) را نیز می شمارد (ص ۹۲) وطبری نام شهر بن باذان را میبرد (٦) برطبق حمزه : ثعلبة بن عمرو رئیس آل جفنه بوده است (ص ۷٦)
(۷) جملهٔ شرطیه بطریق قدیم است . (۸) کذا : حمزه . اصل : حکیم (۹) کذا : حمزه . اصل : جذع .

گفت بگیر ، سبیط [نیام] شمشیر[١] بگرفت ، واو تیغ بیرون کشید وهمی‌زد تابکشتش پس گفت[٢] خذمن جذع ما اعطاك ، واین سخن مثل گشت در عرب ، پس میان سلیح بن حلوان ، و غسانیان بدین سبب کارزار افتاد ، وغسانیان سلیح را ازشام بیرون کردند ، و پادشاهی بگرفتند ، والله اعلم .

جفنة بن عمرو اوّل غسانیان بود ، (١١٢-ب) ونسب پدرش عمرو بن مزیقیا[٣] ابن عامر ما [ء] السماء بن حارثة الغطریف بن امرؤالقیس البطریق بن ثعلبة بن مازن بن الازد بن الغوث ، بود . ومزیقیا[٣] او را ازآن خواندند [که] ازدیان دروقت اوممزّق شدند ، یعنی گریخته ، و چون عرب از زمین سبا بگریختند از سیل العرم ، و ایشان اباذیان[٤] بودند مثل کردند ، گفتند : ذهبت بنو فلان ایادی سبا ، و ایشانرا مزیقیا[٣] خواندندی.[٥] وسیل العرم ازبعد[آن]اسلام بچهار صدسال بود ، وعامر [را] ما[ء] السما ازبهرآن خواندندی‌که بوقتی [قوم ازدرا] تنگی رسید ، واو ازدیانرا بسیاری‌مؤنت کرد ، پس گفتند او مارا بدلست از آب آسمان ، یعنی باران و فراخی ، وما[ء] السما لقب نهادندش ، و آن ملك الرّوم که جفنه را پادشاهی داد ، بسطورس[٦] نام بود ، وهمه ملوك بنی قضاعه را از قبیله سلیح که ایشانرا ضجاعمه خواندند بکشت ، وبسیار بناها نهاد اندر شام ، چون چلق ،[٧] وقریه ، ودیگرها ، و چهل و پنج سال پادشاهی کردوالله اعلم .

عمرو بن جفنه: پنج سال پادشاهی بکرد ودیرها [مانند : دیر] حالی وایوب و هناده[٨] اوکرد. **ثعلبة بن عمرو:** هفده سال پادشاه بود وبناها کردچون عقه وسرح الغدیر ،

---

(١) کذا حمزه (ص : ٧٦) (٢) حمزه : فقیل خذمن ، الی آخر (٣) کذا ، حمزه وطبری واصل : بی نقطه (٤) ظ : ایادیان - حمزه : کذا (ص٧٧) (٥) کذا ؟ واین معنی درحمزه نیست و مزیقنا یکنن بوده است (٦) حمزه : نسطورس (٧٧) (٧) حمزه : جلق بتشدید . (جلق بکسرتین و تشدید اللام وقاف . . ، هی لفظة اعجمیه . . . وهواسم لکورة الغوطه کلها . . وقیل بل هی دمشق نفسها . . (یاقوت) (٨) حمزه : حالی وایوب وهناد . درياقوت دیرایوب دیده شد ولی حالی و هناد دیده نشد ، دیرایوب قریة بحوران من نواحي دمشق . . دیرخالد وهو دیر صلیبا بدمشق مقابل باب الفرادیس (یاقوت) وظ ، حالي مصحف حالد باشد .

یعنی کوشك غدیر ، و آن بجانب بلقاست در اطراف حوران ، والله اعلم.

الحرث بن ثعلبه (۱۱۳-آ) بیست سال پادشاهی بکرد ازبعد پدر ، وهیچ عمارت نکردست **جبلة**[1] **بن الحرث** :[2] ده سال پادشاه بود ، وقناطر ، و ادرج ، و قسطل بناونهاد. **الحرث بن جبله** : ده سال پادشاهی کرد ، وماریه ذات القرطین[3] بنت عمرو بن جفنه مادرش بود ، وببلقا نشست ، [و] حفیر[4] را بنا کرد ودیگر بناميان قصر اشراف و دعجان کرد[5] والله اعلم به.

[**المنذر بن الحارث** : سه سال پادشاهی کرد ، واو منذر الاکبر بن الحرث بن ماریه بود ، و حربا و زرقا بنزدیك غدیر او بنا کرد][6]

النعمان بن جبله[7] پانزده سال پادشاهی [کرد] و برادر جبله[8] بود ☆ . و هیچ ذکر اندر عمارت ندارد ، ☆و الله اعلم .

المنذر بن الحرث : سیزده سال پادشاهی کرد و او را **منذر الاصغر** خواندندی[وابوشمر بن الحرث نام وی بود . هم برادر نعمان وجبله[8] بود][9] والله اعلم .

جبله بن الحرث سی و چهار سال پادشاه بود ، وکوشك حارب ، و محارب ، و منیمه او کرد.

الایهم بن حرث ، سه سال پادشاه بود ، ودیرها[ی] ضخم ونبوه وشعف[10] اوکرد ،

عمرو بن الحرث بیست و شش سال ودو ماه پادشاه بود ، و سدیر همی نشست وکوشك فضا ، وصفات العجلان[11] او کرد ، وهمچنین قصار[12] منار اوکرد ،

جفنة بن نعمان[13] سی سال پادشاه بود ، واورا جفنة الاکبر[13] بن منذر الاکبر [بن] الحرث بن ماریهٔ محرّق خواندندی ، سبب آنرا که حیره بسوخت ، و ایشانرا **آل محرق** خواندند

---

(۱) متن : حلبه (۲) حمزه : الحارث وشرح حال این جبله باحارث بن جبله پسرش درین کتاب اشتباه شده بود ، ودر متن هم روی نام هردو علامت نهاده شده بود وماآن را اصلاح کردیم . کذا : حمزه(ص ۷۷-۷۸)
(۳) کذا : حمزه اصل : القطری (٤) حفیر بفتح اول . نهر بالاردن بالشام من منازل بنی القین ..یاقوت
(٥) حمزه : و کان مسکنه بالبلقا و بنی بها الحفیر و مصنعه بین دعجان و قصرابیر ومعان (ص ۷۸)
(٦) این قسمت در اصل نبود وفوت شده بود از حمزه اضافه شد . (۷) حمزه : بن الحارث. (۸) حمزه: برادر منذرالاکبر (۹) این جمله در متن در دو قسمت سطر بالاتر که ستاره گذارده شده وارد است ولی برطبق حمزه مربوط بمنذر بن حارث است و آنجا بی مناسبت نوشته شده بود وبجای خود اضافه شد (۱۰) حمزه : سعف (۱۱) حمزه : فضا و صفاة العجلات . (۱۲) حمزه : قصر منار (۱۳) حمزه : جفنة الاصغر بن المنذر

(۱۱۳-ب) ومردی سفر دوست بود ، وهیچ نیارامیدی ، وعدی زید اندرین گوید[1] شعر:

سما صقر فاشغل جانبیها و الهاك المروّح والغریب

فبتن لدی الثویه ملجمات فصبحن العباد وهن سیب[2]

و سپاه از بس تاختنهای او ستوه شدند ، و رنجیده و الله اعلم .

النعمان بن المنذر سالی پادشاهی کرد ، و نسب او نعمان الاصغر بن منذر الاکبر بن الحرث بن ماریه [است] **النعمان بن عمرو** ، بیست و هفت سال پادشاه بود و[نسب او نعمان بن عمرو بن المنذر ، ونابغه پدر اورا مدح گفت . شعر :

علیّ لعمر نعمة بعد نعمة لوالده لیست بذات عقارب

وپدر اورا منذر بدین مصرع یادکرده : وقصر لصیداء التیعند حارب. وقصر سویدا وحارب بنا کرد و پدر او ملك نیافت . **جبلة بن النعمان** شانزده سال پادشاهی کرد و]

[3] بصفین منزلگاه داشت ، وعین اباغ[4] اورا بود ، و منذر بن ماءالسماء را بکشت ، و او مردی با هیبت بود ، و هیچ بنا نکرد ، والله اعلم .

[نعمان بن الایهم][5] بیست ویك سال پادشاهی بکرد و ایهم پسر حارث بن ماریه بود[6] [حارث][7] بن الایهم ، بیست ودو سال پادشاه بود ، ودیگر هیچ ذکری ندارد ، [النعمان بن الحرث][8] هیجده سال پادشاه بود ، وصهاریج الرصافه آباد کرد ، کلخمیان[9] خراب کرده بودند . **المنذر بن نعمان** نوزده سال پادشاهی کردست ، وهیچ اثر ننمودست **عمرو بن نعمان** سی و سه سال پادشاه بود ، وبرادر منذر بودست. **حجر بن نعمان** دوازده سال پادشاه بودست ، وبرادر عمرو بن منذر بود. **الحرث بن حجر** پسر او بود بیست و شش سال (۱۱٤-آ) پادشاهی کرد ، ودیگر هیچ اثری ننمود ، **جبلة بن الحرث** هفده سال پادشاهی بکرد ، ودیگر هیچ ذکری ندارد . **الحرب بن جبلة** بیست و یکسال و پنج

---

(۱) حمزه : یقول عدی . . . مخاطباً النعمان بن المنذر (۷۸) (۲) در اصل لایقرء بود ازحمزه نقل شد (۳) این قسمت یاشبیه آن ازمتن حذف شده بود ازحمزه نقل افتاد . (٤) حمزه : اباغ (٥) بجای این نام در متن (جبلة بن النعمان) بود . (٦) حمزه : نعمان بن الایهم بن الحارث بن مازیه (۷) متن : نعمان . . . . (۸) متن : الحرث بن الایهم . . . (۹) اصل : کحمیان . ص : . . که لخمیان حمزه : وکان بعض ملوك لخم خرّبها . . .

ماه پادشاه بود، واورا ابن [ابی] شمر خواندندی، و در **جابیه** مقام گرفتی و **بنی کنانه** را غارت کرد. **النعمن بن الحرث**: سی هفت سال وسه ماه پادشاهی کرد، و کنیت او **ابو کرب** بود و لقب **قطان**[1] و بنا نهاد بر بالای عور و دور برین[2] و آنست که **نابغه** اورا بگریست [و] گفتا[3] شعر:

بکی حارث الجولان من فقد ربه   و جوران منه خاشع متضایل[4]

مردی درشت و مردانه بود. **الایهم بن جبله**: بیست وهفت سال و دو ماه پادشاه بود، وخداوند [تدمر] وقصر برکه و **ذات انمار** بود، وغزا کرد ببنی القین برخبر و غایله [امد[5] ونابغه] اندران گوید شعر:

ضلت حلومهم عنهم و عزهم   سن المعیدی فی رعی و تعزیب

[و] درآل جفنه پایه[اش] عظیم بزرگ گشت. **المنذر بن جبله** برادر **ایهم** بود، سیزده سال پادشاهی کرد، **شراحیل بن جبله**: بیست و پنج سال ودو ماه[6] پادشاهی کرد، وهیچ [ذکر] دیگر ندارد. **عمرو بن جبله**: ده سال ودو ماه پادشاهی کرد وهم ذکری زیادت ندارد. [جبلة بن الحارث چهار سال پادشاهی کرد][7] جبلة بن الایهم، (۱۱۴ــب) سه سال پادشاهی کرد ونسبت او **جبلة الایهم** [بن] جبلة الحرث بن ماریه آخر ملوک بود ازغسانیان واوبود که باسلام اندرآمد درعهد خلافت امیرالمؤمنین **عمر بن خطاب** رضی الله عنه، و مسلمانان شاد گشتند، و چون بدان زینت و شکوه باعشیرت خویش بمدینه اندر آمد، ومسلمان شد، وباعمر بحج رفت، ودرعرفات یکی اعرابی پای برمیزر احرام اونهاد، گشاده گشت، و برهنه شد، طیره گشت از آن، ومشتی

---

(۱) حمزه: قطام (۸۰) (۲) حمزه: فبنی ما اشرف علی الغور الاقصی، وظ: بر بالای غور دورترین . . و دورترین ترجمهٔ اقصی است ! و غور: بالفتح ثم السکون وآخره راء . . . غور الاردن بالشام بین بیت المقدس و دمشق (یاقوت) (۳) یعنی: بروی بگریست. حمزه: و بکاه النابغه بقوله: شعر . (ص: ۸۰) (٤) کذا فی تاریخ السنی؟ . . (۵) کذا: . . حمزه: والموقع ببنی القین بین جسر وعاملة وفی ذلک یقول النابغه: . وظاهراً حمزه هم غلط دارد وباید متن چنین باشد: ببنی القین وجسر وعامله . . ببنی القین آنست که بلقین گویند (قاموس) (٦) حمزه: سه ماه . (۷) از متن ساقط شده بود .

زد اعرابی را ودرویش [1] خون آلود گشت ، و پیش امیرالمؤمنین عمر رفت ، وقصاص خواست ، عمر او را بخواند وباز پرسید. جبله چنانك بود بگفت ، عمر گفتا معترف شدی ، قصاص واجب گشت ، جبله پادشاه بود ، گفت من و این اعرابی مجهول یکسانیم هردو ؟ و مهتران عمر را گفتند او مردی بزرگست [2] نشاید ، عمر گفتا خدای تعالی همه را در قصاص برابر کردست ، و بعد از آن جبله از بدبختی با جماعت برفت ، و مرتد گشت ، و پیش ملك الروم شد ، و آنرا قصه ایست که رسولی ازمسلمانان آنجا شد ، و جبله را دیده بود بدان کامکاری ، وشعرها گفته بود ، ودریغ خورده براسلام ، وحسان بن ثابت را تحفه فرستاد از روم ، خود بجایگاه گفته شود ، واین جبله ببالا دوازده شبر بود ، و مُلك ایشان سپری شد. جملت پادشاهان آل جفنه سی (۱۱۵-آ) و دو پادشاه بودند بمدت سیصد ویکسال اندر ، [3] والله اعلم بالصواب.

فصل پنجم

اندر نسق ملوك کنده واخبار ایشان براجمال

حجر آکل المرار بن عمرو بن معویة بن ثور بن مربع [4] و تُبع اورا چنانك گفتیم بزمین معدّ فرود آورد ، وحجر نیکو سیرت بود ، درفرمان دادن ، وبماند تاخرف شد ، ودها بن الهیولة [5] السلیحی را بکشت [وزیاد] صاحب (؟) متغلب بود درپادشاهی آل جفنه ، و این سیاقت از اخبار کنده [6] منقولست ، والله علیم خبیر.

الحرث بن عمرو بن حجر المقصور [7] بعد از وی الحرث المقصور[را] قباد بن فیروز برکشید ، که او را بسیاری معاونت کرده بود براصحاب مزدك ، و بدین سبب پادشاهی حارث قوی گشت ، وپسرانش پراکنده شدند ، ایشانرا برتمیم ، واسد ، وبکر ، و ثعلب ، وقیس پادشاه کرد وهرچ از قبایل نزار بنجد مقام کردندی درپادشاهی

(۱) ظ : ورویش . (۲) متن: بزرگشت ؛ (۳) حمزه : فلبثوامدة ستمایه وست عشرة سنة (۸۱) (٤) اصل : بی نقطه حمزه : . بن عمرو معویة بن ثور بن مرتع (۹۲) (٥) حمزه : زیادبن الهبولة السلیحی . . سطر بعد : ذیاد (٦) حمزه : منقولة من کتاب اخبار کنده ،، (۷) حمزه : الحارث المقصور بن عمرو ،

حارث بودندی ، و سالها بماند تا کسری نوشروان منذربن ما [ء] السما را بر عرب [1] پادشاه کرد ، واین اخبار خود بعضی یاد کرده شده است ، و رفتن امرؤ القیس الشاعر بروم ، و آن قصه همه بدین وقت بود ، پس چون حارث از منذر بگریخت ، و منذر پسرش را بکشت ، بنوکلب بمسحلان برحارث افتادند و کشته شد . [2] و از آن پس پسرانش باهم در (۱۱۵-ب) خلاف افتادند ، و منذر همه را هلاك کرد ، و ریاست بنی کنده با بنی جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین افتاد ، وبعد ازآن معدی کرب بن جبله ، و بعد او قیس بن معدی کرب ، باز پسرش اشعث بن قیس ، و آنست که با هفتاد مرد از اشراف بنی کنده ، سوی پیغامبر صلوات الله علیه مسلمان شدند و ذکر اخبار فرزند ایشان [3] اندر روزگار اسلام بودست .

ذکر ایشان که درین عهد بردیار عرب فرمان دادند : حمزهٔ اصفهانی در تاریخ گوید که چند مرزبان بردیار عرب از پارسیان فرمان دادند پراکنده ، کسانی را که بیمن ذکر کرده شد ودیگر **سخت** : برزمین کنده وحضر موت فرمان داد ، و شرح نکردست که اندر چه ایام. **سینداد** : برجایگاه سخت بنشست ، و قصر ذی الشرفات وی کرد ، چنانك شاعر گفتست و بضرورت دال را ذال گفت [4]

اهل الخورنق والسدیر و بارق   و القصر ذی الشرفات من سینداذ [5]

الهامرز [6] بن ادرکوف : [7] امیر لشکریان بود درحرب ذی قار ، وآن [8] از بزرگان سپاه خسروپرویز بوده است ، فناء بر زین بن ونکهان [9] متولی بود انچ متصل ریف [10] است از حیره تا حدود بحرین ، و عرب او را جباربن [11] خواندند . **ساسان بن روزبه**

---

(۱) حمزه : ولی علي اليمن المنذر . . (۹۳) (۲) متن : شدند . . حمزه : فوقع عليه بنوكلب بمسحلان فقتلوه . (۳) ظ : فرزندانشان . (٤) ظ : ذال را دال گفت ، چه قصیده بقافیهٔ دالست نه ذال بعلاوه در عصر مؤلف ذال معجمه معروف بوده است (٥) حمزه : سنداد (۹۰) (٦) کذا حمزه و طبری وفي اصل: العام (۷) حمزه : الها مرزبن آذرکر . (۸) ظ ، واو (۹) اصل : بی نقطه ، حمزه ، فنابرزین و هونکهان و ونکهان در اصل ؛ (ویونکهان) است و(وهونکهان)هم همان است . (۱۰) حمزه: متوليا علي مايلي الريف من البادیه (ص۹۱) (۱۱) حمزه ، خنا برزین .

پادشاه تهامه، ومصر، وعمان، وثعلبه[1] ویثرب، (۱۱۶-آ) بودست اندر روزگار قدیم. روزبه‌ساسان: [2] همچنین برعمل پدر بوده است. مدتی دراز، **انوش زاد بن‌جشنسفنده**[3] در عهد کسری انوشروان و هرمزد، بعضی ازدیار [عرب] بفرمان او بودند. **المعکبر**[4] نام‌او **فروردین بن جشنسفان** بود، بوادی بحرین وعمان وجانب یمامه [ویمن] فرمان داده بود، وکعبها[ء] عرب بعقوبت‌بیرون کردی، بدان سبب معکبر[4] خواندندش وبماند تا بعبدالله بن عامر کریز بنوشت [5] واو را پیش از مسلمانی در پادشاهی لقب چنان بود، پس معکبر[4] گردانیدند، یعنی بیرون کرده خلاف[6] و آنچ یافتیم نوشتیم، بصحت آن خدای‌تعالی علیم تر و هو خیرالعالمین.

باب الثامن عشر

اندر تاریخ پیغامبران علیهم‌السلام و مدت عمر داشت[7] و اخبار ایشان برسبیل اختصار

اندر نقل کتاب تواریخ **محمد** بن جریر الطبری رحمةالله علیه که از تازی بپارسی کردست **ابوعلی‌محمدبن‌محمد** الوزیرالحشمی[8] بفرمان امیرمنصور بن نوح‌السامانی، که برزبان‌ابی **الحسن** الفایق‌الخاصه، پیغام‌فرستاد (۱۱۶-ب) درسنه اثنی وخمسین وثلاثمایه، آنچ درذکر نسب و سیاقت پیغامبران علیهم‌السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت کرده شد، مجمل و مختصر، والّا کسانی که شرح آن خواهند از تاریخ معلوم شود، وآنچ بیرون از تاریخ جریر همچنین هز سخن بجایگاه خویش است والسلام.

---

(۱) حمزه: تغلبیه (۲) حمزه: روز به بن‌ساسان (ص: ۹۱) ودرطبع برلن درین سطور اشتباهاتی‌شده واسامی‌اشخاص درنقطه چینی‌واتساق مطالب‌درهم‌وبرهم شده وترتیب متن‌صحیح‌است(رك: سطر۳-۱۰) (۳) اصل: انوس خشنسفنده، حمزه: انوش نادبن خسنسفنده. تصحیح از خارج شد: (٤) حمزه: مکعبر واسمه داد فروزبن حشنشفان (کعبره قطعه ومکعبر شاعران و بکسرالباء العربی والعجمی ضد) قاموس (٥) ظ: بپوست. حمزه: عاس‌حتی‌صارمع‌عبدالله.. (٦) حمزه: وزعم ابوعبیده انهم کانوایسمونه قبل دولة الاسلام المکعبر ثم جملوه المکعبر. (۷) ظ. عمر داشت. (۸) کذا و الظاهر: البلعمی.

ابونا آدم علیه السلام

قوله : اِنّا خلقناکم من تراب ، و دیگر جای گفتست : من صلصال من حمإ مسنون . خدای تعالی آدم‌را روز آدینه از گل بیافرید ، وبعد از آنك جان بمعدهٔ آدم رسید [خواست] که برخیزد نتوانست ، که‌هنوز یك‌نیمه گل بود ، وخدای‌تعالی ازآن گفت : و کان‌الانسان عجولا ، پس از آدم آفریدن[1] حوا از پهلوی چپ آدم‌علیه السلام ، وآن سجدهٔ فرشتگان ویرا بفرمان ایزد تعالی وتمرّد ابلیس علیه‌اللعنه ، و آنك آدم را بفریفت ، و خوشهٔ گندم خورد ، وآنك درافتاد که : وعصی آدم ربّه فغوی. خدای‌تعالی ایشانرا از بهشت بیرون افکند ، بدین عالم فانی ، وآدم بکوه سراندیب‌افتاد و آنرا بو د[2] خوانند ، واشمن[3] نیز روایتست ، و درسیر گوید آدم اکلیلی ازریاحین بهشت بر سر داشت باز[4] آنرا بزمین هندوستان بپرا کند تا چندان نباتهاء خوش بوی‌درآن کشور برست ، وحوا بجده افتاد ، ومارکه ابلیس علیه اللعنه [را] (۱۱۷-آ) در شکم گرفته بود ، ودر بهشت‌برده ، آنجا افتاد که زمین‌اصفهانست ، و ابلیس بمیسان[5] افتاد و بیرون ازتاریخ گویند ابلیس بهٔ اُبله[6] افتاد ، وآدم را از آن آدم خوانند که‌از ادیم زمین بود ، و خاکرا بلفظی از جملی عبری[7] گویند ، و بلفظ عرب اندر [آدم] بلون اسمر بود یعنی گندم گون ، وآدم همـان روز نیم روز آدینه از بهشت بیفتاد وپانصد سال در بهشت بود ، بسال این جهان [و] نیمروز آن جهان چنانك قول ایزد تعالی است : وانّ یوماً عند ربّك کالف سنة مما تعدّون ، پس آدم علیه‌السلام متحیر بماند و همی گریست برگناه خود سالها ، تا خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد و توبهٔ آدم قبول کرد ، و او را بیاموخت‌از هرچه ازآن نا گزیر باشد ، و قصهٔ آدم اندرمیانه

---

(۱) اصل : پس آدم از آفریدن حوا . . (۲) طبری : بوذ (حاشیه نوذ) (ج ۱ ص۱۲۱-۱۲۴) (۳) ظ : وآسم طبری : بوذ - دهناء - جبل واسم‌عندوادیقال له بهیل (نهیل) بین الدهنج‌والمندل (الدهنج والصدل - الدفیج والمندل) بلدین بارض الهند (ج ۱ص۱۲۰-۱۲۱) وظ عبارت متن‌مصحف : واسم‌است . (٤) ظ : باد ، (٥) اصل : سمنان‌طبری : میسان (حاشیه : منهان) (۱-ص ۱۲۱)میسان‌قسمتی است‌ازاراضی ساحلی‌شط‌العرب‌بین‌بصره وخاك خوزستان حالیه. (٦)اصل: اسلی‌طبری : وقدقیل اهبطت الحیه بالبریه و ابلیس بساحل بحرالابله (ص ۱۲۱) ودرین کتاب هاآت غیر ملفوظ را بشکل یاء نویسد - مانند : کی. کوفی ، جملی ، بجای : که ، کوفه ، جمله . (۷) ظ : جمله غبری . غبری بمعنی غبار آلود

کتاب بجایگاه بعضی از شرح از نظم[1] بیامد ، پس ابلیس آدم را علیه‌السلام دیگرباره بفریفت از جهت فرزند تانامش بدو منسوب گردد : عبدالحرث ، واین بعداز آن بود که حق تعالی بیت‌المعمور بفرستاد آنجایگاه بنهادند که امروز کعبهٔ معظم است ، و جبرئیل آدم علیه‌السلام را نمود تاآنجا رفت وطواف کرد ، و حوارا باز یافت آنجا که عرفاتست و از ین سبب را نام عرفات نهادند که او را باز شناخت ، وبعدازآن آدم را فرزندان آمدند ، بیك شکم نر وماده ، و ازین بطن ماده بدان نرینه دیگر (۱۱۷-ب) دادی وآن ماده را بدین پسردادی ، وچون صد و سی‌سال از عمرش بگذشت ، قابیل‌هابیل را بکشت ، ازجهت‌خواهر ، گفت من‌خود این‌را خواهم که‌هم بطن منست ، و بدان کینه که قربان هابیل قبول افتاد ، و آدم خواهرش را بوی داد ، او سنگی برسرهابیل زد و کشته شد ، و ندانست که بدو چه می باید کردن ، و او را در دوش گرفت ، و می‌گردانید ، تاخدای تعالی دو کلاغ‌را بفرستاد تا یکی دیگر را بکشت ، وپس بمنقار زمین بکند ، و در زیر خاك کرد ، قابیل گفت همچنان کنم ، و آیت قرآن مجید بدان ناطق است قوله تعالی : فبعث اللّٰه غراباً یبحث فی الارض (الایه) و چنین گویند که بعد از آن ابلیس فرزندان‌قابیل را گفت آتش قربان هابیل رااز آن‌سوخت وبپذرفت که هابیل اورا سجده کردی ، پس‌ایشان آتش پرستیدن پیشه گرفتند ، وابتدا از آن عهد [بود ،] پس بآخر عمر ، آدم را فرزندی آمد ، وبراشیث نام‌نهاد ومعنی آن هبت‌اللّٰه باشد ، شیث سریانی است ، و چون آدم بحج رفت ، سالی از پس کوه عرفاة ، جبرآییل علیه‌السلام بفرمان خدای تعالی تاوقت آنکه آدم خواست که‌بخسبد بوادی النعمان ، هرچه ذریهٔ آدم خواست بودن تا قیامت ، ازصلب او بیرون آورد و آدم (۱۱۸-آ) بدید ، و آدم بریشان بهستی خدآی تعالی گواه گرفت ، قوله تعالی و اذاخذ ربك من بنی آدم من ظهور هم ذریّتهم واشهد هم علی‌انفسهم الست بربکم قالوابلی ، و آن روز آدم را صلوات‌اللّٰه وسلامه علیه صدو بیست فرزند نرینه بودند و ایشانرا بدو قسمت کرد[2] ، اصحاب‌الیمین را گفت ، هؤلاء فی‌الجنة ولا ابالی ، و

---

(۱) کذا ؟ . (۲) اصل : کردند - ظ : کرد - وفاعل خدای است . ر ك حاشیه (۱) ص ۱۸۳

اصحاب‌الشمال را گفت : هؤلاء فی النار ولا ابالی ، و کار درین بستست[۱] واز ایزد تعالی شصت[۲] صحیفه برآدم فرودآمد ، وچون عمرش هزار سال گشت بعدازآنك چهل سال داود پیغامبر را بخشیده بود و پس منکر شد ، بعد ازان آدم از جهان بیرون شد ، و جبرئیل از بهشت او را کفن کرد ، و شیث بسرندیب در گور کردش ، و بروایتی عمرآدم نهصدو سی‌سال بود ، پس نوح بعهدطوفان استخوانش به‌بیت المقدّس آورد ، و حوّا ازپس آدم بسالی بمرد وشیث حوارا با آدم دفن کرد واز بعد آدم شیث پیغامبر بود علیه‌السلام .

شیث النبی علیه‌السلام

برجملهٔ فرزندان آدم پیغامبر بود ، و او را پسری بود **انوش** نام وبعد از نهصد ودوازده سال بمرد ، واو را هم بپهلوی آدم دفن کردند ، وپسر را وصی‌کرده بود (۱۱۸-ب) پس **قینان** را بزاد وایشان خلیفتان بودند نه پیغامبران ، و **مهلائیل** ازقینان بزاد ، وازمهلائیل یرد ، و [یارد] نیز گویند ، و از وی **اخنوخ**[۳] بزاد ، و او **ادریس** است علیه‌السلام ، و بیرون از تاریخ خوانده‌ام که عمر قینان نهصد و ده سال بود و عمر پدرش آنوش[۴] نهصدو پنج سال ، و عمرمهلائیل نهصدو نودوپنج سال ، و عمر یردیا یارد[۵] نهصدو سی[۶] ودو سال بود ، و روایت کنند از **ابوذر الغفاری** که‌از پیغامبرما صلی‌الله علیه وسلم خبر دهد کخدای عزّوجل [را] صدو بیست هزار و چهار هزار پیغامبر آید ،[۷] اول آدم و آخر محمد علیهم السلام ، و

---

(۱) طبری : ثم انه مسح من آدم صفحة ظهره الیمنی فاخرج منه ذریة کهیئة الذّر بیضاً مثل‌اللؤلؤ فقال لهم ادخلواالجنة برحمتی ومسح صفحة ظهر الیسری فاخرج منه کهیئة الذرسوداً فقال ادخلواالنار ولا ابالی فذلك حین یقول اصحاب الیمین واصحاب الشمال . . . (ج ۱ ص ۱۳۶ - ۱۳۷)(۲) طبری : احدی و عشرین صحیفة کتبها آدم بخطه علمه ایاها جبریل(ص۱۰۱) وکان‌مما انزل‌الله تعالی علی آدم تحریم المیتة والدم ولحم الخنزیر وحروف‌المعجم‌فی‌احدی وعشرین ورقه (ص ۱۰۲) (۳) خنوخ ،هم ضبط شده (ط ص ۱٦٦) ولی خنوخ بن‌قین‌بن آدم‌دیگر است واخنوخ بن یرددیگر (٤) ص انوش ، با الف غیر ممدوده (٥) متن : یردو داود ، وص : یرد - یا- یارد (طبری : ج ۱ص۱۷۲) (٦)طبری : شصت ، (۷) ظ : آمد ،

صدو چهارده کتاب از آسمان آمد، از جمله پنجاه برشیث و آدم، سی بر نوح، و بیست به ابراهیم خلیل، و ده دیگر پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین، و توریت و انجیل و زبور و فرقان.

ادریس النبی علیه السلام

پیغامبر مرسل بود، وباصل از هندوستان روایت کنند، و بیمن نشستی به پیرهن دوختن، وچیزی نوشتن وی آورد، و علم ومعرفت نجوم بدانست، و حق تعالی او را الهام داد، و برای العین بدید سیر ستارگان و تاثیر هر چیزی شناخت و سی بار[1] همه صحفها بدست خویش بنوشت و مردمانرا هر چیزی (۱۱۹ ـ آ) بیاموخت، و هیچ نیاسودی ازتعبد، وذکر ایزدی تاملك الموت‌را رغبت افتاد بدیدار او، بیامد، وباادریس دوستی گرفت، و بفرمان خدای تعالی و التماس ادریس جانش برداشت، وباز زنده شد، وبهشت و دوزخ بروی عرضه کرد، و پس آخر در بهشت باستاد، وایزد تعالی کرامت کردش، قوله تعالی: ورفعناه مکاناً علیا. سیصدوشصت‌وپنج سال در دنیا بود؛ و هنوز بجایست اندربهشت زنده والسلم.

نوح النبی علیه السلام

خداوند سبحانه و تعالی او را بقوم فرستاد و نهصدو پنجاه سال دعوت کرد. روایتست که سوی بیوراسپ آمد بدعوت، و او پادشاهی قاهر بود؛ و اندر آن مدت هنوز هشتاد مرد و زن بدو ایمان آورده بودند، تا ستوه گشت عظیم، و بخدای تعالی دعا کرد وگفت: [رب] لاتذر علی الارض من الکافرین دیّاراً، خدای تعالی دعوت او را مستجاب کرد، و بفرمود تا درخت ساج بکشت، و بعد چهل سال که برسید[2] سفینه بساخت و نوح را پسران بودند چون سام، و حام و یافث و کنعان واوکافر بود، پس چون وقت طوفان فراز رسید ایزد تعالی بیت المعمور را بآسمان چهارم برد

---

(۱) ظ افتادگی دارد چنین: و سی پاره [صحف برادریس فرود آمد و] همه صحفها... الخ طبری: وانزل الله تعالی علی خنوخ ثلثین صحیفة (ص ۱۷٤) (۲) (متن) برسید بضم اول

برد و بجای آن کوهی بلند بیافرید آنجا که اکنون کعبهٔ معظمه است تا آب عذاب (۱۱۹-ب) آنرا نرنجاند، و بدانجا نرسد، نخستین آب بکوفه برآمد از آن تنور که علامت آن بود [1] تا نوح در کشتی نشیند، و داند که طوفان خواهد رسید، و اثر آن تنور اندر جامع کوفه بجایست، قوله تعالی: وفارالتنور، پس طوفان بر آمدن گرفت از بالا و زیر، پسر نوح کنعان و بدیگر روایتی نام‌ویام گوید، در کشتی ننشست با خود گفت چون آب غلبه گیرد، برکوه گریزم، نوح گفت: لاعاصم الیوم من امر الله الا من رَحِم. اندرین سخن بود که موج آب طوفان، اورا در گردانید: وهمه جانوران هلاك شدند، مگر آنك با نوح علیه السلام در سفینه بودند از هر جنسی، چنانك حق تعالی فرمود: من کُلّ زوجین اثنین، وآب چهل گز بالاء کوهها استاده بود و عوج عناقه را تا ساق بود [2] والله اعلم. وبیرون تاریخ [3] خوانده‌ام که ازبخار آ[ب] و تاریکی روز از شب پیدا نبود، وخداوند تعالی دوجوهر یکی سفید ودیگر سیاه، نوح راداد که نور سفید بروز برسیاه غلبه کردی، و شب سیاه برآن غالب شدی و از آن تمیز روز از شب بازشناختی، و دو جانور زیادت آمد گربه وخوك درسفینه که ازموش وپلیدیهاء سرگین ستوه شدند، ونوح دست برروی شیرفرود آورد، گربه از بینی وی اندر افتاد، و ازموش برستند، و دست (۱۲۰-آ) برروی [4] فیل فرودآورد خوك همچنان ازبینی وی بیفتاد واین هردو جانور عظیم مانند بشیرو فیل‌اند وپیش از طوفان نبودند؛ و گویند ابلیس علیه‌اللعنه دم خر بگرفت و در سفینه رفت نمی گذاشتندش [5]، تا نوح پیغامبر ضجر گشت، و گفت درآی ای ملعون. پس ابلیس نیز بکشتی اندر شد، چون نوح او را دید گفت ای ملعون ایدر چه کنی؟ ابلیس گفت بفرمان تو آمدم که گفتی درآی ای ملعون، و آن منم [6] پس ایزد تعالی

(۱) در بالای صفحهٔ مقابل این سطر نوشته شده: . . . تنور که منشاء طوفان در کوفه باشد. طبری: وقد جعل التنور آیة فیما بینه و بینه (طبری ص ۱۹۰) (۲) طبری: فباد ما علی وجه الارض.. فلم یبق شیی من الخلایق الا نوح ومن معه فی الفلك و الا عوج بن اعنق فیما یزعم اهل الکتاب (ص ۱۹۲) (۳) یعنی بیرون از تاریخ طبری. و باید دانست که آنچه ازتاریخ طبری نقل کرده هم‌مطابقت کامل ندارد. (٤) طبری گوید: خداوند بنوح گفت دم فیل‌را بمال واودست بردم فیل بمالید و دوخوك ماده و نر از وی جدا شدند. (ج ۱ ص ۱۸۷) (٥) این عبارت غلط شده است ظ: . . ودر سفینه رفت (یعنی رفتن) نمیگذاشتش. طبری: فلما ادخل الحمار و دخل صدره تعلق ابلیس بذنبه فلم تستقل (تستقبل؟) رجلاه (ص ۱۹۰) (٦) طبری: حتی قال نوح ویحك ادخل وان کان الشیطان معك (ص ۱۹۱)،

تقدیر کرد که طوفان بنشیند، چنانك گفت قوله تعالی: و قیل یاآرضُ ابلعی ماءكِ و یا سماء اقلعی وغیض الماء و قُضی الامر و استوت علی الجودی، و اندر کتاب سیر چنین خواندم که از سخونت آب عذاب، قیر کشتی همی گداخت، پس خدایتعالی نامی از نامهاء بزرگ بیاموختش، وآن نام: یاهیا[1]، وهم این نام ابراهیم علیه‌السلام همی خواند تا آتش بروسرد گشت، پس نوح این نام می‌گفت، و قیرمی فسرد واز آنست که اکنون در نفط باشد و گویند یاهیا[1]، وابراهیم فرزندان را این دعا بیاموخت و عادت گرفتند یکدیگر راآواز دادن: یا هیا، واندر توریت این نام‌روشن است، اهیاشراهیا[2] چون نوح از کشتی بیرون آمد نخستین عمارتی که برزمین کردند، دیهی بود که آنرا سوق الثمانین[3] خوانند، نزدیك کوه جودی، (۱۲۰-ب) وهمه هشتادتن بودند وهمه عمارت...[4] وچنین روایت کنند که‌نوح پیغامبرشهری را بنا نهاد بنام خویش نوحاوند و آن نهاوند است و همه را نسل بربن چهل باز شود هرچه در عالم اند پس هرچه پیغامبران و پادشاهان و کسانی که خدای تعالی ایشان را کرامت‌ارزانی داشت بدین زمین اندر از فرزندان سام‌بن نوح‌اند، وچنانك شرح داده ایم سقلاب و روس وبرطاس و ترك‌ویاجوج وماجوج ازفرزندان‌یافث اند و زنك و سیاه پوستان وهرچه ایشانرا بدین‌صفت آفریدست‌از فرزندان حام‌اند، واین ازجهت آن بود که نوح علیه‌السلام خفته بود، عورتش‌را باد ازجامه پدیدآورد، حام و یافث بر وی بگذشتند بخندیدند، و سام او راباز پوشانید، چون‌نوح بدانست سام‌را دعا کرد و ایشانرا بنکوهید، و نفرین کرد، واز بعدطوفان سیصد سال‌زیست. و بیرون از تاریخ جریر خوانده‌ام که نوح را هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر بود، وپدر ~ لمك[5]،[و] متوشلخ‌بن ادریس را نهصد ونود ونه‌سال عمربود، وپدرش[5] ~لمك را نهصد و چهل وهشت سال‌عمر بود، و بعد از نوح‌در تاریخ چنانست که‌هزار سال ضحاك بود، و جمشید هم از نبیرگان‌سام، و از پس ضحاك افریدون پس

---

(۱) بتشدید یا ضبط شده است (۲) این جمله درطبری و ترجمهٔ بلعمی نیست . و مقدمات آن هم نیست (۳) طبری :سوق‌ثمانین . (ص۱۹۷) (٤) ظ : همه عمارت ویران شده بود (٥) ظ : پسرش ،

گویند ملك از ایشان (۱۲۱ـآ) برفت وبکوش افتاد پدر کنعان، ازفرزندان حام بن نوح، وازپس [او] نمرود بن کنعان بود تا منوچهر برخاست، وتوان بودن که در مغرب وشام وآن حدود چنین بودست.، و این موافقست باسلطنت و عصیان کوش پیل‌دندان در مغرب، بدین وقت زمین ایران نه بس مدت[1] خالی گویند از ملوك عجم، والله تعالی اعلم بتحقیقه[2]

هود النبی علیه السلام

جماعتی[3] عادیان را خود شرح دادیم، و خلقت ایشان بدان عظیمی، و قوّت تا آن حدّ داشتند که چون پای برزمین سخت زدندی تا ساق وزانو فرو بردندی و اگر خود سنگ خارا بودی، پس خدایتعالی هود که ابن‌عمّ ایشان بود پیغامبری سوی قوم عاد فرستاد تا نعمتهاء ایزدی برایشان یاد کرد، وایشانرا بخدای خواند وبهشت امید داد، شدّاد گفت بهشت چه باشد؟ هود پیغامبر علیه‌السلام صفت بهشت همی گفت، شدّاد گفت من خودبرزمین چنان بهشتی بسازم، واین شدّاد بن عاد بن عملاق[4] ابن‌عم ضحاك بود، کس فرستاد سوی او [و] درخواست تا بفرمود که هرچه زرو سیم و جواهر و مشك و عنبر و ازین نوع یابند اندر شهرها سوی وی فرستند. و در سیر الملوك خوانده‌ام که گوید ضحاك از قبل شدّاد بود، پس اندر استاد و چندین هزار مرد را از صناعان (۱۲۱ ـ ب) گوناگون با همه ساز وآلات فراز آورد، وبنا اندر گرفت، باغ ارم، وازقصر هاوجویها از زر وسیم و درختان از گوناگون جواهر ها آراسته، و همه خاك زمین ازمشك وزعفران وعنبر و کافور، وغلامان وکنیزکان خوب‌روی در نشاند، و قصرها[ی] آراسته با نعیم وفرشها [ی] الوان، و اندر مدت صدسال تمام کردند، و سیصد سال نیز روایتست از کعب‌الاخبار[5] پس شداد در

---

(۱) نه‌بس مدت، یعنی مدتی محدود (۲) در حاشیه عبارتی بوده که اوایل سطر بصحافی محو شده قسمت هائی‌باقی مانده است که این‌شعر ازآن بیرون‌میاید: . . . بمغرب زمین چارصد سال واند ❊ ورا بود شاهی و تخت بلند (۳) ظ: جماعت، یاء علامت اضافه است باملای قدیم (٤) اصل: . (عملات) (٥) نس: الاحبار، جمع حبر-ملای یهودی

رفت که بهشت را بهبیند، نادیده بدروازهٔ آن رسید [ه] ایزد تعالی بادعذاب برایشان گماشت تا ایشانرا برگرفت و برزمین زد تا جمله هلاک شدند، و از آن قصر بهری چند بجایگاه مثبت است، و اندرین قول ایزدتعالی ناطق است: الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد اللتی لم یخلق مثلها فی البلاد، و ذات العماد بدان گفتست که همه قصرها بعماد و ستونها از زمرّد و پیروزه برداشته بود. پس آن بهشت همچنان بماندو ناپدید شد، و بعهد معاویه بن ابی سفیان عبد الله نامی را شتری گم شده بود، و می گردید، گفت ناگاه برآن بهشت رسید، و خیره گشت در آن، و خواست که از آن چیزی برکند نتوانست از سختی که بود، قدری آنجا حیله کرد و بکند، گفتا نیارم بیشتر رفتن، (۱۲۲-آ) که نرسیدم[۱] که [گم] کردم، ونیز عقل رفته بود از نیکوئی آن، و چشم خیرگی همی کرد، پس آنرا پیش معاویه آورد و ازین خبر بگفت، آنرا نگاه کردند تباه شده بود و هرچه جوهر و سیم و مشك بود از حال بگشته بود برآتش بگداختند اندکی زر بجای آمد، معاویه کعب الاخبار[۲] را بخواند واز حدیث ارم باز پرسید، کعب گفت هرگز هیچ آدمی آنجا نرسد مگر شتربانی سرخ موی، پس عبدالله را بیاوردند همچنان بود، و نیز گویند خود آنجا نشسته بود، کعب الاخبار[۲] گفت تواند بود که این مرد باشد که آنجایگه رسد، یا خود رسیده باشد، معاویه شگفت ماند، پس سپاهی با این عبدالله بفرستاد، بدانجا رفتند و هیچ اثری نیافتند. و پیش ازهلاك شدن عادیان قربان فرستاده بودند بمکه ازبهر قحطی که خدای تعالی برایشان گماشته بود، و لقمان بن عاد ازین سه گانه بود، لقمان بن لقیم نیز روایتست، واو یعنی هود مؤمن بود، وازخدایتعالی عمر خواست چنانك هفت کرکس[۳] را، پس آواز آمد که همی باید مردن وحاجتش روا گشت و کرکس[۳] پانصدسال بماند، واینست صاحب لبد، وذکرش گفته شده است، و پسر[٤] شداد مرتد، مؤمن بود بهود علیه السلام وعمر وی صدوپنجاه سال بود. (۱۲۲-ب) وصالح بعد هود، گویند بصدوپنجاه سال

---

(۱) اصل: نرسیدم. (۲) ص: الاحبار (۳) اصل لایقرء و دست خورده بود بقیاس اصلاح شد. (٤) در اصل (پس) بوده اصلاح شده.

بود، بقوم ثمود آمد، و بیرون از تاریخ پدر هود، شالخ را چهارصد و سی‌سال عمر گوید، و پدر شالخ ارفخشد [را] چهارصدو شصت و پنج سال عمر بود، و پدرش سام بن نوح را پانصدو نود سال، و در آن تاریخ دور زحل بود، آفرینش و عمر و سیرت خلاف این روزگار بوده است.

صالح النبی علیه السلام

عاد و ثمود بزمین حجر و بادیه چنانك یاد کرده‌ایم بودندی، ودر کوه خانها کنده بودند، و بت پرستیدندی، پس خدای تعالی صالح پیغامبر را بدیشان فرستاد، و کس نگروید، تا معجزه خواستند، که از سنگ ناقه با بچه بیرون آید، صالح دعا کرد سنگ بفرمان حق تعالی شکافته شد، و ناقه با بچه بیرون آمد، ایشان منکر شدند و گفتند سحرست، و سی سال آن ناقه در میان ایشان بماند، تا برآخر قصه ناقه را بکشتند وحق تعالی تعالی[1] ایشانرا هلاك کرد قوله تعالی: فاخذ الذّین ظلموا الصیحة فاصبحوا في دیارهم جاثمین. و صالح با مؤمنان می‌بود والله اعلم.

ابراهیم النبی علیه السلام

نمرود بن کنعان بن کوش باپدر ابرهیم از زمین بابل بودند، ودر نسب نمود بسیار گونه روایتها ست امّا این درسترست که گفته شد، و موافق است با ذکر آنچ در میانهٔ کتاب یادکرده‌ایم دراخبار (۱۲۳ ـ آ) کوش پیل دندان، وازملکان بت‌پرست ستمکاره تر و سخت‌تر اندر تعبد صنم ازنمرود کس نبودست واوّل بت‌پرستی از روزگار طهمورث بود، چون کسی بمردی مثال اوازچوب بتراشید [ند] ی و ایشانرا پرستش کردندی، واندر عهد جمشید تازه شد، که صورت خویش بفرستاد دراطراف، پنج کانه: وُدّاً، و سُواع، و یَغوث، و یَعوق، و نَسر، و بروایتی گویند این بتانرا بعهد شیث کردند، وبروزگار نوح علیه السلام بوده‌اند و ذکر آن در کلام حق تعالی ظاهرست درسورهٔ نوح. پس ازعهد مولود ابراهیم علیه السلام، وآن شرحها

(۱) کذا مکرر.

واو را از بیم نمرود بغار بردن، و بزرگ شدن، تا نمرود [را] بخدای دعوت[1] کرد و بتانرا بشکست، نمرود بفرمود تا آتش برافروختند بسیاری، وکس بیرامون آن نیارست رفتن، فروماند تا ابراهیم را چگونه بآتش فکنند، ابلیس علیه اللعنه بیامد و ایشانرا منجنیق فرمود ساختن، تاابراهیم را در منجنیق نهادند وبآتش انداختند، قوله تعالی: قلنا یا نارکونی برداً وسلاماً علی ابرهیم، خدای تعالی آتش بروی سرد کرد، چون بعد چند روز نمرود برآن مناره رفت که فرموده بود، ابرهیم رادیدعلیه السلام درمیان آتش، وپیرامون اوسبزی رسته ونماز همی کرد، نمرود خیره بماند وبانگ(۱۲۳-ب) کرد و گفت یا ابراهیم آتش چنین سرد و سبزی که کرد ؟ ابراهیم گفت آنکس که آتش آفرید، پس گفت ابراهیم را بیرون آی، بدر آمد، نمرود را پندها داد و هم نگروید، از بعد این صندوق ساختن و بچهٔ عقاب را [پروردن وبرآن بستن] وبرآسمان رفتن، وعقاب را قوّت برفت وجبرئیل علیه السلام تیری خون آلودبوی باز انداخت چنانك شرح آن روشن است، پس سوی زمین آمد، و بعد از آن ابرهیم را گفت روزی، کهخدای ترا زمین بسیارست اینجایگاه مرا بخش. بعد ازآن ابرهیم با برادر زادهٔ خویش لوط بن هامان بن آذر[2] هجرت کرد قوله تعالی: فآمن لهلوط وقال انّی مهاجر الی ربّی انه هو العزیز الحکیم .وساره مادر اسحق دختر عمش بود، او را با خود ببرد، و کسانی که مؤمن بودند وبحرّان رفت بشام، واز آنجا بزمین فلسطین رفت جایی که مؤتفکات خوانند، و آنجا پنج پاره دیه بود وقوم لوط آنجا بودند، پس لوط آنجابماند، و ابرهیم با ساره بجانب مصر رفت، و ملك مصر بساره طمع کرد، تا قدرت خدای تعالی بدید. کچون خواستی که دست بوی یازد، دست خشك همی شد، و جبرئیل پرده برداشته بود تا ابراهیم همی دید، از بیرون، بعد از آن ملك مصر ایشانرا بنواخت و کنیزکی را بساره (۱۲۴-آ) بخشید نام هاجر و ابراهیم علیه السلام از آنجا باز گشت، و نزدیکی لوط جائی بود، سبع[3] گفتندی، او آنجایگاه گرفت واز برکت ابراهیم در آن بیابان

(۱) متن: بخدای دعوی (۲) طبری: لوط بن هاران بن تارخ وتارخ هواخوابراهیم (ج ۱ ص ۲۶۶ چاپ لیدن) وآزر بزاء معجمه است (۳) اصل: منبع - طبری: فنزل السبع من ارض فلسطین (ج ۱ ص ۲۷۱)

آب از چاه برآمد ، و مردمان جمع آمدند ،وخواستهٔ ابراهیم هرروز بزیادت بود . پس خدایتعالی نمرود را بکمتر پشهٔ هلاك کرد ، و ابراهیم بزمین قط [1] بایستاد و ساره هاجر را بدو داد ، و اسمعیل علیه السلام از هاجر بزاد ، پس ساره راحسدآمد گفتا اینانرا ازپیش من ببر ، ابراهیم اسمعیل و هاجر را بیاورد ، و جبرئیل راه نمود آنجا که اکنون مکه است ، و بیابانی بود بی آب؛ و در کتاب سیر خوانده‌ام که چون فعل قوم عاد زشت گشت اندر یمن [مردی] نام وی معاویه بن بکر [2] برخاست با جماعت خویش وبدینجا آمدکه حرمست ، ونخستین کسی بعدازطوفان[که] آنجابکه مقام کردی ، وی بودست . و آنجا که اکنون کعبه است بلندی سرخ بود ، تا خدای عزّ وجل فرمود ابراهیم را بنا کردن خانه کعبه ، پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را با مشکی آب و قدری طعام آنجا رها کرد ، و ایشانرا بخدای تسلیم کرد و باز گشت ، وهاجر بطلب آنك مگر کسی را به بیند بمروه وصفا همی دوید چند بار ، آنست که سنت گشت و از ارکان حج کردن شد ، واسمعیل بگریست چنانك طفلان ، و پاشنه برزمین زد ، خدای تعالی چشمهٔ آب پدید آورد ، وگویند زمزم است (۱۲۴ـب) وبعد شرحها و قصها بسیاری مردم آنجا جمع آمدند ،و بعد مرگ هاجر دختر مهتر بنی جرهم را باسمعیل دادند ،وابراهیم هرسال بزیارت اسمعیل آمدی ، وآن بود که گفت آستانهٔ در بگردان - زنش را ، واسماعیل آن زنرا بگذاشت ، ودیگری را بزن کرد ، که ابراهیم را بوقت آمدن تعهد کردی ،وگفت اسمعیل را بگوکه این آستانه نگاه دار،واندرین هردو سال که ابرهیم آمد اسمعیل بهشکارگاه بود ،

لوط النبی ومولود [3] النبی علیهما السلم

خدای تعالی لوط را بپیغامبری داد بر آن پنج دیه ، و نام آن صنعه و صعوه وعمره ودوما و سدوم . [4] چون در فعلهاء زشت بیفزودند ، ولواطت کردند ، که پیش

---

(۱) اصل : قبط - طبری : حتی نزل بناحیة من ارض فلسطین بین الرمله و ایلیا بیلدیقال له قط (بفتح) اوقط (بکسر) (ج ۱ ص ۲۷۱) (۲) اصل : نکر (۳) بمناسبت صفحهٔ ۱۹۲ (٤) طبری : صبعة ، صعرة عمرة ، دوما ، سدوم . (ج ۱ ص ۳٤۳)

ازایشان هیچکس نکرده بود ، خدای تعالی میکائیل را بفرستادتا آن بقعه رابر گردانید چنانك گفت: فجعلنا عالیها سافلها ، و[فرشتگان]پیش ازآنك آنجا رفتند بصورتی دیگر پیش ابراهیم آمدند ، و ایشانرا گوسالهٔ بریان پیش نهاد که مهمان دارد برعادت ، چون بدانست که نه آدمی اند عظیم بترسید ، تا ایشان اورا باسحق و یعقوب بشارت دادند ، قوله تعالی: فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب ، وبعد ازهلاك قوم خویش لوط پیش ابرهیم آمد واورا بسیاری چیزداد (۱۲۵-آ) وازآن پس اسحق بزاد از ساره بدان پیری بقدرت حق تعالی ، و ازین پس ذبح اسمعیل بود ، وخواب ابرهیم تااسمعیل را بکوه بردن و کارد برگلو نهادند [1] ، تا آواز آمد که : یا ابرهیم قدصدّقت الرّؤیا ، و چون جبرئیل علیه السلام کبش بیاورد ، وابراهیم قربان کرد.

و بروایتی گویند اسحق بود که ابرهیم قربان خواست کردن ، ولیکن اسمعیل حقیقت تر ، از قول پیغامبر ما صلوات الله علیه که فرمود که انا ابن الذبیحین ، یکی اسمعیل را خواست ، و دیگر عبدالله پدرش را که نذر کرده بود عبد المطلب بقربان فرزندی ، پس قرعه برعبدالله آمد تااشتر فدا کرد ، وقرعه برشتر آمد ، واین رهنمونی [یکی] کاهنه [2] کرد.

پس خداوند تعالی ابرهیم و اسمعیل را فرمود تا بنای کعبهٔ مقدّس بر آوردند ، چنانك فرمود : واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل ، واندر تاج تراجم چنان خواندم که ابراهیم سخن بسریانی گفتی و اسمعیل بتازی ، و بدانستندی ، ولیکن پاسخ بزبان خود دادندی ، پس چون درکار ایستادند ابراهیم بسریانی گفت : هب لی کبیا [3] ، یعنی سنگ مراده ، و اسمعیل گفت : هاك الحجر ، یعنی [سنگ] بستان ، و حجرالاسود گویند در اول سنگی اسفید بود ، چون طوفان بود ، آنرا بکوه بوقبیس نهان کردند ، وبدین وقت (۱۲۵-ب) جبرئیل ابراهیم راهدایت کرد ، وحجر بیاورد

---

(۱) ظ : نهادن ، بصیغهٔ مصدری بقاعدهٔ روایت جمل باختصار . (۲) اصل : کهانه - قال الطبری : بالحجاز ٌمرانة لها تابع (ج ۳ حلقهٔ ۱ ص: ۱۰۷۶) بدین قیاس اصلاح شد . (۳) کذا ... طبری ندارد.

و راست آمد بر رکن کعبه ، که همان قدر جای بود ، بعداز روزگار و بسودن[1] مشرکان و زنان ناپاك سیاه گشت ، پس ابراهیم واسمعیل علیهماالسلام بپرداختند ازخانه ، و خلق را بحج خواندند ، چنانك فرمود : واذّن فی الناس بالحج یاتوك رجالا ، خدای تعالی همه را بشنوانید اندر اصلاب پدران تا قیامت و هرکسی را که حج کردن روزی بود جواب لبیك لاشریك[2] لبیك [بداده است] وهرکس که پاسخ ندادست اگر چه بسیارجهد کنند نرسد، وساره بزیست تااسحق را یعقوب وعیص[3] بزادند بیکی شکم و از بعد مرگ ساره ابراهیم را از زنی نام او قصور[4] شش پسر آمد ، و خدای برکت کرد اندر ذرّیة اوقوله تعالی : و بارکنا علیه وعلی اسحق و من ذرّیتهما محسن وظالمٌ لنفسه مبین ؛ وابرهیم نخستین کسی بودکه سپیدی درمحاسن اوپدید آمد ودر موی او ، وپیش از وی کس را موی سفید نبود ، وچون عمرش دویست سال شد تمام بمرد ، و اسحق او را بشست و دفن کرد ، و بیرون ازتاریخ عمر ابراهیم صدوهفتاد وپنج سال گفتست ، و پدرش آزر را دویست وپنجاه سال ، وپدر آزر را باخور،[5] صدو چهل وهشت سال، وپدر او اشواع[6] را دویست وسی سال وفالع[7] (۱۲۶-آ) ابن یهود[8] پدر اسوع[9] را دویست و سی سال بود ،

اسماعیل النبی علیه السلام

خدای تعالی اورا بحضرموت و یمن فرستاد بپیغامبری سوی فرعونان عمالقه ، وهمه بت پرست بودند ، و پنجاه سال میان ایشان بماند ، وآخر عمرش بشام آمدبزیارت اسحق ، و دختری را بهعیص داده بود ، پس همانجا وفاتش رسید ، وعمرش صدوسی سال بود ، واورا بپش پدر دفن کردند ، ونسلش بعرب بسیار گشت والله اعلم بذالك .

(۱) ظ : بعداز روزگاربسودن (۲) مضبوط : لبیك اللهم لبیك (طبری ج۱ص ۲۸۸) (۳)متن: عیض . (٤) طبری : قطورا (۳٤٥) (٥) مضبوط ، ناحور ، و بقول طبری : ناحور پدر تارخ و تارخ پدر ابراهیم است که اورا آزرهم گفته اند . (٦) طبری : ساروغ ـ سطر بعد دراین کتاب اسوع . (۷)طبری ، ساروغ بن ارغوا بن فالغ . (ج ص ۲۰۲) اصل ، قالع . (۸) طبری ، فالغ بن عابر بن شالخ ، (۹) طبری : ساروغ .

اسحق النبی علیه السلم

[۱] [اسحق . . . . : از پس اسمعیل صدو بیست سال بزیست و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد ، بکنعان ، و بفرمودش که جای دیگر مشو ، که نابینا بود نتوانست گشتن ، وزنی بزنی داشت نام او رفقا هم از زمین کنعان دختر مهتر کنعان ، نام او بتویل بن الیاس ، وز آن زن او را دو پسر آمد یکی عیص و دیگر یعقوب و هر دو بیك شکم آمدندو یعقوب پاشنهٔ عیص گرفته بود و بتازی پاشنه را عقب گویند او را از بهر آن یعقوب نام کردند . و اسحق صد و شصت سال بزیست پس بمرد و عیص او را ببر ابراهیم و ساره بگور کرد . و الله اعلم و احکم .

حدیث یعقوب و برادرش عیص علیهما السلام

چون اسحق علیه السلام بمرد یعقوب] از برادرش عیص بگریخت که اسحق دعا برعیص خواست کردن از جهت پیغامبری ، مادرش بر یعقوب گردانید ، و اسحق نابینا بود ، ندانست ، یعقوب [را] دست بسر [۲] فرود آورد [و]دعا کرد ،خدای تعالی در ازل چنین تقدیر کرده بود [که] یعقوب وذرّیتش پیغامبر باشند ، وعیص تافته بود از ین حال ، چون اسحق از دنیا برفت ، یعقوب سوی خالش گریخت ، و مدّتها آنجا بماند ودو دختر ازآن وی بزن کرد ، [راحیل ولیا] بعد حالها وقصه [ها] که ما ذکر مختصر همی جوئیم ؛ و یعقوب را از ایشان فرزندان بودند ،یوسف وابن یامین [۳] از اراحیل [٤] زادند ، و روبیل ، و شمعون ، و یهودا و ، لاوی ، وریالون و یسحر [٥] از لیازادند ، (۱۲٦ ـآ) و دارم ، و رمدان ، از کنیزکی ، وحاد ، و اسر [٦] از کنیزکی دیگر ، ویعقوب را اسرائیل الله خواندند ، و در تاج التراجم

(۱) خبر اسحق از ینجا فوت شده و یکمرتبه بخبر یعقوب پیوسته و ما آن خبر را قسمتی که مناسب این کتاب بود از بلعمی بین دو قلاب نقل کردیم که نسخه ناقص نماند (۲) اصل : پسر . (۳) معروف ومضبوط : بن یامین . بدون الف (٤) مضبوط . راحیل (٥) طبری زبالون ـ نل : ریالون ـ یسحر . نل: یشجر . لشجر . شجر . یشحر و قبل فی یسحر ان اسمه : یشحر (ص: ۳۵۵) (٦) طبری : دان ، و نفتالی ، و جاد ، و اشر (ص : ۳۵۵)

گوید : یعضی [1] صلوة‌الله و ایل نام خداست بعبرانی ، و گویند معنی اسرائیل‌الله یعنی عبدالله ، [2] و بعضی گویند : چون ازعیص بگریخت بشب اندر رفتن بنزدیک‌خال ، پس گفتندی : یسری باللیل ، [و] اسرائیل‌الله لقب نهادندش ، واز بعد مدّتی بکنعان باز آمد ، و عیص بدیدار او عظیم شادمان شد ، واو را نیز غربت آرزو آمد ، سوی روم رفت ، ونسلش آنجا بسیار گشت ، وازفرزندان وی‌پادشاهان روم بودند والله‌اعلم.

یوسف‌النبی علیه‌السلام

قصهٔ او سخت مشهورست و نیکوتر چنانك حق تعالی محمد را صلوات‌الله علیه می‌گوید : نحن نقص علیكَ احسنُ القصص ، یعقوب را بهجر مبتلا کرد ازنادیدن یوسف علیه السلام ، برادران از حسد آن خواب ، یوسف رادر چاه افکندند ، وباز اورابفروختند ، چون مالك‌دعور [3] بخریدش ، بمصر بردو عزیز وزیر ملك‌اورا بخرید و زلیخا زنش‌چون عاشق یوسف شد ، واجابت نیافت ، تدبیر زنان مصر کرد که در یوسف سخن گفتند ، بعد از ملامت کردن زلیخا ، وکارد بردست زدن ، و بریدن بی آگاهی خویش ، [و گفتند :] ماهذا بشر ، ان هذا الا ملك کریم (۱۲۷-آ) [پس] یوسف را بزندان فرستاد ، و هفت سال بماند ، و تا ملك مصر در خواب دید ، و شراب دار ملك را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد ، وپادشاه مصر را بازگفت ، و یوسف را بعد از آنك زلیخا بگناه خویش معترف شد و گفت : الان حصحص الحق ، اورا پیش ملك آوردند ، و یوسف را بنواخت ، وچون تعبیر گفته شد ملك را گفت : اجعلنی علی خزاین الارض انّی حفیظ علیم ، و تا نه بس [4] مدت ارقحط ، برادران یوسف را بمصر حاجت آمد برفتن ، و ایشانراغله داد و برادرشان ابن یامین [5] را بخواست ، دوم بار بعد سوگندهائی که با پدر خوردند اندر نگاه داشت‌ابن‌یامین ایشانرا دستوری‌دادو گفت : یا بُنیّ لاتدخلوا من باب واحد وادخلوا من

---

(۱) متن دست خورده ظ : یعنی . (۲) اصل : بعبدالله ؟ طبری ، سری‌الله . (۳) متن روی کلمه: دعر . طبری : بائعه الذی باعه بمصرکان مالك بن دعر بن یوبب بن عفقان بن مدیان بن ابراهیم الخلیل (ص ۳۷۷) (٤)متن : بس ونقطه‌الحاقی‌است ،نه‌بس مدت یعنی مدتی‌محدود و قلیل(٥) مضبوط :بن یامین

ابواب متفرقة ، واندرین علمی بود که یعقوب دانست چشم زخم را ، و ایشان باز بمصر آمدند ، پس یوسف حیلت ساخت و ابن یامین را از ایشان باز گرفت ، و از بهر صاعی که در بار ابن یامین پنهان کرده بودند ، و چشم یعقوب نابینا شده بود ازبسیاری گریستن بر یوسف ، و چون پسران باز شدند و خبر ابن یامین بگفتند ، آن بود که یعقوب گفت : یا بَنِیَّ اذهبوا فتحسسوا من یوسف واخیه ولا تیأسوا مِن روح الله . پس سوم بار که بمصر باز آمدند (١٢٧-ب) یوسف خودرا آشکارا کرد بر برادران ، و گفت : انا یوسف وَ هذا اخی قد مَنَّ اللهُ علینا ، ایشان در زمین افتادند پیش او ، یوسف علیه‌السلام گفت قوله تعالی : لاتثریب علیکم الیوم یغفرالله لکم وهو ارحم الرّاحمین . پس پیراهن بمژده سوی پدر فرستاد ، وهمان روز که مرد از مصر بیرون رفت ، یعقوب گفت : انّی لاجدُ ریحَ یوسف لولا انْ تفندون ، ایشان گفتند بعداز سالهاء بسیار و کشتن وگرگ خوردن ، یوسف را هیچ ازیاد فرو نگذاری ، پس مرد فراز رسید و پیراهن بر چشم یعقوب مالیدند ، بیناشد بقدرت خدای تعالی ، پس مردمان خویش را گفت: اَلم اَقل لکم انی اعلمُ من الله مالا تعلمون ، پس یعقوب با همه اهل بیت خویش بمصر آمد و بیوسف رسید و برادرانش سجده کردند و عذرهای گناه همی خواستند ، یوسف گفت : هذا تاویلُ رؤیای من قبل ، پس یعقوب آنجا مقام کرد ، و زلیخا یوسف را بشوهر کرد ، بعد حالها ، چون صدو چهل وهفت سال از عمر یعقوب بگذشت وفات رسیدش ، و او را پیش اسحق دفن کردند ، و چنین روایت است که چون یعقوب درمصر رفت ، هفتادتن از اهل بیت باوی بودند ، وبعد ازآن تا روزگار موسی، که بنی اسرائیل‌را از اهل یعقوب ، ازشهر (١٢٨-آ) بیرون آورد ، هزار هزار وهفتصد هزار بودند ، ازبرکت ابراهیم وذرّیت او ، وبعداز آن چون یوسف را علیه‌السلام صدو بیست سال تمام گشت وفات رسیدش ، و او را دو پسربود یکی‌را نام افرائیم ودیگری‌را میسا [1] ، وگفت مرا بمصر دفن کنید ، که بعد از من پیغامبری از نسل پدرم بیرون آید و مرا سوی پدران برد ، پس میان رود

(١) ... میشا (٤١٤)

نیل اورا دفن کردند تاازهردو سوی غلها خشك نگردد که اگر ازنیمه دفن کردند[ی] تا آن نیمه دیگر خشك میشد ، چنانك خوانديم والله اعلم .

ایوب النبی علیه‌السلام

پسررا[ز]ح بن اموص بن الیفردبن[1] عیص‌بن اسحق بود ، وزنش رحمه بنت افرائیم بن یوسف بود ، و خدای‌تعالی او را به پیغامبری فرستاد برستاق ثنیه ، میان دمشق ورمله ، و سخت عظیم پارسا و عابد بود ابلیس لعنه‌الله گفت این عبادت از بهر خواسته و فرزندان میکند ، خدای تعالی گفت‌ترابرهمه مساط بکردم ، و ایوب را اندرآن بلا گرفتا کرد ، و خواسته و فرزندان همه برفت ، و هفت سال در آن رنج تن‌بماند ، که‌هیچ‌دل تنگ نکرد ، وصابر بود ، چنانك حق‌تعالی[2] گفتست: اِنّا وَجدناهُ صابراً نعم‌العبدُ انه اوّاب ، پس‌ایوب‌خدای‌را بخواند وگفت مسنی‌الضرّ (۱۲۸-ب) وَانت ارحم‌الراحمین ، پس حق تعالی اجابت کرد وبلاازوی برگرفت ، چنانك‌گوید: فاستجبناله و کشفنا مابه من ضُرّ . و آنجا که آن چشمهٔ آب پیدا گشت ، ایوب غسل کرد و شفا یافت ، از آن ریشها و کرمان ، وآن‌هنوز بجایست وآنرا قریهٔ[3] ایوب خوانند ، و خدای تعالی همه مال ونعمت بدو باز داد ، و رحمه رااز جهت‌سوگند وسخن ابلیس ، خدای‌تعالی بفرمود تا او را بچوبهای خرد در هم بسته بزند ،[4] هر صد [بیکبار[5]] تا درد نیابد ، و سوگند ایوب راست گردد ، چنانك گفت جلّ وعلا : وخذ بیدك ضغثاً فاضرب به ، وبدان چشمه اندر بسیاری شفا باشد خداوندان علت‌را؛ وچون‌عمر ایوب نودسال گشت ، وبیرون ازتاریخ دویست‌سال گفتست ، وبمرد ، ویکی را وصی کرد از فرزندانش نامش حومل ،[6] وبروایتی ذوالکفل گویند ، وبدیگر

---

(۱) طبری : ایوب بن موص بن رازح بن غیص وبروایتی : ابن‌موص بن‌رغویل بن عیص (ص۳۶۱)
(۲) متن : سعال . . (۳) اصل : اقریه . بلعمی گوید : وآن دیه .امروز بشام اندر پیداست واو را قریه ایوب خوانند و آن چشمه را عین ایوب خوانند (٤) اصل : بزدند و زننده خود ایوب بود نه دیگران
(٥) از : بلعمي(٦) كذا طبری .اصل: موصل(۳٦٤) یعنی : زاهدی .

نسخه ذی‌الکفل بعد از ین بود ، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس پیغامبری نیافت . دیگران پادشاهی یافتند و عبادی [1] .

شعیب النبی علیه‌السلام

پسر مشعون بن‌عفان بن مدین[2] بن ابراهیم الخلیل علیه‌السلام بود، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد بپیغامبری از شام و آنجا بیشه و درختان بود ، و خدای تعالی می‌فرماید : کذّب (۱۲۹-آ) اصحاب الایکة المرسلین . و سخن‌بتازی گفت سخت عظیم نیکو ، و فصیح ، و پیغامبر ما علیه‌السلام او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی ، در تعبد ایزد تعالی ، و ترك عبادت اصنام ، و پیمانه راست داشتن ، وترازو ، و آیتهاء قرآن بسیار بدان ناطق است ، و تا عهد موسی بماند و زیادت تر ، عمر او سخت دراز گویند والله اعلم .

موسی‌النبی علیه‌السلام

ازگاه یوسف و پیش ا [ز او] فراعنه بودند بمصر ، و همی رسید تا بولید بن مصعب ، که فرعون موسی [بود] وهر چه در مصر از عمالقه بودند ایشانرا قبطیان خواندند ، و دیگران که‌فرزندان یعقوب بودند بنی‌اسرائیل ، پس چون‌فرعون مغرور گشت وگفت : انا ربّکم الاعلی ، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد ، بعد از آنك منجمان او را از کار موسی خبر دادند ، و فرزندان بنی اسرائیل همی‌کشت ، و مادرش موسی را بالهام ایزدی او را[3] در تابوت کرد ، و از بیم فرعون در آب نیل افکند ، و ایزد تعالی اورا بدست فرعون و آسیه زنش افکند ، وبروی مهربان‌شدند ، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی : انّا رادّوه الیك وجاعلوه من المرسلین (۱۲۹-ب) چون بمردی رسید ، وقبطی بردست وی کشته شد ، فرعون قصد او کرد و از و بیندیشید و آن مرد دُرودگر که حق‌تعالی

(٦) عبادی بفتح عین وباء مشدد بصیغهٔ مبالغه وباء نسبت (۲) طبری : شعیب‌بن صیفون (ن ل :صیفوان) ابن‌عنقابن ثابت (نابت) بن مدین‌بن ابراهیم وبروایتی : شعیب بن میکائیل من ولد مدین . (ص ۳٦۵)
(۳) کذا وزیادیست . یا : مادر موسی او را

او را رجل مؤمن خواند، موسی را ازآن خبرداد، سوی‌مدین‌رفت، وسالها‌مزدوری شعیب کرد، تاکابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر بازآید وعصا که‌معجز او بود ازپیش شعیب بیاورد بعد ازآنك‌در[آن] خصومت رفت[1]، وشعیب گفت‌دیگری برگیر که [این] امانتست، تا بتوسط فرشته عصا بموسی رسید، و باخواستهٔ بسیار وزن وفرزند سوی مصر آمد، واندر آن راه بشب اندر، بتاریکی بطلب‌آتش رفت، ایزد تعالی اورا نبوّت داد، وبا موسی مناجات کرد، وآیتها نمود از عصا و دیگر چیز ها تا موسی بیارامید و برادرش هرون را بازخواست، و پس سوی فرعون آمد واو را بخدا خواند، و معجزه نمود، فرعون گفت این جادویست نگروید، و سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد. و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهاشان: شابور، غارون، مصفی، خطحك[2] ایشان بافرعون گفتند: نحنُ الغالبون. وآن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکنده بود که از افسون ایشان‌در حرکت‌آمد، وموسی‌سخت بترسید چنانك خدای‌تعالی گفت: واسترهبوهم (۱۳۰-آ) وجاءُوا بسحر عظیم. پس خدای تعالی گفت موسی را مترس وعصا بینداز، موسی عصا بیفکند، اژدها گشت، وآن همه فرو برد، وبازعصا برگرفت‌همچنان بود، جادوان ایمان آوردند و گفتند این کار ازجادویی بیرونست، فرعون را خبر شد، ایشانرا گفت او خود مهتر شما بوده است، و بعد از آن فرمود تاآن مهترانرا بزاری زار بکشتند، بامداد کافر بودند، نمازشام شهید ببهشت رسیده، پس‌فرعون هامان را گفت: ... ابن‌لی‌صرحاً[3] چون هامان آن بناکه فرمود بکرد برآنجا رفت هیچ آواز نشنید از آسمان پس هامانرا گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است، پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب گونا گون [بر] قبطیان چنانك گفت: فارسلنا علیهم الطوفان والجراد، چون بسختی رسیدندی، فرعون موسی را گفتی

---

(۱) درآن‌خصومت رفت، یعنی‌درباب عصابین شعیب وموسی (۲) طبری: سابور وعادور وحطحط ومصفی (ص۴۷۲) (۳)متن: رب ابن لی .... اصل: فاوقدلي یا هامان علی‌الطین فاجعل لی صرحاًلعلی أطلع إلی‌اله‌موسی - قرآن - قصص ٤ (ط، ص: ٤۹۹) و، یا هامان ابن‌لی صرحاً - (قرآن، مؤمن ٤)

نسخه ذی‌الکفل بعد از بن بود ، و از فرزندان عیص بن اسحق بعد از ایوب کس پیغامبری نیافت . دیگران پادشاهی یافتند و عبادی [۱] .

شعیب النبی علیه‌السلام

پسر مشعون بن‌عفان بن مدین[۲] بن ابراهیم الخلیل علیه‌السلام بود ، خداوند تعالی او را بمدین فرستاد بپیغامبری از شام و آنجا بیشه و درختان بود ، و خدای تعالی می‌فرماید : کذّب (۱۲۹-آ) اصحاب الایکة المرسلین . و سخن‌بتازی گفت سخت عظیم نیکو ، و فصیح ، و پیغامبر ما علیه‌السلام او را خطیب پیغامبران خواند از بس سخنان بلیغ و موعظت که قوم خویش را گفتی ، در تعبد ایزد تعالی ، و ترك عبادت اصنام ، و پیمانه راست داشتن ، وترازو ، و آیتهاء قرآن بسیار بدان ناطق است ، و تا عهد موسی بماند و زیادت تر ، عمر او سخت دراز گویند والله اعلم .

موسی النبی علیه‌السلام

ازگاه یوسف و پیش ا[ز او] فراعنه بودند بمصر ، و همی رسید تا بولید بن مصعب ، که فرعون موسی [بود] وهر چه در مصر از عمالقه بودند ایشانرا قبطیان خواندند ، و دیگران که‌فرزندان یعقوب بودند بنی‌اسرائیل ، پس چون‌فرعون مغرور گشت وگفت : انا ربّکم الاعلی ، خدای تعالی موسی را سوی او فرستاد ، بعد از آنك منجمان او را از کار موسی خبر دادند ، و فرزندان بنی اسرائیل همی‌کشت ، و مادرش موسی را بالهام ایزدی او را[۳]در تابوت کرد ، و از بیم فرعون در آب نیل افکند ، و ایزد تعالی اورا بدست فرعون و آسیه زنش افکند ، وبروی مهربان‌شدند ، و همان روز بمادر باز رسید و شیرش میداد در سرای فرعون قال الله تعالی : انّا رادّوهُ اِلیك وجاعلوه من المرسلین (۱۲۹-ب)چون بمردی رسید ، وقبطی بردست وی کشته شد ، فرعون قصد او کرد و از و بیندیشید و آن مرد دُرودگر که حق‌تعالی

---

(٦) عبادی بفتح عین وباء مشدد بصیغهٔ مبالغه وباء نسبت(۲) طبری : شعیب‌بن صیفون (ن ل :صیفوان) ابن‌عنقابن ثابت (نابت) بن مدین‌بن ابراهیم وبروایتی : شعیب بن میکائیل من ولد مدین . (ص ۳٦٥)
(۳)کذا وزیادیست . یا : مادر موسی او را

او را رجل مؤمن خواند ، موسی را ازآن خبرداد ، سوی مدین رفت ، وسالها مزدوری شعیب کرد ، تاکابین دختر تمام گشت و خواست که سوی مصر بازآید وعصا که معجز او بود ازپیش شعیب بیاورد بعد ازآنك در [آن] خصومت رفت[1] ، وشعیب گفت دیگری برگیر که [این] امانتست ، تا بتوسط فرشته عصا بموسی رسید ، و باخواستهٔ بسیار وزن وفرزند سوی مصر آمد ، واندر آن راه بشب اندر ، بتاریکی بطلب آتش رفت ، ایزد تعالی اورا نبوّت داد ، وبا موسی مناجات کرد ، و آیتها نمود از عصا و دیگر چیز ها تا موسی بیارامید و برادرش هرون را بازخواست ، و پس سوی فرعون آمد واو را بخدا خواند ، و معجزه نمود ، فرعون گفت این جادویست نگروید ، و سی هزار مرد جادو از همه اطراف فراهم آورد . و مهتر ایشان چهار مرد بودند نامهاشان : شابور ، غارون ، مصفی ، خطحك[2] ایشان بافرعون گفتند : نحنُ الغالبون . وآن صحرا چندانکه چشم کار کرد رسنها و چوبها فکنده بود که از افسون ایشان در حرکت آمد ، وموسی سخت بترسید چنانك خدای تعالی گفت: واسترهبوهم (۱۳۰-آ) و جاءُوا بسحر عظیم . پس خدای تعالی گفت موسی را مترس وعصا بینداز ، موسی عصا بیفکند ، اژدها گشت ، وآن همه فرو برد ، وبازعصا برگرفت همچنان بود ، جادوان ایمان آوردند و گفتند این کار ازجادویی بیرونست ، فرعون را خبر شد ، ایشانرا گفت او خود مهتر شما بوده است ، و بعد از آن فرمود تا آن مهترانرا بزاری زار بکشتند ، بامداد کافر بودند ، نمازشام شهید ببهشت رسیده ، پس فرعون هامان را گفت: ... ابن لی صرحاً[3] چون هامان آن بناکه فرمود بکرد برآنجا رفت هیچ آواز نشنید از آسمان پس هامانرا گفت من چنین گمان همی برم که موسی از دروغ زنان است ، پس خدای تعالی آیات فرستاد از عذاب گونا گون [بر] قبطیان چنانك گفت : فارسلنا علیهم الطوفان والجراد ، چون بسختی رسیدندی ، فرعون موسی را گفتی

---

(۱) درآن خصومت رفت ، یعنی درباب عصابین شعیب وموسی (۲) طبری : سابور وعادور وحطحط ومصفی (ص۴۷۲) (۳) متن : رب ابن لی .... اصل : فاوقدلي یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحاً لعلی اطلع إلی اله موسی - قرآن - قصص ٤ (ط ، ص : ۴۹۹) و : یا هامان ابن لی صرحاً - (قرآن ، مؤمن ٤)

دعا کن تا عذاب برخیزد، موسی دعا کردی [و عذاب برخاستی] باز کافر شدندی، پس موسی بنی‌اسرائیل‌را ازشهر مصر بیرون برد و تابوت یوسف علیه‌السلام برداشت و با خود برد، چون فرعون بدانست با سپاه بیرون آمد، حق تعالی قدرت نمود، و موسی عصا بر دریا زد و آب دریا برخاست و معلق بایستاد وباد برزمین دریا (۱۳۰-ب) وزید و خشك گشت، وبنی‌اسرائیل بگذشت، چون فرعون فراز رسید وآن عجایب بدید، خواست که بازگردد، هامان گفت موسی بجادوئی بگذشت، توبخدائی نتوانی گذشت؟ فرعون اسب اندر آب راند، آب فرود آمد، وهمه غرقه‌شدند، آن ساعت ایمان آورد [و] جبرئیل کام‌ودهانش بگل بیاکند، و گفت ترسیدم که اگر دگر بار بگوید خدای تعالی برحمت خود توبتش قبول کند، وعفو کندش باچندان کفر، بعد ازآن موسی بمناجات رفت بکوه طور و جماعتی از پیران بنی اسرائیل باوی برفتند، وحق‌تعالی باوی سخن گفت، و توریت داد، بعد از آنك سی روز او راوعده کرد روزه داشتن، و بعد از آن ده روز دیگر برآن بیفزود، وپیران بنی اسرائیل گفتند مانیز خواهیم که سخن‌خدای تعالی بشنویم، وترا پیش قوم گواهی‌دهیم، چون مناجات همی‌شنیدند گفتند تا بدیدار نبینیم باور نداریم، و صاعقه ازین سخن ایشانرا هلاك کرد. قال الله تعالی: وَ اِذ قُلتم یا موسی لن نؤمنُ لك حتی نری‌الله جهرة فاخذَتکم الصاعقة. وبازبدعاء موسی ایشانرازنده کرد، ودرین‌وقت سامری بنی‌اسرائیل‌رابگوساله‌پرستیدن از راه ببرد، و خاك اثر جبرئیل درمیان آن گوسالهٔ زرّین کرد، تا بانگ کرد ودر حرکات آمد وگفت: هذا الهکم‌واِلهُ موسی (۱۳۱-آ) [پس بنی اسرائیل از راه بشدند] وهیچ سخن هرون نشنیدند، چون [موسی] باز آمد - و خدای تعالی او را خبر داده بود - همه قوم را گوساله پرست و کافر دید، با هرون تندی کرد، و الواح‌توریت‌بینداخت و هرون عذر خویش و سخن سامری پیش آورد، وسامری گفت: بَصرتُ بمالم تبصروا و سامری از جملهٔ فرزندان بود که جبرئیل را بتوانستی دید، پس موسی سامری را گفت‌ترا نکشم ولیکن تازنده باشی کس فراز تونیارد آمد،

ونه‌تو فراز کس توانی شد ، وبآخرت خدای تعالی پاداش تو کند ، پس گوساله‌را بسوختند و در آب فشاندند ، و توبهٔ بنی اسرائیل چنان بود که بهر اندام که گناه کردندی از تن ببر[ید] ندی ، و هشتصد هزار مرد بودند که سجده کرده بودند گوساله را ، پس بصحرا آمدند و بنشستند ، و دیگران شمشیر ها برکشیدند و گردن یکدیگر همی زدند ، پدر پسر را برادر عم را [1] و زاری برخاست ، و موسی سر برسجود نهاد و زاری می کرد ، و خدای تعالی ابری را بفرستاد تا بحجاب اندر یکدیگر را نه‌بینند ، وخدای تعالی نیمروز توبت ایشان بپذرفت . وقال الله تعالی : انهُ هوَ التوّابُ الرّحیم. پس دست از کشتن بازداشتند ، و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته بودند ؛ وبهر وقت موسی را رنجه داشتندی ، و باز توریت قبول نمیکردند (۱۳۱-ب) تا خدای تعالی کوه را فرمان داد تاازبالای سرایشان باستاد قال الله تعالی : واذ نتقنا الجبل فوقهم کانهُ ظلة (الایه) چون شریعت و توریت قبول کردند ایشانرا بامصر آورد ، بقصرهاء فرعون و قبطیان ونعمتهاء بی اندازه ، بعد ازین حدیث آن کشته بود که بیافتند ، و بدان سبب هم خون ریختن بود در بنی اسرائیل ، تا موسی گفت که خدای تعالی می فرماید که گاوی بکشید و پارهٔ [از] گوشت [آن] برمرده زنید تا زنده گردد ، و بگوید که قاتل کیست ، باز چندان سخن رفت که گاو بچه رنگ می‌باید ، و پیغمبر گفت صلی‌الله علیه : شدّد بنی‌اسرائیل شدّدالله علی انفسهم شدّدالله علیهم [2] وبدان سخن آن کار دراز کردند برخود ، تا گاو بدست آوردند ، وببهای گران بخریدند ، وهمچنان کردند و کشته بسخن آمد ، و گفت مرا این پسران عم کشتند ، و دعوی خون خودایشان می کردند ، و آن فتنه بنشست ؛ و بعد ازین قصهٔ قارون بود ، و آن نعمتها که جمع کرد و چندان زینت داشت که چهل مردکلید درگنجها بردوش می‌کشیدند ، وقارون خویش موسی بود ، و بآخر کار برموسی بد اندیشید و آن زن بلایه [3] را بیاورد تا پیش قوم بزنا برموسی گواهی‌دهد ، وخدای تعالی درانجمن برانطق آن‌زن (۱۳۲-آ)

---

(۱) ط : برادر زاده عم . یابرادر برادر (۲) جملهٔ اخیر زاید است . (۳) بلایه وبلابه ، بیاء و باء هردو دیده شد بدکار و فاحشه .

چنانــ راند که گفت قارون مرا مال و نعمت داد، و گفت چنین گوی، و حاشا که پیغامبر خدای زنا[1] کند، موسی را آب درچشم آمد، خدای تعالی زمین را بفرمان موسی کرد، پس موسی گفت ای زمین اورا بگیر، و قارون تا بزانو بزمین فروشد، زنهار می خواست، و موسی میگفت: ای زمین بگیر، تا قارون تمام بزمین فروشد، چنانك ناپدید شد. و موسی علیه‌السلام باز دعا کرد تا سراها و گنجهاء قارون جمله بزمین فروشدند؛ و بعد از ین قصه مصاحبت موسی بود با خضر علیه‌السلام، وآنچ گفت تو طاقت صحبت [و] صبوری نداری: انك لن تستطیع معی صبراً. چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودك را بکشت و دیوار خراب را بر[2] کرد وعمارت[3] [کرد و موسی هریك را اعتراض] می کرد، و خضر گفت: هذا فراق بینی وبینك پس موسی هریك را که اعتراض کرده بود جواب از خضر شنید، که کشتی را بعیب کردم تا ملك نستاند که ظالم است؛ وغلام را پدر و مادر مؤمنند و او کافر بود؛ و بزیر دیوار خراب گنجی نهاده است که روزی فرزندان [آن] مرد صالح خواهد بود آنرا بعمارت کردم؛ بعد ازآن خدای تعالی فرمود تابحرب جباران رود، بابنی اسرائیل برفتند و اندر بیابان فلسطین (۱۳۲-ب) که آنرا تیه خواندند، موسی را گفتند تو برو با خدای خویش که ما اینجا همی باشیم، چنانك خدای تعالی فرمود: اذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون، و این آن وقت گفتند که جاسوسان باز آمدند و صفت جباران و عوج بن عناقه می گفتند، وعهد بشکستند که بهم کرده بودند بنا گفتن این سخن[4]؛ پس موسی دعا کرد بریشان، وگفت: فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین. پس موسی عصا برگرفت و با هرون برفت، وبنی اسرائیل روی بمصر بازنهادند وسه روز می‌رفتند چون نگه کردند هم برجای بودند، چهل سال در آن بیابان بماندند از دعای موسی، وازآن روی موسی و هرون نزدیك عوج رسیدند وگویند بالای موسی

---

(۱) در کلمهٔ (زنا) هردوجا قلم برده‌اند وظ دراصل: زنه بوده است املائی از: زنی (۲) کذا. ظ: بیران کرد. (۳) ظ اینجا جمله‌ای حذف شده شبیه این که اضافه شد. (٤) مراد جواسیس است که عهد کرده بودند خبر جباران وعوج را بقوم نگویند واین عهد شکسته شد و خبر گفته آمد (طبری)

چهل گز بود ، وبروایتی ده گز ، وهمچندان درازای عصاش بود ، وهمین قدر برجست و بهمه قوت عصا برگرفت و برکعب عوج زد و بیفتاد چند جهانی [1] ، و کشته شد ، وچنان گویند که عوج کوهی برکنده بود وبرسر نهاده ومی آمد ، که بلشکرگاه موسی زند ، خدای تعالی مرغی را بفرستاد تا آن کوه را بسفت ودر گردن عوج افتاد ، تاموسی اورا بزد وبکشت ، وسوی قوم بازآمد ، وحدیث عوج بگفت ایشان گفتند خدای برما خشم گرفت ، موسی پنداشت که چون وی بازآمد بتوانند رفتن. خدای تعالی (۱۳۳-آ) گفت إنّها مُحرّمةٌ علیهم أربعینَ سَنةً ، وایشانرا [2] اندر آن بیابان بی آب دوازده فرسنگ بماندند ، تا هم موسی دعا کرد وخدای تعالی بفرمود تا موسی عصا برسنگ زد دوازده چشمه آب بگشاد ، چنانك هرسبطی را آب دیدار بود ، وَمَنّ وَسلوی ازبرای ایشان بخواست ، وآن ترانکمین [3] اسْت وسمانه ، [4] وابر بفرستاد تا برایشان سایه داشت از برکت دعای موسی ؛ و نخست خدای تعالی هرون را پیش خواند وعمرش صدوپانزده سال بود ، واز بعد هرون به سه سال موسی یوشع بن نون را وصی کرد ، وبا یوشع اندر بیابان برفت ، باد وتاریکی برآمد ، موسی دانست ، [5] یوشع را در کنار گرفت [و] از میان پیراهن ناپدید گشت ، یوشع باز گردید ، وبنی اسرائیل را [گفت] گفتند موسی را بکشتی ، او را بگرفتند و ده موکل بروی کردند تا خدای تعالی ایشانرا در خواب بنمود که موسی را اجل رسید ، یوشع را رها کردند ، وخدای تعالی او را پیغامبری داد ؛ وعمر موسی صدوبیست سال بود ، ونسب موسی در تاج التراجم : موسی ابن عمران بن یصحر بن [6] قاهب [7] بن لاوی بن یعقوب گوید ، و جهود ازبهر آن خوانند شان که بسیاری ازملکان ازنسل یهودا بن یعقوب بودند ، پس یهودی خواندشان (۱۳۳-ب)

---

(۱) چند اینجا ازادات تشبیه است ، یعنی باندازه و مقدار جهانی بالا وپیکر عوج بود (۲) ظ : ایشان (۳) کذا ، و معروف : ترانگبین و ترنجبین معرب آنست و باین املا دیده نشده (٤) سمانی هم ضبط شده و برهان آنرا مشترك داند میان عربی وپارسی ، وپارسی آن کرك است . (٥) ظ چیزی افتاده .. دانست [که مرگ رسیده است] ؟ . (٦) طبری . یصهر . (٧) طبری : قاهث

الخضر النبی علیه السلم

چنین روایتست که خضر الیسع است، و او پیش از ابرهیم خلیل بود، نام او ایلیا بن ملکا بن فالع [1] بن عابر، ولیسع را خود ذکر مفردست، [2] و از بهر آن او را خضر خوانند که برسنگی نشست، چون برخاست سبز گشته بود، وذوالقرنین اکبر بطلب آب حیات رفته بود و خضر باوی بود، آب بیافت وبخورد، و گویند ایلیاس [3] علیه السلام با وی بود؛ و ذوالقرنین باز گردید و چشمهٔ حیوان ندید [4] و [بر چشم او نا] پیدا شد. و آن ذی القرنین که ذکرش در قرآنست بعد از موسی بود بروزگار، و آنست که سدّ یاجوج و ماجوج ساخت.

یوشع بن نون علیه السلم

یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف. بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد اندر عهد منوچهر، وبحرب جباران برد، و از بلعم باعورا [5] در خواستند تا بر ایشان دعا کنند، و شهرشانرا نام بالعه [6] بود، [بلعم] اجابت نکرد و گفت بنی اسرائیل در دین خدای تعالی [اند] تا زنش [اورا] بفریفت وبرفت بدعا کردن، و یوشع بعد از آن خدایرا گفت یارب دعاء من بروی مستجاب کن، و ایمان از وی باز ستان، همچنان بود قال الله تعالی: وَاتلُ عليهم نباءَ الذّينَ آتيناهُ آياتنافانسلخَ منها. چون بنی اسرائیل از پس هزیمت بازگشتند و یوشع بر بلعام دعا کرده بود، و حرب اندر گرفتند، ملك بلعام را گفت دعا کن دیگر بار، بلعام گفت خدای تعالی بر من خشم گرفتست و من نیز خدم ... [7] (۱۳٤ـآ) او نمی کنم، پس آن حیلت کردند که زنان نیکو را بسپاه بنی اسرائیل فرستادند تا ایشان زنا کنند و هلاك شوند، یوشع

(۱) مضبوط: فالع ـ فلغ، متن: قالع (۲) اصل: مفروچت. مفردست: یعنی علی حده است
(۳) کذا؟ مراد: الیاس. (٤) اصل: یدید. (٥) طبری: باعور (ح: باعور الغرف ـ المعرف ـ العروف ـ العراف ـ العارف) ج ۱ ص (٥٠٨) (٦) متن: پادشاهانرا نام بالف از طبری: ج ۱ ص ٥٠٨ س ١٤)
(۷) بقیه در صحافی بریده شده ظ: خدمت.. طبری: فقال قدذهبت منی الدنیا والاخره ونیز در اینجا بمعنی: دیگراست. یعنی: دیگر خدمت او

متحیر گشت، تا از فرزندان هرون فینحاص[1] بن عیزار[2] زنی و مردی رابزخم حربه برهم‌دوخت، وپیش مردمان بیفکند، و گفت هرکس که زنرا ازخیمه بیرون نکند، باوی همچنین کنم، بنی اسرائیل عظیم بترسیدند و از آن کار عظیم زشت، دست بداشتند، و جهودان فرزندان این فینحاص[3] را از آن سبب بزرگ دارند، وا گر نه‌او چنین کردی همه هلاك شدندی، و خدای تعالی سه روزه طاعون برایشان افکند، بدان گناه و بسیاری هلاك شدند در آن سه روز؛ یوشع ولایت جباران بستد و بسیارجائی دیگر، و بنی‌اسرائیل را باز پس آورد، وچون عمر یوشع به‌صدوبیست وهشت سال رسید بمرد، پیغامبری مرسل بود مستجاب‌الدعوه، و از بعد اوکالوب بن یوفنا[4] بود از سبط شمعون و حزقیل از سبط یهودا، بکار بنی اسرائیل، و این خود گفته‌ام، اما حزقیل علیه‌السلام پیغامبر بود.

حزقیل النبی علیه‌السلام

او را ابن العجوز[5] خواندندی زیرا که [مادر او را] به پیری زاده بود، و او ذوالکفلست کخدای تعالی ذکر وی در قرآن یاد کرده است، و اندر بنی اسرائیل بدعاء موسی وذوالکفل وعیسی مرده زنده شد، (۱۳٤-ب) و ایشان جماعتی بسیار بودند [که] از مرگ بگریختند، خدای تعالی همه‌را جان بستد، نتوانستند بگور کردن از بسیاری که بودند، دیواری گرد ایشان درکشیدند، و بعداز روزگاری دراز که خاك شده بودند حزقیل‌آنجا بگذشت، عجب آمدش دعا کرد و خدای تعالی همه‌را زنده کرد، و بشهر باز آمدند، ونسلشان بپیوست، و کسی را که بوی اندام،

---

(۱) اصل: فنحاص (بی نقطه) طبری: فنحاص بن العیزاربن هارون (ج۱ ص۵۱۰) کتاب العهد: فینحاس بن‌العازار نوهٔ هرون که زمری بن سالوی شمعونی را با زنی مدیانی بقتل رسانید (قاموس کتاب مقدس ص: ٦٧٨) (۲) اصل: عبران. (۳) اصل: فیحاص. طبری: فنحاص کتاب‌العهد: فینحاس (٤) طبری: کالب بن یوفنا. (ج ۲ ص ۵۳۵) قاموس العهد: بن یفنه بتشدید نون (ص. ۷۱۱) اصل: یوفیا. (۵) العجون هم خوانده میشود ـ طبری حزقیل‌بن بوذی... و هوالذی یقال له ابن العجوز (ص: ۵۳۵)

ناخوش باشد از آن نسل گویند. از ین پس دین موسی کهن گشت، و بنی اسرائیل توریت را دست بداشتند، و خدای‌تعالی پیغامبران فرستاد بدیشان.

الیاس النبی علیه‌السلام

او پسر قصی بن فینحاص‌بن العیزار[۱] بن هارون بود، وسوی قومی آمد که بت پرست بودند و بتی را پرستیدند که نام وی بَعل بود، [و] خود گفته ام در اخبار بنی اسرائیل، و بعضی گویند بعل زنی نیکو بوده است و بنی اسرائیل بعضی او را پرستیدند، و الیسع را الیاس پرورد وباوی بودی، پس آن بود که الیاس دعا کرد وباران باز ایستاد[۲]، مگر مهتران بعضی[۲] را واگرنه کسی نگروید، پس الیاس سیر گشت از ایشان و الیسع[۳] را خلیفت کرد، و برفت و خدای‌تعالی او را عمر درازداد تاقیامت، واندربیابانهاباشد، همچون‌خضراندر دریاها، وبندگان‌خدارا راحت‌میرسانند

الیسع النبی علیه‌السلم

خدای تعالی اورا پیغامبری (۱۳۵-آ) داد، واندر قرآن مجید اورا صالح خواند، وروزگاری اندر میان‌بنی اسرائیل بود، وتابوت که آنرا سکینه خواندندی و پیش حرب داشتندی و بدان ظفر یافتندی، قال‌الله تعالی: فیه سکینة مِن رَبّکم و بقیة مما تَرَكَ آل موسی و آل هرون تحمله الملئکة؛ و بنی‌اسرائیل را بدان آرامش بود؛ وچنین گویند که در آن تابوت عصاء موسی بود، و عمامهٔ هرون، و قدری پیه و انکبینی از آنك از تیه بیرون آورده بودند، و از آن الواح که موسی بینداخت، چون بر هرون خشم گرفت [و] یکی شکسته‌شد، هم در آنجا بود، وقفل برنهاده. چون الیسع[٤] از میان ایشان برفت، معاصی وفساد ازحد ببردند، تاچهار صدو شصت سال چنانك‌ذکر کردیم [پس خدایتعالی] پادشاهی جابر بریشان گماشت وبرایشان مسلط گشت، و تابوت ازدست ایشان بیرون شد و بعسقلان[٥] افتاد[٦] وآنرا

---

(۱) طبری: الیاس بن یاسین بن فنحاص‌بن العیزا ربن هارون (ج ۲ ص ٥٤٠) اصل: فیحاص ابن‌العبران. (۲) این جمله پریشان است و افتادگی دارد. (۳) طبری: الیسع (٥٤٤) اصل یسع (٤) اصل: یسع. طبری: الیسع (٥) اصل: بغسلان ـ طبری: وفی‌ایامه غلب‌اهل غزه وعسقلان علی تابوت (ج ۲ ص ٥٤٨) (٦) اصل: افتادند

در باغی در زیر خاك کردند، وبرسرش درخت وچیزها کشتند، و درمیان بنی‌اسرائیل هیچ پیغامبر نبود در ین مدت، تا خدای تعالی اشموییل را بفرستاد [به] پیغامبری

اشموئیل النبی[۱] علیه‌السلام

پسر بالی‌بن[۱] علقمه‌بود ازفرزندان لاوی‌بن یعقوب چون بدانستند که‌او از فرزندان پیغامبرانست (۱۳۵-ب) او را بزاهدی سپردند نام‌وی عیلی[۲] وتوریت ازوی‌بیاموخت پس جبرئیل آمدبدو[و] خدای تعالی اورا پیغامبری داد، ودرین‌عهد پادشاه‌جالوت [از] جبابره بود آخر ایشان از آن [قوم که] بلند هیکل و بالا بودند، وبعد از آنك بنی اسرائیل در خواستند، خدای طالوت را بپادشاهی ایشان فرستاد، گفتندما مستحق تریم پادشاهی را [از طالوت] اشموییل گفت: ان‌الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی‌العلم والجسم، و بنسب طالوت، ازاولاد ابن‌یامین[۳] بن یعقوب‌بود، چون پادشاه گشت، اشموییل گفت آیت ملك او[۴] آنست که تابوت ببنی‌اسرائیل باز رسد و فرشتگان آنرا بیاورند[۵] چنانك گفت: تحمله‌الملائکه. پس فرشتگان تابوت بیاوردند بفرمان حق تعالی و بنی‌اسرائیل بپادشاهی طالوت خرسند شدند، و حرب جالوت جبار کردند، و از آن خلایق بسیار جز سیصدوسیزده مرد نماند[۶] [واشموییل‌پیغامبر طالوت را زرهی داد و گفت هرکرا آن‌زره راست آید چون در پوشد، جالوت بدست او کشته شود، گفت بنگرید تا کیست که] آن زره بروی راست باشد، در همه سپاه [جز] بر داود شایسته نیامد، و سخت عظیم ضعیف بود داود، پس‌طالوت ویرا گفت باجالوت‌حرب توانی کردن؟ گفت توانم، طالوت ویرادختر وپادشاهی ویرا[۷] بپذیرفت[۸] و داود سه سنگ در توبره نهاد، و فلاخن داشت، و پیش حرب کرد،[۹] و چنین

(۱) طبری: شمویل‌بن بالی‌بن‌علقمة بن‌یرخام‌بن الیهوبن تهوبن‌صوف. اصل: پسرزمار (۲) طبری: عیلی (۳) مظبوط: بن‌یامین (٤) روی (او) تو نوشته شده است. (٥) متن: بیاوردند (٦) اینجا در عبارت افتادگی محسوس بود ازبلعمی باختصار اضافه شد (۷) ویرا. دراینجا مکرر وزایدست (۸) دختروپادشاهی بپذیرفت، یعنی وعدهٔ دختر و پادشاهی بدو داد (۹) ظ: پیش حرب شد

روایتست که جالوت تا آنجا بود که ترکشش سیصد من بوده است. و در سیرالملوك بیشتر از این گوید، پس داود سنگی بفلاخن اندر نهاد، خدای تعالی باد را فرمان داد که ترك از سر جالوت برگرفت، و داود سنگی بینداخت و برسرش آمد چنانك مغزش بریخت، وبمرد وسنگ برزمین آمد وپاره پاره گشت، وبعددهرسواری[1] پارهٔ برایشان آمد و بکشت هر چه در پیش بودند، (۱۳۶ ـ آ) و دیگران هزیمت شدند قال‌الله تعالی: فهزموهم باذن‌الله و قتل داودُ جالوتَ. پس طالوت دختر[2] بوی داد و انگشتری و همه مردم مطیع شدند، بعد از سی سال که اشموییل بمرد، طالوت هرچند عالم که در بنی اسرائیل بودهمه را بکشت، و داود گریخته‌بود، و[طالوت] زنی عالمه را بحاجبی داد تابکشد، نکشت، ونگاهش همی‌داشت، بعد از مدتی‌طالوت پشیمان شد، و کسی را می‌طلبید که ازوی بپرسد که توبهٔ وی چیست، کس را نیافت، حاجب آن زن رابیاورد، و بپرسید، گفت مرا بگور پیغامبری برید تا دعا کنم واو زنده شود، و بگوید، پس اورا بگور اشمویل آوردند، زن دعا کرد، اشموییل سراز گور برآوردگفتا، توبت طالوت چیست؟ گفت آنك بادوازده پسر بحرب جباران رود تاکشته گردد، پس‌طالوت همچنان کردوبحرب‌رفت تاشهادت یافت، وداودراپادشاهی مستخلص گشت، والله اعلم.

داود النبی علیه السلام

نسب او داود بن‌ایشی‌بن عوبد بن یاعز بن سلحون بن نحشون‌بن عمی ناذب بن رام بن حصرون بن فارض بن یهودا[3] بن یعقوب و خدای تعالی پیغامبر را گفت: فاذکرْ عبدَناداود، پادشاهی‌ونبوّت اورا بود، وسلیمان را و یوسف را علیهم‌السلم. خدای‌تعالی او را (۱۳۶ـب) فرمود که دین موسی نگاه دارد، واورا زبور فرستاد

(۱) اینجا در حاشیه عبارتی بوده و بصحافی حذف شده، (۲) اصل: دختری (۳) اصل: داودبن ایشان ... عور ـ عامر ـ شمعون ـ محسون ـ عمران ـ رام ـ بکرون ـ فارص الخ ... واز طبری (طبع لیدن ج ۲ ص ۵۵۹) اصلاح شد

و بزبور اندر شریعت نیست جز توحید ، وسخت عظیم عادل بود ، چون زبور خواندی ازخوشی آواز اومرغان هوا ،که بستندی ازبالا ، پس خدای تعالی اورابزن اوریا مبتلا کرد ، تا فرمودش بغزواندر ، اوریا را بحرب ، اندر پیش [1] تابوت بدارند و کشته شد بدانجایگاه ، که از پیش تابوت بهزیمت برنگشتندی ، چون خدای تعالی خواست کـه داود از آن گناه بداند ، بعد ازآنك زن اوریارا بازخواست ، فرشتگان از محراب بیرون آمدند بدعوی کردن ، [2] داود آن سخن دریافت و برگناه می گریست . قال الله تعالی : وَهل اَتیكَ نبوءُ الخصم اِذتسوّرالمحراب ، تابعد از حالها خدای تعالی توبت او بپذرفت ، و او را [3] خشنود کرد ، و چون دوازده سال از مملکت داود برفت ، خدای تعالی لقمان را حکمت داد ، و سی سال با داود بود ، روزی در پیش او رفت داود زره همی کرد بدست خویش ، وآهن داود را چون موم نرم بود ، لقمان ندانست که چه می کند و آن چیست ، و از حکمت واجب ندید سخن پرسیدن ، و خاموش بود تا تمام کرد ، و در لقمان پوشید تا به‌بیند ، لقمان گفت [4] هذا جید المحرب . و این سخن لقمان آن (۱۳۷ـآ) وقت گفت [که :]الصمتُ حِکم وقلیل فاعله ، یعنی خاموشی حکمتی است و کمتر بکار دارند ، وداود ازهمه فرزندان ، سلیمان را پسندیده‌تر داشت ، بدان حکم زمین وگوسفندان که افتاد ، و داود در آن زمان [فرو] مانده بود تا سلیمان گفت : زمین خداوند گوسفند را باید داد تاتعهد کند کشت خورده [را] و ریع آن بردارد ، و گوسفند خداوند کشت میدارد : و نفع ایشان از شیر و پشم و غیره اورا باشد ، داود بدان شاد گشت [5] ، قال الله تعالی : وَ داودَ وَسُلیمانَ اِذیحکمان فی الحرث ، بعد داود از صد سال عمر گـذشته ، سلیمانرا خلیفت کرد ، و بمرد ، و بروایتی مدت عمرش هفتاد سال گفته اند ، و الله اعلم .

سلیمان النبی علیه السلام

از خدای تعالی حاجت خواست که او را ملکتی دهد که بعد از وی کس را

---

(۱) این عبارات خالی از اغتشاش نیست ظ ، فرستادش بغزو اندرو فرمود که اورا بحرب اندرپیش (۲) مراد دعوی کردن بربزهاست وگویا اینجا چیزی افتاده باشد. (۳) اصل ، اوریارا (٤) ظ ، داود گفت . (٥) ظ : مقدمهٔ اینمطلب از متن افتاده است (رك ، طبری ج ۲ ص : ٥٧٣)

نباشد ، حق تعالی اجابت کرد ، و آدمی و پری و دیو و عفاریت و مرغان و باد را مسخر او کرد ، و چشمهٔ روی روان کرد ، و بفرمان او دیوان کارها کردند ، و بناها که اثر آن هنوز بجایست ، و منطق مرغ و جانور بدانست ، و بدین همه آیات قرآن ناطقست قال الله تعالی : فسخرنا له الریح ـ الایه ، پس قصهٔ بلقیس بود که از زمین سبا هدهد خبر او بسلیمان آورد ، و باز نامه برد ، تا بعد حالها (۱۳۷ ـ ب) سلیمان او را بزن کرد ، وسلیمان را ازوی فرزندی آمد نام وی داود نهاد ، و پس آن بود که دیوی بصورت سلیمان بیامد ، و خاتم از زنش بستد ، و دردریا انداخت و بجای او بنشست تا بعد از چهل روز انگشتری در شکم ماهی بود که بنزد سلیمان دادند ، و خاتم بوی باز رسید ، و مملکت باز یافت برحمت ایزدی ، و بعد ازین سخن قضا و قدر رفت ، تا سیمرغ گفت من قطع کنم ، با آنك می رفت دختر پادشاه مشرق تا [به] پسر خسرو مغرب برسد ،[1] و برفت و دختر را بربود و بآشیانه خویش برد و بپرورد ، و آنست که برصورت [ها][2] نگارند ـ سیمرغ ودختر ، پس قضاء ایزدی برفت وملك زاده را کشتی غرق گشت و او را موج بدآنجا افکند که مقام سیمرغ بود ، وبهم رسیدند و پوست جانوری بزرگ بر نشیمش [3] پرده شد ، و ملك زاده در میان آن بفرمان دختر [4] ، وسیمرغ بی خبر ، تادختر بارگرفت و فرزند آورد ، وچون جبرئیل سلیمانرا خبر داد ، سیمرغ را گفت چه کردی ؟ گفت دختر پیش منست ، وآن پوست برگرفت ، بعد ازآنك دختر را گفت درین میان رو تا آفتاب رنجه ندارد ، وپیش سلیمان آوردش و ملك زاده و دختر و فرزند بیرون آمدند (۱۳۸ ـ آ) همان ساعت [سیمرغ] از خجالت ناپدید گشت [و نا پدید شدن سیمرغ] از آن تاریخ [باشد .] پس دیوانرا فرمود بناها کردن ، واز عین القطر شهرستانی رویین کرد ، تاآنرا مدینه الصفر خوانند و آن گنجها همه آنجا بنهاد ، و کرسی فرمود کردن بدان عظیمی ، وچون برآنجا نشستی

---

(۱) اصل ، نرسد ، یعنی دختر میرفت که نزد پسر رود . (۲) زیر(ت) (تها) نوشته اند (۳) در اصل چنین بوده و نشیم بمعنی آشیان پرندگان بزرگ است ، و قلم برده آنرا (نشیمن) کرده اند .
(٤) ظ ـ دختر بفرمان ملك زاده ـ کنایه از نکاح است .

چندین هزار کرسی زرّین بر بساط نهاده بودی، از راست [و] عالمان و فرزندان پیغامبران بنی اسرائیل بنشستندی با زرگان، و از چپ عفاریت و جن بر وی، و بالای سر مرغان بایستادندی گوناگون و بفرمان سلیمان علیه السلام باد آن بساط را همچنان با چندان هزار جانور برداشتی هر کجا خواستی: «غدّوها شهر و رواحها شهر»، و حدیث مورچه [و] سخن گفتن با سلیمان که: اَدخلوا مساکنکم، و شرح ملك و عظمت سلیمان درازست، و ما ذکری مختصر کنیم علی الاجمال، چون عمرش به پنجاه و پنج سال رسید و مسجد بیت المقدس همی فرمود کردن قدری مانده بود، بر عصا فراز چسفید اندر مسجد، و جان از وی جدا شد، سالی بر آن مثل بماند، دیوان مسجد را تمام کردند و کس پیرامون او نیارست گردیدن، و مورچهٔ سرخ [1] عصا می‌خورد، پس چون خورده شد بشکست و بیفتاد، دانستند که بمرد و اعتبار کردند برخوردن آن مورچه عصا را، یکسال (۱۳۸-ب) بود که مرده بود. قال الله تعالی: فَلما قَضینا علیه الموت ما دلّهم علی موته الا دابة الارض تأکل منسأته (الایه) و داستان سلیمان بر اجمال گفتم تا ملال نیفزاید، بتمامی در قصص الانبیا است والسلام.

اسامی اولاد سلیمان علیه‌السلام

شرح پادشاهان از فرزندان سلیمان نبشته آمدست . . . .

اما پدر این اسا و ایشیا [2] نیز گویند [3] بت پرستیدند، و دین دست بازداشت و چون پادشاهی بوی رسید، مردم را بدین توریت خواند، و هر کس که قبول نکرد همی کشت، و مادرش بت‌پرست بود، [و] اورا شفاعت کرد درین کار [اما نپذیرفت

(۱) در کتب عربی (ارضه) است که (موریانه) باشد و اینجا مورچه سرخ ترجمه شده است

(۲) ظ: اسا بن ابیا (رك حاشیه بعد) (۳) اینجا باید افتادگی داشته باشد. طبری گوید: پس از سلیمان پسرش رحبعم برهمهٔ بنی اسرائیل پادشاه شد و مدت ملکش هفده سال بود از پس وی ملك بنی اسرائیل پراکنده گشت و ابیا پسر رحبعم بر سبط یهوذا و سبط بنیامین پادشاه بود دون سایر اسباط و سایر اسباط یوربعم بن نابط از بندگان سلیمان پادشاه شد بسبب . . . . و پادشاهی رحبعم [ظ: ابیا] سه سال بود پس از او اسا بن ابیا بر دو سبط یهوذا و بنیامین برجای پدر پادشاه شد و چهل و یك سال ملك داشت. ذکر خبر اسا بن ابیا و زرج الهندی . . . (ج ۲ ص ۶۱۹)

و] بیرون فرستادش و بکشت ، چون مردمان دیدند که محابا نیست ، ذبن موسی گرفتند و قومی بگریختند و سوی زرج شدند ـ ملك الهند ، و او بت پرست بود ، پس طمع افکندند او را در زمین شام ، و در بیت المقدس واو پادشاهی عظیم بزرگ بود ، باسپاهی گرانمایه و پیلان ، سوی شام آمدند ، وهر کجا رسیدند ، هیچ نبات و جانور نماند از بسیاری که بکشت ، اسا خیره گشت و مردمانش گفتند کس را در عالم طاقت او نیست بزنهار پیش او ر[و]یم [1] اسا گفت خدای ما را بدشمن نسپارد ، و در محراب بیت المقدس رفت ، وحق را بزاری بخواند ، ودعا کرد که نسخت آن در تاریخ جریر الطبری (۱۳۹ - آ) نوشته است [2] و خدای تعالی خواب بروی افکند ، در خواب بدید ، که خدای تعالی او را نصرت دهد ، بیرون آمد و مردمانرا مژده داد ، فاسقان گفتند اگر خدای تعالی نصرتش دادی ، پایش راست گشتی ، واو لنگ بود ، پس خدای تعالی اورا وحی فرستاد و پیغامبری دادش ، و بفرمود تا سپاه را بیرون برد ، وچون زرج و برا بدید ریش خود را بردست گرفت ، و گفت این مردمان فسوس کردند که مرا از بهر این مایه مردم ایذر آوردند ، پس گفت هر کسی تیری بیندازید که ایشانرا بسنده است [پس] خدای تعالی ایشانرا هلاك کرد ، و چون زرج هزیمت رفت ودر کشتی نشست ، اسا دعا کرد و گفت یارب تو او را هلاك کن ، باد برخاست و کشتیها غرق شد ، وهمهٔ خواستهٔ ایشان بساحل [رسید] و اسا برداشت ، و بعد از آن چنانك . . پادشاهان بوده اند والله اعلم .

شعيا النبی علیه السلام

چون پادشاهی بنی اسرائیل بحزقیا بن احاز [3] رسید خدای تعالی شعیا را سوی ایشان فرستاد ، و سنحاریب [4] پادشاه موصل ازدست عجم [5] طمع کرد اندر بنی اسرائیل که حزقیا را پای ریش بود ، نتوانست برخاستن ، وسپاه پیش [کردو] سوی ایشان آمد ، و

(۱) اصل : آوریم . (۲) ج ۲ ص ۶۳۱ - ۶۴۲ چاپ لیدن (۳) اصل : احار - طبری : حزقیا بن احاز (ص ۶۴۷) (٤) اصل : سخاریت - سنجاریت مضبوط : سنحاریب (٥) ازدستِ عجم یعنی : که از دست عجم پادشاهی موصل داشت و گماشتهٔ عجم بود

بخت‌النصر باوی بود، وشعیا دعا کرد تاخدای تعالی ایشانرا هلاك می‌کرد، وهمه بمردند مگر سنحاریب[1] و بخت‌نصر و چند کس که در غاری گریختند، و ایشانرا باسلسلها و بند سوی بیت‌المقدس (۱۳۹ - ب) آورد واین بعد از آن بود که شعیا دعا کرد، و حق تعالی در عمر حزقیا بیفزود که عمرش بآخر رسیده بود، خدای تعالی بشعیا وحی کرد تاسنحاریب[1] و بخت‌النصر را و آن قوم را دست باز داشت، و چون حزقیا بمرد بنی‌اسرائیل در فساد کردن آمدند، و شعیا منع کرد پس قصد کشتن او کردند تا بگریخت، و در میان درختی میان تهی رفت، ابلیس علیه اللعنه گوشهٔ رداء او بگرفت، و از درخت پیدا کرد، تا بنی اسرائیل بدیدند و اورا با درخت بدو نیم کردند والله اعلم بذلك.

ارمیاودانیال علیهما السلام

ارمیا بنی اسرائیل را همی‌گفت که فساد مکنید، و اگرنه حق تعالی ملکی بر شما گمارد، و همه را بکشد، و برده کند، او را بگرفتند و محبوس کردند، چون بخت‌نصر بیامد و شهر خراب کرد و مردم را بکشت، و ارمیا را در زندان بیافت، ازو حال پرسید، گفت من پیغامبرم، و ایشانرا از تو خبر دادم، مرا در زندان کردند، بخت‌النصر او را بنواخت وبیله کرد، تا بعد از مدتی حق تعالی ارمیا را گفت سوی بیت‌المقدس بازگرد که من آنرا آبادان کنم، وآنست که خدای تعالی فرمود: او کالذی مرّ علی قریة و هیَ خاویة علی عروشها (الایه) گفت از بعد خرابی چگونه آبادان خواهد شد بی‌مردم، و بتعجب همی‌نگریید، تا خوابش گرفت چون بخفت خدای‌تعالی جان از وی جدا کرد و مدت (۱۴۰ - آ) صدسال همچنان مرده بماند تا بنی‌اسرائیل بازآمدند ودانیال پیغامبر علیه السلام در عهد بهمن اسفندیار بفرمان کیرش[2] که پادشاه بود ازدست بهمن [بربنی‌اسرائیل مهتر بود][3] وبعمارت

---

(۱) اصل: سجاریت وسخاریت (۲) اصل: باکیرش.فی الطبری: کیرش‌بن جاماسب - کیرش الغیلمی (ج۲ص ۶۵۲) طبری گوید از جمله کسانی که بخت نصر یابختر شه گماشتهٔ بهمن باخود به بیت‌المقدس

بيت‌المقدس مشغول‌شدند، و اين كيرش پسر اخشنو [1] بود، ومادرش استر [2] نام‌بود،از بني‌اسرائيل‌ودين‌توريت داشت،وبفرمان دانيال كاركردي، ودانيال ازجمله اسيران‌بود كه‌بخت‌النصر اورا آورده بود، وبرده كرده بكودكي، وذكر قصهٔ دانيال درقصه واخبار بخت‌النصر بباب‌الحفابردر شرح داده‌ام، پس بعد از صد سال همه عمارت پذيرفت‌بهتر ازآنك بود، و خداي‌تعالي[جان]ارميا بازداد واو عزيز است، قوله تعالى : فأماته الله مائة عام ثم بعثه . ارميا چون بر خاست خيره گشت كه همه جاي آبادان ديد، و انبوه مردمان، گفت‌اين بيك‌ساعت چون گشت ؟! پس خداي تعالي‌بدو وحي كرد كه : فانظر الى طعامك و شرابك لم يتسنه، پس بديد كه خداي تعالي بهيمه راچون زنده كرد، گفت دانم كه‌خداي برهمه چيز قادرست، وبعد از [بهر] توريت آموختن خداي تعالي او را ببني اسرائيل فرستاد، و ايشانرا توريت نمانده بود كه بخت نصر همه را بسوخته بود، چون بيامد گفت من ارميا ام كه درآن روزگار بودم، خداي تعالي‌مرا زنده كرد، بعداز صدسال(١٤٠ــب) علامت‌نبوّت خواستند، گفت‌توريت همه از حفظ بر خوانم، و هرگزكس نخوانده بود، پس عُزير همه توريت برخواند گفتند خداي‌برهمه قادرست، وليكن‌ حقيقت خواندن تو ندانيم، وشنيده‌ايم كه زير اين‌ستونهاء مسجد پنهان بكرده‌اند، و ندانيم كه كدام‌ستون‌است، عزير گفت‌من‌دانم و ايشانرا بنمود جاي و توريت برآوردند چون‌مقابلت كردند باخواندن عزير حرفي خطا نبود، وبيرون ازتاريخ گويد: مردي گفت كه من‌ازپدر شنيدم‌كه توريت درفلان‌باغ پنهان كردم، ونشان‌داد تابشكافتند، وبدست آوردند، پس‌عزيررا فتنه شدند، وگفتند اين‌پسر خداست، وحق‌تعالي‌گفت:اتخذوا احبارهم‌ورهبانهم‌ارباباً من‌دون‌الله(تعالى‌الله‌عن‌ذالك)

برد كيرش [بن] كيكوان از ولد غيلم بن سام خازن بيت مال بهمن بود وديگر اخشويرش ابن‌كيرش‌بن جاماست الملقب بالعالم وديگر بهرام‌بن كيرش‌بن بشتاسب بودند (ج٢ص٦٥٠) وجاى ديگر گويد : من‌لدن تخريب بخت‌نصر بيت‌المقدس الى حين‌عمرانها في‌عهد كيرش بن‌اخشويرش‌اصبهبدبابل . . . . (ج٢ص٧١٨) وكيرش همان كورش هخامنشى است واحشويرش نيز خشيارشا پسر او است (٣) از طبرى : (ص٦٥٢)

---

(١) ظ : اخشويرش . . (٢) اصل : استو ، اشتر ابنة جاويل وقيل حاويل الاسرائيلي (ص٦٤٤) ومؤلف اخبار مختلف طبرى را اينجا درهم و برهم مخلوط كرده است ـ ر ك : (ج ٢ ص ٦٤٤ـ ٦٥٠ ـ ٧١٨ طبرى طبع ليدن)

زکریاالنبی علیه‌السلام

در آن تاریخ بود که بطلمیوس یونان [1] پادشاهان بودند، وبنی‌اسرائیل را نیکو می‌داشتند، ومسجد بیت معمور [2] بعمارت بود، وعُبّاد بسیار ومعتکف، چهار پنج هزار کما بیش، و زکریا از جملهٔ ایشان بود که خدای تعالی او را پیغامبری داد، واو از محرّران بود که پدر، او را در شکم مادر بخدا بخشیده بود، و اندر مسجد بعمارت کردن [3] و همه عابدان و مقیمانِ مسجد ازین جنس بودند، محرّر، وزکریا از فرزندان رحبعم [4] بن سلیمان بن‌داود بود، علیهم‌السلام، واورا خویشی بودنام‌او عمران بن‌ماثان [5] ازعابدان، وفرزندان را درشکم [مادر] محرّر(١٤١-آ) کردبرعادت ایشان، وچنان قاعده بود کجز پسران نیاورند، که زنانرا حالها باشد [6] پس مریم بزاد، خدای تعالی بزکریا وحی کرد، کهاین دختر را از عمران به‌پسر [7] پذیرفتم، و مریم را بمسجد آوردند، واورا خانهٔ کوچکی پهلوی مسجد بکردند و عُباد برآن انکار کردند، زکریا گفت خدای فرمودست، وازپس این یحیی بزاد، بعد از نومیدی زکریا از فرزند زادن، و خدای تعالی دعاء او مستجاب کرد، و از پس یحیی به‌شش ماه عیسی پیغامبر علیه‌السلام بزاد، وخدای تعالی اورا اندر شکم‌مریم بیافرید ازبادِ پاك، قال‌الله تعالی، فنفخنا فیهامن روحنا - بعداز آنك مریم‌راعیسی از وی جدا شد، و ایزد تعالی قدرت نمود، مردمان زکرّیا را ملامت کردند، که زنی را ضایع بگذاشتی، تا از حرام فرزندآورد، وسوی‌مریم‌شدند، و او را ملامت‌کردند مریم اشارت بعیسی کرد: فاشارت الیه قالوا کیف نکلم فی‌المهد صبیاً، پس‌عیسی از گهواره پاسخ ایشان بازداد، اقرار ببندگی خدای تعالی، چنانك کلام اوست: قال انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی‌نبیاً، وبعدازآن چون بزرگتر شد ملك [هیرودس]

---

(١) ظ : بطلمیوسان از یونان (٢) کذا، وبیت‌المعمور برزمین نیست . ظ : بیت‌المقدس معمور بود و عباد الخ (٣) ظ : بعبادت کردن . (٤) مضبوط : رحبعم : اصل : زحیعم (٥) طبری : ماثان (ص ٧١١) (٦) یعنی : جز پسران را در خدمت معبد نیاورند زیرا که زنان را حالها افتد که با اعتکاف در مسجد مناسب نیست (٧) به پسر - یعنی : بجای پسر - یا بنام پسر

از حسد قصد عیسی کرد ، تا مریم او را ببرد و بدان دیه[1] شدند ، و از وی هرروز علامتی ظاهر (۱٤۱ ــ ب) می‌شد ، ومعجزه پیدا می‌آمد ، وخلق ازآن متحیرمی‌ماندند پس بنی اسرائیل قصد کشتن زکریا کردند ، و گفتند او کافر شد ، که با مریم جمع آمد ، و عیسی از وی بزاد ، زکریا بگریخت که سوی ایشان رود ، در عقبش بیامدند ، درختی را دیدند[2] ابلیس ایشان را گفت این درخت را ببرید اگر در میان [آن باشد] کشته شود ، واگر نه زیانی ندارد ، پس درخت ببریدند و زکریا کشته شد. و الله اعلم .

یحیی النبی علیه السلام

چون ملك هیردوش[3] که قصد کشتن زکریا وعیسی همی کرد بمرد ، ویحیی چندساله گشت ، وخداوند تعالی اورا پیغامبری داد ، واو ازآمدن عیسی علیه‌السلام مردمانرا خبر داد ، و بوی ایمان آوردند ، قوله‌تعالی : و مُصدقاً بکلمة مِنَ اللهِ وسیداً و حصوراً ، خدای‌تعالی اورا سید خواند ، ودر میان بنی‌اسرائیل همی بود تا خدای تعالی عیسی را بپیغامبری سوی بنی‌اسرائیل فرستاد ، و ایشانرا دعوت همی کرد و بخدای می‌خواند ، والله اعلم .

عیسی النبی علیه‌السلام

قوله تعالی : اِنی اَخلقُ لَکم منَ الطین کهیئة الطیر فاَنفخُ فِیه فیکونَ طیراً باذن‌الله واُبریَ الاکمهَ و الابرصَ واُحیی الموتی باِذن‌الله و اُنبئکم بماتاکلون وما تدّخرون فی بُیوتکم . این‌همه معجز بنمود ، ودعا کرد تاسام‌بن نوح زنده گشت که

---

(۱) ظ اینجا افتادگی دارد ، طبری گوید : وردا ارض مصرفهی الربّوة التی قال الله : وآوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین (ج ۲ ص۷۲۹) و باید متن چنین باشد ؛ مریم او را بزمین مصر ببرد و آنجا دیهی بود نام آن ربوه ، بدان دیه شد . . . (۲) اینجا افتادگی دارد ظ : بیامدند درختی دید اندرآن پنهان شد . ابلیس . . الخ (۳) هرود ـ دربنی اسرائیل شش‌نفر باین‌نام‌بوده‌اند وظ این شخص هرودآ کلایوس باشد (٤ : ق م . ٦ ؛ ب م) طبری او را هیردوس الکبیر ضبط کرده (ج ۲ ص ۷٤۰ .. ۷٤۱)

دبیر عهد تر بود (۱۴۲–آ) و چنان بود که خداوندان علت را اندر دمیدن او شفا آمد و از گل مرغی بکرد و از باد نفس عیسی جان بتن اندر آمدش، و بپرید، بی هیچ مؤنتی که بروی بود، بفرمان ایزد تعالی [۱] وهرچه در خانها خوردندی و کردندی ایشانرا خبر دادی، و از آن چیز ها که در توریت حرام بود، چون پیه گوسفند و روز شنبه ماهی صید کردن، ودیگرها برایشان حلال کرد، و نگرویدند هیچ کس، بعد از حیّ بحیّ و شهر بشهر اندر حدّ مغرب ومصر و یمن همی گشت [۲] و مردمانرا دعوت همی کرد، ده سال بماند که او را هیچ جای خانهٔ ندیدند، و همی گردید، و حواریان باوی بودند، و آن بود که از عیسی مایده خواستند، و عیسی دعا کرد، و خدای تعالی ایشانرا مایده فرستاد وقوله تعالی: «واذ قال عیسی ابن مریم اللهم ربّنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیداً لاوّلنا و آخرنا و آیة منك» پس خدای تعالی گفت بفرستم، و اگر کسی کافر شود او را عذابی کنم که کس را نکردم، و گویند مایده فرار آمد وآن دوازده نان بود اسفید، بعدد حواریان، وماهی بزرگ بریان وقدری نمك وترّه، وآن همه خلایق [بخوردند] وهرچ از آن برگرفتندی عوض بجای بازآمدی، و آن روز یکشنبه بود، و دوّم روز و سوم روز همچنان چاشتگاه بیآمدی، وباز بهوا برشدی (۱۴۲–ب) چون سیر شدندی، پس از آن بیامد، چون خدای تعالی ایشانرا بکفران امید عذاب داد نخواستند [۳] ولیکن شمعون حواری نان و ماهی داشت، عیسی دعا کرد [تا] همه خلایق از آن سیر بخوردند، وهنوز بجای بود، پس جماعتی منافق شدند گفتند جادوی بعد از سه روز باطل شود و کافر شدند، خدای تعالی ایشانرا همه خوك و بوزنه [۴] گردانید، سه روز بماندند وبعد از آن بمردند، که مسخ عقوبت [۵]

---

(۱) داستان مرغ در عهد جدید نیست (۲) مسیح برطبق هیچ خبری بیمن نرفته است وبخاك مصر هم در کودکی با مادر رفته است (۳) عهد جدید گوید، دوبار جماعتی را که چند هزار نفر بودند درصحرا باچند نان ومختصر ماهی که نزد شاگردان بود غذا داد که سیر شدند و زیادتی را بافقه برداشتند وبسلهٔ نهادند وذکری ازمایدهٔ آسمانی بظاهر نیست (٤) بانقطهٔ الحاقی بوزنه شده است وبوزنه ازبوزینه فصیح‌تر است، چه گویند اصل بوزینه ابوزنا وعربی است که از کثرت زناکاری لقب شده است (۵) ط: که عقوبت مسخ ...

را زندگانی همین قدر باشد . و بعهد موسی علیه‌السلام اصحاب‌السبت راخدای‌تعالی همه‌مسخ گردانید که برلب جوی مغ‌ك کنند ، روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه ببستندی [1] و یکشنبه بگرفتندی و تاویل نهادندی که ما یکشنبه همی گیریم ، خدای تعالی ایشانرا هم خوك و بوزنه گردانید ، پس عیسی سوی بنی اسرائیل بازآمد و یهودان تدبیر کشتن اوکردند وملك بیت‌المقدّس‌یار [2] گشت باایشان ، عیسی‌حواریان راگفت‌امشب مرا بدعا یاد دارید ، همه بخفتند عیسی‌گفت ازشما باشد که مراارزان بفروشد ، و دلیلی [کند] برمن و کافر شود ، دیگری را گفت امشب [پیش از بانگ خروس [3] ازمن بیزاری کنی و آن کس را] بگرفتند که دیگر روز بیرون آمده بود ، گفتند که عیسی را بنمای گفت من از وی بیزارم وکافر شد ، دیگری‌بگرفتند گفت مرا هدیه دهید تا او را بنمایم سی درم (۱۴۳ـآ) سیم بدادندش ، عیسی را بنمود [4] وجهودان بروی جمع‌شدند ، ودست وپایش ببستند ، و حواریان‌همه بگریختند پس جهودان بیامدند ، و آن چوب که آن کار رانهاده بودند ، بردندو عیسی راگفتند چونست که گفتی‌مرده زنده کنم خود را ازما برهان ؟ورا بگشادند که بردار کنند خدای تعالی او را از میان ایشان ناپدید کرد [و] برآسمان چهارم برد ، بیت‌المعمور چون نگاه کردند عیسی را ندیدند گفتند جادوئی کرد ، و [اثر جادوئی] زمانی بیش نباشد ، پس خدای تعالی صورت عیسی را بایشوع افکند مهتر جهودان ، او را بگرفتند و هر چند که گفت من ایشوعم سود نداشت ، و بردارش کردند و نزدیك جهودان و بعضی [5] ترسایان چنانست که او عیسی بود ، قوله تعالی : وما قتلوه و ما صلبوه ولکن‌شبه لهم . وایشوع هفت‌روز بردار بماند وهرشب مریم بیامدی وازدور

---

(۱) کذا ؟ . . . ظ ببستندی (۲) اصل : بازگشت (۳) در اینجا افتادگی دارد و روی سطر راده است وگویا مطلب در حاشیه بوده و بصحافی از میان رفته است و عبارت پریشان است طبری‌گوید : قال الحق لیکفرن بی‌احدکم قبل ان یصیح الدیك ثلث مرات ولیبیعنی احدکم بدراهم یسیره ولیا کلن ثمنی. (ص۷۳۶) (٤) آنکه شب‌مسیح‌را بفروخت یهودای اسخریوتی بود وآنکه سحرگاه ازوی بیزاری جست پطرس بود (کتاب عهد) طبری : آنکه بیزاری جست شمعون بود و یکی دیگر (ج ۲ ص ۷۳۶) (٥) عقاید (مارسبون اسقف) وناستیکها ومانویان آن‌بود کهمسیح بدار نرفت ولی مسیحیان امروزی آنها را [illegible]

همی گریستی، تا شب روز هفتم، خدای تعالی عیسی را بزمین فرستاد، و مادر را بدید وحواریانرا پدرود کرد، ویحیی زکریا پیش وی آمد، پس از حواریان فطرس و بولس [1] را بروم فرستاد بدعوت کردن، و توماس [2] را بعراق و بابل. و فیلس [3] را بقیروان و افریقیه و بحبش. و اندافسون [4] واولممار [5] را بحجاز، و پیش یحیی بیت‌المقدس هبوس [6] را بگذاشت و آنچ خواست بگفت و سحرگاه ناپدید (۱۴۳-ب) شدسوی بیت‌المعمور [و] بعبادت خدای تعالی مشغول باشد، تا وقت دجال بزیر آید، تا آخر الزمان، و دین پیغامبر ما صلوات الله علیه تازه کند؛ و از آن پس مریم بمرد، و ابلیس خلق در عیسی و مریم وخدای تعالی کافر کرد، و هرگونه وسوسه افکند، بر صورت آدمی بادو دیو شیطان دیگر، و این سه مقالت کفر در دل مردم نهاد، ثالث ثلاثه، ودر کتاب معارف خوانده‌ام که ترسایانرا نصرانی از آن خوانند که آن دیه که مسیح بدان فرود آمد ناصره خواندندی، از زمین جلیل، بعد از ین یحیی زکریارا ملك بفرمود کشتن اندر مستی و یحیی مؤمن بود خواست که دختر زنرا بزنی کند ازنیکوئی یحیی گفت روانباشد، واین دختر کینه گرفته بود، ملك‌را درمستی گفت، سر یحیی خواهم [چون سر یحیی ببریدند [7]] درطشت، همی گفت نشاید حلال نیست، [و] همچنین پیوسته [میگفت] ملك بترسید وپشیمان گشت، وآنجا که اورا بکشت خون از زمین جوشیدن گرفت، ملك بفرمود تا خاك برسرش کنند، هرچند که انباشتندچون تلی بزرگ گشت، وهمچنان همی جوشید، تاازجملهٔ ملوك‌طوایف [یکی] نام‌او حردوس [8] آنجا رفت بغزا، ازبس که همی جوشید ازکشتن پیغامبران و شهزادگان، سپهبدی‌رادرشهر فرستادوچندین‌هزار بکشت تاخون یحیی بنشیند، همچنان می جوشید تا کشندهٔ یحیی‌را بازنمودند او رابکشت ساکن گشت (۱۴۴-آ) ونبوراذان [9] کشتگان

(۱) اصل: قرطس ویومنس، طبری: نطرس وبواس (۲) اصل: نرماس (۳) طبری: فیلیس (۴) طبری: و یحنس الی دفسوس قریة الفتیة اصحاب الکهف (۵) طبری: ابن‌تاما الی العرابیة وهی ارض‌الحجاز (٦) کذا... طبری اضافه دارد: (واندرابیس ومشی الی ارض‌التی یاکل اهلها الناس وهی فیمانری الا ساود ساود.... وسیمین الی ارض‌البربر دون‌افریقیه ویهوذاولم یکن من‌الحواریین الی اریوبس جعل مکان یوذس زکریا یوطا حین احدث ما احدث... (ج ۲ ص ۷۳۸) (۷) اینمعنی از متن افتاده بود بقرینه نوشته شد (۸) طبری: خردوس (ح حردوس - کردوی - جردوی - جردوش) ج ۲ ص ۷۲۰ (۹) طبری: نبوزر اذان صاحب‌الفیل (القتل ؟) یکی از رؤسای لشکر خردوس

را در مسجد فرمود فکندن و شهر باز خراب کرد، واندر بعضی اخبار او را بختنصر الثانی خوانند، که دوم بار آن شهر ویران[1] کرد، و بروایتی دیگر دانیال درین وقت بودست، و اورا باشیری در چاه کردند، هیچ آسیبی ارسیدش، پس برآوردندش، و نبوراذان بدین موسی بگروید، ودانیال پیغامبر بود، و بازآبادانی کردند به‌بیت‌المقدس، و توان‌بودن که‌این‌وقت دیگر پیغامبری بود، و خدای‌تعالی علیمست بهرچه نویسیم که در تواریخ اختلاف بسیار است و العلم عندالله

اصحاب الکهف

ایشان‌درعهد دقیانوس‌یونانی بودند بشهری از شام، و بخدای تعالی ایمان‌آوردند، قوله تعالی: انهم فتیة آمنوابربهم وزدناهم هدی. و خدای تعالی ایشانرا جوان مرد خواندوهدایت‌دادشان واز پادشاه بترسیدند، وسوی آن‌غار گریختند، شبانی باایشان یارشد، وسگ دردنبال‌افتاد، هرچند بازگردانیدند نگردید به سخن‌آمد وگفت من نیز هم بدان‌خدای‌ایمان‌دارم‌که شما، واین‌آیتی بود ایشانرا، ونام‌ایشانرا، واگرچه درکمیت‌عدد ایشان خدای داند قوله تعالی: سیقولون ثلثةرابعهم کلبهم ویقولون سبعةو ثامنهم‌کلبهم قل ربی اعلم بعدّتهم (۱٤٤-ب) یکی را نام مکسیمنا بود دیگر عسلمیا وفرطننوس و سروش ودهموش[2] شبان بود که ایشانرا بغار رهنمونی‌کرد وخدای تعالی جان‌ایشان برگرفت، و سگ همچنان با ایشان بود، مدت سیصد و نه سال بماندند قوله تعالی: ولبثوافی کهفهم ثلثمایة سنین وازدادواتسعا، و فریشته بفرمان خدای تعالی هرگاهی ایشانراازپهلو بپهلودرگردانیدی: ونقلبهم ذات‌الیمین و ذات‌الشمال و کلبهم باسط‌ذراعیه بالوصید؛ پس زنده شدند ویملیخا[3] را سوی شهر فرستادند تا طعامی خرد، چون‌بشهر اندر آمد بازار و مردم را نه بر آن‌سان دیدکه بود، عجب ماند و درم نانبارا داد بمهر دقیانوس، نانبا گفت مگر این مرد گنج یافته است، و او را سوی ملك بردند، و حال پرسیدند، گفت دیگر روز ازشهر بگریختیم ازدقیانوس وبغاری اندر پنهان‌شدیم،

(۱) یعنی: ویران (۲) طبری: مکسملینا، محسملینا، یملیخا، مرطوس (ح: برطونس برطولس)، کسوطونس (ح: کسرطویس- کسهوس- کشتوطونس- کسمومس)، بیرونس، (ح: نیردویس نبزونس، رسمولس؟ بطونس (ح: بطویس- بطوس) قالوس (بروایت ابن اسحق که هشت نفر دانسته) ص ۷۷٦ - ۷۷۷ (۳) طبری: یملیخا. ح: تملیخا...

امروز آمدم تابازارا طعام برم، پادشاه عالمانرا جمع کرد، و بدانست که ایشان اصحاب الکهف اندکه ذکرشان در انجیل است، که خدای تعالی ایشانرا زنده کند، پس بملیخا را گفتند شما را بشارت باد که دقیانوس گذشت و ما خدای پرستیم، و از آن تاریخ سیصدونه‌سال گذشت‌است، وملك برنشست با مهتران سوی غار آمدند، بملیخا گفت بروم و ایشانرا خبر دهم در غار (۱٤٥ ـ آ) آمد و قصه بگفت و بیفتاد و بمرد، ودیگران همچنین، پس زمانی ببود وکس بیرون نیامد، ملك گفتایکی درون رو بد، نیارستند گفت: قال ابنوا علیهم بنیاناً ربهم اعلم بهم، پس آنجا علامتی بکردند و بنوشتند که بچه تاریخ در کهف شدند و کی بیرون آمدند، و اندر کتاب سیر الملوك خواندم که بیرون آمدند، و پیش ملك رفتند، ملك ایشانرا درکنار گرفت وقصه بگفتند، پس خدای‌تعالی رسول فرستاد و ایشانرا مخیر کرد بزندگانی کردن یا ببهشت و رضوان رسیدن، ایشان بهشت گزیدند، وبمردند، ملك خواست که ایشانرا تابوت زرین کند تا در خواب دید که گفتند ما از خاك ایم و باز با خاك رویم تابوت زر چکنیم، پس هم بدان غار دست باز داشت، و آنجا علامت و مسجد کردند، و گویندآنچ خدای‌تعالی گفت: اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجباً، ورقیم آن نوشته را همی‌خواهد که برآنجا رقم زدند، و در کتاب‌السیر اصحاب الرقیم را خود ذکری مفرد است، که درباب الحفایر یاد کرده ایم، والله اعلم.

یونس[1] النبی علیه‌السلام

ازپیغامبران مرسل بود سوی شهر نینوی ازحدود موصل، وروزگاری دعوت کردو ایشانرا بعذاب بترسانید، نگرویدند، ازمیان بیرون رفت حق‌تعالی عذاب‌را سوی ایشان (۱٤٥ ـ ب) فرستاد، آتش زبانه همی‌زد، ومردمان وپادشاه بدانستند که عذاب آمد یونس را طلب کرد، آنجا نبود، پس همه شهر زنان وکودکان و چهارپا هرچ بود، بیرون بردند و بتانرا بشکستند وایمان آوردند، و ملك ایشان سر برخاك نهاد و زاری همی کرد و کودکان و زنان بانگ و زاری برآوردند، و باخلاص دعا کردند، خدای تعالی عذاب از ایشان بگردانید، و این چنین رحمت با هیچ امت دیگر نکرد، چنانك فرمود: فلو

---

(۱) طبری: بن متی. ج ۲ ص ۷۸۲

لا كانت قرية [آمنت] فنفعها ايمانها الاقوم يونس (الايه) چون اين خبر بيونس رسيد غمگين شد ابليس اورا وسوسه كرد كه تو اكنون دروغ زن شدى پيش قوم ، وسوگند خورد كه نيز پيش ايشان نروم ، در كشتى نشست باقومى كه بجائى[1] رود ، خداى تعالى اين كار از وى نپسنديد ، و آن ماهى كه شكم وى زندان يونس بود كشتى باز داشت تا از بعد قرعه زدن يونس خود را بدر [يا] افكند و ماهى او را فرو برد و يونس در نماز ايستاد بفرمان خداى تعالى ، آن ماهى چهل روز از خوردن باز استاد تا يونس را آسيبى نرسد ، و خداى تعالى گفت اگر نه از مسبحان بودى تاقيامت در شكم ماهى بماندى قوله تعالى: فلولا كان من المسبحين للبث فى بطنه الى يوم يبعثون ، پس يونس حق را بهسه تاريكى بخواند: تاريكى شب (۱۴۶ـآ) وتاريكى دريا وتاريكى شكم ماهى ، وخداى تعالى او را برهانيد ، ماهى بكنار دريا آمد و يونس را از شكم برافكند قوله تعالى : فنادى فى الظلمات ان لااله الاانت سبحانك انى كنت من الظالمين فاستجبناله و نجيناه من الغم وكذلك ننجى المؤمنين. پس خداى تعالى يونس رابقوم بازفرستاد ، بعد از آن [كه] قوت بازگرفت ودرختى آورد تا از آن شير همى بكند[2] كه خيالى گشتهبود ، وابن عباس گويد كه: شجرة من يقطين ، درخت كدوبود ، وشبانى راسوى قوم فرستاد گفت چون باز گردى اين بزترا راه نمايد و سگ تو گواهى دهد پيش قوم ، شبان برفت وخبر يونس بگفت ، ومردمان بروى جمع آمدند ، و سگ گواهى بداد ، وپيش يونس آمدند برهنمونى بزواين آيات بود ، وتاوقت مرگ باايشان بماند ، چنانك حق تعالى گفت : وارسلناه الى مائة الف او يزيدون ، وبكوفه از دنيا برفت ،

شمسون العابد

پيغامبر نبود اما عابدى بود و مؤمن و خداى تعالى او را قوتى عظيم دادهبود. بزبر زمين بودى[3] وبيرون شهر خانهداشت ، وهميشه مردم رابخداى خواندى

(۱) اصل : بجاء (۲) كذا . ظ : شير همي بمكد ؟ . . . و او را سايه همى بكند ؟ . . . :
(۳) كذا ؟ . . فى الطبرى : وكان من اهل قريه من قرى الروم . . . وكان منزله منها على اميال غير كثيره . . . ظ : بزمين روم بودى .

وبا ایشان حرب کردی [و] سلاحش زنخدان شتر بود، و خدای تعالی طعام وی از آنجا بیرون آوردی، پس شهریان ازوی ستوه شدند (۱۴۶ ـ ب) زنش را بفریفتند ورسنهاء محکم وغلّ و بندهاء آهنین چند بدو دادند کچون بخسبد ببندش، زن ببستی وشمسون بکسستی، و چون زنرا گفتی چرا چنین کردی گفتی ترا همی آزمایم، روزی گفت خواهم که بدانم که ترا بچه چیز توان بست شمسون گفت بموی خویشتنم پس زنش یکباری ویرا بموی او سخت ببست شمسون هیچ نتوانست کرد، زن برفت و مردم را خبرداد بیامدند و شمسون را بگرفتند و برابر قصر ملك چشم او بر کندند، و گوش و بینی او ببریدند، شمسون دعا کرد خدای تعالی او را همچنان درست گردانید برخاست و دست بستون منظرهٔ ملك اندرزد، و از جابر کند، منظره فرود آمدو ملك با خاصگیان وی کشته شدند پس شمسون دیگرانرا هلاك نکرد، و شهران[1] خراب گشت، وعالم از کار او خیره ماندند، و این همه درایام ملوك طوایف بود والسلام

جرجیس النبی علیه السلام

از زمین فلسطین بود بردین عیسی علیه السلام، و بازرگانی کردی، و سودش بدرویشان دادی، مردی خدا شناس و عابد بود، و ملکی بود بسر بعضی از شام و موصل، ونام اوداربان،[2] و در کتاب سیر چنانست که از آل جفنه[3] بود غسانیان، وبتی داشت نام آن افلون[3] وبیرون شهرش آورده بود، وعظیم آتشی بلند کرده (۱۴۷ ـ آ) و می گفت هرکه این بت را سجده نکند، در آتش اندازمش، و آنجا مؤمنان بردین عیسی بسیار بودند، پس جرجیس گفت خود را بخدا سپارم، برفت و گفت این چیست که تو بندگان خدا را میرنجانی، واو را دعوت کرد بحق. ملك بفرمود تااورا بگرفتند و شانهاء آهنین بیاوردند و هرچه براندام گوشت بود و پوست همه را فرود آوردند، چنانك استخوانها پیدا گشت، وبیفکندند، روز دیگر دُرست گشت بفرمان خدای تعالی، و دیگربار پیش ملك آمد بدعوت کردن، باز بفرمود تا میخی آهنین دراز وقوی عظیم بآتش سرخ کردند، وبمغزش فرو گذاشت، نمرد، پس بفرمود تا

---

(۱) کذا . . . . ط : وان شهر (۲) طبری : داذانه (ح : دادایه) ج ۲ ص ۷۹۶ (۳) متن: حصنه، ونقطه گذار انرا (حقنه) کرده بود ! ص : جفنه (۳) اصل : قلون . ط : افلون (ج ۲ ص ۷۹۶)

دیگی آب بجوشانند عظیم و جرجیس را بسته در آنجا فکندند ، و بی اندازه آتش
می کردند وآب می‌جوشید ، وهم نمرد ، ملك گفت دردهم نیاید ، گفت خدای‌تعالی
درد از من باز دارد ، پس دیگر باره بفرمود تا او را بمیخ آهنین بر زمین بدوختند
وسنگی عظیم بچندین مرد بیاوردند وبرپشتش نهادند ، چون شب‌درآمد خدای‌تعالی
فرشتهٔ را بفرستاد واورا پیغامبری داد ، و گفت دشمن من ترا سه بار بکشد ، ومن
ترا زنده کنم ، پس‌ترا بپذیرم وجرجیس را باز گشاد ، واز زندانش بیرون‌آورد ، دیگر
روز پیش ملك بایستاد ودعوت کرد ، ملك وزیررا گفت چه‌تدبیراست (١٤٧-ب)او
جادوانرا بیاوردند تاعجایبها نمودندش پیش‌ملك ، ازصناعت‌خویش ، ملك‌شاد گشت و
گفت این را سگی گردانید و ایشان افسونها کردند و قدحی آب جرجیس را دادند
که بخورد‌ ، هیچ نبود. گفتند ای‌ملك کاراو جادوئی‌نیست‌پس‌ملك گفت‌این کرسیهاء
چوبین بهمان درخت که بوده است بازبر و [برگ و] بار بیرون آور تا بخدای تو
بگروم ، جرجیس‌دعا کرد همچنان ُبود وهم نگروید ، و گفت جادو است پس‌یکی
از وزیران گفت این را بمن ده تا چنانش بکشم که زنده نگردد ، و صورتی ازمس
بفرمود کردن و جرجیس را در میان کرد وبسیاری نفط و گوگرد اندر ریخت ، وآتش
در زدند ، خدای تعالی میکائیل را بفرستاد تا آن صورت برزمین زد بانگی سهمناك
برآمد و مردمان بیهوش شدند ، چون بهوش و عقل باز آمدند ، جرجیس را دیدند
آنجا ایستاده ، ملك‌گفت بگرسنگی بیازمایم اورا درخانهٔ بازداشتند ، ستون‌خانه بامر
حق تعالی سبز گشت ومیوه بارآورد ، دیگر باره جرجیس را از خانه بیرون آوردند
و میخها بزمین فرو بردند و فرو دوختند و شمشیرهاء فراوان در زیر گردون
سخت کردندوآن گردون‌برپشت جرجیس براندند تا پاره‌پاره شد واز آن پارهاء گوشت
در پیش (١٤٨-آ) شیران گرسنه افکندندتا بخوردند ، چون‌شب‌درآمد خدای تعالی
اورا زنده‌کرد‌ ، دیگرروزپیش ملك‌بایستاد ، اورا بخدای خواند ، ملك‌گفت‌من ازکارتو
عاجز گشتم‌ ، این‌بت‌مرا سجده کن تامن بخدای‌تو بگروم گفت روا باشد وبانگ‌بشهر اندر
افتاد که جرجیس بت راسجده خواهد کردن‌ ، وهمه خلایق روزدیگر بیرون رفتند ،

پس جرجیس گفت یارب این مَلك عظیم دلیرست بتو و ایمان همی نیاورد ، او را هلاك کن ومرا شهادت ده، پس مردم شهر دوگروه شدند بهواء ملك وهواء جرجیس، علیه‌السلام بعد از آن آتشی عظیم بیامد و ملك را با اتباعش بسوخت ، و از آن پس جرجیس را علیه‌السلام بکشتند و شهر در آن کار شد ، و هلاك گشتند اغلب ،و بعد ازین روزگار ملوك طوایف بسرآمد واردشیر بابکان برخاست . ومن اخبار پیغامبران علیهم‌السلام بدینجایگاه ثبت کردم ودیگر اخبار ها که بعدازین بودست ، وتواریخ در پیش داشتم تاذکر انبیا علیهم السلام علی‌الولی متصل باشد بپیغامبرما محمد المصطفی صلوات‌الله علیه وبعداز آن سیاقت خلفا تا بدین عهد والله ولی‌التوفیق

باب‌التاسع عشر

اندر نسق ملوك قریش عرب‌اسلام(۱) از روزگار پیغامبر علیه السلم

(۱۴۸ـب) فصل

اندر تاریخ معدیان از عرب جاهلیت

چون کاری بیفتادی بزرگ ، از آن تاریخ گرفتندی ، وتا نه بس[۲] مدت حوادث بودی که آنرا منسوخ کردی ، وتاریخ ایشان از سالها بُوَد که بروی ثبت کرده‌شد :

سال :	سال :	سال :	سال :	سال :
اندرآمدن اسمعیل بمکه	متفرق شدن فرزندان مُعدّ	ریاست عمروبن لحی[۳]	مردن کعب ابن لَویّ	غدر
سال :	سال :	سال :	سال :	
اندرفیل بمکه آمدن	فجار	مردن هشام	بنا[ء] کعبه معظم	

ازین جمله خود آمدن اسمعیل ظاهرست ، وفرزندان معدّ ازتهامه بهرگاهی

(۱) کذا ـ ودر تاریخ سني ملوك‌الارض حمزه که ماخذ این فصل است : فی‌سیاقة تاریخ‌قریش ملوك عرب الاسلام (ص ۹۳) (۲) متن : بس . (۳) متن : محمدبن یحیی وهو عمروبن‌لحی بن حارثة ابن‌عمرو مزیقیا بن‌عامربن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد من ولد کهلان بن سباوکان عمرو بن لحی المذکور ملك الحجاز . . . و هواول من‌جعل الاصنام علی الکعبه و عبدها (ابوالفدا ج ۱ ص ۷۹ ـ ۸۰) حمزه : عام ریاسة عمروبن لحی (ص : ۹۳)

کسی بجایگاه دیگر [شدی و][1] ایشان آنروز را تاریخ کردندی، و این کار درازگشت برایشان؛ وریاست عمرو بن لحی[2] را خودشرح داده‌ایم که دین ابراهیم راعلیه السلام بصنم پرستیدن بدل کرد؛ واز مردن کعب بن لوّی مدتی تاریخ بستند که سید عشیرت بود؛ وسال غدر چنان بود که پادشاهی ازحمیر یمن کعبه‌را پوشش فرستاد، ودر راه قومی ازبنی یربوع برایشان افتادند وهمه را بکشتند و آن کسوتها بستدند، چون خبر بقوم رسید بموسم عرب قبیلها در هم افتادند و همه[3] را بکشتند، آنرا سال غدر نام کردند؛ و آمدن فیل و ابرهه بمکه خود معلوم است ومعروف، (۱۴۹-آ) و فجّار از پس عام الفیل بودست به بیست سال[4]، حادثهٔ بود خوارمایه که بدان حرب پیوست[5]؛ وهشام بن مغیرة المخزومی بمرد، وآنرا عظیم داشتند، تاریخ کردند، و از آن پس کعبه باز کردند واز نو بنا نهادند و آنرا هم تاریخی کردند، و این تاریخ بماند تاعهد عمر بن الخطاب رضوان الله علیه که تاریخ ازهجرت پیغامبر صلوات الله علیه گرفتند. وپیش از بن ارسیل العرم تاریخ نهاده بودند[6]، وآنچ بیشتر از همه خواستندی، گفتندی آن وقت بودست فلان مرد یا فلان کار که ریک‌تر بود[7]، و سنگ نیز گل، و آن وقت که سنگ خاره برسان گل سرشته وسخت کرده بود.[8] وهیچ کس‌را چنین تاریخ که از هجرت نهادند نیفتادست که اندران هیچ خلل ظاهر نگردد هرگز، و پادشاهان ازملك خویش تاریخ گرفتندی، و بعد ازآنك دیگر پادشاهی بودی آن‌تاریخ درخلاف افتادی و هرکس چنان گفتی که‌بوی رسیده بودی‌تاهیچ حقیقت نماند وبردل فراموش

---

(۱) این‌عبارت پیچیده است واصل آن در کتاب حمزه چنین است: فاما عام تفرق ولد معد ففی هذاالعام کان ابتداء تفرقهم فار ؓخوابه ثم جعلوا کل مافارق قوم تهامة عدلوا الی التاریخ به فطال علیهم امر ذلك (سنی چاپ برلن ص ۹۴) و پیداست که مؤلف ترجمهٔ غلط وناقصی کرده است (۲) رك: حواشی صفحهٔ قبل (۳) حمزه: فوثب بعضهم علی بعض (ص۹۴) وظاهراً (همرا بکشتند) چه‌همه‌را بکشتند معنی ندارد. (۴) متن: و بیست سال (۵) حمزه: فاما عام الفجار فهوالفجار الثانی فانه کان بعدعام الفیل بعشرین وبین الفجارین یوم‌جبله (۶) ترجمه غلط است، حمزه گوید: چنانکه سایر عرب ازسیل العرم و مانند آن تاریخ مینهادند (رك: ص ۹۵) (۷) متن: بربود (۸) اصل در تاریخ حمزه چنین است: قالوا کان ذلك اذالسلام رطاب واذالحجارة فی اللبن کالطین وکان ذلك اذالصخر مبتل کطین الوحل (سنی ص ۹۵) السلام بالکسر جمع سلمه بفتح السین وکسر اللام و هوالحجر؛

گشت، وپیغامبرما صلوات الله علیه از مکه بمدینه هجرت کرد، و آن روزگار از سال، محرم وصفر وهشت روز از ماه ربیع الاول گذشته بود، بعد از آن نه سال و یازده ماه و بیست روز بماند، چون عزم کردند بتاریخ نهادن هجرت از مستهل محرم گرفتند [و] سال یکم ازاول این محرّم بشمردند (١٤٩-ب) تاآخر عمراو صلی الله علیه ده سال و دوماه حاصل آمد، و بناء این تاریخ چنان نهادند که آنرا تاآخرالدهر هیچ تغیری نباشد، و اندر دیگر تاریخهاء پیشین هرگز خلاف برنخیزد و العلم عندالله تعالی.

فصل

اندر نسب سید المرسلین محمد المصطفی علیه افضل الصلوات

محمد (ص)	بن عبدالله	بن عبدالمطلب	
مادرش آمنة بنت وهب	مادرش فاطمه بنت عبدالله عامر ١	مادرش [سلمی] بنت زیدبن خداش ٢	
ابن هاشم	بن عبدمناف	بن قُصیّ	بن کلاب
امه عاتکه بنت عمروبن هلك٣	امه حبی بنت حلیل بن حشیه ٤	امه فاطمه بنت سعد (٥)	امه هند بنت سریر
ابن مُرّة	بن کعب	بن لویّ .	بن غالب
[امه] وحشیه بنت شیبان	امه مان بنت القیس٦	[امه] سلمی بنت عمروبن ربیعه٧	امه سلمی بنت سعد ٨
ابن فهر	بن مالك	بن النضر	بن کنانة
امه جندله بنت الحرث	امه عاتکه بنت العدوان٩	امه برّه بنت مر	[امه] هند بنت [عمروبن] قیس

(١) طبری: فاطمه بنت عمروبن عائذبن عمران بن مخزوم (١-٣ ص ١٠٧٣) (٢) ط: سلمی بنت زیدبن عمروبن لبیدبن حرام بن خداش وبروایتی: بنت عمروبن زیدبن لبیدالخزرجی (٣) ط و کامل: عاتکه بنت مرة السلمیه (٤) متن: لایقرء ط: حبی بنت خلیل بن حبشیة بن سلول . . . (٥) ط: فاطمه بنت سعدبن سیل (٦) ط: ماویة بنت کعب بن القین . کامل: ماریه . . (٧) وبروایتی: عاتکه بنت یخلدبن النضربن کنانه (از ط و کا) . (٨) ط و کا: لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد (٩) ط: عکرشه بنت عدوان . کا: عاتکه بنت . . . عدوان . متن: عدون

(١٠) در متن بین سطور چند تن از افراد با خطی ریزه و غیر خوانا بقیهٔ نسب مادران و پدر مادران را الحاق کرده اند وچون از سیاق متن کتاب خارج وبی ترتیب وغیر لازم بود ازنقل آنها خود داری شد.

ابن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر

امه سلمی بنت اسد ۱ امه لیلی بنت حلوان ۲ امه احصا بنت اااد۳ (۱۵۰-آ) امه سودة بنت علی ٤

ابن نزار بن معدّ بن عدنان بن ادّ بن ادد

امه ناعمه بنت حریم ٥ امه سمره بنت سحت ٦ معلوم نشد امه نعاجه بنت عمرو امه حمه بنت قحطان (کذا)

ابن الهمیسع بن نبت[7] - بن جمیل[8] بن قیدار

امه حارثه بنت حراط (کذا) امه مطا بنت علی (کذا) معلوم نیست امه فلامة الجمدمیه ۹

ابن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناخور[10] بن اشوع[11] بن ارغو[12]

امه هاجر القبطیه معلوم نیست معلوم نیست معلوم نیست معلوم نیست معلوم نیست

ابن فالع[13] بن عابر بن شالح[14] بن ارفخشد بن سام بن نوح

معلوم نیست وهوهود نبی علیه السلام معلوم نیست معلوم نیست ۱۵ معلوم نیست ۱٦ معلوم نیست ۱۷

ابن لمك[18] بن متوشلخ بن (۱۵۰-ب) اخنوخ بن ازد[22] [بن مهلائیل]

معلوم نیست ۱۹ معلوم نیست ۲۰ [وهو] ادریس [النـ]بی ۲۱ معلوم نیست ۲۳ [امه دینه بنت براکیس] ۲٤

---

(۱) بروایتي : بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه (ط وکا) (۲) ط : وهی خندف (۳) ط : رباب بنت حیدة بن معد (٤) ط : سوده بنت عك (٥) ط وکا : معانة بنت جوشم بن جهلمة بن عمرو (٦) ط : مهدد بنت اللهم ویقال اللهم . کا : مهدة ابنة اللهم . توضیحات حواشی این صفحات که اسامی امهات اجداد رسول ص درآن بود ازطبری چاپ فرنگ حلقهٔ اول جلدسوم صفحات ۱۰۷۳ - ۱۱۱۲ وکامل چاپ قاهره جلد دوم صفحات ۱ - ۱۱ اخذ شد و در هر دو کتاب از عدنان ببعد نام امهات نیست و اسامی آباء نیز بروایات مختلف ومکرر آمده است . (۷) دراصل بی نقطه است ط : نابت ونبیت ونبت-ابوالفدا : برانبت - نابت - نبت بن حمل (چاپ قاهره ج۱ ص۱۱۸) قصی (بنابروایت هشام) از پدرش گوید : فلست لحاضن ان لم تاثل بها اولاد قیذر والنبیت - قال اراد نبت بن اسمعیل (طبری : سوم ازسری۱ ص۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱٤ - ۱۱۱٦ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۲ ومنجر نبیت هم آمده است فیمازعم لانه منجر العرب (س ۱۱۱۸) (۸) در هیچ روایت نبیت بن جمیل دیده نشد لیکن نام حمل - حمیل - حمل ابن النبت بن قیدار (ط : ۱۱۱۷) و : نبت بن حمل بن قیذار (ابوالفدا - ج ۱ ص۱۱۸) بنظر رسید (۹) ط : سیده بنت مضاض الجرهمیه (جا داول . .) (۱۰) ط : ناحور (۱۱) ط : ساروغ (۱۲) ط : ارغوا (۱۳) ط : فالغ (۱٤) ط : شالخ (۱٥) ط : امه صلیب بنت بتاویل (۱٦) ط : امه عمروره بنت براکیل (۱۷) ط : قینوش بنت براکیل (قیوس نل) (۱۸) متن : ملك . (۱۹) امه عربا بنت عزرائیل . (۲۰) ط : هدانه بنت باویل . از نمره ۹ تا آخر از طبری جلد اول صفحات ۱٦٤ - ۳٥٤ - اقتباس شد . (۲۱) ط : امه برکنا بنت الدرسیل بن محویل (۲۲) صحیح : یرد - یارد (۲۳) ط : امه : سمعن - سمعان سمعت؟ بنت براکیل (۲٤) کذا في الطبري والکامل

ابن قنیان بن انوش بن شیث آدم ابوالبشر
معلوم نیست ۱ معلوم نیست ۲ مادرش حوا خلق من التراب

وهمه نسب بدین جماعت پیوندد، اما هرچه اسلاف پیغامبر علیه السلام [بودند همه] بزرگتر عشیرت بودند و هرکس را نام و کنیت بوده است جداگانه، چون نزار که او را ربیعه گویند، و قصی که او را نام زید بود، و برین مثال. و آنک پیغامبر صلوات الله علیه فرمود: **انا ابن العواتك** [۳] واندر غزو چنان گفت: **انا ابن الفواطم** دوازده عاتکه بوده‌اند درامهات اجداد وجدّهٔ پیغامبر علیه السلام، ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان، ودو از قریش، و چهار فاطمه هم از قریش وقیسیان وبنی‌الازد وشرح نسب ایشان در تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب مثبت است که من اختصار را نوشتم مگر ذکرها برعادت اجمال.

فصل

اندر الفاظ سطیح و وشق [۴]

خداوند تعالی هر دو عالم از بهر پیغامبر ما محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه (۱۵۱-آ) آفرید چنانك فرمود: لولاك لما خلقت الافلاك. وازگاه وجود آدم ابوالبشر تا بیرون آمدن پیغامبر ما، بشارت دهنده بوده‌اند، هم پیغامبران وهم پادشاهان عالم و غیر ایشان.

مبعث محمد مصطفی صلوات الله علیه

وآنرا شرحها بسیارست وبعضی بر سبیل اختصار [یاد] کرده‌ایم وآنچ فراز آید بگوییم هرکجا که درخور آید، و الّا اندر شرف پیغامبر خود کتابهاست، و اگر خود یك آیت از کلام قدیم حق تعالی که اندر نعت پیغامبر فرود آمده است تفسیر کنند، عمرها باید. فصلوات الله علیه، [۵] . . . .

(۱) ط: امه نعمه ابنة شیث (۲) ط: خروره اخت شیث. از جلداول سری اول طبری چاپ بریل ص ۱۶۴-۳۵۲ اقتباس شد (۳) متن: عوایك (۴) کذاوالمعروف: شق. (۵) ازاینجا که نقطه گذارده شده تا کلمهٔ فیروز عبارت مغشوش است و مقصود روشن نیست و چیزی در اصل افتاده است وما برای پیوند مطلب جملهٔ افزودیم.

.... [عبدمناف جد پیغامبر صلی‌الله علیه اندر زمان]

فیروزبود پادشاه عجم[واو]بزرگترزمانهٔ خود بود ، وبرسان‌ملکان اورا تحیت‌کردندی از سخاوت وجمال وشکوه وبزرگی وهیبت وحلم پس چنان افتاد کهٔ سطیح کاهن را بحج آوردند وشق نیز با وی بود و سطیح بحری[1] فرو آمد ، وشق به ثبیر[2] وخبر ایشان‌هردو بعبد مناف رسید ، برخاست با چندتن از سادات قریش و بیامدند ونخست پیش سُطیح آمد و شمشیری ونیزهٔ اورا هدیه بردند ، سطیح را یافتند چنانك شرح داده‌ایم برآن وضم نهاده[3] پس شمشیر ونیزه جائی بنهادند که‌کس ندید (۱۵۱-ب) وپیش او رفتند وبپرسیدند، گفتا : سطیح سر بر آورد وگفت : وعالم‌الخفیه وغافر‌الخطیئةالملك لذو الهدّية الصحيفة الهنديّة والصعدة[3] البهيه فانت خير البريّة من ذی فروع‌نقیة ، وذوافضال سنية ، اعطيت من كل نية، پس عبدمناف[4] گفت مایذر آمده‌ایم تاازکارزمانه وگردش احوال‌عالم‌مارا خبردهی ازآن دانش کخدای تعالی ترا داده‌است سطیح گفتا : احلف بالله لعلی ، ليبعثن منكم النبی الماجد[5] البرّ الوفی، من شايعه‌حظی و من خالفه شقی ، بين كتفه شامة كدرقة النعامه ، ويرزق‌السلامه ، يبعث من تهامه يتبعه اهل اليمن من اهل صنعا و عدن ، ابيض كالشطن ، تضمحل بهالفتن ويطيب به‌الوطن ، و يخلع اللات والوثن ، ويخرج فی صفر ، من مصاص مضر ، يعطی النصر والظفر ، يستسقی به‌المطر و ينقذالله به‌البشر ، من‌لظی و من سقر ، يصحبه خيارالعرب ويسمع له‌العجب، ويظهر كنوزالذهب . گفتند بزرگ فخری مـا را یاد کـردی وشرفی باقی ، ازکجا باشد این مرد و از فرزندان که باشد ؟ سطیح گفتا : و محقف الاحقاف ومولف‌الالاف (۱۵۲-آ) انه لمن عبدمناف ، مافي ذاك اختلاف ، فوالواحد الصمدالذی ليس معه احد ، الباقی الابد ، ليخرجن الی امد ، من عرصة هذاالبلد، و

---

(۱) کذا . ظ : حرا ، وآن کوهي است درمکه (۲) اصل : لایقره خا : بثبیر وآن نام کوهی است‌بمکه
(۲)ظ : چون پارهٔ گوشتی بروضم نهاده . وضم واوضم اللحم جعله علی الوضم-الوضم بفتحتين‌خشبةالجزار التی‌يقطع عليها اللحم .(۳) الصعدة‌نیزهٔ مستقیم‌ومستوی جمع‌صعدات وصعاد (٤) متن: عبدالمناف والصحيح: عبد مناف ، و ظاهراً در اصل صحیح بوده و در عبارت بعد ها قلم برده اند ، (٥) متن : الماجدم

ایهدین الی الرشد ، ثم یبقی الملک فی معد ، الی آخر الدهر و الابد . عبد مناف را از این سخن روی برافروخت و شادمان گشت و گفت مارا بفخری جاودانه امیدوادی وازآنجاپیش شق [1] آمدندواز وی همچنان سؤال کردند، شق گفت : احلف بالله الجلیل، لیبعثن عما قلیل ، منکم الرسول ، الذی لیس له عدیل ، بدین ابراهیم الخلیل ، بالرمح والسیف الصقیل ، فیظهر الایمان ، ویبطل الاوثان ، ویعبد المنان وتخمد النیران ، ویعصی [2] السلطان ، الی بنی عدنان الی اخر الزمان ، یتبعه بنی قحطان ، والبهالیل من عدنان [3] فاذا توفی النبی ، خلفه الشیخ [4] ، وبعده البر الوفی ، ویخلص الدین الزکی ، للواحد الفرد العلی ثم یخلفه الماجد الحنیف الغطریف ذوالنجدة المنیف ، و بعده الشریف الماجد المعروف ، ذوالنجدة [5] الموصوف ، فاذا مضی الخلفاء الاربع یتضع الارفع و یرتقع الاوضع فیکثر التشاجر ، وعلی الملک (۱۵۲-ب) التفاخر ، و تفرق العساکر ، فیکثر الزنا و یستعمل الخنا ، ویکتفی النسا [ء] بالنسا [ء] ، ویختلف الاهوا ، وینقص الانوا ، ویملک من عبدالشمس ملوک ، ذوی دم مسفوک ، فیقتلوا الاخیار ، ویعلوا الاشرار ویخرب الدیار فی صفر لاصفار ، یقتل کل جبار و یحل الدمار ، بذوی البغی والصفار، و یقتل مروان الحمار ، فی خلال الغمار [5] و یجمع الرماة ، [و] یضرب [6] الکماة وقتل الغواة ، بالملک القوی والامیر الرضی ، بالرجل النقی ، من فروع عباس عم النبی فورب العباد ، و علیهم السواد فیعمر المزارع ، ویبنا المصانع [7] و مار البدایع [کذا] ، و یسهل الحزون لذلک القرون ، بماء معین و خصب السنین ، و امن یسکون ، فیفرح الناس بما آتاهم ، ویحقن بدماهم ، و یجمع الله به اهواهم ، و یذهب الله شحناهم [8] و یکنب [9] الله به اعداهم ، و یجلوا الله ظلماهم ، و یحمد الله ظلال العما کانها کانت قتام [10] فانجلا و یغسل الارضین من کل قذی ، ویملا البلدان عدلاو بقا [11] ویکسوا الا [رض] جمالا [12] وبها هذا بیان فافهمو افیه النبا فان العرش فیه قدقضا ، و فصل الامر [و] ثم ذا [13]

(۱) متن : وشق ، همه جا (۲) ظ : وینقل ویعطی (۳) متن : والیهالبل (٤) ظ : الشیخ الوصی (٥) روی کلمه بخطریزه (سیدالقوم) نوشته شده است اصل بی نقطه (٦) اصل : یصرب (۷) ظ : ویبنی المصانع (۸) ظ : ویذهب الله بشحناهم ؟ (۹) ظ : وینکب (۱۰) ظ : غمام (۱۱) ظ : تقا ـ تقی (۱۲) اصل : حمالا (۱۳) : اصل : ففضل الامر ثم دا ، بقیاس اصلاح شد

[1] پس ایشان عجب ماندند (۱۵۳ـآ) از گفتار شق ، [2] و برابری با آنچ سطیح گفت، و باز گشتند و عبد مناف باجای خویش آمد ، واز عبد مناف شرف و سوددو سخابهاشم رسید ، و بسیاری بیفزود برطعام حجاج دادن ، و هرچیز که شرح آن ظاهر است ، وازوی به عبدالمطلب [3] . . . .

. . . . . بحرای (ها) [پس عبدالمطلب] با جمله بزرگان و اشراف قریش پیش سیف ذی الیزن [5] رفت بتهنیت ملك بازیافتن یمن ، چون سیف از نژاد عبدالمطلب باز پرسید و او را بدانست ، او را بزرگ کرد و بخلوت پیش خواند و بستودش و بشارت دادش بپیغامبر علیه السلام ، بعداز آن اورا بسیارچیزها بخشید و شادان باز گشتند. پس چون ابرهة الاشرم پیل بدر مکه آورد بدان عزم که بیران [6] کند و سبب آن [چنان بود که ابرهه] کلیسای نیکو بیمن بکرد ، و می‌خواست که مردمان آنجا روند بر مثال آنك بکعبه آمدندی گفتا آن خانه خراب کنم و آنك دوعرب بدان کنیسه در حدث کردند و در محراب مالیدند و ابرهه طیره [شد و با سپاه راه حجاز] [7] گرفت و از ملك حبشه این دستوری خواسته بود ، وآن پیل را که نامش محمود بود با خود بیاورد تا کعبهٔ معظم بیران کند ، پس مردمان مکه بکوهها رفتند و [دو] صد اشتر ازآن

(۱) ازین غیبگوئی و عبارات آن پیداست که تا چه حد مجعول و متاخر است و بهمین سبب این داستان درتواریخ معتبره ازقبیل طبری وغیره دیده نشد واصلاح آن کما یلیق میسر نگشت (۲) متن: وشق (۳) اینجا افتادگی دارد وچون معلوم نشد نقطه گذاشتیم (٤) متن: بحواهي هم خوانده میشود ظ: بصنعا (٥) کذا وصحیح : سیف ذی‌یزن یاسیف بن ذی‌یزن رفتن عبدالمطلب بنزد سیف ذی‌یزن چگونه پیش از هجوم ابرهه بمکه بیمن تواند بود ، چه حکومت حبشه که ابرهه یکی از آنهاست دریمن بقول حمزه هفتادو دوسال بود و پس ازین مدت ملك بسیف ذی‌یزن رسید ! لذا باید افتادگی یاتقدیم ویاتاخیری داشته باشد (٦) بیران لغتی است ازویران (۷) اصل: طیره گرفت وآن غلط است ومطلب ناتمام ازروی قیاس الحاق شد

عبدالمطلب برده بودند سوی ابرهه رفت، وآن دو مرد[1] از بزرگان عرب که با او حرب کردند و اسیر افتادند، و پس [ابرهه‌را] (۱۵۳-ب) دلیلی همی کردند، عبدالمطلب را پیش ابرهه بردند و تعریف کردند[2] ابرهه از شکوه و فرّ عبدالمطلب فروماند و او را بکراهت[3] برتخت خود نشاند برابر خویش، پس عبدالمطلب از شتران خویش سخن گفت، ابرهه گفتا آن ظن ما که اندر تو بود خطا گشت، عبدالمطلب گفت چه ظن بودست؟ ابرهه گفتا پنداشتم که از من شفاعت این خانه خواهی کردن که شما را بدان فخر باشد جاودانه تا ترا بخشم و باز کردم. عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت، و خانه را خداوندیست که دشمن را از آن باز تواند داشت، ابرهه بسهمید[4] از آن سخن و شگفت آمدش لفظ عبدالمطلب، و بفرمود تا شترانرا باز دادند، و عبدالمطلب بازگشت، روز دیگر ابرهه باسپاه و پیل بدر مکه آمد، خدای تعالی طیراً ابابیل را بفرستاد بمخلب و منقار اندر سنگها، و برایشان فروگذاشتندی، و بر سر مرد آمدی و بشکم اسپ بیرون شدی[5] و بساعتی همه هلاك

(۱) مراد از دو مرد یکی ذونفر الحمیری است ودیگر نفیل بن حبیب الخثعمی که با ابرهه حرب کرده و اسیر شده بودند و او را در راههای حجاز دلیلی میکردند. ولی طبری بروایتی ذونفر حمیری را در مورد عبدالمطلب نام میبرد و بروایتی نفیل را و در روایت اول چنین گوید: چون عبدالمطلب بلشکرگاه ابرهه آمد (ذونفر) محبوس بود عبدالمطلب ویرا در حبس ملاقات کرد و از وی در کار خویش استعانت جست ذونفر گفت من با انیس پیلبان ابرهه دوستی دارم اورا خواهم گفت که ترا نزدیك ابرهه شفاعت کند و اذن بخواهد وعبدالمطلب براهنمائی و وساطت انیس نزد ابرهه شد (جلد دوم طبری سری اول ص ۹۳۸-۹۳۹) کذا فی الکامل (۲) چنانکه در حاشیهٔ قبل اشاره کردیم واسطهٔ بین عبدالمطلب وابرهه بقول طبری دو اسیر مذکور نبوده اند و انیس پیلبان بوده است که بنابسفارش ذونفرالحمیری که اسیر ودر حبس بود ویرا نزد ابرهه برد وشفاعت ومعرفی کرد - وگویا لفظ (ذونفر) که نام یکتن است با دو نفر اشتباه شده است؛ (۳) متن در اصل: بکرمت - بکرهت - بکرفت خوانده میشده و تصرف کرده (بکراهت - بکرامت) کرده‌اند - طبری گوید ابرهه نخواست ویرا زیردست خود بنشاند و کراهت داشت، که مردم حبشه ویرا با عبدالمطلب بریك سریر نشسته بینند بنابر این از تخت بزیر آمد وباوی بریك بساط بنشست (٤) فعل: سهمیدن درجای دیگر دیده نشد. یعنی سهم بدلش اندرآمد (۵) متن: آمدی.

شدند، وروایتست که [آن مرغان] از کنار دریا گل برداشتند [و] خدای تعالی تفی از دوزخ بفرستاد و بر آن وزید واندر هواسنگ گشت، و چون برایشان آمد اندامها شان پاره پاره شد، و بس کس بشهر یمن باز رفت نرسید[1] و این همه را خوره بتن افتاد و بمرد، بیمن و حبشه نیز گویند، و این ذکر در قرآن مجیداست (١٥٤-آ) و قوله تعالی: اَلم ترَ کیفَ فعلَ ربّکَ باصحاب‌الفیل (الی آخر)

و تا غایت دین اسلام وظهور پیغامبرعلیه‌السلام اندر عرب، ترسایی در ربیعه و غسان بود، و بعضی از قضاعه، و جهودی اندر حمیر و یمن وبنی کنانه و کنده بود ودین‌مجوس اندربنی تمیم، وزرارةبن عدس واقرع بن حابس ازیشان بودند. و زندقه اندر بعضی از قریش، وبت پرستی، واین ذکر در کتاب‌المعارف خوانده‌ام والعلم عندالله تعالی.

فصل

اندر مولود پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام

پس همین سال پیغامبرما صلوات‌الله علیه و سلامه از مادر بزاد، چهل[ودو][2] سال از ملك انوشروان عادل گذشته بود، اندر چهل ویك، وچهل‌وسه هم روایتست و در فرمان یافتن پدرش بهسی‌ماه خلافست، بعضی گویند هنوز در شکم مادر بود، و بعضی ازپس ولادت بهبیست و هشت‌ماه، ومادرش را وفات ازبعدشش سالگی گویند و از بعد هشت سالگی، و مولود او روز دوشنبه بود از ماه ربیع‌الاول اندر شب دوم وهشتم، و دوازدهم [واندراز] خلافست، امادر نیمهٔ اول ماه هیچ شکی نیست،[3] و همان‌شب که ازمادر جدا گشت، نوری ازوی بتافت چنانك مادرش گفت قصرها اندر زمین (١٥٤-ب) شام پیدا گشت، وهم مادرش گفت که فریشتهٔ از آسمان فرود آمد ومرا گفت: این که در شکم توست بهترین همه خلقانست، چون بزاید او را محمد

---

(۱) کذا؟ ودر عبارت پریشانی ایست ظ: و رسید. باز نرسید؟ (۲) طبری: لمضی اثنین و اربعین (ج ۲ ص ٩٦٦ - ٩٦٧) (۳) طبری: دوشنبه عام‌الفیل لاثنتی عشرة مضت من‌شهر ربیع‌الاول (ج۲ص٩٦٨) کذا الکامل

نام کن، وبگوی : اعیذك من [شرّ] کلّ حاسد[1] دیگر روز عبد المطلب را این سخن بگفت، وآن شب که بزاد هرچ بروی زمین بت بود بزمین اندر افتاد، و کنگرهاء ایوان کسری بیفتاد از لرزیدن [و] بروایتی گویند بخواب دید، و آن حقیقت ترست، و موبد موبدان در خواب دید که شتران عربی کم عدد و لاغر، بسیاری از شتران بختی را از آن روی دجله[2] [هزیمت] کردندی و بهزیمت اندر زمین ایران پرا کندندی وبعضی گویند اسپ دید که شتران [از ایشان] رمیدند،[3] وهمان شب آتش بمرد در آتش گاه پارس، وهزار سال بود که می افروختند، وآب دریا[ی] ساوه خشك شد، پس روز دیگر کسری از خواب و شرف افتادن ایوان غمناك بود، بزرگان ودانایان راپیش خواند و این سخن همی گفت که [چه] شاید بودن ؟ و موبد موبدان از خواب خویش سخن گفت [وگفتا] نیارستم با ملك آغاز کرد[4] این سخن گفتن، پس آغاز کرد[5] این خواب گفتن، پس خبر مردن آتش برسید و حدیث آنك بحیرهٔ ساوه ناپدید گشت، کسری مضطر گشت، فرمود تا همه کاتبانرا و عارفان[6] را (۱۵۵ - آ) وزاجران فال، و منجمان، و معبران را جمع کنند، وکس فرستاد بنعمان بن المنذر که دانا ترعرب بود، تا کسی بفرستد، نعمان عبدالمسیح بن عمرو بن [حیان بن] بقیله[7]

(۱) طبری چنین گوید : یزعمون فیما یتحدث الناس والله اعلم ان آمنة بنت وهب ام رسول‌الله صلعم کانت تحدث انها اتیت لما حملت رسول‌الله صلعم فقیل لها انك قدحملت بسیّد هذه الامة فاذا وقع بالارض فقولی اعیذه بالواحد، من شر کلّ حاسد الخ کامل نیز همین عبارت را دارد جز آنکه : . . . کانت تحدث انها اتیت فی منامها لما . . الخ . (ط . ص ۹۶۷ - ك : ج اول ص ۱۶۲)
(۲) کذا : طبری گوید : ان ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قدقطعت دجلة وانتشرت فی بلادها (ص ۹۸۱) در ترجمهٔ بلعمی گوید : وموبد بزرگ بخواب دید که اشتران بزرگ وسطبر واشتران عرب خرد بعدد اندکی بایکدیگر حرب کردندی وآن اشتران عرب خرد این اشتران بزرگ را هزیمت کردندی ودجله بگذرانیدندی و آن اشتران عربی خویشتن بزمین عجم اندر افکندندی و بپرا کندندی (نسخهٔ کهنهٔ خطی نگارنده) و از کامل فوت شده است . (۳) روایت طبری است که بلعمی آنرا تغییر داده‌است ر ك حاشیه (۲) (٤) ظ : آغاز کرد بصیغهٔ مصدری - یعنی : اول بلا اول واین صیغه جای دیگر دیده نشد وگویا زاید باشد. (۵) بصیغهٔ فعل ماضی (٦) ظ : عرافان را . العراف وهوالمنجم و المخبرعن الماضی والمستقبل والطبیب (منجد) ودرکتب فارسی قدیم عراف آمده است (۷) اصل : عمروبن ثعلبه - طبری : عبدالمسیح بن عمرو بن حیان بن بقیلة الغسانی

را بفرستاد ، و او را درین مدت سیصد واند سال [1] از عمراو گذشته بود ، هیچ کس سرّ این ندانست ، عبدالمسیح گفت گشایش این سخن ازخال من خیزد ،سطیح ـ الغسانی را ، کسری فرمود تا برود و ازین احوالها خبر آورد ، پس عبد المسیح را بافتند [2] بفرمان شاه ، بتاخت و سوی شام رفت ، چون نزدیك سطیح رسید ، و برادر حال نزع یافت ، باوی سخن گفت ، هیچ پاسخ نیافت ، پس این شعر بگفت و دهن برگوش سطیح نهاد و بآواز بلند این شعر در گوش سطیح گفت شعر :

اصمّ ام یسمع غطریف الیمن — بنافدفی القول شاف من عمن [3]
یافاضل الخطة اعیت من و من — فی الارض احیا[ء] معد و یمن
من معدن الشام الی ارض عدن — وفارج الکربة فی الیوم الفطن (کذا) [4]
اتاك شیخ الحیّ من آل سنن — و امه من آل ذئب بن حجن
ازرق راس الناب [5] صرّار الاذن — ابیض فضفاض الرداْ والبدن
صحم طویل المنکبین کالشطن [6] — رسول قیل الفرس کسری للوسن [7]
(۱۵۵-ب) جاربه الارض علنداد وسجن [8] — لایرهب الظلمافی اللیل دجن [9]
یرفعه طوراً وطوراً لحزن (؟) — حتی مداعادی الحاجن و الفطن [9]

سطیح چشم بگشاد ونیك در وی نگریدو بآوازی ضعیف او را گفت :

عبدالمسیح ، علی جمل یسیح [10] وفد علی سطیح ، حین اوفی علی الضریح [11] بعثك

---

(۱) طبری ندارد . بلعمی : عبدالمسیح بن عمرو الغسانی از فرزندان ملوك شام وبدین جهان سیصد و شصت سال زیسته بود (نسخهٔ خطی) (۲) کذا ؟ ومطلب تکرار مطلب اولست . ویا : تاختند یعنی بشتاب روان کردند (۳) کذا ؟ و در طبری : مصراع بعد مقدم براین مصرعست و اینمصرع چنین است : ام فاز فازلمّ بهشاءالعنن (ج ۲ ص ۹۸۲) (٤) اینمصراع در طبری نیست . و در ابی الفدا : و کاشف الکربة عن وجه الغضن (ج اول قاهره ص ۱۱٦) ناسخ التواریخ : وکاشف الکربة فی الوجه الغضن (ج۲ص۳۵۵) (۵) طبری : ازرق ممهی الناب. ناسخ : ضخم الناب . . . (٦) ظ : ضخم طویل . . . واین مصراع درطبری نیست (۷) طبری : رسول قیل العجم یسری للوسن (ص۹۸۳) متن: الموسن (۸) طبری : یجوب بالارض (ناسخ : بی الارض) علنداة شجن (۹) در طبری بجای این سه مصراع چهار مصراع ذیل است :

یرفعنی وجناً و یهوی بی وجن — لایرهب الرعد و لاریب الزمن
حتی اتی عاری الجآجی و القطن — تلفه فی الریح بوغاء الدمن
کانما حثحث من حضنی ثکن

(ج۲ص۹۸۳)(۱۰)ط : یسیح الی سطیح وقداوفی علی الضریح. ابوالفدا: علی جمل مشیح(۱۱)متن: الصریح

مُلك بنی[1] ساسان، لارتجاس[2] الایوان، و سقوط الشرفات الثمان[3] و رؤیا الموبذان بانتشار الذوبان، بمغیض نهروان، ولخمود النیران، ولفوت(؟) بحیرة قاسان، ذلك علامات بمان[4]

عبدالمسیح گفتا همچنان است از به. این کار آمده‌ام ای خال بگو تا پس چه باشد؟ دیگر بار سطیح گفتا: [5]لملولد هجان (کذا) من مُعدبن‌عدنان، یبعث بخیر اوان، بالنبوّة والبرهان، فیعبدالرّحمن، و بکثر الاذان، و بزجر الشیطان، و یظهر الایمان، بالواحدالمنان، و تُخمدالنیران و تدحض الادیان، له بکل مکان، یتبعه آل عدنان، و یهالیل قحطان، فیعملون المیزان، (۱۵٦ ـ آ) فی ذوی الطغیان، فیعبدالدّیان، ذوالملك و السلطان، فقل لابن بابکان، اذالملك[6] منکم النسوان، آزرمی دخت و بوران، فابقنوا بالهوان، یابن عمرو بن حیان، اذا کثرت التلاوه،[7] و ظهر[8] صاحب الهراوه، وفاض[9] وادی السماوه، وغاض بحیرة ساوه، فلیست[10] الحیرة لك بدار، ولالك بها قرار[11] وسیملك منهم ملوك وملکات، بعدد الشرفات.[12] وچون این لفظ بگفت همان لحظه‌جان بداد، پس عبدالمسیح باز گشت، و سوی کسری آمد، و خبر بداد از آنچ سطیح گفت. کسری گفتا تا بعدد شرفها از ما زنان و مردان بادشاهان نشمنند، کارها و آسایشها باشد. و بود از یشان که در دوسال چهار پنج [ملك] سپری شدند[13] وتا روزگار عثمان‌عفان بیش نکشیدند، پس عبدالمطلب پیغامبر را بحلیمه سپرد تا او را شیر دهد و پیش ازین چهارماه در مکه زنی شیرداش [بشیر پسری از آن او][14] مسروق نام، وحلیمه‌او را بدان کوهها درپرورد که هوا آنجا

---

(۱) متن: بنو (۲) طبری: لارتجاس. متن: لارتجاج (۳) طبری ندارد وبجای آن: وخمود النیران (٤) ظ: ثمان ـ این قسمتها درطبری نیست. ابوالفداهم ندارد وباطبری تقریباً برابراست واز کامل بکلی فوت شده است (٥) این قسمتهاهم درطبری نیست (٦) ظ: اذا ملکت. (۷) قبل ازاین قسمت طبری دارد: و رؤیا الموبذان، رأی ابلا صعابا، تقود خیلا عرابا، قد قطعت دجلة، وانتشرت فی بلادها، یا عبدالمسیح، اذا کثرت التلاوة. الخ .. (۸) طبری: وبعث (۹) اصل: غاص طبری: فاض (۱۰) کذا طبری متن: نصلیت (۱۱) بجای این دوسجع طبری: وخمدت نارفارس، فلیست الشام لسطیح شاما، یملك منهم ... (۱۲) طبری: علی عدد الشرفات، وکل ماهوآت‌آت (ج ۲ ص ۹۸۳) (۱۳) متن: شوند (۱٤) از طبری: ارضع رسول‌الله صلعم ثویبة بلبن ابن‌لهایقال‌له مسروح (ص ۹۷۰)

خوشتر بودی، وکودکان‌را آنجا بردندی، چون ده سال شد عبدالمطلب اورا بابوطالب سپرد و بمرد، پس اینجایگاه من‌شرح قصه‌نمی‌دهم مگر در خاتمت کتاب اگرخدای تعالی توفیق دهد،

اماکارهاو تواریخ که رفتست (۱۵۶-ب) علی‌الولی مختصر جمع کردم برسبیل دیگر ابواب، بل فصول آن مشبع تر، و شرح آن بجایگاه خود ثبت کرده شودانشاالله تعالی و به‌الحول والقوه.

فصل
اندرتاریخهاوکارها تابهجرت

آن وقت که پیغامبر علیه‌السلام با ابوطالب عمش بشام رفت، بحیرای راهب او را بدید وعلامتها یافت، وبوطالب را گفت این پسر تراچه باشد؟ گفت فرزند، راهب گفت نشاید که پدر اوزنده‌باشد، گفت برادر زادهٔ‌منست، اما از فرزندان عزیز ترست‌بحیرا گفت اگر بروی چنین مهربانی اورابشام مبر، که همه‌جهودان وترساآن شام او را دشمن اند، که پیغامبر خواهد بودن، و مهر نبوّت که میان دو کتف وی بود می‌بوسید، پس ابوطالب بازگشت و بمکه باز آمد و اندر آمدن و رفتن بالای سر پیغامبر علیه السلام‌پارهٔ میغ همی رفت و سایه همی داشت از تپش آفتاب، واین علامتها[ی] پیغامبر بود علیه‌السلام، در این وقت گویند نه‌ساله بود، و دوازده نیز گویند، و در آن‌وقت که با اعمام خویش بحرب الفجار حاضر آمد بیست و سه‌ساله بود، و بیست‌و یك هم نیز گویند، و بار دوم که بشام رفت از بهر خدیجه ببازرگانی با میسره غلام‌خدیجه، و بسیاری علامتها دیدی میسره ازپیغامبر، و پیغامبربیست و پنج ساله بود، (۱۵۷ - آ) و چون باز آمد بعد از دوماه خدیجه بنت خویلد ابن اسد بن عبد العزی را بزن کرد، و اندر آن وقت بنا [ی] کعبه نو کردند، میخواستند که حجر الاسود را بر رکن کعبه نهند خلاف کردند هر چهار قبیله که در مکه بودند، چون بنی هاشم، وبنی‌امیه‌وبنی‌زهره، وبنی مخزوم، [1] و هر کس خواست که حجر را ایشان برگیرند وبر رکن نهند تا فخر

(۱) طبری: ثم ان قریشاً تجزات الکعبه فکان شق‌الباب لبنی عبدمناف وزهره، وکان مابین ※

ایشانرا بُوَد ، واندرین گفت وگوی همی بودند که پیغامبر علیه‌السلام از در مسجد درآمد ، و اتفاق کرده بودند که هرچه آن کس حکم کند که از در مسجد در آید ، ضرورت چنان کنند ، پس گفتند محمدالامین آمد و تا وحی رسیدن او را محمد امین خواندندی از وفا وامانت و راستی ، و همه‌ودیعتها پیش‌وی نهادندی ، وبرتوسط اودر همه‌حوادث خلاف نکردندی ، چون پیغامبر سخن ایشان بشنید ردا بازگسترد ، و حجر را درمیان ردابنهاد ، وفرمود تا از هر قبیله گوشهٔ برگیرند ، و همچنان کردند چون بر رکن رسیدند ، پیغامبر را گفتند اکنون تو برگیر و برجایگاه خویش نه ، پیغامبر حجر الاسود را بررکن کعبه نهاد ، و اندرین وقت به ده سال خلاف کنند ، در بیست و پنج و سی و پنج سالگی[که از عمر] پیغامبر علیه‌السلام گذشته بود ، واین وقت‌ده‌سال بود ازپادشاهی خسروپرویز ونخست (۱۵۷ـب) آیت که‌جبرئیل آورد ، سورت : اقراء باسم ربك الذی[خلق] بود و همه‌قرآن متفرق آمد ،مگر سورةالانعام ، وباز پس تر آیت که بنزدیکی [او] بیامد این آیت بود که : واتقو یوماً ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس بما کسبت و هم لایظلمون . و نخستین کس از زنان ، خدیجه ، مسلمان گشت واز مردان ابوبکرالصدیق ، و ازکودکان‌مرتضی علی، و شش ماه کارش پنهان بود ، دعوت نکرد ، و سه ماه در حصار شعب [1] بود ، هفتم ماه [2] دعوت کرد [و] مسلمان همی گشتند : چون ابوبکر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و زبیر عوام و سعد وقاص وعمار یاسرو جعفر طیار ، واز پس این جماعت عمر خطاب مسلمان‌شد ، وبمعاونت اوبمسجد رفتند وبآشکارا

ا لرکن الاسود والرکن الیمانی لبنی مخزوم وتیم . . . وکان ظهر الکعبه لبنی جمح وبنی سهم‌وکان شق الحجر وهوالحطیم لبنی عبدالدار بن قصی ولبنی اسدبن عبدالعزی بن‌قصی وبنی عدی‌بن کعب (طبری ج ۳ ص ۱۱۳۷)

---

(۱) حصار شعب مراد شعاب جبال است که حضرت رسول ص پس از بعثت خود ومؤمنان از اصحاب چندی در شعاب جبال متواری بودند و در نهان نماز میگزاردند (۲) طبری گوید، سه سال بعد از بعثت و نزول جبرئیل از خدای بمحمد امر آمد که امر نبوت آشکار کند وآیت آمد که : اصدع بماتؤمر و اعرض عن‌المشرکین و پیش ازین در آن سه سال که از پس مبعث بود رسول خدای دعوت پنهان میداشت (جلد سوم ص ۱۱۶۹)

نماز کردند، پس پیغامبر علیه‌السلام [را] آیت دعوت عام آمد قوله تعالی: قل یا ایها الناس انی رسول‌الله الیکم جمیعاً، ودر مسجد دعوت کرد، وبر کوه صفا، [و] مشرکان دست بجفا ها گشاده کردند، پس یارانرا جماعتی از خواری کردن کافران بحبشه فرستاد، و بعد از آن حمزه عم رسول‌الله مسلمان شد، و پیغامبر علیه‌السلام در جفا کشیدن و رنج نمودن قریش و مکیان صبر همی‌کرد بفرمان خدای تعالی، چنانك گفت: فاصبر صبراً جمیلا. دیگرجای گفت: فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل، وبعداز هفت سال (١٥٨ ـ آ) از ابتدای نبوّت ابوطالب بمرد، و همین سال خدیجه بمرد، ومرگ بوطالب سخت بود بر پیغامبر علیه‌السلام، که قریش دست بزخم وجفا برگشادند بر پیغامبر علیه‌السلام، و ریاست به عباس بن عبدالمطلب رسید، و مردی نرم بود وحلیم وبردبار، نتوانست پیغامبر را نگاهداشتن، پس [پیغامبر] بطایف رفت، قبول نکردندش و بخواری گذاشتند، آن شب ببطن‌النخله باستاد که نیارست بشهر اندر شدن، ونماز همی‌کرد، وقرآن همی‌خواند، پس چندتن از پریان آنجا بگذشتند، وبر پیغامبر ظاهر شدند، و ایمان آوردند، قوله تعالی: واذصرفنا الیك نفراً من الجنّ یستمعون القران. بعد از آنك پیغامبر علیه السلام بمدینه رفت با جماعت خویش باز آمدند بوادی‌الجن، ومسلمان شدند، پس پیغامبر علیه‌السلام [به] زنهار مطعم[١] بن‌عدی بمکه‌اندرشد[٢]، وچون پنجاه سال از عمر پیغامبر بگذشت، خدای تعالی از میان زمزم و مقام، پیغامبر را بمعراج برد، و بعضی گویندازخانهٔ امّ هانی بنت ابی طالب، و این وقت نزدیك بود بمرگ ابوطالب، و خدیجه، و پیغامبر علیه‌السلم از غم آنجا بسیاری بودی، [٣] قوله تعالی: سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من ایاتنا انّه هوالسمیع البصیر. ازین پس (١٥٨ ـ ب)

---

(١) متن: معطم (٢) متن: شدند پیغامبر تنها از مکه بطایف رفت و تنها بمکه بازگشت (طبری سوم ص ١١٦٦) (٣) این جمله معنی ندارد و ظ: پیغامبر از مرگ آنان بسیار غمی بودی. طبری گوید: نعظمت المصیبة علی رسول الله صلعم بهلاکهما (ج ٣ ص ١١٦٦)

(١٥٨-ب) بموسم[١] مردمان مدینه چند تن از قبیلهٔ **خزرج**[٢] دعوت او بپذیرفتند دوم سال از قبیلهٔ **اوس** چندتن با ایشان بیامدند و همه مسلمان شدند، و خواستند که پیغامبر را ببرند، پس **مصعب**[٣] ابن عم خود را [بمدینه] بفرستاد بمشاورت **عباس** بن‌عبدالمطلب[٤] تا نخست همه شهر را دعوت کند و بیعت بستاند، وهمچنان کرد، و دیگر سال باز آمدند، و جماعتی از مهتران ببردند[د]وقبیله باهم[٥] وبحضور عباس، پیغامبررا بیعت کردند، بهمه شرایط، و مسلمانان رفتن گرفتند سوی مدینه پنهان، وازآن پس پیغامبر صلی‌الله علیه عزم رفتن کرد، واین‌را هجرة‌الثانیه[٦] خوانند، و شب رفتن، **علی** ابن ابوطالب را فرمود که در جامهٔ خواب وی خسبد، و گفت ودیعتهاء مردم بجای باز رسان، وخود بیرون آمد. و کفار[٧] نگهبا[نا]ن بدروبام برگماشتندبرآن عزم‌که قصد کشتن پیغامبر کنند، روز را[٨] چون بیرون آمدو[٩] این آیت می‌خواند: و جعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً، و هیچ کس ازایشان بیدار نگشتند، وپیغامبر بوعده با **ابوبکر** صدیق، سوی غار رفتند، وسه‌روز ببودند وشب‌چهارم با زاد ودلیل بمدینه رفتند، چون پیغامبر پنج فرسنگ بیآمد، باز پس نگرید در کوهها، مکه، غمناک‌شد، زاد خویش بجایگذاشت وآب ازچشم (١٥٩-آ) مبارکش بدوید، گفت ای حرم خدای اگرنه آنستی که مرا از تو بجور و ستم بیرون

---

(١) درمواسم زیارت کعبه که قبایل عرب بمکه می‌آمدند رسول دعوت میفرمود ودر یکی ازان مواسم است که برخی از مردم مدینه ایمان آورده‌اند. (٢) اول‌از بنی‌خزرج بقول طبری ایاس‌بن‌معاذ ایمان آورد و در موسم دیگر شش تن از خزرج ایمان آوردند ودر سال دیگر دوازده تن از خزرج ودو تن از اوس حلفای خزرج(طبری۳ ص:١٢٠٨ - ١٢١٠ - ١٢١١) (٣)مصعب بن‌عمیر بن هاشم بن عبدمناف (طبری ۳ ص‌١٢١٤) (٤) درطبری که این روایت را مشبع ذکر میکند نامی از مشاورت عباس نیست و پیداست این اخبار درعصر مؤلف بمراعات جانب خلفای بغداد وضع شده است و عباس درآن وقت بتصریح طبری هنوز ایمان نیاورده بود ولی در حضوز زعماء اوس و خزرج در بیعت عقبه ازرسول‌الله تقویت کرده است (٥) ظ: مهتران هردو قبیله‌باهم (٦) طبری این نوبت که‌اصحاب باشارهٔ رسول بمدینه میرفتند فتنهٔ ثانیه خوانده است و فتنهٔ اولی را رفتن اصحاب بحبشه میشمارد و ذکری از هجرت اولی و هجرت ثانی در طبری نیست (جلد ۳ ص ١٢٢٤ - ١٢٢٥) (٧) متن: وگذشت از نگهبان (٨) ظ‌یعنی: بروز (٩) ظ: آمد

می کنند هرگز از تو جدا نگشتمی که برپشت زمین از توفاضلتر جای نیست ، ایزد تعالی آیت فرستاد : انّ الذی فرض علیك القرآن لرادّك الی معاد ، پیغامبر شادمان شد وقریش صدشتر پذیرفته بودند هرکس که پیغامبر را باز آورد ، سراقه نامی بود مردی عظیم مبارز و دلیر ، طمع را ازپس پیغامبر بیآمد ، و ازدور پیدا گشت ابوبکرصدیق رضی الله عنه بترسید ازوی ، پیغامبر [علیه السلام] دعا کرد تا اسپ اورا دست و پای فرو شد ، گفت یا محمد دانم که این از تست دعا کن تا باز گردم ، پیغامبر علیه السلام دعا کرد خواست که نیزه زند دستش بر نیزه خشك شد ، تا پیغامبر دعا کرد وبازگشت خایب و خاسر ، پس پیغامبر علیه السلام بمدینه آمد وبشارت درافتاد ، و بعد حالها بخانهٔ ابوایوب الانصاری فرودآمد [وآن چنان بود که پیغامبر زمام اشتر بگذاشت تا هرجای که بخسبد آنجای فرودآید[1]] تاشتر بساحت مسجد بخفت آنرا بخریدند ومسجدرا بنانهادند وحجرهٔ همپهلوی آن حجرهٔ عایشه که اکنون روضهٔ پیغامبرست علیه السلام

فصل

اندر حوادث بعداز هجرت ـ السنة الاولی:

اندرین سال اوّل هجرت، پیغامبر علیه السلام سلمان فارسی (۱۵۹ ـ ب) را بخرید ومن شرح آن بگویم تاتکراری نباید کرد ، چنین خوانده ام درتاریخ اصفهان تالیف حمزة بن الحسن ، خداوند تاریخ ، که گویند : سلمان باصل ازاصفهان بوداز دیه جیان[2] ونام او ماهبد بن بدخشان بن اذرجشنس ابن مرد سالار بود[3] ، و نسب او

---

(۱) بدون این جمله که افزوده شد سیاق عبارت ناتمام است (نقل بالاختصار از طبری) (۲) کذا فی محاسن اصبهان للما فروخی، وفي تاریخ بغداد للخطیب : من مدینة اصبهان (جی) ویقال من رامهرمز (جلداول طبع قاهره صفحه ۱٦۳ ـ ۱٦۵) والجیان بفتح الجیم ثم التشدید ، من قری اصبهان (یاقوت) وامروز آنرا جی خوانند . ودر کتاب پهلوی (شهرهای ایران) گی بفتح کاف فارسی است ویاقوت در ذیل لغت اصبهان گوید شهر اصفهان در جی بود که آنرا شهرستان هم گویند و پس از آبادی یهودیه که در جوار جی احداث شده بود جی روی بویرانی نهاد و یهودیه مرکز اصفهان قرار گرفت (۳) روزبه ماهویه مایه ـ بهبود (نامهٔ دانشوران ج ۷ ص ۲) اسمه روز به بن و هامان (مافروخی ـ طبع طهران ص ۲۳) و نام سوم در متن آذرجشنس است و آذرجشنس معرب آذرگشنسپ است ، و خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۱ ص ۱٦۵) بروایتی که از قول خود سلمان آورده گوید : کنت رجلامن اهل فارس من اهل اصبهان من قریة یقال لهاجی وکان ابی دهقان قریته ، الخ

تا بمنوچهر ملك عجم بكشد، پس ازجهت كاری كه بر دست وی برفت كه بزبان پارسیان مرگ ا[ر]جان[1] خوانند، یعنی موجب كشتن، بگریخت ونیارست درملك عجم بودن بشام افتاد، بدیر راهبی، و با ایشان از دین مجوس بترسائی در آمیخت، و از ین صومعه بدیگری همی‌رفت، درآن بیابان، تاحادثهٔ افتادش، و جهودی ببندگی بداشتش نام او عثمان بن الاشهل، چون پیغامبر هجرت كرد، او را بخرید از آن جهود، و آزاد كرد، و عهدی نوشت بخط علی بن ابی طالب علیه السلم، و این نسخت آنست لفظ بلفظ:

بسم الله، هذا مافادی[2] محمد بن عبدالله [رسول الله] سلمان[3] الفارسی من عثمان ابن الاشهل الیهودی ثم القرظی بغرس ثلثمأیة نخلة واربعین ارقیة ذهباً[4] [وقدبری][5] محمدبن عبدالله [رسول الله] لثمن سلمان الفارسی، وولائه لمحمدبن عبدالله [رسول الله] و اهل بیته، لاسبیل لاحد علی سلمان[6] شهد علی ذالك: ابوبكربن ابی قحافه[7] وعمربن الخطاب، وعلی بن ابی طالب، و حذیفة بن سعد بن الیمان، (١٦٠-آ) وابوذرالغفاری[8] والمقدادبن الاسود، و بلال مولی ابی بكر، و عبدالرحمن بن عوف، و كتب علی ابن ابی طالب [یوم الاثنین] فی جمادی الاولی[9] [من سنة مهاجر][10] محمد [بن عبدالله رسول الله]

وسلمان فارسی را برادر زادهٔ بود، نام او ماهبا ذر بن فروخ بن بدخشان و تخمهٔ ایشان بشیراز است، و عهدی دارند از پیغامبر هم بخط امیرالمؤمنین علی برادیم سفید نوشته، و خاتم پیغامبر، و ابوبكر و عمر وعثمان، و علی علیهم السلام برآنجا نهاده و اگرچه این عهد بسال نهم بود از هجرت[11] بدین جایگاه ثبت كرده شد، تا از یك روی باشد،

(١) ظ: مرگ ارزان، بمعنی بمرگ ارزانی یعنی: مستحق الموت، واین یكی از لغات مذهبی زرتشیان است وگناهانی بوده است كه بمرگ ارزانی میانجامیده است (٢) هذا مافادی - تاریخ بغدادللخطیب (ج ١ ص ١٧٠) (٣) فدی سلمان ... (٤) متن: ذهب (٥) متن: هدهمن (٦) فلیس لاحد علی سلمان سبیل (تاریخ بغداد) (٧) ابوبكر الصدیق (تاریخ بغداد) (٨) متن: ابوذر غفاری (٩) متن: الاول (١٠) متن: الاول هجرة محمد. از تاریخ بغداد اصلاح شد. (١١) متن: وبدین

ذکر [عهد برادر زادهٔ] سلمان فارسی

و این نسخت آنست بخط علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه ، لفظاً بلفظ [١] :

. بسم الله الرحمن الرحیم ، هذا کتـاب من محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله سلمان وصیتاً باخیه ماهادر [٢] فرّوخ و اهل بیته و عقبه من بعده ما تناسلوا [٣] من اسلم منهم و [من] اقام علی دینه سلم الله [٣] احمد الیك الذی امرنی ان اقول لا اله الا الله هو [٤] وحده لاشریك له ، اقولها وامر الناس بها ، و ان الخلق خلق الله ، والامر کلمة [٥] الله خلقهم و أماتهم وهو ینشرهم والیه المصیر ، و این [٦] کلّ امر یزول و کلّ شیئی یبید و یفنی ، وکل نفس ذایقة الموت ، من آمن بالله و رسوله کان له فی الاخرة دعة الفایزین [٧] ومن اقام علی دینه ترکناه ، (١٦٠ - ب) فلا اکراه فی الدین ، فهذا کتاب [٨] لاهل بیت سلمان انّ لهم ذمّة الله وذمّتی ، علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها ، سهلها وجبلها و مراعیها [٩] وعیونها [غیر] مظلومین ، و لا مضیق [١٠] علیهم ، فمن قری [١١] علیه کتابی هذا من المؤمنین والمومنات ، فعلیه ان یحفظهم ، ویکرمهم ، ویبرهم [١٢] ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه ، و قد رفعت عنهم جزّ [١٣] الناصیة ، والجزیة ، والحشر [١٤] و العشر ، الی سایر المؤن [١٥] والکلف ، ثم ان سالوکم فاعطوهم ، وان استعانوا بکم فاعینوهم [١٦] و ان استجاروا بکم فاجیروهم ، و ان أساءوا فاغفروالهم ، وان أسی علیهم فـامنعو عنهم ولهم وان یعطوا من بیت مال [١٧] المسلمین فی کلّ سنة مائتی [١٨] حله فی شهر رجب ومایة فی الاضحیه ، فقد استحقّ سلمان ذلك منا ، ولان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین ، وانزل فی الوحی علیّ ان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة وهو ثقتی و امینی [١٩] وتقیّ و نقی [و] ناصح لرسول الله و المؤمنین و سلمان منا اهل البیت فلا یخالفنّ احد هذه الوصیة فیما أُمرت به من الحفظ والبرّ لاهل بیت [٢٠] سلمان

---

(١) متن : بلفظا (٢) ماهادن فرخ (نامهٔ دانشوران بنقل از تاریخ گزیده ج٧ ص١٥) (٣) نسخه منقول : سلام الله (٤) نسخهٔ منقول (هو) ندارد (٥) منقول . حکم الله (٦) منقول : وان (٧) متن : رعه الفارین (٨) نسخهٔ منقول : فهذا الکتاب (٩) منقول :مرعیها (١٠) منقول: مضیقا (١١) منقول : قراء (١٢) نسخه منقول: ندارد (١٣) اصل متن: حز (١٤) منقول : والخمس (١٥) متن: الی وسایر الموت (١٦) منقول: ان استغاثوا بکم فاغیثوهم (١٧) منقول : بیت المال (١٨) منقول : مایة (١٩) متن : امتی (٢٠) متن: البیت

و ذراریهم من اسلم منهم ، و من اقام علی دینه ، ومن خالف هذه الوصیة فقد خالف الله [1] و رسوله و علیه اللعنة [2] (١٦١ ــ آ) الی یوم الدّین ومن اکرمهم فقد اکرمنی وله عند الله الثواب ، ومن اذاهم فقد اذانی وانا خصمه یوم القیامة جزاؤه نارجهنم ، و بریت منه ذمّتی ، والسلام علیکم . وکتب علی بن ابی طالب بامر رسول الله [3] فی رجب سنه تسع من الهجره [4] و حضر ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه والزبیر و عبدالرحمن و سعد وسعید و ابوذر وعمار و عیینه و بلال والمقداد وجماعة آخر من المؤمنین .

و ازآن پس سلمان در خلافت عمر خطاب رضی الله عنه ، امیر مداین گشت ، و بجایگاه کسری بنشست ، چنانك گفته شود بجایگاه ، و این عهد دردست فرزندان ایشان هنوز بجایست .

و پس شنیدم از معتمدی معروف ، که از جملهٔ ایشان یکی را باشخاص [5] ، در عهدسلطان محمد [6] رحمة الله علیه باصفهان آوردند ازشیراز ، بمبلغی مال ، و حوالتها که بروی بود ، پس ازسلطان خلوت خواست ، واین عهدکه ذکر کرده شد ، همچنان برادیم ، سلطان را داد ، تا بخواند ، و آنرا ببوسید ، و بگریست ، و این مرد رابسیار چیز داد ، وبخانه خویش باز فرستاد ، و آنرا نسخت باز گرفت ، واصل بجایگاه بازدادند . وماا کنون براحوال وحوادث ازاوّل هجرت بازرویم تاسنه عشرین و خمسمائه [6] ، در نسق خلفا من بعد خلفا .

و پیغامبر صلوات الله علیه بمدینه آمد ، [و] آیات (١٦١ ـ ب) حرب کافران رسیدقوله تعالی : یاء یها لنبی جاهد الکفار والمنافقین ، ودیگر جای فرمود : فاقتلوهم حیث وجدتموهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد ، پس چون این آیتها رسید وآیات صبر منسوخ گشت ، سپاه بفرستاد بناحیتها ، و خود برفت بتن خویش و آنرا شرحها بسیار است ، بتوفیق ایزدی عزّ وجل در پایان کتاب یاد کنیم ، و بابن جایگاه ذکر هرچیزی مختصر براین سان کرده شود ،

---

(١) منقول : اوصیة الله (٢) منقول : لعنة الله (٣) نسخهٔ منقول : صلی الله علیه وآله (٤) منقول : وشهد علی ذلك سلمان و ابوذر وعمار و بلال والمقداد وجماعة اخری من المؤمنین (٥) اشخاص بکسر اول . یعنی : تحت الحفظ (٦) مراد سلطان محمدبن ملکشاه است «٤٩٨ ـ ٥١١» (٦) این سال زمانی است که این کتاب در آن تالیف می شده است

اندرشوال غزو احیاء وخرّار وابواء وبواط[1] بود پس غزو ذات العشیرة[2] ودرین غزو لقب بوتراب بر علی بن ابی طالب افتاد و ذو القعده پیغامبر **فاطمه** را به **علی** سپرد علیهم السلام، وهم درین سال **عایشه** را بخانه آورد، **واسعد بن زراه**[3] بفجا بمرد، و جهودان گفته بودند ماجادوبی کردیم که مسلمانانرا فرزند نیاید، پس عبدالله بن الزبیر از مهاجریان بزاد، و **نعمان بن البشیر**[4]، ومسلمانان شاد شدند وتکبیر کردند.

السنة الثانیة

غزو بدر الاولی[5] بود و غزو بطن النخله[6] پس اندر شعبان ورجب نیز روایتست [که] قبله سوی کعبه گشت، قوله تعالی: فولّ وجهك شطر المسجد الحرام، و پیش ازآن سوی بیت المقدس نماز کردندی، و [از] این پس آیت آمد: کتب علیکم (١٦٢ـآ) الصیام کما کتب علی الذّین من قبلکم، و پیغامبر نمی‌دانست که کدام روز روزه باید گرفت، تا این آیت قرآن رسید: شهر رمضان الذّی انزل فیه القرآن، وبعد ازین غزو بدر الکبیر بود، وکشته شدن صنادید قریش، چون عتبه، و شیبه، و بوجهل وابوالبختری، وامیة بن خلف، و بسیاری اشراف مکه. و عباس، عم پیغامبر وعقیل بن ابی طالب هردو مسلمان شدند، واین آیت آمد، درحلال داشتن غنیمت قوله تعالی: فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً، پس خبر اسیران بدر بود و فدا کردن ایشان، و این همه در ماه رمضان بود، واندر ماه شوال عمیر بن[7] وهب الجمحی از مکه بیامد بقصد کشتن پیغامبر بفرمان صفوان بن امیه، وجبرئیل علیه السلام بیامد وپیغامبر

---

(١) بواط بالضم. متن: اندرسوال غزو احیا وحرار وارو ابوط بود. (٢) طبری: العشیرة (نل: ذوالعشیره) (ج ٣ س ١٢٩٩) و طبری غزوهٔ ذات العشیره را در سال دوم ذکر کرده است (ج ٣ ص ١٢٧١) (٣) متن: زراوه. (٤) متن: البشر (٥) طبری غزوهٔ بدر الاولی را در جمادی الاخره سنهٔ اول هجرت ذکر کرده است (ج ٣ ص ١٢٧٠) و بالعکس غزوهٔ ابواء را که مؤلف در سنه اول آورده طبری در سنهٔ دوم ذکر میکند (ص ١٢٧٠) (٦) ظ مراد سریهٔ عبدالله بن جحش است بمحل نخله بین مکه وطایف برای استخبار از حال قریش در ماه محرم سال دوم. (٧) متن: عمر و ... الجحمی.

را خبر کرد، [۱] وعمیر مسلمان شد بعد از آنك پیغامبر او را بگفت بچه کار آمدی؛ وازین پس غزو الکدر [۲] بود، و غزو بنی قینقاع، واینان جهودان بودند بدرمدینه، و درین غزو آیت آمد در خمس قوله تعالی: واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول، و بعد ازین غزو السویق بود، در ماه ذی‌القعده، واین سال پیغامبر عیداضحی فرمود کردن، و قربان کرد، و نخستین عیدی دراسلام این بود، و هم بدین عهد حرب ذی‌قار (۱٦۲-ب) بود میان سپاه عجم که خسرو پرویز فرستاده بود بحرب هانی بن مسعود از بهر خواسته و فرزند نعمان بن‌المنذر، و جبرئیل علیه‌السلام حجاب بر داشت، تا پیغامبر علیه‌السلام همی دید حرب عرب وعجم، و عرب می گفتند: محمد یا منصور، تا سپاه عجم برگشتند، پیغامبر گفت: الله اکبر الله اکبر، هذا اول یوم انتصف العرب فیه وبا سمی ظفر، یعنی نخستین روز است که عرب انصاف خویش از عجم بستدند و بنام من فیروزی یافتند، و این هم از آیت معجز بود، و یاران شادمان شدند.

السنه الثالثة

اوّل سال غزو انمار بود، و در ماه ربیع‌الاول کعب [بن] اشرف [۳] را بفرمان پیغامبر علیه‌السلام، محمد بن مسلمة الاوسی بکشت با یاران [و] او مهتری بود از جهودان که مرثیت کشتگان بدر همی گفت، و هجای پیغامبر علیه‌السلام، و همین ماه تزویج ام کلثوم بود با عثمان رضی‌الله عنه، [و] در ماه شعبان غزوه [قرده] [٤] بود، و عبدالله بن انیس الخزرجی با چند تن بحیله بحصار خیبر رفتند

(۱) متن: کردند. (۲) طبری وکامل غزوهٔ بنی قینقاع را مقدم داشته اند. (طـ ج۳ ص۱۳۰۹ کـ: ج ۲ ص ۵۲) الکدر بضم الکاف و سکون الدال المهمله. (۳) متن: اشراف (٤) متن: ذی فرود، طبری: غزوه القرده. بقاف و دال کامل: القرده ماء بنجد وقد اختلف العلماء فی ضبطه فقیل فرده بالفاء المفتوحه والراء الساکنه... وذکر ابن الفرات فی غیر موضع قرده بالقاف ... الخ (طبری: ج ۳ ص ۱۳۷۳ ـ کامل: ج ۲ ص ٥٤) و جائی ذوالقرده بنظر نرسید وغزو ذی قرد در سنهٔ ششم از هجرت روی داده.

درشب بفرمان پیغامبر علیه السلام ، وسلام بن ابی الحقیق مهتر جهودان را بکشتند ، و همین ماه تزویج حفصه بود دختر عمر بن الخطاب باپیغامبر ، واندرماه ذی الحجه غزوالرجیع [1] بود ، و رفتن عمرو بن امیه الضمری [2] بمکه و آن قصه ، و این عمرو چنان بدو بدی که کس اورا درنیافتی. [3] (۱۶۳-آ)

السنة الرابعه

واندر ماه محرم خبر بئر معاویه بود ، وغزو بنی نظیر اندر صفر ، واندرین وقت آیت آمد در تحریم خمر و شراب حرام بود ، [4] و بعد ازین غزو احد [5] بود وکشته شدن حمزه بن عبدالمطلب ، وآن علامتها که باوی کردند [6] و جگر خاییدن واندرین غزو بود که شمشیر علی بن ابی طالب شکسته شد ، پیغامبر ذوالفقار اورا داد و چون بحرب اندر همی زد گفت لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی ، و این درماه شوّال بوده است ، بعدازین در ماه جمادی الاولی غزو ذات الرقاع [وغزو سویق] بود

السنة الخامسه

در ماه ربیع الاول غزو دومة الجندل بود واندر ماه رمضان وبعضی از شوّال غزو خندق بود و احزاب نیز گویند ، و غزو بنی قریضه و در ذی قعده غزو بدرالوعد بود [7]

السنة السادسه

غزو بنی لحیان بود در جمادی الاولی ، و در دیگرماه غزو [ذی قرد] [8] و اندرماه شعبان غزو بنی المصطلق بود ، وحدیث افك در حق عایشه رضی الله عنها ، تاحق

---

(۱) طبری و کامل غزوة الرجیع را در سال چهارم هجرت ضبط کرده اند . (۲) متن : الظمیری والمشهور الضمیری والصحیح الضمری بفتح الضاد وسکون المیم (۳) غزو حمراء الاسد که روز بعد از احد روی داد و مربوط بسال سوم است ذکر نشده . (٤) ظ : حرام ببود . یعنی حرام آمد (٥) غزوهٔ احد در سال سوم هجرت است و مؤلف اشتباه کرده و روایتی ضعیف اختیار کرده (٦) مراد از علامتها مثله است که گوش و بینی و لب و برخی از اعضاء صغار حمزه را ببریدند . (٧) بدرالمیعاد ـ بدرالثانی غزوة السویق (طبری و کامل) بدرالوعده دیده نشده است (۸) متن : بنی قرود .

تعالی در آن پانزده آیت فرستاد ، قوله تعالی : سبحانك هذا بهتان عظیم . و اندر ماه شوّال وذی‌قعده آیت آمد بفرض حج (۱٦۳-ب) : ولله علی الناس حجّ البیت من استطاع الیه سبیلا ، پس حُدیبیه بود [که] پیغامبر علیه‌السلام بمکه رفت و نگذاشتند حج کردن ، برآن صلح افتاد که دیگر سال بازآید وسه روز مکه بپردازند تا پیغامبر علیه‌السلام حج بکند [1] و بیعة الشجرة در این وقت بود ، و آنك عثمان در مکه شد [به] پیغام ، خواستند که او را پیش خود بازگیرند ، تا آخرکار برین صلح افتاد ، و پیغامبرهم آنجایگاه قربان کرد و بازگشت ، اندر ماه ذی‌الحجه.

[و] پیغامبر علیه‌السلام هشت رسول بیرون کرد بانامها وسوی پادشاهان فرستاد بدعوت اسلام ، وحجت خدای تعالی برایشان لازم گردانید ، اول ملك عجم پرویز را [عبدالله بن] حذافة السهمی [2] نام رسول بود ؛ دوم ملك الروم هرقل را دحیة [3] ابن [خلیفة] الکلبی رسول بود ، سیم ملك قبط مقوقش [4] را خاطب بن [ابی] بلتعه رسول بود ، چهارم ملك حبشه نجاشی راعمرو بن امیة الضمری [5] رسول بود ، پنجم ملك شام الحرث [الغسانی] راشجاع بن وهب رسول بود ، ششم ملك جزیره [بحرین] [6] منذر را العلاء الحضرمی رسول بود ، هفتم ملك یمامه هودة [7] الحنفی را سلیط بن عمرو رسول بود ، هشتم ملك عمان [جیفربن جلندا] [8] را عمروابن العاص رسول بود ، ونامها نوشت : من محمد رسول‌الله الی عظیم الروم هرقل (۱٦٤-آ) و هم بدین

---

(۱) متن : نپردازند تا . . . حج نکند . (۲) متن : حدا وارالسهمی (۳) متن : عقبه (٤) طبری : مقوقس . بسین مهمله (٥) متن : الضمیری (٦) طبری : المنذربن ساوی اخی بنی عبدا قیس صاحب البحرین (ج ۳ ص ۱٥٦۱) ومتن بدون اصلاح موهم منذر ملك حیره بود و حال آنکه ملوك حیره پیش ازین بمدتی بدست پرویز منقرض شده بودند (۷) طبری : هوذةبن العلیّ الحنفی صاحب الیمامه ، و این همان کسی است که منوچهری گوید :

شنیدم که اعشی بشهر یمن شد　　　سوی هوذة بن علی الیماني

و این شاعر یمامی را بایماني التباس کرده است (۸) متن : نصربن برحلب ، طبری : جیفربن جلندا و عبادبن جلندا الازدیین صاحبي عمان . نل : خنفربن خلندبن‌عماربن خلید (ج۳ص۱٥٦۱)

شکل: عظیم الحبشه فلان ، وعظیم القبط فلان ، واندر همه نامه‌ها فرمود تا بنوشتند ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً ، و در آخر نامها نوشتند : والسلام علی من اتبع الهدی اسلم تسلم ، و نسخت این نامه که پیغامبر بخسرو پرویز نوشت اندر تاریخ جریر الطبری چنین یافتم که نوشته اند : بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد [1] اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قوم هم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من یهدی الله فلا مضلّ له ومن یضلل فلا هادی له وان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شئی وهو السمیع البصیر اما بعد اسلم تسلم و ایذن بحرب من الله و رسوله و لم یعجز هما ، پس رسولان بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال وَ اللهُ اَعلم .

حدیث ملك عجم پرویز وچنان بود که بسیاری علامت نبوّت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود. یکی آنك بوقتی تنها درخوابگاه بود زوال گاه، ایزد تعالی فرشته را برصورت مردی بفرستاد چوبی در دست گرفته، وپرویز را گفت این محمد حق است بدو بگرو، وایمان آور (۱٦٤ ـ ب) اگرنه دین ترا چنین بشکنند، وچوب را بشکست ، بدین سان دوبار بدید، و دیگر که قصر مداین دوبار بشکافت ، وبسیاری مال بدان خرج شد ، وصلاح نپذیرفت وپولی [2] عظیم بمداین آب ببرد، پرویز را بفال بد آمد ، واز منجمان بازپرسید، گفتند حالی نو درین عالم پیدا گردد ، ودین ما خراب شود ، و چون سپاه او بهزیمت از ذی قار بازآمدند ، گفتند [سپاه عرب] بنام محمد همی حرب کردند ونصرت خواستند که بیثرب بیرون آمده است بپیغامبری ، وپرویز بدین سببها کینه پیغامبر دردل گرفته

(۱) طبری : الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی وآمن بالله و رسوله و شهدان لااله الاالله و انی رسول الله الی الناس کافة لینذر من کان حیا اسلم تسلم فان ابیت فعلیك اثم المجوس (ط ج۳ص ۱۵۷۱) ودر صفحهٔ بعد بروایت دیگر قریب باین دارد ونسخهٔ متن در طبری دیده نشد کامل التواریخ هم عین مضمون طبری است (۲) پول بمعنی پل متداول بوده است

بود، پس چون فرستادهٔ پیغامبر بخسرو رسید، وخسرو پرویز عنوان نامه بدید گفت: این کیست که نام خویش پیش یارد[1] داشتن؟ وناخوانده آن نامه بدرید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی باذان ملك یمن نامه فرمود نوشتن، و گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می کند، تا او را پند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی ایذر نگرم، واگر چنانك نیاید، سپاه فرست تااورا بند کنند وبیاورند بحضرت، [عبدالله بن] حذافه[2] السهمی نامهٔ دریده برگرفت وسوی پیغامبر بازگشت، وازپاسخ خبرداد، پیغامبر گفت: ایشان دین خویش دریدند، پس چون نامه بباذان رسید،(١٦٥ـآ)دومهتر سخن گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، وپیغامبر ایشانرا بخانهٔ سلمان فارسی فرود آورد، واندرین نیز خلافست، بعضی گویند شش ماه رسولان را باز داشت، وگویند دران چندروز بود،[3] وایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن؛ ومُشرکان شادی همی کردند، و می گفتند پادشاه عجم قصد محمد می کند، کجا طاقت دارد! پس جبرئیل آمد و پیغامبر علیه السلام را خبر دادکه این ساعت پرویز را پسرش شیروی بفرمودکشتن پیغامبرعلیه السلام رسولانرا بخواند، واین سخن بگفت، وفرمود که شما سوی باذان شویدو بگویند تامسلمان شود وبهشت یابد، ویمن را بوی دست بازدارم، رسولان خیره شدند، وگفتند سخت عظیم بزرگ سخن همی گویی، وازین سبب ترانیك نیایداگر خلاف باشد؟ پیغامبر صلوات الله علیه فرمود دربن هیچ شك نیست کخدای تعالی اورا بکشت، وپسرش بروی گماشت، وایشان سوی یمن باز گشتند، وروایتی هست کچهار تن بودند از مهتران عجم، وبران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند، بکمرهاء زرین میان سخت کرده و ریشها سترده وسبلت فروگذاشته، چون سخن گفته بودند، پیغامبر علیه السلام گفتا این چه شکلست؟ گفتند:(١٦٥ـب) امرنا خدایگان بقص اللحی و عفوالشارب، یعنی که ما را خدایگان فرمود که

---

(١) ظ: پیش از من یارد داشتن (٢) متن: حذا دارا السهمی (٣) ظ: و بعضی گویند دران که چند روز بود.

شکل: عظیم الحبشه فلان، وعظیم القبط فلان، واندر همه نامه‌ها فرمود تا بنوشتند: ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً، و در آخر نامها نوشتند: والسلام علی من اتبع الهدی اسلم تسلم، و نسخت این نامه که پیغامبر بخسرو پرویز نوشت اندر تاریخ جریر الطبری چنین یافتم که نوشته اند: بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی پرویز بن هرمزد [۱] اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الذی ارسلنی بالحق بشیراً و نذیراً الی قوم هم غلبهم الشقا و سلب عقولهم و من یهدی الله فلا مضلّ له ومن یضلل فلا هادی له وان الله بصیر بالعباد لیس کمثله شئی وهو السمیع البصیر اما بعد اسلم تسلم و ایذن بحرب من الله و رسوله و لم یعجز هما، پس رسولان بهر طرفی بیرون شدند و ما ذکر پاسخ ایشان مختصر یاد کنیم بر سبیل اجمال و الله اعلم.

حدیث ملک عجم پرویز و چنان بود که بسیاری علامت نبوّت پیغامبر پرویز را ظاهر شده بود. یکی آنک بوقتی تنها درخوابگاه بود زوال گاه، ایزد تعالی فرشتهٔ را برصورت مردی بفرستاد چوبی در دست گرفته، و پرویز را گفت این محمد حق است بدو بگرو، و ایمان آور (۱۶۴-ب) اگرنه دین ترا چنین بشکنند، وچوب را بشکست، بدین سان دوبار بدید، و دیگر که قصر مداین دوبار بشکافت، وبسیاری مال بدان خرج شد، وصلاح نپذیرفت، و پولی [۲] عظیم بمداین آب ببرد، پرویز را بفال بد آمد، واز منجمان بازپرسید، گفتند حالی نو درین عالم پیدا گردد، ودین ما خراب شود، و چون سپاه او بهزیمت از ذی قار بازآمدند، گفتند [سپاه عرب] بنام محمد همی حرب کردند ونصرت خواستند که بیثرب بیرون آمده است بپیغامبری، وپرویز بدین سببها کینه پیغامبر دردل گرفته

---

(۱) طبری: الی کسری عظیم فارس سلام علی من اتبع الهدی وآمن بالله و رسوله و شهدان لااله الاالله و انی رسول الله الی الناس کافة لینذر من کان حیا اسلم تسلم فان ابیت فعلیك اثم المجوس (ط ج۳ص ۱۵۷۱) ودر صفحهٔ بعد بروایت دیگر قریب باین دارد ونسخهٔ متن در طبری دیده نشد، کامل التواریخ هم عین مضمون طبری است (۲) پول بمعنی پل متداول بوده است

بود، پس چون فرستادهٔ پیغامبر بخسرو رسید، وخسرو پرویز عنوان نامه بد. گفت: این کیست که نام خویش پیش یارد[1] داشتن؟ وناخوانده آن نامه بدرید، و سوی رسول انداخت، و همان ساعت سوی باذان ملك یمن نامه فرمود نوشتن، و گفت: دو مرد معتمد را پیش این مرد فرست که دعوی پیغامبری می‌کند، تا او را پند دهند، و پیش من آورند، تا بکار وی ایذر نگرم، واگر چنانك نیاید، سپاه فرست تااورا بند کنند وبیاورند بحضرت، [عبد‌الله‌بن] حذافه[2] السهمی نامهٔ دریده برگرفت‌وسوی پیغامبرباز گشت، وازپاسخ خبرداد، پیغامبر گفت: ایشان‌دین خویش دریدند، پس چون نامه بباذان رسید،(۱٦۵ـآ)دومهتر سخن گوی را سوی مدینه فرستاد بدین کار، وپیغامبر ایشانرا بخانهٔ سلمان فارسی فرود آورد، واندرین نیز خلافست، بعضی گویند شش ماه رسولان را باز داشت، وگویند دران چندروز بود،[3] وایشان سخت گرفتند بر پیغامبر [به] پاسخ کردن؛ ومشرکان شادی همی کردند، و می گفتند پادشاه عجم قصد محمد می کند، کجا طاقت دارد! پس جبرئیل آمد و پیغامبر علیه‌السلام‌را خبر دادکه این ساعت پرویز را پسرش شیروی بفرمود کشتن پیغامبرعلیه‌السلام رسولانرا بخواند، واین سخن بگفت، وفرمود که‌شما سوی باذان شویدو بگویند تامسلمان‌شود وبهشت یابد، ویمن‌را بوی دست بازدارم، رسولان‌خیره شدند، وگفتند سخت‌عظیم بزرگ‌سخن همی‌گویی، وازین‌سبب‌ترانیك نیایداگرخلاف باشد؟ پیغامبر صلوات‌الله‌علیه فرمود دربن‌هیچ شك نیست کخدای تعالی اورا بکشت، وپسرش بروی گماشت، وایشان سوی‌یمن باز گشتند، وروایتی هست که‌چهار تن بودند از مهتران عجم، وبران زینت، ایشان پیش پیغامبر علیه السلام آمدند، بکمرهاء زرین میان سخت کرده و ریشها سترده وسبلت فرو گذاشته، چون سخن گفته بودند، پیغامبر علیه‌السلام گفتا این‌چه شکلست؟ گفتند:(۱٦۵ـب) امرنا خدایگان بقص اللحی و عفوالشارب، یعنی که ما را خدایگان فرمود که

(۱) ظ: پیش از من یارد داشتن (۲) متن: حذا دارا السهمی (۳) ظ: و بعضی گویند دران که چند روز بود

ریش پست کنیم وسبلت بگذاریم، پیغامبر فرموده[1] برخلاف ایشان [که] : امرنی ربی بعفو اللحی وبقص الشوارب، یعنی مرا خدای من فرمودست که سبلت بکاهید و ریش بگذارید، پس چون پیغامبر حدیث کشتن پرویز بگفت، ایشان درین مناظرها کردند، وچون جدّ پیغامبر شنیدند در آن، یکی مرد ازمیان ازنگین انگشتری زهر برمکید و بمرد، و دیگران تاریخ آن روز وآن ساعت برنوشتند، وسوی باذان آمدند واورا ازگفت پیغامبر و آنچ رفته بود خبر دادند، باذان گفت چند روز توقف کنیم اگر این سخن درست گردد، پس او بحق پیغامبرست بدو بباید گرویدن، واگرنه سپاه بریم وچنانك شاه فرمودست بکنیم، پس همان روز جمازهٔ برسید از شیروی و باذانرا فرموده که بیعت ما از اهل یمن بستان که پادشاهی فلان روز بما گشت، و این مرد را که دعوی پیغامبری می کند هیچ متعرض مباش، چون نگاه کردند همان روز وهمان ساعت بود که پیغامبر علیه السلام گفته بود، باذان ایمان آورد ویمانیان همچنین و باذان باسلام خود پیغامبر را نامه نوشت، بعد از آن معاذ جبل را آنجا (۱۶۶ـآ) فرستاد بیمن، تا ایشانرا قرآن و شریعت در آموزد،

حدیث ملك قبط: نامه را پاسخ کرد و نگروید، ولیکن پیغامبر را بسیار هدیه فرستاد، و در جملهٔ آن ماریه بود، مادر ابرهیم، پسر پیغامبر، و دیگر کنیزکی شیرین نام واورا بحسان بن ثابت الشاعر بخشید، واسبی دیگر واستر[ی] که آنرا دُلدُل خواندندی والله اعلم.

حدیث ملکان شام وحیره[2] و یمامه: ایشان هیچ ایمان نیاوردند و نه پاسخ دادند و رسولان باز آمدند،

حدیث ملك حبشه: وی بپیغامبر علیه السلام ایمان آورد، و جعفر بن ابی طالب را که آنجا مانده بود و پیغامبر فرموده بود باز فرستادش با یاران دیگر،

---

(۱) متن : فرمودست که برخلاف . . . و قسمتی از سطر زیرین در کتابت ببالا نوشته شده بود حذف شد (۲) چنانکه دیدیم رسولی بحیره نفرستاده بود و ظ حجر بن درست است رك ص: ۲۴۹

وایشانراو رسول را چیزها داد و پیغامبر راهدیها فرستادش[1] با پسر خویش ، وپاسخ نوشت : الی رسول‌الله محمد ، من النجاشی اصحم بن ابجر[2] و اسلام اندر نامه‌پیدا کرد ، و فرستادن پسر ، و گفت اگر فرمائی من نیز بخدمت آیم ، ولیکن با مردم حبشه بس[3] نیامدم که بسیار بودند ، و ایشانرا در کشتیها بفرستاد و کشتی پسرنجاشی خشکی (؟)[4] شد دردریا ، ومسلمانان باجعفر سوی پیغامبر آمدند ، و پیغامبر باسلام نجاشی عظیم خرم شد.

حدیث ملک روم هرقل : مردی دانابود واندر انجیل (۱۶۶-ب) نعت پیغامبر خوانده ایمان آورد ،

وبروایتی دیگر گویند ، بوسفیان با جمعی مکیان ببازرگانی آنجا بودند ، و ملک ایشانرا خوانده و احوال وسیرت و قاعدهٔ پیغامبر ازیشان پرسید ، و هرچه ابوسفیان آن نیز[5] همی دانست از ضعف حال پیغامبر بابتدا و سببها [ملک را گفتی و] ملک گفتی سیرت پیغامبران چنین باشد ، چون ایشان بدر آمدند بوسفیان گفتا همی بینید که ملک روم هرقل از محمد بترسید ، ودست بردست زد ؛

پس ملک گویند رسول پیغامبر را گفت من دانم که محمد حقست و ایمان آوردم ، ولیکن فلان اسقف را بگوئی[6] تا ما مایار[7] گردد ومردمانرا بمسلمانی خوانیم[8] چون اسقف را بگفتند ، پیش ملک آمدو گفت : درست پیغامبرست ، که عیسی پیغامبر از وی خبر داده است ، ووقت آنست که بیرون آید ، ملک گفتا هم ترا باید رفتن[9] ، وملک برمنظره رفت ومهتران روم بسرای ملک الرّوم جمع کرد[ید]ند ، واسقف بیامد پس ملک از بالا گفت این رسول از آن محمدست ، و ماراهمی دعوت کند ، اسقف گفت دین او حقست[10] که ذکروی در انجیل نوشتست [و] هنگام فرستادن اوست ،

(۱) کذا ؛ شین زایدهٔ قدیم است که هنوزهم در طهران متداول میباشد . فردوسی گوید ؛ گرفتش قش و یال اسپ سیاه (۲) اصل : امکی - طبری : الاصحم بن ابجر (ج ۲ص۱۵۶۹) (۳) متن: پس (٤) کذا ، و ظ : غرق شد ، طبری هم چنین است (۵) کذا ؟ ظ : بوسفیان وآن مکیان همی دانستند . (٦) بگوئی مخفف بگوئید است واینرسم گاهی درین کتاب وسایر کتب قدیم دیده میشود (۷) متن : باز گردد - بقیاس اصلاح شد (۸) متن : خواهیم (۹) افتاده دارد (۱۰)متن : چیست

بباید گرویدن ، بعد از آن [مهتران] غلبه برآوردند واسقف را بکشتند ، ملك ازبالای منظر گفتا ساکن باشید که من شمارا خواستم که بیازمایم ، و پاسخ خود فرستم ، و مهترانرا بخشنودی بازگردانید ، (۱۶۷ ـ آ) پس بارسول گفت من مسلمانم ، پاسخ[1] قوم شنیدی ، ازین بزرگتر مرد نبود که او را بکشتند ، و اگر من همچنان کردمی با من همان کردندی ، پس بدین سان پاسخ کرد ، و رسول را خبر داد ، و گویند پیغامبررا هدّیه فرستاد.

حدیث ملك عمان : وی عمروبن العاص را پاسخ نیکو داد ، وروایت کنند که مسلمان شد ، و جواب نوشت .

السنة السابعة

در محرّم غزو خیبر و گشادن حصار ، و تزویج صفیه با پیغامبر [بود] و باز صلح کردند با [مردم] فدك در صفر[2] [و] زنی جهود پیغامبر را زهر داد بر[3] بزغالهٔ بریان کرده تاخدای تعالی بسخن آوردش ، و گفت : لاتا ُکل مِنّی یا رسول الله َفانی َمسموَمة ، بعد از آنك پیغامبر لقمه بدهن اندر نهاده بود و خاییده ، و این هم از معجزات بود ، واندر ماه ذوالحجه[4] پیغامبر علیه السلام بعمرة القضا رفت ، وحج کرد[5] و پیش ازین غزو وادی القری بود ، وآن چهار سپاه که بتاختن فرستاد بجایها ، اندر ذیقعده بود چنانك گوئیم .

السنة الثامنة

اندر اوّل سال لشکرها فرستاد َبسریتها ، و بسیاری عرب مسلمان شدند ، واندر ماه رمضان غزو موته بود ، وپس فتح مکه ، و کعبهٔ معظم ازبتان خالی کرد ، واهل مکه جمله مسلمان شدند ، و ابوسفیان (۱۶۷ ـ ب) حرب ، همین سال اسلام یافت ، با بقیت مکه ، واندرین[6] غزو آیت آمد بروزه گشادن بیماران دررمضان ودر سفر ، قوله تعالی : َو َمن کانَ ِمنکم َمریضاً َاو َعلی َسفر َفعدَّة ِمن َایّام ُاخر ، و غزو حنین[7] بطایف بود بعد ازین در شوال ، واندرین غزا بود که پیغامبر صلی الله علیه شمشیر کشیده بود و پیش حرب اندر شده وهمی گفت :

---

(۱) متن : با هیچ (۲) ظ : ودراین سفر زنی (۳) متن : بزبز (٤) طبری : ذی القعده (ج۳ص۱۵۹٤)
(۵) متن : حج رفت (٦) متن : در این سطر غزو موته و چند جمله از سطر سابق تکرار شده بود
(۷) متن : چنین ۱۰

انا النبیُ لا کذب   انا ابن عبد المطلب

و در ماه ذی‌الحجه پیغامبر بمدینه باز آمد ، و حج مسلمانان کردند و **کافران** نیارستند کردن ، و **ابرهیم** پسر پیغامبر همین سال زاد از ماریه.

السنة التاسعه

و اندرین سال **نجاشی** بحبشه بمرد و جبرئیل علیه السلام حجاب برداشت تا پیغامبر او را بدید برتخت ، در ماه رجب اندر [و] در مدینه بر وی نماز کرد ، و در ماه شوال [غزو] تبوك بود بزمین شام ، و پیغامبر بتن خویش آنجا رفت ، ودر ماه‌ذی‌القعده غزو **بنی‌طی** بود واز آن پس **عدی بن حاتم الطائیی** پیش پیغامبر آمدو مسلمان گشت ، و پیغامبراو را کرامت کرد ، حرمت[1] سخا[ء] پدرش ، و هیچ کافر را چنان حرمت نداشت تا مسلمان گشت .

السنة العاشرة

باذان و یمنیان (١٦٨ – آ) این وقت مسلمان شدند ، و هم از اول سال و فدهاء عرب آمدن گرفتند ، و ایشانرا با پیغامبر مناظر هاست ، و آیات قرآن‌مجید بدان شاهد ، که نه جایگاه آن شرحست ، [و] قبایل عرب اسلام پذیرفتند و اندر ماه ذی القعده پیغامبر سوی حج رفت ، و آنجا خطبهٔ برانجمن بسیار و انبوه مسلمانان و ذکر شریعت اسلام و مناسك حج و هرچیزی یاد کرد ، و این را حج‌الوداع خوانند ، و آخرین جمعه بود این ، زیرا که نیز پیغامبررا علیه‌السلام بازندیدند و این وقت آیت آمد که : الیوم اکملت لکم دینکم ، و چون از حج بازگشت هم‌اندر راه بیمار شد ، و بیمامه **مسیلمة‌الکذاب** دعوی پیغامبری کرد ، واو درجمله وفد یمامه ، سوی پیغامبر آمده بود ، پس همچنان سخنان بسجع برهم بستی ، و گفتی میکائیل آمد وآورد از آسمان ، همچنانك جبرئیل پیش محمد همی‌آورد ، [نبوت] نیمی مراست ونیمی اورا ، وخلقی مردم‌ازیمامه‌تابع اوشدند ، وآن‌شرحی طرفه‌است ، [وبیمن] [2] اسود العنسی [3] همچنین دعوی پیغامبری کرد ، و بسیاری مرتدشدند ،

---

(١) متن ، وحرمت (٢) متن : و سمی اسود ، و اسود العنسی نامش عبهلة بن عوف العنسی است و عنس بطنی است از قبیلهٔ مذحج و لقب اسود ذو الخمار بود زیرا همواره نقاب داشتی ، (٣) متن : العبْسی ،

و مسیلمه سوی پیغامبر نامه نوشت و خودرا **رحمان الیمامه** نام کرده بودبر ین نسخت : من مسیلمة رحمن الیمامه الی محمد بن عبدالله بسم‌الله الرحمن اما بعد فان الارض نصفها (۱۶۸-ب) لی ونصف لك ولکنکم بنو عبدالمطلب لاتنصفون . چون پیغامبر آن نامه برخواند ، رسولانرا گفت‌شمااندرین چه گویید ، گفتندهمچنین که زمین نیمی توراست و نیمی اورا ، پیغامبر گفت اگر نه آنستی که بر رسول کشتن واجب نیست ، و اگرنه [۱] من شمارا کشتن فرمودمی ، پس پاسخ فرمود : من محمد رسول‌الله‌الی مسیلمة الکذّاب بسم الله الرحمن الرحیم امّا بعد فانّ الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ، ومهتری‌بود بیمامه مجاعه نام بود ، و این هردو نسخت بروی عرضه کردند ، گفت این جواب بسخن پیغامبران بهتر ماند .

السنة الحادی عشر

پیغامبر صلی الله علیه والسلام بیمـار بود کـه از حج بمدینه بازرسید اندر محرّم ، و چون از کار **اسود** بیمن و **مسیلمه** بیمـامه خبر رسیدش از دلتنگی بیماری زیادت گشت ، و سوی ملوك یمن نامه فرستاد که اسود دروغ زنست بکشیدش ؛ و **طلیحة** بن‌خویلدالاسدی همچنین دعوی‌نبوّت همی کرد ، و کس‌سوی پیغامبر فرستاده بود که صلح کنیم یاحرب ؟ و پیغامبر او را لعنت کرده بود ، و گفته : قتلك الله و حرّمك الشهادة ، واندرماه صفر خبر رسید از یمن که اسود را بکشتند ، پس پیغامبر شاد گشت [و] سوی مسجد آمد ، وشکر کرد حق تعالی‌را در خطبه (۱۶۹-آ) ومؤمنانرا بشارت‌داد که [اسود] [۲] الکذاب رابکشتند [ومسیلمه]

---

(۱) دوحرف شرط در جملهٔ شرطیه آوردن در قدیم متداول بوده است رك : مقدمه (۲) متن : مسیلمة ، و الصحیح اسود ، زیرا مسیلمه در زمان خلافت ابی بکر کشته شد - طبري گوید : پیغامبر در مرض موت خود وبر بن یحنس را بیمن فرستاد و مسلمین را بدفع اسود از راه جنك یافتك غیله مأمور فرمود و فیروز بن دیلمی و دادویه اصطخری و حشیش (جشنس ظ) بن دیلمی با قیس بن مکشوح سردار سپاه اسود در قتل وی متفق شدند و براهنمائی آزاد زن شهربن باذان که اسود شوهرش را کشته و آن‌زن‌را تصرف کرده بود از نقب شبانه داخل خوابگاه اسود شدند وفیروز اورا کشته و سرش را برید و روز قبل از وفات یا شب قبل از وفات این خبر برسول‌الله رسید و اصحاب را فرمود که : عنس کذاب را فیروز بکشت . . . قتله رجل مبارك من اهل بیت مبارکین قیل ومن قال فیروز فاز فیروز (ج ٤ ص ۱۸٦۴)

و طلیحه را نیز تا نه بس مدت کار سپری شد [1] و [پیغامبر] نالان بخانه اندر رفت و بر وی رنج زیادت گشت تا ربیع الاوّل در آمد و همچنان برعادت میان زنان انصاف جستی بخانهٔ هر کسی بودن ، تا بدستوری ایشان بخانه عایشه بایستاد ، پس یاران و صحابه در پیش او رفتند ، و فضل بن العباس [2] پیغامبررا بکنار خود بازگرفت ، و پیغامبر علیه السلام نگاه بیاران کرد خواست که خطبه کند نتوانست پس گفتا : مرحبا بکم حیاکم الله نصرکم الله سلمکم الله رفعکم الله نفکم الله وفقکم الله رزقکم الله آواکم الله هدیکم الله قبلکم الله اوصیکم [3] بتقوی الله و اوصی [الله] بکم [واستخلفه علیکم] و اودّیکم الیه [4] انّی لکم منه [5] نذیر وبشیر الاّ تعلوا [6] علی الله فی عباده و لا تعثوا فی بلاده [7] فانّه یقول فی کتابه [8] تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علوّاً فی الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقین ، و قال الله الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین ، [9] و اوصیکم بالصلوة و ما ملکت ایمانکم و اوصیکم بدین الله و اقامته و اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب وانّی ترکتم فیکم آیتین لن تضلوا ما تمسکتم بها کتاب الله وعترتی و اوصیکم بالانصار فانهم عیبتی [10] التی آویت [11] الیها (۱۶۹-ب) فاکرموا کریمهم [12] واقبلوا من محسنهم و تجاوز [وا] عن مسیئهم ، و استغفرو الله لی و لکم ، وبیش نتوانست گفتن سر بر بالین نهاد ، یاران بگریستند ، و در معنی غسل و کفن ودفن پرسیدند ، پیغامبر بگفت که چه باید کردن [13] وایشانرا گفت خدای شما را از پیغامبران جزای

(۱) این جمله ازقول مؤلف است ، زیرا در روایات متعدد طبری وغیره تنها خبر قتل اسود است وذکری ازمسیلمه و طلیحه نیست واین جمله اینجا معترضه است (۲) بروایت عایشه : فضل و دیگری از صحابه حضرت را در راه رفتن یاری کردند - ابن عباس گوید : آن دیگری علی بود که عایشه درست نداشت نام او را بخوبی بر زبان راند (طبری ج ٤ ص ۱۸۰۱) و مؤلف از فرط تعصب تنها نام فضل را آورده و دیگري را از یاد برده است ! (۳)متن : اوصیکم الله (٤) متن : اودیکم الله (٥) طبری : انی لکم نذیر (٦)طبری: لاتعلوا (۷)طبری : فی عباده وبلاده (۸) طبری : فانّه قال لی ولکم تلك الدار . (۹)طبری: تا اینجا بیش ندارد (۱۰) کذا : طبری . اصل : عترتی (۱۱) کذا : طبری (ج ٤ ص ۱۸۰۸) اصل : اوریت (۱۲) کذا : طبری اصل : اکرمهم (۱۳) طبری گوید : گفت کسان من مرا بشویند وکفن کنند وگور الخ اینجاهم مؤلف تعصبی بروز داده است ، چه بتصریح جلّ روات در معنی غسل و کفن فرمود «اهلی الادنی فالادنی - ودر معنی نماز فرمود ولیبدأ بالصلوة علیّ رجال اهل بیتی ثم نساء هم ثم انتم بعد - و در معنی دفن فرمود : اهلی مع الملائکة کثیرین یرونکم من حیث لاترونهم » (طبری جلد ٤ ص ۱۸۰٥)

خیر کناد که چندینی غم از کار [من] ببرید، پس اصحاب بیرون شدند، روز دو شنبه دوازدهم ماه اندکی سبك ترگشت، و باز نشست، علی عباس را گفت یا عم پیغامبر امروز بهتراست بحمدالله، عباس گفت کار پیغامبر نزدیك رسید که من علامت مرگ بنی عبدالمطلب نیك می دانم، وهمین روز [پیغامبر] برخاست ودر حجره باز کرد و بیرون نگرید، مردمانرا دید در مسجد که [نماز] جماعت می کردند، وپیش از آن فرموده بود که ابوبکر صدیق امامت کند بجای پیغامبر، پس گفت: الحمد لله که امّت من بعد ازمن نماز بجای همی دارند، وبازجای خود بازرفت، چون ابوبکراز نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، ویرا دید که مسواك کرد وعظیم بقوّت بود[1]، شاد گشت، بیازی عایشه را گفت پیغامبر بهتر گشت، نوبت دیگر حجره است! و بیرون رفت، و خبر بمدینه اندر افتاد که پیغامبر بهتر شد، پس همان ساعت پیغامبر خوی از وی روان شد و نتوانست نشستن، (۱۷۰-آ) عایشه پشت وی در کنار گرفت، پیغامبر دهان مبارك فراخ باز کرد و روح [ار]او جدا گشت صلی الله علیه وعلی روحه وجسده. پس علی بیرون آمد گریان، عمر بن خطاب رضی الله عنه را دید که میگفت منافقان می گویند که پیغامبر مرد، و پیغامبربحضرت حق رفت چنانك موسی بکوه طور رفت، وبازآمد، و عیسی بآسمان رفت و بازآمد [پیغامبرهم باز آید] ابوبکر صدیق در حجره رفت، عایشه را دید که همان سخن میگفت، ابوبکر گفت چنین مگوی که خدای تعالی پیغامبررا گفت: انك میت وانهم میتون، عمر گفت پنداشتی که هرگز این آیت نخوانده بودم، وخاموش گشت، پس ابوبکر خطبه کرد و گفت ای مردمان محمد مرد، هرکه خدای محمد را می پرستید اوزنده است که هرگز نمیرد[2] و این آیت برخواند: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم [ومن ینقلب علی عقبیه] فلن یضر الله شیأ و سیجزی الله الشاکرین. پس مردمانرا مرگ رسول حقیقت شد، و غریو و گریستن از آن جمع برخاست، و

(۱) ظ: مسواك کردی عظیم بقوّت. چه طبری بایمعنی تصریح دارد (۲) طبری: من کان یعبدالله فان الله حی لا یموت ومن کان یعبد محمداً فان محمد قدمات (طبری ج ٤ ص ۱۸۱۷)

خلاف وآشوب درافتاد ، تا بسقیفهٔ بنی ساعده پس از گفت و گوی ، بابوبکر الصدیق رضی الله عنه بیعت کردند ، بعد از آن پیغامبر را دفن کردند ، [به] غسل[1] او پرداختند همان روز دو شنبه ، و بعضی (۱۷۰-ب) گویند بعد سه روز بود ، پس عباس و علی[2] و فضل و قثم ابناء عباس و اسامة بن زید و شقران[3] مولای پیغامبر اندرون رفتند ، که ابوبکر صدّیق گفت پیغامبر گفتست که مرا اهل بیت من شویند[4] ، و یکی مرد نام او اوس بن خولی ابوبکر را گفت زنهار ای خلیفت پیغامبر خدای ، گویند از انصار آنجا کس نبود ! ابوبکر ویرا نیز اندر فرستاد[5] پس مرتضی علی پیغامبر را با آن پیراهن که داشت همی شست و پسران عباس یاری می دادند و شُقران آب همی ریخت ، و درتاریخ حمزة بن یعقوب بن وهب بن واضح[6] چنان خواندم که چون پیغامبر را غسل همی کردند آوازی شنیدند درآن خانه ازشخصی ناپیدا : السلام ورحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کلّ نفس ذائقة الموت وانّما توفون اجورکم یوم القیامة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وماالحیوة الدنیا الاّ متاع الغرور لتبلونّ فی اموالکم وَ انفسکم وَ لتسمعنّ منَ الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وَ منَ الذین اشرکوا اذی کثیراً وَ انْ تصبروا و تتقوا فانّ ذالك من عزم الامور (۱۷۱-آ) والله خلف من کلّ هالك وعزاءٌ من کلّ مصیبة عظّم الله اجرکم والسلام علیکم ورحمة الله[7]

---

(۱) کذا؟ . . . (۲) در همه روایات علی بن ابیطالب را برعباس دراینمورد مقدم داشته اند . ولی مؤلف بمراعات خلیفهٔ بغداد و بتعصب خود عباس را مقدم میدارد ! (ر ك طبری ج ٤ ص ۱۸۳۰) (۳) متن : شعران (٤) طبری همهٔ روایات را جمع کرده است وخود از مردمان ثقهٔ اهل سنت وجماعت است وروایتی که دال برصحت این جمله که باشاره وارشاد ابوبکر اهل بیت بغسل وکفن رسول پرداخته باشند در طبری دیده نشد و عقلا هم احتیاجی باجازت ابی بکر دربن مورد نیست چه وصیت رسول در ملاء و با حضور همه اصحاب بوده است وتنها ابوبکر مخاطب نبوده است که اینجا امر واجازهٔ او لازم باشد واین معانی دالّ برنوعی ازتعصبات جاهلانه است واین قبیل تعصبات که درین کتاب مکرر دیدیم اختصاص بکتب فارسی دارد ومورخین بزرگ چه شیعه چه سنی ازین تعصبات کوچك بر کنارند (٥) بتصریح طبری اوس بن خولی بعلی گفت : انشدك الله یاعلي وحظنا من رسول الله . . . وقال ادخل فدخل فحضر غسل رسول الله (ج ٤ ص ۱۸۳۰ - ۱۸۳۳) (٦) کذا . ؟ (۷) طبری اینروایت را ندارد .

ومردی بود نام او ابوطلحه ، هم درآن حجره گور بکند بفرمان ابوبکر ، که گفت از پیغامبر شنیدم که گور [من] آنجا کنند که ازیشان جدا شوم ، پس کفن کردند چنانك پیغامبر فرموده بود ، وبر لب گور بنهادند ، تا بعد از آن جبرئیل و ملایکه و مهاجر وانصار بر وی نماز کردند جوق جوق ، وبعد ازآن زنان وکودکان تا نیم شب که بپرداختند ، پس عباس وفضل وعلی بگور وی فرو شدند ودفن کردندش[1] صلی الله علیه وسلامه وتحیته صلوة دایماً

اندر صفت پیغامبر علیه السلام

از علی علیه السلام پرسیدند صفت پیغامبر ، علی گفت ببالا میانه بود نه درازی دراز ونه کوتاهی کوتاه . . . پست[2] وروی سفید داشت بسرخی همی زدی ، چشمها سیاه داشت ، و گرد روی [موی] بانبوه ، و موی سر دراز تا کتف ، و از سینه تا ناف خطی سیاه ازموی چنانك بنوك قلم کشیده ، ودیگر بجز ازآن برسینه وشکم هیچ موی نداشت ، [وسرش گرد بود][3] وکف دست وپایش عقد[4] بود نه فراخ ونه تنگ وپشتش فراخ بود ، ومیان کتفها اندر چند محجمه[5] [بران] موی (۱۷۱-ب) سیاه گرد وبانبوه وسته ، وچون برفتی چنان بودی که پای همی ازسنگ برکشد [و] برمثال آنك ازسر بالا زیر آیند ، واز خوش سخنی و تواضع هر که پیش وی بنشستی دلش ندادی که برخاستی و از پیش و پس او هرگز کس بلطافت وی نبودست و نباشد[6] و اگر غمگین کسی باوی نشستی زمانی اثر غم بر وی نماندی ، و ازو فصیح تر در سخن و فراخ دست تر و دلیر تر کس نبود ، روز اُحد چون سپاه بهزیمت شدند و پیغامبر میان دشمنان اندر تنها بماند ، یك قدم باز پس نیامد از دلاوری ، وموی سر گاه بتافتی و گاه فرو گذاشتی ، وآن روز که ازدنیا برفت اورا شصت وسه سال بود ، واندر محاسن

---

(۱) طبری : وکان الذی نزل قبر رسول الله صلعم علی بن ابی طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولی رسول الله (طبری ج ٤ ص ۱۸۳۳) (۲) کذا . ظ : وپست ، و در این مورد بروایت طبری (ضخم الرأس واللحیه) است (۳) ازبلعمی. (٤) بروایت طبری : شثن الکف والقدم ، وشثن الاصابع ای غلیظ الاصابع . بلعمی : معتدل (٥) محجمه آلت حجامت و ؛ چند محجمه ، یعنی باندازهٔ جای حجامت ، بلعمی : میان دو کتفش همچند درمی بزرگ برنهی. (٦) این جملهٔ اخیر ترجمهٔ : لم ارقبله ولا بعده مثله ، است و بایستی چنین باشد : پیش از او و پس از او هرگز مانند او ندیدم ،

و عنفقهٔ[1] وی پانزده موی کمابیش سپید بود ، و از جمله غزاها پیغامبر بتن خویش اندر ، غزات : بدر ، و اُحد ، و خندق ، و بنی قُریظه ، وبنو المصطلق ، وخیبر ، و فتح مکه ، و حُنین ، و طایف ، و تبوك ، حرب کرد ، و اندر تاریخ **احمدبن ابی یعقوب** خواندم **که** بیرون از حسن و حُسین علیهما السلام کسانی **که** پیغامبر مانده[2] بودند بهیئت[3] جعفر بن ابی طالب بود ، وقثم بن عباس وابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب وهاشم بن عبدالمطلب بن عبدمناف ، ومسلم بن معیث بن ابی لهب

وکسانی **که** ببیعت الرضوان بودند ایشانرا مُهاجرین الاوّلین خوانند که (۱۷۲ آ) بهردوقبله نماز کردند ، علیهم السلام.

اندر نامهاء پیغامبر علیه السلام

محمّد ، احمد ، احد ، [4] حامد ، الرّسول ، النبی ، الأُمی ، المصطفی ، الماحی الحاشر ، العاقب ، الفاتح ، الخاتم ، القاسم ، القیم ، الامین ، المنذر ، المختار ، المبلغ الساق ، الشاهد ، الضحول (؟) ، القتال ، طه ، یس ، نبی الرحمه ، نبی الملحمه ، قبة المسلمین (؟) رحمة مُهداة ، المتوکل ، نبی التوبه[5] ، وحق تعالی اورا رؤف ، رحیم ، خواند ، صلی الله علیه ، وشرف وکرم (؟) این مسندست اندر کتاب ریاض الأُنس لعقد الانس ، و نسب پیغامبر هم ازین کتاب [است] مگر نام مادران[6] که از تاریخ احمدبن یعقوب است .

اندر حق زنان وفرزندان پیغامبر علیه السلام

روایتست که پیغامبر پانزده زن را بزنی کرد ، واز جمله سیزده را بدید ودورا نا دیده دست باز داشت ، تا خدیجه زنده بود زن نکرد ، و از وی هشت فرزندش بود ،

---

(۱) عنفقه بفتح عین وفاء موبهائی است خرد بین لب زیرین وچانه (۲) ظ : ماننده یعنی شبیه (۳) متن : بهلت (٤) کذا و صحیح نیست وطبری در دوروایت چنین گوید : محمد ، احمد ، مقفی ، حاشر ، نبی التوبه و الملحمه ؛ محمد و احمد والعاقب والماحی العاقب الذی لیس بعده احد والماحی الذی یمحوالله به الکفر ... والحاشر الذی یحشر الناس علی قدمه (ج ٤ ص ۱۷۸۸) ظ : مقفی (٥) درکتب معتبر ندیدیم جز بعض الله است که در اصل فصل ذکر شد . (٦) مراد امهات آبا واجداد رسول

چهار پسر : قاسم ، طاهر ، و طیب ، و عبدالله ، و چهار دختر : زینب ، و رقیه ، و ام کلثوم ، و فاطمه ، بعداز آن عایشه را بخانه آورد ونه ساله بود ، و سوده دختر ربیعة ابن الاسود را بزنی کرد پس (۱۷۲-ب) حفصه[1] دختر عمر خطاب را بزن کرد ، پس ام سلمه بنت امیه را ، پس جویریه[2] بنت الحرث بن ابی ضرار را ، پس ام حبیبه بنت ابی سفیان ، پس صفیه بنت حیی بن اخطب را بزن کرد ، بعداز آنك برده گشت وآزاد کردش از خیبر ، پس میمونه بنت الحرث ، وباززینب بنت جحش را بزن کرد ، و چون پیغامبر فرمان یافت این نه زن باوی بودند ودیگران بودند که نادیده طلاق داده بود بسببها . وبود که خطبه کرد و رها کرد ، و ماریه [قبطیه] مادر ابرهیم ، ودیگر کنیزکی ریحانه نام [که] هم قبطی[3] بود واز پس همه ..... [4] زنان که پیغامبر خواسته بود پیش ازپیغامبر همه شوی کرده بودند مگر عایشه صدّیقه که بکر بود .

اندر وزیران[5] و دبیران پیغامبر علیه السلام

ابوبکر رضی الله عنه وزیر بود ، وکسانی که وحی نوشتندی و نامها و هر چیز عمر وعثمان وعلی بودند رضی الله عنهم و خالد و ابان ابنا السعید بن العاص وجهم بن الصلت[6] و علاءالحضرمی و شرحبیل بن حسنه[7] و عبدالله بن ارقم[8] و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح[9] [که مرتد شد][10] وچون فتح مکه بود [بازاسلام آورد ،][10] و معاویة ابن ابی سفیان ، والمغیرة بن شعبه ، و حنظلة بن الربیع التمیمی ،[11] وزید بن الثابت وابیّ بن کعب از انصار ، این جماعت (۱۷۳-آ) بودند نویسندگان رضی الله عنهم .

---

(۱) متن : خفصه (۲) متن : حرره (۳) متن : کنیزکی که ریحانه نام هم قبطی بودند - طبری ریحانه بنت زیدالقرظیه . وظ متن : قرضی (٤) اینجا افتادگی دارد و ظ : واز پس همه زنان قتیله بنت قیس را بزنی کرد و بیشتر از آنکه با وی گرد آید وفات یافت واز همه زنان که . الخ(٥) هیچیك از تواریخ معتبر وزیرانی برای حضرت رسول نشمردداند و وزیری برای حضرت رسول قائل نشده اند جزعلی بن ابی طالب و معلوم نیست سند مؤلف درین جمله چیست ؟ (٦) این شخص را طبری وکامل نام نیاورده اند (۷) طبری وکامل ندارد (۸) طبری وکامل ندارد (۹) متن : سرج (۱۰) این دو قسمت ازاصل افتاده بود یا در اصل ترجمه ازمؤلف فوت شده ومنباب تصحیح تاریخی ازطبری ترجمه‌شد (۱۱) طبری : حنظلة الاسیدی

اندر وصف سلاحها[ی] پیغامبر علیه السلام

در کتاب **شرف النبی** ، چنان خوانده‌ام . که شمشیر پیغامبر علیه السلام **ذو الفقار** بود ، شمشیر منبه بن الحجاج[1] بود دیگر قضیب[2] نام بود ، و دیگر اخنف[3] و این سه تیغ **علی بن ابی طالب** علیه السلام از بتخانهٔ طیّ [آورد][4] ودرع پیغامبر یکی ذات القصول[5] نام و دیگری الفضه ، وآن زره داود بود علیه السلم ، که روز حرب طالوت پوشیده بود ، و دیگری را نام السعدیه ، و [سه] [6] نیزه بعضی بدست داشتی ، وبودی که علامت بروی بستی ، رایتی سیاه که آنرا عقاب گفتندی ، ولوایی سپیدبود ، از چادر عایشه رضی الله عنها ، و نیز گویند المثلی[7] و لحخم و عیره[8] عربی[9] بود دون نیزه که بدست گرفتی ، وسه پاره کمان بود الرّوحا والبیضا والصفرا ، و دیگری کثوم که روز غزا [ی] بدر شکسته شد ، و اندر تاریخ محمد جریر الطبری گوید زرهی دیگر بودش روز حنین یافت نامش فاصله[10] ودرقهٔ داشت سر مردی[11] بر آنجا صورت کرده پیغامبر فرمود که آنرا پاك کنند وخود پاك شد بی آنك [دست]بدو زنند ، وجعبهٔ و تیر بودش چندی .

اندر چهارپایان پیغامبر علیه السلام

پیغامبررا اسبی بود نام او منکب[12] از اعرابی فزّاری خرید و روز احد بدان

(۱) متن : مند بن الحاج . (۲) طبری عضب (۳) طبری الحنف (٤) درین عبارت اغلاطی است وظاهراً از اصل چیزی افتاده یادرترجمه غلط کرده است . طبری گوید : پیامبر از بنی قینقاع سه شمشیر یافت یکی سیفی قلعي دیگر سیفی که تبار خواندند ، سه دیگر سیفی که الحتف خواندند وپس ازآن دوشمشیر مخدم نام و رکوب نام از فلس یافت (فلس بکسر فاوسکون لام بتخانهٔ طی که علی علیه السلام آنرا گشاد) و آنگاه که داخل مدینه شده بود شمشیری داشت که آنرا عضب خواندندی که در غزو بدر با آن کارزار کرد و نیز روز بدر ذوالفقار را غنیمت یافت که از آن منبة بن الحجاج بود (ج ٤ ص ۱۷۸۹ ـ ۱۷۸۸)
(٥) طبری : ذات الفضول . (٦) کذا في الطبری و فی بعض الروایات کان له اربع ارماح (۷) طبری نام نیزه‌هارا ذکر نکرده ودر کتابی مثولی یامثني دیده شد . . . (۸) طبری ندارد . روایتی : عنزه ؟
(۹) ظ : حربه‌ای . (۱۰) کذا : بلعمی ـ وطبری چاپی هردوچاپ نیست . (۱۱) طبری : فیه تمثال راس کبش (ص ۱۷۸۸) کذا الکامل ـ روضة الاحباب : سر کبشی یا عقابی (نسخهٔ خطی)
(۱۲) طبری : السکب .

(١٧٣–ب) نشسته بود ، و دیگری رامرتجان [1] خواندندی از اعرابی بنی‌مرّه خریده بود ، و اسبی دیگر ضرس [2] نام اوبود ، و اسبی مقوقس فرستاده بود لزاز [3] گفتندی و دیگری را ظرب [فروة‌بن عمرو الجذامی داده بود] و یکی بود ورد خواندندی تمیم‌الداری فرستاده بود به عمر خطاب بخشید ، و اسبی دیگر ملاوح گفتندی ابوبردة بن نیار [4] داده بود ، و دیگری را اُخیف گفتندی ، ربیعة بن ابی البراء [5] داده‌بود ، واسبی دیگردسجل ویکی بحران [6] [ار]بازرگا[نا]ن خریده بود ، وازاستران دُلدل‌بود که‌مقوقس فرستاده بود ، وتا زمانهٔ معاویه بماند ، ودیگری فضه نام باوبکر داد ، و در تاریخ الطبری شهباء گوید [7] ، و از خران‌یعفور بود آنك پیغامبربروی نشستی ، ودیگری گویند عفیرانهدر تاریخ ، واز شتران جمازه یکی بود ایله خواندندی که آنرا ملك ایله فرستاده بود، و یکی قصواء [8] بود از ابوبکر صدیق آن شب که از غار بدرآمده بودند بخرید ،وبهایش بمدینه بداد، وچون پیغامبررا وحی رسیدی هیچ چهار پای زیر وی طاقت نداشتی جز این شتر ، ویکی عضبا بود سباق نیکو دویدی ، و در تاریخ دیگری جدعا همی گویند ، و اشتران بشیر بیرون از آن بیست شتر که بغارت ببردندو باز آوردند ، یکی‌را نام مروه [9] ودیگر بغوم [10] و اندر تاریخ جریر نام بعضی گوید (١٧٤–آ) و همچنین روایت کنند هفت گوسفند دوشیزه (؟) [11] نام عجوره [12] وزمزم ، وسقیا ، [13] وبرکه [و] ورسه، واظلال ، واطراف ، ونام‌آنك پیغامبر

---

(١) طبری : المرتجز (ج ٤ ص ١٨٧٣) (٢) طبری گوید : اسبی از عرب‌بنی فزاره خرید ضرس نام داشت وپیغامبر آنرا سکب نام نهاد . روضةا لاحباب گوید : ضریس و طرب را فروةبن عمر الجذامی برسول هدیه داد . (٣) متن : از آن . (٤) متن : دبیار (٥) متن : فروةبن عمرالحزامی . از طبری و غیره اصلاح شد . (٦) طبری : ندارد . روضةالاحباب : سبحه وبحر، واین اسب را از جماعت تجار که ازیمن آمده بودند خرید وبراین اسب[سه] نوبت مسابقت فرمود ودر هرسه نوبت سابق شد و دست مبارك برپیشانی آن مالید و گفت ماانت الاّ بحر ، و ابلق وذو العقال و ذواللمه ومرتجل و مراوج وسرحان ویعسوب ویعبوب ونجیب و ادهم و شحا و شجل و طرف و مندوب (نسخهٔخطی فصل هفتم) طبری ازاین‌جمله سوای آنچه گذشت یعسوب‌را ذکرکرده است (٧) متن : بهبار . وشهبا لقب دلدل بوده است نه لقب‌فضه ودلدل شهباءبعد ازرسول بعلی‌بن‌ابی‌طالب‌رسید . (٨) متن:فصول (٩)طبری:بمهرةوبرده (١٠) متن : یعفوم(١١)ظاهراً ، شبرا یابشبرهفت بزماده ازبهر شبر (١٢) طبری :عجوه(١٣)متن:تقیا

از آن گوسفند شیر خوردی عنبه[1] بود نامش، وازین چیز ها از وی بآخر عمر اندکی مانده بود، مگر چند چیز معدود، وآن هرچه تا گفته ماندست درخاتمت کتاب شرح آن داده شود مجمل است که ازآن هرچیز آسان‌تر توانست[2] صلی الله علی رسول الثقلین محمد النبی علیه السلام.

الخلفا من بعد الرسول علیه السلام

وازپس پیغامبر علیه السلام خلیفه ابوبکر صدیق بود وباوی بیعت کردند رضی الله عنه، بسقیفه بنی‌ساعده، و باز بمسجد پیغامبر اندر ربیع الاول همان روزکه پیغامبر از دنیا برفت. ابوبکر صدیق رضی الله عنه دو سال و سه ماه و هشت روز [خلیفه] بود، و بدیگر روایت دو سال وچهار ماه گویند،

نخستین که از پیغامبر فارغ شدند اسامة زید را بغزو شام فرستاد که پیغامبر فرموده بود، و خواست رفتن که آن حال افتاد، چون خبر وفات پیغامبر پراگنده شد همه عرب مرتد شدند، و ابوبکر خالد الولید را بحرب ایشان فرستاد واندر خواستند که صدقات ازیشان بر گیرند تا بمسلمانی (۱۷٤ ـ آ) باز آیند، و اندرین باب جماعت یاران و عمرخطاب سخن گفتند، ابوبکر سوگند خورد که اگرزانو بندی[3] اشتری از آنك در عهد پیغامبر می دادند کمتر دهند حرب کنم، و بصلح رضا ندهم، و رسولان باز گردیدند، و خالد ولید نخست سوی طلیحة الاسدی رفت که با بنی‌تمیم[4] بر دعوی پیغامبر[ی] بودند،[5] و او را هزیمت کرد. و از آن پس زنی بر خاست نام او سلمی[6] و بسیاری عرب پیش او جمع شدند و خالد حربی کرد هرج عظیم تر، وبسیاری قتل بود، وتاسر سلمی را نیفکند ونکشتش هیچ

---

(۱) کذا . . . طبری ندارد (۲) کذا ومراد معلوم نشد (۳) این یاء علامت اضافه است که در خطوط قدیم رسم بوده وجای بجای دراین نسخه باقی‌مانده است (٤) اینجا باید افتادگی دراصل باشد یادر تألیف غلطی رفته باشد چه بتصریح طبری وکامل همراهان طلیحة الاسدی ازقبیلهٔ طی واسد وغطفان بوده‌اند وبنی‌تمیم از پیروان سجاح بوده‌اند (کامل جلد ۲ ص ۱۳۱ ـ ۱۳۵) (۵) ظ: بود (٦) ام زمل سلمی بنت مالك بن حذیفة بن بدر

برنگشتند، و ازین‌پس **سجاع**[1] بنت **حارث** التغلبیه[2] برخاست و او زنی بود ترسا و سخن بسجع گفتی، از آن جهت سجاع خواندندی، وهم دعوی کرد بپیغامبری وبنو تمیم باوی بودند بسیاری؛ بعد از آن با **مسیلمة الکذاب** یکی شد، و سخنها برهم بستی که از آسمان آید و می‌گفتند ماهر دو پیغامبرانیم، و باز از مسیلمه جدا شد بعد ازآنك بزن او شد، وازین عار بنی‌تمیم ازوی بپرا کندند، واندرین **عطارد**[3] بن حاجب گفت :

شعر

اَمستْ نبیّتنا اُنثیٰ نُطیف[4] بها   واصبحت انبیاءالناس[5] ذکرانا

پس سجا(ع)ازخالد سوی موصل گریخت؛ و ابوبکر ببحرین و عمان و زمین مهره و تهامه و هرجایگاه سپاه فرستاد باهل ردّه، بعد از آنك خالد (۱۷۵-آ) نصرت یافت؛ و کار مسیلمه بیمامه بر دعوی پیغامبری درست شد، و سپاهی عظیم گرانمایه [بروی] جمع آمدند، و آنرا شرحهاست، واو همچنان سخنان[به]سجع همی‌گفتی، که این **میکائیل** آورده است از آسمان؛ تا چون‌سپاه مسلمانان که ابوبکر فرستاده بود باهل ردّه بهمه جای پیروزی یافتند وهمه عرب بمسلمانی باز گشتند و صدقات از همه قبایل بیاورد، و خالد را فرمود تا بیمامه رود و لشکر ها سوی وی فرستاد، تا کار مسیلمة‌الکذاب سپری گشت، وعاقبت این سه کس که دعوی پیغامبری کردند : طلیحه مسلمان شد در عهد عمر، وسجاع[6] خود ترسا بود در عهد معاویه مسلمان شد، و مسیلمه بر دست **وحشی** غلام **مطعم بن عدی** کشته شد هم بدان حربه که **حمزة** عبدالمطلب را کشته بود؛ و ببحرین وتهامه وعمان ودیگر جایها که سپاه فرستاده ودهمه ظفر یافتند و مسلمانی بلند گشت [پس بوبکر] خالد را سوی

---

(۱) طبری و کامل : سجاح بنت‌الحارث بن‌سوید (ط ، لیدن ۱-٤ ص : ۱۹۰۸) وسجاع گو ازاختراعات مؤلف باشد که سجاح را بتصحیف خوانده و وجه تسمیه برایش جعل کرده است (۲) متن الثعبیه (۳) متن . عبطار (٤) اصل : لطیف طبری : نطیف (ن ل) نطوف تطیف (۱ - ٤ ص ۱۹۱۹) کامل : نطوف (۲س۱۳٦ طبع قاهره) (٥) کذا ـ طبری ـ اصل : الله (٦) ص : سجاع حاشیه ۱)

اُبلهٔ وعراق فرستاد نزدیك مثنّی بن حارث [1] الشیبانی در سال دوازدهم [و] ایاس ابن قبیصه ملك حیره [2] بپیش خالد آمد بصلح ، و جزیت بپذیرفت : پس فتح اُبله بود ؛ و باز وقعت الواجه [3] بود و خالد دربن [وقعت] هزارسوار [4] رابکشت از سپاه عجم ، مردی عظیم ، و نیزه اندر شکم او [فرو برد و] بدان فراز چفسید [5] [و] اندر میدان برسراسپ طعام خواست (۱۷۵ـب) وبخورد ، گفتا سوگند خوردم تاصفت مردانگی وی شنیدم که طعام نخورم تااورا نکشم ، وازین پس ظفر وحرب اُلیس [6] بود ، و آن دیهی بود اندر سواد ، و آن بود که عجم چون سپاه خالد را بدیدند از سرخوان جاوان [7] مهتر سپاه عجم بر نخاستند ، وخالداز طیره [8] چندان [از اسیران عجم] بکشت که اندازه نبود تا مگر خون روان گردد و سوگندش راست شود ، [و خون برزمین] نرفت که طبع خشکی [9] زمین آنرا بخود می‌کشید ، تاآب در آن داشتند و خون برفت ؛ پس حیره و سواد جمله بصلح گشاده شد ؛ و در کتاب معارف حدّ

---

(۱) ص : مثنی بن‌الحارثة (۲) متن : حر (۳) اصل : الدجله (حروب خالد بروایتی اول : ابله است ، دوم : وقعة المذار ، سوم : الواجه ، چهارم : الیس ، پنجم : امغیشیا ، ششم : بادقلی ، هفتم : انبار وغیره وعبارات متن شذراتی است درهم آمیخته وناتمام وبقرینهٔ بعد این وقعهٔ الواجه است (٤) هزار سوار نام‌شخصي است که دروقعه (واجه) خالد اورا بکشت ، قال‌الطبری : بارز خالد یوم‌الواجة‌رجلا‌من اهل فارس یعدّل بالف رجل فقتله فلما فرغ اتکاء علیه و دعا بغدائه (ج ٤ ـ حلقهٔ ۱ ص : ۲۰۳۱) و طبری ذکر (هزار سوار) را بتصریح ندارد (۵) اصل : جنسید ـ چفسیدن لهجه ایست از چسپیدن ـ و طبری ذکری ازنیزه ندارد رك‌حاشیه (٤) ازین صفحه (٦) متن : لبس (الیس بضم اول و تشدید لام مفتوح وسکون یا وهی‌علی صلب الفرات) (ط : ۱ـ۳ص ۲۰۳۱) (۷) متن خانان . صحیح : جابان ، کذا طبری (ص : ۲۰۳۳) ودور نیست که قریهٔ جابان من قراء دماوند منسوب باینمرد باشد ، چه وی‌از مردم ری بوده است (۸) ظ : از طیرگی ، یعنی از بس که این کار باو برخورده بود که سپاه ایران باو و لشکر او قدری ننهادند و با آنکه او را دیدند که با لشکر در پهنه مصاف درآمد از سر خوان طعام برنخاستند (رك : طبری ج ٤ ـ ۱ ص : ۲۰۳۳ و ص ۲۰۳٤) ومتن ظاهراً افتادگی دارد و از سطر بعد معلوم میشود و باید آنجا باین مضمون جملهٔ افتاده باشد : [و خالد چون آن بدید طیره شد گفت یارب‌از تو برمن باد که اگر بیاری تو ظفر یافتم چندان خون بریزم که خونشان در نهر جاری شود] (کذاطبری ص : ۲۰۳٤)(۹) متن : طبع حسکی

سواد کوفه از اشکر[1] نهد، و آن آب تا حلوان هرچه در میانه است، و حدّ سوا بصره را ـ اهواز و پارس و دشت میسان[2] جمله از آن شمرّد؛ واندرین وقت بود که عبدالمسیح آنك تعبیر خواب نوشروان عادل آورد از سطیح کاهن، پیش خالد آمد بصلح خواستن، و درین وقت عمرش به سیصد و شصت سال رسیده بود، پس چون قرار صلح داده شد، عبدالمسیح کاغذ سر پیچیده در دست داشت، خالد پرسید که این چیست؟ گفت زهر است با خود دارم، تا اگر تو بصلح اجابت نکنی این زهر بخورم تا بمیرم و به بی حرمتی سوی قوم بازنگردم، خالد ازو بستد و برکف دست کرد و گفت: بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیئی فی الارض ولا (۱۷٦ ـ آ) فی السماء وهوالسمیع العلیم، و پس اندر دهان افکند و فرو خورد، ساعتی خیره شد و عرق کرد، پس گفت: لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم، عبدالمسیح را گفت این زهر از بهر آن خوردم تا بدانی که هرچه خدای تعالی نخواهد نباشد، عبدالمسیح خیره گشت درآن کار و سوی قوم بازگردید، وگفتا این مرد پنداری که آدمی نیست، کاغذی زهر قاتل بخورد که اگر اندکی از آن پیلی عظیم را دهند بر جای بمیرد و هیچ زیان نکردش، و آن صلح برمراد خالد کرده شد، وعبدالمسیح را با خالد مناظرها بودست، واز احوال عمارت سواد، خالد ازو وی پرسید، گفت از حیره تا دمشق هرچه امروز بیابانست درختها دیدم و آبادانی، چنانك اگر کسی سپدی بر سر نهادی وهمی رفتی ودست برشاخها زدی سپد از میوها پر گشتی چنانك نبایستی دست فراز کردن.

و بشام اندر غزو عین التمر و یرموك بود و گشادن قلاع دومة الجندل تا ملك الروم آهنگ شام کرد،

---

(۱) کذا؟ ظ: از کسکر، وکسکر یکی از استانهای سواد بوده است و کورهٔ کسکر را خسرو شاپور میگفتند وبعدها واسط قصبهٔ کسکر شد وگویا عبارت چنین باشد: حد سواد کوفه از کسکر ونهروان تا حلوان.. الخ ولی چنین تقسیمی در کتب جغرافیای معروف عرب دیده نشد (۲) متن: دست هشان ـ دشت میشان ودستمیان هم دیده شد

و خالد انبار بصلح بگشاد، و سوی مرزبانان و سپهبدان کس فرستاد بمداین بدعوت اسلام، و اندرآن وقت بوران دخت [1] راهمی نشاندند، پس ایشان بهمن جادو [به] راپذیره فرستادند، وخالد ایشان را هزیمت کرد، وپیاده بی سلاح زنهار دادشان تا بروندبعداز آنك (۱۷٦-ب) دههزارمرد را ازعجم کور بکردندبزخم تیر بیکی نوبت، که دست برچشمشان داشتند [2] از پوشیدگی تن ایشان بآهن اندر جمله، پس ازین عراق را بمثنی بن الحارث [3] الشیبانی سپرد، وبفرمان امیرالمؤمنین ابابکر بشام رفت بحرب ملك الروم، وبا خالد سی هزار مرد بود، وباملك الروم دویست هزار مرد بودند، و ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، و پیش از آنك حرب اندر پیوست که صفها راست کرده بودند، مردی فراز رسید وخبر وفات ابوبکرصدیق رحمه الله وخلافت عمر خطاب رضی الله عنه وعزل خالد آورد، اما برسپاه پدیدنکرد و رسول را هم پهلوی خود بداشت، و گفت نگر تا هیچ کس را این سخن نگوئی، و همان روز سپاه روم بهزیمت برفتند، وبوقت قسمت غنیمت نامهٔ عمرخطاب برسپاه بخواند، و بفرمان او سپاه ببوعبید[ه] سفرد، [4] وایشان برابوبکر بگریستند وخالد را دعا کردند که آنساعت که حرب بود نگفت، که سپاه شکسته دل شدندی وعز اسلام نگاه داشت، و بعد از آن خالد بمدینه بازآمد و بنشست، که عمر خطاب باوی نیك نبود از جهت کشتن ملك [5] بن نویره، و آن [خود] قصهٔ [درار] است؛ وچون پنج سال ازخلافت عمر برفت او ازدنیا برفت، و بعضی گویند بجانب [حمص] رفت و بنشست و [آنجا فرمان یافت] [6]

اندر خبر وفات ابوبکر

چنین روایتست که جهودی ابوبکر را مهمان داشت و حارث بن کلدة (۱۷۷-آ)

---

(۱) صحیح مضبوط : بوران - وبوران دخت غلط مشهور است واز (بوران دخت پرویز) برخاسته است

(۲) یعنی : تیر اندازان عرب چشم ایشان را نشانه کرده بودند (۳) ص : الحارثة (٤) لهجهٔ از : سپرد

(٥) املائی از : مالك (٦) بقیاس

الطبیب باوی بود، و برآنچ پیش آوردند همی خوردند، حارث چون لقمه بدهن اندر نهاد وطعم یافت بینداخت وگفت اندرین طعام زهرست [و] تا یکسال بکشد، وهمچنین بود، سال دیگر روز چهارشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاخر سال سیزدهم [بوبکر] فرمان یافت رحمة الله علیه و عمر رضی الله عنه بر وی نماز کرد، وعمر او شصت وسه سال بود، وپیش از مرگ عمررا خلیفت کرده بود، واندرین وقت مثنی بن الحارث[1] ازعراق بمدینه آمده بود، وازعجم سپاهی راکه مهترشان هرمز حادو [به] بود هزیمت کرده [و] عجم شهربراز[2] را کشته بودند، واز پادشاهان نشاندن نمی پرداختند.

اندرنسب وغیره: ابوبکر عبدالله بن ابی قحافة عثمان بن عامر بن[3] [عمرو بن] کعب بن سعد بن تیم بن مرّة بن کعب بن لوی، مادرش ام الخیر [سلمی] بنت صخر بن عامر بن عمر[4] بن کعب بود؛ فرزندانش: عبدالله، وخلف،[5] ومحمد و عبدالرحمن؛ دخترش عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که زن پیغامبر بود علیه السلام [و اسماء وام کلثوم]؛ دبیرانش: عثمان بن عفان بود و عبدالله ارقم دبیرش[6] بود. **نقش الخاتم**: نعم القادرالله عز وجل[7] و اندر دست راست داشتی؛ **حلیت**: ابوبکر مردی بود سفید روی که بزردی همی زدی و لطیف و نیکو روی ودرازقامت (۱۷۷-ب) خفیف عارضین وموی بحنا وکتم[8] خضاب کردی، حوادث[ش] فضل بن العباس بود.[9] وپدرش ابو قحافه بعداز سالی [بمرد][10] و نود وهفت سال عمرش بود

[اندر خلافت عمربن الخطاب]

خلافت امیرالمؤمنین عمربن الخطاب رضی الله تعالی عنه ده سال

---

(۱) ص: الحارثة (۲) کذا: طبری و کامل. وفی الاصل: سهر ازان (۳) متن: عاسر (٤) ص: صخر ابن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم (ك. ج ۲ ص ۱٦۱) (٥) ط و ك: ندارد (٦) طبری: کان یکتب زیدبن ثابت و یکتب له الاخبار عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ٤ حلقه ۱ ص: ۲۱۳٥) کامل: کان علی بن ابی طالب یکتب له وزیدبن ثابت و عثمان بن عفان و کان یکتب له من حضر (ج ۲ ص ۱٦۱) (۷) در طبری: عز وجل ندارد (۸) متن: کتم، الکتم محرکة... نبات یخلط بالحناء و یخضب به الشعر فیبقی لونه (قاموس) کذا فی الطبری (ج ٤ ص: ۲۱۳۳) (۹) این جمله مناسبتش معلوم نشد. (۹) طبری: بعد ازشش ماه وانذروز درمحرم سنه ۱٤ بمکه بمرد.. الخ (ج ٤-۱ ص: ۲۱۳۷)

و شش ماه و هفده روز بود، اول روز که خطبه کرد اورا گفتند یاخلیفت خلیفت پیغامبر خدای، گفت این نام عظیم دراز است شما مؤمنین [اید] و من امیر شما ام، مراامیرالمؤمنین خوانید، و آن قاعده بماند، واندر تاریخ احمد ابن یعقوب خوانده‌ام که در [سنة] ثمان عشر ابو موسی الاشعری نامه بعمرخطاب نوشته بودو مخاطبت کرده :لعبدالله عمر امیرالمؤمنین. عمر گفت والله که چنین است بندهٔ خدایم، وعمرنامم، وامیر مؤمنانم، ازآن[پس] اورا امیرالمؤمنین خواندند. و پیش از آن او را خلیفت خلیفت پیغامبر گفتندی، و نخستین کاری [که کرد] مثنی را بعراق باز فرستاد، و بعزل خالد چنانك گفتم کس بشام فرستاد.

و ابوعبیده بشام شهر دمشق را حصار داد سیزده ماه، تا جزیت قبول کردند، و الله اعلم، و ابوعبیدة الجراح خمس [1] آن سوی عمر رضی‌الله‌عنه فرستاد.

و چون سال چهاردهم اندر آمد یزدجرد را بپادشاهی بنشاندند (١٧٨-آ) وهمه عجم تن اندر کارزار کردن ودفع عرب نهادند، وبشرح در آخر این کتاب توان گفت در پادشاهی ایشان.

اما فتوح که درعهد امیرالمؤمنین عمر بود بدین نسق که یاد کنیم: بعضی در شام و بعضی در عراق، و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه، و سالی اینجا غزو فرمودی و دیگر سال تااین سپاه بیاسودی بدان جانب، وهمین ترتیب کرد تا اسلام در همه عالم پرا کنده شد، پس مثنی از عراق بیامد، و عمر را خبر کردند از حدیث عجم، و امیرالمؤمنین عمر خطبه کردو گفت خدای تعالی پیغامبر را گفتست که عجم و مشرق و مغرب گشاده شود، و دین اسلام پذیرند، و حق‌تعالی وعدهٔ خود خلاف نکند، بسازید جهاد را، وهرکسی که اجابت کند امیری عراق او راست، ابو عبیدة بن مسعود الثقفی اجابت کرد [2] و مقدار چهار هزار مرد از مبارزان باوی مساعدت کردند، و سوی عراق فرستادشان ؛ و او را با جباران مهتر

---

(١) متن : خمر (٢) ط و ك ، ابوعبیدوگویند : سعدبن عبیدة الانصاری وسلیط بن قیس‌نیز با ابوعبیده داوطلب شدند ،

سپاه‌عجم کارزار [ها]بود و[از] آن حرب جسر[1] بود وابو عبیده پیش حرب اندر شد و پیل[2] او را بکشت ، و بسیاری جهدمثنی سپاه عجم را بداشت بحرب اندر تا جسر بسته شد و مسلمانان را باز پس آورد ، و سه‌منزل بازپس آمد ، وحدیث وقعهٔ لبویب[3] برکنار [فرات] بود (۱۷۸ـب) و حرب مثنی و جریر البجلی[4] با مهران[5] [و فارس] بهزیمت شدند ، و خبر بعمر خطاب رضی‌الله عنه فرستاد .

فتوح‌اندرشام ؛ وهم‌دراین‌سال‌ابوعبیدهٔ جراح‌حصار بعلبك‌بگشاد ، ورومیان خروج کردند و حصار و شهرهای شام که ایشان داشتند چون فحل ، و بیسان ،[6] و طبریه‌و شهرهای اُردُن ، و فلسطین ، جمله بردست بوعبیده گشاده شد ، و خمس آن سوی عمر فرستاد .

فتوح‌اندرعراق : پس از وقعت جسر[7] عمر بن‌الخطاب سعدبن وقاص را بمشورت صحابه و بزرگان دین با اشراف و مبارزان و وجوهان عرب سوی کارزارعجم فرستاد ، ویزدگرد پادشاه بود و رستم سپهدار [بود واورا] باسپاه بی کرانه بحرب فرستاده‌بود ، واین‌حرب قادسیه خوانند ، وچون‌حرب پیوسته‌شد بعدازرسالتهاء بسیار و تأخیر کردن رستم که منجم بود و همی دانست که کارزار چون خواهد بود . پس رستم زیر سایهٔ صندوق‌خزینه [که] براستر[8] نهاده بود ، فرود آمد از گرما وبنشست ، چون عجم هزیمت پذیرفت هلال بن‌علقمه شمشیر بر بند صندوق زد ، صندوق‌برستم فرودآمد ، واز گرانی زر وآنچ در صندوق بود‌پشتش شکسته‌شد ، وخودرا درآب‌افکند

(۱) متن : حسر ، وپیش از این‌وقعه واقعات نمارق و سقاطیه و جالینوس بوده است (ر ك : کامل : ج ۲ ص : ۱۶۸ ـ ۱۶۷ ـ ۱۶۶) (۲) متن : بید (۳) اصل ، النوبه ـ و صحیح البویب ، رك کا : ج۲ص ، ۱۶۹ واین واقعه‌بعدار الیس صغری والیس‌صغری بعدازجسر است وطبری اینهمه‌را درسال سیزدهم‌میداند (ج٤ص ، ۲۱۸۲ـ۲۱۸٤) (٤) اصل : حدیرالبحلی وط : جریر البجبلی یابجلی ، وآن کسی است که عمر پس از شکست اعراب وقتل ابوعبید در وقعهٔ جسر ، اورا مامور جمع آوری عرب کرد وبا قوم بجیله بیاری مثنی بعراق فرستاد (ر ك : ك : ج ۲ ص ۱۶۹) وطبری (ص : ۲۱۸٤ـ۲۱۸۹) (٥) اصل ، با مهتران ، و سپهسالار فارس در وقعهٔ بویب مهران بود که‌در حرب کشته‌شد وسپاه بهزیمت رفت (طبری ص : ۲۱۹۲) (٦) متن : میسان (۷) متن خیبر (۸) متن : شتر ، صحیح : استر

و هلال بدانست ، که او ساز شاهانه داشت ، سرش ببرید، وسپاه پرا کنده شدند، و درفش کاویانی با همه خزینهٔ (۱۷۹-آ) رستم سوی سعد آوردند، واو بمدینه فرستاد و اندرین حرب روزها را نام است که عرب نهادند عادت خویش را ، جائی که حرب کرده اند ، چنانك : یوم ارماث ، و یوم اغواث ، ویوم عماس ، [1] و هم درین حرب بود که **ابوالمحجن** شراب خورده بود ، وسعد او را بازداشته بود ، تا بهشیاری حد زند ، [سلمی زن] سعد وقاص بند از وی بر گرفت بعد از آنك مسلمانان را هزیمت خواستند کردن . ابوالمحجن بر اسپ سعد وقاص نشست با سلاح ، وسپاه عجم را برکار داشت ، وپس آمد مجروح ، و بندی بر پای خود نهاد ، و اگر نه وی بودی بیم هزیمت بود مسلمانانرا ، و کس ندانست که آن سوار که بود ، تا زن سعد وقاص بگفت ، و او را شفاعت کرد ، و سعد آن اسپ را باسلاح بوی داد ، و عفو کردش ، وهم این سال چهاردهم عبدالله بن عمر [2] شراب خورد ، و عمر رضی الله عنه ابوالمحجن را وپسرش راحد زد ، وغنیمتها قسمت کردند .

چون سال پانزدهم بود ابوعبیده حمص [3] بگشاد وقنسرین وقیساریه [4] و اجنادین [5] جمله در این تاریخ بر مسلمانان گشاده گشت ، و پنج یك غنیمتها بجانب مدینه فرستاد و حصار ایلیا را بگشاد ، و بعضی گویند آنوقت گشاد که عمر بشام رفت بتن خویش ، و هم این سال شهر بصره را بنا (۱۷۹-ب) فرمود کردن بردست عتبة بن غزوان [6] المازنی ، و آن زمین سنگستان سپید بود ، ازجهت آن بصره نام نهادند ، و اندیشید که عجم سوی عمان و هندوان و آن حدود روند و آیند ، خواست تا آن راه دریا و پارس و خوزستان و هر جای بسته باشد ، و[از] آن جایگاه توانند هر جایگاهی یاوری اسلام کردن ، وهم درین سال مال بسیار جمع آمده بود در شهر مدینه از خمس غنیمتها ، پس امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه دیوان بنهاد باتفاق اصحاب ، و مرتبهٔ هر کسی پیدا [کرد] از اهل بنی هاشم ، و اهل بیت پیغامبر ، و اهل بدر ،

---

(۱) متن : غماس (۲) ص : عبیدالله (۳) متن : خمص (٤) متن : قنساریه (٥) متن : احبادین
(٦) متن : بی نقطه ولا یقراء

و یاران مهاجر وانصار رضی الله عنهم ، و هرکسی را قدر نصیب بنوشت ، و آن مال برایشان بخشید ، و بعد ازآن برهمان قاعده هرچ ازخمس برسیدی تفرقه کردندی،

اندرسال شانزدهم : عمررضی الله عنه **ام کلثوم** دختر **علی** را رضی الله عنه ازفاطمه بزنی کرد .

فتوح اندرعراق : سعد وقاص را فرمود تااز کوفه بمداین رود ویزدجردرا کس نبود که حرب را بشایستی ، مداین بازگذاشت و آنچ بر توانست گرفتن برگرفت و روی بکوهستان نهاد ، و سعد وقاص مداین را بگرفت ، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر اکاسره که مدت چهار هزار واند سال باز جمع کرده بودند ؛ و آنرا بجای خویش شرح توان داد ، و خمس آن (۱۸۰ ـ آ) سوی مدینه فرستاد ، وهم برقاعده دیوان کرد ، [و] براهل بیت پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصحابه قسمت کرد ، و بازرگانان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهرخریدن وچیزهاء گرانمایه ، همین سال ازمداین بازگشتند[1] وعجم بعضی بمداین بازآمدند .

فتح جلولا[2]

سعد برادر زاده را هاشم بن عتبة بن وقاص را باقعقاع [بن] عمرو ، از پس یزدجرد شهریار بفرستاد ، و با مهران حرب کردند ، و بعد مدتی ظفر یافتند برعجم وهمه دشت پرخون وکشته بود ، ازآن وقت بازجلولا نام نهادند ، عرب گفتند : جللت بالقتلی ، یعنی بخون جلا دادست [3]

اندر سال هفدهم : هم از اوّل فتح حلوان بود ویزدجرد چون ازوقعت جلولا خبر یافت از حلوان بری رفت ، و هاشم قعقاع را بفرستاد و خسرو شنوم[4] را بحلوان بشکست ، وشهر بگرفت ، و همین [سال] فتح موصل و تکریت وجزیره بود وحق بیت المال از همه جاها بمدینه فرستادند .

---

(۱) مراد ازین جمله معلوم نشد (۲) متن : جلوله والصحیح : جلولا (۳) التجله العظیمة الکثیره ج جلال وجلولاء (قاموس) (٤) اینشخص را باملاهای مختلف ضبط کرده اند ودر طبری مصحح چاپ لیدن : خسرو شنوم ضبط شده است (ج ٤ ـ ۱ ص : ۲٤۷۳) اصل : حبس شوم

فتح مصر و اسکندریه:[1] عمر خطاب بفرمود تا **عمرو بن العاص** از شام آنجایگاه رود، و معاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند، [عمرو بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت، با **مقوقس** بصلح و حرب، آن دیار[2] مصر و قبط و اسکندریه بگشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰ ـ ب) کرد و سال بیستم پرداخته بودند.[3] و در این میانه عمر خطاب عزم کرد که بشام رود، بیرون آمد، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا وبا بود و طاعون، و **عبدالرحمن** عوف گواهی داد که از پیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت: **لاتدخلوا فی ارض الوبا ولاتخرجوا**، پس بازگشت و بعد از آن برفت، و همه زمین شام بگردید و بر عادت عدل خویش هرجای مردم بداشت، و استقامت گرفتند، و بمدینه بازگشت.

سال بیستم: سعد وقاص را عزل کرد و [سعد وقاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود، و خطهٔ شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده.

فتح نهاوند:[4] و عجم این سال بر **پیرو [زا]ن** بنهاوند جمع شدند، و **ذوالحاجب**[5] نیز گویند، و امیرالمؤمنین عمر نعمان بن المقرّن را بامیری سوی

---

(۱) فتح مصر را در سال بیستم، بیست و پنجم، شانزدهم باختلاف ضبط کرده‌اند (رك: ك ج ۲ ص: ۲۱۸) (۲) اصل: دریا (۳) ظ: مراد ابتدای حروب مصر وختام آنست (٤) سال بیست و یك و نوزده و هیجده ضبط شده (رك: ك، ج ۳ ص ۱) (٥) یعنی رئیس عجم در نهاوند فیروزان بود و بعضی ذوالحاجب را رئیس آن قوم دانند ـ مراد از ذوالحاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیری در حروب عصا به بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بالا بکشد و چشمش ببیند، ولی این تعبیر خطا است، و چنانکه میدانیم بستن سربند و جبهه بند ازامتیازاتی است که شاهنشاه بیزرگان میداده و یزدجرد در مکتوبی که از نیشابور بمرزبانان طوس مینویسد بانها وعده میدهد که اگر باوامر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید:

خردمند پاکیزه دستور ما / بفرماید اکنون بگنجور ما
که آنکس که اینرا بیارد برنج / فرستد ورا پارسی جامه پنج
یکی خوب سربند پیکر بزر / بیابد بفرجام ازین رنج بر

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد»

و یاران مهاجر وانصار رضی الله عنهم ، و هر کسی را قدر نصیب بنوشت ، و آن مال برایشان بخشید ، و بعد ازآن برهمان قاعده هرچ ازخمس برسیدی تفرقه کردندی ،

اندرسال شانزدهم : عمر رضی الله عنه **ام کلثوم** دختر **علی** را رضی الله عنه ازفاطمه بزنی کرد .

فتوح اندرعراق : سعد وقاص را فرمود تااز کوفه بمداین رود ویزدجرد را کس نبود که حرب را بشایستی ، مداین بازگذاشت و آنچ بر توانست گرفتن برگرفت و روی بکوهستان نهاد ، و سعد وقاص مداین را بگرفت ، و ایزد تعالی داند که چه یافت از نعمت و ذخایر اکاسره که مدت چهار هزار واند سال باز جمع کرده بودند ؛ و آنرا بجای خویش شرح توان داد ، و خمس آن (۱۸۰-آ) سوی مدینه فرستاد ، وهم برقاعده دیوان کرد ، [و] براهل بیت پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصحابه قسمت کرد ، و بازرگانان شرق و غرب روی بمدینه نهادند بجواهرخریدن وچیزهاء گرانمایه ، همین سال ازمداین بازگشتند[1] وعجم بعضی بمداین بازآمدند .

فتح جلولا[2]

سعد برادر زاده را هاشم بن عتبة بن وقاص را باقعقاع [بن] عمرو ، از پس یزدجرد شهریار بفرستاد ، و با مهران حرب کردند ، و بعد مدتی ظفر یافتند برعجم وهمه دشت پرخون وکشته بود ، ازآن وقت بازجلولا نام نهادند ، عرب گفتند : جللت بالقتلی ، یعنی بخون جلاداست[3]

اندرسال هفدهم : هم از اوّل فتح **حلوان** بود ویزدجرد چون ازرفت جلولا خبر یافت از حلوان بری رفت ، و هاشم قعقاع را بفرستاد و **خسرو** شنوم[4] را بحلوان بشکست ، وشهر بگرفت ، و همین [سال] فتح موصل و تکریت وجزیره بود وحق بیت المال از همه جاها بمدینه فرستادند .

---

(۱) مراد ازین جمله معلوم نشد (۲) متن : جلوله والصحیح : جلولا (۳) التجله العظیمة الکثیره ج جلال وجلولاء (قاموس) (٤) اینشخص را باملاءهای مختلف ضبط کرده اند ودر طبری مصحح چاپ لیدن : خسرو شنوم ضبط شده است (ج ٤ - ۱ ص : ۲٤۷۳) اصل : حبس شوم

فتح مصر و اسکندریه: [1] عمر خطاب بفرمود تا **عمرو بن العاص** از شام آنجایگاه رود، ومعاویه سپاهی که زیادت باشد بوی تسلیم کند، [عمرو بن العاص] بجانب مصر و مغرب رفت، با **مقوقس** بصلح و حرب، آن دیار [2] مصر وقبط واسکندریه بگشاد [و] اندر سال هجدهم ابتدا (۱۸۰ ـ ب) کرد و سال بیستم برداخته بودند. [3] ودر این میانه عمر خطاب عزم کرد که بشام رود، بیرون آمد، باز باطل کرد که آنجا رود که آنجا وبا بود وطاعون، و**عبدالرحمن** عوف گواهی داد که از پیغامبر علیه السلام چنان شنیدم که گفت: **لاتدخلوا فی ارض الوبا ولاتخرجوا**، پس بازگشت و بعد از آن برفت، و همه زمین شام بگردید و برعادت عدل خویش هرجای مردم بداشت، و استقامت گرفتند، و بمدینه باز گشت.

سال بیستم: سعد وقاص را عزل کرد و [سعد وقاص] پیش [ازین] کوفه را بنا کرده بود، و خطهٔ شهر پیدا کرده بود و جامع و بسیاری عمارتها کرده.

فتح نهاوند: [4] و عجم این سال بر **پیرو** [زا]ن بنهاوند جمع شدند، و **ذوالحاجب** [5] نیز گویند، و امیرالمؤمنین عمر نعمان بن المقرّن را بامیری سوی

---

(۱) فتح مصر را در سال بیستم، بیست و پنجم، شانزدهم باختلاف ضبط کرده‌اند (رك: ك ج ۲ ص: ۲۱۸) (۲) اصل: دریا (۳) ظ: مراد ابتدای حروب مصر وختام آنست (٤) سال بیست و یك و نوزده و هیجده ضبط شده (رك: ك، ج ۳ ص ۱) (۵) یعنی رئیس عجم درنهاوند فیروزان بود و بعضی ذوالحاجب را رئیس آن قوم دانند ـ مراد از ذوالحاجب بقول مورخین عرب بهمن جادویه است که از پیری در حروب عصا به بر پیشانی می‌بست که ابرویش را بالا بکشد وچشمش ببیند، ولی این تعبیر خطا است، وچنانکه میدانیم بستن سربند وجبهه بند ازامتیازاتی است که شاهنشاه بزرگان میداده و یزدجرد در مکتوبی که از نیشابور بمرزبانان طوس مینویسد بانها وعده میدهد که اگر باوامر شاهنشاهی اطاعت کنند سوای سایر جوایز امتیاز سربند زرین هم بانها داده خواهد شد چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید:

خردمند پاکیزه دستور ما — بفرماید اکنون بگنجور ما

که آنکس که اینرا بیارد برنج — فرستد ورا پارسی جامه پنج

یکی خوب سربند پیکر بزر — بیابد بفرجام ازین رنج بر

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد»

نهاوند فرستاد با حذیفة بن الیمان و عمرو بن معدی کرب ، و جماعتی از یاران و اشراف و نعمان آنجا شهادت یافت با عمرو بن معدی کرب و بسیاری صحابه و حذیفه آن فتح تمام کرد ، و نهاوند بگرفت : و این آخرین فتح [1] بود ، و بهمدان مردی بود نام او دینار ، کس فرستاد بحذیفه و صلح کرد و چیزها فرستاد ، چون خبر بیزدجرد رسید او مید برداشت ، و سوی خوراسان بازگشت ، و هم این وقت عمر مغیرة [2] بن شعبه (۱۸۱ـآ) را از بصره عزل کرد ، و فتح اهواز بود ، و رفتن سپاه اسلام از بحرین سوی پارس ، پس تمامی فتح اهواز بود و شوشتر ، و آوردن هرمزان پیش عمر بن الخطاب ، و مسلمان شدنش ، و این کارها تا سال بیست و دو بود . پس ازین فتح اصفاهان و همدان و آذربادگان بود ، که عمر خطاب رضی الله عنه [بمشورت] هرمزان [عبدالله] بن عبدالله بن عبیدالله را [3] با سپاهی گرانمایه بجانب اصفهان فرستاد [حرب] پادوسپان [4] و هم چنین سپاهی با [عتبة بن] فرقد [5] و یکی با بکیر [بن عبدالله] [6]

و بهمن جادویه سردار ایران در عهد قدرت دارای سربند بوده و اعراب ویرا ذوالحاجب یا جاجبین گفته اند و این سردار از نوخواستگان عصر آزرمیدخت و بوران بود و از آن زمان تا روزگار جنگ جسر که بهمن دلیرانه کرد و عرب را بشکست و تا زمان وقعهٔ اغوات که این سردار کشته شد مدتی نبوده است، که او پیر شده باشد ـ و درین وقعهٔ نهاوند هم مردی بوده که بقول طبری مقام ذوالحاجب را داشته (طبع قاهره ج ٤ ص ۲٤۰) و همورا باز بهمن جادویه نوشته و گویا اشتباه باشد و اصل عبارت این باشد : وعلی مجنبته الزردق [ابن] بهمن جادویه الذی جعل مکان ذوالحاجب . . وعقیدهٔ من آنست که جادویه مصحف (چاربرویه) است یعنی : چار ابرویه (رك : ص ۹۷ ح ٤)

---

(۱) متن : جمح (۲) متن : معین (۳) ظ : عبدالله بن عبدالله بن عتبان . طبری گوید : عمر در سال ۲۱ هجری عبدالله را مامور اصفهان ساخت و عبدالله با استندار جنگ کرد و فیروز شد و با فادوسفان ملك جي صلح کرد (طبری طبع قاهره ج ٤ ص ۲٤٦ ـ ۲٤۷) و بروایت دیگر گوید : پس از مشورت با هرمزان نعمان بن مقرن را باصفهان گسیل کرد و نعمان با ذوالحاجبین (شهر براز جاذویه ـ بروایت دیگر) حرب کرد و ذوالحاجبین و نعمان هردو در آن جنگ کشته شدند و باخر سپاه عرب فیروز شد (ج ٤ ص : ۲٤۸ ـ ۲٤۹ ـ کامل ج ۳ ص ۷ ـ ۸) و این هردو جنگ در سال ۲۱ بوده است نه ۲۲ (٤) متن : باروسنان . طبری : والملك باصبهان (جی) یومئذ الفاذوسفان (ج ٤ ص ۲٤۷) و فاذوسپان لقب چهار سردار بزرگ بود که انوشروان آن را اختراع کرد و ایران را بچهار قسمت کرده و هر قسمت را بپاذوسپانی سپرد و این پاذوسپانان در پایتخت بودند و از طرف خود مرزبانان و استانداران کنارنگان را بکار حکومت محل می گماشتند ـ و گویا این شخص از فرزندان یکی از آن پادوسپانان

بآذربایگان فرستادونعیم بن المقرّن[را]سوی همدان فرستادکه ایشان صلح بشکستبند، و باخسروشنوم [1] یکی شدند برحرب کردن، و شهر همدان [2] بعد از حرب بصلح گشاده شد، ونعیم شهر همدان بگرفت، و خبر فتح وخمس سوی عمر خطاب رسید و بآذر بادگان همچنین ظفر یافتند، یاجوج و ماجوج [3] ومسلمانان تا بدربند برفتند و از آن روی تا بزمین بلنجر و سدّ یاجوج و ماجوج.

فتح ری، و دماوند و قومش

[نعیم بن مقرّن] بفرمان امیرالمؤمنین عمر بر همدان یزیدبن قیس را خلیفت کرد، و خود بجانب ری رفت، و آنجا سپهبدی از فرزندان بهرام چوبین سیاوش [4] نام [بود و] یکی از سپاه وی بنزد نعیم آمد، وسخت عظیم آسان شهر بدست مسلمانان افتاد و فتح برآمد [5] ونعیم، سوید (۱۸۱-ب) بن مقرّن برادرش را بدیگر جایها فرستاد با سپاه [تا قومس] و تا گرگان [6] وطبرستان، و آنجامهتری بودنام او رزمان [7]

بوده است واین کلمه مرکبست از: پات ـ کست ـ پان ـ یعنی بزرگ و سردار نگاهدارندگان ناحیه و پاتکستپان بضم کاف بکثرت استعمال پاذوسپان ومعرب آن فاذوسفان شده است (٥) متن: فرده ـ طبری: نعیم بن مقرن عتبة بن فرقد و سماك ابن خرشه را از همدان بمدد بکیر بن عبدالله سردار سپاه عرب بسوی آذربایجان فرستاد (ج ٤ ص: ٢٥٥) (٦) متن: باکبیر ـ رك: حاشیه (٥)

(١) کذا: طبری ج ٤ ص ٢٥١ ـ اصل متن: حبش شوم (٢) اصل: اصفهان (٣) این جمله بیمعنی و نقل سطر بعد است (٤) طبری: سیاوخش بن مهران بن بهرام شوبین (ص ٢٥٣) (٥) اینمرد خود یکی ازسرداران ری بود ودرحرب وآجروذ ضرب‌دست سختی بعرب وارد آورد وچون باسیاوخش عداوت ومحاسدت داشت بنعیم بپوست و بکشورش خیانت کرد وسپاه عرب را از راه پنهان بشهر ری راهنمائی کرد وشکست سیاوخش را اینعمل او موجب شد ـ طبری اورا (الزینبی ابوالفرخان) نامیده ـ ولی بعقیدهٔ نگارنده زینبی مصحف (زینبذی) است و (زین‌بذ لقبی است که تااین اواخر هم درایران بود واسلحه دار باشی میگفتند، چه زین بمعنی اسلحه و بذ فتح باء فارسی بمعني رئیس است، ودر داخل حصار ری قلعه وارگی بوده است که آنرا (زینبذی) میگفته‌اند و دز فرّخان نیز ظاهراً همان قلعه بوده است (رك: البلدان ابن‌فقیه طبع لیدن ص ٢٦٩ س: ٨ ـ ١٥ ـ ١٦) و ازین‌رو میتوان حدس متاخم بیقین‌زد که نام‌این‌مرد فرّخان ولقبش زینبذ یا زینبذی منسوب بقلعهٔ مزبوربوده وزینبی ابوالفرخان مذکور در طبری مصحف از(زینبذی الفرخان) باشد والله‌اعلم ـ زیرا نام زینبی از هیچروی بااسامی فارسی تطبیق نمی‌شود ـ اما بانام قلعهٔ مذکور ووجه تسمیهٔ آن واینکه اینمرد هم ازمردم ری واز بزرگان وپایوران ایران است درست وراست‌میاید (٦) متن: باکردان (٧) طبری: طبع قاهره (رزبان‌صول) (ج ٤ ص ٢٥٤) کامل: زرزان صول (ج ٣ ص ٩) وصول بضم اول لقب پادشاهان گرگان بوده است

تا بعضی بحرب، و بعضی بصلح و جزیت گشاده شد، و خواستها جمع کردند و حق الخمس با فتح نامه بمدینه فرستادند. و همین سال بیست و دو عبدالملك بن مروان ویزید بن معاویه بزادند.

فتوح پارس

چون سال بیست وسه درآمد، عمر، مجاشع بن مسعود الثقفی را و عثمان ابن العاص را وحکم بن العاص را وساریه بن زنیم الدئلی[1] را سوی پارس فرستاد بشهرهای بزرگتر، و همه ظفر یافتند، و آنجا بودست که ساریه‌را باکافران حرب بود، وعمر روز آذینه برمنبر بود وخطبه همی کرد وگفت من‌دوش درخواب دیدم کساریه بـا کافران حرب کردی وشك نیست که اکنون اندر حرب‌اند، پس زمانی فروماند وگفتا مرا بدل چنان فراز همی آید که ساریه را کافران ستوه همی کنند، و اگر پشت بکوه بازدهد بهتر باشد، و پس بانگ بکرد و گفت: یا ساریة الجبل الجبل [و] بفرمان خدای تعالی بشنیدند و همه سپاه گفتند آواز [عمر] است، و همچنان کوه‌پناه کرفتند، و بعد از آن چون آمدند همان روزدرست آمد که عمرخطاب گفته بود بر منبر، و این (۱۸۲ آ) سخنی[2] معروفست، و بعضی گویند بحرب نهاوند بودست، و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم بنهاوند گوید[3] وشکافی درسنگ پیداست که آنرا زیارت کنند، و گویند آواز عمر خطاب از آنجا بیرون آمد، اما در تاریخ جریر چنین است و در بودن این سخن شك نیست، و خدای تعالی عالم ترکه کدام جایگاه بود.

فتح کرمان

سپاه را با عبدالله [بن عبدالله عتبان و] سهیل[4] بن عدی آنجا فرستاد و بسیاری شهرها گشاده شد، و خمس و فتح نامها بعمر خطاب رسید و بدان شادمان گشت.

---

(۱) متن: سارية بن رستم الديلمى ؛ (۲) ظ سخت (۳) و طاکا: درحرب فساو دارابجرد (ك: ج۳ص۱٦) (ط: ج ٥ ص ٥) (٤) متن باعبدالله بن معطل. طبري: قصد سهيل بن‌عدى الى كرمان والحقه عبدالله ... (ص: ٦)

فتح سیستان :

هم در ین سال بود بر دست عاصم بن عمرو التمیمی ، و ملك سیستان بعداز حرب ، شهر حصار گرفت [و آخر صلح افتاد] وعاصم بسیار سال آنجا بماند برامارت[1] تاوقت معاویه [عباد بن] زیادبن ابیه را آنجا فرستاد .

فتح مکران

پس عبدالله از کرمان و حکم بن عُمیر[2] التغلبی را باسپاه بمکران فرستاد ، و ایشان استعانت بملك سند کردند که [ملك اوبملك ایشان] متصل بود [و] ملك ایشانرا زنبیل[3] خوانند ، و او بحرب مسلمانان آمد و عبدالله نیز برفت و بشبیخون ایشانرا بشکست وزنبیل کشته شد ،[4] و خبر فتح نامه و خمس سوی عمر فرستادند ، خرم گشت که اسلام هر روزی حق تعالی بزیادت میکرد در فتحها متواتر میبود و میان بصره و سند[5] (۱۸۲-ب) وقعت بیروز[6] هم در این هنگام بود .

فتح کردان پارس

[این کردان] جماعتی بسیار بودند در زمین فارس ، و مسلمانان را رنج

---

(۱) ماندن عاصم در سیستان بامارت با تمام تواریخ موجوده در دست ما مخالف است ، و در طبری هم تصریحی در ینباب نیست که عاصم تا زمان معاویه در آنجا مانده باشد بلا ذری فتح سیستان را در سنه ۳۰ ضبط کرده و تاریخ سیستان هم آنرا تائید میکند واز فتح عاصم و امارت وی خبری در آنجا ؛ نیست . در جدول ملوك سجستان ومقدمهٔ آن که یعقوبی نوشته نیز ذکری از عاصم دیده نشد وگویا مؤلف جمله‌ای ازطبری را که دراینمورد دارد (حتی کان زمان معویه - ج۵ ص۷س ۲) ومربوط بمطلب دیگریست غلط ترجمه کرده است . (۲) طاوکا ؛ عمرو . (۳) اصل : ربیل - ص : زنبیل ودر کتب عربی چاپی ؛ (رتبیل) ضبط کرده اند ودرکتب خطی قدیم (زنبیل - زنتبیل - زند بیل - رتبیل زبیل و اشکال دیگر)دیده شده است . رك : ترجمهٔ طبری جلد دوم تصحیح نگارنده . و تاریخ‌سیستان تصحیح‌نگارنده - در طبری‌نام پادشاهی که بحمایت مردم مکران‌آمده است نبرده و تنها ملك السندضبط کرده ولی‌نام زنبیل‌در حروب سجستان مکرر دیده میشود وشك نیست ملك سند و زنبیل پادشاه کابل‌یکی است(٤)طبری قتل ملك سند را ندارد ، واز زنابله فقط یکی بدست‌اعراب‌در حروب سجستان ، ویکی‌هم بدست یعقوب لیث صفار کشته شده است (٥)اگر مراد ازسند وقعهٔ مکران باشد لفظ بصره بی‌مناسبتست واگر مرادمحل بیروذ باشد بین‌بصره وتستریا فارس مناسب است وسند بی مناسبتست ؟ وظاهراً لفظ سند اشتباه و صحیح (اهواز) است (رك:حاشیه بعد) و عجب آنکه بلعمی نیز گوید : از زمین بصره از آن‌سو جانبیست بیروت خوانند میان حد بصره و حد سند (نسخهٔ آقای نفیسی و نسخهٔ آقای سرتیب عبدالرزاق و نسخهٔ نگارنده) ولی در طبري ذکری از سند نیست (ج۵ ص : ۸) (٦) اصل : بیروز ص :بیروذ بلعمی (بیروت) بیروذ بالذال المعجمه ناحیه ایست‌میان اهواز و مدینةالطیب . . (یاقوت) وبیروذو بیروت یك‌کلمه است با یاء مجهول . . .

همی نمودند، پس عمر سلمة[1] بن قیس الاشجعی را از مدینه بفرستاد تا ایشانرا بپرا کند، و در آنجایها شان خواستها[2] یافت، و مسلمانان از ایشان برستند؛ و اندرین سال بیست و سه عمر خطاب رضی الله عنه بحج رفت، چون بازآمد، کعب الاحبار[3] سوی وی اندر شد و گفت یا امیرالمؤمنین وصیت کن که تا سه روز دیگر آخر عمرت باشد و زمانت فراز رسید، عمر گفت تو چه دانی؟ گفت اندر توریت چنین یافتم که بعد از پیغامبر علیه السلام تو چندین مدّت خلیفه باشی، و اکنون از آن وعده سه روز مانده است تا دانی[4] عمر خطاب عجب داشت که در خود هیچ بیماری و رنج نمی دید و بحال صحت بود.

مقتل عمر خطاب رضی الله عنه

پس مغیرة بن شعبه را غلامی بود بنام فیروز و کنیت او بولولو[5] گفتندی، بروایتی دیگر گویند از ری[6] همدان بود از دیهی که آنرا شهر آبادجرد گویند، و در کتابی[7] اصفهانی گوید که او از ری قاشان بود از دیهی[7] فین،[8] و برگبرکی باستاد،[9] و این حقیقت تر است، پس قضا چنان افتاد که این فیروز سوی عمر آمد و از مغیره گله کرد که غله برمن گران نهادست، هر روزی دو درم[10] (۱۸۳-آ) عمر گفت چه کار دانی کردن؟ گفت درودگری دانم و آهنگری و نقش کردن، گفتا

---

(۱) متن: مسلمه. (۲) طاوکا: از خواسته و مال عمدهٔ که غنیمت مسلمین شده باشد ذکری نکرده اند فقط گویند در آن وقت سبدی که نگین های رنگین در آن بود بدست مسلمین افتاد و سلمه آنرا با خبر فتح برای عمر فرستاد و عمر از آوردن سبد و گوهر برآشفت و فرستاده را با پشت گردنی باز پس فرستاد و آن نگینها را لشکریان عرب به بیست هزار درهم بفروختند هر نگینی به پنج درهم و شش درهم (طبری: ج ۵ ص ۱۱ - کا: ج ۳ ص ۱۹) (۳) متن: الاخبار. (٤) عجب اینست که محمدبن جریر طبری هم این روایت مجعول وبی بنیاد را ذکر کرده که اگر صحت داشته باشد بیشك کعب با ابولولوئه همدست و از آن دسیسه آگاه بوده است! (٥) بولولوئه ضبط شده و بولولو مخفف آنست. (٦) کذا؟ طبری درین باب خاموش. (٨) این یاء علامت اضافه است که از رسم الخط قدیم ماندهٔ است. (٨) متن: مین. (۹) طاوکا: نصرانی بوده است نه گبر (ط - ٥ ص: ۱۲ - ك۳ ص۱۹) برگبرکی باستاد - گبرك مصغّر گبر، یعنی در دین گبرکی باقی بود. دقیقی گوید:

همه پیش آذر بکشتندشان ره گبرکی در نوشتندشان

(۱۰) ط و ك: درم.

دو درم [1] باین چندین صناعت بس [2] نباشد، پس عمر گفت شنیدم که آسیا کردن دانی که بر باد بگردد؟ گفت دانم و ترا آسیائی کنم که همه مشرق ومغرب آنرا حدیث کنند و برفت؛ پس روز چهار شنبه بیست و ششم ذوالحجه [عمر] در مسجد شد بنماز کردن، پیروز پیش صف اندر ایستاده بود و کاردی حبشی چنانك دسته درمیان باشد وازهر دوسو تیغ، با خود داشت، و شش کارد عمر را بزد، عمر بیفتاد وعبدالرحمن عوف را فرمود تا نماز بکرد، وکار خلافت بشوری افکند میان عثمان، وعلی، وطلحه و زبیر، وسعد وقاص، و عبدالرحمن بن عوف، وهمین روز ازدنیا برفت، وبروایتی گویند بعد سه روز بمرد و صهیب بن سنان بروی نماز کرد، و بعضی گویند پنجاه و پنج سال عمر وی بود، و شصت و یك، و پنجاه و هفت نیزهم روایت میکنند،

اندر نسب: ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح [3] بن عدی بن کعب بن لوی. مادرش **حنتمه** [4] بنت هاشم [5] بن [مغیرة بن] عبدالله بن عمرو [6] بن مخزوم بن یقظة [7] بن مرة بن کعب، **فرزندانش**: عبدالله وعبیدالله و عبدالرحمن وعاصم (۱۸۳-ب) و زید، و ابا عبدالله. [8] **وزیران و دبیران**: عبدالله بن ارقم، و عبدالله بن خلف الخزاعی پدر طلحة الطلحات [9] **نقش الخاتم**: کفی بالموت واعظاً یاعمر. **حلیت**: عمر مردی بود بلند قامت و تن آور و اصلع بود تمام [و] سخت سپید، سرخ چشم [10] و [بروایتی] اسمر بود نیك، و چنان که برفتی پنداشتی سوارست، و بدست راست و چپ هر چه خواستی بکردی و توانستی.

حوادث: اندر خلافت او اویس بن انیس القرنی بآذربادگان بمرد و بلال

---

(۱) طاو کا: یك درم (۲) متن: پس، بس بودن یعنی: برابر آمدن و بسنده بودن ـ مراد آنکه با اینهمه صنعت دو درم کم است ـ طبری: قال فما خراجك بکثیر علی ماتصنع من الاعمال (ص ۱۲)
(۳) متن: رواح (٤) متن: حتمه (٥) کذا طاو در: کا: هشام (٦) طاو کا: عمر (٧) متن: بی نقطه
(۸) طاو کا: بجای این نام، عبدالرحمن الاوسط یااصغر آورده اند (کا ج ۳ ص ۱۱ طا ـ ٥ ص ۱٦)
(۹) متن: طلحان (۱۰) طاو کا: کان ابیض امهق (یعنی شدید البیاض) تعلوه حمرة ـ ودر هیچ تاریخی سرخ چشم ضبط نشده ظاهراً در ترجمه امهق را سرخ چشم گرفته است

حبشی بدمشق، و سعد بن عباده بشام، و همه عالم متفق‌اند که پیش از او [از] ملوک بسیار [که] بودند هرگز بعدل و نیکوسیرتی او کس نبود، و سیرتهاء بزرگوار او بسیارست، اما حافظ [1] گوید که پیش ازوی بوده‌اند که دست از بیت‌المال کوتاه داشته‌اند. عجایب آنست که چندان نعمت او را از شرق و غرب فراز آمد، وهمه ملوک را ذلیل کرد، وشهرها را بنا نهاد، و فرمانش بجیحون برسید از جانب شرق، و سپاهش از شمال سوی آذربادگان وباب [الابواب شد وازجانب جنوب به] هندوستان وزمین عمان، وهمچنین بمغرب تا بمصر و اسکندریه، که یك ذرّه از حال وقاعدهٔ خویش بنگردید نه از طعام درشت خوردن بیفزود [2] ونه از لباس سطبر، ونه هیچ تکبر درو آمد و نه ماندگی روز (۱۸٤ـ آ) بمعاشرت خلق و شب بتعبد ایزد تعالی، وبتن خویش درصحرا گردیدی وشهر تنها، و احوال بیچارگان وضعیفان دانستی. وبهری انشاالله در قصص شرح دهیم.

خلافت عثمان بن عفان رحمه‌الله

یانزده (۳) سال و بیست ودو روز بود

و در تاریخ جریر یازده سال و [یازده ماه و بیست و] دو روز گوید [4] و بعضی ازشعبی، برو بیعت کردند اوّل محرم سال بیست وچهار، نخستین حکمی آن کرد که عبیدالله بن عمر رضی‌الله عنه هرمزان را کشته بود، دیت او ازمال خویش بداد، و عبیدالله را از قصاص آزاد کرد، و از آن پس یکایك همه امیران را معزول کرد، و کسان و قرابت خویش را بجای ایشان فرستاد.

سال بیست و هشتم: معاویه دستوری خواست بغزو اندر ناحیت آخرشام و هر جایگاه [ر]نجاه غزو بکرد اندرین سال، وظفر یافت، بامال بسیار سوی حمص [5]

---

(۱) کذا وظ: جاحظ، چه حافظ نامی مورّخ یا نویسنده در قرون سالفه مشهور نیست (۲) کذا ویفزود اینجا بمعنی دست کشیدوتجاوز کرد، است (۳) یانزدهم خوانده میشود ویانزده صحیح است یعنی: یازده (٤) طبری: دوازده سال هشت روز کم ـ دوازده سال و دوازده روز کم ـ یازده سال ویازده ماه وبیست و دو روز ـ بروایات (طبع قاهره ج ٥ ص ١٤٥ ـ ١٦٦) کامل: دوازده سال ودوازده روز باهشت روز کم (ج ۳ ص ۷۰) (٥) متن: حمص

باز آمد، و خمس و فتح نامه سوی **عثمان** رضی‌الله عنه فرستاد، و بعد ازین بپارس اضطراب افتادو عبیدالله [1] بن معمر را بکشتند، و عثمان رضی الله عنه عبدالله بن عامر رابفرستاد با صطخر وبسیاری مردم را بکشت بخون او، پس نامه فرستاد بعثمان که اینجا امیران بسیارند، وولایت فراخ است، عثمان پنج امیر دیگر برآن نواحی نصب کرد،

(۱۸٤-ب) **سال بیست ونهم** : بحج رفت، وبرمنا روز عرفه سراپرده بزد و نماز پیشین چهار رکعت کرد و مسلمانان را آن کار عجب آمد، عبدالرحمن بن عوف گفتا ما با تو بیعت برسنت پیغامبر کرده‌ایم و ابوبکر و عمر نماز دو رکعت کردند، عثمان گفتا ایشان ایدر مسافر بودند. نماز مسافران بایست کردن، و مرا اینجا یگاه خانه و سرای و ضیاع است و مقیمم، نماز مقیمان باید کردن، و همین سال بمدینه مسجد پیغامبر را علیه‌السلام باز شکافت که از خشت وچوب خرما کرده بودند، و ابوبکر و عمر در آن زیادتی نکردند پس عثمان دیوار آنرا بسنگ بر آورد و ارزیز، و منقش کردند سخت عظیم نیکو از سیم، و در آن تکلفها کردند، و سقف ازساج و ستونه[ی] سیمین بپای کردند، و زیادتها کرد بسیاری، چنانك هنوز بجایست

سال سی‌ام ازهجرت : مردمان خوراسان [2] مرتد شدند، و عبدالله عامر را بفرمود تا از پارس آنجا رود و سعید بن العاص را [فرمود تا] با سپاه بصره برفت و بهم رسیدند، و گرگان [3] و طبرستان و تمیشه و دیگر جایها گشاده شد دوم بار، و هم اندرین سال و لید بن‌عتبه را حد زد که خمر خورده بود، واز کوفه باز کرد. [4] و پیغامبر را انگشتری بود سیمین و بر نگین نقش کرده بسه سطر : **محمد رسول الله**: وبدان نامها را مهر نهادی (۱۸۵-آ) وبعدازپیغامبر بابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه رسید و باز بعمر خطاب، و بعثمان رضی الله عنهما، و از دست او اندرین سال بچاه آب اندر افتاد، عثمان سخت عظیم تافته شد، و بفرمود تا همه آب آن چاه راو بسیاری گل بر کشیدند پیدا نیامد. و همین سال بود که بوذر غفاری را به ربذه [5] فرستاد و آنجا

---

(۱) متن : عبدالله (۲) این املا در قدیم مرسوم بوده است (۳) متن : کردان (٤) متن : کردید

(٥) متن : بربذه

همی بود تا بمرد .

سال سی و یك : **یزدجرد** شهریار کشته‌شد بمرو اندر بردست آسیابانی ، بعداز غدر کردن **ماهوی** سپاه سالارش ، و تخلیط او ، [و] اندرین سال درحد مغرب غزو ذات‌الصوار[ی] بود ، و ملك الرّوم با پانصد کشتی [و] سپاه گران مایه بیامد ، و مسلمانان باچهل کشتی برفتند ، و **عبدالله** بن سعدبن ابی سرح سپهسالار مسلمانان ، و جنگی عظیم بکردند چنانك روی آب سرخ گشت ، و عاقبت ملك الروم‌را تیری‌رسید و خسته شد ، و رومیان بهزیمت بازگشتند ، و مسلمانان بجای خویش بازآمدند ، بعد سخنها[ی] بسیار که برفت میان عبدالله و **محمد** بن ابی‌بکر الصدیق و دیگران .

سال سی و دو : بسیاری ازیاران پیغامبر بمردند ، چون **عباس** عبدالمطلب و هشتادو شش سال عمر او بود . و عبدالرحمن ، و عبدالرحمن عوف را هفتادو پنج سال بود ، و عبدالله انصاری [1] و **ابوذر** الغفاری ، و عبدالله مسعود ، و دیگران .

[**سال سی و سه**] [2] درین [3] سال چند تن ازاشراف کوفه‌ومهتران وفصیحان عرب‌همواره به‌مجمع ساختن (۱۸۵-ب) وسخنهای عثمان گفتن وفتنه‌جستن‌مشغول بودند ، وعثمان ازین سبب ایشانرا از کوفه نفی کرد ، ونام ایشان مالك [بن‌الحرث] الاشترالنخعی ، و ثابت قیس‌النخعی ، وکمیل [4] بن زیادالنخعی و **صعصعة** بن صوحان العبدی [5] ، و عروة بن الجعد ، [6] و عمرو بن الجموح الخزاعی ، [7] وایشانرا بجانب شام فرستاد و اصل فتنه این جماعت بودند . [8]

(۱) ظ مراد : عبدالله بن کعب‌بن عمر الانصاری از بدریان و ناظر غنایم بدر وغیره است و طبری وکامل در سال سی‌ام ذکر کرده اند (۲) واقعات که بعد میگوید در سال ۳۳ رویداده است و در سطور بعد ، سال سی‌و چهار می‌آید ومعلوم میدارد که ذکر سال سی‌وسوم افتاده است (۳) اصل : و همین ویاباید اینجا چیزی افتاده باشد ویا (درین) باشد (٤) کذا : طبری ، اصل‌متن : کهل (٥) کذا : طبری . والاصل : المدوی (٦) طبری بعداز مالك وثابت وکمیل : زیدبن صوحان العبدی وجندب‌بن زهیر الغامدی و جندب بن کعب الازدی وعروة بن‌الجعد وعمروبن الحمق الخزاعی ضبط کرده است (ج ٥ص۹۰) وجای دیگر صعصعةبن صوحان‌راهم آورده است- بلعمی : چون متن است بعلاوهٔ زیدبن صوحان . . . (نسخهٔ مرتیب عبدالرزاق خطی) (۷) ظ : الخزاعی (۸) اینجماعت ازبزرگان عرب و مبارزان وزاهدان کوفه بودند وبهترین اصحاب علی علیه السلام ایشان اند . واین‌مردم از کارهای عثمان

اندر سال سی وچهار : در فتنها بر امیر المؤمنین عثمان گشاده شد ، و شغبها [1] وغوغا و عامه در سخن و غیبت کردن او آمدند ، و مهتران از عمال [او] شکایت کردند ، که او بنی امیه را بر ما مستولی کرده است و هیچ منع نمیکند ، و بدین معنی دوبار سوی مدینه آمدند ، و یاران پیغامبر علیه‌السلام ایشانرا بازگردانیدند و اندرین سخن و مناظرها بسیار است .

سال سی و پنجم : عبدالله بن سبا مذهب رجعت آورد در شهر مصر ، و آشکارا کرد ، و اندر اصل جهود بود از یمن ، اندرین عهد عثمان مسلمان شده بود ، ومردم شهر مصر جماعتی اورا تابع شدند ، و اندر آخر سال غوغا بشوریداز شهر مصر و بصره و کوفه ، و بسیاری بشهر مدینه آمدند ، و گفتند خون عثمان حلالست ، و قصد او کردند ، بعد کارها که رفت و سببها که ایزدتعالی در آن تقدیر کرده بود و مدتها سرای اورا بحصار میداشتند ، وبعد از آن روز آدینه هجدهم ماه‌ذوالحجه (۱۸۶ ـ آ) غوغا خود رادر سرای عثمان افکندند ، و عثمان رضی‌الله عنه‌درخانه نشسته بود ، ومصحف در پیش نهاده و قرآن میخواند ، و مردی بود نام او **کنانه** [2] کاردی بزد سخت ، بر گلوش رسید ، خون‌وی‌برین آیت‌آمدکه : **فسیکفیکهم‌الله‌وهو السمیع العلیم** و بعضی [3] گویند ابن مرون بن عیاص [4] بود واز بعد او **سودان بن رومان** مردی کوتاه ازرق چشم ، وقتیره [5] [و] تیغ همی زدند تابکشتندش رضی‌الله‌عنه ، وبعداز سه روز جبیر بن مطعم بن عدی بروی نماز کرد ، بعضی گویند عمرش هفتادو دو سال بود و بعضی هشتادو دو سال .

خاصه کار داران او که همه از کسان وی‌بودند برنجیدند وازبدعتها که دراسلام بادید آمده بود برآشفته بودند وامر بمعروف میکردند ولی کار داران عثمان خاصه معاویه آنان را بفتنه جوئی منسوب داشتند و آزار کردند وعاقبت هم فتنه برخاست واین هم یکی از خطاهای کارداران عثمان بود که این مردم را از کوفه بشام واز آنجا بحمص نفی بلد کردند !

---

(۱) کذا فی الاصل ظ : سفها (۲) وهو کنانة بن بشر التجیبی (۳) اصل : مردی ، بقیاس اصلاح شد (٤) اصل : مردمان بن عیاص ـ ازطبری اصلاح شد (٥) بعر : سودان بن حمران (٦) هکذا فی الطبری متن : فشر

نسب : ابو عمر [1] عثمان بن عفان بن [ابی] العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبدمناف . **مادرش** : ام اروی [2] بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس ، **فرزندانش** : عمر ، و عمرو ، و خالد ، و ابان ، والولید [وسعید وعتبه و عبدالملک که نماند و عبدالله ، وعبدالله الاصغر که نماند] [3] . **وزیران ودبیرانش** : مروان بن الحکم وابوحـره الصحاك (کذا) [4] الانصاری وحمزه ابان [5] **نقش الخاتم** : لنصبرن [6] و دیگر گویند : آمنت بالذی خلق فسوّی [7] وهم اندر دست راست داشتی . **حلیت** : عثمان رضی‌الله تعالی عنه ، مردی سفید روی ، اونش بزردی آمیخته [8] ، و نیکو روی و فراخ پیشانی بزرگ ، ودراز بالا [9] بر رویش (۱۸۶-ب) اندکی آبله بود ، و مویش تا بازوها [10] بپوشیدی ، وریش خود را بحنا وزعفران خضاب کردی ، و کس بکشتن او هیچ شادی نکرد مگر عمرو العاص ، واین مثل بزد : **قد یضرط العیر والمکوة فی النار** [11] و اندرین آن تخلیطها همی خواست که کرده بود پیش از آن ، ومردم را بروی آغالیده . **حوادث** ، اندرین سال **حذیفة بن الیمانی** [12] بمرد ، و **صفوان بن امیه** [13] .

(۱) ابوعبدالله نیز ضبط شده است (۲) طبری : اروی (۳) درین کتاب مراد از فرزندان پسران اند وازذکر دختران خودداری کرده است . وبروایت طبری ازدختران: مریم وام‌سعید وعایشه وام‌ابان وام‌عمرو وام‌البنین (ج ۵ ص ۱۴۸) (٤) درطبری وکامل این شخص دیده نشد (٥) کذا وظ درعبارت اغتشاشی باشد ـ کافهٔ مورخان کاتب وی مروان بن حکم را دانند وجز وی کاتب ووزیری نام نبرده‌اند وقاضی او زید بن ثابت الانصاری وحاجب حمران مولای اووظ عبارت چنین بوده : « . . . مروان بن الحکم کاتب وقاضی زید بن ثابت الانصاری وحاجب حمران . . » (٦) اصل: النصبرن مسعودی : لتصبرن او لتندمن (التنبیه والاشراف ص ۲۹۳ چاپ بریل) (۷) آمنت بالله مخلصاً وقیل: آمنت بالله العظیم (التنبیه والاشراف ص ۲۹۳) (۸) ظ: اسمر که گندم گون باشد باین عبارت تعبیر شده والا هیچیك ازمورخان ویرا سفید بزردی آمیخته نیاورده وهمه نیکو روی واسمر گفته اند (۹) طبری بچند روایت ویرا چهارشانه نه درازونه کوتاه آورده (ج ۵ ص ۱۴۷) مسعودی مربوع وچهارشانه (التنبیه ص ۲۹۲) (۱۰) اصل متن : مویش تاروها . طبری گوید : واذا شعره قد کسا ذراعیه (ج ۵ ص ۱۴۷) بقیاس اصلاح شد (۱۱) ط : قال عمرو : انا ابوعبدالله قد یضرط العیر . الخ (ج ۵ ص ۱۰۹) معنی مثل آنست که هنوز داغی در آتش است که خرمی تیزد ـ یعنی پیش ازوقت من کار اورا دیده بودم . . ومتن هم باین معنی اشاره میکند (۱۲) ص : الیمان (۱۳) ظ : صفوان بن حذیفه ؛ صفوان وسعید برادرش پسران حذیفه درسال مرگ حذیفه در رکاب علی بصفین شهید شدند (ك ج ٤ ص ۱۱٤)

سیرتهای عثمان بسیار است و نخستین کسی که قرآن بحفظ بخواند او بود ، و برین ترتیب که اکنون است جمع کرد ، ونسختها بنوشتند ، و دیگر ها محو کردند و بخط خویش بسیار نوشتی مصحف ، و روزه بسیار داشتی ، و هر شب آدینه جمله قرآن در دو رکعت نماز بخواندی ، اندر یمن کوشك بنی عروان [1] سخت نیکو بودو عظیم نقشها کرده ، چون مردمان ازحج بازگشتندی‌آنجا رفتندی‌بنظاره ،وجهال گفتندی این بنا از کعبه نیکو تر است ، عثمان آنرا خراب فرمود کردن ، و این سخت عظیم پسندیده داشتند . بدین جایگاه بیش ازین ننوشتم .

خلافت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی طالب علیه‌السلام

چهارسال و نه‌ماه‌بود : چون عثمان رضی الله‌عنه را آنحال افتاد مردمان مصر و مدینه سوی **علی** رفتند تا بیعت کنند ، علی گفت بوقت آنك عمر خطاب‌کار (۱۸۷–آ) بشوری فکند ، می‌خواستم که خلافت مرا باشد ، چون بدیدم نخواهم، هر کس‌را که‌خواهید بیعت کنید، ایشان بازگردیدند،ومردمان همه‌پیش‌**طلحه**رفتند، واوهمچنین‌جواب‌داد ، وکوفیان بر **زبیر** آمدند وباتفاق‌آخر همه‌سوی**مرتضی‌علی** رفتند ، و او را بمسجد آوردند که بیعت کنند طلحه و زبیر حاضر نبودند ، ایشانرا نیز حاضر کردند ، وسخنها رفت تابیعت کردند ، ونخستین‌همه‌طلحه‌پیش آمد به‌بیعت کردن ، ودست بردست علی‌زد ، اعرابی آنجا حاضر بود گفت : **یدشلاءو بیعه‌لایتم** ، واین‌سخن مثل گشت ، واز آن گفت‌که طلحه‌شل بود ، پس جمله مردمان بیعت‌کردند و مغیرة بن شعبه سوی وی رفت و گفت نصیحت تو برما لازم است ، این امیران و عمال عثمان‌را یکسال‌برعمل بگذار ، وپس معزول کن ، تا کارتو محکم‌گرددهمچنانك [عثمان] کرد باعمال عمر ، علی گفت : **وما کنت متخذاالمضلین‌عضداً** ، همه شکایت از ایشان بود و همه روز عثمان را به نصیحت همی گفتم که ایشانرا عزل‌کن تا کارت استقامت گیرد ، و اکنون بگذارم بر عمل ؟ مغیره گفت آنچ برما بود گفتیم تو بهتر دانی ، روز دیگر باز آمد و علی را همان گفت [2] صواب ترست که تو گفتی

---

(۱) ظ کوشك غمدان . چه معروفست که قصر غمدان را بامر عثمان ویران کردند (۲) ظ : علی را گفت همان ...

[و] چنان باید کردن، وهمان (١٨٧-ب) وقت عبد الله بن عباس فراز رسید که عثمان او را بامیری حج فرستاده بود، و پیش علی اندر آمد و تهنیت کرد، پس پرسید که مغیره ایدر چه میکرد ؟ امیرالمؤمنین علی گفت : دی بیامدوچنین گفت و امروزهمچنین . عبدالله گفت نصیحت آن بود که دی گفت و امروزشبه سخن خیانت است، پس علی گفت ترا بجای معاویه بشام بایدرفت، عبدالله گفت همه شام امروز خدم معاویه شده است، و من صواب آن بینم که تو عهد نامهٔ شام بمعاویه فرستی، علی نپذیرفت، عبدالله گفت تو مردی راست دلی و دلیر و این کار بدلیری تباه خواهی کردن و پیغامبر فرمود : الحرب خدعة . اگر تو فرمان کنی معاویه را با همه بنی امیه پیش تو بپای کنم، پس امیر المؤمنین علی گفت : یا ابن عباس از تو آن خواهم که چون برمن مشاورت کنی اگر فرمان تو نکنم تو فرمان من کنی. عبدالله گفت سمعاً و طاعة و هم اندرین زمان [1] ملك الرّوم با بسیاری سپاه بکشتیها اندرهمی آمد سوی شام که خبر فتنهٔ اسلام شنیده بود بعد از آن [خدای تعالی برآنان طوفانی فرستاد و آن کشتیهاوسپاههمه غرق شدند وملك الروم][2] باچندین کس برست وبجانب روم [3] رفت، پس مردمان او را در گرماوه بکشتند، و گفتند مردمان ما را هلاك بکردی . وعلی بهر جای عمال فرستاد ومعاویه عصیان پیدا کرد وبکوفه ومصرهمچنین اضطراب بود از جهت کشندگان عثمان علیه الرحمه .

سال سی وششم : طلحه و زبیر (١٨٨-آ) سوی مکه رفتندباجازت علی و آنجا سخنها رفت در خون عثمان، و متفق شدند باعایشه، و از مکه بجانب بصره رفتند و مخالفت پیدا کردند و عثمان بن حنیف را که امیر بصره بود از دست علی بدان نکال اورا سوی مدینه فرستادند، تا علی سپاه جمع کردوبشهر بصره رفت وبسیاری مناظرها رفت [و آغاز کار] بصلح آوردند، پس از تخلیط چند کس تا اندیشهٔ حرب

---

(١) ط و ك : آمدن قسطنطین بن هرقل پادشاه روم با هزار کشتی بر قصد مسلمانان درسال ٣٥ پیش از کشتن عثمان است (ك ج ٣ ص ٧٧) (٢) از روی کامل ج ٣ ص٧٧ . (٣) درصقلیه (سیسیل امروز) کشته شد (ك : ٧٧)

خاست چندین روز ، و آنرا حرب جَمَل خوانند ، ودر تاریخ احمدبن ابی‌یعقوب گفتست که طلحه را [1] مروان بن‌الحکم تیری زد و بدان کشته شد ، وبعد از هزیمت سپاه ، عایشه رضی‌الله‌عنها گفت : یاعلی ملکت فاسجح [2] واین لفظ مثل گشت ؛ پس علی محمدبن ابوبکر را پیش خواهر فرستاد ، وجائی [3] فرود آورد ، وازبیت‌المال دوازده هزار دینار درم فرستاد ، وچهل‌زن ازمهتران بصره باوی بفرستاد ، وبرادرش محمدبن ابی‌بکر [را گفت] با مدینه روید ، و باوّل ماه رجب سوی مدینه رفتند ، و علی سه‌منزل باوی بیامد ، وعایشه اندر راه باستاد وخطبه‌کرد ، وامیرالمؤمنین علی را بستود ، و از آنجا علی ، حسن و حسین و محمدالحنفیه را با وی بفرستاد تا بمدینه ، واین حرب جَمَل درماه رجب بود ، وسلمان فارسی همین‌سال بمداین رفت وبمرد ، (١٨٨-ب) وبمصر قومی‌بدیه حربتا [4] جمع شدند وگفتند خون عثمان همی طلبیم [5] ، و علی ، محمدبن ابی‌بکر را آنجا فرستاد و اندر شام معاویه امیر علی را [6] از راه باز گردانیده بود و گفته اگر از قبل [7] عثمان همی آئی رواست ، و اگر خون عثمان در گردن علی است و کشندگان باوی اند ما همداستان نباشیم . و چون عثمان را بکشتند مروان پیرهنی خون آلود سوی معاویه برد ، روز آدینه برمنبر فکندندی ومردمان همه برآن بگریستندی ، چون عمرو بن‌العاص از عصیان معاویه خبر بشنید با پسران مشورت کرد ، و گفت پیش امیرالمؤمنین علی رویم ، یا پیش معاویه ؟ گفتند علی بهمه چیز سابق است واورا بکسی حاجت کمتر آید ، صواب‌تر پیش معاویه است ، آنجا رفتند . پس عمروبن‌العاص معاویه‌را گفت که‌از پیرهن دست باز دار تا روز حرب که مردم بدان حریص شوند زیرا که هرچ بسیار بینند بچشم خوار شود ، و همچنان کردند ، پس اوّل دوالحجه حرب صفین بود بعد از آن

(١) اصل : وا . (٢) اصل : فاسحح (٣) اصل : جای (٤) ط و کا : خربتا ، بفتح اول و کسر ثانی و سکون با موحده و فتح تاء مثناة (٥) ط و کا اضافه : و فرقة قالوانحن مع علی مالم یقداخواننا وهم فی ذلك مع الجماعه (ط ج ٥ ص ١٦١ - ك ج ٣ ص ٧٨) (٦) باضافه- امیر علی را - یعنی حاکمی که علی بشام فرستاده بود (٧) اصل : قتل

مناظرها و رسالتها و خطبها که میان علی و معاویه رفت تا حرب افتاد، و حیلتها[ی] عمرو بن العاص از هر نوعی، تا آخر بر حکمین قرار دادند، و هر چند علی گفت که این مصحف بر نیزه کردن حیلت است هیچ قومش[1] (۱۸۹-آ) قبول نکردند، پس سپاه علی گفتند بوموسی الاشعری باید تا از کتاب خدای تعالی بازجوید تا مستحق خلافت کیست، و ایشان عمرو العاص را اختیار کردند. علی گفت او را با من تعصب باشد اگر فریضه است عبدالله عباس باید، قبول نبود[2]. علی گفت: لارأی لمن لا یطاع. و این لفظ نیز مثل گشت. و بوموسی را از شهر کوفه بیاوردند، و میعاد نهادند که تا هشت روز این آیت از کلام خدای تعالی بازطلبند، و از آن کار کنند، و اندر حرب صفین عمار یاسر کشته شد، و او را نود و سه سال بود. و خزیمة بن ثابت الانصاری با بسیاری بی عدد از دو هر دو[3] (؟)

سال سی و هفتم: قومی از خوارج در کوفه ظاهر شدند[و] گفتند: لا حکم[4] الا لله، حکم خدا راست علی و معاویه فاسق شدند که حکم با عمرو و [بو] موسی فکندند، و بسیار بگشتند[5] و بیرون شهر رفتند، علی برفت و گفت: این شما کردید [نه] فرمان من بود. صبر باید کردن تا چه بیرون آید، و چه خواهند آوردن؟ و ایشان را بشهر بازآورد پس بوقت وعده[6] امیرالمؤمنین علی عبدالله [عباس] را با [بو] موسی الاشعری بفرستاد و چهارصد مرد، و عمرو بن العاص با چهارصد مرد از شام بیامد وبدومة الجندل فرود آمدند، و قبهٔ بزدند، عمرو و [بو] موسی درآنجا رفتند (۱۸۹- ب) و بسیاری سخن رفت، پس عمرو گفتا ترا چه زیان دارد اگر معاویه خلافت یابد و هر چ تو خواهی بجای تو بکند، و تو دانی که عثمان بظلم کشته شد، و معاویه ولیّ عثمان بود، و خدای تعالی

(۱) اصل متن: قریش - بقیاس اصلاح شد (۲) ظ: ننمودند! (۳) کذا؟ ظا - کذا: وممن شهد صفین مع علی خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین ولم یقاتل فلما قتل عمار بن یاسر جرّد سیفه وقاتل حتی قتل وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تقتل عمارا الفئة الباغیه (کج۳ص۱۳۰) ظ: از هر دو گروه (٤) متن: ان الحکم ومعنی عبارت متن معلوم نشد (٥) ظ: بگشتند، یعنی: بسیاری جمع گشتند (٦) ظ: بوقت وعده - یعنی وعدهٔ حکم حکمین - اصل: وعده.

همی گوید : **و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً** ، و بسیاری از معاویه بگفت. **ابوموسی** گفت : چندینی از معاویه بگفتی اگر این کار بشرف وحسب بودی هیچکس بشرف و حسب وعلم علی نیست ، و اما آنچ گوئی ، **لولیه سلطاناً** ، ولی فرزند باشد و **عثمان** را دو فرزند بجایست ، این سخن بگذار ، من صواب درآن می‌بینم که هردو را خلع کنیم واین کار بشوری فکنیم برسم عمربن خطاب ، تا مسلمانان یکی را اختیار کنند ، و خون ریختن برخیزد . عمرو گفتا چنین کنیم و بیرون آمدند ، پس عمرو ابوموسی را گفت : ایها الشیخ بیاور که تو بزرگتری ! [ابو]موسی برخاست و گفت : کار دراز گشت صواب در آن دیدیم که سنت عمربن خطاب را کار بندیم وخلافت بشوری افکنیم تااین خون ریختن برخیزد و گواه باشید که من این خلافت از گردن علی بن ابی‌طالب بیرون کردم چون انگشت از انگشتری ، و پس انگشتری از انگشت بیرون کرد ، و بنشست . عمروبن‌العاص برپای خاست وانگشتری بیرون کرده بودوبدست داشت وگفت : ای جماعت (۱۹۰-آ) ، من گواه باشید که من خلافت درگردن معاویه کردم همچون انگشتری درانگشت ودیگرباره انگشتر درانگشت کرد ، و گفت معاویه ولیّ عثمان است و خدای تعالی گفت : وَ مَن قُتِلَ مظلوماً فَقد جعلنا لولیه سُلطاناً . بوموسی برخاست و گفت دروغ میگوئی ای فاسق که ما چنین نگفتیم ، ای فریبنده ! و بهم درآویختند ، و مردم باز گردیدند ، و بعد ازین معاویه را بشام امیرالمؤمنین خواندند ، و عبدالله بن عباس بازآمد وعلی را گفت که عمرو با [بو]موسی چه حیلت کرد . والله اعلم .

سال سی و هشت وسی ونه : فتنهٔ مصر بود و **معاویة** بن حدیج [۱] **محمد** ابن ابی‌بکر را هزیمت کرد و باز اسیرش گرفت واندر شکم اسپ نهادش وآتش اندرزد ، وبروایتی میگویند که اورازنده درشکم خر نهادند و بدوختند وپس بآتش اندر زدند. وازین خبر امیرالمؤمنین **علی** عظیم تافته‌شد ، و **مالك اشتر** را بجانب مصرفرستاد

---

(۱) اصل : حریج

اندر راه مهتری از آن دیهی [با مالك] دوست بود ، پس این مهتر دیه **مالك** اشتر را مهمان داشت و زهر دادش تا کشته شد ، و ازین پس **معاویه** عمروبن‌العاص را بشهر مصر فرستاد ، و **علی** از خبر مالك اشتر عظیم غمناك شد وسیرشد از ناهمواری کارها ، تا **عبدالله** عباس از بصره بیامد و او را ساکن کرد . (۱۹۰—ب)

و بعد ازین بحرب نهروان آمد ، و بسیاری خوارج را بکشت ، و دیگران پراکنده شدند ، و بوقت آمدن عبدالله عباس بکوفه پیش علی ، بشهر بصره از شام سپاه آمد و علی از کوفه سپاه فرستاد و ایشان را بیرون کردند ، پس از آن معاویه سرایا [۱] را بعراق فرستاد و آن حوادث بود از خوارج باهواز و سواحل وهمه جایها

سال چهل : باول سال از جمله خوارج سه کس بودند ، یکی **عبدالرحمن** ابن ملجم المرادی ، ودیگر **مبارك** [۲] بن‌عبدالله و سه دیگر **عمرو** بن بکرالتمیمی ، وهمواره بر علی و معاویه و عمروعاص لعنت کردندی ، پس گفتند ما خودرا بخدای بخشیم و این سه کس را بکشیم که همه فتنه ازین سه باشد [۳] ، وبرین باستادند و شمشیرها را زهرآب دادند ، و میعاد کردند که برمضان اندر روز آدینه بامداد پگاه ، باول‌صف اندر پیش محراب باستند ، وهرکسی یکی را بکشند ، پس عمروبن‌بکر بمصر رفت بکشتن عمروعاص ، و مبارك [۲] بدمشق رفت سوی معاویه ، و عبدالرحمن ملجم بکوفه باز استاد بکشتن علی بن‌ابی‌طالب ، پس ازین جمله عمروعاص را قضارا آن‌روز قولنج بود ؛ **خارجه** را — صاحب شُرط [را] فرمود تا نماز بکند ، چون اندر رفت هنوز تاریك بود ، عمرو شمشیر بزد و خارجه کشته شد . پس اورا بگرفتند و از حال پرسیدند ، قصه (۱۹۱—آ) بگفت ، که هم امروز علی و معاویه را بکشتند ، وپس عمروعاص اورا بفرمود کشتن . واما مبارك [۲] در شهر دمشق چون معاویه بمحراب

---

(۱) اصل ، ابوسرایا ، وصحیح (سرایا) است ، قال ابن الاثیرفی حوادث تسع وثلاثین : ذکر سرایا اهل الشام الی بلاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام (ج ۳ص ۱۵۰) سرایا بمعنی دسته‌های سپاه است که بیغما روند (۲) ص : برك بن‌عبدالله . برك بفتح و ضم وسکون ثانی نامی‌است‌ازنامها ، (۳) اصل ، ازین می‌باشد . بقیاس اصلاح شد

اندرشد بنماز، مبارك[1] شمشیری بزد، وراست برفت برنشستِ او، وهردو کونه[2] تا استخوان فرود آورد، معاویه بیفتاد. مبارك[1] را بگرفتند، پرسیدند که ترا این که فرمود؟ شرح بگفت که ماسه کس ایم، وچنین اتفاق کرده ایم معاویه اورا بازفرمود داشتن تا چه پیدا گردد، و چون خبر کشتن علی درست گشت اورا رها کردند[3]. پس طبیب بیامد و گفت: این شمشیر زهر آب دادست، یا داغ باید کردن یا شربتی دارو بخوردن امّا پس از ین فرزند نباشد، معاویه دارو خوردن اختیار کرد. و عبدالرّحمن دومرد دیگر را با خود یار کرد یکی را نام وردان و آن دیگری را شبیب[4] وزنی را دوست داشته بود نام او قطام بود، و خارجیه[5] بود و [پدرو] برادرش [را علی] بحرب نهروان کشته بود، عبدالرحمن اورا گفت بزن من باش، قطام[6] گفتا تو کابین من نداری، عبدالرحمن گفتا کابین توچیست؟ گفت هزار درم سیم، وغلامی و کنیزکی و خون مرتضیِ علی، عبدالرحمن گفت این همه بدهم وعلی را بکشم وعظیم تیز گشت بر آن کار؛ روز آذینه هفدهم ماه رمضان سحر گاهی هرسه تن سوی مسجد آمدند و چون امیرالمؤمنین علی (۱۹۱-ب) اندر آمد هرسه تیغ بزدند، و عبدالرّحمن شمشیری برسرش زد تا نزدیك مغزش رسید، شبیب[7] و وردان هردو بجستند، وعبدالرحمن ملجم گرفتار آمد، و مردی از پس برفت و وردان را بکشت، پس امیرالمؤمنین علی جعدة بن هُبیره را فرمود که مردم را نماز کند، و حسن را خود وصی کرده[8] بود پس هم او را فرمود که عبدالرحمن را نگاه دار، و اگر من بمیرم اورا قصاص کن و اگرنه آنچ باید خود کنم، پس عبدالرحمن را گفت چرا چنین کردی؟ گفت زیرا که خون تو حلالست با[9] چندین خونها که تو ریخته ای! بعد از آن علی روز سه ام

---

(۱) ص: برك (۲) کونه بکاف قسمت برجستهٔ کفل. کذا فی البلعمی (۳) طبری گوید: اورا کشت (ج ٦ ص ۸٦ طبع قاهره) (٤) اصل: سبیب، وهو شبیب بن بجره. کذا فی التواریخ (٥) اصل: خارجه. مراد آنکه آن زن هم از خوارج بود (٦) اصل: فطام (۷) اصل: سبیب (۸) چنین خبری در طبری نیست. گوید: در آن حال علی را گفتند چه کسی پس از تو خلیفه باشد گفتا من اکنون بخودمشغولم هرکرا دانید برگزینید وبروایت دیگر: گفتند حسن را برگزینیم؟ گفت نه امر میکنم ونه نهی میکنم هرچه صلاح دانید بکنید (ج ٦ ص ۸٥) (۹) اصل: تا

از جهان بیرون رفت رضوان‌الله علیه، و حسن بروی نماز کرد، وعمرش شصت وسه سال بود، وعبدالرحمن را بیاوردند که بکشندش گفت مرا یله کنید تا بروم ومعاویه را بکشم، وسوگند خورد که بازآیم. حسن گفت لا ولا کرامة، واورا همان ساعت بکشتند.

الدرنسب وغیره: ابی‌الحسن علی بن ابی‌طالب بن [عبد] المطلب. مادرش فاطمة الکبری بنت‌اسد بن هاشم بن عبدمناف. فرزندانش بسیار بودند در فصلی بذکر اهل بیت یاد کرده شود با فرزند زادگان. **وزیر ودبیرش:** عبدالله بن رافع و سعید بن مهران الهمدانی، **نقش الخاتم:** لله‌الملك، واندردست (۱۹۲ آ) راست داشتی. **حلیت:** علی‌مردی بود معتدل قامت، ضخم، شکم‌سخت عظیم، سپید سر، [۱] وریش بزرگ داشت چنانك همه سینه بپوشانیدی، و گران چشم بود [۲] اما نیکو روی بود و با هیبت و موی بسیار بودی برسینهٔ وی، و برسر کتفها، و بزرگ ساعد بود و مصطرب ساق [۳] وذکر سیرتهای او بسیار است بجایگاه شرح توان گفت انشاالله تعالی

خلافت حسن بن علی علیهماالسلام

شش ماه وسه روز بود، این مدّت بیعت کردند و بحرب معاویه بیرون رفتند، او کراهیت داشت وکاهلی کرد، و غوغا کردند [و] اورا بکارد بزدند، وپس با معاویه بیعت کردند [٤]، و بعد حالها سوی مدینه رفت، و نه بس مدّت بزهر کشته شد که زنش داد بفرمان معاویه که مال پذیرفتش و آنك اورا ازبهر پسرش بخواهد. وحسن را رضی‌الله عنه چهل و سه سال عمر بود و پنجاه و پنج نیز روایتست، ومروان بن‌الحکم امیر مدینه بود [٥] بر وی نماز کرد بفرمان برادرش حسین رضی‌الله عنهما که فرمود که از پیغامبر علیه‌السلام شنیدم که: اذا حضرت الجنازة فالامام احق [٦]

---

(۱) ظ: ترجمه‌اصلع (۲) کا: ثقیل‌العینین عظیمها (۳) ك: وکان ضخم عضلة الذراع دقیق مستدقها ضخم عضلة الساق دقیق مستدقها (ج ۳ ص ۱۵۸) وبایستی اطیف ساق یاامثال آن آورده باشد ومصطرب مضطرب ساق مفهوم صحیحی ندارد؟ (٤) ظ: کرد (٥) باتفاق مورخین: سعیدبن‌العاص امیر مدینه بود، ومروان کسی بود که با بنی امیه گرد آمد واز دفن حسن درجوار پیغمبر مانع شد (٦) ك: وصلی علیه سعید بن‌العاص فقال له الحسین لولا انه سنة لما ترکتك تصلی علیه (ج ۳ ص ۱۸٤)

اندر نسب : ابومحمد الحسن بن علی بن ابی طالب ، مادرش : فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم، فرزندانش : (۱۹۲-ب) هم در ذکر اهل بیت بگویم ، **وزیرو دبیرش**: عبدالله رافع بود ، در آن مدت ؛ وپس ازحسن ، درعاشر محرم سنهٔ احدی وستین روز آدینه حسین بن علی کشته شد ، درزمین کربلا ازناحیت کوفه ، بدیهی که آنرا حمر[1] خواندندی بردست سنان بن انس النخعی ، وحسن وحسین هردو بشبه وحلیت پیغامبر علیه السلام بودند ، و مولود حسین چهارم سال بود از هجرت و عمرش پنجاه و هفتم[2] سال بود. روایتست از امّ سلمه از پیغامبر که فرمود : یُقتلُ الحسینِ بن عَلی رَاس ستین من هجرتی .

ذکر خلفاء بنی امیه مع ابن الزبیر

خلافت معاویة بن ابی سفیان

نوزده سال وسه ماه و پنج روز بود ، بیست و پنج روز هم روایتست ، شهرها جمله برامیران بخش کرد ، وعمرو عاص را مصر داد . و چون زن حسن بن علی بیامد که حسن را زهر داده بود ، معاویه آنچ پذیرفته بود بدادش ، و در سرّ بفرمود تا وی را بکشند ، که تو فرزند پیغامبر را نشایستی [فرزند] مرا نیز هم نشائی ، و مغیرة بن شعبه را باصطخر فارس فرستاد تا زیاد بن ابیه[3] را باز آورد ، وآنجا رفت. واین زیاد را علی آنجا فرستاده بود. و[مغیره] زنهار دادش، پس معاویه[وی] را [ازسبب] کفایت وعقل ببرادری بپذیرفت ، ونسب او ببوسفیان گردانید (۱۹۳-آ)، ومادر اورا گفتند از ابوسفیان حامله [بود،] پس ازبیم هند مادر معاویه اورا ببوعبید الثقفی داد[4]، وآنجا بزاد

(۱) ظ : حقر . رك (كا : ج ٤ ص ٣١) (۲) ص : هفت (۳) اصل : امیه (٤) ابن اثیر گوید ، سمیهٔ مادر زیاد کنیزك دهقان زندورد بود از ناحیت کسکر ، و این دهقان بیمار شد وحارث بن کلدهٔ ثقفی طبیب ویرا معالجت کرد وشفا پذیرفت ، پس سمیه را بطبیب بخشید وسمیه درخانهٔ وی ابابکره را بزاد که نام او نفیع بود وحارث نفیع را نام فرزندی خویش ننهاد ودیگر پسری نافع نام بزاد واورا نیز بفرزندی نگرفت . . . و باخر حارث سمیه را بغلامی ازآن خویش رومی نام وی عبید بزنی داد واو زیاد را در خانهٔ عبید بزاد وچنان بود که ابوسفیان درجاهلیت بطایف سفر کرده بود و بزد دی خمار نام وی ابومریم السلولی ...

و اورا زیاد بن ابیه گفتندی، پس دربن وقت برادری اورا درست گردانید، واو پدر عبیدالله بن زیاد بود، [و] سخت عظیم ماننده بود ببوسفیان؛ پس معاویه بصره وعمان و سجستان و بحرین او را داد. وجماعتی از خوارج برخاستند و خود را شاری نام نهادند، یعنی خویشتن را بخدای تعالی فروختهایم، ازین آیت که: اِنّ اللهَ اشتری مِنَ المؤمنین (الایه) و مغیره از کوفه سپاه فرستاد و بپرا کندشان.

اندر سال پنجاه: مغیره بمرد ومعاویه کوفه زیاد را داد، بافرود آن وجمله خورآسان[1]، وهرچند که اسلام بود ازمشرق، پس معاویه درسال پنجاه ودو حج کرد، و همین سال بوموسی الاشعری بمرد، ومعاویه مکه و مدینه را نیز بزیاد داد، واندر رمضان سال پنجاه وسه زیاد بمرد؛ پس ازین [از برای پسرش] یزید بیعت بستد[2] بهمه اطراف، واین چند تن دفع فکندند[3] وبیعت نکردند، عبدالله بن عباس و حسین ابن علی، وعبدالله بن عمر وعبدالرحمن بن ابوبکر، وعبدالله بن الزبیر، وسعیدبن عثمان پس خراسان سعیدرا داد وبیعت کرد، وعبدالله عباس را نیز گویند(۱۹۳-ب) بیعت کرد، و سعید بخوراسان رفت، وطلحة الطلحات ومهلب بن ابی صفر[ه] باوی بودند؛ پس عزل کردش وخوراسان عبیدالله بن زیاد را داد، و معاویه ازبهر این چهارگانه که بیعت نکرده اند بمدینه آمد، و اندر سِرّ حسین بن علی را بخواند و دربن معنی سخن گفت، حسین گفت چون دیگران بیعت کنند من نیز کردهام، ومعاویه آن سخن فرو گذاشت. چون سال شصت درآمد معاویه بمرد. یزید بصید بود و همواره بصید بودی ونیندیشیدی از بیماری پدر، چون باز آمد معاویه را دفن کرده بودند. و

فرود آمده . . . و ابومریم را گفت مرا هوس زنان افتاده ازین زنان بلایه یکی را بخوان، بومریم گفت سمیه را خواهی؟ بوسفیان گفت هرچند دراز پستان و بوینا گست باری خواهم، وبومریم سمیه را بخواند وبوسفیان باوی درآمیخت وسمیه از بوسفیان بزیاد بارگرفت ودر سنه یك از هجرت زیاد بدنیا آمد . . . الی آخرالقصه (ر ك کامل ج ۳ ض ۱۷۶ - ۱۷۷)

---

(۱) این املا در کتب قدیم متداولست (۲) اصل: بشیند بقیاس اصلاح شد وبیعت خواستن معاویه برای یزید بتصریح کامل در سنه ۵۶ هجری بوده است (ج ۳ ص ۱۹۸) (۳) یعنی: بدفع الوقت افکندند.

ضحاك [بن قيس] الفهری بر وی نماز کرد، وبیست‌ودوم ماه رجب بود روز دوشنبه بشهر دمشق، و هفتادو هفت سال[1] عمرش بود، برادرش یزیدبن ابی‌سفیان در سنهٔ ثمان عشر مرد، و پدرش بوسفین در سنه ثلاث و ثلثین، و دیگر برادرش عتبةبن ابوسفیان در سنه اربع و اربعین مرد بشام والله اعلم

نسب: ابوعبدالله[2] معاویةبن‌ابوسفیان-صخربن حرب بن امیةبن‌عبدالشمس[3].
مادرش: هند بنت عتبة بن ربيعة بن‌حبیب بن عبدالشمس[3]. حلیت: معاویه مردی بود دراز بالا و سپید و نیکوروی و ریش را بحنا و زعفران خضاب کردی. وزیر و دبیر: [سر]جون‌منصور[4] رومی بود، وعبیدالله بن الغسانی[5] سیداهل‌الشام، و عبدالرحمن (۱۹٤-آ) ابن‌درّاج وسلیمان بن سعید الحبشی[6] نقش الخاتم: لکل عمل ثواب.
و ابوهریره درخلافت وی مرد در سنه ثمان و خمسین، و او را هفتادوهشت سال عمر بود، وعقیل‌بن ابی‌طالب، و عبدالله بن عباس بمرد[7]، و عمروعاص روز عید فطر مرد بمصر در[8] سنهٔ ثلاث و اربعین، و عبادة بن‌الصامت همچنین، وحسان‌بن‌الثابت الشاعر، واورا عمر صدو بیست سال بود.

خلافت یزید بن معاویه سه سال و هفت ماه بود:

وبدیگر روایت دوسال‌وهشت‌ماه گویند[9]، وایدرا فرمود-امیر مدینه-تابیعت‌ازین‌چهارکس

---

(۱) خمس و سبعين و قيل ثلاث و سبعين و قيل خمس و ثمانين (ك: ج ٤ ص ۳) (۲) ك: ابوعبدالرحمن (ج ٤ ص٤) (۳) ص: عبدشمس، والف ولام بر عبدشمس روا نیست (٤) ك: وكان كاتبه و صاحب امره سرجون الرومی (ج٤ص٤) (٥) کامل و طبری این نام را ندارند (٦) طبري و کامل این نامها را ندارند. کامل: على شرطته قيس بن حمزة الهمدانی ثم عزله و استعمل زمل بن عمرو العذری و قیل السکسکی، وكان كاتبه سرجون الرومی، و على حرسه رجل من الموالی يقال له المختار وقيل ابو المخارق مالك مولى حمير و على حجابه سعد مولاه وعلى القضاء فضالة بن‌عبيد الانصاری فمات و استقضى ابا ادریس الخولانی و کان علی دیوان الخاتم عبدالله بن محصن الحميری (ج۳ص٤) (۷) کذا؟ و عبارت پیچیده است عبدالله بن عباس درین سنوات زنده است و با یزید هم بیعت میکند و ظ: عبدالله بن عامر است که بروایتی در پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه وهفت مرده است (۸) اصل: ودر (۹) باید اینجاسطری افتاده باشد نظیراین: [وچهار کس بودند حسین بن‌علی و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی‌بکر که یزید را بیعت نکرده بودند پس یزید نامه کرد و]

بستاندپس ولید ایشانرا جمع کرد [هریك] پاسخی بازدادند، دیگر روز حسین و ابن الزبیر بمکه رفتند ، و عبدالله بن عمر بیعت کرد ، و عبدالرحمن بن ابی بکر هم بیعت کرد. وبمکه عبد الله بن الزبیر خود را بیعت همی ستد از مردم ، واز کوفه جماعتی نامها و رسول پیوسته کردند بخواندن حسین بن علی ، و بیعت کردند با او ، وحسین مسلم ابن عقیل را بکوفه فرستاد ، [مسلم را آنجا] بکشتند و هانی را ، وحسین[1] را نخستین شمشیر زرعة بن شریك زد ، که کارگر آمد ، و سنان النخعی نیزهٔ [بزد] واز آن بمرد همان ساعت ، رضوان الله علیه . وسرش هم سنان ببرید ، وزنان را باعلی الاصغر بکوفه آوردندوبازبدمشق فرستادند ، پیش یزید ، وچون آنحال بیفتاد بکربلا (۱۹٤-ب) و حسین علی کشته شد ، از هوا آوازی شنیدند بدین بیت

شعر :

أترجوا أمة قتلوا حسينا شفاعة جده يوم الحساب

پس جماعتی از دیه عاضریه از بنی اسد بیامدند و او را بکربلا دفن کردند . و عبیدالله سر حسین با زنان و علی الاصغر را بدست شمر ذی الجوشن بیزید فرستاد ، و پس آنجا حدیث آن رسول روم بود که یزید را گفت ما سبب حرمت خری که عیسی علیه السلام بر وی نشسته بود ، چندین هزار سم خر در زر گرفته ایم و بر آن کلیساها ساخته و نعمتها بذل کرده ، شما فرزند پیغامبرتان همی کشید! این چه دین باشد ؟! تا یزید تافته شد و بفرمود تا اورا بکشتند ، و او ترسا بود ، چون حقیقت شد ، گفتا خواب دوشین من راست شد که محمد را همی دیدم که بامن تلطف میکرد ، و سر حسین از طشت زرین درربود ، وهمی بوسید وایمان همی آورد تابکشتندش[2] واز آن [پس] علی بن الحسین را عفو کرد ، و بازنانش سوی مدینه فرستاد و گفت نفرمودم حسین را کشتن ، مگر بیعت ستدن .

بعد ازین عبد الله بن الزبیر بمکه بیرون آمد وخلقی اورا بیعت کردند ، ویزید

---

(۱) اینجا هم افتاده دارد ومثل اینکه : «وحسین ازمکه بسوی کوفه میامد عبیدالله زیاداز کوفه بقصد او سپاه بفرستاد و سپاه کوفه او را در کربلا گرد اندر گرفتند و اصحاب و خویشاوندان و برادران و پسرش را بکشتند و حسین را . . الخ » (۲) این روایت در تواریخ صحیحه دیده نشد

حصین بن نمیر را آنجا فرستاد تا حصار داد و منجنیق انداختند سوی کعبه، و اندرین [سال] سال شصت و سه (۱۹۵ ـ آ) محمد بن علی بن عبدالله بزاد، پدر خلفا.

پس اندرین میانه [یزید] بمرد بدیه حوران [1] روز چهارشنبه اندر سال شصت و چهار، و بسرش معاویه بر وی نماز کرد، و عمرش سی و نه سال بود، و هم اندرین سال از یاران [پیغامبر] نعمان بن بشر الانصاری بمرد و حبیب بن عبدالله البجلی، و ابو برزة الاسلمی [2]، و ضحاك الفهری، و فروة بن امارالمونی [3] و مسور ابن مخرمه، و او را هشتاد و هفت سال بود.

در نسب: ابوخالد یزیدبن معاویة بن صخربن حرب. مادرش را نام میسون [4] بود بنت بحدل بن انیف الکلبیه [5]، حلیت: یزید مردی بود دراز بالا و ضخم، و بسیار موی. وزیر و دبیر: سرجون الرومی و عبیدالله بن اویس، نقش خاتم: یزید بن معاویه.

خلافت معاویة بن یزید بن معاویه

سه ماه و بیست روز بود. دو روز دیگر گفتست [6]، و بدیگر روایت بهیچ کار نرسید، و درچند تاریخ خود ذکری ندارد. نسب ابومروان معاویة بن یزید بن معاویه. مادرش امّ هاشم و امّ خلف نیز گویند، بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه، بدمشق بمرد هم این سال، و عمرش بیست و یکسال و شش ماه [7] بود و ولیدبن عتبه بر وی نماز کرد، وزیر: سلیمان بن سعد بود و ابن سرجون (۱۹۵ ـ ب) نقش خاتم: بالله [8] حلیت: مردی بود بلون اسمر بسیار موی، و سیاه موی.

[خلافت عبدالله بن زبیر

در مکه بخلافت نشست و مدت خلافتش ..... [9]] و بروایت دیگر نه سال گویند [10]

---

(۱) اصل: جوران (۲) اصل: اوبرده الاسلمی (۳) ظ: عائذبن عمروالمزنی ـ کذا فی کامل (ج ٤ ص ٦٨ حوادث اربع وستین) (٤) کذا: میسون بنت بحدل بن انیف الکلبیه (ج ٤ ص ٤۹) اصل: منثور (٥) اصل لایقرء (٦) کذا؟ و کامل گوید: فلم یمکث الاثلاثة اشهر حتی هلك وقیل بل ملك اربعین یوما ومات (ص: ٥١) (۷) کذا: احدی و عشرون سنة وثمانیة عشر یوما (ص: ٥١) (۸) کذا؟ (۹) این قسمت از اصل نسخه افتاده بود بایجاز اضافه شد (۱۰) از قرینه بعد شکی نمی ماند که این جمله مربوط بمدت خلافت ابن زبیر است اما کلمهٔ «بروایت دیگر» معلوم نشد مسبوق بچه مطلبی بوده؛ چه مدت خلافت او را نه سال نوشته اند (رك: کامل ج ٤ ص: ۱۳۹ ـ ۱٤۰ طبع قاهره)

مدتی حُصین بن نمیر اورا حصار داد [و] چون یزید درگذشت [و] معاویه [۱] ؛ مروان بن الحکم [نیز] بدو سپاه فرستاد ، و از آن پس که [عبدالله زبیر] ایشانرا بپرا کند، برادرش مصعب رابکوفه فرستاد بحرب مختار بن ابی‌عبیدو مختار را بکشت؛ وباز عبدالملك بن مروان بکوفه رفت بعهد خویش ، و مصعب را بکشت ، و از آن پس حجاج یوسف [را] بحرب ابن‌الزبیر فرستاد تا باز مکه را حصار گرفتند و منجنیق می‌انداختند بر کعبه ، وبآتش کسوت[۲] خانه سوخته شد ، وبروایتی می‌گویندسوختن پوشش خانه بوقت حصار حُصین بن نمیر بود ، و ابن‌الزبیر خانهٔ کعبه را فراخ کرده بود ، و حجاج بهری از آن‌بمنجنیق بیران [۳] کرده بود ، و چون از ابن‌الزبیر فارغ شد بهمان اساس اوّل باز برد ، وآبادان کرد ، وبرعاقبت ابن‌الزبیر کشته‌شد ، وحجاج اورا بردار کرد ، وسه‌شنبه بیست وهفتم[۴] ماه جمادی‌الاخر [بودبه] سال هفتادوپنج[۵] و هفتاد وسه[۶] [سال] عمرش بود [و بجمله اسلام اورا بیعت کردند] [۷] مگر شام، والابلاد اسلام و عراقین وخراسان جمله در بیعت ابن‌الزبیر بودند ؛ و حجاج سوگندخوردکه اورا ازدار فرونگیرد مگر مادرش شفاعت کند ـ أسماء ذوالنطاقین ـ (۱۹٦ـآ) چون مادرش را بگفتند ، گفتا : نگویم[۸] ، وروزگاری بردار بماند ، ومادرش اسمارا چشم‌نابینا بود ، وی را همی بردند زیر دار ، پای پسرش عبدالله برروی مادر آمد ، گفت این چیست ؟ یکی گفت این پای عبدالله است فرزندت ، گفتا : مـا آنَ هذا الراکِبُ ان یَنزل ، یعنی وقت نیامد که [این] سوار فرود آید ؟ این‌حجاج‌را بگفتند ، گفت: شفاعت کرد ، و بفرمود تا عبدالله را فرو گرفتند [۹] ، ودفنش بکردند ،

---

(۱) مراد معاویه پسر یزید است (۲) اصل : وکسوت (۳) بیران لهجه ایست از : ویران (٤) طبری : سه‌شنبه هفدهم جمادی‌الاولی سنة ۷۳ (ص : ۸۹٤) (٥) کامل : هفتادو سه کذا : طبری (٦) کاوطا : هفتادو دو (۷) بقیاس و برطبق تواریخ اضافه شد و جملهٔ بعد ظاهراً تاکید اینمعنی است وگرنه مشکل است که جمله با (مگر) شروع شود (۸) اصل : بگویم (۹) طبری و کامل این روایت را ندارند کامل گوید : چون حجاج پسرزبیر را بردار کرد اسماء مادر عبدالله زبیر بحجاج پیام دادکه خدات بکشاد چرا چنین کردی ؟ حجاج پاسخ داد که من واو هر دو بسوی این دار می‌شتافتیم واو برمن پیشی جست و اسماء از حجاج خواست که بگذارد تاجثهٔ پسر را کفن ودفن کند ، حجاج رخصت نداد و پاسبانان برآن

ودر تاریخ چنان خواندم که عبدالله دانست که حجاج با وی چنان خواهد کردن ، چهل روز طعام از خویشتن باز گرفته بود ، و بقدر اندکی پست [1] قناعت کرده بود با مشك و عنبر آمیخته [2] ، تا اندامش بوی نکردی ، و چون بیاویختندش هیچ اثر نمیکرد از بوی ناخوش ، تا حجاج روباهی [3] کشته را بفرمود آویختن در زیر جامه ، تا بوی ناخوش از آن برخاست .

نسب : ابوبکر ، و ابوخُبیب [4] نیز گویند ، ونام : عبدالله بن الزبیر بن خویلدبن اسدبن عبدالعزی بن قصی بن اسد ، مادرش : اسما بنت ابی بکر الصدیق بود ، حلیت : عبدالله مردی بود میانه بالا ، نحیف ، و بر میان چشمها اثر سجود داشتی ، واسمر بود ، واورا هرروز چهارصدرکعت نماز[و] ورد بودی ، وکاتب او زیاد بن سلم بود ، و عروة بن [الزبیرو] مصعب برادران او بودند .(۱۹۶-ب)

خلافت مروان بن الحکم چهار ماه بود

بصواب دید عبیدالله بن زیاد او را بیعت کردند پس از مرگ معاویة بن یزید اندر ماه ذی قعده ، و اندر [انّ] مدت [ضحاك بن قیس بشام برخاست ومروان با] [5] ضحاك [6] حرب کرد و او در بیعت ابن الزبیر بود ، وضحاك کشته شد ، و پس از آن

بگماشت و خبر بعبدالملك فرستاد عبدالملك وی را ملامت کرد ازین وگفت او را باید با مادر گذاری پس او را باسماء سپردند . . . و خبری دیگر که هم نیز بدین شبیه است (کا ج ٤ ص ۱۳۸) ولی ابوالفضل بیهقی روایت متن را درمورد خبر بردار کردن حسنك نقل کرده است وگویا در ایران خبر اخیر مشهورتر بوده‌است .

---

(۱) پست بکسر اول هر آردیرا گویند عموماً و آردی که گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده باشند خصوصاً وآنرا بعربی سویق خوانند (برهان) (۲) کا : وکان ابن الزبیر قبل قتله بقی ایاما یستعمل الصبر والمسك لئلا ینتن فلما صلب ظهرت منه رایحةالمسك فقیل ان الحجاج صلب معه کلبامیتا . . . وقیل بل صلب سنوراً . (ص : ۱۳۸) (۳) کا : گربه یا سگی (٤) اصل : حبیب . (خبیب بظم الخاء المعجمه وبباءین موحدتین بینهما یاء مثناة من تحت ـ کامل . ج ٤ ص ۱۳۹) (٥) این معنی یا شبیه باین از اصل افتاده بود ، اضافه شد (ر ك حاشیه بعد) (٦) هوضحاك بن قیس یدعو الی ابن الزبیر وقد بایعه اهل دمشق علی ان یصلی بهم ویقیم لهم امرهم حتی یجتمع الناس ؛ وتحارب مروان والضحاك وقتل الضحاك بمرج الراهطه(کامل ج ٤ص ٥٩)

مروان بدمشق بمرد، درسال شصت و چهار، وگویند زنش بکشت ام‌خلد[1] بنت یزید[2] ابن معاویه، و او را هشتاد و یکسال عمر بود، و پسرش بر وی نماز کرد همانجایگاه

نسب: ابوالحکم مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیة[3] بن‌عبدشمس

مادرش: آمنه بنت علقمة‌بن‌صفوان[4] بن امیه، واین مروان مردی بود کوتاه وسرخ و بزرگ چشم، وزیرو کاتب: ابن سرجون بود و ابوزعیر مولی مروان و سلیمان ابن‌سعیدالحشنی[5] نقش خاتم: العزة‌لله عزّوجل.

خلافت عبدالملك بن‌مروان

دوازده سال و چهار ماه و پنج روز بود [و] از پس کشتن ابن‌الزبیر بود، واو را در رمضان بیعت کردند در اوّل سنهٔ خمس وستین، واندرین [سال] سلیمان‌بن‌صُرد[6] بکوفه برخاست با جماعتی از مهتران که با حسین بن علی بیعت کرده بودند و او را خوانده، وگفتند ما خون حسین‌بن‌علی‌طلب می‌کنیم، وداعیان فرستادند بهر جای، و دعوی شیعت کردند، و مذهبی فرو نهادند و در آن مقالتها گفتند وهرچه در عالم همه (۱۹۷-آ) باطل شمردند[7]، و اوّل مذهب باطنیان از آن عهد خاست، وآنگاه می‌فزودند[8]، پس سلیمان با سپاهی بسیار بطلب خون حسین برخاست، و نخستین بهانه این بود، و سوی شام رفت بحرب [و] عبید الله بن زیاد و حُصین بن نمیر بپذیره آمد[ند] و سلمان بن صرد کشته شد، و بعداز او بدین کار مختاربن ابی عبید برخاست، آنك اورا بحرب جسر پیل بکشت[9]، و ابراهیم بن‌مالك الاشتر را بحرب عبیدالله فرستاد، و بردست ابراهیم، عبیدالله بن زیاد کشته شد، و عمر بن سعد نیز کشته شد بردست خیر[10] غلام‌مختار، وهمه کشندگان حسین را بکشت؛ پس چنانك گفتم عبیدالله بن الزبیر مصعب را بفرستاد بحرب مختار، بعد از حیلتهای بسیار که

---

(۱) املائی‌است از (خالد) مانند قسم وحرث از قاسم‌وحارث‌وملك ازمالك‌وغیره . . . . (۲) ص: زن یزید بن معاویه، چه خالد پسر یزید است و مادرش زن یزید بود که مروان او را بزنی کرده بود (۳) اصل: ایه (٤) اصل: صوان (٥) ظ: الخشنی (٦) اصل: صرر، صرد بضم صاد مهمله و فتح راء مهمله، و هوسلیمان‌بن صرد الخزاعي (٧) کذا؟ (٨) یعنی ابتدای مذهب باطنیان ازآن زمانست ولی بعدها برآن چیزها همی افزوده اند (٩) مراد پدر مختار ابوعبید است که در زیر پای پیل در حرب جسر کشته شد (١٠) کذا: قاتل عمر سعد را ابوعمره ضبط کرده است (ج ٤ ص ٩٤)

میان ایشان برفت، و محمدبن الحنفیه[1] ابن الزبیر را بیعت نمی کرد، در خیمه باز داشتش، وموکل برو کماشت، و محمد از مختار استعانت خواست که مختار دعوی از محمد الحنفیه[1] کردی بی‌فرمان محمد، و آنرا قصهٔ است، و [محمد] از ابن الزبیر دو ماه زمان خواسته بود[2]، پس مختار پنجاه کان و صدکان[3] سپاه فرستادن گرفت بمکه، تا بیکی روز ساعت‌بساعت دوهزار مردی باسلاح آنجا رسیدند، واورا خلاص دادند[4]. (۱۹۸-ب)

سال شصت و هشتم: از ارقهٔ[5] خوارج بعراق باز گشتند از پارس و کرمان، وآن حوادث و احوالهای ایشان بود، پس وقعت عبدالملك بود با عمرو بن سعید[6] تا کشته شدن عمرو، واندر آخر سال هفتاد عبدالملك بکوفه آمد و مصعب بن الزبیر را بکشت؛ پس ازین وقعتها و کارزار ها، مهلب بن ابی صفره را با خوارج وازارقه [وقعتها افتاد و ظفر مهلب را بود و ازارقه از خوارج اند][7] وایشان را بنافع [بن] الازرق بازخوانند[8]؛ و خراسان برعبدالملك کشاده شد؛ و اندر سال هفتادو دو حجاج[بن]یوسف الثقفی‌را بحرب ابن‌الزبیر فرستاد، تا عبدالله‌بن الزبیر کشته شد، و بمنجنیق کوشهٔ کعبهٔ معظم خراب کرد، وبازهم‌حجاج آبادان کرد، واین معنی کفته شد؛

واندرسال هفتادوچهار قطری بن الفجا[ة] پیدا شد - مهتر خوارج، وسخت فاضل و فصیح بودست چنانك خطبهای اورا نسخت کرده اند، واهواز وآن حدود بکرفت، پس دربن وقت عبدالملك حجاج را امیری عراقین داد، هر چه فرود کوفه تا از آن روی خراسان هرچند خطبهٔ[9] اسلام بود، وحجاج ازکوفه سپاه کران مایه

---

(۱) اصل : الحنیفه (۲) یعنی محمد حنفیه برای بیعت کردن مهلت خواسته بود (۳) پنجاهکان و صدگان - یعنی پنجاه نفر پنجاه نفر و صدنفر صدنفر (٤) یعنی محمدبن حنفیه را (٥) ازارقه نام پیروان نافع بن الازرق خارجی است (رك : حاشیهٔ ۸) (٦) عمرو بن‌سعید الاشدق ازعیون بنی‌امیه بود که درسال تسع وستین از لشکرگاه عبدالملك بدمشق برگشت و دمشق را متصرف شد وباعبدالملك حرب کرد وباخر صلح کردند وعبدالملك اورا بخدعه بکرفت و بکشت (۷) قریب باین معانی افتاده دارد که ثبت شد (۸) یعنی نسبت ازارقه از نظر رئیس آنهاست که نافع بن الازرق نام داشته است ونافع بن الازرق رئیس خوارج در سال شصت وپنج در حرب اهواز بدست سپاهیان مهلب کشته شد و پس از او عبیدالله بن الماحوزالتمیمی برخوارج امیر کردید (۹) کذا ...

فرستاد پیش مُهلب بن ابی‌صفره بیاوری [حرب] خوارج ، و اندر سال هفتادو شش نقش زر و درم فرمود کردن [1] و پیش ازو در اسلام نبود ، ودر کتاب المعارف گفته است که بعبرانی نوشتندی [2] (١٩٨-آ) برسکهٔ درم ؛ و بعد ازین اخبار شبیب [3] خارجی بود ، وآمدنش درکوفه [و] رفتن ، تاآخر در آب غرق شد . وازین پس مطرف [بن] [4] مغیرة ابن شعبه، برحجاج بیرون آمد و عبدالملك را خلع کرد ، و درین میانه قطری بن الفجا[ة] [5] هلاك شد [6] ، و مهلب بن ابی‌صفره را با وی وقعت[ها] افتاد ؛ پس عبدالله ابن ابی بکر[ه] بسجستان رفت وبازنبیل [7] حرب کرد وسجستان گشاده‌شد؛ پس [خروج] عبدالرحمن [بن اشعث] و[حرب]ا[حجاج [و] وقعهٔ دیرالجماجم، پس سال هشتادو سه بشهر مرو مُهلب بن ابی‌صفره بمرد [8] ، وپسرش یزید [بجای وی بنشست پس یزید] را معزول کرد عبدالملك [و مفضل] برادرش [9] بجای وی بنشست ، تاحجاج قتیبةبن‌مسلم را بخراسان فرستاد و مفضل [10] را معزول کرد ، پس عبدالملك پسرش یزید بیعت کردو ستد [11] ، و ازان پس بمرد اندر پانزدهم شوال هشتادو شش بدمشق ، وپسرش ولید بر وی نماز کرد و عمرش شصت و سه سال بود . **درنسب**: ابوالولید عبدالملك بن مروان بن الحکم ، مادرش : عایشه بنت معاویه بن المغیرة بن ابی‌العاص ، **حلیت** : عبدالملك مردی بود سپید روی و فراخ بر ، میانه بالا و نحیف ، **وزیر و کاتب**:

---

(١) یعنی عبدالملك (٢) پیش ازین درم ساسانی در ایران و عرب رایج بود و نقش آن بخط پهلوي بنام پادشاهان ساساني بود و گاهی هم بخط پهلوی نام امیری از امیران عراق مانند عبدالله زیاتان و حجاج بن یوسف دیده شده است که بر سکه علاوه کرده و بحاشیهٔ درم نقش کرده اند ، ونیز دینار رومی رواج بودبخط یونانی‌وگویا مراد ازخط عبرانی‌درمتن همان‌خط پهلوی بوده است که ازاصل عبری اخذ شده و جز آن درم ها در آنروزگار درمی که بخط عبرانی باشد در میان نبوده است (٣) هو : شبیب بن یزید الشیبانی ومادرش کنیزی رومی است و زنش غزاله و این مرد وزن را میتوان از کند آوران‌ولشکرکشان روزگار شمرد ، هلاك‌شبیب درسال هفتادوشش بود که باسلاح تمام‌وبرگستوان در دجیل اهواز باب افتاد و غرق شد (ر ك ، ك : ج ٤ ص : ١٥٠ - ١٦٧) (٤) اصل : مطرفه (٥) اصل : الفجاح (٦) اصل: بند (٧) اصل : نبیل (رك‌حاشیه ٣ ص : ٢٧٩) (٨) کذا : هشتادو دو (ج٤ص١٨٣) (٩) اصل : پسرش (١٠) اصل ؛ یزید (١١) ظ : پس عبدالملك پسرش‌ولید را بیعت ستد و ازین پس بمرد . . . . واین صفحه بی اندازه مغشوش است

ابورعبرعه (؟) بود، مولی پدرش، و قبیصة بن ذویب الخزاعی [1] **نقش الخاتم**: تا هب للموت هوات [2] (۱۹۸ ـ ب) و اندر خلافت او ابو امامه صدی بن عجلان الباهلی بمرد [3].

خلافت ولیدبن عبدالملك

نه سال وهفت ماه وبیست ونه روز بود، بدیگر روایت نه روز بگوید، ودرین وقت فتحها[ی] قتیبه بود بماورا[ء]النهر وزمین شومان وکیش [4] ونسف، وآن نخسب [5] است، ودیگرباره قتیبه خوارزم بگشاد، وچاچ وفرغانه، وپس بچین رفت، و بانصرت باز آمد

و اندر سال **هشتادوهشت** ولید جامع دمشق فرمود کردن، بدان عظیمی که هنوز بجایست، وعظیم مولع بود بر کار بنا وعمارت فرمودن، پس بحج رفت وبمدینه آمد، آن بود که سعید بن المسیب را دید فقیه مدینه، و بدان جباری وتکبر ولید، خدای تعالی اورا ذلیل سعید گردانید، ودر کتاب چنانست که: **اندرسال نودوسه** زمین هند بعضی گشاده شد، بردست محمدبن‌القاسم [6] الثقفی، واندر آخر سال **نودو چهار**، حجاج، سعیدبن جبیر را بکشت، و آخرین کسی که حجاج کشت او بود، و آنرا قصه است، و روایت کنند که وزیر حجاج یزید بن مسلم گفت زنش نوشته [7] بود که حجاج بعراق اندر بیرون از حربها بتفصیل که صدهزار وسی هزار مردرا کشته بود؛ پس [به] **سال نود و پنج** حجاج بواسط بمرد و آن شهر را او بنا نهاده بود (۱۹۹ ـ آ) در سنه ثلاث وثمانین؛ و حجاج معلم بود بطایف و پدرش همچنین، واین در کتاب معارف خوانده‌ام، واندرین معنی شاعر گوید:

---

(۱) اصل الحراعی کذا: قبیصة بن ذویب الخزاعی و کان علی خاتم عبدالملك بن مروان (۲) ظ: تاهب للموت فهوآت (۳) ك: سنة اثنی و ثمانین و قیل سنه احدی و تسعین (ج ٤ ص، ۱۸۳) (٤) اصل: شومال کذا و طا: شومان وکس و نسف، (٥) ص: نخشب (٦) اصل: قاسم‌بن محمد، وهومحمد بن القاسم بن‌محمد بن الحکم بن ابی عقیل الثقفی که با حجاج بچندپشت بحکم ابن ابی عقیل میرسند (۷) کذا ؟..

شعر

ﻩﻣ ذا عسی لحجج ﺒﻠﻎ جهده	اذ نحن خلفنـا حفید زیاد[1]
ﻓﻠﻮﻻ بنومروان کان ابن یوسف	کما کان عبدا من عبید ایاد
زمـان هو لعبد المقرّ بذنبه	یراوح غلمان القری ویغادی[2]

و ا[ند]ر ماه جمادی الاخر سال نودوشش یازدهم ماه ولید مرد و برادرش سلیمان بر وی نمـاز کرد، و گویند عمر بن عبدالعزیز؛[3] و عمر او چهل و پنج سال بود وچهل وشش سال نیز گویند، نسب: ابوالعباس ولیدبن عبدالملک‌بن‌مروان. مادرش: امّ‌الولید بنت‌عباس، حلیت: ولید مردی بود دراز بالا و اسمر و نیکو روی و ... اثرآبله بود، وزیر و کاتب: قعقاع بن حبیش[4] العبسی بود، ولیث بن‌ابی‌رقبه، نقش الخاتم: یا ولید[5] انك میت.

در عهد [او عباس‌بن] سهل بن سعد الساعدی بمدینه بمرد در شهور سنهٔ احدی وتسعین و ... ساله بود، وآنس‌بن مالك ببصره بمرد، سنه ثلث وتسعین، و آخرترین کسی از اصحاب پیغامبر او بود.

خلافت سلیمان بن عبدالملك

دوسال وهشت ماه وبیست ونه روز بود (۱۹۹-ب) بدیگر روایت سه‌سال‌بیرون ازروزها، [و سلیمان بن عبدالملك] یزیدبن المهلب را عراق و خوراسان [داد و یزید برفت] و طبرستان و آن حدود[6] بر وی گشاده شد، و برادرش مسلمة بن‌عبدالملك بروم اندر فتحها ... و تاقسطنطنیه رسید، وآنجا بود که سلیمان درگذشت، واین سلیمان اکول مردی بود، و حرص داشت در خوردن ... گوناگون، وشیر ینیها و بسیارست ازخوردنیها کها کنون مستعملست ازساختهٔ او، وبی‌اندازه خوردی، واسراف کردی و گویند در عهد خلافت او همت مردم جز بخوردن ومهمانیها ساختن وتکلف نبود، و سخن از آن رفتی که من ازین نوع طعام فرموده‌ام و حلوائی ازین شکل ساختم،

---

(۱) اصل: حقیر (۲) اصل: تغاد (۳) یعنی گویند که عمر عبدالعزیز براو نماز کرد (٤) اصل: حلس . . خنیس - جنیش‌هم خوانده میشود بقیاس اصلاح شد (٥) اصل: ماحلند (٦) طبرستان وگرگان در ثمان وتسعین بدست یزید بن‌مهلب گشاده‌شد (ك، ج ٥ ص ١١)

وسخت خوش بود ؛ همچنانك در عهد ولید برادرش سخن از عمارت کردن وآبادانی بود ، وبناهای غریب وشکلها نهادن ، برحسب همت او ، ومولع بودن ولید بکار عمارت ؛ وهمچنانك بعدازین بخلافت عمر بن عبد العزیز همه شغل مردم از قرآن خواندن وختم قرآن ودعوات ونمازها بودی ، و ازین تجربت گفته اند : **الناس علی دین ملوکهم** ، و اکنون نیز اگر بازجوئی کار همچنان رود ، پس در تاریخ جریر الطبری[1] چنان خواندم که سلیمان وقتی بمدینه بود و آنجا برهٔ فربه بسیار بود ، خوانسالار را فرمود که (۲۰۰ ــ آ) امروز برهٔ نر پیش آور راتب [را] بخوان ، پیش از طعام خوردن[2] تا من گردهٔ آن بخورم ، خوانسالار همچنان کرد ، سلیمان هر دو گرده با پیه در یکی نان می پیچید ومی خورد تا گردهٔ سی بره سپری کرد ، بعد از آن بر عادت خویش باندما طعام خورد ، چنانك هیچ کم نکرد ، و از آن پس سبدی انجیر تر آوردند ، سلیمان گفت مرا بدل همی آید که این انجیر با خایهٔ مرغ پخته خوش باشد ، وفرمود تا بیاوردند ، خوانسالار طبقی بیاورد و بسیاری خایهٔ پخته پاك کرده برآنجا نهاده ، سلیمان خایه با انجیر می خورد ، بدهنش خوش آمد ، همی خورد ، خوانسالار بترسید عظیم ، زیرا که او بسیار خواره بود ، درد شکمش گرفت و بمرد[3] . و دیگر روایت گویند بشام بمرد بدابق[4] روز آدینه بیستم صفر سال نود و نه ، وچهل وپنج سال عمر داشت . وعمر بن عبد العزیز را خلیفت کرده بود بعهدی اندر ، ومهر بر سر نهاده بود ، وهمه بنی امیه را فرموده بود که بیعت کنند اورا که درین عهدست ، وعمر بن عبد العزیز بر وی نماز کرد .

اندر نسب : ابو ایوب سلیمان بن عبد الملك بن مروان ، مادرش امّ الولید ، حلیت : مردی بود بزرگ روی ، پیوسته ابرو ، ونیکو موی ، دراز از دوش گذشته ، و دراز بالا وملیح .

(۲۰۰ ــ ب) **وزیر و کاتب** : ابن بطریق الرومی ، وسلیمان بن نعیم الحمیری ، نقش انگشتریم : اُومِنُ باللّه مخلصا . و جعفر منصور اندر خلافت وی زاد سنهٔ ست وتسعین هجریه ،

---

(۱) مراد محمد بن یزید بن جریر الطبری است (۲) ظ : راتب را بخوان ، یعنی بترتیب همهروزه که برهها بخوان نهی امروز پیش از طعام خوردن وجمع شدن ندیمان آنها را بیاور (۳) مؤلف این خبر را بطبری نسبت داده ومن در طبری وکامل آنرا نیافتم (٤) اصل : دانیق

خلافت عمر بن عبدالعزیز دوسال و پنج ماه و سیزده روز بود

ودرتاریخ جریرالطبری شش گوید[1] بعد ازسال[2]، چون سلیمان بمرد مهرازآن عهدنامه برگرفتند نام عمر عبدالعزیز بود[وی] نافته‌شد ازین کار، دست برپیشانی نهاد وگفت: **لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم**، و سخت کراهیت داشت وفایده نبود، پس عدل و سیرت نیکو پیش گرفت برسان عمر خطاب رضی الله عنه، و عدل عمربن این هر دو عمر را گویند، پس یزیدبن المهلب را بگرفت وازو مال طلبید، که برگرفته بود، و درین عهد محمد بن علی بن عبدالله بن العباس برخاست، و دعوت کرد بخود اندر نهان، و میسره نامی بود او را بعراق فرستاد، و دوازده تن دیگر اندر ناحیتها پرا کند بدعوت کردن، و لقب او محمد الصادق گفتند و ابومسلم عبدالرحمن نافذ الدوله و صاحب الدوله درین سال ازو شکسته [3] مادرش پیش عیسی بن معقل بدیه باوانه از نـاحیت اصفهان . . . . [4] و عمر بن عبدالعزیز روز آدینه بیست و پنجم (٢٠١ ـ آ) ماه رجب فرمان یافت بدیر سمعان از حمص بشام اندر، و گویند پنجم ماه بود سال صد و یك و اورا سی‌ونه سال و هشت ماه بود، و گویند بنی امیه اورا زهر دادند و از انس بن مالك باز گفتند که گفت هیچ کس را ندیدم که نماز کردن اوبنماز پیغامبرماند مگر این جوان، یعنی عمربن عبدالعزیز، **اندرنسب**: ابوحفص عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم، **مادرش**: ام عاصم بود بنت عاصم بن عمر ابن الخطاب . **حلیت**: عمر مردی بود نیکو روی ونحیف تن‌ونیکومحاسن وبرپیشانی نشان زخم داشت که بکودکی اسپ زده بود، وازآن سبب اورااشجّ بنی‌امیه گفتندی، چون هشام را احول [5] بنی امیه و هریکی را چیزی. **وزیر**: لیث بن رقبة الثقفی بود **نقش الخاتم**: اعز عروه سحـاوك عند یوم القیامه [6] وگویند: عمر یومن بـالله

خلافت یزیدبن‌عبدالملك چهار سال‌ویك روز(٧)بود :

اورا حادثهاافتاد باخوارج وپس بایزید بن‌المهلب، تایزید کشته‌شد بعقربابل، ودوات

---

(١) طبری دو سال و پنجماه گوید کذا کامل (٢) در عبارت خللی است و ظ اصل عبارت چنین بوده : پنجماه گوید ودو سال (٣) کذا . . . ظ : درین سال متولد گشته ، یا از مادر متولد گشته (٤) ازاینجا چیزی افتاده است (٥) اصل : احوال (٦) کذا ؟ (٧) چهار سال ویکماه‌وچندروز (کامل)

روزگار ایشان سپری گشت، [و] اندر سال صدو دو فتحها بود مسلمة بن عبدالملك را بروم اندر، وعمر بن هبیره را بعراق اندر ، وخوراسان همچنین، پس بدمشق (۲۰۱-ب) بمرد بجائی [كه] آنرا بلغار [1] خوانند اندر ماه شعبان سال صدو پنج و اورا عمر سی و سه سال بود وسی و چهار هم روایتست. در نسب : ابوخالد یزید بن عبدالملك بن مروان مادرش : عاتكه [2] بنت یزید بن معاویه . حلیت : مردی بود دراز ضخم ، و گرد روی . وزیر : اسامة بن زید السلیحی از بنی قضاعه ، نقش الخاتم :فی الحساب، بود.

خلافت هشام بن عبدالملك

نوزده سال وهشت ماه وبیست روز بود

وبدیگر روایت روزها هفت گوید واشرس [3] بن عبدالله را بخراسان فرستادو [به] سمرقند وبخارا وبیکند وقعتها بود. پس خوراسان جنید [4] را داد، وعاصم بن عبدالله آنجا رفت، وباز خوراسان و عراق جمله خالد بن عبدالله را داد وخالد برادرش اسدرا بخراسان فرستاد و اندر سال صدو ده بود كه ابوالعباس السفاح اول خلفا از مادر بزاد ، بعد از آن [5] خالد را عزل كرد و عراق و خراسان یوسف بن عمر بن هبیره را داد ، و باز خراسان مفرد بنصر بن سیار دادوبوی بماند تاابو مسلم اورا بیرون كرد بوقت دعوت بنی العباس [و] اندر سال صدو بیست [ویك]زید [6] بن علی بن الحسین بكوفه بیرون آمد ، ویوسف ابن عمر باوی حرب كردتاشب اندرتیری رسیدش بمغز اندر[و] بمرد وپسرش (۲۰۲-آ) اورا درچاهی افكند و هامون كرد وخود بگریخت و برفت ، ودیگر روز غلام زید [6] كه اورا برداشته بود نشان بداد بعد [7] ازآن[كه] اورا چیز پذیرفتند، وزید را از چاه برآوردند و تنش بر دار كردند و مدتها بماند ، بعد از آن بسوختندش ، واین جماعت را كه زیدیان خوانند بدین زید منسوب اند ، و هشام اندر [8] سال صد و بیست و سه محمدبن علی الامام را بیاورد ـ جدّ خلفا ـ [واورا] كفت معاویه ازعبدالله

---

(۱) ص: بلقاء ـ كذا : طبری (۲) اصل عایكه (۳) اصل : اسرش وپیش ازاشرس خالدبن عبدالله القسری را خراسان داده بود و خالد برادرش اسد را بخراسان فرستاد و این حكومت اول اسد است (٤) و هوجنیدبن عبدالرحمن بن عمرو بن الحرث بن خارجة بن سنان بن ابی حارثة المرّی (٥) اصل: ازانك (٦) اصل : یزید (۷) اصل : و بعد (۸) اینجا تقلید سطر بعد بود حذف شد

عباس زمینی خرید بمبلغ صد هزار درم و بهایش بستد عبدالله، وپس زمین از وی بازخواست وده روز او را بازداشت تا موسی السرّاج درم بپذیرفت وبداد ومحمد را بیرون آورد ، واز آن پس بدعوت بنی‌العباس اندرآمد. وهشام را فطنت وزیرکی بود ولیکن بخیل بودست و فرزند زادهٔ او عبدالرحمن بن معاویة بن‌هشام اندلس وحدود آن‌بگرفت. پس روزچهارشنبه سوم جمادی‌الاخر سال صدوبیست وپنج بمرد برصافه و او را پنجاه و سه سال عمر بود و مسلمة بن هشام بر وی نماز کرد. در نسب: ابو الولید هشام بن عبدالملك بن مروان. مادرش: ام هشام بنت هشام بن اسمعیل بن هشام‌بن الولید بن‌المغیرةالمخزومی حلیت: هشام مردی بود نیکوروی(۲۰۲-ب) و سپید اما احول بود و خضاب کردی سیاه. وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود مولی سعید بن عبدالملك، واسامة [1] بن زیدالسلیحی بر سپاه و خراج و ابن‌الحجاب بعد ازاسامه [1] وسعید بن عقبه بعد ازو. نقش الخاتم: الحکم الحکیم بود، وحوادث در عهد او بسیار بود بجای شرح توان داد.

خلافت الولید بن یزید یکسال ودو ماه و دو روز [2] بود

و بدیگر روایت سالی و شش ماه، و اندر تاریخ جریر یکسال و سه ماه [3] درین عهد پسر زید علوی که یاد کردیم برخاست و بخراسان کشته شداندرین سال بر دست عیسی‌العنزی [4] که نیزه [5] زدش بر سر، و ازآن پس سرش بکوفه‌آوردند و با پدرش بسوختند، و این ولید مذهب بد داشت، روایت‌کنند که مذهب‌زندقه داشتی و برمسلمانی عظیم استخفاف کردی، و دست بمادر فرزندان پدر فراز کرد، وکارهاء او از حد بگذشت، تا بنی امیه ودیگر مسلمانان خون [وی] حلال‌داشتند و خالد بن [عبدالله] القسری [6] را یوسف بن عمر باز خرید دیگر باره که امیر عراقین بوده بود، وهمی‌اندیشید از وی[و]بکوفه آوردش وبعذاب اندر بکشت، و مردمان‌بر یزید بن ولید بن عبدالملك بیعت کردند و ابن‌ولید را حصار گرفتند وآخر

(۱) ظ: اسامة، (۲) ظ بیست و دو روز، چه روایت متن دیده نشد (۳) طبری: بروایتی یکسال و دو ماه و بیست و دو روز و بروایتی یکسال و سه ماه (۲ ـ ۳ ص ۱۸۱۰ چاپ لیدن) (٤) اصل: العری (٥) ظ: تیری زدش... کذا ط و ك: (٦) اصل: بن بشری

کار کشته شد بر دست عبدالسلام اللخمی [1] والسندی [2] (۲۰۳-آ) بن زیاد و ابوالعلی نامی [3] سرش بیزید وسوی عبدالعزیز آورد از آل مروان، و ولید سخت عظیم چابک سوار بود و مردانه و صاحب قوّت، و عمر او چهل سال بود و چهل و دو روایتست، نسب: ابوالعباس الولید بن یزید بن عبدالملك، مادرش: ام الحجاج بود دختر محمد برادر حجاج بن یوسف، و ولید ضخم [4] و سفید بود، وزیر: سالم بن عبدالرحمن بود بر رسائل، و عبدالملك بن محمد بن الحجاج بن یوسف برخراج [5] و دیوان سپاه، [و] او را دو پسر بود یکیرا نام الحکم و دیگریرا عثمان، و هر دو را ولیعهد کرده بود، اول حکم را و پس عثمان را، نقش الخاتم: یا ولید احذر الموت بود،

خلافت یزید بن ولید دو ماه و نه روز(۶) بود

در تاریخ جریر شش ماه گویند، و اهل حمص بتعصب ولید بوی برخاستند تا معاویة [7] بن ... حصین بن النمیر برفت [8] و بعد از حرب کردن بدمشق باز صلح افتاد؛ و یوسف عمر را عزل کرد از عراق، و منصور بن جمهور مخالف شد، پس یزید مرد بدمشق اندر ماه ذی الحجه و او را چهل سال عمر بود و چهل و دو هم روایت است، و مروان بن محمد بوقت خویش او را از گور برآوردش و بردار کرد [9] وهم اندرین سال ابوجعفر المنصور را مهدی بزاد محمد بن ابی جعفر. نسب: (۲۰۳-ب) ابوخالد یزید بن الولید بن عبد الملك، مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار [که] او را قتیبه فرستاده بود پیش حجاج بوقت فتح سمرقند، وحجاج بولید فرستاد بهدیه، و او را یزید الناقص خواندندی و فخر کردی به نسب، وگفتی

---

(۱) اصل: السلمی - اللخمی (۲) اصل: البسری (۳) اصل: لایقرء ... ظ: و ابوالعلی نامی ؟ ... ط و ك: قاتلان ولید را عبدالسلام وسندی بن زیاد بن ابی کبشه ومنصور بن جمهور ضبط کرده و ابوالعلی یا ابویعلی نام دیده نشد (ك: ۵ ص ۱۰۶) (٤) اصل: لایقرء ظ: ضخم، بروزن صعب بمعنی سطبر و تنومند (٥) اصل: خوارج (٦) ك: ششماه ودوشب؛ ششماه ودوازده روز؛ پنجماه و دوازده روز و روایت متن در طبری و کامل نیست، طبری: ششماه؛ (٧) اصل: تامعاویة ... کامل: وامروا علیهم (ای علی اهل حمص الباغین) معاویة بن یزید بن الحصین (ص ۱۰۸) (٨) ظ: وبحرب یزید برفتند. رك. کامل (٩) بروایت طبری وکامل: در روز ورود مروان بدمشق مردم دمشق بکینه خواهی ولید عبدالعزیز بن حجاج را بکشتند وگور یزید بن ولید را بکندند و از گور برآورده بردارش کردند (ك: ج ٥ ص ۱۲۰)

[انا] ابن کسری و ابی (۱) مروان وقیصر جدّی و [جدّی] خاقان

حلیت : و یزید مردی بود اسمر ، ونیکو روی ، و اندکی لنگیدی [۲] . **وزیر** ثابت بن سلیمان الحسنی بود بر رسائل ، و نصر بن عمرو الحمیری بر **دیوان** خراج و خاتم ، وحمید بن ابی مخارق بر کار سپاه که آنرا دیوان الجند خواندندی [**نقش الخاتم**] یا یزید یم [۳] بالحق ،

خلافت ابرهیم بن الولید دو ماه و نه روز (٤) بود

درتاریخ جریر ذکر مفرد ندارد، درجمله شش ماه یزید بنشست [۵] **چون** خبر کشتن یزید بمروان بن محمد رسید از حدود آذربایجان بیامد که حکم وعثمان پسران ولید ر یاوری کند و ایشان هر دو بزندان اندر بودند ، و یوسف بن عمر بن هبیره که قسری را کشته بود بهم [٦] باز داشته ، چون مروان بدمشق آمد صواب [٥] چنان دیدند که حکم و عثمان را بکشند ، پس پسر خالد قسری گفت من بروم بدین شغل وآن خواست که بدین کار بزندان اندر رود و یوسف عمر را بخون پدر بکشد ، و همچنان کر و کسی را اندر فرستاد (٢٠٤-آ) وهرسه را بکشتند ، و ابراهیم از مروان بگریخت و باز پیش مروان آمد و بیعت کرد ، و بعداز روزگاری اندر آب زاب غرقه شد ، واور چهل سال عمر بود در **نسب** : ابواسحق ابراهیم بن الولید بن عبدالملك بن مروان **مادرش** : ام ولد خراسانیه . **حلیت** : مردی بود سرخ و سفید و تن آور . **وزیران و دبیران** : هم از آن برادر بودند ، **نقش الخاتم** ، توکلت علی الحی .

خلافت مروان بن محمد پنجسال و دو ماه (٧) بود

بدیگر روایت پنج سال ، در تاریخ جریر شش سال گفتست تا آخر عهدش [٨] و چنان بود که مروان بیاوری حکم و عثمان همی آمد

---

(١) اصل ، و ابن (٢) طا ، اسمر طویلا صغیر الرأس بوجهه خال وکان جمیلا من رجل فی فمه بعض السعه ولبس بالمفرط ،، ولنگیدن یزید دیده نشده است وشاید اینمعنی غلط ازلقب ناقص که بسبب نقص در عشرات متداول در عهد ولید باو داده بودند برخاسته است . (٣) کذا ... ظ قم ، ك : و نقش خاتمه : العظمة لله ، (٤) طا : چهارماه ؛ بروایتی هفتادشب . ك : کذا . (٥) عبارت مشوش است و ظ : در جمله گوید چهارماه بجای یزید بنشست . (٦) ظ : هم . یعنی او هم محبوس بود . (٧) ظ : ده ماه ، طا : پنج سال و ده ماه و شانزده روز . کذا ! کامل . (ط ٣ اص ٥١) (٨) طبری ندارد چنانکه در حاشیه گذشت . و معلوم نیست این اختلاف روایت از چه راهست ؟

چون بدمشق رسید ایشان را کشته یافت در زندان ، فرو ماند پس پرسید که با ایشان در زندان که بود تا این حال بدانیم ؟ ابومحمد السفیانی را بیاوردند ، چون درآمد گفت : السلام علیك یاامیرالمؤمنین ، مروان گفت ترانه بدین کار خوانده‌ایم ، حکم و عثمان را که کشت و احوال چون بود ؟ ابومحمد گفت حکم ولیعهد بود و پس از وی عثمان [و پس از وی خلیفتی تراست] گفت پس شعری برخواند[1] که [حکم] در زندان گفته بود و آخرش این بیت بود :

شعر

فان اهلك انا وولی عهدی — فمروان امیر المؤمنینا

پس مردم که حاضر بودند گفتند راست می گوئی ، و مروان را بیعت کردند روز دو شنبه (٤٠٢ ـ ب) منتصف ماه صفر سال صدو بیست و هفت ، پس از آنجا بحران رفت و فتنها گشاده شد ، که آخر دولتی بنی امیه بود ، و مردمان حمص عاصی شدند و گفتند کار خلیفتی بدانجا رسید که بشعر خلافت دهند و بیعت کنند ، و مروان آنجا رفت و آن مرد که مردم را برانگیخته بود بیرا کند ؛[2] و بکوفه عبدالله بن معویه الهاشمی برخاست از فرزندان جعفر الطیار ، و اصفهان بگرفت و آخر کار کشته شد بر دست عبدالله بن عمر بن الخطاب [3] امیر عراق ؛ و ضحاك خارجی بیرون آمد و همه عراق

---

(۱) اصل : برخوان و طبق روایت طا و کا : پس شعری برخواند که حکم در زندان گفته بود (ك : ص ۱۲۰) و اشعار این‌است :

الا من مبلغ مروان منی — وعمی الغمر طال به حنینا
بانی قد ظلمت وصار قومی — علی قتل الولید مشایعینا
ایذهب کلهم بدمی ومالی — فلا غثا اصبت ولا سمینا
و مروان بارض بنی نزار — کلیث الغاب مفترس عرینا
اتنکث بیعتی من اجل امی — فقد بایعتم قبلی هجینا
فان اهلك انا وولی عهدی — فمروان امیر المؤمنینا

(۲) عبارت ناتمام است ، ك : برخی از مردم حمص درحرب کشته شدند و برخی اسیر افتادند و بقتل آمدندو قدری ازدیوار شهررا خراب کرد ، و ذکری از ثابت بن نعیم که مردم را بر انگیخته بود بتخصیص در جمله مقتولین یامطرودین نیست . (ك ج ٥ ص ۱۲۲) ط : بر انگیخته بود بکشت و بسیاری از مردم را بردار کرد ومقداری از حصار حمص بیرا کند . (۳) ط : بن عبدالعزیز . . . واین روایت خطائی فاحش است زیرا عبدالله بن معاویه در کوفه با عبدالله بن عمر عبدالعزیز جنگ کرد و پس امان گرفت و بمداین رفت و

و سواد بگرفت؛ و سلیمان پسر هشام عبدالملك بمروان بیرون آمد با هفتاد هزار مرد، و مروان وی‌را بشکست اندر حرب، وسوی ضحاك خارجی گریخت، ومروان یزید ابن عمر بن هبیره را بحرب وی فرستاد، و ضحاك سوی موصل وجزیره گریخت با سپاه بسیار، و دیگر باره مروان بحرب رفت بتن خود، جائی[1] که آنرا کهربوتا[2] خوانند از حد جزیره، وآن شب ضحاك کشته شد، وبجای وی سعید الخبیری باستاد[3] وسر ضحاك بمروان آوردند، و کس ندانست که او را که کشت، و سعید با چهارصد مرد حمله آورد بقلب گاه، و مروان بگریخت و خارجیان در خیمهٔ مروان افتادند بغارت کردن، پس میمنه و میسره چون از ین کار آگاه شدند پیرامون سعید (۲۰۵ـآ) و ایشان درآمدند و همه را پاك بکشتند، و مروان را باز خواندند، و بعد ازین رسم صف بجای بگذاشتند وسپاه جوق جوق پشتا پشت بداشتندی، وخوارج بدر موصل بازشدند[4] و مهتر ایشان شیبان الیشکری[5] بود، ونه ماه بودتا آنجا بمانده بود، پس بجانب پارس باز شدند و سلیمان بن هشام، اندر کشتی بزمین سند رفت، و جماعتی بعمان و سیستان رفتند؛ و بخراسان فتنها بود، و حالها میان نصربن سیار و خدیع کرمانی، بعد از آنك دختری بوی داده بود، و اندرین وقت بود سال صدو بیست و هشت که ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس ابومسلم را بخراسان فرستاد

از آنجا با گروهی که بر وی گرد آمده بودند باصفهان رفت و اصفهان و فارس را بگرفت و از آنجا بخراسان افتاد وبطمع ابومسلم صاحب‌الدعوة که درمرو بودبسوی هرات شتافت ودرنواحی هرات ملازمان ابونصر مالك بن‌هیثم الخزاعی ویرا باگروهی از منسوبان اسیر کردند وبابومسلم خبردادند ابومسلم نوشت که‌عبدالله‌بن معاویه را بکشند وقتل اوبردست مالك بن الهیثم و بامر ابومسلم بوده است نه بردست عبدالله ابن عمر امیر عراق واین خطائی است که‌نمی توان گناه نساخ شمرد ومحققاً از اشتباهات مؤلف است.

(۱) اصل برطبق املای قدیم: جای بکسر یا (۲) طا و کا: کفرتوثا (۳) یعنی‌سعید بجای ضحاك رئیس خوارج‌شد ودرحرب پافشاری کرد وهوسعیدبن‌بهدل الخیبری الشیبانی (٤) اصل: بازستدند و بروایت طا و ك؛ بموصل باز گشته و آنجا را تکیه گاه حربی قرار دادند (۵) اصل: سلیمان الیشیکری ـ وهوشیبان بن‌عبدالعزیز ابودلف الیشکری.

باظهار دعوت کردن از برای ابوالعباس سفاح.[1]

فصل درذکر ابومسلم صاحب الدعوه

اندر تاریخ جریر مختصر گوید، که این ابو مسلم غلام عیسی بن معقل بود جد بودلف، و او را بمدینه پیش الامام ابرهیم[2] بردند. اما حمزة بن الحسن[3] در کتاب اصفهان شرح مولد و نشان ونژاد او داده است که مهتر زاده بود و نسبش بشیدوس پسر گودرز کشواد[4] همی شود، وحمزه صفت اخلاق و سیرت بومسلم کند مانند بشیدوس، که بو مسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد برفتن [و] کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکاوس اندررفت (۲۰۵-ب) وهیچ نمازنکرد گفت نه سلام و نه سجده ترا، و ازآن پس هرگز نخندیدی مگر درجنگ[5]. وبومسلم را همان عادت بود، و این شرح خود گوئیم؛ اما بومسلم پیش عیسی معقل بود که پدرش را عثمان[6] حادثهٔ افتاده بود [و] مادر بومسلم وسیکه[7] را بعیسی سپرده و پیش وی بزاد و بزرگ گشت، و پدرش عثمان در آذربایجان بمرد، وپیش از اسلام بنداد هرمزد نام [داشت][8] پس این بومسلم سخت عظیم داهی وفاضل و عاقل بیرون آمد،

---

(۱) جملهٔ: از برای. الخ. زائداست، زیرا ابراهیم ابومسلم را ازقبل خود بخراسان فرستاد وپس ازرفتن ابومسلم بچندی مروان ابراهیم امام را دستگیر کرد واو در حبس بمرد وکار بیعت بسفاح پیوست (۲) ظ: ابراهیم الامام (۳) اصل: الحسین (٤) کذا: فقیل کان (ابومسلم) حرا واسمه ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس (شیدوش؟) بن جودزده (جودرز؟) من ولد بزرجمهر و یکنی اباسحاق وولد باصبهان ونشاء بالکوفه... (ج ٥ ص ۹۳) ما فروخی: ابومسلم من ولد رهام بن جودرز وقیل من ولد شیدوش بن جودرز (ص: ٤ ۲ طبع طهران) وباقی روایت حمزه راندارد (٥) در شاهنامه زاری شیدوش ودیگر پهلوانان درمرگ سیاوخش هست امااین روایت که سیاه پوشیده ونماز نگزارد نیست، واین خود روایتی است که باید آنرا اهمیت داد واز پیرایهای داستانها است که گویا درشاهنامه ابومنصوری مانند بسی ازجزئیات دیگر حذف شده است و در عهد حمزهٔ اصفهانی نظر بدانکه اصل کتاب خداینامه موجود بوده ازآن استفاده شده است (٦) یعنی پدر ابومسلم را (رك حاشیهٔ ٤ همین صفحه) و بالجمله یعنی: زیرا که پدرش را عثمان حادثهٔ افتاده بود (۷) کذا؟ وشیکه؟ (۸) ظ: یعنی پدر ابومسلم عثمان پیش ازآنکه اسلام آورد بنداد هرمز که همان ونداو هرمز باشد نام داشته است

چون عیسی بن معقل را خالد امیرالعراقین بکوفه باز داشت از بهر باقی خراج[1] بومسلم آنجا رفت ، و داعیان از نقبا[ء] محمد بن علی الامام چون سلیمان بن کثیر ولاهز بن قریظ[2] و قحطبة بن شبیب ، با چند خوراسانی بپرسیدن عیسی رفتند ، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند و قضا راعیسی اززندان خالد بگریخت بابرادرش ادریس ، و بو مسلم پیش آن[3] نقیبان رفت ، بدان معرفت ، و ایشان او را بعد از مدتی پیش ابراهیم بن محمد الامام بردند بمکه با بیست هزار دینار و مبلغ دویست هزار درهم [و] بس نادر[4] [از] همه نوع ، وایشانرا گفت : ان هذا الفضله من الفضل و بومسلم امام را همی خدمت کرد ، چون نقیبان کسی خواستند که بخراسان دعوت کنند ، ابرهیم بومسلم را بفرستاد اندرسال صدو بیست و هشت (۲۰۶-آ) و بخراسان دعوت آشکار کرد ، بعد از حیلها ، بدیه سفیدنج[5] ازناحیت مرو بابرهیم بن محمدالامام روز پنج شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال صدوبیست و نه ، اما آن درستر و مسندتر[6] پس وقعتها بود وحربها بانصربن سیار ، و ابن الکرمانی ، تا[7] نصر را از خوراسان بیرون کرد ، بازابن الکرمانی را بکشت ، ولیکن نه جای آنست[8] و بدین وقت اندر که شیعت عباسیان پیدا[9] گشتند بخراسان ، نصربن سیار سوی مروان نامه نوشت بدین خبر ، واین بیت بنوشت :

بیت

اری جذعاً یثن لم یقو رایض علیه فبادر قبل ان یثنی الجذع[10]

(۱) اصل : خوارج ، واین غلط از تصرفات مصححی است که فارسی نمیدانسته چه کامل گوید : ادریس و عیسی پسران معقل از عاملان خالد القسری بودند و خالد قسری را ببهانهٔ باقی خراج حبس کرده بودند و رئیس آنان عاصم بن یونس العجلی بود که نیز بدعوتگری آل عباس متهم بود و ابومسلم مر آنان را خدمت همیکرد (ج ٥ ص ٩٤) وبروایتی دیگر : بومسلم بندهٔ مردی پوشنجی یاهروی بود از شیعهٔ بنی عباس و آنمرد با بومسلم بنزد ابراهیم آمد و ابراهیم بومسلم را ازوی بپذیرفت (ص ٩٥) (۲) اصل : لاهز بن قرلط (۳) اصل : از (٤) اصل : درهم بس مادر همه نوع ، ك : ومسكا ومتاعاً كثيرا (ج ٥ ص ١٢٧) (٥) اصل : سعدنج . ط : سفیذنج و اسفیذنج : من ربع خرقان (۲ - ۳ ص ۱۹۵۳ لیدن) کذا ك : ٥ ص ١٣٣ (٦) طرك : سال ۱۲۹ (۷) اصل باصر (۸) یعنی شرح دادن آن وقعتها جایش اینجانیست (۹) اصل : را کشتند (۱۰) کذا ؟ط : ... یثن لمن هورایض علیه فبادرقبل ان ینثنی الجذع

و این پیش از اظهار دعوت بود ، چون مروان نامه بخواند هیچ از آن نندیشید و بحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود ، هیچ پاسخ نکرد . چون ازحد برفت و زمان تا زمان دعوتها آشکارا خواستند کردن ، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد :

شعر

اری خلل الرماد ومیض (۱) جمر — و یوشك ان یکون له ضرام
فان النار بالزندین توری(۲) — و ان الحرب یبعثها (۳) کلام
اقول(٤)من التعجب لیت شعری — أ ایقاظ امیة ام نیام

و مروان بدیگر حربها رفتن مشغول بود ، او را جواب نوشت و گفت :

الشاهد یری (۲۰٦-ب)مالا یری الغایب ، آنچ دانی همی کن ، نصر بن سیار امید بر داشت و بعد حالها سوی ری آمد و آنجایگاه بمرد ، و علامت و کسوت بنی امیه سبز[٥] بودی از بیشتر[٦] بو مسلم خواست که خلاف آن کند ، پس در خانه تنها بنشست وغلامی را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود وهمه لون جامها در پوشید ، و پیش وی اندر آمد ، چون بر آخر همه ، با جامهٔ سیاه اندر آمد عمامه و ردا و قبا - در آن شکوهی و هیبتی یافت پس از آن کسوت سیاه فرمود[٧] و در پوشید ، و علامت سیاه که ابرهیم الامام داده بود و آنرا سحاب نام کرده باز گشاد . پس بیمن عبدالله بن یحیی بن زید الحسینی بیرون آمد واز ابومسلم خود خبر نداشت همین سال ، واتفاق را همچنان کسوت سیاه ساختند ، و خود را طالب الحق نام نهاد ، و ابوحمزه نامی ازیمن بکار علوی برخاست و مکه ومدینه بگرفت ، واز انصار وقریش بسیاری بکشت ،

---

(۱) اصل : و منص (۲) اصل : بالزیدین نوری ، ط : بالعودین تذکی - حاشیه از ابن خلکان بالزندین توری ، یعقوبی : توری (۳) کذا . . طا : مبدوها الکلام ، ح : ابن خل : اولها (۲-۳ص۱۹۷۳) کنا : مبدوها کلام (٤) ط : فقلت . ح : اقول ، وقلت ، ك : فقلت (٥) اصل : صبر بلعمی : وخبر درست اندرین آنستکه بنی امیه جامهٔ سبز پوشیدندی و رایت سبز داشتندی بومسلم همی خواست که اینرسم بگرداند پس تنها بخانه اندر بنشست وغلامی . . الخ واینروایت در ط و ك بنظر نرسید وظ از روایت مداینی است (٦) اصل : شتر . (۷) اصل : فرمودن .

وفریاد برخاست ، ومکه ومدینه مسخر کرد، وفریاد بمروان رسید، کسیاه جامگان مشرق و مغرب بگرفتند ، و مروان [ابن] [1] عطیه را بحرب حمزه فرستاد، تا ویرا بکشت ،پس بصنعا رفت ، وعبدالله الحسین را باپسر [2] بکشت وسرشان بمروان فرستاد . و اندر سال صد و سی، عبدالله نامی از طالبیان برخاست، [3] و ابو مسلم از خراسان قحطبه را با بسیاری سپاه بفرستاد بحرب (۲۰۷-آ) عامر بن ضباره [4] و بجابلق [5] بحرب مشغول شدند، و عامر کشته شد ، و نیز چنان سپاه هرگز بنی امیه‌را جمع نشد ، و همدان وحلوان تا نهروان بومسلم را گشاده شد ، وقحطبه بکوفه آمد بکنار فرات بر حرب افتاد ، و قحطبه بردست معن بن زایده بشب اندرکشته شد، و یزید بن عمر ابن هبیره سوی شام برفت بهزیمت ، وحسن بن قحطبه سپاه اندر آورد ، و ابو سلمة الخلال [6] که او را وزیر آل محمد خواندندی ، از کوفه بیرون آمد ، و بهم مجتمع شدند و دعوت بنی عباس آشکارا کردند ، و سپاه فرستادند بشام و عراق و کار ایشان بالا گرفت .

فصل اندر خبر ابراهیم الامام و ظهور سفاح

پس چون این خبر ها بمروان رسید که ایشان دعوت با ابرهیم‌الامام می کنند

---

(۱) هو عبدالملك بن محمد بن عطیة السعدی سعد هوازن (۲) کذا . . . ودر تواریخ ذکری از پسر عبدالله نیست . وگویا ازعبارت طبری : فقتل ابن عطیة عبدالله بن یحیی وبعث ابنه بشیراً الی مروان . . . از کلمهٔ (ابنه) گمان برده است که پسر عبدالله هم کشته شده ! ، وازین قبیل اشتباهات ترجمه درین کتاب مکرر دیده شده است (۳) این عبدالله طالبی اگر عبدالله بن یحیی طالب الحق که بالاتر ذکر او آمده نباشد لابد عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر است ، که در کوفه برخاست و از آنجا باصفهان افتاد و اصفهان و فارس را بگرفت و ری تا حلوان بدست وی درآمد و کارش بزرگ شد تادرفارس معن بن زایده و ابن ضباره از طرف عمر بن هبیره بحرب او شتافتند ومحارب بن موسی باگروهی از عبدالله جدا شدند و عبدالله از معن زایده شکست خورد وبخراسان افتاد ودر حدود هرات بدست عمال ابومسلم کشته شد و این خبر پیش ازین درین کتاب گفته شده است (رك : حاشیه ۳ ص ۳۱۳) ، واینجا گویا مکرر باشد (٤) اصل : صناره (٥) اصل : بجابلق ، طبری وقعه را درنواحی قم ضبط کرده وبروایتی در جابلق از اراضی اصفهان روز شنبه هفت روز مانده از رجب ۱۳۱ (۳-۱ ص ٦ لیدن) کامل درذیل وقعهٔ ابن ضباره میگوید : و کانت الوقعه بنواحی اصبهان فی رجب (٥ ص ۱٤۹) (٦) اصل الحلال

از وی همی خبرجست تا نشان بیافت ایشانرا بدیهی که آنرا حمیمه خوانند میان شام و حجاز ، پس مروان مردی را بفرستاد و گفت در میان ایشان مردی بطلب بدین نشان نام او ابرهیم الامام بن محمد ، [و] چنانك نشان سفاح اندر کتابها خوانده بود بگفت ، مروان پنداشت که سفاح را نام ابرهیم است ، و خدای تعالی جز آن تقدیر کرده بود ، پس این مرد بیامد بدان دیه ، و همه برادرانرا بنگرید آن نشان (۲۰۷-ب) اندر ابو العباس سفاح دید ، او رادید[۱] ابرهیم گفت ترا که فرموده اند؟ گفت ابرهیم بن محمد را . ابرهیم گفت منم ابراهیم ، دست ازوی بدار . همچنان کرد ، وابرهیم سفاح را ولی عهد کرده بود ، وگفت سوی کوفه روید ، واورا سوی مروان آوردند چون مروان بنگرید هیچ نشان سفاح ندید ، گفت این نه آن مردست ، فرستاده گفت آن مردرا بنشان یافتم ، اما آن مرد این است یعنی ابرهیم ، مروان گفت ای ابله ترا با نام چه کار ! لیقضی الله امراً کان مفعولا [۲] پس ابرهیم را باز داشت ، و بعد ازآن زهر دادش ، وگویند بفرمود کشتن در زندان ، پس مردمانرا بنمود ، و او رادفن کردند بحرّان ، و سفاح با برادران و عمال جمل کرا بگرفتند[۳] از یکی اعرابی به صد دینار زر که بکوفه دهند ، و بشب اندر پیش وزیر آل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال [۴] آمدند ایشانرا نواختی نکرد چنانك بایست ؛ و گفت وقت بیرون آمدن نیست و ایشان را بشهر فرستاد ، و جائی فرود آورد ، بنهان همان شب ، و تاخیر همی کرد ، سفاح گفت مارا ازین مرد هیچ نخیزد ، و لیکن تا چون باشد ، و خبر مرگ ابرهیم الامام اندر حبس مروان فاش گشت ، مهتران بوسلمه را گفتند امام کجاست وتا کی سربباد دهیم از [بهر] امام ناپیدا ؟ ابو سلمه (۲۰۸-آ) بهانها پیش می آورد ، پس کار ایشان ازاشتربان [۵] اعرابی فاش گشت ، که همی کردید [۶] ومی گفت امام را با برادران اینجا آوردم به لشکرگاه ومرا کرا همی باید ستدن[۷] واین سخن

---

(۱) ظ : او را خواست گرفت ، (۲) این جمله و قرائت آیة در ط و ك نیست . (۳) اصل : جمله کرا بگرفتند ، ك : یسأله مائة دینار یعطیها الجمال کراء الجمال التی حملتهم (ص ۱۵۳) (٤) اصل : حمص بن سلمان الحلال ، (۵) اصل : شتربانان . (٦) اصل : کرانه (۷) اصل : شدن .

بمهتران رسید، ازشتربان حال جستند، شتربان گفت ایشان را چندین مرد با امام اینجا آوردم و بسرا پردهٔ وزیر اندرشدند وا کنون هیچ اثری نمی بینم، وابوسلمه حال ایشان از ابوالجهم و [ابو] حمید و بزرگان دعوت ابوالعباس همی پوشید، تا ایشان شتربان را بنواختند و کس با وی فراز کردند، و همی گردید در شهر، تا چاکری را بشناخت که باایشان بود سابق نام، واو را پیش ابوالجهم آوردند، و برفق و مدارا ازو خبر امام باز پرسید، و سابق احوال بگفت، پس ابوالجهم صد دینار بکرایهٔ اشتر بداد، و خود برخاست و برفت پیش امام، و بخلافت بروی سلام کرد، و این خبر فاش گشت، پس ابوسلمه نیز بضرورت بیامد، و برسم خلیفتی[1] سلام کرد با بزرگان [پس] روز آدینه بیرون آمد سفاح، منتصف[2] ماه ربیع الاول سال صدو سی و دو، و بر اسبی ابلق[3] نشست، وسوی جامع رفت و خطبه کرد، و گفت: ا [نا] سفاح بنی هاشم الذی فی الکتب ذکری[4] پس تب آمدش سخت که رنجور بود، عمش داودبن علی خطبه تمام کرد. وا کنون (۲۰۸ - ب) بتمامی اخبار مروان باز گردیم پس سفاح عبدالله بن علی عمش را بحرب مروان فرستاد، و مروان هزیمت رفت، و این اول ظفر بود دردولت بنی العباس، و عبدالله بدمشق آمد، و صالح برادرش رابطلب مروان فرستاد، و بآخر کار کشته شد بزمین مصر بدیه فیوم[5] و بوصیر نیز گویند، بردست [عامر بن] اسمعیل الجازنی[6]، و او را شصت و هشت[7] سال بود و شصت و

(۱) خلیفتین هم خوانده می شود. (۲) ك: لاثنی عشرة لیلة خلت من شهر ربیع الاول. (۳) اصل: ابلغ. (٤) ك: پس از خطبهٔ بلیغ: فانا السفاح المبیح والثائرالمنیح... (۵ ص ۱۵٤) ط: فاناالسفاح المبیح و الثائر المبیر (۳ ـ ۱ ص ۳۰ لیدن) (۵) ط: ذات الساحل. (۳ـ۱ص٤۹) (٦) ط: الحارثی و معه شعبة بن کثیرالمازنی، وهو ابوعون عامر... در بارهٔ این ابوعون طبری قصهٔ خوبی ذکر میکند که روزی بکیربن ماهان ابوعون مذکور را دیده و باو گفته بود: انت و الله تقتل مروان کانی اسمعك تقول دهید یا جوانکان، و ابوعون میگوید شبی که در بوصیر بمروان وگروه وی رسیدیم بامن اندك مردمی بودند و سپاهیان مروان بر ما بتاختند و ما بنخلستانی پناه بردیم و اگرکمی جمعیت ما را دانسته بودند همهٔ ما را هلاك کرده بودند، من باصحاب خود گفتم هرگاه بگذاریم روشن شود و ما را ببینند کمی یابند یکی از ما نجات نیابیم و بدین هنگام قول بکیربن ماهان بیادم آمد که گفته

نه[1] نیز گویند ، و شب یکشنبه کشته [شد] اندر حرب[2] سال صدو سی و سه[3]

نسب : ابو عبدالملک[4] مروان بن محمد بن مروان بن الحکم . **مادرش** : ام ولد کردیه نام ولبابه[5] گویند ، **حلیت**: مروان مردی بود سرخ و سپید ، اشهل ، ضخم الهامه[6].

وزیر و کاتب: عثمان بن قیس بود مولی خالد القسری و عبد الحمید یحیی مولی العلا بن عثمان **نقش الخاتم** : **اذکر الموت یا غافل** . و مروان را دو پسر بود عبید[الله] و عبدالله هر دو بگریختند سوی حبشه و ایشان هر دو ولیعهد بودند ، پس عبیدالله را بگرفتند و او را به بندگی بفروختند[7] و عبدالله با خواهرش وامّ مروان پیاده برفتند گرسنه و بی نوا ، و هیچ نداییدند و نگریستند و آخر کار سیاهان حبشه ایشانرا بگرفتند و بفروختند ، نعوذ بالله من زوال النعم . وسر مروان پیش سفاح (۲۰۹ ـ آ) آوردند همین سال در آخر ذی الحجه ، و اندر ایام بنی امیه کسانی که عراقین وبصره و کوفه داشتند بجمله ، زیاد بن ابیه بود وعبیدالله[8] زیاد پسرش [او] مصعب بن الزبیر ، و بشر بن[9] مروان ، و الحجاج بن یوسف ، ویزید بن المهلب ، و عمر[10] بن هبیرة الفزاری ، و خالدبن عبدالله القسری ، ویوسف بن عمر[11] وعبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ، و یزید بن

بودانت والله تقتل مروان کانی اسمعك تقول دهید یاجوانکان . پس غلاف شمشیر خودرا شکستم واصحاب نیز غلافهای شمشیر خود بشکستند و گفتم : دهید یا جوانکان ! فکانها نار صبت علیهم فانهزموا . . . (۳ ـ ۱ ص ۵۰) و عبارت (دهید یا جوانکان) بعین ضبط طبریست لکن ابن اثیر آنجمله فارسی را نقل نکرده است و باختصار نقلی بی مزه نموده است . و ازین داستان معلوم میشود که لشکریان خراسان که بمصر وارد شده بودند همه یا قسمتی از آنها پارسی زبان بوده اند . بلعمی : عامر بن اسمعیل یاران خویش را گفت بزبان پارسی که دهید این مرد را ـ مردی از یاران عامر نامش عبدالله بن شهاب المازنی نیزهٔ زد بر پهلوگاه و بکشت . . . نسخه خطی (۷) اصل : هفت

---

(۱) طا و ك : ۶۲ـ۶۸ـ۶۹ (۲) کذا . ظ : ذیحجه (۳) ط و ك : (۱۳۲) لثلاث بقین من ذی الحجه : (٤) اصل : بن مروان (۵) ط وك : ندارد . ظ : ولبابه ـ بلبابه بضم اول بمعنی پرستوك ؟ (۶) ك : اشهل شدید الشهله . . . کث اللحیه ابیضها ربعة (۷) ك : فقتل عبیدالله ونجا عبدالله فی عدة ممن معه فبقی الی خلافة المهدی فاخذه نصربن محمد بن الاشعث عامل فلسطین فبعث به الی المهدی (۵ ص ۱۶۰) ط : فقتلوا عبدالله و افلت عبید الله فی عدة ممن معه . . . (۳ ـ ۱ ص ٤۶ لیدن) (۸) اصل : عبدالله (۹) اصل : بسرش ، و این بشر برادر عبدالملك مروان است که پس از قتل مصعب برکوفه امیر شد (۱۰) اصل : عمرو . (۱۱) اصل : عمرو ـ وهو یوسف بن عمر الثقفی .

عمر بن هبیره ، و بعد ازین این همه ولایت کس را جمع نبود ، و جل [1] بنی‌امیه منقطع گشت ، و عدد ایشان با عبدالله [بن] الزبیر پانزده بودند ، و ما بعد ازین ذکر خلفاء بنی العباس گوئیم انشاالله تعالی ،

الخلفا من بنی العباس بن عبد المطلب

مدت خلافت سفاح چهار سال و شش ماه بود

اندر آنچ در تاریخ جریر آورده است. و گفته اند که چهار سال و هفت ماه و دو روز بود [2] نخستین کار عم خویش عبدالله بزاب فرستاد بحرب مروان تا اورا سپری کرد [و] بعد از آن بفرمود تا جمله بنی عباس [3] بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودك و جوان بجائی که آنرا نهر طوس [4] خوانند بشام اندر ، و نهراب فرطس [4] هم خوانند ، و عم سفاح [گروهی دیگر] [5] راهم بکشت بفرمان او بزار ترکشتنی چنانك دست و پهلو و ساقهاء ایشان بفرمود تا بعمود بشکستند ، و بر سر یکدیگر فکندند ، و پس بر بالای ایشان نطع فرمود (۲۰۹ ـ ب) برافکندن و بر آنجا بر نشست با حاضران ، و خوان بیاوردند ، و آنجا بر نان همی خوردند ، و ایشان در زیر جان همی کندند با ناله و خروش تا بمردند ، و مقدار هشتاد تن [6] بودند کما بیش ، و یکی را بیاوردند از بزرگان بنی‌امیه در آن وقت که نان همی خوردند ، عبدالله بن علی ، خراسانی را [7] بفرمود تا همچنانك بر پای ایستاده بود شکمش بشکافت و دست در اندرون کرد و همه آلات شکمش بیرون کشید و آنجا بیفکند و مرد همچنان ایستاده ؛ و هم در این کتاب [8] چنان یافتم ، که سلیمان و معاویه [9] پسران هشام بن عبدالملك پیش سفاح اندر بودند ، و ایشان را امان داده بود ، پس سدیف شاعر اندر آمد ، و این قصیده بر خوانده طلعش اینست:

---

(۱) اصل : خیل ؟ (۲) طا : چهار سال از روز قتل مروان وچهار سال وهشت ماه یا نه ماه از روز بیعت (۳ ـ ۱ ص ۸۸) (۳) بنی عباس زاید است (٤) ك : نهرابی فطرس (٥ ص ۱٦۱) (٥) اینجا چیزی از متن افتاده است ـ ك ؛ و دخل شبل بن عبدالله مولي بنی‌هاشم علی عبدالله بن‌علی وعنده من‌بنی‌امیه نحو تسعین رجلاً علی الطعام فاقبل علیه شبل فقال : اصبح الملك ثابت الاساس . . الخ (رك.ك ، ٥ ص ۱٦۱)
(٦) ك: تسعین . (۷) اصل : خراسانی (۸) معلوم نیست کدام کتابست ؟ چه طبري روایت قبل را ندارد
(۹) ك ؛ تنها سلیمان را دارد

اصبح الدين ثابت الاساس بالبهاليل من بني العباس [1]

واندرين قصيده ذکر جور بني امیه گفتست وآنچ باابرهيم الامام کردند وباقريش [2] سفاح انگشت در دندان گرفت، چون سليمان ومعاويه بيرون آمدند سديف را گفتند که: قتلتنا قتلك الله یعنی کشتی مارا خدای ترا بکشاد، پس سفاح هر دورا بفرمود کشتن، و پنجاه هزار درم سديف شاعر را داد، پس جماعتی خارجیان سپیدعلم [3] برخاستند، وسفاح [لشکر] سوی ایشان فرستاد و برا کنده شدند در سال صدوسی وسه وداود بن علی را بحج فرستاد و بموسم (٢١٠ ـ آ) صد کس را از بنی امیه بگرفتند، و سی مرد را بمسعدة الطائی داد تااندر راه مدینه همه را بکشت، ودیگران را دوم روز بفرمود کشتن، و سفاح برادرش ابوجعفر المنصور را سوی بو مسلم فرستاد بخراسان تا اندر سر از بوسلمه حفص بن سليمان الخلال شکایت کند بدان تخليط که با سفاح خواست کردن، و در خواهد تا او را بفرماید کشتن، و ابو جعفر بخراسان رفت و این کار بصواب دید عم کرد داود بن علی، پس بومسلم بسیاری کرامت کرد، و بدین کار مرار بن انس الضبی [4] را بفرستاد تا بوسلمه را اندر شب بکشت، چنانك کس ندانست، و سوی خراسان باز گشت، و سفاح جزع [5] کرد و ماتم بوسلمه بداشت، و بومسلم، سلیمان بن کثیر را که سر همه داعیان بود [و] مردی بغایت بزرگ [به] سخنی خوارمایه که ازو باز گفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حال، و سوی سفاح باز گشت، و کینهٔ ابومسلم اندر دل گرفت، وگفت این مرد بدین دستگاه وفرمان، اگر چنانك خواهد این کار را از ما بگرداند، ودیگری را دهد، و اين باب سفاح را بگفت و آغالش [6] همی کرد که تا (٢١٠ ـ ب) بو مسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد، و سفاح دفع همی افکند، پس هیچ کس نماند از خصمان، الا یزید بن عمر [7] بن هبیره، و حسن [8] بن قحطبه او را حصار دادند [9] اندر واسط، پس سفاح منصور

(۱) اين قصيده بروايت كامل هشت بيت است (ج ٥ ص ١٦١) (٢) ظ: باآخرش (٣) ترجمهٔ: مبيضه
(٤) اصل: الصبی (٥) اصل: حرع (٦) آغالش و آغاليدن، تحريك، تحريك و تحريض كردن (٧) اصل: عمرو
(٨) اصل: حسن (٩) ظ: داد، و یا مراد از ضمیر جمع باعتبار لشکر حسن است

را بفرستاد تا یزید را زنهار داد وبیرون آورد بابیست مرد ازمهتران ودرجمله معن بن زایده، و بسیاری سپاه، پس منصور معن را باذربادگان فرستاد، و سپاه بتفاریق از وی[1] پراکنده کرد، پس یزید را هم درسراپردهٔ خویشتنش بفرمود کشتن، بعد از آنك مهتران را یکایك در سرا پرده خوانده بود و بند کرده، پس سر یزید را سوی سفاح فرستاد که تعجیل همی فرمود بکشتن یزید، پس اندر سال صدو سی و پنج، سفاح، منصور را ولی عهد کرد وپس ازو عیسی بن علی[2] عمش را، و منصور را فرمود که بخراسان رود، تا خود بومسلم بیعت اهل خراسان بستاند، چون آنجا رفت بومسلم را کراهیت آمد که این کار بی مشورت او کرده بودند،[3] ولیکن بیعت کرد و بفرمان او نیز اهل خراسان بیعت کردند، ومنصور غمی[4] بازگشت، وسفاح را گفت بشتاب بکار بو مسلم، و اگر نه این کار از ما بگرداند وهرچ خواهد تواند کردن بااین شوکت وعظمت که من اورا همی بینم، ودر سال صد و سی و شش بو مسلم دستوری خواست که بحج رود و بیامد و سفاح را (۲۱۱ ـ آ) بدید و خدمت کرد و ابو جعفر المنصور شتاب برگرفت ببرادر، و گفت ازین بهتر تو او را کجا یابی؟ سفاح گفت چون شاید این سخن، و مردی که همهٔ جهان ما را صافی کرد او را چون کشیم؟ منصور خاموش گشت، سفاح گفت تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن، وباوی برو وپیوسته بحدیث مشغول میدارش تا دلش باندیشهٔ دیگر نپردازد و کسی دیگر اورا نبیند از علویان وغیرهم، واز وی غافل نباشی[5] وهمچنان کردند، چون منصور و بو مسلم بحج رفتند و سفاح بانبار رفت و آبله برآمدش واندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذوالحجه همین سال، و عیسی بن علی عمش نماز بروی کرد، و عمرش سی وسه سال بود، و سی وشش نیز گویند. **درنسب**: ابوالعباس سفاح[6] عبدالله بن محمد بن علی [بن عبدالله بن] العباس بن عبدالمطلب، **مادرش**: ریطه[7] بنت [عبیدالله ابن] عبدالله بن عبدالمدان بن الدیّان[8] الحارثی بود، **حلیت**: مردی بود دراز بالا

(۱) یعنی از: یزید بن عمر بن هبیره (۲) ص: عیسی بن موسی (۳) کراهیت ابومسلم درطبری ذکر نشده (٤) اصل: عمی (٥) این روایت درطبری باین تفصیل نیست (رك ۳ ـ ۱ ص ۹۹) (٦) اصل: بن عبدالله (۷) اصل: ربطه (۸) اصل: الریّان

وجعد موی و محاسن نیکو، وزیر و کاتب: ابو سلمة الخلال [1] بود و بعد از وی خالد البرمکی (و برمک از بزرگ زادگان عجم بود بخدمت عبد الملك مروان آمد و پایهٔ بلند یافت در ندیمی، و بعهد هشام بن عبدالملك مسلمان گشت، و عقب و نسلش بسیار گشت، همه خداوندان عقل و کفایت) نقش الخاتم: الله ثقة عبدالله بود

خلافت منصور

بیست و یکسال و یازده ماه و هشت روز بود

(۲۱۱ ـ ب) اندر تاریخ جریر بیست و دو [2] سال گوید، چون از حج بازگشتند بو مسلم یك منزل پیشتر همی آمد، پس خبر مرگ سفاح بیافتند، و رداء پیغامبر ما صلوات الله علیه و قضیب [3] بمنصور آوردند، و بو مسلم خبر یافت نخست و خبر تعزیت بمنصور فرستاد، و بکوفه بایستاد تا منصور فراز رسید، و عبدالله بن علی عم منصور بشام خود را دعوت کرد، و بیرون آمد، بو مسلم از منصور بپذرفت که کار او سپری کند، بشام رفت باسپاه؛ و چنین روایتست که از سپاه خراسان هفت [4] هزار باعبدالله بودند، چون شنیدند که بو مسلم بوی بدو دارد، همه را سلاح بستد و بازداشت تا بسپاه بو مسلم نپیوندند بخویشان و هم شهریان، پس دو هزار مرد را بفرستاد بدو آن قلعه که ایشان را باز داشته بودند تا تیغ بکشیدند و همه را بیك روز بکشتند، و ابو مسلم شش ماه باوی حرب کرد بظاهر [5] حران بکنار زاب [6] تا او را هزیمت کرد، وعبدالله بابرادرش عبدالصمد بگریخت سوی برادرشان سلیمان به بصره و آنجا پنهان بود [7]

فصل اندر اخبار و مقتل ابو مسلم

و این حرب اندر سال صد و سی و هفت بود پس منصور زمامی [8] بفرستاد

---

(۱) اصل: الجلال (۲) ط: بیست و دو سال الا بیست و چهار روز ـ الا سه روز ـ الا هفت شب ـ الا شش روز ـ الا دو روز، باختلاف روات (۳ ـ ۱ ص ۳۹۰ ـ ۳۹۱) (۳) اصل: قضبت (٤) ط: هفده هزار (۳ ـ ۱ ص ۹٤ وص ۱۰۱ ـ ۱۰۲) (۵) اصل: وبظاهر (٦) ط: این جنگ را در ظاهر نصیبین ضبط کرده (ص ۹۵) (۷) ط: عبدالصمد بکوفه رفت و بوسیلهٔ عیسی بن موسی امان یافت ـ و بروایتی عبد الصمد برصافهٔ هشام افتاد و آنجا اسیر لشکریان منصور شد و بآخر توسط عیسی امان یافت و عبدالله ببصره نزدیك سلیمان بن علی رفت و پنهان شد (ص ۹۸ ـ ۹۹) (۸) زمام بمعنی لگامست لیکن مجازاً بمعنی مشرف و بازرس مالی استعمال می شده است ـ ط: و کتب ابومسلم بذلك (ای بالفتح) الی ابی جعفر فارسل ابوجعفر اباالخصیب مولاه یحصی مااصابوافی عسکر عبدالله بن علی فغضب من ذلك ابومسلم (ص ۹۸)

بر خواستهٔ عم و سپاه شام بر بو مسلم ، و منصور سود و زیان سخت [1] بودی و ابو دوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق [2] گفتی ، و ابومسلم را از آن عظیم خشم آمد ، گفت برخون مسلمانان (۲۱۲ ـ آ) ریختن امینم وبرخواسته نه ! و منصور عهد شام و مصر بدوفرستاد ، گفت مرا بکار نیست وباز پس فرستاد ، وسوی خراسان رفتن عزم کردو به حلوان آمد ، ومنصور بمداین آمد ، چون منصوررا گفتند که بومسلم به حلوان رفت ، گفت : لله الامر دون حلوان [3] پس نامها فرستادن گرفت به بومسلم وعهدها کردن [و] فرمود تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردار ها ، تو اندراین دولت . . . [4] وامیر المؤمنین درحق تو هرچه بهتر . . . [4] و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد ، و از چند گونه درشت ونرم پیغام داد درنهان و آشکارا ، تا ابومسلم را سر بگردانید ، و منصور پیش از این عهد خراسان بیکی از مهتران فرستاده بود ازگماشتگان ابو مسلم نام اوابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی تاخراسان بگرفت ، واین خبر ببومسلم رسید ، عظیم تافته شد ، و هیچ درمان ندید جز رفتن ، و از منجمان شنیده بود که اوراکام بروم افتد [5] پس بمداین آمد روزسه شنبه بیست و پنجم شعبان ، ومنصور برومیهٔ مداین لشکرگاه زده بود ، منصوربومسلم را بنواخت و ایمن کرد ، و بومسلم باز گشت و پرسید که این چه جایست ؟ گفتند رومیه ، بو مسلم بیندیشید ، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سراپرده پنهان کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲ ـ ب) بر دست زنم شما از پس اندر آئید و شمشیر ببومسلم اندر زنید ، چون بومسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد ، منصور حمایل وی از وی خواست تا بنگرد ، بومسلم حمایل از گردن بر آورد و پیش منصور بنهاد ، و گفت این تیغ عم من است عبدالله ؟ گفت آری یا امیرالمؤمنین ،

---

(۱) کذا . . . بمعنی سخت گیر و بخیل (۲) کذا . . . ظ : یعنی از یك دانك سخن گفتی ، ، (۳) طا : ربّ امرلله دون حلوان (٤) کذا ؟ (٥) ط : وکان ابومسلم یقول والله لاقتلن بالروم وکان المنجمون یقولون ذلك (۱۰٤) و ظ : کام افتادن ، کنایه از مردن است ولي در ادبیات فارسی بنظر حقیر جز اینجا نرسیده است وشاید تصحیفی باشدودر اصل : کار باشد ؟

گفت این تیغ مرا بشاید، وسخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بومسلم، بومجرم می گفت، و هرچه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بو مسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت ویلك یا مجرم هرسخنی‌را حجتی پیش آوری؟!... بعداز آن‌دست بردست زد، وآن مردان بیرون آمدندو شمشیر ببومسلم در بستند، بومسلم همچنان برپای ایستاده بودوسوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت یا منصور مرا مکش که پشیمان کردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر برسرزنید![1] همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه‌همین ماه دوم[2] روزکه آمده بود، و او را بمیان‌بساط اندرپیچیدند که افکنده بود، و کارش سپری گشت؛ و چنان خواندم که ناقلان دولت تا عالمست سه‌کس بوده اند که [دولتی را] از جای‌بجای نقل کردند، اسکندر رومی، واردشیر بابکان، و ابومسلم اصفهانی، واو را کسانیکه‌اخبار(۲۱۳ـ آ)ندانند مرغزی[3] گویند،سبب‌آنك بمروخروج کرد، همچنانك سلمان را فارسی‌خوانند ازبرای‌آنك‌عرب همهٔزمین عجم فارس گفتندی، وسلمان‌را فارسی خواندندی، واواز اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بومسلم، بواسحق روایتست که بو[جعفر] منصور [ویرا] پرسید که چند کشتست بومسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، واندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست؛ و مداینی صفت بو مسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون‌اسمر، ونیکو وشیرین[4] و فراخ پیشانی، ونیکو محاسن، ودرازموی، و دراز پشت، و کوتاه ساق. وفصیح اندر لفظ: و شعر بتازی و پارسی[5] گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر

• (۱) طبری: ویرا ذبح کنید. (۲) لخمس لیال بقین من شعبان من سنه ۱۳۷ (ط ۳ ـ ۱ ص ۱۱۵) (۳) مرغزی بضم، لغتی است از مروزی، چه مرو ومرغ هر دو بضم اول یك لغت بوده‌است ومرو بفتح اول بعد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرورا مور باواو مجهول که‌قلب مرو بضم اول باشد تلفظ مینمایند. (٤) ظ: نیکووشیرین روی - ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم... و دانا بعربی و پارسی. (٥) شاعری وی بفارسی که از قول ابوالحسن مداینی نقل‌شده است قابل کمال اهمیت است، زیرا ابوالحسن علی بن محمد المداینی از مورخان وروات ثقه است و

بر خواستهٔ عم و سپاه شام بر بو مسلم ، و منصور سود و زیان سخت [1] بودی و ابو دوانیق از آن خواندندش یعنی بدانق [2] گفتی ، و ابومسلم را از آن عظیم خشم آمد ، گفت برخون مسلمانان (۲۱۲-آ) ریختن امینم وبرخواسته نه ! و منصور عهد شام و مصر بدو فرستاد ، گفت مرا بکار نیست وباز پس فرستاد ، وسوی خراسان رفتن عزم کردو به حلوان آمد ، ومنصور بمداین آمد ، چون منصوررا گفتند که بومسلم به حلوان رفت ، گفت : لله الامر دون حلوان [3] پس نامها فرستادن گرفت به بومسلم وعهدها کردن [و] فرمود تاهمه بنی هاشم بوی نامه نوشتند که خود را زشت نام همی کنی بدین کردار ها ، تو اندراین دولت . . . [4] وامیر المؤمنین درحق تو هرچه بهتر . . . [4] و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد ، و از چند گونه درشت ونرم پیغام داد درنهان و آشکارا ، تا ابومسلم را سر بگردانید ، و منصور پیش از این عهد خراسان بیکی از مهتران فرستاده بود از گماشتگان ابو مسلم نام اوابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی تاخراسان بگرفت ، واین خبر ببومسلم رسید ، عظیم تافته شد ، و هیچ درمان ندید جز رفتن ، و از منجمان شنیده بود که اوراکام بروم افتد [5] پس بمداین آمد روزسه شنبه بیست و پنجم شعبان ، ومنصور برومیهٔ مداین لشکرگاه زده بود ، منصوربومسلم را بنواخت و ایمن کرد ، و بومسلم باز گشت و پرسید که این چه جایست ؟ گفتند رومیه ، بو مسلم بیندیشید ، پس روز دیگر منصور چند مرد را در سراپرده پنهان کرده بود و گفت چون دست (۲۱۲ - ب) بر دست زنم شما از پس اندر آئید و شمشیر ببومسلم اندر زنید ، چون بومسلم را بار دادند اندر آمد و بایستاد ، منصور حمایل وی از وی خواست تا بنگرد ، بومسلم حمایل از گردن بر آورد و پیش منصور بنهاد ، و گفت این تیغ عم من است عبدالله ؟ گفت آری یا امیرالمؤمنین ،

(۱) کذا . . . بمعنی سخت گیر و بخیل (۲) کذا . . . ظ : یعنی از یك دانك سخن گفتی ، ، (۳) ظا : ربّ امرٌ لله دون حلوان (٤) کذا ؟ (٥) ظ : وکان ابومسلم یقول والله لاقتلن بالروم وکان المنجمون یقولون ذلك (۱۰٤) و ظ : کام افتادن ، کنایه از مردن است ولي در ادبیات فارسی بنظر حقیر جز اینجا نرسیده است وشاید تصحیفي باشدودر اصل : کار باشد ؟

گفت این تیغ مرا بشاید، وسخنها گفتن گرفت و کنیت او بگردانید، بجای بومسلم بومجرم می گفت، و هرچه از وی در دل داشت می گفت که چرا فلان کار چنین کردی! و بو مسلم عذر آن بگفتی، منصور خشم گرفت و گفت ویلك یا مجرم هرسخنی‌را حجتی پیش آوری؟!... بعدازآن‌دست بردست زد، وآن مردان بیرون آمدندو شمشیر ببومسلم در بستند، بومسلم همچنان برپای ایستاده بود وسوی ایشان هیچ ننگرید، و گفت یا منصور مرا مکش که پشیمان کردی و ترا بکار آیم، پس منصور ایشان را گفت دستتان بریده باد شمشیر برسرزنید![1] همچنان کردند و کشته شد روز چهارشنبه‌همین ماه دوم[2] روزکه آمده بود، و او را بمیان‌بساط اندرپیچیدند که افکنده بود، و کارش سپری گشت؛ و چنان خواندم که عاقلان دولت تا عالمست سه‌کس بوده اند که [دولتی را] از جای‌بجای نقل کردند، اسکندر رومی، واردشیر بابکان، و ابومسلم اصفهانی، واو را کسانیکه‌اخبار(۲۱۳ـ آ)ندانند مرغزی[3] گویند، سبب‌آنك بمروخروج کرد، همچنانك سلمان را فارسی‌خوانند ازبرای‌آنك‌عرب همهٔزمین عجم فارس گفتندی، وسلمان‌را فارسی خواندندی، واواز اصفهان بود، و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است، و از صاحب حرس بومسلم، بواسحق روایتست که بو[جعفر] منصور [ویرا] پرسید که چند کشتست بومسلم؟ گفت من دیدم پیش خود، واندر حربها بدین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست؛ و مداینی صفت بو مسلم گوید که: مردی بود کوتاه، بلون‌اسمر، ونیکو وشیرین[4] و فراخ پیشانی، ونیکو محاسن، ودرازموی، و دراز پشت، و کوتاه ساق. وفصیح اندر لفظ: و شعر بتازی و پارسی[5] گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر

• (۱) طبری: ویرا ذبح کنید. (۲) لخمس لیال بقین من شعبان من سنه ۱۳۷ (ط ۳ ـ ۱ ص ۱۱۵) (۳) مرغزی بضم، لغتی است از مروزی، چه مرو ومرغ هر دو بضم اول یك لغت بوده‌است ومرو بفتح اول بعد مشهور شده است و امروز هم در خراسان مرورا مور باواو مجهول که‌قلب مروبضم اول باشد تلفظ مینمایند. (٤) ط: نیکووشیرین روی ـ ابن خلکان گوید، خوب صورت شیرین منظره سیاه چشم... و دانا بعربی و پارسی. (٥) شاعری وی بفارسی که از قول ابوالحسن مداینی نقل‌شده است قابل کمال اهمیت است، زیرا ابوالحسن علی بن محمد المداینی از مورخان ورروات ثقه است و

بحرب اندر، و بهیچ فتح کردن[1] وکارهای عظیم از وی خرّم شدن و نشاطپید[ا]نیامدی و نه بهیچ حوادث و غلبهٔ دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی؛ و تازیانهٔ وی شمشیر بود، و بر کس بعقوبت اندر رحمت نکرد از دور ونزدیك؛ و هرچه بخراسان اندر مهتران بردند از یمن و ربیعه و قضاعه[2] و ملوك و دهقان و مرزبان همه را بکشت بدعوت بنی العباس اندر؛ و چون بکشتندش سی وهفت ساله بود؛ و هیچ چیز از املاك و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند، مگر پنج کنیزك خدمت کننده[3] (۲۱۳ — ب) و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان، و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود آنك ذکر او در ایّام خلفا وبزرگ منشی وهمت بلند اووسخا و تنعم عجب[4] معروفست، و بجایگاه گفته شود احوال و سیرت او و اندر تفاخر بوسلم علی بن حمزة بن عمار[ة] بن حمزة بن یسار گفتست در کتاب اصفهان:

شعر

نقلنا الی آل النبی خلافة ... و ملکاً وجدناه مضیماً (؟) مضیعا

ولولا سیوف الله فینا لاصبحت ... ملوك بنی مروان فی الدین رتعا

منعنا حمانا بالقواضب والقنا ... جلاداً و ما زلنا اعزّ وامنعا

ابومسلم عمی وان کان سیدا ... هماما قریعاً مصرحیا سمیدعا

السنا الاولی صالوا علی الغی بالهدی ... ودانوا(۵)بنی العباس مرئاً ومسمعاً

ونحن سئمنا(۶) المارقین بباسنا ... الی ان راینا عودهم قد تخرعا

و بو مسلم را فرزند جز دو دختر نبود یکی را نام فطمیه[7] و دیگری اسماء

طبری ومسعودی همه از او نقل کرده اند و صاحب تاریخ بوده است که فعلا در دست نیست، واز این روایت معلوم میشود که نخستین شاعر فارسی که خودهم ایرانی باشد ابومسلم است، و از بذلههای لطیف او طبری یکی را نقل کرده که بی لطف نیست گوید: ابوجعفر منصور بعد از شکست عبدالله بن علی یقطین نامی را مأمور ضبط اموال لشکر عبدالله ساخت و ابومسلم را خوش نیامد و همواره بطعنه این (یقطین) را (یك دین) مینامید! (۳ - ۱ ص ۱۰۳ چاپ لیدن)

(۱) اصل: کردی (۲) اصل: قضاه (۳) مورخین نوشته اند که مال و مکنت ابومسلم را استادسیس برگرفت و از وی بچنگ سپهبد قارن افتاد (٤) ظ: و عجب او. رك: شرح حال وي در اغانی وغیره (۵) اصل: زانو (۶) اصل لایترء بقیاس اصلاح شد. (۷) ظ: فطمه که املائی است ازفاطمه چه فاطمه دختر ابو مسلم در اخبار ذکر دارد

بنث بومسلم، واندر عهدمنصور جماعتی باطنیان درخراسان پیداشدند واین مذهب[1] فرازآوردند وبهرجایگاه دعوت‌همی کردند پنهان، ومنصور بفرمود تاهرکجاکه ایشانرا بیابند بکشند. بعداز چندسال منصوربحج‌رفت ومسجد حرام فراخ کرد، وچون بازگشت بهاشمیه فرود آمد بکوفه اندر، و جماعتی بودند(٢١٤ ـ آ) که ایشانرا روندیان[2] خواندندی، و بربوبیت منصور همی گفتند نعوذ بالله! وپیش از ین بربوبیت بومسلم بخراسان، واصل ایشان از عبدالله رونده برخاست، وتناسخ داشتند اندرمذهب، بومسلم بسیاری از ایشان بکشت بخراسان اندر، و بومسلم را زهر داده‌بودند چنانك موی و پوست بازگذاشت، و بعد از منصور بهپسرش مهدی مقرّ بودند، و در خانها بنوشتندی : المهدی ربّنا و ربّ آبائنا الاولین نعوذ بالله منه ! پس در این وقت که منصور ایشانرا همی‌فرمودی زدن‌و کشتن، همی گفتندی :انت انت، و انگشت تضرّع‌در وی کشیده[3] و گروهی را باز داشته بود در حبس هاشمیه، و آنرا حصارو دروازه بود، پس روندیان[4] جمع شدند ویکی را بر جنازهٔ بر نهادند،[5] و بدان بهانه بسیاری بهم آمدند، و بگرمگاهی سوی هاشمیه رفتند، چون اندرون شدند، جنازه بینداختند، و در سخت بکردند، و سلاحها از زیر جامه بیرون آوردند، و عثمان بن نهیك[6] را که صاحب حرس بود از آن منصور بکشتند، و زندانیان را بیرون آوردند، ومنصور بیرون آمد و براسب نوبت نشست‌و آنجا بایستاد، وغلامانش حرب کردند و کس نتوانست از بیرون درآمدن، و بیم(٢١٤ ـ ب) بود منصور را از روندیان،[4] ومعن بن‌زائده پنهان بهاشمیه اندر خانهٔ حاجبی نشسته بود، درین وقت بیرون آمد و دست بزخم[7] کرد و روندیان را از آن سوتر برد، پس گفتی یا

(١) در اینجا باید جمله‌ای افتاده باشد که در آن عقاید خرم دینان و باطنیان را آورده باشد که‌متمم آن جمله درسطربعد باقیمانده است. (٢) در اصل : روندیان و معروف (راوندیان) است. (٣) یعنی : راوندیان انگشت بسوی منصور کشیده بودند و بدو اشاره مینمودند (٤) کذافی الاصل. (٥) کا : و اخذوا نعشا و حملوا السریر و لیس فی‌النعش احد ومرّوا به . . (٥ص ١٨٧) (٦)اصل: نمیك . (٧) اصل : بزحم . بزخم یعنی به‌زدن چه زخم در لغت دری بمعنی ضرب زدن است نه جراحت چنانکه امروز متداولست، وهم‌طاق زدن راکه ماامروز ضربی وضرب گوئیم بزبان دری زخم گفتندی چنانکه فردوسی در ساختن طاق کسری گوید :

بر خسرو آمد جهاندیده مرد — بر او کار زخم بنیاد کرد
کسی‌درجهان زخم چونان‌ندید — نه از نامور کار دانان شنید

امیرالمؤمنین ازایدر برو که خطرست، وچنان همی زد تا بسیاری بکشت، ودروازه از یشان بستد و بکشاد، و منصور بروی دعا کرد وآفرین گفت، و سپاه اندر آمدند و روندیان را سپری کردند، و اگر نه معن بن زایده بود[ی] منصور را عظیم مخاطره بود، و چون بپرا کندند معن با هم آن خانه شد[1] و پنهان ببود، منصوراو را باز طلبید و زنهار داد، و بسیاری نیکوی کرد بجای او و هرچه همی ذکر کنیم چنین مختصر نیست اما شرح را تمام [به] جای نهاده‌ایم.

اندر سال صدو چهل و دو: [عبدالجبار] امیر خوراسان عاصی گشت، و منصور مهدی را آنجا فرستاد، و در این وقت لقب دادش المهدی، پس برفت و عبدالجبار را بگرفت بعد از حرب با پسرش، ومالش بستد و دستهاش ببریدو گرد خراسان بگردانید و هردو را بردار کرد،[2] وزان پس بری باز آمد، و شهرستان ری را بنا نهادو آنرا محمدیه نام نهاد[3] [واندر سال صدو چهل و پنج محمد] و ابراهیم از پسران عبدالله ابن الحسن[4] بن علی بن ابی طالب بیرون آمد[ند و محمد بن عبدالله بمدینه بیرون آمد] و دعوت کرد خود را، و ابراهیم ببصره بود، و هنوز کار ایشان ظاهر نشده بود که منصور بدانست وبمدینه رفت[5] [تاازعبدالله بن الحسن جای پسرانرا بداند وعبدالله و آل ابیطالب را یکان یکان همی طلب کردی و ازمحمد بن عبدالله حال بپرسیدی وآنان نشان وجای محمد نگفتندی، تامنصور اعرابی چند بطلب محمد بپرا کند](۲۱۵-آ) و حیلت کرد، وعبدالله بن الحسن [را] بنامه وتحفه فرستادن از آن[شیعیان] جانب خراسان [بفریفت][6]، وعبدالله قبول کرده بود از جهت محمد پسرش، و آنرا قصه

(۱) اصل: ستد، با هم آن خانه، یعنی بازهم بدان خانه که پنهان بود. (۲) کا: عبدالجبار و فرزندانش را بسوی منصور فرستاد ومنصوراو را بکشت و فرزندانش را بجزیرهٔ دهلك از جزایر یمن فرستادند... الخ (ج: ۵ ص: ۱۸۸) (۳) بعد از این بایستی سطوری یا سطری افتاده‌باشد و ما خلاصهٔ آنچه‌ممکن بود افتاده باشد در متن جای بجای بین‌قلاب ثبت‌کردیم. (٤) اصل: الحسین، (٥) اینجا تا آخر قلاب حواشی بوده و در عکاسی بریده شده است و ظاهراً چنین بوده که مابین‌قلاب ضبط کرده‌ایم: (٦) تواریخ گویند: مردی را از خاصان خود زر وتحف داده و او را بمدینه فرستاد و وآنمرد خودراشیعی خواند وبعبدالله نزدیك‌شد وزروتحفه‌بنام شیعیان خراسان‌بدو داد وعبدالله آن‌چربك بخوردو راز خودو پسرش‌را پیش‌آنمرد فاش‌ساخت ومنصورروی وجماعتی ازآل‌حسن رابگرفت وبزندان کرد. الخ

[ها] است ، تا منصور [1] عبدالله و برادرانش [حسن و] علی و محمد [2] وجمله پیوستگان را بگرفت و در بند کرد و بکوفه آورد ، و اندر سال صدو چهل و پنج منصور آغاز کـرد کشتن عبدالله بن الحسن [3] و برادران را علی و محمد و عشیرت ایشان [را] بنوعهاء عذاب ، و زنده در دیوار کردن ، پس عمّ خویش عیسی را بهحرب محمدبن عبدالله فرستاد ، و میان ایشان نامهاست که نوشته[اند] بتفاخر یکدیگر ونسخت آن در تاریخ جریر مثبت است ، و اندر ماه رمضان محمدالحسنی [3] کشته شد و ذوالفقار جدّش حمایل داشت ، به عیسی رسید ، خواست که آنرا بیازماید ، ذوالفقار بر سنگی زد ، دو نیم شد و بهیچ کار نیامد ، و پوشیده [4] گشت ، پس سر محمدالحسنی [3] بکوفه فرستاد و از آنجا ببصره شد به حرب ابراهیم برادرش ، و عیسی بهزیمت بشد ، و باز رجعت کرد ، و تیری انداخت آخر کار بر حلق ابراهیم زد و کشته شد ، و تا ابراهیم را نکشتند منصور از سر مصلی برنخاست ، و جامه نگردانید ، و غسل نکرد ، و سخت عظیم مضطرب بود ، و بعد ازین دلش از هاشمیه سرد گشت و کوفه ، و آن ا[ز] بناء [5] عمر بن هبیره بود وخواست که ویرا [6] جای بسازد ، پس منجمان ومهندسان و حکیمان [را گرد آورد و] دیهی بود کوچك (۲۱۵-ب) بغداد گفتندی ، و پس آلات بسیار فراز آورد از هر چیز ، و بغداد بنا کرد ، پس ازین آن حیلتها که با عم خویش عیسی کرد تا خود را از ولیعهدی بیرون آورد [وعیسی نپذیرفت تا خالدبن

---

(۱) اصل : بامنصور (۲) طا و کا : عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی و الحسن و ابراهیم ابن الحسن ابن الحسن وجعفر بن الحسن بن الحسن وسلیمان وعبدالله ابنی داود بن الحسن بن الحسن ومحمد واسمعیل و اسحق بنی ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن بن علی و موسی بن عبدالله ابن الحسن بن الحسن و . . . علی بن الحسن بن الحسن العابد . . وعلي بن محمد بن عبدالله بن الحسن و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان المعروف بالدیباج وکان اخا عبدالله بن الحسن بن الحسن لان امهما جمیعاً فاطمة بنت الحسین بن علي (ج ۵ ص ۱۹٤) (۳) اصل : الحسین (٤) کذا ؟ ظ : پوسیده (۵) ظ : یعنی هاشمیه از بناهای عمر بن هبیره بود و حال آنکه شهر هاشمیه در محلی که قصر ابن هبیره بود توسط منصور ساخته شده بود ، مینویسند که منصور را از شورش راوندیه و از مجاورت مردم کوفه که بر آنان ایمن نبود و لشکریانش را نیز فاسد میکردند ضجرت دست داد و بغداد را بساخت (راك : کا ۵ ص ۲۰۷) (٦) ظ : یعنی خواست خاصهٔ خود جائی بسازد . وعبارت متن بسی ناتمام و نابسامانست

برمك و سی‌تن ازشیعهٔ منصور بدروغ گواهی دادند که عیسی‌خودرااز ولیعهدی‌بیرون آورد][1] و منصور مهدی را ولیعهد کرد [و چون عیسی بشنید بیامد و آن سخن‌را انکار کرد][1] وفایده نبود ، وآن شرحها درازست [و] بابسیاری جهد مهدی رابیعت کردند، وازین پس مسجد رصافه بنا کرد پس دیوار بصره و کوفه بفرمود کردن ، و شهر رافقه بنا نهاد و آنچ برین عمارتها خرج بایست کرد برمردم بخشید[2] چنانك دیگر بازماند از عمارت،[3] پس خالدبن‌برمك را بگرفت و او را [سه] هزار هزار درم سیم مصادره بکرد ، چون جماعتی خوارج بموصل و آذربادگان[4] برخاستند، منصور سیصد هزار درم بخالد باز داد و او را با سپاه بحرب خوارج فرستاد، و در این وقت استاسیس[5] از سجستان خروج کرد ، و خراسان بشورید، و منصور باز مهدی را بخراسان فرستاد، و مهدی حمید بن قحطبه[6] را از آنجا بفرستاد تابااستاسیس[5] حربها کرد؛ و همچنین بارمنیه[7] جماعتی‌بیرون‌آمدند، منصور بتن خویش بجانب‌شام رفت ولشکرها فرستاد تا ایشان را هزیمت کرد؛ وبعمان وحین[8] همچنین خارجیان‌بودند وهمه را قهر کرد ، واورا منصور ازین سبب‌لقب نهادندکه همیشه صاحب نصرت بود؛ یکی از فرزندان‌علی بن ابی طالب رضی‌الله عنه نامش(۲۱۶ - آ) عبدالله‌الاشتر[9] بزمین هندوسند بیرون آمد ، و او را بپذیرفتند ، و بعد ازدو سال حمید بن‌قحطبه دراستاسیس[10] برو[11] ظفر یافت[12] ، ومنصور مهدی را فرمود که بازگرد ، و مهدی[13]

---

(۱) قسمتهای الحاقی مطابق روایتی از کامل حدساً اضافه شد و بظنی‌قوی میتوان گفت که اصل همچنین بوده والا جملهٔ (و فایده نبود) بکلی بی معنی خواهد بود رك : (کا: ۵ص۲۱۵) (۲) برمردم بخشید ، یعنی هزینهٔ آنرا برمردم توزیع کرد و سرشمار قسمت کرد که بپردازند ، چه بخش در لغت دری بمعنی تقسیم است ومخصوصاً چون بعد از لفظ (بر) آمده معنی اخذ و تحمیل میدهد (۳) یعنی از آن هزینهـا که بمردم بنام بناء شهر وعمارات تحمیل کرده بود بعداز ختم عمل زیادهم آمد و علاوهٔ صرف جیب گردید ! (٤) کا : موصل‌وجزیره (٥) اصل :اسناسیس ، والصواب :استاذسیس ، کا: خروج او را در سنهٔ صدو پنجاه وخاتمهٔ کارش را صدوپنجاه ویك ضبط کرده است کذا طا (کا ۵ص۲۱۹) (٦) کا : خازم بن خزیمه (۵ص۲۱۹) (۷) اصل : با ارمنیه ـ وبا در اینجا معنی ندارد (۸) ظ : جزیره و اشاره است بخروج ملبدبن حرمله ۱۳۷ ـ ۱۳۸ (کا : ۵ ص ۱۸۰ ـ ۱۸۱) (۹) و هوعبدالله الاشترابن محمد بن عبدالله بن الحسن الحسنی (۱۰) اصل : اسناسیس ، و الصواب : استاذسیس . (۱۱) کذا ؟ وبروزاید است (۱۲) بروایت طاوکا خازم‌بن خزیمه استادسیس را مغلوب ساخت و قارن صاحب طبرستان ویرا بکشت (ط ۳ ـ ۱ ص ۳۵۷ ـ ۳۵۸) (۱۳) ظ : حمید بن قحطبه (۱۵۲) (رك کا ۵ ص ۲۲۵)

را خراسان داد [و] معن بن زایده را سجستان داد، و اصل معن ازیمن بود مردی با نسب و دلیر و معروف بمبارزت و در سخاوت وجود آیتی بود در آن عصر، پس منصور بحج رفت [و] فرمان یافت جائی که آنرا [بئر] میمون خوانند شب سه‌شنبه بیست و ششم [1] ذی الحجه سال صدو پنجاه و هشت، و گویند روز ترویه؛ عمرش صدو هشت سال بود، و عیسی بن موسی بر وی نماز کرد. اندر نسب: ابوجعفر عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله عباس. مادرش: ام‌ولد سلامه البربریه، حلیت: منصور مردی سفید لون [2] بود و دراز ریش و نحیف. وزیر و کاتب: خالد برمك، و عزل کردش و بمرد، پس ابوایوب سلیمان بن داودالموریانی [3] و پدرش از اهواز بود، و ابوالفضل الربیع بن یونس وزیر بود از ین وقت، نقش الخاتم و مهرها [4]: الحمدلله کله.

خلافت مهدی

ده سال ویك ماه و دوازده روز بود

بدیگر روایت پنج روز گفتست، و اندر تاریخ [جریر] ده سال و یکماه است [5] نخستین چیزی بفرمود تا هرکه نه از وی [6] اضطراب مملکت بود جمله را از زندان بیرون کردند، و بفرمود تا ببصره (۲۱٦-ب) آل زیاد و آل بوبکره که فرزندانشان را درقریش درست بکرده بودند [7] بگردانند چنانك بود، زیاد را بثقیف کردند [که] پسر [8]

(۱) کذا: لست خلون من ذی‌الحجه (۲) اسمر نحیفا خفیف العارضین (کذا: ٤ ص ۸)

(۳) اصل: المرزبانی (٤) کذا ظ: جمع مهر (٥) وبروایتی ده سال وچهل و نه روز (کذا: ٦ص۲۷)

(٦) اصل: روی (۷) یعنی فرزندان آن دوخانواده را در دواوین انساب جزء قریش ثبت کرده بودند.

(۸) اصل: پس، گرچه پس بجای پسر در پارسی قدیم بوده و دقیقی هم آورده ولی در کتب نثر دیده نشد، دقیقی:

بیامد نخست آن سوار هژیر — پس شهریار جهان اردشیر
بیامد پس از سروران سپاه — پس تهم جاماسب دستورشاه
بیامد پس او گزیده سوار — پس شهریار جهان نیو زار

(شاه نامه: ج ۳ ص ۲۱۱و۲۱۳ چاپ خاور)

بوعبید ثقفی[1] بود، و معاویه او را چنانك یاد کردیم بپذیرفت از کفایت، وچنان خواندم که بدان وقت که زیاد امیر عراقین بود و حرمین مکه و مدینه، و چندین هزار درم بعایشه رضی‌الله عنها داد و بدو فرستاد، و نامه نوشت بدو، مقصود آن که بپاسخ او را زیاد[2] بن [ابی] سفیان بنویسد وزیاد را حجت بُوَد، پس عایشه‌رضی الله عنها پاسخ نوشت: من امّ‌المؤمنین عایشه الی زیاد، اما بعد، و دیگرهیچ ننوشت زیاد غمناك گشت و آن مال تلف شد و هیچ نتوانست گفت؛ و بوبکره مولای پیغامبر علیه‌السلام [بود] ایشان را نیز نسب اندر مولائی[3] درست کرد، وسخت عظیم پسندیده داشتند مردم این کار[را]؛ پس معن بن زایده بسجستان بمرد[4] و حسن بن قحطبه بخراسان، پس مهدی خراسان بوعون[5] را داد؛ و اندرسال صدو شصت ویك مهدی بحج رفت و اندر بادیه مصنعها و آب گیر ها فرمود کردن و منزلها، و راه مکه آبادان کرد بر آن سان که هست، و بسیاری مال و نعمت بردرویشان تفرقه کرد، و کعبهٔ معظم را دو کسوة طمیم[6] بزر در پوشید، و صدو پنجاه هزار تا جامه از دیبا وهرجنس بمردم داد ازمکه (١١٧ـآ) و از مدینه، و هم در آن وقت خراج مصر و حمل آن جانب فراز رسید مبلغ آن سیصد هزار دینار، همه بر مردمان حرمین و مستحقان بخشید، و درین حج مهدی را بی حدّ واندازه مال ونعمت خرج افتاد، و سخت عظیم نیکوسیرت و معتقد بود، و اندر سال صدو شصت و دو چون باز گشت، مقنع لعنه‌الله بیرون آمد[7] بماورالنهر، و دعوئی کرد که اندر مسلمانی کس نکرده

---

(١) بوعبید ثقفی غلط است وصواب « عبید مولی ثقیف » است ؛ ر ك حاشیهٔ ٤ صفحهٔ (٢٩٥) در الحاق معاویه زیاد را بقریش (٢) اصل : از زیاد (٣) اصل : مولای، (٤) معن‌بن زایده را در سیستان بشهر بست خوارج بکشتند. (٥) ابوعون و هو عبدالملك بن یزید (٦) طمیم اینجا معنی ندارد، کامل گوید: و فیها نزع المهدی کسوة الکعبه وکساها کسوة جدیده وکان سبب نزعه ان حجبة الکعبه ذکروا له انهم یخافون‌علی الکعبه ان تهدم لکثرة ماعلیها من‌الکسوة فنزعهاوکانت کسوة هشام‌بن عبدالملك من‌الدیباج الثخین وما قبلها من‌عمل الیمن (٦ص١٧) (٧) ظهور مقنع بروایت کا.: ١٥٩ (ج ٥ ص ١٣) و طا: ١٦١ (٣ـ١ ض ٤٨٤) و روایت اخیر صوابتر است.

بود و نام او هاشم بن الحکم [1] بود، و جادوی عظیم داشت، مقنعی برروی بسته داشتی و دعوی خدائی کردی، استغفرالله! واز این سبب او را مُقنع خواندندی، و آنست که آن چاه ساخت بحکمت و سیماب در آن ریخت با اخلاطهائی که داشت، تا عکس آن برهوا چنان مینمود که ماهی برآسمان همی‌تابد، و شرح کار و شعبدهای او درازست، تا کارش عالی شد و چندین هزار مرد تابع او شدند، و خاقان ترک‌را بخواند، و مهدی از خوراسان سپاه فرستادن گرفت تا بعد از بسیاری وقعت‌وحالها حصار گرفتندش، و آخر کار همه مردمان حصار را زهر داد، از زنان و غلامان [و آن] همه بمردند، وچون شراب بازنان همی داد بخوردندی وهمی فتادندی مرده، پس زنی بودش شراب پنهان بجامه فروریخت و بیفتاد، برسان دیگران، این زن (۲۱۷-ب) حکایت کند که مقنع را دیدم چون شتر مست کف برلب آورده، وهر سوهمی تاخت، و همه چهارپایان را بشمشیر پی می برید و هرچه خواسته بودآتشی عظیم برافروخت و در آن همی‌فکند تا همه سوخته شد، پس تنوری سخت بزرگ بتافت، وهمی گفت عالمی را بباد دادم و گمراه کردم، برآخر خودرا بباید سوخت، پس خود را در آن تنور افکند و همان ساعت ناچیز گشت، ومسلمانان از وی برستند و مهدی همین تاریخ عیسی بن [2] علی‌را که عم پدرش بود بدان فراز آورد که‌خود را قلع [3] کند، و کرد، و مالی بدادش، که بیعت چنان کرده بود که بعد از مهدی هم وی باشد، و درین امید پیر گشت؛ پس مهدی‌پسرانرا فرمودبیعت کردن، نخست موسی را و هادی [4] لقبش نهاد، پس هرون را و رشید لقب دادش، و پس از ین کار یعقوب بن داودبن‌طهمان [5] بزرگ‌گشت‌پیش مهدی، و دست وزیر ابو عبید الله [6]

(۱) ظ : حکیم، و حکیم نام خود مقنع بوده و هاشم نام دیگرش یا هاشم نام او و حکیم لقب او بوده است کذا قول الطبری و الکامل ولی ابونصر قباوی در تاریخ بخارا گوید : وابراهیم که صاحب اخبار مقنع است ومحمدبن جریر الطبری آورده است که ... نام اوهاشم بن حکیم بود (تاریخ بخارا چاپ شفر ص ٦٤) (۲)ص : عیسی بن موسی (۳) کذا ؛ والصواب : خلع (٤) اصل : هرون (٥) اصل: طمان ـ صفحات بعد : طهمان کما ؛ طهمان (٦ص٢٣) (٦) اصل : وزیر ابوعبدالله ـ وهو ابوعبیدالله معاویة بن عبیدالله عزل ١٦٧ (کما ٦ ص ٢٥)

بر بست تا چنان افتاد کـه یعقوب را این استر که او بر همی نشست از خشخشهٔ [۱] طیلسان دررمید ، ولگد زد و ساقش بشکست ، مهدی غمناك شد و بپرسیدنش رفت بخانهٔ او ، پس وزیر ابوعبیدالله مهدی راخالی بیافت ، آغالش [۲] کرد ، ویعقوب راچند چیز متهم کرد ، و در جمله شیعت علویان ، و چون یعقوب (۲۱۸ـآ) بهتری یافت مهدی مردی علـوی بوی داد و گـفت این را بکش ، و بدین کار آزمـودن یعقوب خواست نه کشتن علوی ، ویعقوب علوی را درشب رها کرد ونفقات داد ، بعداز آن [که] علوی اورا گفت شرم نداری که باخون فرزند پیغامبر سوی عرصات آئی؟ مهدی کس را نشانده بود بر راه ، علوی را بگرفتند و بزندان باز بردند ، [و مهدی] یعقوب را از حال او پرسید ، گفت بکشتم اورا ، وسوگند خورد بحیوة وسرامیرالمؤمنین ، بعداز آن مهدی او را باز داشت چون خیانت ظاهر شد بمطبق [۳] اندر سخت تر زندگانی ، و همه عهد مهدی و هادی در آن مطبق بماند ، تا رشید بیرون آوردش و چشمش تباه گشته بود ، یحیی شغلها بروی عرضه کرد ، نپذیرفت ، و بمکه رفت و عبادت کرد تـا آخر عمرش [و] ربیع بن یونس بقصد ابی عبیدالله [۴] الوزیر براستاد ، و پسرش را بزندقه منسوب کردانید ، ودرست گشت ، ومهدی پسرش را پیش وی بکشت ، وپس [ربیع مهدی را] گفت امروز از وی نصیحت تونیاید ، تا او را نیز بگرفت و بکشت ، وهرون را بجانب روم فرستاد بغزو ، واورا از کودکی به یحیی بن خالد البرمکی سپرده بودو هرچه کردی بفرمـان او کردی ، وجز پدر باوی مخاطبت نبودی ، و هرون دو سال ونیم بدیار روم بماند (۲۱۸ـب) و با ظفر و مال و نعمت بسیار باز آمد ، و این وقت لقب نهادش رشید ، و هنوز کودك [بود] و این اندر سـال صدوشصت وچهار بود ، وباز هادی رافرستاد ، تا دفع خوارج کرداز کرگان و طبرستان ؛ واندرذی الحجه

---

(۱) اصل : حشحشه ، و خشخشة السلاح اوالحلی صوته تسمع عند اصطکاکه (منجد) وحشجشه نیامده است ـ کا بجای استر برذون آورده (۲) آغالش ، تحریك کردن (۳) اصل : و بطنق ـ مطبق: دخمه وزیر زمینی تاریك و بیمناکی بوده است که در آن را می نهادند وجایگاه زندانیان سیاسی بوده است (٤) اصل : ربیع بن عبدالله

آفتاب هم از بامداد گرفته برآمد وسیاه گشته بود و تا نیمروز بماند [و] تا شب ، و سخت عجایب بود ، چون بگشاد بفرمان حق تعالی نیمروز گذشته بود ؛ و علی بن سلمان[1] و زیدبن المنذر [2] بن البطال بروم اندر فتین [3] وبسیاری کارها و فتحها کردند ؛ و از سال صدو شصت و شش [4] مسجد [الحرام و مسجد] مدینهٔ رسول بفرمود تا فراخ کردند وعمارتش بیفزود ، و چون سال صدو شصت و نه در آمد مهدی بماسبذان [5] بمرد بدیه زن و زر [6] نیز گویند ، و او را عمر چهل و چهار سال [7] بود وچهل و هشت هم روایتست ، و ازچند نوع گویند مرگ اوچنانك اندر باب الحفایر یادکنیم و گویند بعد از پنج روز خبر بهادی رسید . در نسب : ابوعبدالله محمد بن عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس . مادرش : ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری . حلیت : مردی بود درازبالا وجعدموی و اندرچشمش نقطهٔ سفیدبود کوچك ، وزیرو کاتب : ابوعبیدالله [8] معاویة بن عبدالله بن یسار [9] ، و از بعد عزلش (۲۱۹ــآ) ابو عبدالله یعقوب بن داودبن طهمان مولی عبدالله بن خازم پنج سال ، پس ابو جعفر الفمص [10] بن ابی صالح و نامش شیرویه بود و ترسا بود از سابور [11] ، ومسلمان گشت ودرین وقت وزیر بود ، نقش الخاتم : العزة لله عز وجل ، و فوضت امری الی الله نیز گویند .

خلافت هادی

یکسال و یکماه و بیست و نه روز بود

بدیگر روایت روزها پانزده گوید ، ودر تاریخ جریر سالی و سه ماه [12] وبوقت

---

(۱) کا و طا : سلیمان (۲) کا : یزیدبن البدر ، قال الطبری فی حوادث ۱۶۸ : فوجه علی بن سلیمان وهو یومئذ علی الجزیره وقنسرین یزید بن بدربن البطال فی سریّة الی الروم فغنموا وظفروا (۳ـ۱ ص ۵۲۱ ـ کذا : ك ٦ ص ٢٦) ومؤلف در ترجمه علی بن سلیمان و یزیدبن بدر را مفعول گرفته و هر دو را بروم فرستاده است . حاشیهٔ طا بجای بدر (المندر) (۳) کذا . . . ظ : رفتند (٤) کا : ۱٦۷ و فیها امر المهدی بالزیادة فی المسجد الحرام و مسجد النبی (٦ ص ٢٥) (٥) اصل : ماسیدان ، ماسبذان بفتح سین و باء موحده از بلاد جبال بوده و با پشت کوه و ظاهراً محل حسین آباد سابق مطابقت دارد وآنرا سیروان هم میگفته‌اند (٦) طا : رذ ّ (۳ـ۱ ص ۵۲۳) (۷) کا : ثلاث و اربعین سنه (ص ۲۷) (۸) اصل : عبدالله (۹) اصل بی نقطه (۱۰) کذا ؟ . . . کا و طا : ساکتست ظ : العیص ، بمناسبت ترسائی (۱۱) یعنی از مردم شهر شاپور فارس بود (۱۲) و قیل اربعة عشر شهراً (کا : ٦ ص ۳٦)

مرگ پدرش ، **هادی** بطبرستان بود و با **شروین** حرب میکرد ، و**هرون** بیعت برادرش درست کرد تا رسیدن او [و] سخت عظیم پسندیده داشت ،

اندر ایام هادی جماعتی از اهل فضل زندقه گرفتند[۱] ، هرچند نه بس فضلی است ، اما فصیحان وقت بودند چون **عبدالله بن المقفع** [۲] و **عبدالله** بن عبدالله ، و صالح بن عبدالقدوس ، واز بنی هاشم همچنین یعقوب [۳] و دختر اوراز پدرآبستن از خانه بیرون آوردند ، و ظاهر پیش هادی [۴] سخن زندقه گفتند ، هادی بعضی را بکشت و بعضی را بیاویخت و قمع ایشان بکرد [۵] و آن عهدروزگار مهدی بود ، امشان وآنست[۶] که این چندتن از فصحا جمع شدند و گفتند مانقیضهٔ قرآن همی تصنیف کنیم ، ومدتهای مدید بدان اندر افتادند وفصیح (۲۱۹-ب) تر ایشان ابن المقفع را درسرای خالی بنشاندند ، چنانك هیچ چیز نبایستش ، و کس خاطرش نشورانید ، واو مشق همی کرد وهمی نوشت ، بعد از شش ماه دیگر ، صالح وعبدالله وایشان[۷] در پیش وی رفتند وگفتند چه کردهای در این مدت ؟ و او خروار ها کاغذ نوشته بودوباطل کرده وآن کاغذ ها را انبار کرده ، ابن المقفع گفتا چندین روزگار بآیتی درماندهام و این همه طومارها نوشتهام ، هیچ چنان قرآن نیامد . صالح بن عبدالقدوس گفت کدام آیت است ؟ گفت در قصهٔ نوح می گوید: **وقیل یا ارض ابلعی ماءك ویاسماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر واستوت علی الجودی** . گفتند بر خیز و بیرون آی که این کار نابودنی است ، چون در شش ماه عوض آیتی نتوانستی کرد ، همه قرآن راچون توان ؟ چنان مردمان گمراه بودند ! حاشا که هرگز این سخن درطاقت کسی گنجد !

---

(۱) زندقه گرفتن فصحا و فضلا در اسلام از عهدی بعید و پیش از ظهور بنی العباس بوده است و اختصاصی بزمان هادی ندارد بلکه بعد از سختگیریهای منصور و مهدی باین طایفه میتوان گفت که در عهد هادی تخفیف یافته بود (۲) ابن مقفع درزمان منصور ۱٤۵ در بصره بدست سفیان بن معاویة ابن یزیدبن المهلب بامر منصور کشته شد (۳) هویعقوب بن الفضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب (ك ٦ ص ۲۹) (٤) کذا ؛ مهدی (٦ ص ۲۹) (۵) کذا : این عمل را بمهدی نسبت داده است ودر بارهٔ هادی گویدهزار دار برای کشتن زنادقه بپای کرد اما خود زودتر بمرد (ك ٦ ص ۳۵) و تنها یعقوب فوق الذکر را هادی بامر مهدی بعداز مرگ مهدی بکشت (٦) عبارت بیسامانست . ظ : قصهٔ ایشان آنست که .. الخ(۷) کذا ؟ اصل بی نقطه .

قرآن کلام خداست، ومعجز پیغامبر که درعهدبیرون آمدن پیغامبر، مردمان آن وقت اهل علم و فصاحت و شاعر بودند، حق تعالی قرآن نامحدث فرستاد، عجز ایشان را چنانك بگاه موسی علیه‌السلام [ازسبب] غلبهٔ جادوان وفسون گران، عصا معجز او بود، تبطیل[1] سحر را، وبوقت عیسی علیه السلام غلبهٔ حکیمان واطبا بودند و فلاسفه ومعالجت کردن (۲۲۰ــآ) علتها، تاخدای تعالی معجز داد عیسی را بمرده زنده کردن و شفا یافتن اکمه و ابرص، و آن علتها که اطبا از آن عاجز بودند و خدای تعالی همی گوید در محکم کتاب خویش: قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذاالقرآن لایاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً.

واندرین عهد هادی، حسین نام علوی حسنی[2] بمدینه بیرون آمدوسیرت بدکرد[3]، همه‌بندگان مردمرا آزادی‌داد تاباوی‌بیعت کردند، وشهربگرفت، ووعده[کرد]که بموسم بیرون‌آیدوجماعتی‌ازخویشان را ـمردان‌دلیرـ آنجا فرستاد باسپاهی گرانمایه تاکارکجا رسد، و علوی بمکه روز ترویه بیرون آمد و حرب اندر گرفت و مردم او را بچنان روز[4] بجایگاه حرب کردند وروزعید کشته شد برعرفات، واو را صاحب فخ خوانند و پس از جمله خویشان او ادریس نامی بمغرب افتاد و بطنجه و شهر تاهرت، ونسب خویش بگفت میان مسلمانان اندر، وکارش عظیم بزرگ گشت، پس هادی شماخ[5] طبیب را آنجایگاه فرستاد ومدتی ببود ومردم را معالجت کردی، تا بادریس گستاخ گشت ویکباری ادریس نالیده[6] گشت، شماخ او را زهر داد، و بازگشت.

---

(۱) اصل بی نقطه (۲) اصل: حسینی (کا: حسنی؛ ٦ س ۳۰) هوحسین بن علی بن الحسن ابن‌الحسن بن‌علي‌بن ابیطالب علیه‌السلام (۳) کذا؛.. و مراد ازین عبارت دانسته نشد. طبری و کامل از بدسیرتی وی‌وآزادی بندگان درمدینه چیزی ندارد مگربعداز بیرون رفتن حسنی ویعقیان ازمدینه مردم گفتند که در مسجدی که سپاه وی در آن بوده‌اند حدثی کرده اند و مردم آنرا شسته و از آنان بدگفتند ونیزدر مکه گفت هربنده که باما بیعت کند حر است (ان: ٦ س ۳۱) (٤) اصل: بی‌نقطه. کا: سلیمان ابن‌منصور و محمدبن سلیمان بن علی و عباس بن محمد بن علی و موسی و اسمعیل پسران عیسی بن موسی از اهل بیت هادی آنسال بحج رفته بودند و سپاهی از بصره بهمراه برگرفته که راه خطر داشت و بااین سپاه وسایر شیعهٔ بنی العباس با حسین بن علي در مکه روز ترویه حرب کردند وحسین کشته شد.. (ج ٦ س ۳۱) (٥) رشید بوده که شماخ الیمامی مولی المهدی‌را فرستاده است نه‌هادی (رك: کا ج ٦ س ٤) (٦) کذا.. ظ: نالنده ـ یعنی نالان وبیمار.

و مادر هادی و رشید خیزران بود و مردمان او را بزرگ داشتندی و بامداد نخست بسرای او رفتندی بسلام، (۲۲۰ ـ ب) وسعی کردندی در اشغال مردم گزاردن، و این قاعده از عهد مهدی بود، پس هادی بر آن انکار کرد، و روزی بمجلس اندر گفت شما روا دارید که کسی نام مادر شما برد و سخن ایشان گوید؟ گفتند نه. هادی گفت پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید و بوی تفویض[1] کنید و سخن [او] آورید و در دهن مردم نهید، یا خود باید که کسی داند که مرا مادری هست یانه؟ و اگر ببینم که نیز کسی بسرای او رود گردنش بزنم! پس مردمان باز ایستادند، و خیزران غمناك گشت، روزی هادی صحنی برنج نیمی بخورد و نیمی دروی زهر کرد و بمادر فرستاد، گفت مرا این خوش آمد و بتو فرستادم، خیزران دریافت و بخورد سگی دادند در حال بمرد، پس هادی را گفت شرم نداری که مادر را زهر دهی؟ هادی گفت شرم ندارم که مرا از کار تو عیب همی‌آید که همه شهر وبازار حدیث تو است که مادر امیرالمؤمنین چنین گفت وچنین کرد. پس ازین هادی رشید را باز داشت، گفت خود را خلع کن تا من فرزند راولیعهد کنم، و یحیی بن خالد البرمکی‌را بازداشته بود، هرون خواست که چنان کند؟ یحیی گفتا نباید صبر کن، پس هادی یقطین را بخواند و گفت برو و همین ساعت هرون را بگو که ترا زندگانی باید یا خلیفتی، اگر خودرا خلع کرد قضاة و عدول را ببر و گواه گیر (۲۲۱ ـ آ) و پس ویرا رها کن از حبس، و اگر نکند همین ساعت سراو وسر یحیی بن خالدرا برگیر و پیش من آور و اگر پیش ازنماز شام این تمام نکرده باشی یك بدست ازبالای تو کم کنم[2] یقطین بگریست و گفت وقت نزدیك است فردا تمام کنم، گفت لاوالله، یقطین چون بیامد ساعتی بگذشت که اورا بازخواندند، بیامد نزدیك پرده آواز گریستن شنید، گفت یا امیرالمؤمنین مرا بازخواندند،[3] خیزران گفت اندر آی تا

(۱) ظ مراد: مفاوضه (۲) اینروایت اخیر بدینطریق و حبس رشید در طا وکا نیست وذکر یقطین هم نیامده، طا گوید: شبی که هادی بمرد یحیی بن خالد حبس بود و هادی همانشب قصد داشت هرون و یحیی را تلف کند (ط ۳ ـ ۱ ص ۶۰۰) (۳) ظ: گفتا امیرالمؤمنین مرا بازخواند

امیرالمؤمنین‌را بینی، یقطین اندرون رفت هادی‌را دید بر تخت مرده، گفت ایها السیدة این‌را چه‌بود؟ خیزران گفت خدای بگرفتش، یقطین بازگشت و بزندان آمد و هرون را گفت: السلام علیك یا امیرالمؤمنین، هرون گفت امیرالمؤمنین برادر ماست، یقطین از حال هادی و آنچ اورا فرموده بود همی گفت، که رقعهٔ خیزران اندر آمد بتعزیت هادی و تهنیت خلافت، و یحیی و هرون از حبس بیرون آمدند و همان‌شب کار هارا جمله یحیی‌بن‌خالد بنظام بنهاد و بپرداخت؛ و بروایتی گویند که هادی هرون‌را بازنداشت ولیکن [به] خلع فرمود و یحیی گفت یاامیرالمؤمنین پسر تو جعفر کوچك است و نه دیدار بُوَد که کارها چون افتد[1] وچون هرون بیعت نقض کرده باشد از علویان کسی برخیزد و این کار از بنی العباس برود، من صواب در آن می بینم که همچنین بگذاری، چون فرزند (۲۲۱-ب) امیرالمؤمنین‌بجای[2] رسد این عهده برمن که هرون را بدان فراز آرم که [خود را] خلع کند تا ولی عهد فرزند تو باشد، هادی گفت رواست. وهمین هفته هادی بمرد، و از چند نوع سبب مرگ او گویند، یکی آنکه چون خیزران جِدّ هادی در کشتن وی بدید وخوداز وی دل آزرده‌بود وچند کنیزك را با خود یار کرده بود واندر خواب بالش بر دهان وی نهادند و سخت بگرفتند تا بمرد، واین روایت را خود اصلی نیست [و] سخن عوام بُوَد، ودر آن‌وقت بی‌بیماری بفجأ بمرد، ودیگر گویند کنیزکی ازآن هادی[3] طبقی اوزینه زهرآلود بدیگر کنیزك فرستاد تا وی را بکشد برشك، چون هادی بدید پیش خواست و یکی اوزینه از آن بخورد، ومیوه نیز گویند، وبمرد، کنیزك خروشان بیامد ومیگفت خواستم که همه مرا باشی اکنون از من و دیگران برآمدی[4] و مهدی را این حال هم گویند، و اندرین معنی شاعر وقت گفتست:

شعر

وکم من اکلة منعت اخاها	باکلة ساعة اکلات دهر
وکم من طالب یسعی لشیئی	وفیه هلاکه لوکان یدری

(۱) یعنی، معلوم نیست که کارها از چه قرار باشد (۲) اصل. بجاء با یاء کوچك وبجای‌رسیدن یعنی بزرگ شدن و بحد بلوغ رسیدن (۳) اصل: هرون (٤) طا و کا: در مورد مهدی آورده اند

ودیگر جای [گویند] که فرّاشی همی پردهٔ می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدور جای، وکمانی هادی را آورده بودند وبدست داشت، گفت گوئی از ایدر تیر آنجا رسد ؟ وتیری بینداخت و برپشت آن برنا رسید و بر دیوار دوخته شد (٢٢٢ـآ) و بمرد! و هادی غمناك گشت از آن و همانساعت پشت پاش بخارش آمد، می خارید و فریاد همی کرد تا بمرد همان ساعت و همانشب، و تاسه روز نیز گویند، فی الجمله بعیسی آباد مردست بفجأ و الله اعلم . و اینحــال شب آدینه بود هفتم ماه ربیع الاول سال صدو هفتاد ازهجرت شده، و بیست و یکسال ویکماه عمرش بود و بیست و شش نیز گویند [١] و برادرش هرون بروی نماز کرد. **اندرنسب** : ابو محمد بن موسی بن محمد بن عبدالله المنصور . **مادرش** : خیزران بنت الغطریف بن عطا ام الولد المولده(؟) **حلیت** : هادی مردی بود دراز موی وجعد [٢]. **وزیر و کاتب** : ربیع بن یونس، و عمر ابن بزیغ [٣] **نقش الخاتم** : الله العظیم بودست، و الله اعلم .

خلافت رشید

بیست و سه سال و هفت روز(٤) بود

بدیگر روایت روزها سیزده گویند ودر تاریخ جریر بیست و سه سال راست [٤]، چون بخلافت بنشست کار وزارت و غیره در تدبیر یحیی بن خالد بود همچنانك پیش از آن، و فضل پسر مهترین [٥] یحیی با هرون الرشید شیر خورده بودند بهم، ونایب پدر بود بر وزارت، و اندرین باب مروان بن حفصة الشاعر گفتست :

شعر

کفی لك فضلان ان افضل حرّة [٦] ‌ ‌ ‌ غذتك [٧] بثدی والخلیفة واحد

---

(١) کذا : بیست و شش وبیست وسه (٦ ص ٣٤) (٢) کذا : کان طویلا جسیماً ابیض شرباحمرة وکان بشفته العلیا تقص (٦ص ٣٤) (٣) اصل : عمروبن الربیع . طا : عمروبن بزیع (٣ـ١ص٥٩٨ لیدن) ودر وقتی که هادی مرد وزیر خاتم ابراهیم الحرّانی بوده و خاتم خلافت نزد وی، چه خلفا دو وزیر داشته اند یکی وزیر خراج دیگری وزیر صاحب خاتم وگاه وزرای دیگرهم داشته اند و وقتی می شده که وزارتین یعنی خاتم وخراج بایکنفر بوده مانند یحیی بن خالد البرمکی که بعداز مرگ ابوالعباس الطوسی صاحب خاتم رشید، خاتم بوی سپرده شد و بقول طبری : فاجتمعت لیحیی الوزارتان (٣ـ١ص٦٠٦) (٤) کذا: بیست وسه سال وهیجده روز وشانزده روز کذا طبری (٥) اصل :بن (٦) اصل : حده (٧) اصل :عدتك

(۲۲۲-ب) لقد زنت یحیی فی المجالس [۱] کلها کما زان یحیی خالدا فی المشاهد

و جعفر بن یحیی ندیم بود، تا آخر کار از آن چنان گستاخیها تولدها و تغیرها پیدا شد، و از آن پس جعفر وزیر گشت و دست همه بر بست و جهان جمله بدست وقلم و فرمان برامکه اندربود، وکار مملکت بنظام همی داشتند بهتیغ وقلم، وروزگار ایشان را [۲] سمر گشت اندر عالم، و ذکر بزرگ همتی و سخا و جود ایشان معروف و مشهورست، واین کارها که در این باب بدست ایشان برآمد و آن توفیق که ایشان را میسر گشت در حق خواهندگان از هرجنس، و هیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که از امیرالمؤمنین چیزی خواهد از بس که بدادندی مردم را، وشعراء [۳] عالم روی بدرگاه ایشان نهادند وبردرگاه فضل بن یحیی بیرون از آن دیگران چنان خواندم که هزارو صد شاعر بودند بمرسوم و مشاهرهٔ که حاجت نیامدشان که جای دیگر مدح برند، ومردی از زمین سند پیش وی آمد وبزبان خویش یك بیت انشا کرد وبگفت و آن این بود :

اره بره کنکره کرا کری مندره (٤)

فضل پرسید که چه میگوید؟ ترجمان گفت می گوید :

شعر

اِذ المکارِمَ فی آفاقنا ذُکِرَت فاِنّما بِكَ فیها یُضرب المثل

(۲۲۳-آ) پس فضل بخندید واورا هزار دینار فرمود، وخلعتی فاخر وشترو چهارپا و هرچیز، و پانصد ترجمانرا داده گفت مادرین زبان همی نهبینیم، [۵] واخبار برامکه بسیاراست ازعهد برمك تاآخر دولت، ومن آنرا کتابی مفرد ساختهام وترتیبی نهاده روزگار دولت ایشان را و آنچ کرده اند در حق مردم، و روزگار محنت، وسبب آن و آنچ بر سر ایشان آمد، پس هرون پسران را بیعت کرد [و] محمد را امین [لقب] دادش، پس عبدالله را مأمون لقب داد، و باز قاسم را مؤتمن لقب داد،

---

(۱) ابن خلکان : المشاهد (۲) راء زاید است (۳) اصل : شعر او (٤) کذا ؟ وعینا نقل شد و این شعر بسلمان هم نسبت داده شده . رك : مقدمه (٥) کذا ؟ . . .

وچنان خوانده‌ام در کتابی بخط جدّم مهلب بن محمد بن شادی [1] که درین وقت بیعت ، عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر [به] بیعت کردن پیش آمد ، پس این بیت بخواند که مطریح گفته است اندر ولیدبن یزید

لایضراعسها(۲) ولا قلعتها　　　حتی یطول علی یدیك (۳)طوالها

هرون را سخت عظیم خوش آمد و او را صلتی تمام بداد ، و خیزران مادرش همان‌قاعدت‌اول بگرفت وهرون اورا منعی نکرد ودرسال صدو هفتادوشش ،فضل یحیی را بخراسان فرستاد ، ویحیی بن عبدالله‌الحسنی [بدیلم] خروج کرد ، تا رشید با وی عهد کرد و پیش [وی] آمد ، وآخرکار زهردادش و بمرد ، و از آن پس هرون بروم شد و شهر صفصاف خراب کرد ، و مروان حفصه در جملهٔ قصیده گفتست ،

شعــر

(۲۲۳-ب) انّ امیر المؤمنین المصطفی　　　قد ترك الصفصاف قاعاً صفصفا

وبعد ازین هرون عزم خراسان کرد ، و فضل باز آمده بود ، وعلی بن‌عیسی بن ماهان [4] امیر بود ، پس او بیامد و او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامها و زروسیم و نامهاء مشك و عنبر و میوهای [5] گوناگون و از قاقم و سمور وانواع آن که آنرا قیاس نبود ، وبمیدان اندر جمع آورد وهمهٔ میدان پربود ، و همه بازگشاد و بترتیب بنهاد ، و هرون راخبرداد تا بنظاره آمدبمیدان ، و چشمش خیره شد از آن مال ، یحیی را گفت آنست که تو گفتی که او را بخراسان مفرست ومن خلاف کردم‌وسخت مبارك آمد آن‌خلاف‌تو ، یحیی گفت اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست ، و [اگر نه آن بود که]توبعوض‌این یك[درم ده] درم باز فرستی ونظام نگیرد این ولایت ، و آخر حاجت آید بتن خویش رفتن ، که اوتاده [6] چندین خود را ننهاده است این قدر پیش امیرالمؤمنین نیاورده چون خراسان از مال تهی

---

(۱) برای شناسائی مؤلف کتاب این هم یك سندی است . (۲) کذا (۳) اصل : بدك
(٤) اصل : هامان (٥) ظ : مویها یعنی پوستهای گرانبها . زیرا در هیچ تاریخ میوه دیده نشد
(٦) اصل : دو .

گردد و از مصادره ستوه شدند[1] دشمنان وخوارج سر برکننند [و] تدارك آن دشوار باشد، هرون خاموش گشت وهمچنان بود که وی گفته بود، واین کارهم ازجملهٔ آن بود که دل رشید بگشت بر برامکه که سالها (٢٢٤-آ) فضل و جعفر[2] امیران خراسان بودند که ده یك ازآن مال بخزینه نرسید، ودل رشید از برامکه سیر شده بود، وسببها فراز آمد، یکي آغالش دشمنان ایشان چون فضل بن الربیع و درارة بن محمد العری[3] و دیگران، و دیگر حدیث عبدالملك بن صالح الهاشمی[4] و باز حدیث یحیی بن عبدالله العلوی، و حدیث عباسه خواهر رشید، و آن را قصه درازاست، تا رشید را دل بگردید، پس رشید همه را بفرمود گرفتن و جعفر را بکشت، و تنش را بجسر انبار[5] بردار کرد، وسرش بخراسان فرستاد، و آن روز هزار کس را از برامکه بکشتند، و یحیی و فضل و محمد و موسی وجماعتی را باز داشتند. وزنان را، مگر مادر فضل که رشید از وی شیر خورده بود و دختر یحیی و دو کس دیگر، و الادیگر زنان را مباح بدادند، ورسوائیها رفت، وهمه سراها وقصرهای برامکه خراب کردند، و بسوختند وبعد از آن یحیی بن خالد [به] حبس بمرد و زیر مصلی او رقعهٔ یافتند بمهر همچنان پیش هرون بردند، چون باز گشاد نوشته بود بخط یحیی: بسم الله الرحمن الرحیم قد تقدم الخصماء و المدعی علیه بالاثر والحاکم [هو] الله [الذی] لایحتاج الی بینة(٦) و السلام. چون هرون بخواند لونش بگردید و نیز کس او را خندان ندید تا بمرد، وروزی رشید، مسرور خادم صاحب عذاب را [بزندان یحیی] (٢٢٤-ب) بفرستاد - و جعفر را هم او کشت - و فرمود که فضل را از پیش وی

---

(١) بمعنی مستقبل محقق الوقوع (٢) جعفر والی خراسان نبوده است (٣) کذا ؟ و نامی شبیه باین نام در تواریخ دیده نشد (٤) عبدالملك بن صالح از بزرگان بنی العباس و ادبا و مردان محتشم دولت رشید بود و پسرش عبدالرحمن و کاتبش قمامه برشید گفتند که عبدالملك سربغی و خروج دارد و رشید ویرا بزندان افکند ودر آنروزگار یحیی وفضل بزندان بودند و گفته بودند که یحیی با عبدالملك همدست بوده و رشید یحیی را بقتل پسرش فضل تهدید کرد تا خبر عبدالملك را از وی بشنود و یحیی در بیخبری خود حجتها آورد... الخ (ط ٣-٢ص ٢٩٢ - ٢٩٣) (ك : ٦ ص ٥٩-٦٠) وحدیث عبدالملك از موجبات خذلان برمکیان نیست و بیمورد ضبط شده است. (٥) اصل : نیار (٦) اصل : اسبه، ابن خلکان ج ٢ ص ٣٦٥ : قد تقدم الخصم و المدعی علیه فی الاثر و القاضی هو الحکم العدل الذی لایجور ولا یحتاج الی بینة.

برگیر و چنان نما که همی بکشمش ، تا ازو چه پیدا شود ، و پیغام داده بود که اگر مال و نعمت ندهی فضل را کشتن فرمودیم[۱] ، پس مسرور [یحیی] را پیغام داد ، یحیی گفت مارا مال فراز آمد از دولت امیرالمؤمنین ، و هم از بهر مصلحت وی و نیکو نامی او تفرقه کردیم برمردم ، و من نه از آن کسانم ـ و امیرالمؤمنین نیکو داند ـ که مال بر مذات و کشتن فرزندان اختیار کنم[۲] پس مسرور ، فضل را ازپیش او برداشت و فضل دست و پای پدر بوسه داد و حلالی خواست ، و مسرور اورا[۳] بیرون آورد و هیچ اومید نماند. یحیی مسرور را باز خواند و گفت پیغامی ازمن بامیرالمؤمنین بری ؟ گفت بگو ، یحیی گفت امیرالمؤمنین را بگوی که والله که هیچ نماند ازکشتن فرزندان ومباح کردن زنان و سوختن و خرابی که با من بکردند[۴] [که] من ترا همچنان نخواستم ، و زود رسد مکافات این کار ! پس مسرور فضل را بردیگر جای باز داشت ، ورشید رااین پیغام بگفت همچنان ، [رشید] گفت والله که من ازین سخنها همی ترسم که هرچه یحیی گوید جز چنان نباشد ؛ و همچنان بود بعد از رشید که طاهر بن الحسین محمد الامین را بدان زاری بکشت و آن حالها رفت و رسوائیها بخانهٔ او ، چون مامون ببغداد باز آمد ، (۲۲۵ ـ آ) محمدالامین را مادری بود زبیده ، این شعر بگفت[۵] و بمأمون فرستاد .

---

(۱) ط و ك این پیام را نه برای زرومال بلکه برای کشف خیانت عبدالملك بن صالح بیحیی دانسته‌اند رجوع شود بحاشیهٔ ٤ صفحهٔ پیش (۲) اصل : نکنم (۳) اصل : اورا گفت (٤) اصل : نکردند و ظ این جمله ترجمهٔ خبریست که طبری آورده : قال محمد بن اسحق لما قتل الرشید جعفر بن یحیی قیل لیحیی بن خالد قتل امیر المؤمنین ابنك جعفرا قال کذلك یقتل ابنه قال فقیل‌له خربت دیارك قال کذلك تخرب دورهم (۳ـ۲ ص ٦۸۳) و جای دیگر در حدیث عبدالملك صالح و پیام هرون بیحیی درحبس وتهدید بکشتن پسرش فضل ، طبری گوید ، فلما اخذ مسرور بیدالفضل لما اعلمه به بلغ‌من یحیی ، فاخرج مافی نفسه فقال قل‌له یقتل ابنك مثله قال مسرور فلما سکن عن‌الرشید الغضب قال کیف قال؟ فاعدت علیه القول قال قدخفت والله قوله لانه قل ماقال‌لی شیئا الا رأیت تاویله . . (۳ـ۲ص ٦۹٤) (۵) طبری : این اشعار رابخزیمة‌بن‌الحسن نسبت میدهد که‌از زبان ام‌جعفر زبیده گفته است ومطلع آن‌چنین است :

لخیر امام قام من خیر عنصر　　　و افضل سام فوق اعواد منبر

(۳ ـ ۲ ص ۹٤٦ ـ ۹٤۷ ك : ٦ ـ ۹۷) و اصل قصیده دوازده بیتست ـ و اغلاط قصیده بدون ذکر اصل از روی طبری اصلاح‌شد جز آن که معنی مستقل داشت و روایت دیگر بود

شعر

لوارث علم الاولين و فهمهم — و للملك المأمون من أمّ جعفر
كتبت و عيني تستهل[1] دموعها — اليك[ا]بن‌عمّ[ی]من جفوني و محجر[ی]
سأشكوا الذی لاقيت بعد فراقه[2] — اليك شكاة المستضام[3] المقهر
اني طاهر لا طهر الله طاهراً — فما طاهر في فعله[4] بمطهر
فأخرجني من دار ملك ورثتها — عن السلف الماضين من كل مفخر[5]
وابرزني[6] مكشوفة الوجه حاسراً — وانهب اموالی و اخرب ادور[7]
يعزّ[8] على هرون ما قد لقيته — و ما مرّ بی من ناقص الخلق اعور

پس مأمون برخواند، بگریست و گفت والله که این نیست مگر این پیغام که یحیی بن خالد بردست مسرور فرستاد برشید، و بی مراد ما بما باز آمد، و گویند هرون دستخطی داده بود یحیی را، وسوگندان بمصحف ومغلظها خورده، که هرگز به یحیی و خانه و فرزندانش بد نکند ونفرماید، و از خاندان خلافت جمله بزرگان آل عباس گواهی نوشته بودند، و همان شب که ایشان را قبض کردند مسرور را فرمود تا آن خط از خزینها[ی برامکه] باز جست و بیاورد، رشید بدرّید. وبعد از آن خللها درمملکت پدید آمد وهر جوانب اضطراب (۲۲۵-ب) خاست، و رشید پشیمان گشت از آنچ کرد، اما سود نداشت. و یحیی بن خالد اندر سال صدو نود مرد و او را هفتاد سال از عمر گذشته بود، و این بیتها بخط وی دیدند که گفته بود:

شعر

تنام ولم تنم عنك المنايا — تنبه للمنية يا نؤوم
تروم الخلد في دار المنايا — فكم قد تم قبلك ما تروم
وحق الله ان الظلم شوم (۹) — ومازال المسيء هو الظلوم (۱۰)
الی دیان (۱۱) یوم الدین نمضی — و عندالله تجتمع الخصوم (۱۲)
ستعلم في الحساب اذا التقينا — غداً عند الحساب من الملوم (۱۳)

---

(۱) اصل: یستهل. طا: مستهل (۲) طا: لاقيته بعد فقده (۳) طا: المستهام. ن‌ل: المستضیم (۴) طا: فيما اتی (۵) ط و ك این بیت را ندارد (۶) طا: فاخرجنی (۷) طا: آدر، و هردو جمع دور بمعنی خانه است (۸) اصل: وعزّ (۹) ابن خلکان ۲ ص ۳۶۶ قاهره: لؤم (۱۰) ابن خلکان: وانّ الظلم مرتعه وخیم (۱۱) اصل: الی الدیان (۱۲) اصل: یجتمع الخصوم (۱۳) ابن خلکان دو بیت پیش ذکر نمیکند

وبعد از یحیی فضل پسرش در آنوقت مرد که هرون بری رفت، وفرمود [1] تا او را بیاوردند بوزارت، و فضل ربیع را دشنام داد و دشمنان ایشان را که آغالش کرده بودند، [و] فضل را همی گفت زودتری [کس] [2] فرست تا فضل یحیی را بیاورند [3] که تو اندر کار ها حاجبی ندانی و مرا غم اضطراب ولایت بیمار کردست، تامرا ازاین دل مشغولیها کفایت کند. فضل ربیع گفت کس فرستادم و[این]ساعة فراز رسد؛ [4] ومالها بذل کرد تاپیش از خلاص اورا درزندان زهردادند [5] (۲۲۶ـآ) وبمرد در ماه رمضان سال صدونودودو، و عمرش چهل و شش سال [6] بود، وچون هرون این خبر بشنید گفت: الله اکبر، کار من نزدیك رسید، و بعداز مدتی یسیر ویرا نیز آن حال افتاد، و نیز از برمکیان کس بدولت نرسید، و نام نیکو از ایشان بازمانددر عالم، وبرامکه را بسیار مرثیها گفتند شعرا، و گفته‌اند که مرثیت ایشان نیز تفاخر دارد بر دیگر مراثی، زیرا که شاعران مرثیت تقرّب را گویند و طمع، و برامکه را نه کس ماند ونه چیز، از سوز دل و جگر گفتند. پس رشید بعد از برامکه بروم رفت بحرب فقفور [7] ملك روم، و برآخرصلح افتاد که هر سال سیصد هزار دینار بدهد، و مسلمانان را رنجه ندارد، چون بازآمد رافع لیث بماوراالنهر بیرون آمد، و رشید هرثمة [8] بن اعین را بحرب وی فرستاد و رشید را بضرورت بخراسان بایست رفت، و نالان بود در راه، و بعداز آل برمك هیچ دولتش استقامت نیافت، و بسیار تاسف خورد، ویاد همی کرد همه راه، سخنهای یحیی در آن وقت که علی بن عیسی آن مال عظیم آورده بود که گفت بدین مال خرابی خراسان است و کارها بشورد [9] ودو چندان بجای بازفرستی، و آخر حاجت باشد امیرالمؤمنین را رفتن بنفس خود. وچون خبر فضل یحیی برشید رسیدتافته شد واز (۲۲۶ـب)

---

(۱) اصل: فرمودند. و ظ: فرموده بود (۲) اصل: زودتری‌رفت (۳) اصل: بیاوردند
(٤) یعنی: فضل‌بن یحیی (۵) یعنی فضل بن ربیع مالها بذل کرد تا فضل یحیی را زهر دادند... و اینروایت جائی بنظر حقیر نرسید (٦) طبا وکا: ٤٥ (۷) اصل: فغفور (۸) اصل: هرامه
(۹) اصل: بشورید.

ری بطوس رفت [و] شنبهٔ اوّل جمادی الاخر بمرد سال **صدونودوسه بجائی که** آنرا **سل** [1] خوانند بدیه **سناباد** بر ظاهر طوس . و عمر او چهل و پنج سال بودو پنج ماه ، و بروایتی چهل و هشت گویند [2] و پسرش صالح بروی نماز کرد ، **درنسب وحلیت** : ابو جعفر هرون بن محمد بن عبدالله المنصور ، و **مادرش** : **خیزران** . و هرون مردی بود نیکوروی و جعد موی سپید گونه و دراز بالا و فربه و سفیدی بمحاسنش درافتاده بود ، **وزیر وکاتب او** : هجده سال یحیی بن خالد بود ، وپسرانش فضل وجعفر ، و هرون ایشان راوزیران کوچك گفتی ، پس فضل الربیع بود تاآخر عهدش . **نقش خاتم** : بالله یثق هرون و گویند : **کن علی حذر یا هرون** .

خلافت امین

چهار سال و پنج ماه و دوروز بود

و بدیگر روایت سه سال و بیست و پنج روز و اندر تاریخ جریر پنج سال گوید [3] . و الله اعلم . و مأمون اندر خراسان با پدر بود و رشید [خراسان] از [عقبهٔ] حلوان [4] بمامون داده بود ، و شام وآن حدود بمؤتمن داده بود ، و **محمدالامین** را بغداد دارالملك و دیگر ممالك ، و چون رشید بمرد فضل ربیع با بهری خزینه بسوی بغداد آمد ، و محمدالامین او راوزیر کرد و مامون بخراسان بود و اندر (۲۲۷-آ) خطبه نخست ذکر امین کردند[ی] پس آن مأمون ومؤتمن ، وچنین بماند ، پس فضل ربیع آغالش کرد و نام مأمون از خطبه بیفکنند و مأمون خواست که سپاه فرستد ، و دوبان منجم که او را ملك کابل فرستاده بود بمأمون ، وی را نشان داد از مردی اعور که اینکار تمام بکند ، و فضل بن سهل وزیر مأمون بود آن نشانها را در طاهر

---

(۱) کذا . . و این محل شناخته نشد و سناباد مزرعهٔ بوده است در ظاهر نوقان طوس وباغ و قصری اندرآن و مدفن وی نیز درهمان قصر است که امروز بقعهٔ حضرت رضا علیه السلام در آ نجا است
(۲) ك : چهل وهفت سال و پنجماه و پنجروز (٦ ص ۷۰) (۳) ط : چهار سال و هفتماه و سه روز وعمرش بیست و هشت سال (۳ - ۲ ص ۹۳۸) اث : چهار سال وهشت ماه و پنج روز (٦ ص ۹۷)
(٤) عقبهٔ حلوان جائی است که امروز از ذهاب شروع میشود و آنرا طاق و یاپا طاق میگویند

ابن‌الحسین بیافت ، و فضل خود اندر علم نجوم یگانه بود ، و آن است که او را در احکام ذوالریاستین خوانند . بلقب ، و بر درستهاء[1] جعفری نقش ذوالریاستین ضرب آن روزگار است بلقب او ، پس طاهر را با سپاه بفرستادند و علی بن عیسی بن ماهان[2] بهمدان بود ، طاهر او را غلبه کرد ،[3] و بعد از وی محمد [الامین][4] عبدالرحمن[5] . . . .[6] بدر بغداد آمد ، و هرثمه بن اعین باوی یکی گشت و شهر را حصار سخت گرفتند و حربهاء عظیم افتاد و بعد از حالها و قتل بسیار کار برامین سخت شد و خود را خلع کرد و خواست که بزنهار هرثمه بیرون آید و طاهر بن الحسین خبر یافته بود سپاه فرستاد اندر زورق تا باایشان حرب اندر گرفتند و زوبین‌ها و مزراقها بزورق اندر همی‌زدند که محمد الامین آن جایگاه در بود ، تا غرقه کردند ، وامین جامه بینداخت وخودرا درآب افکندوبشناه بیرون آمد ، کسان طاهر وی‌را (۲۲۷-ب) بگرفتند به یکی پیراهن. همچنان برهنه بزندانش باز داشتند ، وهمی لرزید ازسرما[7]

---

(۱) درست ، یعنی سکهٔ تمام مقابل نیم درست و ربع ، چه در آن عهد سکهٔ زر وسیم را با مقراظ از میان بریده نصف و چهار پاره میکردند تا خرد شود و صرف گردد . و درستهای جعفری بزر جعفری هم معروفست (۲) اصل : هامان (۳) علی‌بن عیسی با طاهر در نزدیك شهر ری حرب کرد و کشته‌شدنه‌درهمدان (٤) اصل : محمدبن عبدالرحمن (٥) ص: عبد الرحمن الابناوی منسوب الی‌الابناء وهم قوم من‌العجم سکنوااليمن والنسبة ابناوی (قاموس) و این ابناء از بازماندگان وهرز وسایر سوارانی هستند که بامر انوشروان بیاری سیف ذی یزن از راه دریا بیمن رفتند وحبشیان را از یمن رانده و یمن‌را ضمیمهٔ ایران ساختند وآنها را بنوالاحرار هم گفته اند و محتمل است که قوم (ازد) هم از بقایای طوایف مزبور بوده واز کلمهٔ (آزاد) که فارسی احرار باشد ماخوذ گردیده باشد (٦) اینجا مطلبی افتاده است ومضامین آن چنین‌است : « . . . . . عبدالرحمن الابناوی‌را بحرب طاهر بفرستاد و عبدالرحمن‌بیامد وهمدان را بگرفت وطاهر بهمدان آمد وحرب‌کردند وشهر را حصار گرفتند تاعبدالرحمن وسپاهیان‌وی‌زنهار خواستند وبزنهار طاهر بیرون‌شدند وچون بیارامیدند ناگاه برسپاه طاهر زدندوسپاه طاهر بایستاد وحرب کرد وعبدالرحمن‌کشته شد وگروهی اندك‌ازسپاه بغدادبهزیمت‌شدندوبیشترین‌کشته‌شدند . . . . پس طاهر باهوازشد وهرثمة بن‌اعین از طریق حلوان راه بغداد گرفت وطاهر پس از فتح اهواز وواسط و مداین بدر بغداد آمد و . . . . » کامل چاپ مصر ، عبد الرحمن بن جبلة الانباری آورده،و انباری‌غلط است (۷) طا و کا : گویند ازخوف وهراس میلرزید وذکرسرما نیست چه‌این محاصره درآخر

یکی مرد ازقضاة بغداد[1] [آنجای] بازداشته بود وی‌را بشناخت وتاریك بود ، بگریست؛ امین او را نشناخت گفت تو کیستی گفت فلان ، محمد گفت زنهار پشت من بکنار گیر ساعتی که سرما یافته‌ام ، چون خبر بطاهر رسید غلامی را بفرستاد نام‌اوقریش ، و گویند حاجب بود . تا سر امین ببرید و پیش طاهر برد و آنرا بمامون فرستاد ، و دیگر روز ببغداد اندر آمد و غارت وخرابی کردند ، وحالها بود ، وامین درماه محرم گذشته شد[2] سال صدو نودو هشت ، و او را بیست وهفت سال وسه ماه عمر بود ، و اندر بیست و پنج و بیست و هشتم هم روایت است . درنسب وحلیت : ابوعبدالله و ابومثنی [3] نیز گویند محمدبن‌هرون الرشید . مادرش ام‌جعفر ، امت‌العزیز [4] ، بنت جعفربن‌ابی جعفرالمنصور دختر عمّ هرون بود زبیده آنك راه بادیه آبادان کرد ، وچند چاهها[ی] عظیم و برکها کرد و دیه‌ها که بیشترین بجایست وبعضی خراب ، و امین مردی بود سپید و دراز و نیکو روی و فربه . وزیرو کتاب: فضل‌بن‌الربیع ، با جماعتی از کتاب دیوان پدرش. نقش الخاتم : حسبی القادر

خلافت مامون

بیست‌و پنجسال (۵) و پنج ماه ودو روز بود

(۲۲۸-آ) بدیگر روایت روز ها بیست‌و پنج گوید ، و اندر تاریخ جریر الطبری بیست سال [6] و پنج ماه راست [7] پس مأمون جمله عراق طاهربن الحسین [8] را داد ، و نصربن شبث [9] الخارجی برخاسته بود بر رّقه ، و آنحدود بگرفت ، و مأمون

تابستان بوده بتصریح طبری (۳-۲ص۶۱۶) واین شب شب بیست‌وپنجم محرم ۱۹۸ مطابق بیست‌وپنجم ایلول ماه‌سریانی است وایلول ماه اول پائیز است وبغداد درآن فصل گرم است واما مؤلف اینکتاب چون خودهمدانی است ودر همدان بتابستان‌هم اگر کسی درآب رود خاصه درشب سردش آید ، گمان کرده است لرزهٔ محمد امین ازسرما بوده است !

(۱) وهو احمدبن سلام صاحب المظالم (۲) ظ : کشته (۳) ك : ابوموسی (۶ ص ۹۷) (٤) امة العزیز ، نام ام ولدی از هادی برادر رشید است که بعد از زبیده رشید اورا بزنی گرفت وعلی ابن الرشید ازوی بزاد (ر ك . ك : ۶ص ۸۱) (۵) ص : بیست سال‌وپنجماه و ۲۳روز (۶).اصل: پنجسال (۷) ط و ك : بیست سال‌و پنجماه و بیست وسه روز (ر ك : ۶ ص ۱۰٤۶) (۸) بتصریح ط وك : عراق را بحسن بن سهل دادند (۹) اصل : بی نقطه ك : نصر بن شبث العقیلی (۶ ص ۱۰۰۱)

عراق بعضی بحسن بن‌سهل داد برادر ذوالریاستین ، و خروج ابوالسرایا بود دراین وقت ، وعلویان وآن احوالها با ابن طباطبا ، بعدازین هرثمه بن‌اعین کشته شدبفرمان مأمون از حیات وزیر فضل بن سهل و برادرش حسن ، و اضطراب بود ببغداد با حسن بن‌سهل ، واندروقت، مأمون بخراسان‌علی بن موسی الرضا را ولیعهد کرد ، و بدین کار[به] همه اطرافها نامه فرستاد، تابعدازمأمون علی‌بن‌موسی‌الرضارا ذکر کنند اندر خطبها ، و ببغداد آل عباس براین کار انکار کردند که خلافت از ایشان بیفکند و به علویان تحویل کند ، پس ابراهیم بن‌المهدی عمّ مأمون را بیرون آوردند وبیعت کردند وروزگاری فضل بن‌سهل برمأمون [این کار ها] پوشیده بود تا علی بن موسی- الرضا مأمون را بگفت ازین‌حال ونصیحتها کرد ازچند چیزکه‌بروی‌همی پوشیده‌داشت اندرکار مملکت، مأمون گفت جزاك‌الله یاابن‌عمی خیراً ، واز آن پس عزم بغدادکرد، و کسی را فراز کرده بود از مجهولان تا فضل بن(٢٢٨-ب) سهل‌را بکشند ، و این فضل چنانك یاد کردیم نجوم نیکو دانستی ، گفت چنان پدیدست کخون [1] من میان آب و آتش ریخته شود ، وآن روز در گرماوه رفت و حجامت کرد وخون بریخت ، گفت میان آب‌وآتش است ، وهمانروز این کسان جای‌خالی یافتند، درگرماوه رفتند واورا بکشتند وبگریختند ،ومأمون جزع کرد بسیاری‌وچندین‌روز بایستاد تاکشندگان را بدست آورد و بفرمود کشتن ، و ایشان گفتند تو گفتی یا امیرالمؤمنین ، مامون گفت این بترکه برمن دروغ میی بندند ، و فضل مرا دست راست بود و کس دست راست نبرد، واین همه ازجهة برادرش میکرد حسن ، که‌او امیر عراقین بود بواسط، وازین‌پس علی بن‌موسی‌الرضا بطوس نالان گشت اندکی ، و مامون بپرسیدنش رفت ، و بفرمود تا آب انار بیاوردند ، و زهر در آن کردند و بدست خویش بوی باز داد تا بخورد ، مامون بیرون آمد ، رضاجان تسلیم کرد ، واوراهم در پهلوی هرون الرشید دفن کردند ، وآنجا [2] مشهد ست ، پس ببغداد آمد بارایت و علامات سبز ، و ابراهیم

---

(١) یعنی: که خون من . . . والصاق (که) برکلمهٔ بعد در املاهای قرون ٦ - ٩ هجری مکرر دیده شده است (٢)ظ : آنجا که

ابن المهدی بگریخت و پس آل عباس درخواستند ـ و بزرگان اهل بیت ـ که لباس و رایت سیاه بکنند برسان پدران، و درین باب طاهر بن الحسین شفاعت کرد، و گفت این لوی مبارک است (۲۲۹ ـ آ) برین تخمه [1] مأمون قبول کرد و باز علامات و کسوت سیاه ساخت و کارها جمله نظام گرفت. و در کتاب المعارف خوانده‌ام که مأمون بسیاری زیادت و عمارتها فرمود کردن و تکلفها اندر مسجد رسول صلوات الله علیه بمدینه، و مؤذّنان آنجایگاه فرمود از فرزندان سعد القراط باشند [2] مولی عمار یاسر، و بر آنجایگاه فرمود نوشتن برین نسخت: اَمر عبدالله بعمارت مسجد رسول الله صلی الله علیه سَنة اِثنین وَ مأَتین طلباً لثواب الله وَ طلب جزاء الله وَ طلب کرامة الله فانّ الله عندهُ ثوابُ الدنیا وَ الآخرة وَ کانَ الله سمیعاً بصیراً. اَمرَ عبدُالله بتقوی الله ومراقبته و بصلة الرّحم و العمل بکتاب الله و بسنة رسول الله صلی الله علیه وَسلم وَ تعظیم ما صغر الجبابرة من حقوق الله وَ احیا ما اماتوا من العدل وتصغیر ما عظموا من العدوان والجور وانْ یطاعَ مَن اطاعَ اللهَ ویعصی مَن عصی الله فانّه لا طاعةَ لمخلوقٍ فی معصیة الله و التسویة بینهم فهم [3] ووضعُ الاخماس فی مواضعها. پس مأمون خراسان طاهر بن الحسین را داد و برفت، سبب آنك طاهر مردی بود عظیم زیرك و داهی و فاضل، و همی دید بفطنت کچون [مأمون] وی را بدیدی خون برادرش در تن بجوشیدی، و تغیرّی (۲۲۹ ـ ب) ظاهر شدی، پس مالها بذل کرد وحیلها ساخت تادستوری یافته وازپیش چشم [وی] برفت، وجزیره ورقه و آنحدود پسرش را بود، عبدالله بن طاهر، واورا عهدی نوشت ـ چون بخواست رفتن ـ اندر وعظ وکار سیاست سخت عظیم نیکو وبر فایده، وآنرا برابر عهد اردشیر پاپکان شمرند. و نسخت آن در تاریخ جریر است، و آن همه حالها تا سال دویست و پنج بود، پس بابك خرم دین بجانب آذربایگان برخاست، و کارش سخت عظیم بزرگ شد، واصل ایشان از روزگار قباد بود از مزدك بن بامدادان [4] مؤبد مؤبدان قباد، چنانك

---

(۱) اصل: برتن تخمه (۲) کذا.. ؟ (۳) کذا... (٤) ص: مزدك بامدادان ـ یا ـ مزدك بن بامداد، چه الف و نون (بامدادان) نسبت است و معنی (ابن) درآن هست.

یاد کرده‌ایم چون نوشروان ایشانرا بکشت ، پس مزدك را زنی بود نام او خرّمه بنت فاده بروستای ری[1] افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدك ، وازآن پس خرّمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند[2] و بعهد هرون الرشید قوّت گرفتند ، و در این وقت بابك برایشان مهتر شد ، وجمعی بسیار بکشتند وکارش روزگاری بماند ، وزآن[3] پس طاهر بن الحسین بخراسان مأمون را خلع کرد اندر خطبه روز آذینه‌در سال دویست و هفت ، و همان شب بفجا بمرد . و ابراهیم بن المهدی را بیافتند با چادر و موزه ، وهمچنان پیش مأمون آوردندش برسان زنان (٢٣٠ـآ) و مأمون بر آن‌سان او راپیش خواست برانجمن ، تابزرگان برآن حال بدیدندش ، وابراهیم بن المهدی سخت فصیح بود و شاعر ، و سخنان نیکو گفت بمعذرت ، چنانك مأمون را بگریه آورد ، وشعری که بدیهه درآن فزع وناامیدی گفته برو بخواند ، مأمون اورا عفو کرد و خلعت برافکند ، و اندرین وقت بود که‌مأمون‌دختر حسن‌سهل ، بوران[4] را بزن کرد ، و حسن سهل بوقت نکاح بستن چندانی تکلف بکرده بود که هرگز کسی نکرد ، ودر جمله نثار را طبقهای زرّین و سیمین پیش آوردند بسیاری ، همه بر عنبر[5] و مشك معجون کرده ، هریك چند ناری ، و آنجایگاه بریختند ، ودرمیان آن کاغذی نهاده بود هریکی را نام دیهی ، یا باغی ، یاسرائی ، یا مستغلی یا غلام ، یا کنیزك ، یا اسپ و استر و شتر نوشته و همچنین چندینی زر یا چندینی مثقال جوهر ، و روز دیگر کسانی که یافته بودند بدیوان حسن سهل بردند . اگر املاك بودی قباله بستدندی ، و اگر غلام و کنیزك وچهار پا و زر و جوهر و آنچ نوشته بود همی‌ستدند ، واین‌قاعده همتی‌عظیم بزرگوار بود چون مأمون پیش بوران اندرآمد ام‌جعفر زبیده و حمدونه بنت‌الرشید حاضر بودند ، و زبیده بدنهٔ بمروارید بافته ،

---

(١) اصل : پروسناری (٢) بجای رها کردند ، یعنی ذکر مزدکی را ترك کردند وعوض مزدکی خرم دین گفتند (٣) اصل : دران (٤) . بوران بپهلوی هم با باء موحده است (رك : سکه‌های ساسانی تالیف دمرگان) وخورش (بورانی) منسوب ببوران هم با باء موحده است و پوران با پاء فارسی از اغلاط مشهور میباشد . (٥) ظ : برعنبر .

بپوران اندر پوشید و مادر (۲۳۲-ب) فضل و حسن جدهٔ بوران طبقی هزار دانه مروارید هریکی چند خایهٔ گنجشکی بیاورد که قیمت آن خدای تعالی دانست، و در پیش مأمون بریخت، و او بفرمود تا آنرا جمع کردند و بشمردند ده دانه درمی بایست که خادمی برداشته بود، مأمون گفت عوض آن بدهم و باز ستد و بفرمود تا درکنار بوران ریختند و گفتند کابین تست، و دو شمع آنجا نهاده بود سیاه هر یکی بوزن چهل من و برافروختند، مأمون گفت این چیست؟ گفتند عنبرست، بفرمود تاآنرا برگرفتند، گفت اسرافست و مغز را رنجه میدارد، پس مأمون بوران را گفت حاجت بخواه، بوران خاموش بود، جدّه اش گفت پاسخ ده امیرالمؤمنین را، گفت ابراهیم المهدی را ببخش، گفت بخشیدم، باز گفت ام جعفر را دستوری ده تا بحج رود، گفتا رواست، باز برا کندند. مأمون خواست که دست بوی دراز کند، اورا حالی ظاهر گشت، گفت یا امیر المؤمنین: اتی امر الله فلا تستعجلوه، و بعد ازین عبدالله بن السری بمصر بیرون آمد و کارها رفت تا اورا بگرفتند، و عبدالله بن طاهر بن الحسین را خراسان داد و بعد ازآن بجانب طرسوس رفت، و برادر را اسحق المعتصم بن الرشید را ولی عهد کرده بود، وباری بود، برلب آبی سراپرده زده بودند، مأمون و معتصم بهم نشسته و برف آورده (۲۳۱-آ) بودند وآنجا نهاده، مأمون گفت رطب خوشه[1] بهباشد بااین برف[2] و همان ساعت آواز لغام[3] و جرس اشتران برآمد، و خرمائی[4] باشد ببغداد که زودتر رسد ازآن چند سبد کوچك پیش مأمون اندر آوردند، خدایرا شکر کردبدان آرزو یافتن، وپس هم بدان منزل ازآن روی طرسوس جائی که آنرا بدندون[5] خوانند بمرد، اندر ماه جمادی الآخر سال دویست وهجده[6] وعمراو چهل و پنج سال و چهار ماهو چهل وهشت روز گویند[7] و معتصم بروی نماز کرد. نسب و حلیت

(۱) ظا و ك: رطب آزاد (۲) درتاریخ ذکری ازبرف نیست - ازسردی آبست (۳) لکام هم خوانده میشود. ك: اذسمع وقع الجم البريد (٦ ص ١٤٤) و ظ: لغام لهجهٔ از لگام - (٤) اصل: خرمائی (٥) اصل: بدویدن (٦) ظ: رجب (٧) بتصریح ك: ولادتش، نصف ربیع الاول سنه ۱۷۰ وفاتش ۱۸ رجب سنه ۲۱۸ (٦ ص ۱۴۵-۱۴٦)

ابوالعباس عبدالله بن هرون بن محمد بن المنصور. **مادرش**: مراحل و مراجل نیز گویند البادغیسیة الخراسانیه، ومأمون مردی بود سپید لون بزردی، نیکوروی، ودرازریش و خالی داشت برخد. **وزیر و کاتب**: ابوالعباس فضل ذی الریاستین بود، چون کشته شد ابومحمد الحسن بن سهل، وسهل از بزرگ زادگان عجم بود، بعهد رشید مسلمان گشت؛ واز سبب علتی که بیفتاد اورا معزول کرد[1]، ووزارت بابوالعباس احمد بن ابی خالد الاحول داد مولی بنی عامر بن لُویّ از شام، و از بغداد ابو جعفر احمد بن یوسف الکاتب، وباز ابوعباده ثابت بن یحیی، و ابوعبدالله محمد بن ایزد داد مولی مأمون و در ین وقت وزیر او بود که بمرد، ونگین خاتم مأمون: الله ثقة عبدالله و به یؤمن- بوده است. (۲۳۱-ب)

خلافت معتصم

هشت سال و هشت ماه و دو روز بود

و اندر تاریخ جریر [هشت سال و هشت ماه و] دو روز گوید، بعد از آن چون از طَرسُوس بجانب بغداد آمد، بابك خرّمه دین[2] همدان و نواحی آن همه بگرفته بود، و معتصم اسحق بن ابراهیم امیر[3] بغداد را بحرب وی فرستاد، و بدیه شهرستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند، و کارزار ایشان و احوالها درازاست. پس محمد بن ابی القاسم الحسینی برخاست و دعوت کرد الی الرّضا من آل محمد، تا وبرا بگرفتند، و معتصم اورا باز داشت و او از زندان بگریخت، و ببصره جماعتی زُطیان[4] خروج کردند و ایشان زنگیان بودند وسیاه پوستان، ومهتری

---

(۱) یعنی مأمون حسن سهل را (۲) کذا والمعروف (خرم دین) (۳) ظ: امیر بغداد، وهو اسحق بن ابراهیم بن مصعب

(٤) اصل: رطبان. زط بضم زاء مردمی بودند از نژادهای هند وسکائی که ازحدود سند وپنجاب پیش آمده سواحل خلیج فارس را تا بصره غارت میکردند وبتدریج با مسلمین آمیزش کرده وبآخر گروهی از آنها بزبان عربی شعر میگفتند (ط ۳ - ۲ - ص ۱۱٦۹) وبرخی از محققین تصور کرده اند که (جت ها. سیت ها)ی امروز هندوستان ازاین طوایف اند ولغت (چت - ژت - ز ط - سیت) همه یکی است. و یاء (جماعتی) در متن یائی است که در املای قدیم علامت اضافه بوده یعنی: جماعت زطیان وکلمهٔ (زنگیان) متن اشتباه است و چون سبزه بوده اند مثل همهٔ مردم هند برخی آنها را زنگی دانسته اند.

بود ایشانرا نام او سماق [۱]، و بسیاری تباهی کردند تابعد حالها ازهم بگسسته شدند و کشته بردست عجیف بن عنبسه[۲] بفرمان معتصم، و بسیاری قتل رفت ازیشان[۳] سال دویست ونوزده

ازین پس بسامره بایر [٤] بنا نهاد و کوشکها وشهر آباد فرمود کرد بعد ازخرابی پس بابك راکار از اندازه بگذشت، و معتصم افشین را بحرب بابك فرستاد، وافشین لقب پادشاهان اسروشنه است ونامش حیدر بن [۵] کارس بود، واصل او از ماوراالنهر وافشین سوی ارمنیه آمد، و بابك در کوهها آن حدود جایهای، عظیم دشوار گزیده بود، و قلعه ساخته بود، و بسیاری (۲۳۲-آ) روزگار و حادثها رفت، [٦] تا آخر کار بابك گرفتار شد بردست او، و حیلت کردن سهل بن سنباط برقلعهٔ خویش، و بابك را بعد از گریختن از قلعه، آن جایگاه بداشتن، و امید دادن، واین سهل از دهقانان بود، افشین کس فرستاد و [ابن سنباط] بابك را بصید بیرون آورد تا سپاه اورا بگرفتند، وبعد مدتها این فتح برآمد، واورا پیش معتصم آوردند بسامره، بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند، وپس سرش آوردند [۷] وتنش را بسامره بردار کردند، وسرش در بلاد اسلام بگردانیدند که آفتی عظیم بود مسلمانی را، و چون افشین بحرب بابك بود معتصم بامطوّعه بجانب روم رفتند بغزا، و اندرین سفر عباس پسر مامون باجماعتی خواست که بمعتصم برخیزد . . . . . . وبسببی طرفه معتصم آگاهی یافت بی آنك تفحص همی کرد، پس عباس را با تابعانش پیش خود اندر بکشت وعموریه بگشاد اندرسال دویست وبیست وسه، و مازیار بجانب طبرستان خروج کرد، تا عبدالله طاهر اورا بگرفت و بمعتصم فرستاد و او فرمود تا مازیار را بتازیانه میزدند

(۱) طا : سماق . قال : وکان رئیس الزط رجلا یقال له محمد بن عثمان وکان صاحب امره والقائم بالحرب سملق (۳ - ۲ ص ۱۱٦۸) (۲) اصل : عتبه (۳) ط : عجیف بیست و هفت هزار تن از زن ومرد وکودك که دوازده هزارتن جنگی در آنمیان بوداز زطان اسیر کرد واز بغداد بخانقین کوچانید و از آنجا آنانرا بسرحد آسیای صغیر که شهر روم بود فرستادند و رومیان برآنان زده واسیر کردند و شاعر زطان مردم بغداد را پس ازین حالها در قصیدهٔ عربی هجو کرده است (ط ۳ - ۲ص ۱۱٦۸ - ٦۹ - ۷۰) (٤) کذا ؟ . . (۵) خیذر و حیدر، باختلاف دیده شده و (خیذر) غالب است (٦) متن : کرد، روی سطر : رفت (۷) کذا ؟ ظ : بریدند کما فی التواریخ

از آن سبب که گفتند افشین را با مازیار مکاتبت بود درعصیان فرمودن ، وعبدالله سه‌چهار نوشته یافته بود ازافشین بمازیار ، وبمعتصم فرستاده بود وافشین منکر گشت وگفت این (۲۳۰-ب) حیلت عبدالله بن‌طاهر ساختست ، پس مازیار را بسیار همی زدند تاراست بگوید [وی] اندرآن زخم بمرد وهیچ نگفت[۱] ، پس معتصم ازین پس افشین را بفرمود کشتن ، بعد از آنك بر وی درست کردند که اقلف بود ختنه ناکرده ، و صنم پرستیدی ، و گفتند بابك را غروری[۲] دادی . واندرسال دویست و بیست وچهار ابراهیم‌بن المهدی بمرد ، و باز مردی برخاست [بفلسطین] و برقعی بر روی فرو گذاشت نام[۳] او ابوحرب البرقعی[۴] ، و معتصم بدو سپاه فرستاد ویرا کنده شدند و نخستین کسی از بنی‌عباس که ترکان داشت معتصم بود ، و ایشان را بزرگ کرد و مهتر ایشان را برکشید چون اشناس ، و ایناخ ، و بوغاالکبیر ، وهمه عاملان او بودند و مستولی شدند ، بعد از آن چون سال دویست و بیست و هفت اندر آمد ، معتصم روز پنج شنبه بمرد و هیجدهم ماه ربیع‌الاول ، و عمر او چهل و پنج سال و هفت‌ماه و پانزده روز بود ، وپسرخودرا واثق ولی‌عهد کرد ، نسب وحلیت : ابواسحق ابرهیم و محمد نیز گویند ، بن هرون الرشید ، و مادرش : ام‌ولد نام‌او بارده[۵] از مولدات کوفه ، ومعتصم مردی بود سپید مشرب لون[۶] دراز محاسن . وزیر و کتاب : ابوالعباس فضل‌بن مروان بود ، پس ابوالعباس احمدبن عمارالبصری وابوجعفر محمد ابن عبدالملك الزیات از (۲۳۳-آ) کوهستان ، و دریرن وقت وزیر او بود ، نقش نگین الخاتم[۷] : سل‌الله یعطیك .

---

(۱) طبری گوید : مازیار برخلاف افشین گواهی داد که «خاش» برادر افشین ببرادر او «کوهیار» نامه نوشته و از قول افشین خلاف او را نسبت بخلیفه و اسلام آشکار ساخته است (۳- ۲ ص ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲) ولی قبل ازین در خبر دستگیری و مرگ مازیار خبر متن را تأیید کرده است (ص ۱۲۹۸) (۲) ظ : همی دادی ، یعنی محرك حقیقی بابك بوده و ویرا غرور میداده و در گرفتن بابك اهمال میکرده واینمعنی را درنامهٔ خاش برادرش بکوهیار برادر مازیار اقرار کرده است(۳) اصل : که نام (۴) ط و ك : ابوحرب المبرقع الیمانی (ط ۳-۲ص ۱۳۱۹)(۵) ك : مارده (۶) ك : مشرب‌اللون حمرة ، الشربة بالضم : حمرة فی‌الوجه یقال فی وجهه شربة من حمرة (اقرب‌الموارد) (۷) کذا ؟

خلافت واثق

پنج سال و شش ماه و شش روز بود

و این شش روز در تاریخ جریر نگوید [۱] و جماعتی درعهد واثق برخاستند از بنی سلیم ، و برحاج غلبه کردند ، و واثق بوغاالکبیر را بفرستاد تابسیاری بکشت و بسیاری اسیر آورد ، و ببغداد جماعتی از اصحاب حدیث برخاستند ، و مهترشان احمدبن نصر بود ، و پیش از وعدهٔ بیرون آمدنشان یکی اندر مستی بدر آمد وبانگ برداشت بعلامت [۲] که کرده بودند ، تا او را بگرفتند و جملهٔ اصحاب خود رابنمود و احمد بن نصر را اسحق بن ابرهیم امیر بغداد بگرفت و بواثق فرستاد ، و او را واثق بدست خویش بکشت ، بصمصام [۳] شمشیر عمرو بن معدی کرب [و] گفت مرا ازین فاضل تر هیچ کاری نیست ، پس بفرمود تا او رابهم در پهلوی بابك خرم‌دین بیاویختند ، و مأمون بعهد خویش اندر فرموده بود که قرآن مخلوق گویند ، و همه را بدین کار و سخن آورده بود مگر امام احمد بن حنبل وچند کس [از قضاة و فقها و مأمون به] اشخاص ایشان فرموده بود که بمرد [۴] و معتصم نیز هم برین بودو آسان‌تر کرد ، [۵] و ابن ابی‌داود [۶] واثق را بسرابن سخن باز آورد ، (۲۳۳-ب) تاامام احمدرا چندانی عذاب کردند ورنج نمودند [۷] واو از سخن و گفت خویش برنگشت و می گفت : القرآن كلام‌الله غير مخلوق ، و بسیاری علما و فقها را رنج نمودند و عباس بن مشکویةالهمدانی مناظری نیکو بود و یگانهٔ عصر خویش ، واثق بساوی

---

(۱) ط : پنجسال و نه ماه و پنجروز و قال بعضهم : وسبعة ایام واثنتی عشرة ساعه (۳-۲ص۱۳٦٤)
(۲) در املای قدیم از طرفی بجای علامت اضافه یائی میافزایند .. و از طرف دیگر غالباً بجای یاهای نکره فقط بکسره قناعت‌مینمایند ، مانند (جای) عوض (جائی) و(علامت) بجای (علامتی) . . . (۳) مضبوط : صمصامه (٤) یعنی پس از آنکه اسحق بن ابراهیم امیر بغداد مخالفت آنان را با قول بخلق قرآن بمامون نوشت و مامون بسرحد روم بود مأمون فرمان داد که آنها را بند کنند و بمعسکر مأمون بطرسوس گسیل سازد و اسحق احمد حنبل و چند تن دیگر بند کرد و بطرسوس بفرستاد و مأمون هم در آنروزها بمرد و آنان را ببغداد باز آوردند ، برای تفصیل رجوع شود بکامل (ج ٦ ص ۱٤۳ - ۱٤٤) (٥) کذا ؟
(٦) اصل : این هوابی‌داود .. رهو ابوعبدالله احمد بن ابی‌دواد قاضی‌القضاة (۷) اصل : نمودن

مناظره کرد، و عباس اندر جواب و حجت بروی غالب شد، واثق اورا عذابها فرمود ودر جمله چهار دنداش که بزرگترین بود - ضرس-[1] بر کندند، وباز داشتند و بماند تا روزگار متوکل و او را بیرون آورد از حبس، پس واثق بعلت استسقا بمرد اندر محفه بسامره روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی‌الحجه سال دویست و سی دو، و عمرش سی و شش سال بود، و بروایتی نه‌ماه و سیزده روز زیادت وبرادرش بروی نماز کرد. حلیت ونسب: ابوجعفر هرون بن المعتصم، مادرش: ام ولد بود بنام اقراطیس[2] الرّومیه، و واثق مردی بود سپید، لون اوبزردی زدی، نیکو محاسن بود، معتدل بالا وفراخ چشم، و نقطهٔ برچشمش بود. وزیروکاتب او محمد بن عبدالملك الزیات، ونقش خاتم او: الواثق بالله یؤمن، و الله اعلم.

خلافت المتوکل

مدت خلافت چهارده‌سال و نه ماه

(۲۳۴-آ) و در تاریخ جریر بیرون از سال دوماه گوید،[3] وزیر ابن الزیات را بکشت بسبب آزاریکه از وی داشت بعهد برادرش واثق، و ایناخ را بگرفت و بکشت وپسران را ولی عهد کرد: محمدالمستنصر بالله را پس ابو عبدالله المعتز بالله، پس ابراهیم المؤیدبالله، واین کار اندرماه ذوالحجه بود سال دویست وسی وپنج، پس سپاه فرستاد بزمین نوبه[4] و ایشان تقاعد کرده بودند در مال فرستادن که برآنجا لازم بود، [و] از دوری راه، وتنگی علف [لشکر بدانجا دشوار شدی]، پس متوکل چندان نفقه کرد و کشتی‌ها علف[5] فرستاداندر دریا که ایشان را بسنده‌بود سه ماه، و آن حصار ایشان در آن بیابان شده[6] بود و فتح برآمد و آنجا کان زربود.

و آنگاه بفرمود تا گور حسین بن علی رضی‌الله عنهما بازمین پست کردند چنانك هیچ اثرش نماند، و مردمان این کار را بروی عیب کردند و غمناك شدند ازین کار ناپسندیده، و آنجا مجاوران بسیار نشستندی، و جمله هامون گشت، تا از بعد متوکل

---

(۱) یعنی: اضراس را (۲) ط: قراطیس (۳) طا و ك: چهارده سال‌و ده ماه‌وسه‌روز. (٤) کامل: بجاة مینو بسید و رئیس آنان را علی بابا ضبط کرده است (۷ ص ۲٤) (٥) علف مراد انواع آذوقه است (٦) کذا؟

آنرا عمارت بجای آوردند ، و پس بفرمود تا اهل ذمّت راغیار[1] بر نهند و عسلی دارند، جهود و ترسا، وصورت شیطان بر در سرای نقش کنند و براسب ننشینند مگر برخر و استر ، و بر مثال پنجه رقعها بر پس و پیش زنند زرد ، و بسیاری از ین جنس علامتها (٢٣٤-ب) و از ین سبب بسیاری مسلمان شدند ، در آن وقت ، چون ابو نوح عیسی بن ابرهیم و قدامة بن بوهشیم، و این فرمان ازمتوکل روزشنبه بیرون آمد در ماه ربیع الاول هم از ین سال ، بعد از آن ترکان بر متوکل بیاشفتند و قصد کردند بکشتن او ، متوکل مزاح پیشه [بود] و مسخرهٔ بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی و مار بیاوردندی تا او را بزدی ، و تریاك دادی تا بخوردی ، و شیر را بیاوردندی تا اورا عذاب دادی ، ومتوکل از آن خندیدی ، واو فریادداشتی؛ پس آن‌شب بسامرّه غلامان شمشیر کشیده، از راه آب در آمدند ازپس تخت متوکل، و آن مرد مسخره چون فروغ شمشیر دید پنداشت که مگر برعادت او را عذاب میدهند ، گفتا اینهمه نه بس که به تیغ نیز مرا برنجانید ، و متوکل همی خندید ، پنداشت که مزاح همی کنند ، تا غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند و فتح بن خاقان وزیر آنجا بود ، خود را بروی افکند و هر دو کشته شدند، شب چهارشنبه رابع شوال سال دویست وچهل و هشت ، وباغر[2] وصیف[3] باایشان بود ، و گویند منتصر پسرش موافق بود باایشان، واین حادثه بجعفریه بود[4] هم‌بسامرّه ؛عمرش سی ونه سال ونه ماه ونه روز بود ، وبروایتی چهل سال و شش ماه . در نسب و حلیت (٢٣٥-آ) ابوالفضل جعفر بن‌المعتصم ، ومادرش : ام‌ّولد نام‌او شجاع خوارزمیه،و مردی بود اسمر و نیکو چشم نحیف تن بسیار محاسن حفیف عارض . وزیر وکاتب : ابوجعفر محمد بن الفضل[5] وعزل کردش پس ابوالحسن عبیدالله بن[6] یحیی‌بن‌خاقان [و]

---

(١) ظ : داغیار یا - داغیاره ؟ ودر فرهنگها دیده نشد (٢) کذا : باغر - بغین . (٣) کذا : بغای صغیر و باغر و اولاد وصیف بودند و باغر پسر وصیف نیست (ك : کا ج ٧ ص ٣٠) (٤) اصل : بجعفری برد . جعفریه شهرکی بود که متوکل برای خود در جنب سرمن رای بساخت وپس از او خراب گردید (٥) ك : قبل از یحیی بن خاقان وزیر متوکل . دیوان خراج ووزارت با فضل بن مروان بود و متوکل درسنه ٢٣٣ او را عزل کرد ویحیی‌بن‌خاقان را بجای اونصب فرمود . (٧ص١٣) (٦) اصل : عبیدالله

ابن‌فتح [بن خاقان] که کشته بود [1] درین وقت وزیر بود. **نقش الخاتم: المتوکل علی الله**، و نیز گویند: الله معه [2] جعفر و علیه یتوکل [3]......

خلافت مستعین

سه سال و نه ماه و یك روز بود

بدیگر روایت دو سال و نه ماه و در تاریخ جریر چهارسال [4] **چون متمکن گشت یحیی الحسینی** بروی خروج کرد وکشته شد، پس **داعی الحسن** بن زید العلوی بطبرستان بیرون آمد و کارش قوی شد و بماندند او و برادرش مدتها، و فتنهٔ ترکان برخاست بسامره، و مستعین ببغداد آمد، پس ترکان معتز را از حبس بیرون آوردند، وکارها رفت میان معتز و مستعین، ووقعتها بانبار [و] بغداد، تا مستعین خودرا خلع کرد در ماه محرم، و از آن پس مستعین را بفرمود کشتن بقاطول در شوال دویست و پنجاه و دو، و پنجاه و هفت‌ساله بود. **نسب و حلیت**: ابوالعباس احمد بن [5] محمد ابن المعتصم، **مادرش** ام ولد بود نام مخارق [6] و مستعین مردی بود نیکو روی و سفید اما بر رویش نشان آبله داشت. **و زیرش**: ابوالعباس احمد بن الخصیب [7] بودو ابوصالح [عبدالله بن] (٢٣٥-ب) محمد بن یزداد. **نقش الخاتم: احمد بن محمد**، و گویند: رافه الله باحمد، و الله اعلم.

خلافت معتز

سه سال و شش ماه و بیست و پنج روز بود

وبدیگر روایت روز، بیست و هفت گوید، و در تاریخ جریر چهار سال وچهار ماه، [8] برادرش مؤیّد را خلع فرمود کردن، وبشب اندراو را ببرف اندر بست تا‌مرد

(١) کذا.. ظ: که با متوکل کشته شد (٢) کذا.. ظ: مع. (٣) مؤلف خلافت ابوجعفر محمد المنتصر بالله ابن المتوکل را که ششماه و دو روز و بروایتی ششماه تمام بود انداخته است. (٤) طاو ك: تعیین نکرده‌اند. (٥) اصل: احمد بن احمد بن، (٦) کذا مسعودی. اصل: محارق (٧) ك: ابن‌خصیب کاتب مستعین بود وزیرش اتامش ترکی بود وبعداز کشته شدن اتامش ابوصالح عبدالله بن محمد ابن یزداد بوزارت مستعین انتخاب شد وپس‌از اندکی بهای صغیر برابا صالح غضب کرد و مشارالیه کناره گرفت و مستعین محمد بن الفضل الجرجرائی را بوزارت برگماشت (٧ ص ٣٩) مسعودی گوید: آخرین وزیر او احمد بن صالح بن شیرزاد بود (ج ٢ ص ٢٩٩ قاهره) (٨) طبری: چهار سال و ششماه و بیست و سه روز (ط: ٣ - ٣ ص ١٧١١) کذا کامل.

و ترکان وصیف را بکشتندش ، و کوهستان موسی بن بوغا را داد و مفلح خاقانی را بحرب عبد العزیز بن ابی دلف العجلی فرستاد ، وبعد ازآن جرنها [1] [مفلح] ظفر یافت و خانهٔ ابی دلف بکرج [2] خراب کرد ، ومال بستد . پس کوکبی علوی بیرون آمد بناحیت قزوین و موسی بن بوغا باوی حرب کرد و بفرمود تا باآن زمین حربگاه ، بسیار نفط سپید با اخلاط آمیخته و پخته بریختند ، و چون کوکبی بیامد با دیلمان ، بفرمود تا آتش اندر زمین زنند ، و جمله برافروخت و دیلمان بسوختند و بسیار از سپاه کوکبی [و] گفتند که آتش از زمین برآمد ، وبعدازآن بوغا[ی] شراب دار بمعتز برخاست تا معتز او را بفرمود کشتن بردست ولید ، که بخانهٔ او پنهان نشسته بود [3] واز پس سپاه خویش بخواست (۲۳۶-آ) رفتن ببغداد. [4] پس مردی خارجی برخاست علی بن محمد البرقعی [5] و دعوی کرد که از فرزندان حسین علی است علیه السلام و او را اتباع [از] عبد القیس بود ، آنست که او را صاحب الرنج [6] خوانند و فتنهٔ او بماند ، تا بعد ازین ایام در سال دویست وهفتاد کشته شد ، پس معتز را ترکان از سریر پای بگرفتند و همی کشیدند برزمین تا بمیان سرای و برهنه اندر آفتاب بداشتند تاخود را خلع کرد ، پس بزندانش بازداشتند تا از گرسنگی بمرد ، وبروایتی گویند که او را در گرماوهٔ کردند تا بمرد بسامره اندر ماه رمضان سال بردویست و پنجاه و پنج ، و پنجاه و شش ، و هر دو روایت است ، و عمر او بیست و دو سال و

(۱) کذا . . . ظ : وبعد از حربها (۲) اصل : کرخ ، و کرج بفتحتین محلی بوده است در حدود جاپلق وبربرود وغیر از کرج بین قزوین وطهران است (۳) طبری گوید : بغای شرابی مال وزربسیار برگرفت و بگریخت و در حین فرار ولید مغربی و موکلان دیگر باو رسیدند و اورا نگاه داشتند و ولید مغربی خبر بمعتز داد و معتز امر کرد که سر او را بیاورد و ولید بازگشته ویرا بکشت وسرش برگرفت (۳-۳ ص۱۶۹۶) وبخانهٔ ولید پنهان نبود بلکه میخواست بخانهٔ صالح بن وصیف پنهان شود وبآن نرسید (٤) جمله پیچیده است و طبری میگوید بوغاي شرابی میخواست باتفاق صالح بن وصیف روز عید که عسکر بزیارت خلیفه میروند معتز ومغاربه را بقتل برساند ، ونیز گوید کسانش وفرزندانش ببغداد گریختند وآنجا دستگیر شدند الخ (۳- ۳ - ۱۶۹۶- ۱۶۹۷) (۵) وهو زعم انه علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام و هو صاحب الزنج (ك ۷ ص ۶۷) و برقعي در متن غلط است و مبرقع دیگري است (٦) اصل : الرنج

شش ماه گویند، و اندر تاریخ جریر بیست و چهار سال، و **مادرش** :امّ ولد بودنام قبیحه [1] الرومیه، و معتز مردی بود فربه و سپید لون وگرد روی. **وزیر و کتاب** او : ابوالفضل جعفر بن محمود الاسکافی بود، و ابو موسی عیسی بن فرخانشاه پنج ماه وزیر بود، پس ابو جعفر احمد [2] بن اسرائیل [3] الانباری را وزارت داد [و] درین وقت او بودست. **نقش خاتم** : المعتز (٢٣٦-ب) بالله، وبروایتی دیگر گویند: الزّبیر بن [4] جعفر بود : والله اعلم.

مدت خلافت مهتدی

یازده ماه و بیست روز بود

وبدیگر روایت روزها چهار گوید، چون بخلافت بنشست گفت شرم ندارید یا بنی‌العباس که درشما خلیفتی نباشد چون عمر بن عبدالعزیز در بنی امیه، وبفرمود تا همهٔ مطربان و مسخرگان و هزّالان و سگان شکاری و بوزنه و ازین جنسها که تماشاء ملوك باشد از سرای خلافت بیرون کردند، و بختم قرآن ونماز وشریعت مشغول گشت، و اندر قصهٔ مردم بنگرید، و داد وسیرت نیك پیش گرفت، و فرمود تاسپاه بثغر ها [5] رود، و ساز فرمود کردن اصحاب ثغور را، وعمارت حرمین مکه ومدینه بفرمود، پس دیگر باره ترکان بوی برخاستند، ومهتدی با یکباك [6] را وموسی بن بوغا را بحرب شاری [7] فرستاد موسی نافرمانی کرد وسوی خراسان رفت [8] و بایکباك

(١) اصل : فسحه (٢) اصل : محمد (٣) کذا : ابی‌اسرائیل، و اسرائیل - ط : اسرائیل (٤) زبیر اسم معتز است (٥) اصل : ثغررها (٦) اصل : تاساك ودر طبری : بایکباك - ك : بابکیال (٧) اصل : ساری، وهو : مساور بن عبدالحمید بن مساور الشاری البجلی الموصلی کەدر سنه ٢٥٢ در موصل و جزیره خروج کرد (ك : ٧ ص ٥٧) و شاری منسوب است بشراة که طایفه‌ای ازخوارج اند و این شاری در سنهٔ ٢٥٦ قوت گرفته و بلد را که شهرکی است نزدیك بغداد متصرف‌شده وقتل و حرق کرده بود ومهدی موسی بن بغا و مفلح و بایکباك را بحرب شاری فرستاد و شاری بگریخت و موسی عزم کرد که بخراسان رود و مهتدی او را از تهاونی که در مقابلهٔ شاری کردهٔ بود ملامت کردو بایکباك را بکشتن موسی و مفلح فرمان نوشت و بایکباك نوشتهٔ خلیفه را بموسی و یاران ارائه داد و وحشت بمیان آمد و بآخر بایکباك بجرم تهاون در قتل موسی بامر مهتدی در حبس بقتل رسید و برادر و موالی بایکباك با مهتدی حرب کردند و فتنه برخاست تا مهتدی خلع شد و بقتل آمد. (ط ٣ - ٣ ص ١٧٩١ - ١٨١٧) (٨) موسی باصح روایات بسوی خراسان نرفت و عزم رفتن داشت و بروایتی عزیمت کرد و چند منزل رفت که فتنه در سامرا برخاست وموسی بازگشت.

بازگردید از راه ، وبامهتدی حرب کرد و بعد از خلع بکشتندش ، و در تاریخ جریر چنانست که اندرحرب مجروح گشت ، وبگرفتندش وبرپشت اسپ استوربانی نشاندندش (۲۳۷-آ) و این ستوربان خایهٔ او بیفشرد تا بمرد [۱] ، و این حال روز شنبه بود سیؤم [۲] ماه رجب سال بردویست وپنجاه وهفت ، عمراو سی وهشت سال و یازده ماه و دو روز گویند ، و در تاریخ جریر بیست و هشت راست گوید ، و جعفربن عبدالواحد بروی نماز کرد . نسب و حلیت : ابوجعفر [۳] محمد بن هرون الواثق ، و مادرش : ام‌ولد رومیه نام‌او قرب ومهتدی مردی‌بود گندم گون ونیکو چشم ونیکو محاسن . وزیر وکتاب : عبدالله بن محمد بن یزداد ، و یکچندی ابوایوب سلیمان‌بن وهب بن‌سعیداز روستای واسط ، ونقش خاتم : امیرالمؤمنین علی (؟) علیه‌السلام

مدت خلافت معتمد

بیست و سه سال بود

و بدیگر روایت دوْ ماه و سه روز زیادت گوید ، و در تاریخ جریر بیست و سه [۴] و چون بنشست موسی بن بوغا را باز خواند وگرامی کرد ، و پسرش جعفر را بیعت بست ، ولقب داد المفوض الی الله ، و زمین مغرب بنام وی کرد ، و بموسی ابن‌بوغا سپردش ، وبعدازپسر [۵] ، برادر را ولیعهد خود کرد ابو احمد الموفق ، [۶] و بلاد مشرق سراسر بدوداد و . . . بعداز موفق [۷] . . . اورا الناصرلدین الله لقب‌بود ، وبعد ازاین کارها[و]حربها بود ، [بایعقوب‌لیث] [۸] ویعقوب (۲۳۷-ب) باهواز بمرد در سال دویست و شصت وشش ، وبرادرش عمرو بن اللیث بطاعت معتمد کس فرستاد ،

---

(۱) طبری روایات مختلف دارد ولی نه چنین که مؤلف گوید و یکی از روایات آنست که کسی را گماشتند تا بیضهٔ ویرا بفشرد و بمرد (۲) طبری : قتل بایکباك روز شنبه ۱۳ روز گذشته از رجب و جنگ مهتدي با ترکان و برادر بایکباك روز یك شنبه و بیعت با معتمد روز دو شنبه وبروایتی سه شنبه و مرگ مهتدی روز سه‌شنبه و بروایتی چهارشنبه سوای روایات متفرقه ضبط کرده است و سوم رجب در متن‌درست نیست‌وصحیح سیزدهم است (۳) کذا ومسعودی ابوعبدالله (٤) طا : بیست وسه سال‌وششماه کذا : کذا (٥) اصل : ازان پسر (٦) اصل : الموفف (۷) جملهٔ (بعداز موفق) زاید بنظر میرسد زیرا الناصرلدین‌الله لقب موفق بود . (۸) بقیاس عبارت الحاق شد

ایشان باصل روگر بودند، پس معتمد اندر خطبه اورا لعنت کرد وحاج خراسان و ماوراء النهر را فرمود تا طاعت عمرو بن اللیث ندارند واحمد الموفق[1] باصفهان بود، وعلت نقرس بروپیدا گشت سخت، چنانك هیچ نتوانست جنبیدن، پس تختی بساختند وبر بالای آن قبهٔ[2] ساختند از چوب، چنانك آنرا بچهل مرد بر داشتندی از هر گوشهٔ ده مرد، و ابواحمد اندر آنجا بخفت واورا از اصفهان بنوبت ببغداد آوردند، وگاه‌گاه موفق ازدرد بگریستی و گفتی کاشکی من از این حمالان یکی بودمی که این پادشاهی وعظمت مرا هیچ سودی نمی‌کند، چون ببغداد رسید بعدازمدتی نزدیك فرمان یافت، وبندگان او پسرش را بیعت کردند، و معتمد اورا ولی‌عهد کرد و معتضد لقب دادش. ودرایام معتمد قحط خاست سخت عظیم، وهروقت که مست شدی[3] گفتی: اناالغلاانا البلا انا الجوع اناالقحط اناالضر[4] انا الفقر. پس شبی درآن مستی بمرد، وگویند بسیار خورده بود بفجا بمرد، (٢٣٨-آ) اندر ماه رجب سال بر دویست و هفتادونه، و عمر او پنجاه سال وپنج ماه وهجده روز، وبرادرش موفق[5] بشش ماه پیشتر مرد، و او را چهل و نه سال و شش ماه بود. نسب وحلیت او: ابوالعباس احمد بن جعفر المتوکل و مادرش: امّ ولد [نام] او فتیان[6] ومعتمد مردی بود معتدل قامت واسمر لون و نیکو محاسن. وزیرو کتاب: ابوالمحسن بن عبدالله[7] بن یحیی بن خاقان، و ابومحمد الحسن بن مخلد الجرّاح، و ابوایوب سلیمان بن وهب، و پس ابوالصقر[8] اسمعیل بن بلبل[9] وابوبکر احمدبن صالح بن شیرزاد[10] واز اهل طریل[11] وابواسحق ابرهیم بن [محمد] المدبر، و ابوالعلا صاعد بن مخلد ذوالوزارتین، و ابوالقسم عبدالله[12] ابن سلیمان بن وهب، و اندرین عهد که بمرد او وزیر بود. نقش الخاتم: التقوی عن الموت.[13]

---

(١) اصل: الموفق (٢) کذا فی الاصل (٣) اصل: که معتمد گفتی بقیاس اصلاح شد (٤) اصل: الضرا (٥) اصل: موقف (٦) مسعودی: فتیان (٧) طا: عبدالله (ن‌ل: عبیدالله) بن یحیی بن خاقان (٨) اصل: ابوالصغیر (٩) اصل: بلال (١٠) اصل: شترزاد (١١) کذا..؟ (١٢) ص: عبیدالله (١٣) کذا..؟

مدت خلافت معتضد

ده‌سال و هشت ماه و سه روز بود

وبدیگر روایت نه سال و نه ماه و دو روز بود و در تاریخ جریر راست ده‌سال گوید ، چون بخلافت بنشست عهد خراسان بعمرو بن‌اللیث فرستاد و مردی سبابه [۱] نام برخاست و دعوت همی کرد بعلویان ، معتضد اورا بازداشت (۲۳۸-ب) وپرسید تا کرا دعوت همی کند ؟ نگفت ، معتضد بفرمود تا قاروره بوی اندر زدند ، و بعد از آن بیاویختند ، بعد ازآن که سرش بر گرفتند .و[احمدبن] عبدالعزیزبن [ابی]دلف العجلی را بفرمود تا بحرب رافع بن هرثمه رود ، برفت و او را از ری بیرون کرد و جماعتی از بنی شیبان بموصل برخاستند ، معتضد بخود برفت و ایشان را بسیار بکشت ، و پرا کنده شدند ، و [احمدبن] عبدالعزیز بن [ابی] دلف بمرداندر سال دویست و هشتادو شش و معتضد همدان ونواحی آن براشد داد غلامش ، وراشد بشهر دینور آمد و آنجا بمرد ، پس معتضد بدینوررفت که آنجا کردان غلبه کرده بودند و جمع کردان از هم بگسست ، وخواست که بشهر ری رود ، پس پسرش علی را با سپاه بفرستاد ، و این حدود بوی داد ، و خود ببغداد باز گشت . و مردی از مهتران عرب‌نام او حمدان قلعهٔ داشت سخت عظیم استوار ، معتضد بتن خویش‌آنجا رفت ، حمدان بگریخت و پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند که آنرا ممکن نبود استدن ، چون معتضد بیامد و حصار را عظیم محکم دیددر ماند ، ونا امید گشت پس روزی تنها بدر حصار آمده بود ، پسر [۲] حمدان را آواز داد و گفت یا فلان ، گفت لبیك یا امیر ، معتضد گفت (۲۳۹ -آ) در قلعه بگشای گفت سمعاً و طاعة ،

---

(۱) ص : شمیله (ك : ۷ ص ۱۵۲) و هو محمد بن الحسن بن‌سهل المعروف بشمیله و شمیله از همراهان علوی صاحب الزنج بود و بزینهار موفق در آمده بود ودر عهد معتضد از وی سعایت کردند که از برای مرد گمنامی دعوت می کنند و گروهی از لشکریان را فاسد کرده است . و معتضد او رابا عبدالله بن المهتدی بگرفت. وهرچه ازشمیله پرسیدندبچیزی اقرار نکرد پس‌اورا بخشبهٔ خیمه بستندوآتش برافروختند و شمیله‌را برآن آتش‌کباب کردند چنانکه پوست برتنش بسوخت وبدرید واقرار نکرد تاسرش ببریدند .مسعودی دیگرگوید میخی آهنین دراو فروبردندواورا برآتش‌کباب کردند وغیرذلك (۲ ص۳۳۴)

(۲) اصل : پس و یکجای دیگر هم (پس) بجاي (پسر) دیده شد معذلك چون در فارسی‌دری خاصه درنثر این لغت دیده نشده بود اصلاح شد .

فرودآمد ودر حصار بگشاد ، معتضد را عظیم خوش آمد آن طاعت داری . وبنواختش و مال و چیزی برداشت ، و فرمودش تاپدر راباز خواند و عفوکردشان ، و بازگشت[1] پس نوروز بنهاد که آنرا در تقاویم نیروز معتضد[ی] نویسند ، تا عادت[2] نوروز و افتتاح خراج آن روز کنند ، و نوروز قدیم منسوخ [شد] و کبیسه فرمود کردن درایام خویش ، که بسیاری تفاوت افتاده بود درحساب ، وهنوز آن کبیسه مستعمل دارند ، و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، و هرگز کسی را از ایشان نکشت ، وکار داعی محمد بن زید بطبرستان بزرگ شده از سالها باز ، و در هر سال مال و نعمت بسیاربیغداد فرستادی پنهان پیش [مردی] نام او محمدبن وردان[3] تا بر علویان قسمت کردی ، پس صاحب خبران این حال ببدر غلام معتضد برداشتند ، کس فرستاد تا آن مرد را با مال و نعمت بیاوردند و سی هزار دینار بود که درآنوقت رسیده بود ، بدر ، معتضد را آگاه کرد ، فرمودکه بجایگاه بازده تا چنانك فرموده است برعلویان قسمت کند ، و گفت من امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را بخواب دیدم که مرا بفرزندان وصیت کرد بنیکوداشت ، وبگوئید تا بعد ازین (٢٣٩-ب) کار ، آشکارا چنانك خواهد مال و نعمت بعلویان می‌رساند ، و مردمان از معتضد این کارنیك پسندیده داشتند . پس بکر و عمر پسران عبدالعزیز ابن [ابی] دلف برخاستند با سپاه ، و معتضد بدرا لکبیر با [پیش] ایشان بفرستاد وعمر بزینهار پیش بدر آمد ، وبکر بطبرستان گریخت پیش محمد بن زیدالدّاعی ، و آنجا خاست که سپاه او را بتخلیط در آرد تا اندر فقاع زهردادندش ، و بمرد . پس درین میانه وقعتها بود بخراسان تا امیر ابو ابرهیم اسمعیل بن احمد السامانی عمرو ابن اللیث را بگرفت و پیش معتضد فرستاد ،در سال دویست و هشتاد و هفت ، و منشور خراسان و طبرستان وجرجان معتضد باسمعیل فرستاد با خلعت و ابتداءدولت

(١) ك گوید حمدان بگریخت وحسین بن حمدان از مشاهدهٔ لشکر خلیفه زینهار خواست وقلعه تسلیم کرد وحمدان هم پس از چندی بزینهار معتضد آمد (٧ ص ١٥٥) (٢) کذا . . . (٣) ك : محمد بن وردالعطار (٧ص١٠٦)

سامانیان ازین وقت بود ، و قرامطه ببحرین جمع آمدند و برحاج غلبه کردند ، و معتضد عباس را ببحرین فرستاده بود باسپاه بسیار ، و حرب کردند و بسیاری بکشت و مهتر قرامطه را که نام او ابن القوس [1] بود بگرفت و معتضداو رابارّه باز [2] فرمود کردن ، وپس بیاویختنش ، وشوکت وعظمت ایشان بکسست ، پس ازآن وصیف خادم [محمدبن] ابوساج دیوداد بن دیوی دست [3] برخاست بملیط [4] وثغر روم ، ومعتضدچندبار سپاه فرستاد وشکسته (۲۴۰ـ آ) شدند و بازآمدند ، تاحاجت افتاد بتن‌خود رفتن و اورا شکستن و[وصیف غلام محمد بن] [5] ابوساج بگریخت در بلاد روم و گرفتار شد و ببغداد بفرمودش کشتن و آویختن ، و درین وقت معتضد از بیماری بمرد ببغداد اندر سال دویست وهشتاد و نه . وپسرش ابومحمد برقه بود ، پس وزیر[ا]و قاسم بن ابی عبدالله [6] بفرمود طبیب را تا مغز او از قفا بشکافتند وپرکردند از صبر و زنگار ، تا بوی نگیرد و گونه نگرداند ، و آلات شکمش بیرون کردند ، و از بوی خوش بیاکندند ، وجامه پوشیدند ، و غلامی [بر]تخت شد واورا بربازگرفت . پشت بمسند باز داده ، و قصب بر روی فرو گذاشته اندکی صورت پیدا بود ، تا بزرگان اندر آمدند و سلام کردند [و] وزیر جواب میداد ، پس گفت امیر رنجورست تخفیف کنید ، و مردم باز می‌گشتند و چندین بارچنین بکرد ، و این کار پوشیده‌بماند ، تا پسرش مکتفی از رقه بازآمد و بیعت تازه کردند . پس مرگ او ظاهر شد ومکتفی

---

(۱) ظ : ابوالفوارس (ك : ۷ ص ۱۶۹) (۲) بـاره باز ـ یعنی با ارّه قطعه قطعه ـ ك : فعذب و خلعت عظامه ثم قطعت یداه و رجلاه ثم قتل ! (ج ۷ ص ۱۶۹) (۳) دیودادبن دیودوست نام ابوالساج است نه محمد بن ابوالساج و دیو داد ودیو دوست یا دیو دست از اسامی فرغانی های بودائی است و ابو ساج هم از آنجا است (۴) ك : ملیطه (۵) متن ناقص بود ، زیرا درآن حرب ابوساج یاپسرش شرکت نداشتند واین محمدابوساج درسنهٔ ۲۸۸ در آذربایجان درحین امارت بمرض وبای عام درگذشت واصحاب وی پسرش دیوداد بن محمد را بامارت برداشتند ویوسف بن ابی الساج عمش از اصحاب محمد اعتزال جست و بادیوداد خلاف کرد ودیوداد از عمش بگریخت وازطریق موصل ببغداد شد (از : ك : ۷ ص ۱۹۷ ـ ۱۹۸) (۶) ك و ط : قاسم بن عبیدالله (۷ ص ۱۶۹)

این حال ازوزیر پسندیده داشت[1] ومعتضد را عمر چهل وچهار سال وپنج ماه و دوازده روز بود. نسب و حلیت : (۲۴۰-ب) ابوالعباس احمدبن ابی احمدطلحةبن الموفق بن المتوکل، ومادرش ام ولدبود نامش ضرارالرومیه، ومعتضد مردی بود دراز قامت نحیف و اسمر، وزیرو کتاب او : ابوالقاسم عبیدالله بن سلیمان بن وهب، وپسرش ابوالحسین، نقش الخاتم : ابن طلحه بود.

مدت خلافت مکتفی

شش سال وشش ماه و بیست روزبود

چون بخلافت بنشست از حال عمروبن اللیث باز پرسید گفتند زنده است در حبس، خرم گشت که عمروبن اللیث بجای مکتفی بسیار خدمت کرده بود درآن عهد که پدرش بجانب ری فرستاده بود، چون این سخن بوزیر رسید همان ساعت بفرمود تا عمرولیث را بکشتند، و بدیگر روایت چنانست که معتضد چون بخواست مردن سخن نمی توانست گفتن، دستی برچشم همی نهاد [ودستی برگردن] واشارت همی کرد یعنی عمروبن لیث را بکشید و او را درآن ساعت[2] یك چشم بود، وایشان درنیافتند که او بدان اشارت چه می گوید، و عمروبن اللیث بحجرهٔ بازداشته بود و در سخت بکرده، بسرای خالی، پس ازمردن معتضدواضطراب کسی بدو نپرداخت، بعد(۲۴۱-آ) از هفتهٔ که یادشان آمد بتاختند، او را مرده یافتند [و مکتفی] بدر الکبیر را بکشت بعد از آن [که] از ری[3] بیامد بدان عظمت، بفرمان وزیر، و بمشهد قاضی و معدلان[4] وزیر رفته بودبراه و باوی عهد کرده وسوگند خورده، پس بکشتندش

(۱) این روایت در ك و ط نیست (۲) و اورا در آنساعت، بیمعنی است . چه عمرولیث ازاول مردی اعور بود (۳) ط و ك ، از فارس بیامد (٤) بمشهد قاضی و معدلان ، گویا مراد امان گزافی است که ابوعمر محمدبن یوسف القاضی بنام خلیفه بتحریك وتزویر قاسم بن عبیدالله وزیر برای بدر برد و او را غافل کرد و بدر باعتماد امان خلیفه سلاح بنهاد و باکسان وزیر در حراقه نشست که ببغداد آید در بین راه لؤلؤ غلام باشارت وزیر ویرا در جزیرهٔ برد و سرش ببرید ، ومردم اینقاضی را هجاها کردند از آن جمله (بقیه صفحهٔ بعد)

وسخت عظیم زشت آمد این حال ، پس مردی برخاست نام او زکرویه بن مهرویه القرمطی ، وکارش سخت بزرگ شد ودراز بماند روزگارش ، وآفتی عظیم بود مسلمانی را ، ومحمد بن جریر الطبری ذکر خلفا وغیره تااین غایت کرده است و در ایام مکتفی از دنیا برفت ، ومخاص کار زکرویه نیاورده است که بدان نرسید[1] وازو بسیاری تباهی بود در اسلام و مکه و حاج . آنچ بما رسیده است از اخبار موصول کردیم . از آن پس مکتفی اندر ذی القعده بمرد ببغداد سال دویست و نود و پنج ، و سی و شش سالش عمر بود ، نسب و حلیت : ابو محمد علی بن المعتضد ، و مادرش : امّ ولد نام او سرمشك البربریه[2] ومکتفی مردی بود سپید اون و ضخم وبزرك چشم . وزیر و کتاب : ابوالقسم بن عبیدالله و لعباس بن الحسین ، ونقش خاتم :علی بن احمد بود . (۱۴۲ - ب)

مدت خلافت مقتدر

بیست ویکسال و دو ماه بود

اندر ذوالقعده بیعت کردندش و روزگار همی گذشت ، وچندین جایگاه متغلبان برخاستند ، وسپاه فرستاد بدفع ایشان ؛ وحمزةالاصفهانی یاد کندو ما بیان آن بکنیم که ابتداء آشفتگی دولت بنی العباس اندر سال سیصدو هشت بود ، پس ازهرنواحی اضطراب خاست و شکوه ایشان کم شد وروز آدینه بیست و چهارم ذی القعده عوام

قل لقاضی مدینة المنصور	بم احللت اخذ رأس الامیر
بعد اعطائه المواثیق والعهـــد	وعقد الایمان فی منشور
این ایمانك التی شهدالله	علی أنها یمین فجور
یا قلیل الحیاء یا اکذب الامـــة	یا شاهداً شهادة زور
یابنی یوسف بن یعقوب اضحی	اهل بغداد منکم فی غرور
بددالله شملکم و ارانی	ذلکم فی حیاة هذا الوزیر

(۱) نسخ طبری که دردست ماست تابیست و دوم ذی‌الحجه سنهٔ سیصدو دو (۳۰۲)هجری تواریخ را ضبط کرده است وفوت او بقول ابن خلکان در سیصدو ده (۳۱۰) هجری در بغداد واقع شده و قتل زکرویه در جلد آخر ص ۲۲۷۵ ضبط شده است و همچنین تا خلافت المقتدر بالله راضبط کرده ولی بقول یاقوت (ج ٦ ص ٤٤٥) محمد جریر در حیات خود اجازه نداده بود که از سنهٔ ۲۹٤ ببعد را بنویسند و قرائت کنند و تاریخ دورهٔ خود را که نوشته بود پنهان میداشت

(۲) ط و ك . ام ولد ترکیة تسمي جیجك (ط . ص ۲۲۸ - ك ۸ ص ۳)

برآشفتند از آن سبب که حامد[1] بن العباس خود جملهٔ غلها برگرفته بود ونرخ کرده وبعض از خواص وعوام طعام نمی یافتند ، و این روز منبر جامع از جانب شرقی و غربی بشکستند ، وآتش در بازار باب الطاق نهادند ، و بامداد روز یکشنبه لشکرباعوام حرب کردند ، وچون باز براکندند بسیاری از هر دو گروه کشته بودند ، و قرمطیان ببصره اندر شدند وشبك[2] مفلحی را کـه امیر بود بکشتند وبا بسیاری مال ونعمت باز شدند ، وبرعمال پادشاه بسی خواری رفت بطلب مال از جهت ابن الفرات وزیرش ، وپسر او محسن ، و قتل و مصادره از حد ببردند ، وحامدبن العباس [3] بدو بـار [4] (۲۴۲ ـ آ) هزار هزار وهفتصد هزار دینار موافقت بستد .

سال سیصد و دوازده : قرمطیان در بادیه برمل الهبیره[5] برحاج افتادندومال و نعمت و زنان مسلمانان بغارت ببردند و قتل فراوان بکردند ، و این مصیبتی عظیم بود در بلاد اسلام ، پس سال سیصدوچهارده [6] باز قرامطه برحاج بیرون آمدند و همهٔ حاج اندر بادیه پراکنده شدند ، و این سال حج نکردند ، و در ماه ذی القعده اصحاب زکرویه بن مهرویه بکوفه اندر آمدند وخلقی را بکشتند ومال و نعمت بسیار ببردند و اندر آن سال سیصدو پانزده سواران شغب[7] بر مقتدر بیرون آمدندوبباب الخاصه رفتند تا بمصاف رسیدند گرد سرای ، وباز بمصلی شدند[و] روز دیگر درباب

---

(۱) اصل : خالد (۲) ك : سبك المفلحی (۸ص۴۵) (۳) حامدبن العباس وزیر مقتدر بود و در ربیع الاخر سنهٔ ۳۱۱ مقتدر اورا معزول ساخت وابوالحسن بن الفرات را بار دیگر وزارت داد وابن الفرات سعی کرد تا حامد را گرفتند و بدو سپردند واو هزار هزار دینار بپذرفت که بدهد ولی محسن ابن ابوالحسن بن الفرات ویرا بپانصد هزار دینار بپذرفت و سپس حامد را زهر داد و مالش هرچه بود بگرفت . کذا کا وحمزه (۴) اصل : باز ـ ر ك : ح ۳ (۵) ك وحمزه : رمل الهبیر ، نام مکانی است در راه مکه در بادیه (۶) حمزه : سیصد و سیزده ص ۱۳۱ کامل : سیصد و چهارده ۸ ص ۴۹ ودراین سنوات دو بار قرامطه کوفه را غارت کرده اند ، یکی در سیصدو دوازده ویکی در سیصدو پانزده ودرهردو نوبت رئیس قرامطه ابوطاهر بوده است وذکری از زکرویه ندارد ر ك (ك ، ۸ص۴۹-۵۳) (۷) ظ : شغب کردند- حمزه : فی شهر ربیع الاول منه شغب الفرسان علی السلطان ص ۱۳۱ .. ك : ندارد تجارب الامم ج ۵ اوزاك ص ۲۶۸ گوید : فیها شغب الفرسان برمتهم التفاریق و خرجوا الی المصلی فنهبوا القصر المعروف بالثریاء و ذبحوا الوحش الذی فی الحایر ...

طاق[و]الرصافه[1] مقتدر رادشنام‌دادند و سوگند خوردند که حج و نمازایشان باطل است که وی کار حجاج معطل کرد و نغرها بگذاشت، دیگر روز قصر ثریّا بسوختند و مال برگرفتند، وقبه[2] و کوشك ازجه[3] وکواکب[4] خراب کردند، و هرچ آنجایگاه در بود از فرش وآلات ووحوش‌ومرغان گوناگون همه ببردند و بازبحلبه[5] آمدند و درها بسوختند، (۲۴۲-ب) وبکوشك حسینی[6] رفتند - نشست‌گاه مقتدر - وفغان همی کردند تا شب، ودیگر روز بکوشك بدیع شدند، و مقتدر بلیق[7] راپیش ایشان‌فرستاد و عطا ها پذیرفت، تا ساکن شدند، و در ین سال رومیان شمشاط[8] غارت کردند ومردم را در قبلهٔ جامع کشتند ودیوار ملاطیه[9] خراب کردند، ودرماه شوال‌قرمطیان در کوفه شدند بعد از آنك مردم را زنهار دادند، و مال پادشاه و نفقه و ذخیرهٔ حاج برداشتند و از آنجا بر ابن‌ابی‌الساج افتادند و بسیار [از لشکروی] کشته‌شدند،واز این حادثه مردم برآشفتند، و ابن‌ابی‌الساج گرفتارشد و لشکرش بسیار در آب غرقه شدند، و مردم مقتدر را سخنهاء زشت گفتند که همی ندانی تدبیر مملکت، بگذار تا کسی‌دیگر این کار بکند، وهمهٔ مردمان بجانب‌شرقی باز آمدند[10] ونازوك صاحب شرط بفرمود[11] اصحاب‌القصب رااتا ازباب[12] الانبار ببغداد اندرآیند از بیم قرامطه[13] ولشکر ابن ابی‌الساج ولایت خراب کردند، و [از] نهیب قرمطیان بامردم‌انبار ببغداد آمدند و قرامطه در انبار شدند، و در بغداد احتیاطها کردند و نازوك درواز ها (۲۴۳-آ) ببست و مونس با سپاه بدر شهر باستاد بتل[14] عقرقوب و پول بشکست و بلیق با جماعت خویش و هزیمتیان ابن ابی الساج بحرب قرامطه [شد و قرامطه

(۱) اصل : طاق‌الرصافه - ازحمزه ص ۱۳۱ (۲) کذا : بسه نقطه (۳) کذا : حمزه . والاصل: ابرحه ، (٤) حمزه : الکوکب ص : ۱۳۱ تجارب الامم : فنهبوالقصر المعروف بالثریا «ج ٥ اوزاك ص۲٦۸» کذا : کا . ج ۸ ص ٥٦ (٥) کذا : حمزه . اصل : بجمله . و حلبه نام محلی بوده است ، (٦) حمزه : الحسنی ... ، (۷) کذا : حمزه ، و الاصل : بلیغ . . و هو خادم المونس، تجارب : نام بلیق ندارد گوید : مقتدر مونس را بفرستاد (ج ٥ ص۲٦۸) (۸) کذا : حمزه ، اصل سمیساط . وشمشاط وسمساط دو ثغر مختلف بوده اولین درجزیره و دومین درشام - تجارب و کا ذکر این محل راندارند. (۹) کذا . حمزه . اصل : ملیط . (۱۰) حمزه : مردمان غربی‌بجانب شرقی باز آمدند از بیم قرمطی . ص : ۱۳۲. (۱۱) اصل : شرط را بفرمود و - (۱۲) اصل : با ارباب . (۱۳) اصل : بنی قرامطه . حمزه: نازك صاحب‌شرطه نی‌فروشان باب‌الانبار راملزم ساخت که نی‌ها را بداخل شهر بیاورند تابدست قرمطي نیفتد که خندق را بدان پر سازند ، و عبارت متن غلط وناقص است .(۱٤) اصل : نیل .

اورا بشکستند وبلیق هزیمت شد و مردمش کشته شدند و اعراب] [1] همه نواحی غارت کردند، وبراه سامره کاروانی ببردند بمبلغ دویست هزار دینار [2] و روز[ی پس از] عید [گوسفند کشان] [3] سامره فراز گرفتند .

سال سیصدو شانزده مردم قصرابن هبیره [4] ببغداد آمدند وفریاد کردند اندربازار، وغوغا [در]شهر برخاستند وعامه با ایشان، و[ان] مستغل [5] که برابرمجلس مقتدر بود بسوختند و[ان] قبه[که آنجای بود ،] وسوی دیوان [پادوریا] شدند وهمه کیسهاء دفتر عالم [6] که خاندان خلفا رابود ازعهد سفاح همه بسوختند ، و فریاد می کردند، و می گریستند و از سرای خلافت با ایشان متفق شدند از سستی کار ، و پیلان را بدر سرای آوردند لاغر شده از گرسنگی ، وغریو و گریه ازمردم برخاست وهمی گفتند وامحمداه [7] . در سال سیصدو هفده [8] : در محرم جملهٔ قایدان و ابوالهیجا ونازوك پیش مونس آمدند و پیغام دادند بمقتدر که زنان سرای را که فرمان دهند [9] ، سوی سرای ابن طاهر فرستد ، و مقتدر [ایشان] را اجابت نکرد ، پس با مونس بمصلی رفتند ، ومقتدررقعهٔ نبشت (۲٤۳-ب) بخط خویش وبپذیرفت که مراد ایشان حاصل کند ، ورسالت نیکو [بفرستاد] وبازساکن شدند ،و دیگر باره بسر آن زشتی بازشدند و چهاردهم محرم روز آدینه در سرای خلافت شدند ، ومقتدر را با خاله و مادرش بگرفتند ، و بسرای مونس آوردند ، و بروی بخلع گواه گرفتند [و]محمد بن المعتضد راحاضر کردند وقاهر لقب دادند ، وبعضی گویند پسر معتز بود ، عبدالله [10] وبسیاری خانهاء مردم اندربن وقت غارت کردند ، روز یکشنبه باز فتنها برخاست ومناظرها رفت میان نازوك و ایشان [11] [ونازوك را بکشتند] وابوالهیجا راسرای غارت کردند [12]

---

(۱) ازحمزه : ص۱۳۲ (۲) این خبر در کامل وتجارب نیست (۳) از : حمزه . (٤) اصل : نصر، و قصر ابن هبیره نزدیك بغداد بوده . ر ك : یاقوت ج ۷ص۱۱۲ (٥) کذا حمزه . اصل : مشعل (٦) ح : فاحرقوااما کان فیه من الحسبانات ص ۱۳۳ (۷.) این خبر جز در تاریخ حمزه در تواریخ دیده نشد (۸) ح : تسع عشر . کا : سبع عشر ، ج ۸ص٦۲ (۹) ك : خدم و حرم که اسراف میکنند درمال ومداخله میکنند درامورمملکت ، ص : ۸ص٦۳ - حمزه : امه و اختها وجمیع النساء الاتی یأمرن وینهین ص۱۳۳ (۱۰) داستان ابن معتز در ۲۹٦ رویداد و این وقعه در ۳۲۷ (ك : ۸ ص ٦۲-٦٤) (۱۱) اصل : الشان ، حمزه وکا: پیادگان مصافیه (۱۲) سرای خلافت را غارت کردند وابوالهیجا راهم درآنسرای کشتند ، ك : ۸ص٦٤ کذا حمزه ،

و اورا بکشتند ، و زندانیان را بیرون آوردند ، و مقتدر بسرای خلافت باز آمد و هرچه داشت آلت زرین و سیمین و عطر و جواهر [و کسوت] همه بفروخت بقابضان [1] و بازرگانان و همه بلشکر داد و آخر آن شغب [2] شب چهارشنبه درهوا مانند آتشی عظیم بادید آمد [3] ، [و] بامداد حرب افتاد میان سپاه و دیگران [4] و قتلی بسیار برفت ، و رجاله برخاستند ، و در ماه ذی الحجه بسرای وزیر ابن مقله رفتند تا او را بکشند ، سلامت برادر (۲۴٤-آ) نحج [5] او را حمایت کرد ، و بیست وسوم این ماه قرمطی در مکه رفت و بسیاری از مسلمانان بکشت و چاه زمزم از کشته پر کرد تا بگندید ، و سه هزار کشته پیرامن کعبه افکنده بود ، چون قرامطه برفتند و ایشانرا همانجا بفکندند [6] و پانزده روز بمکه باستادند و بوقت رفتن هفتصد زن دوشیزه را با خود ببردند و حجر الاسود از رکن خانه برکندند و ببحرین بردند ودوازده سال آنجا بماند تا بعد از آن بمالی بخریدند و اندر ذوالحجه سال سیصد و بیست و نه حجر الاسود بجای باز آوردند و در رکن خانه نهادند ، و آفتی عظیم شد قرامطه را برمسلمانی. اندرسال سیصد و هجده ، نصریان [7] اندربغداد شغب کردند ودیگران باایشان جمع شدند و آتش در سرای وزیر نهادند و غارت کرفتند ، وکارزار افتاد [بباب عمار] میان سپاه ورجاله [8] وعامه ، و سواران ، تابسیاری رجاله کشته شدند ، و [غلامان سرائی بیاری سواران] [9] بسرای پادشاه جمع آمدند و باز حرب پیوست و سواران و پیاده بباب عمار آتش درزدند وسرای دیرانی خراب کردند واندردجله بسیار کشتگان برسرآب

---

(۱) ظ : بقائدان ، حمزه : فاشتری اکثرذالك القواد وباقيه التجار - : ص۱۳۳ . (۲) کذا. وظ : شعبان ، حمزه شعبان لثمان بقين منه ، ك : و فيها آخر ذی القعده انقض كوكب عظيم و صارله ضوء عظيم جداً (۳) ر ك : ح ۲ (٤) کذا : میان اصحاب ابی بکر المروزی الحنبلی و میان عامه فتنهٔ برخاست از سبب تفسیر آیتی از قرآن و خلقی انبوه از سپاه در آن فتنه داخل شدند ك ، ۸ ص ٦۷ حمزه : بین الرجالة السودان و بین القزاونة ص ۱۳٤ (٥) حمزه : نجح . کامل : او را نحج بتقدیم حا ضبط کرده و ابن نحج باید نحج بن جاخ باشد که وقتی امیر مکه بوده است از طرف عمرولیث (٦) بمعنی دفن . حمزه : فدفنت بعد خروج القرمطی- ر ك : مقدمه (۷) اصل : نصران،حمزه النصريه وهم جماعة من الفرسان (۸) حمزه : اتصلت الحرب بين اهل باب عمار من الفرسان والسودان وانضوت العامة الى الفرسان لنصرتهم على الرجاله حتى اثخنوهم ص : ۱۳٤ - کامل این جزئیات را ندارد ومراد از رجاله (رجالهٔ مصافیه)است که قسمتی از عساکر سلطانی و دیرانی رئیس آنها بود ،

باستادند و در آن مدت صیادان دست از ماهی گرفتن بداشته بودند (۲۴۴ - ب) و در دکانها نگشادند مگر آفتاب بلند برآمده از دست رجاله[1]، و اندر ذوالحجه غوغا بدیوان رفتند و دوات از پیش وزیر بر گرفتند و سر و پای برهنه وزیر بجست و خود را در طیار افکند و در میانه دجله بایستاد. و بر آسمان سرخی پیدا گشت، و ریگ سرخ بسیار بر بامهاء بغداد افتاد چنانك برمل الهبیره[2] باشد، و در سال سیصد و نوزده همچنین شورش وغارت و سوختن خانهاء مردم و دار خلافت [بود] و آتش اندر بازار زدند وسرای عمار بسوختند و بباب الشام و شارعها[ی] آهنگران آتش درزدند، و در ماه شعبان خبر رسید که دیلمان[3] لشکر ابن الخال[4] را هزیمت کردند، وتا حلوان از پس ایشان بیامدند. وعرب غلها[ی] ناحیت [سواد][5] غارت کردند وخبر آمد که قرامطه بکوفه آمدند و مردمان قصر ابن هبیره ببغداد آمدند، و در مسجد ها شدند و در بارارها بسته بود و نان نایافت گشت [و] غوغا برخاست، و مستخرجانرا بزدند[6] و زندانیان را بکشتند[7]، ورجاله روی بگل سیاه[8] کردند و اندر بازار کالا ستدن گرفتند، وجماعتی ازمردم همدان بتظلم آمده بودند، ومردم دینور بفریاد خواستن آمده بودند و مصحفها برچوب کردند (۲۴۵-آ) هم از دست مرداویج که مردم را کشته بود و زن و فرزند و مال و نعمت بغارت برده، و کس ایشانرا پاسخ نداد، و بسرای وزیر شدند وفغان [بر] داشتند و غلامان تیر انداختند برایشان، تا بگریختند؛ و عید اضحی فراز رسید، چون خطیب بجای ذکر خلیفه رسید بوی اندر آویختند وخطبه بریده شد از تظلم کردن از دست مرداویج، و عامه با ایشان متفق شدند در تظلم از سستی کار پادشاه، پس سرای وزیر راغارت کردند، ومقتدر خاصگیان را بسرای خویش

---

(۱) نگشادن دکان ها از دست رجاله در تاریخ حمزه نیست - گوید: در رجب جمعی اعراب از باب خراسان بشهر ریخته در خیابانها جامه از مردم ربودند وکالای تجار غارت کردند و بدر رفتند و محمد بن یاقوت از آن پس امرکرد که دروازها نگشایند مگر آفتاب بر آمده .. (ص ۱۳۵) (۲) ح: رمل الهبیر. (۳) مراد سپاهیان مرداویج است. (٤) وهوهارون بن غریب الخال پسر دائی مقتدر. (۵) کذا: حمزه. اصل: و غلهای ناحیت عرب غارت کردند ... و فاعل دیلم بود در صورتی که فاعل اعراب سوادند. حمزه ص ۱۳۶. (٦) اصل: مستجرحبان را بردند. حمزه: و ثبوا علی المستخرج فترکوه بالموت، ص: ۱۳٦ و مستخرج یعنی مأمور جمع خراج. (۷) حمزه: رها کردند. (۸) اصل: بکلیسا .. حمزه: فطینوا وجوههم، ص: ۱۳٦.

آورد بنگاه داشت ، و مردمان اصفهان بتظلم آمدند ، وخطیب حمزة [بن] ابوالقاسم را ازاسپ اندر کشیدند، وکلاه ازسر[ش] برگرفتند، وشغب ازحد برفت، وهاشمیان رویها سیاه کردند ، و از گرسنگی و قحط فریاد می کردند ، و می گفتند الجوع الجوع ! پس طلحة بن عباس الصیرفی ازبهر ایشان خوردنی بسیارفرستاد، وعامهٔ شهر وباطل پیشها[1] سرها برهنه کردند ، و با یکدیگر حرب اندر گرفتند، وجماعتی از سواران بباب العامه هرچهار پای که یافتند بر در سرای مقتدر پی کردند، و مقتدر را بیرون آوردند ومیان راه اندر بکشتند[1]، وآنجا بباب الشماسی افتاده بود، گیاه پارهٔ برعورت افکنده اندر شوال (۲٤۵ـب)هم در آن سال ، وعمر او سی وهفت سال و پنج ماه بود ودوازده روز ، نسب و حلیت : ابوالفضل جعفربن احمد المعتضد . و مادرش امّ ولد نام او شغب . ومقتدر مردی اسمر و نیکو روی بود . [وزیر] و کتاب : اول احمد بن العباس بن الحسن بود ، پس ابوالحسن علیّ بن موسی بن الفرات و ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان ، و ابوالحسن علی بن داود بن الجراح وابو محمد حامدبن ابی العباس و اصل او از خراسان بود ، و ابوالقاسم عبیداللهبن محمد ، و ابوالعباس احمدبن عبیدالله بن الخصیب ، و ابوعلی بن محمد بن علی بن مقله . و نقش خاتم او : جعفر ثق بالله .

مدت خلافت قاهر

یکسال و پنج ماه و بیست و یکروز بود

و بروایتی دیگر سالی و شش ماه و هجده روز بود ، برین قاعدت شورشها و فتنها متواتر بود ببغداد ، واستقامتی پیدا نیامد و این وقت ابتداء دولت بوئیان[2] بود چنانك گفته شود ، در ایام خلفا . و قاهر را خلع کردند و میل در کشیدند و بمرد درماه صفر سیصدوبیست ودو اندر سرائی که آنرا دار ابوطاهر (۲٤٦ـآ)

(۱) باطل پیشه . ظاهراً ولگردان وصاحبان مکسب فرومایه بتصریح تجارب الامم وکامل : مقتدر درحرب بامونس بدست گروه مغاربه کشته شد واین واقعه در خارج باب الشماسیه روی داد (ك : ۸ ص ۷٦)

(۲) اصل : یونانیان ،

خوانند. نسب و حلیت : ابوطاهر، ابومنصور نیز گویند، محمد بن احمد بن المعتضد. مادرش ام‌ولد نام او خلوت بود، و قاهر مردی اسمر و نیکو روی بود. وزیر او ابن مُقله بود، چون بکر بخت ابوالعباس احمد [بن] الخصیب درین وقت وزیر بود. نقش خاتم : محمد بن احمد.

مدت خلافت راضی [بالله]

هفت سال بود

بدیگر روایت شش سال و دو ماه و نه روز گویند، درین روزگار فرمان زیادت نبود. علی بوئی [1] با برادران خود شیراز و آن نواحی فراز گرفتند، و اصفهان و ری و آن نواحی تا حلوان مرداوج گیل داشت، و برادرش وشمگیر و خراسان ازآن روی جمله بدست سامانیان [2] بود، و بمغرب ومصر بسیاری متغلبان بیرون آمده بودند، و بدست خلیفه جزعراق نبود برفتنه وتعصب سپاهان [و] رعیت و حشمت و شکوه پادشاه خود برآشفته بودند ومستولی شده [3]، پس رسول علی بویه بدرگاه خلافت آمد و راضی اورا منشور شیراز فرستاد و خلعت داد، و راضی بمرد ببغداد درماه ربیع‌الاول روز آدینه سال سیصدو بیست وهشت و بیست ونه نیز گویند. نسب : ابوالعباس (۲٤٦-ب) احمد بن جعفر المقتدر، ومادرش ام‌ولد نام اوظلوم، و راضی مردی نیکوروی بود واسمر. وزیر و کتاب : ابن مقله بود تابکتبت [4] فناد [و] دستش بفرمود بریدن. پس ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی و ابوالفتح بن الخیر، وابوالفضل بن جعفر بن الفرات، وابوایوب سلیمان بن الحسن بن مخلد. نقش خاتم او : یاعدتی عند شدتی.

مدت خلافت متقی [بالله]

سه سال و یازده ماه بود

و بدیگر روایت روزی کمتر و درین عهد غلبهٔ دیلم بود. و همهٔ ممالك

---

(۱) اصل : یونی. علی بوئی مراد عمادالدوله علی بن بویه است (۲) اصل : شامیان (۳) عبارت مشوش است و ظ اصل : جز عراق نبود و حشمت و شکوه پادشاه برفته و تعصب سپاهیان و رعیت [که بر پادشاه] خود برآشفته بودند و مستولی شده . . . (٤) ظ : بنکبت .

بوئیان [1] بگرفتند، و باز جماعت حشم ببغداد شورش کردند، و متقی را میل درکشیدند وبمرد اندرسال سیصدو سی دو، ودر سال سیصدوسی وسه هم خوانده‌ام. نسب وحلیت: ابواسحق ابرهیم بن جعفر المقتدر . مادرش : امّ ولدنام او خلوب، [2] وزیر و کتاب از: احمدبن محمدبن میمون [3] البریدی، والقاضی [4] ابوعبدالله احمدبن محمد [البریدی] وابواسحق احمد بن محمدالقراءطی [5] . نقش خاتم او : ابرهیم بن المقتدر، بالله یثق .

مدت خلافت مستکفی [بالله]

یکسال و چهار ماه ویکروز بود

(۲۴۷ـآ) چون بخلافت بنشست، ابوالحسن بویی [6] درماه جمادی الاول سال سیصد وسی و چهار ببغداد آمد با سپاه، و پیش مستکفی، باستاد بپای، برطریق خدمت، وخلیفه‌او را بنواخت وکرامت کرد وخلعت داد و لقب معزالدوله بداد، وبرادرش را عمادالدوله علی [7] لقب داد، وحسن را رکن الدوله، ومنشور و لوا و خلعت فرستاد، و بعد از آن اضطراب و فتنه بنشست و رعیت آرام گرفتند، و معزالدوله کار پادشاهی بنظام می داشت، و تدبیر ملک بوی باز گشت، و خلیفه بفرمانی قناعت کرد، واز آن پس خلفا را جز لوا و منشور فرستادن، وخلعت دادن، و پاسخ پادشاهان اطراف، کاری نماند، و بعد از آن مستکفی را خلع کردند و باز داشتند،

---

(۱) اصل : یوتانیان . (۲) اصل حلوما . (۳) میمون (لایقراء) وهو ابوالحسین بن میمون . و احمد ابن محمد البریدی کسی دیگر است ـ ر ك : حواشی بعد است . (٤) کلمهٔ البریدی و القاضی زاید است . (٥) ص : محمدبن‌احمد القراریطی‌است‌و اول وزیر متقی را : سلیمان بن الحسن و پس از او ابوالحسین بن میمون و بعد از او اباا سحق محمد بن احمدالاسکافی‌المعروف بالقراریطی و پس از او اباجعفر محمد بن القاسم الکرخی و بعد از وی ابوعبدالله احمد بن محمد البریدی و قبل از وی ابوعبدالله الکوفی کاتب ابن رایق که بدون اسم وزارت میکردوبار دیگرپس ازفرار بریدی‌اباا سحق القراریطی وزیر شد و در ۳۳۱ ناصر الدوله ابن حمدان قراریطی را گرفته وجای او را به ابی‌العباس احمدبن عبدالله الاصبهانی داد و کارها بدست ابی‌عبدالله الکوفي بود و در رمضان ۳۳۱ ابوالحسین ابن مقله را خلعت وزارت دادند و این تغییرات پی در پی‌در وزرا دلیل بزرگی برضعف دولت بنی‌العباس بود و تا امروز هم تغییر پی در پی وزرا دلیل ضعف دولتها و دوام وزرا دلیل قوت و استقامت وتسلط دولتها است.(٦) اصل : یونیثي (٧) کذا والصواب: علي عمادالدوله .

ومطیع را بنشاندند و گویند میل کشیدند و از آن بمرد سال سیصد و سی و چهار.
نسب و حلیت: ابوالقاسم عبدالله بن ابرهیم المتقی وگویند: ابن علی المکتفی [1]. و مادرش: ام ولد نام او غصن [2] الرومیه، و مستکفی اسمر بود [3] بسرخی همی زد و معتدل قامت، وزیرو کتاب: [ابو الفرج محمد بن علی السامری [4] و ابو عبدالله ابن ابی سلیمان وابا احمدفضل بن عبدالرحمن الشیرازی بود. وحمزة [5]] اصفهانی رحمة الله علیه که صاحب تاریخ بمرد، تا عهد مستکفی بود [6]، و در تاریخ او بیش از این نبود (۲۴۷ـب) واز دیگر کتب جمع آورده شد هم برین نسق وترتیب که نهادیم والسلام.

مدت خلافت مطیع [لله]

بیست و نه سال و شش ماه و پانزده روز بود

و بیست و نه سال و چهار ماه [7] و [چند روز] هم روایت است، هر چه حوادث بود درین ایام بوئیان [8] را بود، وذکر آن بعضی گفته شود، بعد از آن معز الدوله بمرد، و عضدالدوله ببغداد آمد و تدبیر ملك از خلفا برخاسته بود، واندر ذوالقعده سال سیصد و شصت و چهار [9] از مطیع سیر شد [10] وترکان متعرض شدند، وفتنها برخاست در عراق، تا مطیع خود را خلع کرد، وکار بپسرش داد الطایع و مطیع بدیرالعاقول بمرد سال سیصد وشصت و پنج. نسب و حلیت او: ابوالعباس

---

(۱) ك: هوالمستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی بالله علی بن المعتضد بالله ابی العباس احمد ابن ابی احمد الموفق ابن المتوکل علی الله (۸ص ۱۲۷) (۲) اصل: عصی (۳) ك: ابیض حسن الوجه قد وخطه الشیب (ص۱۴۸) (٤) کذا فی تجارب، وفی ك: الساری ـ السرمرای (۸ص۱۴۷) (۵) العاقی (٦) ظ: مراد حمزة بن الحسن الاصفهانی است، وپیش ازین جائی که قطع روایت طبری را اشاره کرد گفت که از تاریخ حمزه استفاده میکند. و عبارت متن قدری مشوش است، اگر کلمهٔ (بمرد) را که بعد از (صاحب تاریخ) آورده درست بدانیم باید قبل از وی [بود] افتاده باشد و بعد از آن [و تاریخ او] افتاده باشد ـ و تاریخ سنی ملوك الارض فصل خامس فی سیاقة تاریخ قریش ـ تا نام المستکفی بیش ندارد (۷) ك: بیست و نه سال و پنجماه و چند روز (۸ص۲۱۰) (۸) اصل: یونانیان (۹) ك: ۳۶۳ (۸ص۲۱۰) (۱۰) در عبارت پریشانی است، وفاعل فعل معلوم نیست وظاهراً مراد سبکتکین ترکی است از امرای ممالیك که در بغداد نیرو گرفته و با بختیار دیلمی ضدیت مینمود: (ك: ۸ ص ۲۱۰) ویا عضدالدوله است؟

و ابو القسم نیز گویند ـ الفضل بن المقتدر ، و **مادرش** : امّ ولد نام او مشعله ، و مطیع بلند قامت و نیکوروی بود ، **وزیر و کتاب** : الفضل الرازی و چند کس دیگر ، و **نقش خاتم** : بالله المطیع یثق (؟)

مدت خلافت طایع [لله]

هفده سال و چهار ماه و شش روز بود

بدیگر روایت هجده سال بود ،[1] کار مملکت بغداد **بهاء الدوله** بونصر ابن (۲۴۸ آ) عضدالدوله رسیده بود ، وبسبب حادثهٔ با طایع در سخن آمده ، پس بوئی[2] برخاست و خال بهاء الدوله بکرمسان باوی یار شد ، وطایع از سریر بکشیدند وگوشش ببریدند[3] و باز داشت ،[4] و گویند که بهاء الدوله سر بطایع فراز کرد یعنی در گوش [او] سخن میگویم و پس گوشش بدندان برکند تا عیب ناك شود و خلافت را نشاید[5] پس در شعبان سال **سیصدو هفتادو یك**[6] قادر را بنشاندند ، و همان وقت طایع بمرد[7] درنسب و حلیت : ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع [لله] . ومادرش : امولدنام علم الملك[8] وهرله(؟) نیز گویند ، وطائع مردی عظیم نیکوروی تابنده معتدل قامت [بود] وزیر و کتاب او : عیسی بن علی بن عیسی وچند کس دیگر . **نقش خاتم** : او بالله یثق الطایع ،

---

(۱) ك : هفده سال و هشت ماه و شش روز (۹ـص۲۷) (۲) این بوئی معلوم نشد مرادکیست ؟ (۳) ك ، ندارد (٤) ظ: بجای بازداشتند بازداشت آورده ، یعنی حبسش کردند (٥) این روایات در تاریخ دیده نشد وگویا ازقبیل دروغهائی است که درخراسان نسبت بدیالمه گفته میشد وانتشار می‌یافت . ك : فدخل بهاء الدوله و معه جمع کثیر فلما دخل قبل الارض و اجلس علی کرسی فدخل بعض الدیلم کانه یرید تقبیل یدالخلیفه فجذبه فانزله عن سریره والخلیفه یقول انالله وانا الیه راجعون و هویستغیث ولا یلتفت الیه و اخذ ما فی دارالخلیفه من الذخایر فمشوا به فی الحال . . ولما حمل الطایع الی دار بهاءالدوله اشهد علیه بالخلع . و کانت مدة خلافته . . . الخ » (۹ص۲۷) (٦) ك : فدخل (القادر) دارالخلافه ثانی عشر رمضان (۳۸۱ هجری) ك : (۹ص ۲۷ـ۲۸) (۷) موت طایع بقول ك : ۳۹۳ لیلة الفطر و صلی علیه القادر بالله (۹ ص ۲۷)(۸) ك : عتب بقول کامل نام مادر القائم بالله بوده است و بروایتی علم . (۱۰ ص ۳۳)

مدت خلافت قادر

چهل و یکسال و سه ماه بود

و بدیگر روایت چهل و دو سال [۱] ، و بعد از طایع خلفا همه روی درکشیدند ، واندر پرده شدند ، وازاندرون بفرمانی قانع شدند ، ودرین عهد روزگار سامانیان بسرآمد ، وسلطان محمود بن سبکتکین پادشاهی مشرق فراز گرفت ، ودولت بوئیان [۲] نیز بظلم و ناشایست پیوسته گشت ، و سیرت بد ومذهب (۲۴۸-ب) نکوهیده فراز آوردند، تا محمود بری [۳] آمدو شهنشاه رستم مجدالدوله را قبض کرد ، وقمع بواطنه وديلمان بکرد ، و همیشه مکاتبت داشتی با دارالخلافه ، و تعظیم ایشان بواجبی کردی ، و بدین فتح نامهٔ نوشت بقادر سخت نیکو و بشرح تمام ، چنانك گفته‌آید ، وآخر عهد ببغداد قادر ازدنیابرفت اندرسال چهارصد و بیست و دو . نسب وحلیت : ابوالعباس احمدبن اسحق [بن] المقتدر ، و مادرش : امّ ولد بود نام او ایمنی [۴] ، و قادر مردی بود درازبالا و اسمر ونیکو محاسن. وزیر و کتاب : سعیدبن‌ضر [۵] وابوالحسن علی [۶] .و نقش خاتم : القادر بالله احمد .

مدت خلافت قائم

چهل و چهار سال بود

چهل و هفت [۷] نیز هم روایت است ، و سخت نیکو سیرت بود ، و روایت کنند ازمشایخ در کتاب ریاضُ الانس لعقلا[ء] الانس ، که چهل سال سر بر بالین ننهاد و اندر فراش نخفت مگر بتعبد ایزد تعالی مشغول بودی ، و اندر عهد او ابتداء

---

(۱) ك : چهل و یك سال و سه ماه و بیست روز (۹ ص ۱۴۴) (۲) اصل : یونانیان (۳) اصل : بسری (٤) ك : دمنه وقیل تمنی (۹ص ۲۸) (٥) کذا ؟ ؟ (٦) وهو ابوالحسن علي بن عبدالعزیز بن حاجب النعمان استکتبه القادر سنه ۳۸۷ المتوفي ٤٢١ (۷) ك : چهل و چهار سال و هشت ماه و اند روز (۱۰ ص ۳۳)

دولت سلجوقیان بود و آمدن سلطان طغرلبك بعراق ، و بساسیری [1] قائم را قبض کرد و بحدیثه [2] باز داشت و خطبه بنام منتصر گردانید شانزده ماه و چهارده روز ، تا طغرلبك بیامد و بساسیری (۲۴۹-آ) را بکشت و قائم را بیرون آورد ، و خطبه بنام وی انتقال فرمود ، و اندر ماه ذوالحجه سال چهارصد و پنجاه و سه خلافت بقائم باز رسید بمعاونت سلطان طغرلبك ، واز آن در سرای که قائم را بیرون آوردند راه بیفکندند ، و بفرمود تا آن در را برآوردند ، وهنوز چنانست ببازار صرافان بغداد برگرفته ، پس قائم پسرزاده را ولی‌عهد کرد ولقب مقتدی نهاد ، وقائم فرمان یافت در سال چهارصدو شصت وهفت . نسب و حلیت: ابوجعفر عبدالله واحمد نیز گویند [3] و مادرش : ام‌ولد نام او بدرالدجی [4] و قائم ببالا مردی میانه بود و سپید . وزیر و کتاب: محمد بن ایوب ، [5] و ابوالفتح بن دارست ، [6] و دراین [عهد] خاتم بدست وزرا بود[و] امیرالمؤمنین [به]رسم توقیع کرد برنامها وفرمانها ، ومن بخط او دیدم در میان حجتهاء قدیم : ماالثقةُ [الا] بالله .

مدت خلافت مقتدی

نوزده سال بود

وروزگاردولت سلجوقیان بود وپادشاهی الب ارسلان وملکشاه ، ذکرحوادث اندرایام ایشان توان گفت بجایگاه ، وپسرش مستظهر را ولی‌عهد کرد واندرسال از [7] چهارصدو (۲۴۹-ب) هشتادو شش از دنیا برفت ، نسب : ابوالقاسم عبدالله بن ابی العباس احمد ابن عبدالله القائم [8] مادرش را نام معلوم نشد . [9] و مردی بود دراز قامت و اسمر . و کتاب ووزرا : محمد بن [10] محمد بن جهیرالموصلی ؛ و بعد از آن پسرش محمدبن

(۱) اصل : ساسیری (۲) اصل : حدمثه (۳) ك ، عبدالله (۱۰ ص۳۳) (٤) ك : قطرالندی و قیل : علم و هوام والد ارمنیة و قیل رومیة (٥) و هو ابوطالب محمد بن ایوب (٦) اصل : دارسب و هو ابوالفتح منصور بن احمد بن دارست توفی ٤٦٨ و کامل : رئیس الرؤسا و ابونصربن جهیر را هم ضبط کرده است (۱۰ص۳۳) (۷) کذا ؟ (۸) ك ، عبدالله بن محمد بن القائم (۱۰ ض ۳۳) ونام پدر مقتدی ابوالعباس محمد ملقب به ذخیره (۹) ك : مادرش جاریهٔ بود نام وی ارجوان (۱۰ص۳۳) (۱۰) یکی از دو محمد زایداست وهوفخرالدوله ابونصر محمد بن جهیر ،

محمد[١]، چون عزل کردش، وزیر ابوشجاع محمدبن‌الحسین‌الروذراوردی[٢] [راوزارت داد.]مردی بود نیکوسیرت و معزول[شد][٣] بدین‌سان که دردست وزارت نشسته بود [و] رقعهٔ بخط مقتدی بدوآوردند نوشته بود: محمدبن‌الحسین مرعی حقه‌علینا فلیتخلف فی‌بیته ایاماً، بعد از آن از دست[٤] برخاست ودر خانه بنشست[٥] مدتی و پس بهمدان آمد بقرآن خواندن، و با طایفهٔ بزرگان دین بسماع حدیث مشغول بودی، پس بمکه رفت، وآنجا مجاور گشت بمدینه بمسجد پیغامبر علیه‌السلام، وحدیث[با] درویشان کردی و آب کشیدی تا آخر عمر. وتوقیع مقتدی: القدرة لله [بود] بخطی سطبر.

مدت خلافت مستظهر

بیست و شش سال(٦)

روزگار اضطراب و خلاف بود در عهد او میان سلطان برکیارق و محمد، بعد از ملکشاه، تا پس آرام گرفت و سلطان‌محمد برتخت متمکن بنشست، ومقتدی در وقت (٢٥٠-آ) خود با سلجوقیان وصلت کرد همچنین مستظهر وصلت تازه گردانید، و بمحرم سال پانصد و دوازده فرمان یافت. نسب: ابوالعباس احمدبن عبدالله المقتدی، و اندر ماه صفر انتقال خطبه بود بنام مسترشد، و او مردی سفید لون‌بود معتدل قامت و نیکو روی، وزیرو کتاب او: ابن جهیر[٧] بودو آخر عهدش

(١) وهو عمیدالدوله بن فخرالدولة بن جهیر (٢) کذا؟ ك : روذ رواری، توفی ٤٨٨ بمدینه وکان عالما وله تصانیف منها ذیل تجارب الامم (ک : ١٠ ص ٨٧) و این نام بضبط کامل دریاقوت نیست یاقوت: روذراور، کورة قرب نهاوند من اعمال الجبال.. و نیز روذبار متعدد است منجمله محلهٔ بهمدان (ج ٤ ص ٢٩٨ - ٢٩٩) و از متن برمیاید که صاحب ترجمه همدانی بوده است (بهمدان آمد....) ودر صفحه بعد متن: رود راور (٣) توضیح آنکه در بغدادفتنه حنابله برخاست در ٤٧٦ و در جوار مدرسهٔ نظامیه مردم کشتند و نظام الملك ازین خبر تافته شد و گوهر آئین را ببغداد فرستاد تا فخر الدوله بن جهیر را از وزارت باز کردند و ابو شجاع را بوزارت بنشاندند پس عمید الدوله پسر فخرالدوله پنهانی از گوهر آئین باردو رفت و بانظام الملك الفت وعهد تازه نمود ودختر نظام را برای پسرش خطبه کرد و ببغداد باز گشته ودر سنهٔ ٤٧٢ بوزارت بنشست (ك ١٠ ص ٢٨٣٢ - عماد کاتب ص ٥٠ - ٥١) (٤) دست مراد مسند و دست وزارتست (٥) اصل: ننشست (٦) ک: بیست وچهار سال و سه ماه و یازده روز (ص١٨٨) (٧) عمیدالدوله ابومنصور بن جهیر.

ربیب‌الدّوله ابی منصور الحسین بن وزیر ابی شجاع الرودراوری [۱] تا باصفهان رفت بچند مهم از دارالخلافه و آخر عهد سلطان و مستظهر وزارت اورا بود. [۲] وتوقیع او القاهر بالله [۳] بود.

خلافت مسترشد

[هفده سال و ششماه و بیست روز بود] [۴]

ایام خلافت او درعهد سلطان محمد بن ملکشاه بود چون آشفتگی بر خاست بعد از وفات سلطان و دبیس بن صدقه در حدود عراق تغلب کرد و سلطان رافراغت نبود، و مسترشد از سرای خلافت بیرون آمد، اگر چه از دیر سالها این عادت فرو گذاشته بودند، اندر ماه ذی‌الحجه سال پانصد، وعیداضحی نماز کرد و خطبه کرد، وجهانی را چشم و دل خیره شد از فرّ نبوت و شکوه و هیبت او، واز خاص و عوام جز ذکر صلوات وگریه و دعا نبود و همهٔ امرا از ترك و عرب و غیر هم و نایبان (۱۵۰-ب) سلطان پیش وی آمدند و کمر بندگی در بستند، تا بفرّ دولت او دشمنانرا سپری کردند، و دبیس در جهان آواره شد و خانهٔ وی خراب گشت، و هیچ استقامت نیافت، وهرچند که سلطانان درحق‌او شفاعت کردند قبول نیفتاد [۵] ...

حلیت و نسب: مسترشد مردی نیکو روی بود و سرخ موی و سپید لون تابنده روی و بشکوه و نیکو سیرت بود برسان پدر [و] جد، **وزیر وکتاب**: جلال الدین بود ابن صدقه [۶] و ضیاء الملك احمد پسر نظامی [۷] مدتی اندك و شرف الدین نقیب

(۱) ك : وزرله عمیدالدوله . . . و سدیدالملك ابوالمعالی المفضل بن عبدالرزاق الاصفهانی و زعیم الرؤساء ابوالقاسم بن جهیر و مجد الدین ابوالمعالی هبةالله بن المطلب و نظام الدین ابومنصور الحسین بن محمد وناب عن الوزاره امین‌الدولة ابوسعدبن الموصلا یا (ك : ۱۰ص۱۸۸) (۲) ابومنصور ربیب‌الدوله را در ۵۱۱ از بغداد باصفهان خواستند ووزارت سلطان محمدبن ملکشاه را باو دادند (عماد کاتب ص ۱۰۶). (۳) کذا؟ یعنی توقیع المستظهر بالله ! (٤) نقل از کامل (٥) قتل مسترشد بردر مراغه بدست ملاحده رویداد سنه ۵۲۹ (ك : ۱۱ ص ۱۰) (٦) بتصریح کامل قبل از او ابا شجاع محمد بن ربیب‌الدوله ابومنصور،وزیر مسترشد بود ودر ۵۱۳ او عزل شد و ابو علی بن صدقه ملقب بجلال‌الدین وزارت یافت (۱۰ ص ۱۹۸) (۷) ك : نظام الدین احمدبن نظام الملك (۱۰ ص۲۱۹)

النقباء الهاشمیه[1]. نسب : ابومنصور الفضل بن المستظهربالله ابوالعباس احمد بن عبدالله المقتدی بامرالله .

و صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تابدین جایگاه کرده است همانا که مدت این قدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تا بدین عهد و الله اعلم .

باب العشرون

در تاریخ وذکر ونسب ملوك وسلاطین اندر عهد خلفا وعظمت وشوکت ایشان

ذکر امراء آل سامان : اول پادشاهی سامانیان اسمعیل بن احمدرا بود و نسب او بهرام چوبین کشد، ابوابرهیم (۲۵۱ـآ) اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن سامك بن بهرام الشوبینه بن گشسب[2]، و نسب ایشان بکرکین و میلاد رسد . واسدبن سامان بدیهی نشستی که آنرا سامان خواندندی ، و چهار پسر بودش نوح و احمد و یحیی و الیاس ، و اندران روزگار که مأمون از خراسان بعراق آمد نوح بن اسد با وی بود بعد از آن ویرا ماوراء النهر داده [شد][3] از قبل طاهریان ، و بعد از آن معتضد جملهٔ ماورای النهر و آن حدود و خراسان بمیری ، اسمعیل بن احمد را داد ، اندر سال دویست و هشتادوهفت ، و حمزة الاصفهانی درتاریخ خود گوید : پیش از اسماعیل برادرش نصربن احمد ماورای النهر از قبل طاهریان داشت

---

(۱) نقیب النقباء شرف الدین علي بن طراد الزینبی نیابت وزارت داشته (ك ۱۰ ص ۲۱٤)

(۲) حمدالله مستوفی گوید : سامان خداة بن حسمان بن طغات بن نوشرو بن بهرام چوبین » گردیزی : سامان خداة بن حامتان (خامتا) بن نوش طمغاسب بن شاول بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس بن کوزك بن اثفیان بن کردار بن دیرکار بن جم . . . » (گردیزی چاپ برلن ص ۱۹) و شوبین و شوبینه وچوبین و چوبینه باختلاف ضبط شده و بلعمی برای شوبین وجه تسمیه هم ذکر کرده وآخرین نام (گشنسپ) است که حسیس گردیزی باشد و در تاریخ بخارا نیز قسمتی از مجمل التواریخ نقل شده است. و مراد همین تالیفی است که در دست ماست (۳) کذا بنقل تاریخ بخارا ص (۹۷)

نوزده سال، واز آن پس اسماعیل[خراسان] فراگرفت[1] واندرسال دویست ونودو پنج بمرد. مدت ملکش هفت سال بود، بعد ازو پسرش احمدبن اسماعیل بنشست اندر خلافت المکتفی[2] و سخت عظیم بد خوی بود و تند و ناسازکار، و خاص و عام ازو ستوه شدند، و غلامانش درجامهٔ خواب بکشتندش سال بر سیصد و یك . و همهٔ مدت فرمان دادن او شش سال بوده است، پس از آن پسر او را بنشاندند نصربن احمد آخر ایام المکتفی وبماه رجب اندر سال (۲۵۱-ب) سیصد و سی و یك بمرد، و پادشاهی او جمله سی سال بوده است . از پس این نصر نوح پسرش بنشست اندر عهدخلافت المطیع الله، پس درماه ربیع الآخر بمرد سال سیصدو چهل ازهجرت، و مدت پادشاهی او دوازده سال بود . پس عبد الملك بن نوح را پادشاه کردند و اسپش خطا کرد اندر میدان در عهد مطیع بمرد، وفرمان دادن اوهمه هفت سال بوده است، وبعد ازاو برادرش منصور بن نوح[3] بنشست در ایام الطایع، ودرین[4] وقت سبکتکین و پسرش محمود نوخاسته بودند اندر اطراف خراسان، و پسر سیمجور و فایق الخاصه که خادم بود و بندهٔ سامانیان قوّت گرفتند وخروج کردند اندر سال سیصدوهشتادوچهار، و منصور بن‌نوح از سبکتکین ومحمود یاوری خواست بحرب ایشان، تاایشان را جمله بشکستند و پیروز آمدند، و اندرین وقت سبکتکین را ناصرالدوله لقب دادند ومحمود[را] سیف‌الدوله، واوّل روزگار محمودیان ازین تاریخ بود، و اندر سیصدو هشتادو پنج دختر شهنشاه فخر الدوله را از بهر نوح ابن منصور بخواستند و نام این دختر شاه بانو بود (۲۵۲-آ) بمبلغ صدهزار دینار کاوین[5]، بتوسط سبکتکین و محمود [و] اندر سال سیصد و هشتاد و هفت روز

(۱) اصل : اسمعیل فداگرفت . حمزه : وولی اسمعیل . . اعمال خراسان وجمل الیهما کان الی الطاهریه من الاعمال المتصلة بخراسان فبقی علیها الی ان مات بهافی صفر سنه خمس و تسعین ومائتین (سنی ملوك ، برلین‌ص ۱۵۰) (۲) حمزه تصریح ندارد و گوید : مکتفی درین سنه بمرد . ولی گردیزی گوید : مکتفی عهد خراسان باحمد فرستاد (ص ۲۲) (۳) گزیده و بناکتی : منصور بن عبدالملك (٤) مرگ منصور و پادشاهی نوح ذکر نشده است (٥) کاوین لهجه ایست از کابین .

آدینه بماه رجب نوح بن منصور [1] بمرد، و مدت پادشاهی او سی و هفت سال بوده است، و همین سال سبکتکین بنیشابور بمرد، وازین پس اضطرابها افتاد؛ وابوالحرث منصور بن نوح نبیرهٔ او را میل در کشیدند در سال سیصد و هشتاد و نه و برادر او ابوالفوارس عبدالملك بن نوح بنشست، و فایق خادم بمرد، و کار محمود سبکتکین اندر خراسان بزرگ شد، ولشکر سیمجور و فایق هزیمت کرد و بپراکند، و اندر بخارا کار ارسلان الك [2] قوی گشت، و عبدالملك سامانی را بگرفت و بندش کرد، پس خراسان محمود را صافی کرد [3] و نصر بن سبکتکین برادرش را بنشابور فرستاد و کارها استقامت گرفت وبعد از ین دولت سامانیان سپری گشت ودولت سبکتکینیان بود

ذکر تواریخ آل بویه و بعضی اخبارشان

اخبار ایشان قدری بر اجمال شرح توان دادن، مختصر و موجز نوشتیم بر قاعدهٔ دیگر اخبار، تا کیفیت آن معلوم گردد، و در کتاب التاجی که صابی کرده است اخبار دیالم (۲۵۲-ب) بشرح گفته است.

آغاز دولت آل بویه واخبار ایشان

آگاه باش که چون اسبار بن [4] سیرویه [5] الدیلم، بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد، مرداویج بن زیار [6] الجیلی با وی بود از فرزندان پادشاه گیلان، و نسب ایشان آغش و وهادان کشد [7] که مهد شاه کیخسرو ملك گیلان بودست، وبعد از انفاق حوادث بسیار لشکر اسبار شیرو [8] امر او ج یکی شد [و] وزیرش

(۱) اصل: منصور بن نوح (۲) ظ ایلك، تاریخ بخارا بنقل از مجمل التواریخ: ارسلان بیك (ص ۹۹) گردیزی: ابوالحسن ایلك بن نصر برادر خان (ص ۶۰) کامل: شهاب الدوله هرون ابن سلیمان ایلك المعروف ببغراخان الترکی (۹ ص ۳۳) وارسلان نام برادر ایلك خان است که بعداز طغان خان در سنهٔ ۴۸۰ بپادشاهی ترکمان نشست (ك: ۹ ص ۱۰۳) (۳) ظ: صافی شد (۴) اسبار اسفار (۵) شیرویه (۶) اصل: زیار (۷) فردوسی: اشکش، طبری: آغص بهداذان، بهاذان... (۸) شیرو، شیرویه، شیری، شروین، همه یکی است. اسبار شیرو، یعنی اسبار پسر شیرو.

همچنین، سبب آنرا که اسبار هزار هزار دینار زر نقد فرموده بود که بقلعهٔ الموت برند که آن وقت خزانه آنجا بود، پس وزیر بسنگ درم وزن کرد [و] کمابیشی سیصد هزار دینار ازآن میان ببرد، واسبار را این خیانت اراو معلوم شد، پس وزیر مرداویج را درپادشاهی طمع افکند تااسپار را (؟) کشته شد بر دست مرداویج، و پادشاهی او را صافی شد، واز قزوین بری آمد وبرادرش وشمگیر ازجانب گیلان بری آمد، وسخت عجمی بود، چنانك از حمام بیرون آمد سکنکبین[1] پیش وی بردند، بر سر وروی خود ریخت، و پنداشت که گلابست، روز دیگر برخوان، رُطب پیش او آوردند بخورد و گفت خوش است، و چندی از صخن برگرفت و گفت بگیلان برم وآنجابکارم[2]، پس بدان (۲۵۳ـآ) صفت شد که در تدبیر پادشاهی ورای صایب ثانی نداشت، و او پدر قابوس بود، وکردارها واحوال ایشان دراز است و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینهٔ دیلمان و سپاه، که مردم شهر بحشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشته از سپاه، مرداویج بیامد و چندان بکشت که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان از همدان بجانب ری بردند و اندکی مردمان ماندند در همدان، و جماعتی از بازماندگان بحضرت بغداد رفتند بتظلم پیش مقتدر و همدان از مردم خالی شد، و این رسم که زن داماد را ندهد[3] یا پدر زن از آن عهد افتاد که زنان بسیار بودند ومردان اندك؛ پس چون ماکان کاکی را حرب افتاد با مرداویج و ماکان شکسته شد، علی و حسن پسران بویی در جملهٔ لشکر ماکان بودند، و ایشانرا حرمتی تمام بود از عقل و کفایت، پس هر دو برادر پیش مرداویج رفتند، وایشانرا بزرگ داشته واجب آن[4] کرد، ازبعد مدتی کرج را بعلی بوئی[5] داد و دستوری داد تا آنجا رود، پس علی با برادرش حسن از طبرستان بری آمدند و خواست که بری چندگاه پیش وشمگیر بباشد، چون بوئی بیامد مرداویج پشیمان گشت او را از خود جدا کردن، پس سوی وشمگیر (۲۵۳ـب) نامه فرستاد تا علی

---

(۱) اصل: سبکنکبین؟؛ (۲) اتفاقاً این کار او خوب بوده است (۳) کذا و ظ: زن داماد را کابین بدهد ـ هدیه بدهد؟ (٤) ظ: و احسان کرد (٥) اصل: بوی.

بوئی را پیش خود بدارد، چون وزیر مرداویج ابوعبدالله العمیدنامه بخواند، علی بوئی را پیش از آنك نامه بروشمگیر خواندی‌خبر داد، و همان‌ساعت علی و حسن بجانب کرج رفتند، و اقبال او را [ا] ندر یافت، و این اول‌دولت روزگار [1] ایشان بود، و روز یکشنبه بوده است یازدهم ذی‌القعده سنهٔ احدی و عشرین و ثلثمایه‌اندر خلافت القاهر بالله، و برقبیلهٔ شیره زیله و ندان [2] فرمان دادند از دیلمان، وپس بجانب فارس رفتند و [به] اصطخر [3] [با] یاقوت حرب کردند وظفر علی‌بوئی را بود، وبعد از آن شیراز بگرفتند بشکلی طرفه، وپس از آن مرداویج باصفهان آمد، و خواست که باایشان حرب کند وسپاه فرستد، تا علی برادرش حسن‌بوئی [4] را پیش وی فرستاد بنوا، و طاعت داری نمود، پس مساعدت دولت چنان افتاد که شب صده [5] مرداویج را غلامان در گرماوهٔ رستم [6] بکشتند، در ماه ربیع الاخر سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه و حسن بوئی بگریخت از زندان، و بجانب شیرازرفت وازآن روزگار بازرسم صده بگذاشتند. واندرین سال الراضی بالله علی‌بوئی‌رامنشور داد وخلعت فرستاد، وبرادری دیگر داشتند نام‌او (۲۵٤-آ) ابو الحسین. ولقب‌ایشان بعد ازین فرستادند [7]، بدین سان‌که ذکرکرده آمده است: عمادالدوله، رکن‌الدوله معزالدوله، [لقب] ابوالحسین‌علی (۸) بن‌بویه [و] ابوعلی‌الحسن (۹) بن‌بویه [و] ابوالحسن‌لوی (۱۰) بن‌بویه وابن‌هرسه‌پسران‌بویه بودند، ونسب اوچنین بود: بوئی ابن فناخسره بن تمام بن کوهی بن شیرزیل‌بن شیرانشاه‌بن سیستان بن سنیس‌جره

(۱) ظ : اول روزگار دولت (۲) شیرزیل وشیرزیل کننده، شیرزیل اصغر درجملهٔ اجداد آل بویه ضبط شده است و اینجا بعید نیست مراد : شیرزیل و ندان، باشد - یعنی قبیلهٔ شیر زیلان و این نسبت و نام را در تاریخی ندیدم (۳) ك : جنگ با مظفربن یاقوت در نواحی اصفهان بود و بعد از غلبه بر ابن یاقوت اصفهان بتصرف عمادالدوله‌آمد وباابوبکربن یاقوت در ارّجان بود وپسر یاقوت جنگ نا کرده بگریخت (۸ص۸۵) و با خود یاقوت در قنطرهٔ براه کرمان (۸ص۸۶-۸۷) (٤) اصل : یونی - بوني (۵) کذا و مراد : سده - جشن (٦) مراد حمام ابی‌علی رستم است، کەمرداویج در آن‌خانه‌منزل داشته و دری از آن بشهر باز می‌شده و دری دیگر بصحرا (تجارب ابن مسکویه : ج ۵ ص ٤۸۲ - ٤۸۳ چاپ لندن) (۷) یعنی از طرف خلفا (۸) اصل : ابوالحسین (۹) اصل : ابوالحسن علی (۱۰) کذا ك : ابوالحسین احمد بن بویه

ابن شوزیل بن سنساد بن شاه بهرام گور (۱) و تا ارده‌شیر (۲) بابك که اورا شهنشاه خواندندی اوّل ، و از آن قبل فرزندان حسن بوئی را شاهنشاه لقب بود.

علی بن بویه: عمادالدوله را ، پادشاهی پارس و شیراز و آن حدود تا اصفهان و اهواز همه اورا بود ، و رکن‌الدوله حسن را اصفهان و ری و آن حدود وهمدان وجملهٔ کوهستان بود ، ومعزالدوله ابوالحسین را بغداد وعراق ؛ وعمادالدوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن کرده شدی و اندر اخبار دیگر آنچ فراز آید یاد کنیم ان‌شاء الله تعالی .

الحسن والحسین ابنا بویه: رکن الدوله حسن را بسیاری کارها وحربها بود با وشمگیر و لشکر کیلان و دیلم (٢٠٤-ب) و تاختنها از اصفهان بری ، تا بتوانست که اندر ری دارالملك ساخت ، وباصفهان پسری زادش از کنیزکی ترك پنجم ذوالقعده سنهٔ اربع و عشرین و ثلثمایه ، واورا ابو شجاع فنا خسرو نام کرد ، واو عضدالدوله بود ، مهتر فرزندان رکن‌الدوله واین همه در ایام الراضی بالله اندر بود ، وبمنتصف ماه جمادی الاخره سنهٔ ثلاثین پسر دیگر آورد ، هم ترك زاد ، ابو منصور بویه نام کردش اندر خلافت المتقی بالله ، و اندر سنهٔ ثلاث و ثلاثین که خلافت بامیر [المؤمنین] المستکفی بالله رسید رکن‌الدوله دختر حسین (۳) فیروزان بخواست بری ، وکارش بزرگ شد ، ودختر عمادالدوله را نام او ملکه بنت وهسوران (٤) بن محمد

---

(۱) لك : ابو شجاع بویه بن‌فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شبرزیل الاصغر ابن شیر کنده بن شیرزیل الاکبر ابن شیران شاه بن‌شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیروزیل بن‌سنباد بن‌بهرام جور الملك‌بن یزدجرد الملك بن هرمز الملك بن‌شاپور الملك‌بن شاپور ذی‌الاکتاف (وباقی‌النسب معلوم) (۸ص۸۳) آثار الباقیه (چاپ لیپزیك ص ۳۸) از قول صابی در کتاب التاج : « بویه بن فنا خسرو ابن تمان بن کوهی بن شرزیل (ح : شرزیل) الاصغر بن شیر کذه بن شیرزیل (ح : شرزیل -شیر کدزیل) الاکبر بن شیران شاه بن شیرفنه بن سسنان شاه بن‌سسن خرهٔ (ح : سس‌حرهٔ) بن‌شوزیل (سوزیل) بن سسناذر بن بهرام جورالملك و روایات دیگر هم دارد (۲) کذا . . . و دراصل پهلوی هم (هاء) دارد که‌قبلا (خ) بوده ، ارته خشتره ارتخشتره - ارته شیر - ارده‌شیر - اردشیر (۳) ظ : حسن چه‌حسین فیروزان نبوده است (٤) ظاهراً : بلکه به وهسودان‌بن محمد . . . اگرچه درتواریخ موجود اخباری شبیه‌بدان دیده نشده - واز وهسوران بن محمد بن ملك گویا مراد «دهسودان‌بن‌محمدبن‌مسافر» برادر مرزبان بن محمد بن‌مسافر باشد که این مرزبان از آذربایجان سپاه آورد بقصد ری (۳۳۷) (بقیه)

ابن ملك را قزوین دادند، واندر ماه جمادی‌الاول سنه‌اربع‌وثلاثین‌وثلثمائه **ابو الحسن** بوئی اندر بغداد رفت، و خلیفه او را بنواخت و اکرام کرد وخلعت‌داد ومعزالدوله لقب داد، و [دو] رادرش را عمادالدوله، و رکن الدوله بنویشتند[1]، ونقش زرودرم اندر بغداد و هر جایگاه بنام ایشان زدند، و پس اندر جمادی الآخر **المطیع بالله** بخلافت بنشست و اندر ماه (۲۵۵ ـ ب) جمادی الاولی سنهٔ ثمان وثلاثین و ثلاثمایه عمادالدوله بجانب شیراز بمرد، و مدت پادشاهی او شانزده سال بوده است، و بعد ازآن رکن الدوله[را] ازدختر حسن پیروزان پسری زاددر بیست‌وپنجم ماه‌رمضان سنه احدی و اربعین و ثلثمایه باصفهان، و ویرا بنام عماد الدوله برادرش بلزنهاد[2] ابوالحسین علی بن [رکن‌الدوله] و شاهنشاه **فخر الدوله** او بود، و از دختر سالار مرزبان[3] نام‌او **بدر الدجی** پسر دیگر آمدش ابوالعباس خسرو پیروز نام‌نهادش و **عز الدوله** [را] بجای عمادالدوله بجانب شیراز فرستاد، واز این حدود و آنچ برادرش [را بود] اورا داد،[4] و آن بناها بشیراز و سراها [ی] عضد در این تاریخ کردند، پس **معز الدوله** درخلافت المطیع بالله ببغداد بمرداندر شب سه شنبه‌هفد[هم] ماه ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه، و بجای او پسرش بنشست **بختیار**، و مدت پادشاهی او بیست ودو سال، وبختیار را عزالدوله لقب دادند وبرادری دیگر بود نام او **ابواسحق** و لقب **عمدالدوله**[5] ویکی دیگر نام او **ابوطاهر**، و بعداز مدتی عزالدوله بختیار ازعم یاوری خواست‌از تشویش واضطراب لشکر، ورکن‌الدوله

و در قزوین با رکن الدوله جنگیده لشکرش بگریختند و مرزبان اسیر شد و در قلعهٔ سمیرم حبس شد (ك ، ۸ ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹) واز کامل برمیاید که دختر مرزبان بن محمد زن رکن‌الدوله بوده است (۸ ص ۱۸۷) و نیز علی بن کامه نامی از امرای آذربایجان خواهر زادهٔ رکن الدوله بوده است (۸ ص ۱۷٤) والله اعلم . واز متمم جمله چیزی افتاده است .

---

(۱) کذا ؟ و ظ از تصرفات قراء نادان باشد، وعوام خراسان نوشتن را نویشتن گویند ؛ (۲) اصل : زنهار (۳) این همان مرزبان بن محمدبن مسافر است که بحبس رکن‌الدوله افتاد بقلعهٔ سمیرم واز آنجا بدستیاری مادرش بگریخت (٤) ظ عضدالدوله یعنی آنچه معزالدوله را برادران داده بودند رکن‌الدوله عضدالدوله را داد در حدود فارس و عزالدوله ببغداد رفت که نامش بختیار بود (۵) ظ : عمیدالدوله .

(۲۵۵ ـ ب) عضدالدوله را بفرمود تا از پارس بجانب اهواز رود بیاوری ابن عم ، و چون عضدالدوله بجانب بغداد رسید آن شورش کمتر شده بود ، وعضدالدوله مردی داهی و مقبل بود ، چون درکار نگرست و [از] آن سستی و کار نا دانستن بختیار آگه شد ، طمع کرد اندر عراق ، وبحیله بختیار را باز داشت ، و نمی‌یارست ازجهت پدر آشکارا کردن ، و رسول رکن الدوله ببغداد بود ، عضد بر دست او بر رکن الدوله نوشت ، و مالی بی اندازه بپذیرفت که هر سال بدهد مگر از پدر رخصت یابد ، واز این معنی رکن الدوله از جای برفت و انکاری عظیم بکرد و بمبالغتی هر چه تمامتر نامهٔ سخت دراز نوشت تا عضدالدوله عزالدوله [را] برگشاد وبا وی قراری داد وپس بجانب پارس بازگردید ، و از ین پس رکن الدوله باصفهان آمد وعضدالدوله ازپارس آنجای[1] آمد ، و رکن الدوله با فرزندان باستقبال آمد و باهم دیدار کردند ، وبرادران: موید الدوله ابو منصور بویه و فخر الدوله ابوالحسن علی پیش عضد زمین بوس کردند ، و قرار پادشاهی بدادند که مکاتبت و مخاطبت باهم بر چه طریق کنند و این بار آخرین دیدارشان بود ، بهم وبعد از آن رکن الدوله (۲۵۶ ـ آ) فرمان یافت در[2] سنه ست و ستین و ثلثمایه ، و ازگاه ابتداء دولت او مدت پادشاهی او چهل و پنج سال بود وبجای رکن الدوله ، مؤید الدوله بنشست ، و صاحب کافی الکفاة اسمعیل بن عباد وزیر او بود چنانک از کفایت او سزید کار مملکت بدست گرفت و فخر الدوله بهمدان آمد بپادشاهی ، و بعد از آن [عضدالدوله قصدعراق کرد و بختیار از بغداد برفت و بوتغلب باوی یکی شد و بحرب عضد الدوله آمدند و][3] عضدالدوله را با ایشان کارزار افتاد بقصرالجص[4] و ایشان راهزیمت کرد ، و بختیار را کشته یافتند[5] و کس ندانست که چه افتاد ، پس برادرش ابواسحق و ابوطاهر ،

(۱) اصل : کلمهٔ شبیه تعلم . (۲) اصل ، از . (۳) از قرینهٔ عبارت شك نیست کهجمله‌ای که ما خلاصهٔ آنرا از روی کامل (۸ ص ۲۲۹) نقل‌کردیم ازاصل افتاده است . (٤) ك : قصرالجص بنواحی تکریت ثامن عشر شوال (۳٦۷) ۸ ص۲۲۹ . (۵) ك : واسر بختیار واحضر عند عضدالدوله فلم یأذن بادخاله الیه و امر بقتله فقتل و ذلك بمشورة ابی الوفاء طاهر بن ابراهیم (۸ ص ۲۲۹)

و مرزبان پسر بختیار بدمشق رفتند ، و بوتغلب[۱] بگریخت ، و پادشاهی عراق عضدالدوله را مستخلص شد ، و این حالها اندر شوال سنه سبع و ستین و ثلثمایه بود اندر خلافت الطایع بالله ، و فخرالدوله[۲] از همدان سوی دینور رفت ، حسنو [یة] بن الحسین البرزکان[۳] صاحب طرف کوهستان و ما سبذان[٤] بدژ [سرماج][٥] بمرد ، و پسران او ابوالعلا و ابو عدنان پیش فخرالدوله آمدند ، و ایشان را بنواخت و گرامی کرد ، پس عضدالدوله ببغداد بر پادشاهی متمکن شد و اخبار او سخت خوبست ، و عظیم عجایب ، و از جمله خیرات که ایزد تعالی او را توفیق داد بیمارستان بغداد است و اوقاف و ترتیب آن ، و گویند بکسب دست رنج (۲۵٦-ب) خویش آن[٦] همه مال و نعمت جمع شد که در آن صرف شد ، و زنجیر هاء جسر از بهر گدا[ر][۷] حاج و معبر ها ،[۸] و مشهد کوفه ، [و مشهد الحسین ع] بر آن سان که هنوز برجایست ، و بدان حیله روم را غلبه کرد و بصلح بازگشت که یاد کنیم شرح آن ، و هیبت و سهم او چنان بود که مدتی مرگ او پوشیده ماند و کس نیارست پرسیدن ،

---

(۱) اصل : بویعلب . . وهو فضل الله بن ناصرالدولة بن حمدان آخرین مرد این خانواده است .
(۲) ظ : عضدالدوله ، و قبل از ین وبعد از ین افتادگی دارد - ک : درین سال حسنویة بن الحسین الکردی البرزیکانی در قلعهٔ سرماج بمرد . . . و پسران او ابوالعلا و عبدالرزاق و ابوالنجم بدر و عاصم و ابو عدنان و بختیار و عبدالملك متفرق شده هرکدام بامیری پیوستند بعضی بفخرالدوله وبعضی بعضدالدوله و بختیار در دژ سرماج بماند و ذخایر پدر بدست گرفت و عضدالدوله ویرا محاصره کرد و دژ سرماج را بگرفت وقلاع سایر پسران حسنویه راهم بگرفت و بدر بن حسنویه را برکشید و درکنف اصطناع خویش بپرورد ، وسپس لشکر بقصد فخرالدوله بهمدان برد و فخرالدواه بگریخت و بقابوس و شمگیر پناه برد بگرگان . . . الخ (۸ ص ۲۳٤ - ۲۳۵) (۳) اصل : الرزکان بی نقطه . ک : برزیکانی یسمون البرزینیه (ك ، حاشیهٔ پیش) و برزیکان تیرهٔ از اکراد بودند . (٤) اصل : ، سیدان - ما سبذان ، بفتح سین و باء موحده کوره ایست که امروز آنرا پشتکوه گویند (۵) اصل : بدر ساما (رك حاشیه ۲) (٦) اصل : از ، مراد آنست که مصارف بیمارستان بغداد و اوقاف آن از نتیجهٔ دسترنج عضدالدوله بوده است ! (۷) این جمله پیچیده است ، کامل گوید : واطلق مکوس الحجاج . . . و ظ عبارت متن هم بر اینمعنی بوده است ، و اصل آن : و زنجیر های جسر از بهر گذار حاج برداشت . . . بوده و از زنجیرها مراد زنجیری بوده است که هنگام عبور کاروان از دجله بقصد مکه میکشیدند و از حاج باج میگرفتند وعضد آنرا منع کرده است ، مکوس همان باج یا حق العبور است . (۸) کامل گوید : وجدد مادثر من الانهار و اعاد حفرها وتسویتها . . . و اصلح الطریق من العراق الی مکه شرفها الله (۸ ص ۲۳٤)

و چون بیمار بود، پسر مهترش ابو الفوارس شرف الدوله خواست که از حال او بداند، عضدالدوله آگاه شد که وی خبر پدر برسیده[1] است بفرمود تا وی را بموکل بتاختند تا کرمان، و شب سه شنبه هرد تاسع شوال سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه، و اندر ماه ذوالحجه بکسردان[2] ببرادرش رسید مؤید الدوله و برسم دیلم تعزیهٔ سخت بداشت، و اندر شیراز و فارس و اهواز و عراق جمله مدت پادشاهی او سی وچهارسال بود، و چهل و هشت سال عمرش بود. نصر بن هرون النصرانی وزیرش بود بعد از مصهر، و ندیمان عضد: چون کار راستی و شیره مردی بود، و اسحق ترسا و دیگر جمله اهل تصانیف و علوم از فضلا[ی] عالم، و از بعد او پسرش بنشست صمصام الدوله بپادشاهی،

پس مؤید الدوله ابو منصور بن بویه ابن رکن الدوله در دارالملك (۲۵۷ - آ) ری آرام گرفت بعد از پدر، و صاحب[3] تدبیر پادشاهی همی کرد، تا از خراسان قصد گرگان کردند، و مؤید الدوله آنجا رفت و فتحها بسیار برآمد، و اندر هر کارزاری فتح نامهٔ هست که صاحب کافی نبشته است بدار الملك ری، بعبارتی که فضلاء عالم نسخت آن برگرفته اند، و هم بگرگان مؤید الدوله متوفی شد سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه، و خسرو فیروز رکن الدوله بجای او بنشست، تا صاحب بفخر الدوله نبشت، و اورا بخواند که میان لشکر خصمان بود از سپاه خراسان، و بجای برادر برتخت نشست و با صاحب عهدها کرد و آن غصه که فخر الدوله را از صاحب بود برگرفت، وفخر الدوله صاحب را خلعت وزارت داد، آخر این شعبان[4] واورا شاهنشاه خواندند، و برادرش خسرو بیروز باوی همی بود، و مؤید الدوله را مدت پادشاهی او هفت سال.

پس فخر الدوله اندر پادشاهی آرام یافت، و سیده ام الملوك را بزن کرد و نام او شیرین بود بنت سپهبد شروین و نیاکان سیده همه پادشاهان طبرستان و دیلمان

---

(۱) اصل: خبری بدر بوشیده - بقیاس اصلاح شد کامل این خبر را ندارد و گوید عضدالدوله ابا الفوارس را کرمان داد و او درمرگ پدر بکرمان بود. (۲) کذا ؟ . . . ظ: خبرآن. (۳) مراد صاحب بن عباد است (٤) یعنی آخر شعبان این سال.

بودند ، و بربیع الاخر اندر سنهٔ تسع و سبعین وثلثمایه شهنشاه **مجدالدوله ابوطالب** رستم بن فخرالدوله (۲۵۷ ـ ب) از سیده بزاد وپسر عضدالدوله **ابو الفوارس** بغداد باز آمده بود بپادشاهی ، و اندر منتصف جمادی الاخر سنه تسع و سبعین وثلثمایه **شرف الدوله** ابوالفوارس بمرد ، و برادرش **بهاء الدوله ابونصر بن عضدالدوله** بپادشاهی بنشست ، و **فخر الدوله** در صفر سنه ثمانین و ثلثمائه پسری دیگر بزاد **ابو شجاع بویه** نام نهادش و او **عین الدوله** بود که پادشاه اصفهان کرد ، و **فخرالدوله** سوی اهواز رفت ، و از آنجا بازگشت سوی دارالملك ، و بقصر اللصوص [1] صاحب دستوری خواست وبجانب اصفهان رفت وچون بکرج رسید **بدر حسنویه** پیش صاحب آمد ، وپیشتر از وی **ابوعیسی** شادی را فرستاده بود ، وصاحب بایستاد تابدرحسنویه فراز رسید ، و عهد تازه کردند ، و بدر باز گرد [ید] و بهمدان فخرالدوله بتوسط ابوعیسی شادی دختر بدرحسنویه بخواست ازبهر مجدالدوله **ابوطالب** رستم پسرش و روز شنبه ازماه ربیع الاول عقد نکاح کردند . واندر ماه شوال **تاش** [2] بگرکان مرد ، و این حالها در خلافت **الطایع بالله** بود و اندر سنهٔ احدی و ثمانین و ثلثمائه **ابو طاهر** شاه خسرو بن فخرالدوله بزاد از سیده (۲۵۸ ـ آ) و او **شمس الدوله** بود ، و سال دیگر **ابو منصور** خسرو **فیروز** فخرالدوله بزاد ، و این در خلافت **القادر بالله** بود ، و درشب آدینه رابع وعشرین صفر خمس و ثمانین و ثلثمایه ، صاحب

---

(۱) قصر اللصوص ، کنگاور امروز است ، و آنجا معبد اناهیتا بوده است از ابنیهٔ اشکانیان ، و پس از اسلام روی بویرانی نهاد و در آغاز عبور و مرور سپاهیان عرب گروهی از دزدان در قصر مذکور جای گرفته بودند از آن سبب بقصر اللصوص معروف شد و هنوز آثار معبد قدیم در ویرانهای زیر قلعه دیده میشود (۲) اصل : ماش . کامل مرگ ابوالعباس تاش را در وبائی که بگرگان درسنهٔ ۳۷۷ رویداد ضبط کرده است (۹ ص ۱۰) و هو حسام الدوله ابوالعباس تاش الحاجب . از سرداران لایق سامانیان بود که درسر کار اختلافات واغراض در باریان نابود شد . گردیزی مرگ اورا درسنه ۳۷۸ ضبط کرده است (ص ۵۲ چاپ برلن)

کافی بمرد، وابوالعباس[۱] وزیر را رئیس لقب داد، و ابو علی وزیر[را]جلیل، و هردو را خلعت پوشیدند، وایشان پیشکاروخدمت کنندگان خاص بودندوکا[ر]راستی[۲] چون عضدالدوله بمرد، بگریخت وناشناس بهمدان آمد، پس بگرفتند و پیش فخرالدوله بردند باز فخرالدوله او را برکشید و منزلتی عظیم یافت، بعد از آن ولایت قزوین بضمان گرفت، وآنجا رفت از جهت جوهری که آنجا نشان دادند و کس فرستاد بطلب کاروان و زنان دیلمان بعضی در آن جمله بودند، و ایشان را همی جستند، دیلمان بجوشیدند و عامه باایشان متفق شدند، تاکارراستی کشته شد، و همین سال فخرالدوله [را] اندر شکارگاه کـلـمن[۳] برادرش ابوالعباس خسرو فیروز بن رکن الدوله زهر داد و بمرد، واورا ازآنجا بری آوردند، و فخرالدوله ابو الحسین درشعبان سنه سبع وثمانین وثلثمایه بمرد، وچهل وچهار سال وهفت ماه وانه روزعمرش بود، وهم درین(۲۵۸-ب) وقت مرگ سبکتکین بود، و از یکدیگر خبر نداشتند، وهمین تاریخ عزیز مصر بمرد، و حاکم بجای او بنشست، و فخر لدوله [را] بعد از برادرش مؤیدالدوله، مدت پادشاهی چهارده سال بودست، وبجای او شهنشاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بنشست، ودختر محمود سبکتکین را بزن کرد و نکاح کردند، وسیده ام الملوك تدبیر پادشاهی همی کرد، وشمس الدوله شاه خسرو را بجانب همدان فرستادند بپادشاهی، وعین الدوله ابومنصوربویه را باصفهان، و اگرچه عین الدوله از شمس الدوله بزرگتر بود ولیّ عهد شاهنشاه شمس الدوله بود، ابواسحق بن[٤] معزالدوله بمصر بمرد - بعد از آنك از آنجا بیامد آذربایکان و ارمـه[٥] و بدیلمان

(۱) و هو ابوالعباس احمدبن ابراهیم الضبی الملقب بالکافی - ابن اثیر در فوت صاحب بن عباد پس از آنکه شرحی از خدمات صاحب و از نصایح سودمندی که هنگام وفات بپادشاه خود کرده است مینویسد میفرماید: «فلما توفی انفذ فخر الدوله من احتاط علی ماله وداره و نقل جمیع مافیهاالیه فقبح الله خدمة الملوك هذا فعلهم مع من نصح لهم فکیف مع غیره!...» (۲) کارراستی: ازندیمان عضدالدوله بوده است و درین کتاب کاراستی وکارراستی هر دو آمده است (۳) کذا؟...
(٤) و هو عمدة الدوله (ك: ۹ ص ۷۵) (٥) کذا؟

اندر شد پیش قابوس بن وشمگیر ، و بدر ری آمد ، و باز بخراسان شد پیش محمود ، و از آنجا بجانب کرمان رفت ، و پس بولایت بدر حسنو[یه] اندر آمد پیش او ، و بمصر بازگشت . وعجایب است این همه سفر او در مدت دو سال ، [و] چون بمصر باز رفت بمرد ، و چون سیده بهمدان آمد شمس الدوله بالشکر همدان بری شد بخدمت سیده مادرش ، و بر تخت ری بنشست و بدر حسنویه ، ابوعیسی شادی را باسپاهی بسیار و گران مایه با ایشان فرستاده بود ، و ابوبکر رافع را بوزارت خلعت دادند ، واوهم از خدم و معتمدان بدر (۲۵۹-آ) حسنویه بوده بود [1] پس اندر سنهٔ ارع مایه ، شهنشاه مجدالدوله [2] را بفرمان سیده بیاوردند ، و شمس الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود رسیدن بدر حسنویه را بیاوری ، چون خبر آمد که بدر حسنویه بازگشت ، شمس الدوله سوی همدان باز آمد ، و عین الدوله را از قلعه بیاوردند ، و سوی اصفهان فرستادند ، و او پدر علاء الدوله بود محمد بن دشمن زیاد [3] و سبب بازگشتن بدر چنان بودکه وی بیاوری شمس الدوله همی رفت بری ، چون ببرزینجرد [4] رسید خبر آوردند که پسرش هلیل [5] بدینور عاصی گشت ، و کردان بسیار بروی جمع

---

(۱) بوده بود ، ماضی بعیدیست که در نثر قدیم بسیار استعمال شده و هم امروز بفارس وکرمان و روستای خراسان مستعمل است . ولی در نظم و نثر ولفظ قلم از فتنهٔ مغول ببعد دیده نشده است .
(۲) کامل گوید : سیده والدهٔ مجدالدوله را مجدالدوله گرفته و حبس کرد و سیده از حبس بگریخت و شمس الدوله پسر دیگرش و بدربن حسنویه بدر ری لشکر آوردند و ری را بگرفتند ومجدالدوله راحبس کردند و شمس الدوله را بنشاندند بپادشاهی ؛ و پس از چندی سیده از شمس الدوله برنجید و بار دیگر مجدالدوله را طلبید و بپادشاهی نشاند و شمس الدوله از بدربن حسنویه یاری خواست و بدرچون خواست بیاری شمس الدوله آید پسرش هلال برپدر عاصی شد و بدر را بگرفت و لشکری که بمدد شمس الدوله تدارك شده بود پراکنده شدند (حوادث ۳۹۷ ج ۹ ص ۷۰ - ۷۱) و این مقدمات از نسخهٔ اصل افتاده است وجملات بی سروته بنظر میرسد (۳) اصل : داد-وابوجعفر محمدبن دشمنزیار ملقب بعلاء الدوله جدش کاکویه وپدرش دشمن زیار است. کامل گوید : وهو ابوجعفر بن دشمنزیار وانما قیل کاکویه لانه کان ابن خال والدة مجدالدولة بن فخرالدوله بن بویه وکاکویه هوالخال بالفارسیه وکانت والدة مجد الدوله قد استعملته علی اصبهان (۹ ص ۷۱) (٤) ظ : بوز نجرد ، من قری همدان علی مرحلة منها من جهة ساوه (یاقوت ج۲ص۳۰۲) کامل این نام را ندارد وگوید بقم رفتند (۹ص۷۰) (٥) ك : هلال . و هلیل ممالهٔ هلال است بقیاس مثل نباذ و نبیذ ، اما بنظر نرسیده است .

شدند، ودست بخزینهٔ بدر دراز کردند، و[ی] بدینور باپسر کارزار کرد واین جماعت که بابدر بودند خیانت کردند، وبدر را بگرفتند، وبدست باز دادند، پس بدر، هلیل را گفت مرا پادشاهی و خزینه همه از بهر تو میبایست و اکنون خود پیر شدم، مرا بدرازینه [1] بفرست تا آنجا نمازی و دعائی [2] می کنم، وتو دانی با پادشاهی خویش. هلیل همچنان کرد، وبدان سخن بدر فریفته شد وهیچ از کار پدرش اندیشه نامد، پس بدر حسنویه نامها روان کرد بحضرت بغداد ببهاء الدوله پسر عضد لدوله (۲۵۹-ب) وشمس الدوله، وابوبکر رافع (۳) و ابوعیسی شادی، و سپاه خواست، و طمع افکندشان در آن ولایت، و بکورانان [4] کس فرستاد و یاوری خواست، و بدر عمداً قلعهٔ اختیار کرده برد که بدین میانه در بود [5] و بدین هر سه جایگاه نزدیک، بعد از آن وزیرالوزرا ابو غالب باسپاه از حضرت [6] بیامد، وابوبکر رافع را شمس الدوله با سپاه بفرستاد، و ابوعیسی شادی بن محمد، بدر نهاوند بایستادند بفرمان بدر حسنویه تاچه صواب بیند، واز کورانیان همچنین بسیاری سپاه بیامد وهلیل غافل بود، چون آگاه گشت ناگاه بنهاوند تاختن آورد از دینور وبسیاری بکشتند و اسیر گرفتند، و عبدالملک ماکان و اسمعیل صعلوك و ابوالعباس حاجب از گرفتاریان بودند، [7] پس ابوبکر رافع و بو عیسی شادی هر دو بگریختند و بر قلعه نهاوند [شدند] با چند تن از پیوستگان، و خراب بود قلعه، هلیل ببوبکر رافع کس فرستاد که اگرخواهی که ترا بگذارم تابروی، بوعیسی را بدست ده، وابوبکر رافع چنان دانست که چون بوعیسی نباشد کار وی بلند گردد، موافق داشت این کار، و ابوعیسی را بدست ایشان

---

(۱) قلعهٔ شبیه باین نام در حدود دینور و کردستان بنظر نرسید و کامل نام قلعه را ذکر نکرده (۲) اصل: دعای بکسرهٔ ملینهٔ یاء که شعرای فارس آنرا یاء نکره و حرکت آنرا مجهول نامند وصوت آن مانند کسرهٔ اضافه است (۳) ك: وراسل ابا الفتح بن عناز وابا عیسی شاذی بن محمد وهو باساداباد... و سپس گوید: وسار ابوعیسی الی سابور خواست فنهب حلل هلال و مضی الی نهاوند و بها ابوبکربن رافع.. (۹ ص ۷۲) (٤) کذا؟ وبعد کورانیان دارد واین نام در کامل (جورقان) ضبط است وکوران امروز نام طایفهٔ از اکراد است (٥) یعنی درین میانه بود (٦) مراد حضرت بهاء الدوله است که آنروز امیر الامرا و حاکم بغداد و عراق وفارس بود (۷) ظ این مطالب از کتاب تاجی است ودر کامل نیست ودر هیچ تاریخی دیگر بنظر نرسید و مغتنم است.

داد ، چون پیش هلیل بردندش بدست **برزیکانان**[1] باز داد (٢٦٠ـآ) تا بکشتندش وبعدازآن باسد آباد آوردندش بتربه[3] [. . .] پس چون بدر از همه جوانب معاونت یاف و گورانان بیامدند اواز دز بیرون آورد ،[4] و با هلیل حرب کرد و بکرفتش و بند عظیم محکم برنهادش و باز داشت ، وزیر الوزراء ابو غالب بی اندازه مال و نعمت قلعه از برستاربود خواست ،[5] برگرفت از زرینه وسیمینه و تختها جامه [و] نقد جواهر که آنرا قیاس نبود ، و هرچند در سپاه عراق چهارپا بود و بکرا یافتند جمه پربار کردند ، وبجانب بغداد رفتندو بعدازرفتن ایشان بدربشابورخواست آمدو کشتن ابوعیس شادی بروی عظیم سخت آمد و هرچند برزیکانرا که بیافت بفرمود کشتن و تخم ایش اندك مایه بود ، و گورانان را برکشید . واین حادثه در ماه ربیع الاول [بود] س احدی و اربعمایه ، و شمس الدوله . . . .[6] طاهر پسرهلیل برجدّ خویش خرو کرد و بدر با او حرب کرد و بی اندازه از سپاه او بکشت ، و طاهر از حرب گریخته برفت .[7]

پس بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله در سنه ثلاث [و اربعمایه] ببغدادبو

---

(١) برزیکانان ، کردانی بودند که از قبیلهٔ بدر وهلال بودند وآنانرا برزینیه نیز خوانند (٢) کامل گو ابوعیسی را بخشید وهمراه خود کرد تا لشکر ابوغالب برسیدند هلال با ابوعیسی مشورت کرد ابوعیس گفت صلاح نیست با این لشکر جنگیدن ، صواب چنانست که نسبت ببهاء الدوله اظهار خدمت واطاع کنی و آنان را بمال بخود مستمال سازی و اگر نپذیرفتند باید از دور و نزدیك بر آنان تنگ گیری بمطاوله پردازی چه آنان با مطاوله صبر نتوانند کردن ، ناچار صلح بپذیرند و باز گردند ، هلال نصیح ابوعیسی را مغشوش پنداشت و او را بکشت (٩ ص ٧٤) (٣) کذا ؟ ظ : و بتربت پدران بکر کردند ـ ك : ندارد . (٤) ظ : آمد . ك : هلال را لشکریان فخرالملك ابوغالب بگرفتند در جنك ، ذکری از بیرون آمدن بدر و جنك او با هلال در کامل نیست ، (٥) ظ : از قلعه که از بر شابورخواس بود بر گرفت . . . ك : قیل کان بها [ای في قلعة سابور خواست] اربعون الف بدرة دراهم اربعمایة بدرة ذهبا سوی الجواهر النفیسه و الثیاب و السلاح و غیر ذلك . . . (٩ ص ٧٤) (٦) لق شمس الدوله اینجا بیمورد است وگویا مطلب افتاده است . چه لقب طاهربن هلال شمس الدوله نبوده شمس الدوله لقب برادر مجدالدوله است . کامل هم فقط طاهربن هلال دارد (٧) حرب بدر طاهردرکامل نیست وگوید طاهر شهرزوررا از کسان فخرالملك عمید الجیوش بزور بگرفت (٩ ص ٨٤

و پسرش را [که] ابوشجاع سلطان الدوله لقب بود بنشاندند ، و مدت پادشاهی بهاء الدوله بیست و چهار سال بود ، و شمس الدوله بدر حسنویه راسخت بزرگ داشتی (٢٦٠-ب) و مخاطبت با او چنین کردی : مولای ور بیی [1] ناصرالدین و الدولة ابوالنجم مولای [2] امیرالمؤمنین ، پس اندر سنه خمس و اربعمایه بدر حسنو را با خوشین مسعود [3] کارزار افتاد بکنار سپید رود و شمس الدوله بیاوری بدر همی رفت ، چون بشنید که بدر خوشین [4] را بهزیمت کرد ، از راه بازگردید . و بدر خوشین [4] را حصار همی داد ، پس چند از کورانان [5] باهم سوگند خوردند که بدر حسنویه را بکشند ، و پیش بدر از ایشان کس نزدیکتر نبود ، وهیچ کس را برایشان این گمان نبرد ، [6] وناگاه دست بزوبین [بردندو] بر بدر [ز] رها داشتند ، و گویند خیمهٔ بود طنابش ببریدند ، ودست بزوبین کردند وبدر حسنو کشته شد ، برجائی که آنرا کوش خد [7] خوانند بر کنار سپیدرود [و] اورا [بمشهدعلی] دفن کردند [8] واورا زیارت کنند ، چون شمس الدوله آگاه شد سوی شابور خواست رفت و چندان نعمت وخواسته از خزینه بدر آورد که آنرا کرانه نبود ، و هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت وبجانب بغداد رفت بیاوری خواستن وسپاه آورد ، [9] و با شمس الدوله کارزار کرد و نزدیك بود که شمس الدوله را بهزیمت کند ، تاایزد تعالی [شمس الدوله را] ظفر داد ، و هلیل گرفتار شد ، پس شمس الدوله او را ببولاد وندان [10] داد تا بخون (٢٦١-آ) عبد الملك ماکان ، بکشتندش ، آنك او

---

(١) ظ : ربیبی ؟ . . (٢) ظ : مولی امیرالمؤمنین . (٣ و ٤) اصل : خوسین بوده و بعد آنرا (خوشین) کرده اند . کامل : حسین بن مسعود الکردی (ج ٩ ص ٨٥) (٥) ك : جورقان . (٦) ظ : نبود . (٧) ك : کوسجد (٨) ك : فنزل الحسین بن مسعود فرآه ملقی علی الارض فامر بتجهیزه و حمله الی مشهد علی علیه السلام لیدفن فیه ففعل ذلك و کان عادلا کثیر الصدقه والمعروف کبیرالنفس عظیم الهمة (٩ ص ٨٥) (٩) کامل گوید : هلال بن بدر در نزد سلطان الدوله محبوس بود وچون شمس الدوله بر املاك بدر استیلا یافت سلطان الدوله هلال را رها کرد و با لشکر بملك پدر فرستاد و هلال با شمس الدوله جرب کرد و اسیر شد و لشکر سلطان الدوله با بدترین حالی باز گشتند و هلال بدست شمس الدوله کشته شد (٨٥) (١٠) این نام در کامل نیست ، لیکن نام برزیکان - جورقان - اللیریه - الشلد نجان - عیشانیه ، در کامل هست و اینها طوایف اکرادند و بعید نیست که (لریه) اجداد الوار حالیه باشند ، چه الوار هم از طوایف کردان اند و (پولادوند) هم اکنون تیرهٔ کوچکی از الواراند که در حدود نهاوند و جاپلق بروستائی مشغول میباشند ،

را بنهاوند اسیر گرفت و پس بکشت ، و شمس الدوله بشارت فرستاد بحضرت ری پیش سیده و شاهنشاه ، و اندر ذوالحجه بود این حال ، و بهمدان باز گشت و شمس الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله اندر ماه صفر روز دوشنبه سنه تسع واربعمائه بمرد بظاهر همدان[١] چون از ابهر باز گشت [و باپسرش سماء الدوله ابوالحسن][٢] بیعت کردند ، و عمر شمس الدوله بیست و هشت سال بود و درین وقت وزارت بابو علی سینا داده بود ، و شمس الدوله سخت بخشنده بود بغایت ، چنانك هرچه نا گزیر تر بودی بدادی ، و باك نداشتی ، و مدت پادشاهی او چهارده سال بود .

وهم درین سال اسفهسالار محمد بن دشمن زار[٣] را علاء الدوله لقب نهادند پسر کاکو[و] ابوالعباس دشمنزار خال سیده و ایشان کوهی بودند .

و منوچهر پسر قابوس بن وشمگیر دختر محمود سبکتکین را بخواست و عروسی کردند همین سال .

و اندر عراق جماعتی از ترکان سلطان الدوله را معزول کردند ، چون بجانب اهواز رفته بود[و] بر برادرش ابوعلی بن[٤] بهاء الدوله بیعت کردند ، و ملك لقب نهادند ، و سلطان الدوله از جانب اهواز بشیراز رفت ، و آنجا برفت ،[٥] و برادرش از کرمان بیامد بجانب سلطان الدوله بپارس بنشست ، و ملك کالنجار[٦] پسر سلطان الدوله پادشاهی اهواز (٢٦١ ـ ب) و آن حدود بگرفت ، و آنجا بناها کرد ، چنانك اثر آن هنوز بجایست چنانك ملکاباد باهواز و سرا[ی] ملك بعسکرمکرم و رامز[٧] و ملك ابوعلی پسر بهاء الدوله درین وقت بمرد[٨] . و رسول علاء الدوله از بغداد بیامد ، نام او ابوالفضل بن نصرویه ،

---

(١) از نسخهٔ چاپی کامل فوت شمس الدوله فوت شده است . (٢) محاذی این اضافه نصف سطر در حاشیه لایقرء است و مطابق حدس اضافه شد . (٣) معروف : دشمنزیار . و جای دیگر درینکتاب : دشمن داد . (٤) ك : مشرف الدوله . (٥) کذا ؟ (٦) ك : اباکالیجار . و متن غلط است ، و این لقب همه جا باین شکل است وگویا ترکیبی است از (آبا) ی کنیهٔ عرب و (کالیجار) فارسی بمعنی (کارزار) و تقلید (اباالهیجاء) است ، یعنی پدر کارزار . وکالنجار یا ملك کالنجار غلط است (٧) رامز ، بجای رامهرمز ورامهرم مکرر دیده شده است (٨) بقول کا : ابوعلی شرف الدوله درسال ٤١٦ مرد و یك سال پیش ازاو ابوشجاع سلطان الدوله برادرش مرده بود ، ومرگ سلطان الدوله را صاحب مجمل نیاورده است ،

و لقب آورد و منشور بمخاطبت :عضدالدين علاءالدوله وفخر الملهو تاج الامه ابی‌جعفر محمد بن دشمن زار (١) حسام امیر المؤمنین ، از خلیفه وتاج وطوق ولوا آورد و ابتدا [ء] دولت ایشان[٢] این بود باصفهان وهمدان و آن حدود ، و پسر علاء الدوله المؤید فلك‌الدوله و غیاث‌الملة ابی‌کالیجار [٣] همدان ونواحی تا نزدیك حلوان بگرفت و درین عهد بدرگاه ری استیلاء دیلمان بود از مدتی باز و سیرتهای بد نهادند ومذهبهای نکوهیده داشتند و دست دراز کردند بغارت ازبیرون شهر [و] اندرون و سوختن بازارها و تاراج خانهای مردمان ، و شکوه و حشمت پادشاه نماند وکاروانها گسسته شد چنانك حاج از خراسان راه بگردانیدند و هرهفته فتنهٔ [از] دیگر نوع بودی بسببی محال[٤] ، و قتل وغارت و سوختن بتر از آنك ببغداد بود ، و ملك طبرستان خویش سیده [٥] بود ، بهر یکچند بیامدی باسپاه وقاعدتی و ترتیبی بنهادی ، (٢٦٢-آ) باری دیگر همان ناهمواری پدید آوردندی ، و هیچ استقامت نبود که آخر دولت بود و قاعده چنین است که آخر دولت سیرت بگردانند ، پس آخر کار بر سیده و شهنشاه بیرون آمدند و املاك ایشان بدست گرفتند و خون ریختن از حد گذشت ، و مذهب رافضی و باطنی آشکارا کردند وفلسفه ، و مسلمانی‌را پیش ایشان هیچ وقعی نماند ، تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتکین‌را رحمه‌الله بر

---

(١) معروف : دشمن زیار (٢) یعنی ابتداء دولت دیالمهٔ معروف به (کاکویه) که اول آنان محمدبن دشمنزیار و آخرشان علی بن فرامرز است واز (٣٩٨ الی٤٤٣) در عراق عجم و کردستان حکومت کردند (طبقات ملوك اسلام ص ١٣٠) (٣) اصل : ای کالیجار و در صفحهٔ ٤٠٢ ملك کالنجار ضبط کرده است و ابو کالیجار علی الظاهر و بر طبق حدسی که زده شده است ترکیبی است از عربی و فارسی بمعنی (پدر کار زار) و ابوالهیجاء عربی و تلفظ صحیح آن ابوکالیچار با جیم فارسی است لهجهٔ از کارژار که ما کارزار گوئیم و پسر علاء الدوله را نام ابوکالیجار نبوده و این نام در دیالمهٔ فارس دو نفر داشته اند : صمصام الدوله ابا کالیجار مرزبان و دیگر : عماد الدوله ابوکالیجار مرزبان (٤) یعنی سپاهیان دیلم در حضرت ری برخلاف میل پادشاه وقت ببهانهای محال و غیر وارد هرروز فسادی میکردند (٥) سیده ملکهٔ معروف دیلمی مادر مجدالدوله ابوطالب رستم‌شهنشاه پادشاه ری است که پس از مرگش محمود غزنوی ری را از پسرش انتزاع کرد (٣٨٧-٤٢٠)

ایشان گماشت و بری آمد با سپاه و بروز دوشنبه تاسع جمادی الاولی سنهٔ عشرین و اربعمایه ایشان را جمله قبض کرد ، و چندان خواسته از هرنوع بجای آمد که آنرا حدّو کرانه[1] نبود ، و تفصیل آن در فتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد ، و بسیار دارها بفرمود زدن وبزرگان دیلم را بر درخت کشیدند ، و بهری را در پوست گاو دوخت وبغزنین فرستاد ، ومقدار پنجاه خروار دفترروافض وباطنیان و فلاسفه ، از سر اهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهاء آویختگان بفرمود سوختن ، خواندم در نسخت نامهٔ کهسلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی ، کهپنجاه زن آزاد اندرسرای مهتر (۲۶۲-ب) ایشان بود ، رستم بن علی ، وسی فرزند داشت ازین زنان ، و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست ، و رستم بن علی شاهنشاه مجدالدوله بن فخرالدوله را همی خواهد ، و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد با ایشان[2] که همه علما وائمه شهر حاضر کرد ، و بدمذهبی وبدسیرتی ایشان درست گشت ، و بزبان خود معترف شدند و دولت از خاندان بوئیان نقل کرد ، وسیده بکریخته بود جائی ، وفر توت شده ، وشاهنشاه خرف گشته گویند بمرد همبری و گویند بخراسان بردندش و از آنجا مرده بازآوردند ، و قصه دراز است . واینجا بیش ازین نتوان آورد ، و من این تاریخ از مجموعهٔ بوسعید آبی[3] بیرون آوردم که شاهنشاه او را بآخر عهد وزارت داده بود ، مردی عظیم فاضل و متبحر اندر انواع علوم بوده است ، و دیگر کتب و احوالها .

(۱) اصل : حدود کرانه (۲) اصل : بکه ایشان (۳) ابوسعید آبی منسوب به « آبه » یاقوت در لفظ آبه مینویسد : «والیها ینسب فیما احسب الوزیر ابوسعد (کذا) منصوربن الحسین الابی ، ولی اعمالا جلیله و صحب الصاحب بن عباد ثم وزر لمجد الدوله رستم بن فخرالدوله بن رکن الدوله . . . وکان ادیباً و شاعراً مصنفا وهو مؤلف کتاب نثرالدّرر و تاریخ الری وغیر ذلك . . . و نیز در فصول المهمه ذیل احوالات حضرت باقر (ع) از نثرالدّرر ابوسعید منصوربن الحسن آبی (کذا) نام برده شده . ، وکشف الظنون هم نام او را با قدری تحریف ذکر کرده است . ومراد مؤلف از مجموعه ابوسعید گویا تاریخ ری مشارالیه باشد که قسمت اخیر تاریخ بوئیان را از آنجا گرفته ورنه خود گوید که تاریخ بوئیان را از تاریخ تاجی تالیف صابی نقل کرده است وروایت مرگ سیده درین تاریخ باروایات دیگر مورخان فرق دارد

ذکر آل محمود بن سبکتکین رحمة الله علیه

اندر سنهٔ اربع وثمانین وثلثمایه چنانك گفته‌ایم ابتداء دولت ایشان بودست که بیاوری منصور نوح آمدند چنانك شرح داده‌ایم وازآن (۲۶۳-آ) پس مدت پادشاهی ایشان تا غایت سنهٔ خمس و عشرین و خمسمایه، مدت صدوسی و شش سال بر این سیاقت بوده است که یاد کرده میشود:

[محمود . . . (۱)] سی وسه سال بودست [مسعود بن محمود] دوازده سال بودست
[مودود بن مسعود] نه سال بودست [علی بن مسعود] یکسال بودست
[عبدالرشید] ده سال بودست [فرخزاد بن مسعود] چهل روز بودست
[ابراهیم بن مسعود] هفت سال بودست [مسعود بن ابراهیم] چهل وسه سال بودست
[ملك ارسلان بن مسعود[۲]] هجده سال[۳] بودست [بهرامشاه بن مسعود] دوسال[٤] بودست

ومرا این تواریخ ازاملاء امیر عمادی محمود بن الامام السنجری الغزنوی حفظه الله معلوم شد وآنرا بمحل اعتماد توان نوشت، پس اخبار وسیر وفتحها[ی] سلطان محمود وغزاها اندر هندوستان (۲۶۳-ب) و ملتان، و آوردن منات، وهمچنین بنواحی ترکستان، وهر نواحی بسیار بودست، و در آن معنی کتابهاء مفرد ساخته‌اند، چون یمینی [و] بیهقی و دیگر مصنفات که در آن دولت ساخته‌اند. ایراد آن لایق این مختصر نیست، اگر توفیق یابیم گوئیم.

و مسعود پسرش سخت قوی هیکل و باقوت بودست چنانك ازکارهای او که قریب العهدست و حکایت قوت و توانائی او وصفت گرزش که بغزنین نهاده است حقیقت میشود که آنچ از پیشینگان باز گفته‌اند چون گرشاسب، و سام، و رستم،

---

(۱) این صورت اسامی از روی فهرستی که در آغاز این کتاب قرار داده بود نوشته شد و در سالها دقتی بعمل نیامد (۲) در فهرست مدت ملك ارسلان دو سال است. ولی اینجا در برابر جائی که نام او باید باشد هجده سال نوشته شده؟ و غلط است (۳) ظ: هیجده ماه - رجوع بمقدمهٔ کتاب و فهرست شود (٤) بهرامشاه مدتی دراز پادشاهی کرده - لیکن این مدت تا عهد مؤلف این کتابست (ر ك: فهرست مقدمه)

و دیگران ، متصور تواند بود . و آخر عهدش برباطی که آنرا ماریکله [1] خوانند میان دو آب که در راهست از غزنین تا لَهاوُور ، برگذر ، غلامانش چاهی ژرف کندند و فراخ وبخاشاك وچوب‌سرش پوشیده کردند تامسعود درآن جایگاه افتاد ، وبدان جایگاه سنگ نیافتند، جوالها وغرارهها ریگ پرهمی کردند وبوی فرومی گذاشتند، ومسعود آنرا بدان گرانی بدست همی گرفت و زیر پای همی نهاد تانزدیك رسانید که برتواند آمد ، پس از مطبخهاهاونها وچیزها [ی] سنگی بیاوبختند ازنهیب جان و بر سر او میزدند بُشتا بُشت [2] تا سست شد و کشته (٤٦٢ـآ) گشت [3] واین عجایب تر از چاه رستم که شغاد کنده بود ، و توانائی عظیم داشتست ، و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیرخلف ملك سیستان رفت ، چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد ، گفت محمود سلطانست و از آن پس این لقب مستعمل شد ، و طغرل غلام مسعود [4] بود ، وآنست که با الب ارسلان سلطان حرب کرد [5] و عبدالرشید پسر خداوندش را بگرفت وبقلعه باز داشت تا بمرد ، و فرخ زاد برخاست و کار طغرل سپری شد ، و بهرامشاه اینست که در ایام سنجر اورا قبض کرد بعدازشکستن سپاه غزنین ، و بخراسان آورد ، و باز بپادشاهی و خانه خویش فرستادش و تا این غایت‌هنوز بجایست ودرآخراخبار گوئیم انشاءالله

ذکر آل سلجوق ثبت‌الله قواعدهم

رایت سلطانی [6] معظم ابوطالب محمد بن میکائیل بن سلجوق پیداشد بخراسان

(١) ك : ماریکله کذا : گردیزی (٢) پشتاپشت ظ یعنی پشت سرهم (٣) گردیزی وبیهقی و کامل بااین مخالفت روایت‌دارند و کامل نظیر بیهقی است وروایت چاه راهم‌ذکر کرده‌است (٩ص١٦٧) (٤) ك : مودود(٥) بقول ك : طغرل‌باینغو در سیستان‌حرب کرد وظفر اورا نبود واینکه‌بالشکرخراسان حرب‌کرده است خرخیز نام از امرای غزنویه است که بعد از قتل طغرل وپادشاهی فرخزاد امیر الامرا شدو بامر فرخ زاد باکلسارغ فرمانده لشکر داود پدر الب‌ارسلان حرب کرد ولشکرخراسان‌را بشکست وکلسارغ را با گروهی از اعاظم سلجوقیه اسیر کرد سپس الب‌ارسلان لشکری دیگر بریاست داود پدرش فرستاد ولشکر غزنوی را بشکستند واسیر زیاد گرفتند وفرخزادبناچار کلسارغ را آزاد ساخت وامرای‌خراسان را خلعت داد (٩ص٢٠٢) (٦) یای سلطانی یای علامت اضافه است که درخطوط‌قدیم مراعات می‌شده است‌واز نسخهٔ قدیمی درین نسخ باقی‌مانده .

از جانب شمال مشرق ، و لقب او **طغرل بك** ، و از آن وقت باز که ابتداء دولت بود، و سلطان مسعود بن محمود را بدندانقان [1] بشکست ، در سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه ، از آن پس ری (٢٦٤-ب) و اصفهان بگرفت بعد از آنك با فرامهر [2] بن علاء الدوله صلح کرد ، و او را اقطاعی معین کرد در جملهٔ یزد و ابرقوه ، که آنجا مقام گرفت ، و عمید الملك ابی نصر کندری وزیر بود ، و طغرل ببغداد رفت وامیر المؤمنین [القائم بامر الله] را از دست بساسیری بیرون آورد و باز بخلافت بنشاند ، و سوی شام و حدود روم شد ، و فتحهاء بزرگ برآمدش ، و از شام بتاختن بهمدان آمد بنزدیك دو هفته کمتر ، با چند سواری که سیف الدوله **ابرهیم ینال** برادرش حصار شهر همی داد ، وسیف الدوله بعد از آن کشته شد ، و هیچ دولت مبارکتر از آن وی نبود ، ونیکو سیرتی او همچنین در آل سلجوق بماند . واندر سنه ست و خمسین واربعمائه بری از دنیا برفت وسلطان درایام قائم بود ، بیست و شش سال[و] بعدازو سلطان معظم **محمود بن داود ـ میکائیل بن سلجوق** بنشست لقب او **الب ارسلان** و اندر سنه سبع و خمسین واربعمائه بعراق آمد ، وپس بشام رفت ، وبدر میلادجرد [3] فتحهاء عظیم برآمد، ودرین وقت **نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق** وزیر شده بود وبفرمان او عمیدالملك (٢٦٥ ـ آ) ابونصر کندری کشته شد ، و بعهد طغرل اندر بود که از نابینا در مسجد زر برداشته بود ، و بدان تجمل ساخت و بخدمت **مسعود** پیوست و بعد از اقبال عوض آن اضعاف بجای باز آورد ، وچندان توفیق خیرات یافت . وسلطان بجانب خراسان آمد بر عزم ماورا النهر، پس اندر سنه ست وستین واربعمایه کشته شد بر دست **یوسف کوتوال** براتفاقی عجب بکنار جیحون ، و اورا پنج پسر بود

---

(١) اصل : بدید انقان ، دند انقان محلی است بین مرو و مفازه وجیحون کهمسعود درآن صحرا کشته شد (گردیزی و بیهقی) (٢) معروف فرامرز و هو ظهیر الدین ابومنصور فرامرز بن علاء الدوله ابوجعفر بن محمد الکاکویه (٣) ك : ملاز کرد (٩ ص١٨٨) . و ملاد یا میلاد کرد از نواحی ارمنستان و حدود ارزنة الروم است

تتش ، ملکشاه ، ارسلان ، بوری برس،[1] طغرل تتش را بپادشاهی شام نشانده بو
ونسل او انجاست بحلب ، و برادرش قاورد پادشاهی کرمان داشت وهنوز فرزندار
او ملك کرمانند ، و سلطان الب ارسلان در ایام قایم بود نه سال ، وبعد او سلطار
معظم ابوالفتح ملکشاه بن محمد بنشست بپادشاهی ، و ارسلان ارغون[2] را خراسار
داد بهری ودیگر برادران را همچنین ولایتها داد ، وعالم از داد و نظام[3] الملك
بیاسود ، چون عمّ اوقاورد را طمع افتاد درمملکت[4] ، بظاهر همدان وقاورد گرفتا
(٢٦٥-ب) شد واو را بقلعه امیر سید[5] بهمدان باز داشتند ، و از آن پس او ر
همان جایگاه بکشتند ، و گوهر آیین خادم ملازم آن کار بود ، و بسیار دشمنانرا مقهو
کرد ، و پادشاهی خجسته دولت و سایه بود برسپاهی و رعیت ، پس سوی ماورالنهر
رفت ، و سمرقند بستد بحرب ، و خانهٔ خانیان از تخمهٔ افراسیاب و خزینهای ایشار
جمله با احمد خان بعراق آورد ، و تا اوز کند برفت وبهمه کامرانی باز گشت بسوی
اصفهان ، و درین عهد باصفهان مذهب باطنیان تازه کرده بودند و بهر جای دعوی
کردند وقوت گرفتند و قلعهاء محکم بدست آوردند ، پس اندر سنهٔ اربع و ثمانین
اربعمائه سلطان عزم بغداد کرد ، [و] اندر خمس [و] ثمانین[6] سلطان را فرمان حق
رسید ، و گویند دارو دادندش و او را سه پسر بود برکیارق، محمد، سنجر[7] و
سلطان ملکشاه اندرایام مقتدی بود [بیست]سال ازبعد او سلطان معظم ابوالمظفر
برکیارق ملکشاه بنشست بجای پدر ، وکار تاج الملك ابوالغنایم بزرگ شده بود ، :

---

(١) ك : و خلف الب ارسلان من الاولاد ملکشاه وایاز و تکش و بوری برش و تتش و ارسلان ارغو و ساره و عایشه و بنتا آخر (١٠ ص ٢٦) عماد : بوری برس و ارسلان ارغو وغیره . . . (٢) عماد کاتب : ارسلان ارغون (قاهره ص ٤٥) راحة الصدور : ارسلان ارغون و برکیارق (١٤٣ - لیدن) (٣) کذا ط : داد نظام (٤) ظ کلمهٔ : وجنگ افتاد ازمتن افتاده (٥) کذا و نام قلعه در تواریخ دیده نشد و گویند با لشکر همراه بردندش بدر همدان وبشبی زهرش دادند (راحة الصدور ١٢٧) و کامل : بدست گوهر آئین خبه کردند (١٠-٣٩) عماد کاتب : غلامی ارمنی یك بهر گوهر آئین خبه کردش وقاورد همی تضرع می نمود (قاهره ص ٤٦) (٦) اصل : و سلطان (٧) عماد اربعة بنین : برکیارق ، محمد ، سنجر و محمود وکان محمود طفلا (ص : ٧٦ قاهره)

غلامان نظام الملك بزر دوات بودند [١] او را بکشتند بتهمت خون نظام الملك، و بعد از وزارت (٢٦٦ آ) عز الملك پسر نظام الملك، کار مجد (٢) الملك قمی بالا گرفت، پس اسمعیل پسر اسمعیل تعالی [٣] که خال برکیارق بود از ارمنیه بیامد با سپاه و بکارزار [٤] اندر کشته شد [٥] آخر سنهٔ ست وثمانین، واز آن پس عم او تتش بیامد با سپاه بسیار بطمع پادشاهی، و همدان بگرفت، و سوی ری رفت، و بی اندازه سپاه عراق باوی بودند، و میان ساوه و ری مصاف کردند جائی که آنرا دشت ماوه [٦] خوانند وتتش کشته شد، وعلی بن فرامرز بن علاء الدوله کشته شد کبا تتش [٧] بود، و این حال سنه ثمان و ثما[نین و اربعـ]ـمایه بود، و سلطان محمد بارّانیه [٨] و آن حدود ملکت بود، وسلطان سنجر را امیر سپاه سالار برسق کبیر سوی خراسان برد، و پادشاهی بروی مستقیم گشت، و همانجایگاه برسق شهید گشت از زخم کارد بواطنه، و بعد از این وقعتها بود و حربها میان سلطانان: برکیارق و محمد، و از جمله بمصاف سپید رود امیرداد اوزبك کشته شد از معروفان و گوهراپین وبمصاف شرّاه [٩] مؤیدالملك ابوبکر عبیدالله پسر نظام [١٠] گرفتار شد وسلطان

---

(١) ازین عبارت چیزی مفهوم نشد ؟. ونیز واقعهٔ قتل نظام الملک از نسخه افتاده است. (٢) اصل: محمد (٣) کذا وهو امیر اسمعیل بن یاقوتی بن چغری بیك برادر زبیده خاتون مادر برکیارق (راحه الصدور: ١٤١ - ١٤٣ - ك: ١٠ ص ٧٧) ومتن مفهوم نشد (٤) این کارزار بردر کرج اتفاق افتاده است (٥) اسمعیل در جنگ کشته نشد، بلکه بعد از این مصاف نزد خواهر خود زبیده مادر برکیارق آمد درماه رجب ودر ماه رمضان همان سال سلطان برکیارق اورا بفرمود کشتن (راحه: ١٤٢) ك: بزبیده پیوست و روزی چند برنیامد کمشتکین جاندار و آقسنقر و بوزان درخلوت ازو سخن بیرون کشیدند و او سرّ خود بروز داد که قصد قتل سلطان دارد و همانجا او را بکشتند ١٠ ص ٧٨) (٦) عماد: عند قرية يقال لها واشلو على اثنى عشر فرسخاً من الرى (طبع قاهره ص ٧٩) حاشیهٔ راحه: واشیلو (ص: ١٤٣) ك: ندارد. یاقوت: داشیلوا، قرية بينها و بين الرى اثنا عشر فرسخاً بها كان مقتل تاج الدوله تتش بن الب ارسلان فى صفر سنه ٤٨٨ (٤ ص ٢٦) (٧) یعنی: که با تتش و اینرسم در کتب کهنه مکرر دیده شد (٨) عماد: جنزه - که گنجه باشد (ص ٨٠) وگنجه از ایالت اران است (٩) نام این محل در ك و عماد و راحة یافته نشد و ظ: شرا بالفتح التشدید. ناحية كبيرة من نواحى همدان (یاقوت ٥ - ٢٤٦) و چون این جنگ که جنگ دوم است بردر همدان بوده است باید شرا صحیح باشد (١٠) اصل: و پسر. مراد نظام الملک

برکیارق او را بدست خویش گردن بزد، واز بعد (٢٦٦-ب) عزالملک[1] ومجد-الملک[2] مهتر فرزندان نظام فخرالملک المظفر[3] وزارت کرد، چون بخراسان رفت بعد از آن وزارت باعز[الملک] عبدالجلیل[4] عمید بغداد[5] رسید، و او را بواطنه بکشتند[پس]خطیرالملک ابومنصور[6] وزیر گشت، تاسلطان برکیارق را[7] از بیماری دراز بدو بروجرد فرمان یافت رحمة الله، سنه تسع و تسعین واربعمائه و ایاز امیر سپهسالار بود، ملکشاه پسر برکیارق را ببغداد برد بپادشاهی، تاسلطان محمد همان وقت از موصل بیامد. سلطان برکیارق اندر ایام مستظهر بود، [د]واز ده سال[8]

از بعد او سلطان معظم ابوشجاع محمدبن ملکشاه ببغداد رسید، ایازرا سیاست فرمود هم در سنهٔ تسع و تسعین و اربعمائه[9]، و برتخت نشست متمکن، و سعدالملک[10] وزیر او بودپس سوی اصفهان رفت وسیف الدوله صدقة بن مزید[11] امیر عرب عصیان کرد از جهت سرخاب دیلم، سلطان ببغداد رفت و کارزار کردند و جمعی بی عدد از عرب کشته شدند[و] صدقه را کشته بیافتند و سرش پیش سلطان آوردند، و سرخاب اسیر افتاد بقلعه تکریت بازداشتند، و چشمش تباه کردند، و سالها آنجا بماند و درین سال حصار دزکوه[12] (٢٦٧-آ) بود باصفهان، که باطنیان از مدتها باز گرفته بودند، تا بعد ازین حادثه اول سنه احدی و خمسمائه بستدند، و جملهٔ ملحدانرا بکشتند، ومهتر ایشان را عطاش[13] بکشتند و بیاویختند، و بعد

(١) عزالملک حسین بن نظام‌الملک (٢) مجدالملک ابوالفتح القمی (٣) فخرالملک ابوالفتح المظفر ابن نظام (٤) اصل: الجبیل (٥) الوزیر الاعز ابوالمحاسن عبدالجلیل بن محمد الدهستانی (ک ١٠ ص ١١٢) (٦) خطیرالملک ابومنصور المیبذی و اسمه محمد بن الحسین (عماد: ٩٤) ک: المیبذی (١٠ص١٣٢) واین خطیر الملک وزیر سلطان محمد بن ملکشاه است نه برکیارق (٧) ظ: را زایدست. (٨) ک: و مدة وقوع اسم السلطنة علیه اثنتی عشرة سنه و اربعة اشهر (١٠ ص ١٣٣) (٩) ک: ثمان وتسعین. . (١٠ص ١٣٥) (١٠) سعدالملک ابوالمحاسن سعدبن محمد (ک ١٠ ص ١٣٤) (١١) اصل: فزیده (١٢) قلعهٔ دزکوه که سلطان ملکشاه بنا فرموده بود و شاه دژ نام نهاده (راحة: ١٥٦) (١٣) احمدبن عبدالملک عطاش (رک راحه: ص ١٥٦- ١٦١) ک: حوادث خمسمائه (١٠ ص ١٥١)

ازآن سلطان سعدالملك را باچندتن دیگر ازخواجگان معروف سیاست فرمود ، و بدر اصفهان برکنار زرینه رود همه را بیاویخت ، وزان پس وزارت بضیاءالملك احمد داد پسر نظام ،و سلطان همت برقمع باطنیان گماشت و همهٔ بزرگان دولت باحتیاط می بودند از کارد زدن ایشان ، و سلطان عزم کرد حصار قلعهٔ الموت را خربها الله که ملجاء آن طایفه بود،و بهر وقت سپاهها می فرستاد و خرابیها می کرد ، و چند قلعه در آن حدود بستدند و خراب کردند ، آخر کار حصار فتح نزدیك رسانیده بود و اغلب بزرگان حضرت سلطان با سپاه ملازم این کار بودند ، و برپایان قلعه جایگاهها ساخته بودند و بناها مقام را ، چنانکه عارت حصار سخت باشد ، و بر قلعه ذخیرتی نمانده بود و روز بروزامید می‌بود ستدن قلعه ،خدای تعالی هنوز مدت فتنهٔ ایشان را تقدیر نکرده‌بود ، حادثهٔ‌سلطان افتاد باصفهان ، ولشکر پراکنده شدند (٢٦٧-ب) و اضطرابها افتاد چنانك ازجای شرح معلوم شود پس سلطان‌چون ببغداد رفت ضیاءالملك احمد را معزول کرد و خطیرالملك ابومنصور را وزارت داد ، وآخر سال سنهٔ ثمان و خمسمایهٔ احمدیل روادی[1] را باطنیان در سرای سلطان بکشتند ، وسلطان باصفهان آمد درسنهٔ تسع [و] خمسمایه ، وخطیر را معزول کردند ، و بعد از یکسال‌ربیت‌الدوله ابومنصور پسر وزیر ابوشجاع باصفهان آمد ، و او وزیر خلیفه المستظهر بالله بود ،واندر شوال‌سنهٔ‌احدی‌عشر[ة]وخمسمایه سلطان اندر بیماری سخت او راخلعت وزارت داد ، و بیماری برسلطان مستولی‌شده بود ، و اندر سنهٔ عشرکه مهر خراسان[2] رسید سلطان محمود را ولیعهد کرده‌بودند بزر[گ]فرزندان،[3] وپس ذوالحجه‌اندرسنهٔ‌احدی‌عشر[ة] و خمسمایه‌فرمان‌یافت و پنج پسرماند ازو سلطان محمود و ملك مسعود و ملك طغرل و ملك سلجوق شاه و ملك سلیمان شاه انارالله براهینهم ، وسلطان محمد اندر ایام مستظهر بود ـ دوازده سال ، چنانك یاد کرده آمد .

و سلطان اعظم مغیث‌الدنیا والدین ابوالحرث(٢٦٨-آ) سنجر بن

(١) وهو احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان الروادی الکردی صاحب مراغه وغیرها من آذربیجان (ك : ١٠ ص ١٨١) (٢) کذا ؟ (٣) ظ : بزرگتر فرزندان ،

ملکشاه برهان امیرالمؤمنین [را] پادشاهی جمله خراسان مستخلص شدودشمنان را مقهور [کرد] و از آن روز باز هر روز فتح و نصرت اندر زیادت بود بحمدالله تعالی، وهیچ صاحب قران‌را چندین‌فتوح و کارها برنیامد، وهمه پادشاهان اسلام کمر مطاوعت بستند، و در جمله بلاد اسلام و خطبهٔ مسلمانی بر منبر ها خطبه را بنام او آرایش دادند، و هیچ سلطان برخاندان افراسیاب و ملك غزنین و محمودیان چیرگی نیافت و چنین کامکار نگشت بجز این سلطان، و از بعد ظفر حکم [1] کرد و خانهٔ ایشان بجای بداشت، و در پادشاهی عادل بود و رعیت ازو آسوده بودند، و چون فخر الملك درآن‌عهدبخراسان رفت، وزارت دادش وسالهابودتا آنگاه که‌بواطنه بکشتندش[و]ازبعداو پسرش‌وزیر کرد، مدتی، چون سخط سلطان اورا دریافت‌کشته شد، و بعد از وی شهاب‌الدین برادر زادهٔ نظام‌الملك وزیر گشت، و درین عهد که سلطان بهمدان آمد [2] سنه اثنی عشر[ة] وخمسمایه، وزیر شهاب بود، و اندرثمان عشر و خمسمایه معین الدین ابونصر الفضل (٢٦٨-ب) بن محمود را ازقاشان بخواند وزارت ویرا داد، و ذکر سیر و فتوح او امیرالشعراء معزی نظم کردست، [3] اگر خدای تعالی توفیق دهد خاتمت کتاب بدان بیارائیم ان شاء الله، و چون‌دولت سلطان اعظم و معظم اعزالله انصارهما در ین عهدست بهم موصول کنیم.

سلطان معظم مغیث الدنیا والدین ابی‌القاسم محمودبن [محمد بن]ملکشاه [به] سعدتر ین طالع بر تخت پادشاهی نشست باصفهان، بذی‌الحجه اندرسنه احدی‌عشرةو خمسمایا واندرسنه اثناعشر مولانا الامام المسترشد بالله امیرالمؤمنین بنشست ومنتصف جمادی الاولی بهمدان انتقال خطبه بوداز نام‌مستظهر بمسترشدوسلطان‌محمد رحمة‌الله‌علیه‌بعهد خویش ملك‌مسعودرا بموصل وشام‌فرستاده بود واقسنقر برسقی اتابك‌و صاحب امر [4]

(١) ظ: کرم (٢) جای دیگر هم راجع به همدان فعل (آمد) آورده و ازین معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است (٣) از امیر معزی جز قصایدی که در مدح سنجر وشرح فتوحات وی گفته است، شعر دیگری که از قبیل قصص و مزدوجات باشد چنانکه ازین عبارت بذهن تبادر مینماید. دیده نشده و در تذکره ها هم ثبت نیامده است (٤) اصل امیر.

بود ، وملك طغرل‌را بار‌انیه وآذربادگان فرستاده‌بود و اتابك کندغدی [1] بود غلام سلطان و پسر خواند [2] و ملك سلجوق‌شاه را پارس داد ، و آن حدود ، و آخر عهد اوبا اتابك قراجه الذواق [3] غلام سلطان‌آنجا فرستادشان ، پس سلطان معظم (٢٦٩ ـ آ) چون‌بهمدان‌آمد وزیر‌علی شمشیر می‌رسید ، [4] وسلطان اعظم [5] ازخراسان بری‌آمدودرین‌وقت امیرسیدعلاء الدوله‌وزیر را [6] بازداشته بودند و مال همی طلبیدند پس سلطان معظم سوی ساوه‌رفت‌و آنجا بظاهر شهر روزچهارشنبه ثالث‌جامدی‌الاولی سنهٔ اثنی عشر مصاف بود ، و بعد حالها سپاه عراق پرا کنده شدند ، و سلطان اعظم ، اتابك غزاغلی را سیاست فرمود ، بعد از آنکه اسیر گرفتند ، و اندرین حرب قتلغ تکین جکل و کند گز کشته شدند از عراقیان ، وسلطان معظم بدر همدان‌آمد بعد از آنك بساوه علاء الدوله را خلاص داد ، و درین وقت سلطان چند کس را خلاص داد از جمله‌ملك‌منکوبرز بود پسر بوری برز ، [7] واو آنست که بعهدسلطان محمد خروج کرده بود ، و اورا سلطان ناگاهان می‌خواندند ، و گرفتار شد ، سلطان او را میل کشیدن فرمود ، و از آن مدت بزندان بود هر جایگاه ، و در ین وقت بهمدان بازداشته بود ، وهمچنین نوشتکین شیر گیر ، وبلاق‌وسکریه [8] همه را گشاده کرد ، وپس بر عزم خراسان بازگشت وسلطان (٢٦٩ ـ ب) معظم پیش سلطان اعظم عز نصر هما آمد ، بظاهر ری ، و بزرگان سپاه عراق ، و ولی عهدی برسلطان معظم

---

(١) ك: الامیرکنتغدی (١٠ ص ١٩٣) عماد : کند غدی (قاهره ص١١٣) (٢) ظ: بمعنی‌پسرخوانده (٣) ك : قراجة الساقی (ص ١٩٤) (کذا عماد ض ١١٤) (٤) این عبارت معنی ندارد و ظ اصل چنین بوده : « چون بهمدان آمد وزیرربیب‌الدوله بمرد و وزارت به علی سمیرمی رسید » (رك : راحة: ص ٢٠٣ ـ ك : ١٠ ص ١٩٤) و قال عماد الکاتب : و درج الوزیر الربیب فی تلك الایام و سکن فی حمی الحمام ، و تولی الوزارة کمال الملك ابوالحسن علي بن احمد السمیرمی و ذلك فی سنه ٥١٢ و ذلك قبل المصاف بین السلطانین بثلاثة ایام (قاهره ص١١٥) و کامل گوید : وتوفی بهاوزیره‌الربیب و استوزر اباطالب (کذا) السمیرمی (١٠ ص ١٩٤) (٥) سلطان اعظم مراد سنجر است وسلطان معظم‌مرادمحمودبن محمد بن ملکشاه (٦) صفحهٔ ٤١٤ زریر-واین‌امیر سید علاء الدوله‌رئیس‌همدان و نبیرهٔ سید ابوهاشم علوی است (ظ ؟) (٧) بوری برز ، و بوری برس (ك ١٠ ص ١٨٠) و بوری برس پسرالب‌ارسلان‌است (٨) شناخته‌نشد . شاید منکوبرس‌دوم باشد که بعدها حاجب طغرل بن محمدبن‌ملکشاه شد ؟ (راحة ح ٣ ص٢٠٨)

قرار گرفت و در ین وقت بود که منکوبرز [1] را سیاست فرمودند، و چون سلطان بخراسان بازگشت ملك سلجوقشاه را با خود ببرد، و سلطان معظم باصفهان رفت، و احمد بغرا [2] را بکشتند و امیربار علی(۳) سر ابد [4] بگریخت و بخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بردست نور الدوله پسر برسق [5] و بعد از مدتی نزدیك سلطان، قیصر [6] را ببغداد سیاست فرمود، و بعد از ین حالها جیوش بك از آبه [7] ملك مسعود را بدر همدان آورد باسپاهی بسیار برابر سلطان، و روز پنجشنبه هجدهم ربیع الاول سنهٔ ثلاث عشر، [8] مصاف کردند و نماز دیگر جیوشبك هزیمت شد و ملك مسعود را سه شنبه بیست و سوم همین ماه پیش سلطان آوردند. و برادر، اورا گرامی کرد چنانك از حلم او سزید، و استاد اسمعیل را که وزارت همین ملك کرد، سیاست فرمودند، و روز سه شنبه بیست و یکم ربیع الاول از راه، امیر علاء الدوله گرشاسب بن علی بن فرامرز را بفرمان سلطان اندر خیمه بگرفتند و بقلعهٔ (۲۷۰-آ) فرزین بردند، و بماه رجب اندر، علاء الدوله، دزدار را بکشت، و از فرزین سوی خراسان رفت بدرگاه سلطان اعظم، و امیر دبیس بن صدقه عاصی شد، و سلطان [از همدان ببغداد شد و] ز بغداد بوی فرستاد [وی] ازجای برخاست و بلحمه [9] اندر شد و برادرش امیر منصور را بدرگاه عالی فرستاد، و از پس چند روز او را بسرای خلافت بردند و محبوس کردند، و اندر محرم سنه خمس عشر امیر سید علاء الدوله زریر [10] ازدرگاه بازگشت و اول ماه شب آدینه از دنیا بیرون شد بظاهر بهستون اندر راه، و اندر آخر صفر ببغداد کمال علی را بکشتند باطنیان، و سلطان چون بدر همدان آمد، وزارت بشمس الملك عثمان بن نظام الملك داد، و برمبلغ هفتصد هزار دینار موافقت بستد

---

(۱) منکوبرس، ك: (۱۰ ص۱۹۶ - ۱۹۷) عماد: سیاست منکوبرس و قراتکین قصاب را بسنجر نسبت داده است (ص ۱۱۸) و کامل گوید سنجر ویرا بمحمود سپرد و محمود سیاست کرد (۲) عماد: امیر احمد بن بغرا (ص ۱۱۹) (۳) عماد، امیر علی بار. ك: امیر علی بن عمر وهو حاجب السلطان محمد (۱۹۷) (٤) این دو کلمه فهمیده نشد... ظ: پرده دار (۵) ك: اقبوری بن برسق (۱۰ ص ۱۹۷) (٦) یکی از امرای محمود بن محمد است (۷) ك: جیوش بك آتابك مسعود (۱۹۹) عماد جوشبك آتابك (ص ۱۲۱) (۸) ك: اربع عشر. عماد: ۵۱۳ (۹) ظ: حله ر ك (ك ج ۱۰ ص ۲۰۰ (۱۰) در صفحه ۴۱۳ (وزیر)؟.

ترکت علاء الدوله را، پس سلطان عزم آذربادگان کرد، و حادثهٔ خاتون[1] افتاد بهمدان و به تبریز سلطان جیوشبك را سیاست فرمود کردن، و سوی شماخی و شروان رفت اندر سنهٔ ست عشر، و ابخازیانرا دفع کرد، و شروانشاه را از قلعه بزیر آورد، و باز گردید و هم بآذربادگان شمس الملك [را] قبض فرمود (ب-۲۷۰) و بفرمود کشتن و سرش بحضرت خراسان فرستاد، وچون قوام الدین ابوالقاسم الناصر بن الحسین در سنهٔ ثمان عشر از درگاه سلطان اعظم باز گردید در خدمت مهد میمون[2] [و] بحضرت سلطان معظم رسید بهمدان [و] خلعت وزارت پوشید بیست و هشتم ماه روز چهار شنبه، و بعد از این حادثها افتاد، و ملك مسعود را سلطان اعظم پیش خود خواند و از هر جنس اضطرابها بود از دبیس تا حاجت آمد بیرون آمدن امیرالمؤمنین المسترشد بالله، و کارزار بادبیس ومنتشر شدن، و پیوستن او بملك طغرل ورفتن بدرگاه خراسان بخدمت بارگاه عالی سلطان اعظم، و این شرحها اخبار سلطان اعظم و معظم محمود اندر عهد خلافت امیرالمؤمنین مسترشد اندر آخر بجایگاه اصل نویسم اگر از حق تعالی توفیق یافته شود که این هر سه دولت متصلست با هم و بیشتر از ین تا سنهٔ عشرین و خمسمایه هم برین سان مختصر نتوانستم ذکر کردن و هرچه حادث شدست و شود از سنهٔ عشرین و خمسمایه هم برین سان مختصر در آخر این

---

(۱) مهملك خاتون دختر سنجر زن محمود بود و درینوقت نماند و سنجر دختر دیگر بوی داد. دولتشاه گوید: «ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملك خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حبالهٔ سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود سلطان سنجر بسیار از وفات او تنگدل و ملول شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیهٔ خاتون بگوید عمعق پیر و عاجز و نابینا بود از قصیدهٔ مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بود.

قطعه

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان　　رفت آن گل شکفته و در خاك شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر　　بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

(تذکرهٔ دولتشاه چاپ بریل ص ٦٤-٦٥)

(۲) مراد، ستی خاتون است. راحة: چون مهملك نماند امیر ستی خاتون مادر گوهر نسب را بفرستاد (ص ۲۰۵)

مجلد یاد کنیم تا کتاب اندام اندام بنرود[1] الله تعالی علی ذلك معین و به الثقه .(۲۷۱-آ)

باب الحادی والعشرون

اندر لقب پادشاهان عجم و شهرهای مشرق و بعضی از هند و زمین مغرب و القاب خلفا و سلاطین بعد از رسل علیهم السلام

بدانك پیغامبرانرا و پادشاهان و ترکان را هر جایگاه بیرون از نام بلقبی خوانده اند، بعضی تعظیم را و بعضی آنك در الفاظ مردمان روان گشتی، و بدان معروف بودندی، و هنوز از آن جملت بعضی بر نسق مانده است و بعضی درین ایام دیگر نوع گویند از عهد قدیم باز، و اگر چه بهری خود ازین، بجایگاه گفته آمدست و مجمل اینجا از هر چیزی ذکری کرده شد تا آسان تر توان دانست، و ابتدا بذکر ملوك عجم کنیم، تا القاب رسل موصول باشد .[به] لقب خلفا و سلاطین اندرین عهد سنهٔ عشرین و خمسمایه،

تا روزگار افریدون زمین ایران را هنیره[2] خواندندی، و هوشنگ و طهمورث و جمشید و را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی، چون افریدون اقلیم رابع را بایرج داد زمین ایران نام نهادند [به] اضافت (۲۷۱-ب) نام او [و] تا بعهد زوطهماسب[3] همه را شاه خواندندی، و چون قباد آمد ،زال او را کی لقب نهاد یعنی اصل، و همه را چنین خواندند، و چون روزگار اسکندر سپری شد بعد از آن اشکانیان بودند کما بیش چهارصد سال، چون اردشیر پاپك سر تخمهٔ ساسانیان بر خاست، او را

---

(۱) بااین تاکید معلوم میشود ندانسته است که کتاب مجمل التواریخ بیش از همه کتب اندام اندام رفته است ! (۲) رسالات پهلوی : خونیرس ، با واو مجهول ، و چون (خ) در لفظ پهلوی با (ه) یك حرف و غالباً با یکدیگر متبدل شوند مانند (ارتخشیر - ارته ششیر) و (خوب - هو) و غیره و امروز مانند (خندق - هندق) و غیره و بیشتر لغاتی که آخر آنها در لفظ پهلوی (س) باشد بعد از اسلام آن سین (ه) شده مانند (گاه - گاس - پادفراس - پادفراه - مس - مه - ماس - ماه) و غیره وبنابراین (خنیرس) هنیره شده است - و این لغت در کتب عرب (خنیرث) منضبط شده است ، بمعنی اقلیم وسط و ناف زمین که اقلیم چارم باشد . (۳) زو اضافه بتهماسب یعنی پسر طهماسب ،

شاهنشاه گفتند وایران را زمین پارسیان گفتند زیرا که اردشیر از پارس برخاست واز عهد قباد پدر نوشروان برشهنشاه «خسرو» بیفزودند لقب کسری، گفتندی کسری نوشیروان، و کسری پرویز همچنین تا یزدجرد شهریار، اما پارسیان از عهد کیومرث با یزدجرد شهریار، [هریکیرا] بلقبی خواندندی بیرون از چنین که شهریار و شاه و شهنشاه و خدایگان و خسرو و غیره، [و] من آنرا درین جدول جمع آوردم تا آسان باشد.(۲۷۲-آ)

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
کیومرث	گل‌شاه[۱]	هوشنگ	پیشداد	طهمورث	دناوند و دیوبند(۲)
جمّ	شیدیعنی خور(۳)[٥]	ضحاك	بیوراسب[٤]	فریدون	فرخ داده
منوچهر	کینه توردران دست(٥)	نوذر	کم‌بخت[٦]	افراسیاب	جهان گیر ودگر(۷)
زاب	زوتهماسپ[۸]	قباد	کی	کیکاوس	ودخرد[۹]

(۱) گل شاه (یعنی شاه گل - بکسر اول) گرشاه (یعنی شاه کوه - بفتح اول) (۲)ص : زیناوند (یعنی مسلح - زین بپهلوی بمعنی سلاح است) زیباوند هم دیده شده (آثارالباقیه ص۱۰۳) (۳) شید- شاد، شت، ظاهراً یکیست وبمعنی : مقدس و نورانی است (٤) بیور، ده هزار معنی شده است، لکن بقراینی که محلش اینجا نیست باید بیور را بمعنی (دسته - جرگه- عدة ازده الی ده‌هزار) گرفت، باصطلاح امروز : خیلی - بسیار - آثارالباقیه ص۱۰۳ : اژدهاك کذا: طبری (٥) اصل کم نقطه : کینه توز درازدست(؟) کینهٔ توروران دست (؟) آثارالباقیه ص۱۰٤ : بیروز (٦) ظ : کم بخت (۷) جهانگیر و دگر (یعنی جهانگیر بدکار) چه‌بد بزبان پهلوی (وت . ود) است که واو بباء بدل‌شده (۸) زوتهماسپ باضافه (۹) ودخرد- بدخرد رك: حاشیه ۷

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
کیخسرو	اندروای[1]	لهراسف	آزادمرد	کشتاسپ	وده‌هر[2]
بهمن	درازانکل[3]	سمیراندخت	همای[4]	داراب	وزرك[5]
دارای	کوچك	اسکندر	ویرای کره[6]	اردوان	افدم یعنی آخر (۷)
اردشیر پاپك	شاهنشاه[8]	شاپور	شاپورشاه[9]	هرمزد	مردانه
بهرام	هیج[10]	بهرام‌دوم	هیج[11]	بهرام‌سوم	سکان‌شاه (۱۲) یعنی سیستان
نرسه‌وهرمزد۱۳	هیج[14]	شابور	ذوالاکتاف هویه‌سنباد(۱۵)	اردشیر	نیکوکار[16]

(۱) اندروای ، یعنی در هوا ، چه کیخسرو بزعم پیشینیان غایب شد و باسمان و مینو صعود کرد. و اوروای بزبان پهلوی بمعنی هواست (۲) بدمهر ، بمناسبت غدری که با پسرش اسفندیار کرد. (۳) دراز انکل ، یعنی دراز دست انکل بمعنی انگشت است آثار الباقیه : طویل الباع ـ مقرو شر (ص ۱۰۵ ـ ۱۱۱) (٤) آثار الباقیه : چهر ازاد (۱۰۵) یعني نجیب و یاکزاد (٥) وزرك یعنی بزرگ ، بزبان پهلوی (٦) ظ : ویران کره . یعنی ویران کاره یا ویرانکره . چه ایران از او ویران شد ، ودر کتب پهلوی اسکندر را کجستك ، بضم کاف یا گاف وفتح جیم (یعني ملعون) لقب داده‌اند (۷) اصل : اقدام ـ افدم یعنی آخرین ـ چه افد بفتح الف وسکون فاء (بزبان پهلوی) بمعنی آخر و (ام) همانست که در دوم وسوم ودهم آورند که معنی وصفی بکلمه میدهد ـ یعنی: آخرین (۸) آثار الباقیه ۱۲۱ : ویلقب بالجامع لجمعه ملك الفرس . باپکان (۹) آثار .. (برده) (۱۰) آثار .. بردحان ، ح : بردحاز ؟ (۱۱) آثار .. ساهنده (۱۲) اصل سکار شاه . آثار: سکانشاه (۱۳) اصل : بوسه . نرسه و نرسی در اصل : نرسهی است (۱٤) آثار .. نخجیرکان ـ هرمزبن نرسی : کوه بد (ص ۱۲۱) (۱۵) اصل : هویه سیبا . آثار: هوبه سنبا ، هوبه رهویه بمعنی کتف وسنبا بمعنی سنبنده و سوراخ کننده است و ذوالاکتاف معرب آنست (۱٦) آثار : الجمیل . سابور بن سابور . سابور الجنود (ص ۱۲۱) .

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
بهرام	کرمانشاه	بهرام	هیچ	یزدجرد	دفر[1] وزه‌گر
بهرام	گور	یزدجرد	نسرم[2]	پیروز بلاش[3]	ایرور[4]
قباد	کوادبن‌ادان دیس(٥)	نوشروان	دادگروعادل	هرمزد	ترك‌زاد
خسرو	ایرویز[6]	قباد	شیروی	اردشیر	هیچ[7]
هجیر[8]	بوران‌دخت	خورشید[9]	آزرمیدخت[10]	خرداد (١١) ودیگران	هیچ
یزدجرد	ودبخت[12]	آخر ملوك العجم			

پس هرچه فرود ازشاهان بودند وزیران را دستور خوانده‌اند (٢٧٢-ب) و مؤبد مؤبدان چون قاضی القضاة بودست [با] حکمی نافذ اندر شرع ایشان ، ومؤبد ازوی

(١) اصل : فر : دفر - پهلوی دپر ، یعنی زبر و خشن - (رك : ص ٣٥ ح : ١) وزه‌گر - بزه‌گر یعنی گناهکار . آثار : اثیم (٢) اثار : شاه دوست (٣) ظ : پیروز یزدجرد . زیرا فیروز پدر بلاش است نه پسر او (٤) آثار : مردانه ، بلاش بن فیروز : کرمان مانه (ص ١٢٢) (٥) مجمل ص ٣٦ ح : ١ کواد بریرا این ریش . حمزه: ص٣٩ ، کواد پریرا این‌دش . آثار : الی ان بغی فی‌الدین‌ نخلم : نیك‌رای ظ ص : ؛ پریر آئین دش باشد، یعنی : پریر آئین وی زشت بوده ؟ واین لقب بعداز توبه از مزدکی بودن بوی‌داده شده‌باشد ، والله‌اعلم (٦)ایرویز و پرویز ظ : بمعنی پیروز است ، یعنی مظفر (٧) آثار : کوچك (٨) باید تقدیم وتاخیر باشد و هژیرلقب بوران باشد . آثار: (السعیده) (٩) آثار : السعیده (١٠)آثار (القادله) آثار : شهر براز (حرمان - قرخان) کسری بن قباد (کوتاه) فیروز (حوسدید) ص ١٢٢

بدرجه کمتر، رد[1] کسی را خواندندی که رأی قوی داشته است، و هستی[2] بجای ستاره شناس این خود معروف است، و جماعتی که ملازم [آتش] خانها بوده اند و خوانندهٔ کتابهاء ایشانرا هیربد خواندندی اما جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد شاه، و از فرود آن پهلوان و سپهبد، بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار و مرزبان[3] صاحب طرفان را خوانده‌اند، و دهقان رئیسان و خداوند ضیاع و املاك را، وجملهٔ آتش‌پرستان را مغ گفته‌اند، آئین پارسیان این بوده است.

اندر القاب پادشاهان مشرق

و القاب پادشاهان مشرق برین جملت بوده است که یاد کرده شود، و همه شاهان را این چنین خوانده اند و اغلب آنست که اکنون همچنین گویند وبعضی منسوخ شده است واز آن قاعدت بگردیده[4] (۲۷۳_آ)

پادشاه چین را فغفور[5] گویند پادشاه چین اندرون بغرعر خاقان[6]

---

(۱) اصل این کلمه در اوستا (رتو) است بمعنی بزرگ و روحانی، و بارها این لغت در اوستا در مورد خود زرتشت هم استعمال شده است و در سخنان دری بمعنی دانا وقوی و نیك وپاك مستعمل بوده (بپوشید درع سیاوش رد)، ودر شاهنامه کلمهٔ (رد) یکبار در مورد زرتشت استعمال شده است آنجا که سپاه ارجاسپ در آتشکدهٔ نوش آذر بلخ زرتشت و گروهی از هیربدان را کشت وچنین گوید:

وز آنجا بنوش آذر اندر شدند رد و هیربد را همه سر زدند

(۲) کذا؟ . . . در کتب پهلوی ستاره شناس را اختر همار و رئیس آن جماعت را اختر هماران سردار گویند، و این نام در کتب پهلوی بنظر حقیر نرسید ـ در کتاب یادگار زریران لقب جاماسپ را بیتاش آورده وبزعم پارسیان هندبمعنی منجم واصل آن: بیتاش زیگ است. و کلمهٔ متن بایدمصحف باشد (۳) اصل: و صاحب طرفان (٤) این جدول با جداولی که مورخان مانند ابوریحان وغیرهم ترتیب داده اند فرق دارد و گویا مؤلف معلومات عصر خود را هم بر آن افزوده است ازین رو قسمتی امفهوم ماند (٥) فغفور ـ لغت فارسی است و اصل آن مرکبست از (بغ) بمعنی خدای و (پور) بمعنی سر، یعنی پسر خدای وگویا این کلمه ترجمهٔ لغتی است که چینیان بپادشاه خود داده اند و فغفور معرب بپور است (٦) ظ: تغزغز خاقان.

پادشاه ختن را عظیم الختن گویند   پادشاه خزو [1] را خزر خاقان گویند
پادشاه تبت را خاقان تبت گویند   پادشاه غزو [2] را بیغو [3] گویند
پادشاه یغما را بغر [4] خان گویند   پادشاه سغد را بکتکین گویند
پادشاه چگل راتکسین [5] چگل گویند   پادشاه سحتکث [6] را کولنقانش [7] گویند
پادشاه حورکتال [8] را مغلیغا گویند   پادشاه اثلیغ [9] را نیال تکین گویند
پادشاه سوبات [10] را یلان شاه گویند   پادشاه سالغ [11] را قلاچور گویند
پادشاه سوتکت [12] راخامسکی گویند   پادشاه برسخان [13] تبین برسخان گویند
پادشاه کاشغر را خان گویند   پادشاه کیمال [14] را تنغ گویند
پادشاه تتار را سیمون بیوی حیار [15] گویند   پادشاه شلخ [16] را خیلش ارکن گویند
پادشاه حموکت [17] را بلاوکث گویند   پادشاه بزرگ سغد را اخشید گویند
پادشاه خلخ [18] را راتیغ گویند   پادشاه نحسین [19] را قتکین [19] گویند
پادشاه لبان را قتکین لبان گویند   پادشاه طراز را ایلاس گویند
پادشاه فرغانه [20] را احبشد گویند   پادشاه سروشینه [21] راافشین گویند
پادشاه چاج را خذو [22] گویند   پادشاه مجعر را کنده گویند
پادشاه سقلاب را سویت وسرنج [23] گویند   پادشاه روس را خاقان روس گویند

---

(۱) ظ خزر (۲) ظ غز . غوز ، ترکمانان سلجوقی و غیرهم (۳) یبغو و بیغو دیده شده است آثارالباقیه (ص۱۰۱ ملوك الترك الغزیه : حنوته (حیوبه) یاقوت : حبویه ـ مادهٔ : ترکستان (٤) بغرا[؟] (٥) تکین (؟) ناصر خسرو : هرچند مهار خلق بگرفتند امروز تکین و ایبك و بیغو . (٦) ظ : بجناك از حدود تغز غز ـ یا : ربنکت از بلاد سغد (ابن فقیه چاپ بریل ص ۳۲۹ ـ ۳۲۷) بنجکث از رساتیق سغد (یاقوت) (؟) (۷ـ۸ـ۹ـ۱۰ـ۱۱) کذا ... (۱۲) نوتنکث ـ تونکت از بلاد سغد؟ (ابن فقیه ص۳۲۸) (۱۳) نوشجان ؟نوشجان از ولایات ترکستان است . ابن فقیه گوید : و من نوشجان الاعلی الی مدینة خاقان التغز غز مسیرة ۳ شهر فی قری کبار وخصب (ص۳۲۸) (١٤) ظ : کیماك . ابن فقیه گوید: ومن اسبیجاب الی موضع ملك کیماك مسیرة ۸۰ یوما یحمل فیها الطعام (ص۳۲۸)(۱٥) کذا . . ؟ (۱٦) کذا . . ؟ (۱۷) انوذکث (از بلاد سغد ؟) (۱۸) خرلخ ابن فقیه (۱۹) اصل بی نقطه (۲۰) کذا ؟ . . . (۲۱) ص : اسروشنه . شروسنه ـ سروشنه . شروسنه بهمهٔ املاها دیده شده (۲۲) ظ : خذین ـ آثارالباقیه : تدن (ص ۱۰۱) (۲۳) آثارالباقیه : قبار (ص ۱۰۲)

پادشاه برطاس را طرو (؟) گویند ــ پادشاه الان را الان شاه گویند

پادشاه لکزانرا لکزانشاه گویند ــ پادشاه هند را رآی گویند

(۲۷۳-ب) اندرلقب و کنیتهاء کشور هندوان

پادشاه قنوج [1] را هرکسی کباشد اورا رای خوانند، ودر شهر کشمیر جیبال گویندشان، و بهندوستان شنکل، پس اندر شهر ها بسرندیب و قمار وقیصوره و زمین کله تا هندوستان اندرونی سولاهط وآن حدود هر پادشاه را بدان موضع باز خوانند چون ملك سرندیب و پاشاه قمار وشاه قیصور، هم برین سان، اما بزرگتر پادشاهان هندوستان را مهراج خوانند آنك همه هندوان بفرمان او باشند، و کسانی را که بر کوهها نشینند و با مردم نیامیزند و خورد و پوشش از گیاه سازند و روی ازین جهان برداشته باشند و دانایان باشند در همه علوم، ایشان را برهمن و جندال گویند، و کسانی که در بتخانها خدمت کنندهٔ بتان باشند و پرستندهٔ روز و شب، ایشان را شمن گویند بهندوچین، و پادشاهان زمین کابل و سند را رتبیل [2] گویند، و پادشاه غور [3] رستم زال بعهد خویش، از رتبیل جدا کرد و پادشاهش را وزمین را غور لقب نهادند. و پادشاه غرجستان را شار خوانند، و پادشاه بامیان را شین [4] گویند، و این ولایتها رستم را بود در جملهٔ زابلستان، و این لقبها وی نهادست، و اکنون همان رسم بجایست.

بزمین یمن وشام وعرب

(۲۷۴-آ) تبعانرا القاب برین سان بودست که اندرین جدول ثبت کردیم، و

---

(۱) اصل: فتوح. قنوج، بفتح وکسر و ضم اول، و ثانی مفتوح مشدد، نواحی رود گنك هندوستان را گویند و گنك و گنج و قنوج وگا نژهمه یك لفظ اند (۲) این اسم را در کتب چاپی (رتبیل) نویسند، اما در برخی کتب خطی فارسي از قبیل ترجمهٔ طبری قدیمی که نزد اینجانب است (زنتبیل و زندبیل) و در تاریخ سیستان خطی (زنبیل) ضبط کرده اند، وباید صحیح آن زنتبیل که مخفف زندبیل است باشد و رتبیل معنی ندارد ودرین نسخه هم گرچه بنقاط آن اعتماد نیست معذالك (زنبیل) نوشته شده که ممکن است دونقطه یکی متعلق به (زاء معجمه) اول لغت باشد (۳) ظ: پادشاهی غور (۴) آثارالباقیه: شیر بامیان (ص ۱۰۲) کذا فی طبری.

اگرچه ازبالاء این کتاب ذکر اسامی والقاب این جماعت درپادشاهان گفته [آمد] ، اما اینجا از بهر تخفیف طلب طالبان برجدول نهاده ایم والسلام .

الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب	الاسماء	الالقاب
عبدالشمس[1]	سبا	حمیر	بن[2] سبا	الحرث الرایش[3]	تبع الاول
ابرهه	ذوالمنار[4]	افریقیس	ذوالاذعار[5]	هدهاد[6]	ذوسرح
بلقیس	ملکه	ناشرا[7]	ینعم[8]	ابومالك	تبع
[شمر][9]	[یرعش][9]	الاقرن	تبع الاصغر	ذوجیشان	اسمه[لقبه]
تبع الاقرن[10]	اسمه لقبه	کلی کرب	تبع	[اسمه ابوکرب][9] بن کلی کرب	اسمه لقبه
حسان[11]	تُبع	عَمرو	ذوالاعواد[12]	عبیدالکلال[13]	هیج
تبع اخر	اسمه لقبه	مرید	هیج	ولیعه	هیج
ابرهه	الصباح[14]	حسان	هاج	حشمه العالم[15]	ذوالشناتر
زرعه	ذونواس	ذوجدن	اسمه لقبه	ابرهة الحبشی[16]	الاشرم
یکسوم	ومسروق[17]	الجیشان	سیف ذی یزن (کذا)		

(۱) و هو سبابن یشجب بن یعرب بن قحطان (حمزه : ۸۱) (۲) اصل : برسبا (۳) اصل : الحرات الرابر (٤) اصل : دوالمنان (٥) حمزه : ذوالاذعارا را لقب (العبد) برادر (افریقیس) دانسته است (ص۸۳) (٦) حمزه : هداد بن شراحیل (۷) حمزه : ناشرینعم (اصل متن : باشرا) (۸) اصل : منعم (۹) از حمزه ص ۸٤ (۱۰) حمزه : تبع بن اقرن بن شمر (۱۱) اصل : حسین (۱۲) حمزه : موثبان وذوالاعواد (ص ۸٦) (۱۳) عبدالکلاد هم خوانده میشود . حمزه : عبید کلال (۱٤) حمزه ملك بعد ابرهه صهبان بن محرث فی زمن یزدجرد والد بهرام جور . . . وان الملك انتقل بعده الی صباح بن ابرهة الصباح . . . وانهما ملکافی زمان و احد خمس عشرة سنه (ص۸۷) (۱٥) کذا ؟ حمزه ذوشناتر (۱٦) اصل : الحبشی . حمزة : ابرهه بن الاشرم (۱۷) مسروق نام جانشین یکوم است .

(٢٧٤-ب) عرب عراق [را]

لخمیان گفته‌اند ودر جمله، جذیمه [١] را ابرش خوانده‌اند وبعد از عمرو و عدی آل‌نصر گفتندی، وامرؤ القیس پدر عمرو را بدو لقب کرد[ندی] یعنی‌اول، ودیگرامرؤالقیس مخرق‌الاول گفتندی، و نعمان راکه خورنق کرد اعور، وحارث ابن‌عمروالکندی [را] آکل المرار(٢)،وقابوس، قلیه‌العرس، ونعمان منذر را قتیل ابرویز خواندندی.

وملوك عرب شام را

غسانیان گفته اند، و چون جفنة بن عمرو را - [٣] و او را عمرو مریقتا خواندندی و لقب او ماء السماء بود - پادشاه گشت، و بعد از وی همه را ملوك آل جفنه گفته اند،

اندر لقب مردمان زمین روم و مغرب واصطلاحات ایشان

چون سام نریمان بفرمان افریدون سلم را بجانب روم برد، وپادشاه روم بطاعت پیش آمد، سام سلم را بر تخت پادشاهی نشاند، وملك‌الروم را کرسی زرین نهاد، و سام تاج برگرفت و برسر سلم‌نهاد، و گفت‌اینست‌قیصر قیصران، وآن‌لقب برپادشاهان روم بماند و بروایتی (٢٧٥-آ)آنست که‌خود یاد کردیم که اول قیاصره اغسطس بود و الله اعلم. اما درین خلاف نیست که پادشاه روم را قیصر گویند، و پادشاه طنجه و افریقیه‌واندلس را افریقس گویند، وپادشاه یونان زمین را وافرنجه را وجزیره‌ارا بطلیموس [٤] گفته‌اند، و پادشاه مصرو قبط و نبط [٥] را فرعون خوانده اند، و این

---

(١) اصل : خدیمه (٢) حمزه : حجرآکل المرار بن عمرو، و او از ملوك کنده است (ص ٩٢) (٣) ظ : را زاید است (٤) ص : بلطمیوس . و بطلمیوس بعداز اسکندر پادشاه مصر شد وخاندان او را بطالسه گویند (٥) نبط - ربطی بمصر و قبط ندارد چه قبط و قبطی مردم مصر را گویند و نبط (بفتحتین) مردم قدیم جزیرة العرب را . مگر باعتبار نبطیان قدیم که در طور سینا سکونت داشته اند.

همه القابست . ودر آن عهد که افریدون نریمان‌را بروم فرستاد که بت پرستی گرفته بودند، چون ملك‌الروم را بکشت از فرزندان بطلیموس یکی بنشاندند نام او قرقیال و او نسقی نهاد اندر ترتیب سپاه سخت، و اگر چه اخبار نریمان‌است ایدر [1] نوشته است تا خواننده را ازین قصه ملال نگیرد، و چنین عادت رفته بود که همیشه‌صدو بیست هزار مرد بر درگاه بایستد و دوازده سپاه سالار، چنانك زیر دست هریکی ده هزا[ر] مردکاری باشند، و اورا بطریقی، و هر بطریقی را دو سرهنگ باشند هر یکی سالار پنج هزار مرد، وایشان را طرنحار [2] خوانند، و بازهرطرنحاری‌را پنج مرد باشد [و]هریکی برچهل مرد مهتر بُوَد ولقب ایشان قنطربج [3] باشد، وچهار مرد مهتر کرده باشد این قنطربح هریکی برده مرد، ونقیب‌این سپاه را، (۲۷۶-ب) لقب اسطرطقوس باشد، و این بحکمت ساخته اند تا هر کجا که چهل مرد باید فرستادن بطریقی را گویند که قنطرخی را بفرست، و اگر چنانك هزار مرد باید دو بطریق را فرماید هم برین سان، وآنکس که‌مهتر همهٔ حاکمان بود آنرا برجتین [4] خوانده اند ونائب اورا سقریط [4] و آنك حرس مَلك نگاه دارد، تقلس [4] گویندش، و صاحب عمارت را دمستقین گویند، و هم برین شکل، وازآن رسمها اکنون بسیاری برجایست، و چون دین ترسائی گرفتند، پیش نمازرا قس [5] خواندند، و مقیمان دیر ها و کلیساها را رهبان گویند، و دانندگان را از خداوندان رای و تدبیر حرب جاثلیق [6] گویند، این مایه از کتابها بیرون توانستم آورد والله اعلم‌به. (۲۷۷-آ)

---

(۱) اصل، اندر، یعنی: اگر چه این اخبار مربوط بداستان (نریمان) است معذلك اینجا نوشتیم تاخواننده را ملال نگیرد. (۲) کذا؟. بجای‌لام ی‌هم خوانده میشود (۳) سطر بعد: قنطرخ (؟) (٤) کذا؟ . . (٥) ظ: قسیس. (٦) اصل: جاثلبق

اسماء و القاب رسل علیهم السلام

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
آدم	صفی الله	ادریس	صدیقاً نبیا	نوح	نجی الله
هود	نبی الله	صالح	نبی الله	ابراهیم	خلیل الله
اسمعیل	ذبیح الله	اسحق	نبی الله	یعقوب	اسرائیل الله
یوسف	الصدیق	لوط	نبی الله	ایوب	العبد الصابر
شعیب	خطیب الانبیاء	ایلیا	نبی الله	موسی	کلیم الله
هرون	نبی الله	یوشع	نبی الله	ذوالکفل	نبی الله الصابر
الیاس	نبی الله	یسع	نبی الله	اشموئیل	نبی الله
داود	نبی الله الحاکم	سلیمان	نبی الله	اسا	نبی الله
سا	نبی الله	زکریا	نبی الله	عُزیر	نبی الله
دانیال	نبی الله	ارمیا	[نبی الله]	یحیی	سیداً و نبیا
عیسی	روح الله	یونس	نبی الله	جرجیس	نبی الله
جماعة المؤمنین	علیهم [سلام] الله	اصحاب الکهف	شمسون العابد	صلواة الله	علیهم اجمعین

و از عهد پیغامبر ما صلوات الله علیه تا بعهد شهور سنهٔ عشرین و خمسمایه اگر چه پراکنده اغلب گفته شدست القاب و نام خلفا و ملوک و سلاطین برشش طبقه وضع کرده آمد بر جدآول، تا آسان توان یافت. (۲۷۷-ب) والقاب پیغامبر بر **مصطفی** قناعت کرده آمد، که دیگر القاب خود بتفصیل نوشته آمدست.

طبقهٔ اول: پیغامبر علیه السلام [وخلفاء راشدین][1]

المصطفی ابوالقاسم محمد ص	الصدیق ابوبکر العتیق	الفاروق ابوحفص عمر
ذوالنورین ابوعمرو عثمان	المرتضی ابوالحسن علی	التقی ابومحمد الحسن

(۱) در اصل: طبقهٔ اول در ذکر مولد ونسب پیغامبر علیه السلام - وچون با ذیل موافقت نداشت اصلاح شد

طبقهٔ ثانی بنو امیه

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابوعبدالرحمن معاویه	امیرالمؤمنین	ابوخالد یزید	امیرالمؤمنین	ابولیلی معویه	امیرالمؤمنین
ابوعبدالملک	مروان	ابوخبیب (۱) [عبدالله] بن الزبیر	امیرالمؤمنین	[ابوالولید عبدالملک]	ابوالذبان رشح الحجر (۲)
ابوالعباس الولید	مفتاح الحمد	ابوایوب سلیمان	امیرالمؤمنین	ابوحفص عمر ابن عبدالعزیز	اشج بنی امیه (۳)
ابوخالد یزید	الماجد	ابوالولید هشام	المارق ـ احول [بنی] امیه	ابوالعباس الولید	امیرالمؤمنین
ابوخالد یزید	الناقص	ابواسحق ابرهیم	المخلوع	ابوعبدالملک مروان	الحمار

آخر بنی امیه انقطع اصلهم (٤)

(۲۷۸ـآ) طبقهٔ ثالث بنی العباس

اسماء	القاب	اسماء	القاب	اسماء	القاب
ابوالعباس عبدالله	السفاح، المرتضی	ابوجعفر عبدالله	المنصور ابوالدوانیق	ابوعبدالله محمد	المهدی
ابومحمد موسی	الهادی	ابوجعفر هرون	الرشید	ابوعبدالله محمد	الامین ـ المخلوع
ابوالعباس عبدالله	المامون	ابواسحق ابرهیم	المعتصم بالله	ابوجعفر هرون	الواثق بالله
ابوالفضل جعفر	المتوکل علی الله	ابوجعفر محمد	المنتصر بالله	ابوالعباس احمد	المستعین بالله
ابوعبدالله محمد	المعتز بالله (٥)	ابوجعفر محمد	[المعتمد علی الله]	ابوالعباس احمد	المعتضد بالله
ابومحمد علی	المکتفی بالله	ابوالفضل جعفر	المقتدر بالله	ابوطاهر محمد	القاهر بالله
ابوالعباس احمد	الراضی بالله	ابواسحق ابرهیم	المتقی لله	ابوالقاسم عبیدالله	المستکفی بالله
ابوالقاسم الفضل	المطیع لله	ابوبکر عبدالکریم	الطایع بالله	ابوالعباس احمد	القادر بالله
ابوجعفر احمد	القایم بامر الله	ابوالقاسم عبدالله	المقتدی بامر الله	ابوالعباس احمد	المستظهر بالله
ابومنصور الفضل	المسترشد بالله	ابوجعفر	الراشد بالله	ابوعبدالله محمد	المقتفی لامر (٦) الله
ابوالمظفر یوسف	المستنجد بالله	[ابومحمد حسن]	[المستضی بامر الله]	ابوالعباس احمد	الناصر لدین الله

(۱) اصل : ابوحمد (۲) اصل : ابوالربان اسح الحجه (۳) اصل : اسح بن امیه (٤) اصل : انقطع حلهم
(٥) محمد مهتدی را ندارد ودر کنیه هاهم اشتباه دارد (٦) اصل : المستضی بالله.

در عهد سامانیان القاب کمتر بود و جز[1] امیر در هیچ کتاب ذکر نیافتیم[2]، و ما درین جدول اول القاب واسامی آل بویه یاد کنیم !

(۲۷۸ـب) طبقهٔ رابع

در اسامي و القاب ملوك و سلاطين اهل اسلام رحمهم الله

اسماء	القاب	اسماء آبائهم	اسماء	القاب	اسماء آبائهم
ابو الحسن علی	عمادالدوله	بن بویه(۳)	ابوعلي الحسن	رکن الدوله	بن بویه
ابو الحسن بوئی	معز الدوله	بن بویه	ابو شجاع [فنا] خسرو	عضد الدوله	بن الحسن بن بویه
ابو منصور بویه	مؤید الدوله	بن الحسن بن بویه	ابو الحسن علی	شهنشاه فخر الدوله	بن الحسن بویه
ابو طالب رستم	شاهنشاه مجدالدوله	بن فخر الدوله علی	ابو طاهر شاه خسرو	شمس الدوله	بن فخر الدوله
ابو شجاع بویه	عین الدوله	بن فخر الدوله علی	ابو بختیار(٤)	عز الدوله	بن معز الدوله
ابو الفوارس	شرف الدوله	بن عضد الدوله	ابو نصر	بهاء الدوله	بن عضد الدوله
ابو شجاع	سلطان الدوله	بن بهاء الدوله	ابو علی	ملك	بن بهاء الدوله
ابو اسحق	عمدة الدوله	بن معز الدوله	ابا کالیجار(٥)	ملك	بن سلطان الدوله
ابی کالیجار(٥)	صمصام الدوله	بن عضد الدوله	ابو محمد کاکو	علاء الدوله	بن دشمنزیار(٦)
ابو المظفر	المؤید فلك الدوله	بن علاء الدوله	[ثم] انتقل الدولة الی آل سلجوق		

(۲۷۹ـآ) طبقهٔ خامس

القاب و کنیت و توقیع محمودیان

الاسماء	اسامی الاباء	الالقاب	التوقیعات
ابو القسم محمود	بن سبکتکین[3]	یمین الدوله	و الله هو المحمود
ابو احمد محمد	بن محمود	عمادالدوله[7]	توکلت علی الله
ابو سعد[8] مسعود	بن محمود	شهاب الدوله	

(۱) اصل : جر ـ جد . (۲) اینجا جملهٔ (و امرای آل سامان) بود وزاید بنظر رسید و حذف شد (۳) در متن ابن هابدون الف است . (٤) ظ : بختیار ـ زیرا نام عزالدوله در تواریخ بختیار است نه ابوبختیار . (٥) اصل : کالنجار (٦) اصل : دشمرار (۷) جلال الدوله و جمال الملة ابواحمد محمد (زین الاخبار گردیزی چاپ برلن . ص : ۹۲) (۸) ابوسعید (گردیزی ص۹۲) .

الاسماء	اسامی الاباء	الالقاب	التوقیعات
ابوالفتح مودود	بن مسعود	شهاب الدوله	
ابوالحسن علی	بن مسعود	بهاء الدوله	
ابونصر [1] عبدالرشید	بن محمود	مجدالدوله [1]	
ابوالفضل فرخ زاد	بن مسعود	جمال الدوله	
ابوالمظفر ابرهیم	بن مسعود	ظهیرالدوله	بالله الکریم یثق ابرهیم
ابوسعید مسعود	بن ابرهیم	علاء الدوله	سعدبالله مسعود (؟)
ابوالفتح ملک ارسلان	بن مسعودالثانی	سلطان الدوله	بالله المنان یثق(۲)ارسلان
ابوالمظفر بهرامشاه	بن مسعود	یمین الدوله	اعتصم بالله بهرامشاه
ابوشجاع خسروشاه	بن بهرامشاه	ظهیر الدوله [3]	

(۲۷۹-ب) طبقهٔ سادس

نام و القاب و کنیت [و] طغرا و توقیع آل سلجوق رحمهم الله

	الاسماء	اسامی آباء	القاب	التوقیعات
السلطان المعظم رکن الدنیا و ال[دین]	ابوطالب طغرل	محمدبن میکائیل	یمین امیر المؤمنین	اعتمادی علی الله
السلطان المعظم ملک الاسلام والمسلمین	الب ارسلان محمد	بن داودبن «	یمین امیر المؤمنین	اعتصمت بالله
السلطان المعظم معزالدنیا وال [دین]	ابوالفتح ملکشاه	بن محمدبن داود	بن یمین (٤) امیر المؤمنین	اعتمادی علی الله
السلطان المعظم رکن الدنیا وال [دین]	ابوالمظفر برکیارق	بن محمد ملکشاه(٥)	برهان امیر المؤمنین	استعنت بالله
السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین	ابوشجاع محمد	بن ملکشاه بن محمد	قسیم امیر المؤمنین	توکلت علی الله
السلطان المعظم معزالدنیا والدین	ابوالحرث سنجر	بن ملکشاه	برهان امیر المؤمنین	اعتضدت بالله
السلطان المعظم مغیث الدنیاوال [دین]	ابوالقاسم محمود	بن محمدبن ملکشاه	قسم ٦ امیر المؤمنین	اعتصمت بالله
السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین	ا وطالب طغرل	بن محمدبن ملکشاه	قسم ٦ امیر المؤمنین	اعتمادی علی الله

(۱) ص : ابومنصور عزالدوله (۲) اصل : بی نقطه (۳) مسعود ثانی وشیرزاد حذف شده است
(٤) کذا ؟ ، (٥) ظ ، بن ملکشاه بن محمد (٦) کذا راحة یمین (ص ، ۲۰۳ - ۲۰۸)

	الاسماء	اسامی آباء	القاب	التوقیعات
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین	ابو الفتح مسعود	بن محمد بن ملکشاه	قسیم(١) امیر المؤمنین	استعنت بالله
السلطان المعظم معز الدنیا و الدین	ابو الفتح ملکشاه	بن محمود بن ملکشاه	قسیم(٢) امیر المؤمنین	استعنت بالله وحده
السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین	ابو شجاع(٣) سلیمان	بن محمد بن ملکشاه	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله
السلطان المعظم معز(٤) الدنیا والدین	ابو المظفر ارسلان	بن طغرل	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله وحده
السلطان المعظم رکن الدنیا و ا[لدین]	ابو طالب طغرل	بن ارسلان	قسیم امیر المؤمنین	اعتصمت بالله
السلطان المعظم رکن(٥) الدنیا والدین	ابو شجاع محمد	بن محمود بن ملکشاه	قسیم امیر المؤمنین	اعتضدت بالله(٦)

(٢٨٠-آ) باب الثانی والعشرون

در ذکر حفایر و نواویس و دفینهٔ پیغمبران و پادشاهان و خلفا که بر چه سان بوده است

این باب را تألیف کردم بر جملهٔ آنچ یافتم اندر کتابها وآن مفصل است بر چهار ذکر

اول ذکر اندر حفایر و مقابر پیغامبران و خلفا و صحابه وتابعین واولیاء علیهم السلام و در جمله قصهٔ بخت نصر ودانیال .

آدم و هابیل وحواو شیث : نخستین کسی که از دنیا بیرون رفت هابیل بود که قابیل بکشتش ، چنانك حق تعالی در قرآن یاد کرده است ، و همانجا در کوهها حدود سرندیب قابیل هابیل را در زیر خاك کرد ، و اندر کتاب دلایل القبله چنان خواندم که روایت کرده است ، ابن عباس رضی الله عنهما که آن وقت زمین اسفید بود ، تا آنوقت که قابیل هابیل را بکشت ، پس لونش بگردید ، وطعم بعضی از میوها ناخوش گشت و مضر ، و از آن سبب در مرثیت و اندوه هابیل آدم ابن بیتها یاد کرد و معروف و مشهورست . (٢٨٠-ب)

(١) اصل : قسم . (٢) راحه : یمین (ص٢٤٩) (٣) راحه : ابوشجاع محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه . و پس از او ابو الحرث سلیمان بن محمد . (ص ٢٥٨ - ٢٧٤) (٤) راحه : رکن (٥) راحه : معز(٦) این اسم متعلق بسطر ٤ است (رك : ح ٣) و از سنجر ببعد الحاقی است

شعر

تغيرت البلادُ و مَن عَليها — وَوجه [1] الارضُ مغبرٌ قبيح

تغيرٌ كلُ ذی لَون و طعم — و قلّ بشاشةُ الوجه المليح [2]

فمالی لاابرح (؟) لسکب دمعی — وهابيل تواره (؟) الضريح [3]

بان قتل قابيل اخاه(؟) — فما انا فی حيوتی مستريح [4]

فاجابه ابليس عليه اللعنه

تخلّ [5] عن البلاد و ساكنيها — فيرمی الخلد صاق بدالفسيح [6]

و كنت بها وزوجك فی [7] رخاء — و قلبك من اذی الدنيا مريح

فما زالت مكايدتی و مكری — الی ان فاتك الثمن الربيح [8]

فلولا رحمة الجبار اضحی — بكفك من جنان الخلد ريح

ولكن منه قرب حسن عفو — و كنت بعير ما عفو طريح [9]

(۱) روايتی : فوجه (دولتشاه ص ۲۰) (۲) اصل روايت چنين است ولی مصحح دولتشاه آنرا اصلاح کرده و چنين ضبط نموده : و قل بشاشة وجه مليح ، چه در صورت روايت اصل عيبی متوجه قافيه خواهدشد که آنرا (اقواء) گويند وآن چنان است که اعراب قوافی با يکديگر متفاوت باشد و اتفاقاً اين عيب در اين اشعار موجود است وحمزة بن الحسن الاصفهانی در کتاب (التنبيه) متعرض ساختگی بودن اين اشعار و اغلاط آن شده است و مردی را ذکر ميکند که مولد اخبار امم ماضيه بوده و اعراب باديه را مهمان ميکرده و بمناسبت موضوع خود از آنها شعر میطلبيده وآنها هم ميگفته اند و از آنجمله اين اشعار منسوب بآدم را ذکر کرده وسپس گويد :

« فنسب بغاوته الی نبی من انبياء الله شعراً رکيکا واهی الرُكن ضعيف الاسراد ذا اقواء ولم يعلم ان الا قواء من اکبر عيوب الشعر . . . الخ » (يادداشتهائی از نسخهٔ خطی مدرسهٔ مروی)

(۳) کذا ؟ وبجای اينشعر در کتاب حمزه و دولتشاه(ليدن ص ۲۰) شعر ديگريست باندك اختلافات :

فيا اسفا علی هابيل ابنی — قتيل قد توسد فی الضريح

که در دولتشاه مصراع دوم باز تصرف شده و اقواء از آن برطرف شده است :

فوا اسفی علی هابيل ابنی — قتيل قد تضمنه الضريح

(٤) اينشعر هم در روايات دسترس موجود نبود ، و مصرع اول آن مغشوش است (٥) دولتشاه (تنح) (٦) دولتشاه : وهافی الخلد ضاق بك الفسيح (۷) در اصل شعر بی نقطه است . دولتشاه : فی قرار (۸) اصل: الی ان بابل الشمس السريح -ازنسخهٔ دولتشاه اصلاح شد. (۹) کذا . . ؟ ودر دولتشاه ديده نشد،

وآدم چون‌از جهان بیرون رفت شیث اورا بکوه سرندیب بگور کرد، همانجا که از بهشت برآن افتاد، و آنرا راهون گویند، وحدّ آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتادفرسنگ، و دفن کردش نزدیك ساحل دریا، بعد ازآن آب غلبه کرد و گورآدم نیمی‌آب دریا بگرفت، و چندانك حدّ گور آدم بود آب صافی و روشن بود و غوّاصان بدریا (٢٨١-آ)، فروشدندی وآنجا نماز کردندی وزیارت، وپیدا بودی حدّ آن‌از آب دریا، پس در عهد طوفان، نوح پیغامبر علیه السلام آنجا رفت، و استخوان‌آدم علیه السلام ببیت المقدس آورد، و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست، و تا طوفان بود بکشتی درهمی داشت، و حوّا از بعد آدم بمرد، و شیث او را هم پهلوی آدم در گور کرد، و شیث را وقت مرگ هم پیش ایشان دفن کردند. علیهم‌السلام والله اعلم.

ادریس و هواحنوح[1] علیه السلام

قوله‌تعالی: وَ رَفَعنا[ه] مَکاناً عَلیاً، ودربهشت بتعبد ایزدتعالی مشغولست تا خدای تعالی خواهد تا بمیراندش پس زنده کندش و حشر کندش بامردمان.

نوح‌وسام علیهماالسلام

بعد از هزارو چهارصدو پنجاه سال عمر بمرد، وسام او را بجوار آدم دفن کردهم ببیت‌المقدس، و بعد ازآن سام بمرد[2]، هم‌ایشام دفن کردندش وآن است که از عیسی پیغامبر علیه‌السلام معجزات خواستند که او را زنده کند که قدیم عهد تر بود بمردن، و خدای تعالی اورا زنده کرد بدعاء عیسی علیه‌السلام. (٢٨١-ب)

عابر و هوهود علیه‌السلام

اندر کتاب سیر چنان خواندم که مردی از حضرموت پیش امیرالمؤمنین علی آمد رضی‌الله عنه، درعهدخلافت وی، ورغبت کرد بمسلمانی، علی اورا گفت حباك الله، و او مسلمان گشت، و علی بن ابی‌طالب اورا کرامت کرد، بعد از آن

---

(١) روایتی: اخنوخ (٢) ظ که اورا عمر بود

پرسیدش [که]: از حال و جایگاه شهر خویش و َاحقاب ترا هیچ علم هست ؟ مرد گفت همانا از گور هود پیغامبر می‌پرسی ؟ گفتنا نعم. گفت درعهد جوانی بحفیرهٔ[1] وی رسیدم، وآنرا بطمع همی شکافتم تاچه پدید آید، پس َازَجی[2] پیدا گشت از سنگ خارا کنده، و سریری ُرخام در میان نهاده و شخصی را دیدم عظیم خلقت بر آنجا خوابانیده بردست راست، چنانك[3] بدان بزرگی که آن‌سریر ازطول وعرض آن شخص پربود، وکفن او از بردها[ی] یمانی بود، پس دست بوی در مالیدم، پنداشتی خفتست، مردی اسمر بود و ریشی بانبوه داشت، و لوحی هم از رخام بر بالین او نهاده بود، و برآن لوح نبشته بود که: باسمك اللهم العلی انا هود النبی رسول‌رب العباد الی‌الملاء من‌قوم عاد وقبلهم الی صاحب العماد فدعوتهم (۲۸۲ـآ) الی الایمان و َخلع الانداد و الاوثان فأخذتهم الحمیة فصاروا عبرة للبریة هلکو بالریح العقیم فاصبحوا کالرّمیم فبعداً لهم و سحقاً لهم ومحقا. پس امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه گفت راست می‌گوئی که گورهود پیغامبر علیه‌السلام آنجاست.

صالح علیه‌السلام بزمین حجاز از جهان بیرون شد، گویند مؤمنان‌هم آنجا دفن کردندش، و اندر تاج‌التراجم خوانده‌ام باسناد درست از سفیان ثوری رحمة الله علیه که میان رکن و مقام نود و نه گورست، از آن پیغامبران، و در جمله گور صالح وشعیب،اسمعیل علیهم السلام، و این درستر[4] تواند بود، و الله اعلم.

ابرهیم واسحق ویعقوب والاسباط علیهم‌السلام. از آن سوی‌بیت‌المقدس فرود ُقله، گور ایشان است، و بسیاری از پیغامبران، و اندر کتاب دلائل القبله

(۱) الحفره والحفیره، المحتفر (قاموس) یعنی، گور (۲) ازج (بفتحتین) ضرب من الابنیه جمع آزج و آزاج و ازجه (قاموس) (۳) کذا ؟ (٤) درستر - یعنی درست‌تر که در املاهای قدیم عموماً یك‌تارا حذف میکنند مانند درستر دوستر و نیز در سایر کلمات که دو حرف از یك جنس پهلوی هم افتد مانند، هیچیز، بجای هیچ چیز. یا دو حرف قریب المخرج مانند: بتر بجای بدتر.

چنان یافتند، که سنگی یافتند برگور ابرهیم و بر آن نوشته بود : ملایموت [1] من جاء اجله مات اوّله[2]، وهمچنین برسر گوراسحق پیغامبرعلیه‌السلام سنگی یافتندبرآن نوشته این بیتها :

الموتُ بحر غـالب موجهُ　　یذهبُ فیه حیلُ السابح [3] (۲۸۲-ب)

یانفس انّی قائل فـاسمعی　　مقـالة من مشفق نـاصح

ما ینفعُ الانسانَ فی قبره　　اِلاالتقی َوالعملُ الصـالح

یوسف علیه‌السلام. او را بمصر میان رود نیل دفن کردند در تابوت آبگینه، و موسی علیه السلام بوقت خویش اورا پیش ابراهیم و یعقوب و خویشـان برد به بیت المقدس.

لوط و ایوب وشعیب و خضر علیهم‌السلام. لوط پیغـامبر بعداز هـلاك قومش سوی ابرهیم باز آمد، و [گـور او] همان جـایگـاه تواند بود. اما ایوب را دفینه بشـام اندر روایت کـنند بدهی که مقام او بود، و هنوز بجایگاه است، تربت ایوب خوانند. وشعیب را ذکر کرده شد، وخضر هنوز بجـایست تا خدای تعالی خواهد.

موسی وهرون علیهما السلام. در بیابان تیه بفلسطین هرون فرمان یافت، برآن تخت که خدای تعالی پیدا کرد و فرش عظیم بر آن افکنده بود، پس هرون، موسی را گفت من ایدر بخسبم؟ گفتا رواست، چون برآنجا خفت بمرد، و خدای تعالی آن تخت را ناپیدا کرد، وبنی‌اسرائیل موسی را گفتند که تو اورا بکشتهٔ که او بردل مردم دوستر بود! تا موسی علیه‌السلام (۲۸۳-آ) دعا کرد و آن تخت با هرون پیدا شد، و بنی اسرائیل بدیدند و باز ناپدید شد، وبعد از آن‌موسی علیه‌السلام از کنار یوشع بن نون غایب گشت چون باد و غبار صعب برآمد، و بنی اسرائیل او را متهم کردند بموسی‌علیه السلام، تا در خواب بدیدند کخدای تعالی او را بهشت خودخواند.

(۱) کذا ... (۲) کذا؟ ظ : من جاء اجله مات امله (۳) اصل : حبل السالح .

یوشع بن نون و حزقیل (۱) والیاس و یسع علیهم السلام. یوشع راجای معین نشدست و هم بجانب شام و بیت المقدس و آنحدود تواند بود، اما حزقیل [۱] ذوی [۲] الکفلست، و گور او میان کوفه و حله مشهدی است، و من آنرا زیارت کرده ام، جائی آبادان وخوش و آراسته و فرشهای نیکو و مقیمان [۳] جهود آنجا بسیار نشسته والیاس هنوز بجایست با خضر، ویسع را ذکر مفرّد نخواندم مگر به بیت المقدس بقبور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین.

اشموئیل وداود و سلیمان علیه السلام. اشموئیل وداود را دفینه به بیت‌المقدس است، وسلیمان را ازپیغامبر ما صلوات الله علیهما روایتست که دیوان وآدمیان جمع شدند ودرمیان جزیرهٔ اندر بحر قلزم جای از سنگ خاره برآوردند وبکندند، و سلیمان همانجا برتخت بنهادند (۲۸۳-ب) وهرگز کسی آنجا نرسیده است مگر عفان و بلوقیا وعفان خواست که انگشتری سلیمان برون کند، آتش اندر وی افتاد، وبلوقیا بازگشت. وگویند به بیت المقدس او را دفن کردند پنهان، وروایت پیغامبر صلی الله علیه وسلم درست باشد.

اسا وشعیا وزکریا و ارمیا ویحیی و عیسی. بدانک اسا ازفرزندان سلیمان بود وهم [به] بیت المقدس بمرد، وشعیا بگریخت در میان درخت برچند فرسنگ به بیت المقدس، و اورا با درخت بدونیم کردند و همانجا دفن کردند، و زکریا علیه‌السلام راهم درمیان درخت بکشتند، ویحیی را ملك هیرودوس [۴] چون بکشت،

(۱) فی الاصل: حرقیل (۲) کذا و ص: ذی (۳) در اصل بی‌نقطه و تشدیدی هم روی مرکز یا گذارده اند که (مقسمان) هم خوانده میشود (٤) هیرودس و هیرودیس، که فرنگیان هرودگویند اسم معدودی از سلاطین یهود است در ایام خراجگذاري ایشان بروم، یکی هیرودیس بزرگ که از چهل سال قبل از مسیح تا چهار سال قبل از مسیح سلطنت میکرد و چون تاریخ مسیحیان چهار سال از تاریخ اصلی عقب افتاده ازینقرار میلاد عیسی در سال آخرین سلطنت هیرودیس بوده است ... دیگر هیردیس انتیپاس که چهل و دو سال (٤ ق - ۳۹ ب م) حکومت داشت وپسر دومین هیرودس بزرگ بود واواست که یحیی تعمید دهنده را بجرم آنکه وی را از تزویج (هیرودیا) زن برادر خود منع وتوبیخ مینمود بقتل رسانید (قاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ص ۹۲۷ - ۹۲۹)

خون او جوش گرفت تا کشنده را بکشتند.[1] وهر دو را[2] بزمین مقدّس دفن کردند، وارمیا باز چون زنده گشت هم بجانب بیت المقدس باز آمد وهم آنجا دفن کردندش. وعیسی علیه السلام [راجای] به بیت المعمور بآسمان چهارم است، و بآخر الزمان بزیر آید و دجال را بکشد[3] و قوّت دین پیغمبر ما دهد والله اعلم.

اندر ذکر دانیال علیه السلام وبخت نصر. چنین روایت کنند درکتاب سیر که بخت‌نصر بشهر شوش دار،[4] از نواحی خوزستان [بوده است] واورا نسبی یاد (٢٨٤ـآ) کنندکه بدان لهراسب راهمی خواهد[5] اما اصلی ندارد، که بخت‌نصر را در همه‌کتابها رهام گودرز گویند، وبعضی ویوبن[6] گودرز؛ و بخت نرسه[7] بن [و] یو بن گودرز روایة کرده‌است حمزةالاصفاهانی[8] [و]اندر نبیره در فرزند[9] گودرز

(١) گویند قتل یحیی بخواهش (سلومه) دختر هیرودیا وبرادر زادۀ هیرودس بود که سر یحیی را برای او فرستاد و بروایتی او عاشق یحیی بود و چون یحیی بوی اعتنا نمی نمود سلومه پادشاه را ببریدن سر یحیی اشاره کرد و سپس سر یحیی را در سپری نهاده ولبان یحیی را ببوسید و پادشاه چون از مستی بهوش آمد حکم کرد آنزن را هم کشتند... و برخی گویند بتحریك هیرودیا مادرش این خواهش را از پادشاه کرد و چون پادشاه قسم خورده بود که هرچه سلومه بخواهد بوی بدهد، سلومه بعد از رقصیدن در حضور هیرودیس سر یحیی را در طبقی از شاه بخواست وشاه هم چون قسم خورده بود نتوانست خواهش وی را رد کند و یحیی را کشت (٢) یعنی زکریا و یحیی را (٣) آمدن وکشتن عیسی دجال را گوئی از اوستا اخذ شده که در آخر الزمان اژی دهاك (بیوراسب ـ ضحاك) از دماوند بگریزد و بیرون آید و دست بخرابی وکشتن برد وگرشاسپ یل که بامر اهورامزدا در کشور زاولستان بخوابست بیدار شود وبرود واژدهاك را بقتل برساند (٤) ظ : شوش تر (٥) ظ : لهراسب همی‌خواهند یعنی نسبی برای بخت نصر ذکر کنند که چنین نماید که مرادشان از بخت نصر لهراسب است (٦) اصل : ویوبن... ویو، وی، بیب، بی وگیو همه یك لغتست بچندلهجه، وعربان بیشتروی وبیب گویندوشاهنامه گیو گفته‌است (٧) اصل : سرسه والصواب : بخت نرسه، بخت‌نرسهی بخت‌نرسی همه یکیست (٨) یعنی حمزه بخت نرسه بن ویو بن گودرز روایت کرده، واین روایت ظ در کتابی است که حمزۀ اصفهانی در باب اصفهان نوشته و بنظر نرسیده است لیکن مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی درکتاب محاسن‌اصفهان (چاپ طهران ص ٢٢) گوید : وبختنصر وهوعلی ما ذکره الفرس و اورده حمزة [فی] کتابه بت‌نرسه (= بخت نرسه) بن ویوبن جودرز (نسخه : بن ویون جودرز وهو غلط الکتابه)... کذا فی تاریخ سیستان (طبع طهران ٣٤) مع باقی النسب حتی انتهی الي منوچهر الملك، وطبری (چاپ لیدن ـ سری اول ج ٢ ص ٦١٧ ـ ٦١٨) (٩) کذا..

بودن خلاف نیست [و] بعهد لهراسپ اندر تواند بودن که [به] شهر شوش بوده‌است چنانك ذکر همی کنیم ، و بیت‌المقدس بر دست وی خراب شد در عهد لهراسپ ، و این سهو ازین افتاده است که اورا لهراسپ همی شمرد[1] روایت کنند که بخت‌نصر بکودکی عظیم گرینده بودی و مادرش [او را] بوخت نصر خواندی و معنی آن بزبان نبطی بسیار گریه باشد ،[2] و قضا را سلیمان بن داود بدان شهر گذر کرد و یکی شخص از علماء بنی اسرائیل باوی بود ، و این عالم نشان بخت‌نصر اندر کتابها یافته بود که او از آن زمین خیزد و شهر خراب بکند ، پس آن عالم اندر شهر شوش همی گردید آن کودك را بیافت که بازی همی کرد بر خاك ، ورقمی زد چنانك کودکان کنند ، یعنی که دیهی همی کنیم ، وشکل پیدا کرد برسان بیت‌المقدس ، وچنان برآمد بعینه که از نهاد [3] شهر و مسجد ، و بنی اسرائیل در آن همی نگریست ، و تجربت همی کرد ، چون کودك آنرا تمام بکرد دست برسرش بسود وآنرا هموار کرد ، بعد از آن (٢٨٤-ب) این عالم بنی اسرائیل را حقیقت گشت بفطنت ، که این کودك تواند بودن که شهر خراب کند ، وبسیاری نشانها در وی بیافت ، پس سوی مادرش رفت وازیشان مهمان خواست ، و مادرش را بشارت داد ، و گفت این فرزند پادشاه کامکار باشد ، و بعد ازآن عهدی خواست از وی کچون[4] شهر بیت‌المقدس را خراب کند محلت این مرد و پیوستگان را نرنجاند ، و امان دهد ، و اگر چه ایشانرا سخن او هزل آمد ، چنانك خواست بنوشتند . و روزگارها برآمد ، گویند برین روایت که بعد از مرگ سلیمان ابن داود علیهما السلام بزرگان چون ازنسب بخت‌نصر آگاه شدند و برابر خود پادشاهی

(١) ظ : شمرند . . واینجمله پیچیده است ، یعنی چون درعهد لهراسب بوده است بسهو اورا لهراسب شمرده اند

(٢) نبو-بمعنی (خبردهنده) نام یکی از خدایان آشوریان بوده و نبوکد نصر یا نبوخد نصر یعنی : نبوتاج را محافظت نماید-لقب پادشاه بابل پسر نبو پولاسر مؤسس مملکت بابل است وی چهاربار باورشلیم حمله برده و ٤٤ سال پادشاهی کرده ودر ٥٦١ ق‌م مرده است (قاموس کتاب مقدس ص ٨٧٠ - ٨٧٣)

(٣) ظ : باضافه باید خواند یعنی کودك برخاك نقش شهری کشید ببازی ونقشی که آن کودك برخاك نهاد بعینه شهر و مسجد بیت‌المقدس برآمد (٤) یعنی : که چون . واینرسم در نوشتهای قدیم مرسوم بوده که (که)را باکلمهٔ بعد ترکیب میکرده اند . ر ك : تاریخ سیستان چاپ طهران و مقدمهٔ آن .

دادند، یعنی که‌ازنسل کیقباد بود لهراسپ ، و قصد دارالملك سلیمان کرد، و این چنان بودست که بعضی خود گفته بودند بجای که جماعة بنی‌اسرائیل تمرّد کردند از جزیه دادن بملوك عجم ، و پیغمبران را همی کشت ، [1] و خدای تعالی بخت نصر را بریشان گماشت ، و لهراسپ او را بفرستاد تا شهر خراب کرد ، و روایتست که بخت نصر بر کرسی سلیمان پیغامبر رفت وندانست که پای برچه جایگاه‌می باید نهادن، تا شیران طلسم حرکت کردند ازهردو روی ، وبزدند و ساقش[2] شکسته شد و بفرمود از آن خشم تا کرسی‌و(٢٨٥ـآ) طلسمها و تخت بدان بزرگواری از جای‌برکندند، و مسجد را خراب کرد و همه مردم را بکشت ، و در مسجد افکند ، و جملهٔ کودکان را اسیر کرد و برده ، و ملك الروم با وی یاور بود بدین کار نام او ططوس(٣) ؛ و بخت‌نصر این مرد را که خطّ امان داده بود البته نیازرد و پیوستگانش را ؛ و شهر خراب گشت ، و اسیران را بجانب عراق آورد ، پس بفرمان لهراسپ ایشان رابشهر ها قسمت کرد ، و بسیاری را بزمین اصفاهان فرستاد ومقام کردند، ومدینةالیهودیه

---

(١) یعنی : کشتند . (٢) اصل : سافش و (٣) آنروزگار که نبوکدنصر پادشاه بابل اورشلیم را خراب کرد دولت روم هنوز موجود نشده بود و یونان‌نیز هنوز شکوهی نداشت ، وقومی ضعیف‌بودند آلت ارادهٔ پادشاهان لیدی وماد و پارس و غیره . . . وگمان میرود حملات پادشاهان اشکانی برسوریه و اورشلیم در عهد دولت روم که گودرز و بیژن و نرسهی و غیره و سردارانی باین اسامی در میان آنان بوده اند در ضمن داستانها و روایات اعراب یا یهودیهای مدینه و حجاز که ازکانون اسرائیل دورافتاده بودند و بعد ها هم مسلمان شدند باقي بوده و همچنین نظیر این اخبار و افسانها در خود ایران در ضمن داستانهای مشرقی یامغربی مربوط بلشکر کشی‌ها وپهلوانیهای دورهٔ اشکانی ، همه بعد ازاسلام بایکدیگر مخلوط شده و با روایات تاریخی کهنه تر مانندداستان بخت نصر ترکیب یافته و پایه واصل‌این اباطیل را بوجود آورده باشد . و عمده سبب عداوت مسلمانان و یهودیان عرب با ایرانیان که‌از اخبار وروایات آنها در مورد زردشت و در حمایت از اسکندر ورومی ها وغیره پیداست همه مربوط به آندسته از یهودیان عربست که گفتیم از کانون دور بوده وکتب آسمانی خود را ندانسته و باین اباطیل گرویده و بخت نصر خراب کنندهٔ اورشلیم را ایرانی شمرده و کورش و داریوش‌واحشویرش‌را که از آنها حمایت کرده‌اند آشوری وبابلی پنداشته اند(ر ك : آثار الباقیه ـ حمزه ـ مسعودی ـ طبری وغیره) که غالب مآخذاینها از یهود عربست ! . . .

بدیشان باز خوانند ،[۱] و بعضی بشهر سمر ،[۲] و اغلب نسب آنمردم این شهر ها بدیشان کشد ، و بجایگاه خویش گفته شود ، و جماعتی که بگریختند بحدّ روم و مدینهٔ پیغامبر قرار گرفتند ، چون خیبر و فدك ، و بنی قریظه ، و دیگرها ، وخود پیش از ین گفته ایم بعضی ، ودانیال پیغامبر علیه‌السلام در جملهٔ این اسیران بودکه بخت‌نصر بازداشته بود باجماعتی ازعلماء بنی اسرائیل بر قلعهٔ شوش ، وتل آن اکنون پیداست ، واین قلعه را مادونیال خواندندی ، واگرچه‌نه‌جایگاه قصه است ، حدیث و احوال بخت نصر ازین روایة بگویم پس ذکر مقصود کنیم ازدفینهٔ دانیال‌علیه‌السلام

روایتست که بخت‌نصر خوابی دید عظیم سهمناك وکس تعبیر ندانست ، بعداز آن (۲۸۵ـب) اورا بدانیال‌رهنمونی کردند[فرمود] تااز زندان بیرون‌آید چون‌بیرون آمد [بخت‌نصررا] هیچ‌نماز نبرد برسان دگران ، بخت‌نصر گفت چرا تحیت‌ملوك نکنی؟ دانیال پیغامبر گفت : مرا خدای فرمودست که بجز وی را سجده نکنم ، بعد از آن بخت نصر را خوش آمد ، و سخت بزرگ آمدش سخن او را ، وگفتا یقینم شد که‌این خواب من تو گزاری[۳] و بپرسیدش ، دانیال پیغامبر گفت از آنچ در خواب دیدی و

---

(۱) کتاب شهرهای ایران (پهلوی چاپ بمبی ص۲۳ درفقرات ۴۷ـ۵۳) گوید: شهرستان گی(= جی) کجستك الکسندر فیلپان کرد، مانش جهودان آنجابود بخدائی یزدگرد شاپوران برفتند آنجا ازخواهش «شیشین‌دخت» که زن او بود . . . و درفقرهٔ بالاتر گفته است : «شیشین دخت‌دختر ریش‌جلوتك (= رأس‌الجالوت) یهودکان شه ،زن یزدگرد شاپوران و مادر بهرام گور بود» و رأس‌الجالوت که بپهلوی ریش جلوتك گفتند، بمعنی‌بزرگ‌جلای وطن‌کنندگان ولقب رئیس یهودیان مقیم ایران بوده است (۲) کذا . . و ظ : تستر .

(۳) اصل :گذاری . و صحیح بازاء معجمه است ، چه در اصل : پهلوی دو فعل است که امروز به (گزاردن ـ گزاشتن) و یا و (گذشتن ـ گذر کردن) مبدل شده یکی از آن دو (وچارتن) و دیگر (وترتن) است ، که نخستین بمعنی تعبیر و تفسیر و شرح و انجام و دومین بمعنی عبور و مرور و نهادن و طی شدن است و فعل نخستین همه جا با الف و متعدی است ولی فعل دوم عموماً بی‌الف ولازم است مگر که باالف آنرا متعدی‌سازند ، مانند گذشتن بمعنی عبورکردن که درمورد تعدیه گذاشتن بمعنی عبور دادن چیزی از جائی یالشکری از سرزمینی یا از نهرآبی وغیره . وکاتبان قدیم در شناختن ایندو فعل نهایت دقت را بکار برده فعل نخستین را بازاء معجمه و ثانی را با ذال‌معجمه مینوشته اند و امروز غالباً از روی بی خبری هر دو را باذال نویسند و عجیبتر آنکه بتازگی برخی هردو

تعبیر آن بمن وحی فرستادند[1]. پرسید که چون دیدم در خواب ؟ دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود[سرو گردنش از زر] ، وسینه و برش از سیم ، و شکمش از روی ، و رانهاء آهنین ، و ساقهاء تا قدم از سفال ، وتو اندرآن شگفت مانده بودی ، بعد از آن سنگی از آسمان برسر آن صنم افتاد ، و همه شکسته شد ، و برهم آمیخت ، و بعد از آن سنگ همی بالید[2] و بزرگ شد تا همه روی زمین پرگشت ، و دیگرها ناچیز گشت ، وزآن پس هیچ ندیدی مگر آسمان و سنگ ، بخت نصر گفت راست گفتی همچنین دیدم تأویل چیست ؟ گفت صنم ، گروه عجم اند [و] زر پادشاهانند[3] ، و سیم بزرگان ، و نحاس فرود[4] ایشان ، وآهن میانهٔ مردم ، و سفال عامه و[ا] رذال ، وسنگ که برسر آن آمدوناچیز گشت بدانك اندر آخر الزّمان (٢٨٦-آ) پیغامبری از تهامهٔ عرب بیرون آید و هجرت کند هرکجا خوشترآیدش ، نام او محمد و احمد صلی الله علیه و علی آله ،[5] و کافران را خدای بدو بشکند، وفرق کند میان حق وباطل ، ودین او قوّت گیرد تاقیامت ؛

را بازاء مینویسند واین هردو خطاست . توضیح آنکه (و) وچارش یاوچارتن بعد ها به (گ)و (ج) به (ژ - ز) بدل گردیده گزارتن شده وهمچنین (و) وترتن ، بگاف و (ت) به ذال وتای دومی که ماقبل آن ساکن جز (وای) است بدال مهمله بدل شده است و گذردن شده و گذردن بعدها گذشتن گردیده است .

(۱) اصل فرستادن . (۲) اصل بالید بوده ، مصحح نادان زیر باسه نقطه نهاده است . (۳) اصل : گروهعجم اندرز پادشاهان . و اصلاحی که در ینخواب در متن شده از روی روایت طبری است کهاگر چه بازهم درست با این خواب خاصه خبر پیغامبر آخرالزمان بنام مطابقت ندارد لیکن با اصلاحاتی که شد تطبیق میشود (رك ط حلقهٔ ۱ ج۲ص٦٦٧ - ٦٦٨چاپ لیدن) (٤) اصل : فرمود ایشان -یعنی نحاس طبقه کوچك بزرگان اند که فوق متوسطین و دون اشراف باشند. (٥) این اخبار شرحی را که ما در حاشیهٔ (٣) ص ٤٣٨ نوشتیم از روایات یهودیان عرب که در حجاز میزیسته و مسلمان شده یا بیهودی بمانده بودند تایید مینماید - چهاین روایت با روایت توراة توافق ندارد وخرافات صرف واوهام بیربط است ودر تواریخ واخبار صحاح اسلام نیز امثال اینروایات که از مجعولات یهودیان تازه مسلمان و احبار حقه باز یهودمیباشد ضبط نشده است چه اساتید و روات دانشمند میدانسته اند که این قبیل روایات برای خوشامد مسلمین از طرف چه طایفهٔ حیله گری ساخته شده است ! همانهائی که بخت نصر را ایرانی و نبیرهٔ گودرز کرده اند !

بخت نصر گفت کی باشد اینکار ؟ گفت هزار سال بیشتر بگذرد ، بخت نصر دلتنگ گشت ، و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت و بمشاورت او کار کردی ، پس مهتران عجم گفتند که او بدین اسرائیل اندر شدست ، بخت نصر گفت بدین او اندر نشدم اما اورا خدائی هست که از هرچیز اورا باوی مشاورت کنیم ، گفتند همداستان نباشیم که سرّ خویش با کسی میگوئی و مشورت کنی که او برخلاف دین ما باشد ، مگر که صنم ما را سجده کند ، پس صنم را بیاوردند و دانیال پیغامبررا علیه السلام بخواندند ، و بخت نصر وبزرگان سجده کردند ، ودانیال پیغامبر علیه السلام را گفتند تونیز سجده کن ، گفت خدای من مرا نفرموده است که ویرا سجده کنم ، بخت نصر خشم گرفت ، و بعد از آن بفرمود تا حفیرهٔ آتش بتافتند ، ودانیال را باسه [کس] دیگر از عباد بنی اسرائیل در آنجا فکندند ، پس بخت نصر بلند جائی همچون مناره بکرد ، و آنجا بررفت (٢٨٦-ب) وفرود نگرید ، پنج کس را دید درآنجا باهم نشسته ، بانگ زد دانیال را که بیرون آی ، هر چهار بیرون آمدند ، بخت نصر گفتا آن یکی دیگر کی بود ؟ گفت فریشته بود ، بعد از آن پرسید کچون بود در آتش شمارا ؟ گفت هرچه بهتر بعد از آن بخت نصر خیره شد ، گفت من [ترا] بایارانت بنیکوئی بازگردانم ، و بفرمود تا همه بازداشتگانرا و اسیرا[نرا] رها کردند ، و آنچ بایست از طعام وجامه و هرچیزی همی داد ، و بعد از آن چون مدتی بر آمد بخت نصر خوابی دید وبردلش فراموش شد ، دانیال پیغامبر علیه السلام را بخواند وبپرسید ، دانیال گفت خدایتعالی مرا بوحی ازخواب تو وتعبیرش خبرداد ، و تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی ،[1] و بسیار بیخها اندر زمین پراکنده وازهر مرغی که در

---

(١) یکی از آداب نثر و نظم پارسی این بوده است که خواب دیده شده را که خواهند نقل کنند بماضی جزم بعید یا قریب یا مؤکد بیان نکرده بلکه آنرا با ماضی نکرهٔ استمراری مانند (گفتی کردی - آمدی - گوئی - بودی) و نظایر آن میاورده اند چنانکه فردوسی گوید :

چنین دید گوینده یکشب بخواب ... که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی زجائی پدید آمدی ... برآن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می ... مخور جز بآئین کاوس کی

(بقیه حواشی صفحهٔ بعد)

عالم [است] برشاخهاء آن آشیانه ساخته بابچگان بی عدد و بی اندازه ، پس فرشتهٔ ازآسمان فرودآمدی وشاخها بریدن گرفتی تاآواز آمدی که بهری بگذار، پس تیشه بستاندی و همه عضوی [1] آن بفکندی و اصل (٢٨٧-آ) درخت بگذاشتی وتو در آن خیره مانده ؛ بخت نصر گفتا راستی گفتی اکنون [تعبیر] چه باشد ؟ دانیال گفتادرخت ملك تواست ، و مرغان حشم تو ، و فکندن شاخها آن باشد که ملك تو برود بدین فراخی ، و بعد از آن خدای‌تعالی ترا هفت سال مسخ کند بصورت همه جانوران از مرغان و ددان و هرچیز که آن باشد ، ودرآن [2] جنس کباشی برهم جنسان خویش قوّت تو بیشتر باشد ، و این ترا عقوبت است از خدای تعالی [ازسبب] صنم پرستیدن و خرابی بیت‌المقدس ، و مسجد سلیمان پیغامبر علیه‌السلام ، و معطل کردن کرسی سلیمان و جایگاه پیغامبران و استخفاف براولیای حق تعالی ، و بعد از آن بجنس خویش باز گردی و ملك باشی بر آن قوم ؛ بخت‌نصر گفت خدای تعالی از من توبه پذیرد ؟ [گفت] بعد از مسخ شدن و بجای خویش باز آمدن پذیرد ؛ پس چون بخت نصر بسرای خود اندرشد پر دید که همه ازتنش بیرون آمد ، پسرش کلیماس [3] را پیش خود خواند و مملکت بدو سپرد و نخستین بار عقابی [گشت] و همهٔ عقابان را همی زد و همی کشت ، و باز شیر گشت وستوه [کرد] همه جنس خویش (٢٨٧-ب)

وحتی در متوسطین هم استادان اینمعنی راگاهی رعایت میکرده‌اند مانند خواجه حافظ که فرماید :

دیدم بخواب دوش که ماهي برآمدي / کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

ولی از مغول ببعد اینمعنی از مقطوعیت افتاده و رعایت آن گاهگاه ترك شد تا از بین برفت .

و از متقدمان اگر جائی دیده شود که خلاف اینرعایت شده باید بغلط کتابت حمل شوداز کثرت رعایتی که از آن شده است (رك ، ص ٤٤٠)

(١) این یاء علامت اضافه است که در املای قدیم از رسم الخط پهلوی باقیمانده بود و گاهی در این کتب دیده میشود و صدای آن مانندهٔ کسره است . (٢) اصل : کی‌دران. (٣) طبری (سری ١ ج ٢ ص ٦٥٠ - ٦٥٢) گوید پسر بخت نصر (یا بختر شه - بختنرسه ؟) نامش اولمردوخ بود که بعد از پدرش ٢٣ سال حکومت کرد وپس از وی پسر اولمردوخ که نامش بلتشصر بود پادشاه شد وبعد بهمن اورا عزل کرد و داریوش الماذوی المنسوب الی ماذی بن یافث پادشاه بابل شد و داریوش بلتشصر را بکشت و برشام و بابل مدت سه سال حکمرانی کرد... و برطبق تاریخ بعد از نبوکد نصر در بابل (بلشصر) پادشاه شد و اواست که کورش بابل را درعهد او فتح کرد ، و کلیماس مصحف است .

را و برین‌مثال همی بود تا هفت سال بگذشت؛ پس خدایتعالی بقدرت قدیم خویش، اورا بصورت مردم بازگردانید بحال خویش، و سوی ایوان آمد روز دیگر بصورت و زینت خویش و بر تخت نشست تیغ حمایل کرده، گفت ای مردمان‌ما صنم پرستیدیم که از آن نفع و ضرّ نیست، و من از خدای تعالی وصنع او عجایبها دیدم، هر که بیگانگی حق اقرار دهد و اگر نه سرش برگیرم بدین تیغ، و بخانه اندر شد و همان شب بمرد، وکلیماس پسر[ش] پادشاهی بگرفت هم‌برآن‌کفر قدیم، وگفتند دانیال جادوی است، و بخت نصر را آن همه بجادوی می‌نمود، پس روزی نشسته بود که دستی پیداگشت از دیوار و چیزی برآن نوشته بود که‌ندانستند خواندن و از آن‌حال مضطرب شدند، پس کلیماس دانیال را بخواند و گفت سخن جادوی مردمان گفتند، و من از بهر استقامت ملك نتوانستم رد کردن، و عذرها خواست، و پس از آن‌کلمتها پرسید که نسخه برداشته بودند و بزبان عبری بود، و تفسیر آن بتازی این‌الفاظ است: بسم‌الله العلی الاعظم العظیم عزّ هذاالملك قد ذلّ[1] و وَزن فخفّ و جمع فتفرق. [و] تفسیر خواست، دانیال گفت: عزّ قد ذلّ[1] (٢٨٨-آ) ترا بعداز عزّ ذُل رسد، و وَزن فخف، عمر تو وزن کردند سبك آمد، و اما جمع فتفرق، ملکت تو پراکنده شد بعد از جمع، هنوز آنرا تمام نگفته بود که پشهٔ بر ران او نشست و باز پرّید و در بینی او رفت و مغزش‌خوردن گرفت و چنان بود که‌آوازپشه از مغز کلیماس‌بیرون می آمد، وآن وقت راحت یافتی که اورا عمود هاء آهنین برسرزدندی، واندر[این حال][2] سپری شد، وگویند بعد ازوی برادرش گشتاسف پادشاه شد، و این سهو است [و] در بودن بخت‌نصر و این حالها خلاف نیست، اما نه لهراسپ بودست، اما در عهد وی بوده است والله اعلم به.

ذکر مشهد دانیال علیه السلام

شعبی[3] همی روایت کند کچون ابوموسی‌الاشعری شهر شوش بگشاد درعهد

(۱) ظ: فذلّ ـ وقد ذلّ (۲) طبری (س ۱ ج ۲ص ٦٦٩) بیماری پشه را بروایتی از بخت نصر میشمارد. (۳) اصل شنبی.

امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی‌الله‌عنه، واندرقلعهٔ شهر رفت که آنرا ماذونیال خواندندی و همی گردید در خانها، وخزینها را قبض همی کرد و عوض[1] همی داد، تا بدر خانهٔ برسید پرده براو آویخته، اثر روغن بر او بود، و در خانه بسته بود، بفرمود تا باز گشایند، آن گروه سوگندان عظیم خوردند که درین خانه هیچ مال (۲۸۸-ب) ونعمت نیست، ابو موسی الاشعری [گفت] علی الحال باز باید گشادن تا بنگرم، باز گشادند بضرورت، آب زنی[2] دید ازرخام مانند حوضی، و در آن جای مردی پیر همی خوابانیده برقفا، و زنخ برزانو نهاده[3] و پوست بر استخوان خشك شده، ابوموسی پرسید از حال وی، گفتند این شخص دانیال پیغامبر است از جملهٔ اسیران بخت نصر، و درین شهر بمرد، وویرا درین آب زن نهادند و هروقتی که بباران حاجت افتد بیرون برندش ودعا کنند بوی، پس همانوقت باران ببارد؛ ودر آن آب زن کتابی عبرانی بیافتند وآنرا مردی ازبنی سهم بخر بد ازقسمت غنایم، بچهارده درم، وآنمرد گوید که کعب الاحبار[4] را از آن پرسیدم، گفت بزرگتر وبهتر همه غنیمتها آن بود. پرسیدم که چه بود ؟

---

(۱) ظ : عرض . (۲) آبزن ، چیزیست که امروزه از چینی یا آهن سازند ودر آن استحمام کنند و آنرا حمام دستی گویند ، و در قدیم میان ایرانیان رسم بوده است که هرکس در خانه اش آبزنی داشته و در آن استحمام میکرده است ، و از قضا در حفاریهای شوش که از طرف فرنگیان بعمل میامد مکرر از ین آبزنها از سنگ بیرون آمد که جسد مرده یا استخوانهای اورا با زیور و حلی در آن خوابانیده بودند و در موزهٔ لور پاریس موجود است و در کتابی که (دمورگان) نشر کرده بنظر رسید .
(۳) رسم زردشتیان بوده است که استخوانهای میت را پس از آن که گوشت آنرا طیور خوردند و از کثافات پاك شد طوری بقفا میخوابانیده اند که زانو ها خم و سر محاذی زانو و بر دیواریا بر آبزنی تکیه داده باشد و رسم نبوده است که مانند مسلمین میت را بپشت بخوابانند و پاهای آنرا دراز کنند.
(٤) اصل : الاخبار . کعب‌الاحبار از ملاهای یهود بود که اسلام آورده و درعهد عثمان بن عفان وفات یافت و روایات خرافی بیشتر از وی نقل شده است و شیعه روایات او را استوار ندارند ، چه از روایات اوپیداست که مردی شیاد وحیله باز بوده وقصدش آلایش اسلام بخرافات یهود بوده است وابوذر یکبار ویرا در حضور عثمان عفان کتك زد و معلوم میشود که علي و یارانش از ابتدا در بارهٔ او مشکوك بوده اند و او را مردی درست نمیدانسته اند ، و اتفاقاً با آنکه در زمان پیغمبر بودحاضر نشد که بیاید وحضرت رسول را ملاقات کند و بعد از وفات حضرت بمدینه آمد وبنای شیادی و جعل تاریخ ونقل اخبار یهودیان و بسط خرافات را نهاد و خلفای راشدین خاصه عثمان او را دوست میداشتند و عثمان اباذر رابجرم زدن کعب به ربذه تبعید نمود !

گفت سیر خلفا و قصها و هرچه خواهد بودن در عالم تا روز قیامت ، همه در آنجا بود ،[1] پس بدین خبردانیال پیغامبر علیه السلام ، ابوموسی،عمر خطاب راخبر داد ، و امیرالمؤمنین عمر از جهودان تهامه باز پرسید ، او را از قصهٔ دانیال خبر دادند، پس عمر بفرمود بوموسی راکه اورا غسل مکن ' همچنان کفن‌سازش وحنوط، وبدست معتمدی دفن کن چنانك کس نداند و او را رنجه دارد (۲۸۹-آ) باستسقا خواستن ؛ بعد از آن‌چون[2] بوموسی الاشعری جوی شوش که‌آنرا ا بوران خواندندی بفرمود تا بازبستند ، وگفتا عمارتش خواهم فرمودن ، پس درمیان‌جوی‌حفیرهٔ‌بفرمود کندن و دانیال را هم اندر شب آنجایگاه دفن کردند ، و آب برآن فرو گذاشتند ، و بربالاء آب بعد از آن مسجد ومشهدکردند، و آب در زیرآن‌همی گذرد بسیار وماهیان عظیم بی اندازه ملازم سرگورباشند پیوسته ، و کس ایشان را نگیرد ، و راتب‌دهند ایشان را هر روزی بسیاری نان ، واین سخت عظیم عجایب وطرفه است ، ومن آنرا برأی‌العین دیده‌ام و زیارت کرده .

ذکر اصحاب الرقیم:روایت کنند که عبدالله بن الصامت گفت‌من‌ازامیرالمؤمنین **ابی‌بکر** رضی الله عنه برسالت رفتم [نزدیك]ملك الروم 'و خلدبن‌جبلة **بن‌الایهم الغسانی** که ملك شام بود ، و ما اندر پیش وی شدیم ، جامهاء سیاه پوشیده بود ، گفتیم این چیست؟**خالد** گفت نذر کرده‌ام کتا از ملك من بیرون نشوید من سیاه بر نکنم ، گفتیم ماملك ترا غابه کنیم والله، و پیغامبر مارا خبر دادست ، خالد گفت ازشما ایدسمرا [3] گفتیم آن چه باشد ؟ گفت : (۲۸۹-ب) آنك روزه دارند درروز، و نماز کنند در شب ، گفتیم آری والله ، که از بیم خالد را رنگ روی بگردید سیه نراز جامه ، پس مارا بدرقه داد تا ازحدپادشاهی‌او بیرون رفتیم ، و نزدیك‌قسطنطنیه شدیم ، و آنجا کوهی‌عظیم‌بود و کنیسهٔ‌بدان اندر پیوسته گفتند، ایدرحفیرهٔ **اصحاب الرقیم** است ، پس ما برفتیم و چیزی بدان راهب دادیم تا در بازگشاد [دری]آهنین

---

(۱) از همین خبر کعب الاحبار که مرادش کتاب دانیال است که آمدن مسیح را پیش بینی کرده ودرجزو تورية است ، اغراق گفتنش پیداست که چکاره بوده‌است ؟ (۲) کذا ؟ . (۳) ظ: شماایند.

بود ، در آنجا رفتیم چاهی عظیم کنده بود از کوه ، و سیزده مرد از پیر و جوان و کهل در آنجا برقفا خوابانیده ، و بر یشان جامهای پشمین و سندوس [1] وهر گونه‌فکنده سخت عظیم نیکو ، و از سر تا پای خاك آلوده ، بعضی را موزه در پای یا نعلین سخت نیکو ، و هیچگونه نمی توانستیم دانستن که‌آن [2] جامهاء ابر بشمین [است] یا پشمین یا پنبئین ، از نیکوئی که بود ، و پنداشتی که همه خفته اند وبهری‌مویهاداشتند برسان مسلمانان بشکل عرب ، و مردی را زخمی برروی بود چنانك پنداشتی همین ساعت زخم زده اند ، پس از راهب حال‌ایشان پرسیدم ، گفت هر سالی مردمان ایدر آیند وجامهای‌ایشان پاك بکنند وموی وناخن به‌پیرایند وبربن‌سان بازخوابانند(۲۹۰-آ) پرسیدیم که چه کسان بوده‌اند؟ گفتا درکتب چنان‌خوانده‌ام که ایشان پیغامبربوده‌اند بیك زمان و یك سخن [3] پیش از عیسی علیه السلام ، و بعد ازین هیچ خبر نداریم؛ و ما بازگشتیم وحال این جماعة معروفست ، واز سیاحان بسیاری‌شنیده‌ایم که‌ایشان را زیارت کرده اند ، و هر سال موی و ناخن ایشان به‌پیرایند والله اعلم .

رسالت : رسالت ملك الروم یاد کنیم اگرچه نه جایگاه است تاسخن نگسلد .

عبدالله‌بن الصامت گوید چون بنزدیك شهر رسیدم ایشان فرستادند پیش ما و گفتند براسپان نشینید که‌شتران شما دشوار تر توانند در شهر درآمدن ازدرازی گردن ، ما اجابة نکردیم و همچنان برفتیم ، تا درسرای ملك ، وازبالا ملك‌سوی ما همی‌نگرید ، وچون فرود آمدیم تکبیر کردیم ، چنانك زلزله‌در قصر افتاد ، گفتیم‌این ساعت‌فرود آید ، ملك کس بما فرستاد که ایدرهیچ مگوبید از دین خویش ، وما را باردادند ، و ملك نشسته بود باجمله بطارقه ، و همچنان برفتیم و بنشستیم ، ملك‌الروم تبسم کرد ، و گفت از شما چیزی نقض شود اگر تحیت ملوك و ادب خدمة بجای آرید ؟ گفتیم ما این کار را حلال نداریم ، پرسید که رسم (۲۹۰-ب) شما چه باشد ؟ گفتیم‌چون پیش خلیفهٔ پیغامبر علیه السلام اندر رویم بگوئیم : السلام علیك . ملك الروم گفتا پیغامبرتان را همچنین کردید ، گفتیم بلی والله ، دیگر باره بازپرسید که نماز و

---

(۱) کذا : با واو . (۲) اصل: از. (۳) کذا . . . ؟

روزهٔ شما چگونه است ؟ ما شرح آن دادن گرفتیم . گفت بزرگتر و عظیم تر چیست پیش شما ؟ گفتیم : لا اله الاالله، والله اکبر . وقصر ملك بلرزید . و گونهٔ اوزرد شد پس گفت هرجایگاه که این سخن گویید در شهرهای دشمنان شما را چنین دیوارها بلرزد ؟ ما گفتیم ندیده ایم جز این جایگاه ، گفت نیکو باشد راستی گفتن ، و اگر همه جای چنین بودی نه دلیل نبوّت بودی ، مگر حیلت . پس ما را جای نیکوفرود آوردند و شب چهارم کسی آمد و ما را بخواند ، نماز خفتن ملك جائی نشسته‌بود ، پس عبیدهٔ [1] بخواست وآنجا اندرخانهاء کوچك ساخته بود ، یکی را در بکشادخرقهٔ سیاه بیرون گرفت و باز گشاد ، از سپیدی صورتی بروی نگاشته بود سخت عظیم نیکو و راست ومانده بودبهمه[2] گفتی پیغامبر صلواةالله علیه.چون‌ما آنرا بدیدیم پنداشتیم پیغامبر است، مارا گریه برافتاد، ملك گفت شمارا چبود؟ ما گفتیم اینصورت‌پیغامبر (٢٩١-آ) ماست بعینه ، گفت بحق دین شما که اینصورت بصفت پیغامبر شما علیه‌السلام مانده است ؟ ما گفتیم بحرمت خدای و رسول که اینصورت و شکل اوست ، و پنداریم که زنده در وی می‌نگریم ؛ پس‌اندر پیچید و بجای خویش بازنهاد ، وگفت این آخر صورت هاست ، و من تعجیل کردم ؛ پس یکی در دیگرباز گشاد ، وهمچنان صورتی بازگسترد مردی کهل . . . . . [3] برسان صورت دیگر بیرون آورد و بکشاد ، و مردی آدم گونه [4] وبکردار غمناکان نشسته، مرا گفت این صورت موسی پیغامبر است کلیم الله، ودیگر بارەصورتی بیرون آورد همچنان بر خرقهٔ سیاه از سفید نیکو نگاه داشته [5] ، گفت این صورت داود پیغامبر است ، وصورت سلیمان همچنین بنمود براسفید نگاشته ، که ویرا دو پر بود، وبجای باز همی نهاد ؛ و خرقهٔ دیگر باز گشاد مردی برنگاریده نیکو روی درّاعه پوشیده وعصائی دردست ، گفت اینصورت عیسی‌بن مریم است علیهما‌السلام ، وما خیره‌مانده‌ایم[6] گفتیم دیگر صورتهانداستیم اما از صورت پیغامبر عجب مانده‌ایم ، و اگرهمه چنانست [ازین بیشتر] عجایب

---

(١) کذا . . ؟ مراد صندوقچه است ؟ (٢) ظ : بمحمد (ص) (٣) اینجا محققاً افتادگی دارد (٤) یعنی : سیاه چهره (٥) ظ : نگاشته (٦) ظ : ماندیم .

کردند ، او را آنحال دلیل گشت ، و از علویان باز جست ، همچنان گفتند ، پس بفرمود تا آنجا گور ساختند وقبه برسرش وزیارت همی کردند ، تا عهد عضد الدوله ابوشجاع فناخسرو بن الحسن بن بویه ، پس آنرا حایطی فراخ بکشید برین سان که اکنون مشهد است بفرمود کردن ، و اهل شیعت از همه جوانب چیزها فرستادن گرفتند و تحفها مقیمانرا و خزانهٔ آنرا خصوصاً از مصر ، تا برین صفت شد که اکنون بجایست ، و آنرا زیارت کنند ، وخداوندتعالی علیم‌تر بدان ، وحسن را چون زهر دادند خواستند که او را پیش پیغامبر علیه السلام دفن کنند ، خلاف برخاست ، واورا هم برگورستان بقیع دفن کردند ، وحسین را چون بکربلا آن حادثه افتاد همانجایگاه از آن دیه حمر[1] جماعتی بیامدندو اورا دفن کردند ومشهد ساختند وساکنان ومجاوران (۲۹۳.ب) در وی بنشستند تا متوکل خراب فرمود کردن ، و ناپیدا کرد . بعد از آن علویان باز آبادان و معمور کردند و اهل شیعت عمارت آن بیفزودند بر آن سان که اکنون بجایست ، و از فرزندان حسین وبرادرانش و اهل بیت علیهم السلام بسیاری آنجایگاه مدفون اند ، از آن جماعت که باوی کشته شدند وازآن جماعت اهل شیعه همچنین .

معاویه و یزید و معاویة بن یزید و مروان بن الحکم : این جماعت را جمله [مرگ] بدمشق افتاد ، و همانجایگاه دفن کردند ، و تربت ایشان ظاهر است

ابن الزبیر عبدالله وعبدالله بعد از آنك او را دفن کردند ، وپیش[2] از آن ازدارش فرو گرفتند ، بفتح مکه ویرا دفن کردند.

عبدالملك بن مروان وولید و سلیمان : هرسه را بدمشق دفن کردند وتربت ایشان مفردست از دیگرها . **عمر بن عبدالعزیز** بدیر سمعان مرده است از ناحیت حمص وهم آنجایگاه [دفن] کردند. **یزید بن عبدالملك** بدمشق مدفونست در تربت پدرش. **هشام بن عبدالملك** برصافه بمرد و همانجایگاه دفن کردندش (۲۹۴ـآ)

---

(۱) ظ : عقر ، دهی است از حدود نینوا نزدیك بآن جائی که حضرت حسین در مقابل منم

ولیدبن الیزید او را ببخرا [ء][1] کشتند بتدمر از شام، و همانجایگاه **دفن** کردند. **یزیدالناقص** بدمشق بمرد و دفن کردند، و **مروان** از گور برآوردش و بردرخت کشید وبازهم بردرخت[2] اورا دفن کردند. **ابرهیم بن الولید** اندر آب ز اب غرقه شدوباز ندید[ند]ش. **مروان بن محمد الحمارین**[3] بزمین **مصر** اندر کشته شد بدر **کنیسهٔ** که آنرا ابوصیر[4] خوانند و رقیون[5] نیز گویند، و سرش بکوفه آوردند و تنش همانجایگاه **دفن** بکردند. **ابوالعباس سفاح**: بانبار بمرد بآبله و بسامره **دفن** کردندش. **المنصور**: ببیر میمون بمرد وسربالاء مکه[6] او را بحرم اندر دفن کردند سرگشاده[7]. **المهدی**: گویند بماسبذان مرد، که بشکارگاه رفته بود، اسپ را جایگاهی تنگ اندر راند ازبناهاء بیران[8] پشتش بشکست وبروایتی چنان خواندم در کتابی که بدین شکارگاه اندرشد[9] بسیاری شکاررا ازهرجنس برکوهی بپیچیدند وجمله راهها را بگرفتند بدام وسگ ویوزوهیچ جای دیگرراه نیافتند وبسته بماندند و طاقت(٢٩٤-ب) رسیدند[10] از تشنگی، تاجمله بخروشیدند وسربرآسمان داشتند، خدای تعالی بارانی

---

(١) البخراء، ممدودة . . . ماء منتنة على ميلين من القليعه فى طرف الحجاز (معجم) (٢) ظ: بردرخت زايد باشد (٣) كذا و ظ: الحمار (٤) اصل: ابوصبر و در تواريخ: بوصير، بدون الف از نواحى مصر وبر كنار نيل واقعست (٥) ديده نشد ودر تواريخ محل قتل مروان را كنيسهٔ بوصير ازموضع معروف به (ذات الساحل) نوشته اند، و نيز ياقوت گويد: بوصير اسم لاربع قرى بمصر . . . بوصير قوريدس . . قال الحسن بن ابراهيم بن زولاق بها قتل مروان . . . و قال ابوعمر الكندى قتل مروان ببوصير من كورة الاشمونين (معجم) (٦) كذا . . ظ: و بئرميمون بالاى مكه است. قال الياقوت: بئرميون . . . ميمون صاحب البئر حفرها باعلى مكة فى الجاهليه وعندها قبر ابى جعفر المنصور (معجم البلدان) و ابن اثير گويد: بروايتى در بئرميمون بمرد و او را در مقبرة المعلاة دفن كردند . . . و بروايتى در آخرين منزل از منازل تطير زد و سوار شد و در راه از مركب بيفتاد و پشتش بشكست و به بئرميمون بگور كردندش والصحيح ماتقدم (ج٦ص ٧-٨) (٧) ظ: يعنى سرش گشاده بود. اك: وغطى وجهه و بدنه و جعل رأسه مكشوفا لاجل احرامه (ص ٧) (٨) بيران لهجه ايست از ويران (٩) اصل بى نقطه . . (١٠) بطاقت رسيدند، يعنى طاقتشان تمام شد. چه رسيدن و برسيدن، در فارسى صحيح بمعنى تمام شدن و بمنتهاى حد طبيعى رسيدن است، چنانكه هم امروز گوئيم: ميوه رسيده،

بفرستاد و آن جانوران را[1] سیرآب شدند، و مهدی بازگشت و هیچ نتوانست گرفتن، وبازگشت و بقصری فرود آمد که نوساخته بودند در بغداد[2] و بیاراسته بودند بفرشهای بزرگوار بهمه تکلف واو سخت عظیم خرم بود بدان‌عمارت وجای که درین وقت تمام پرداخته بودند، و آنشب تنها بود بیاسود آواز هاتفی شنید بدین بیت :

شعر

هاتف گفت : کانی بهذاالقصر قدبادا هله — و قد درست علامه[3] و منازله

مهدی گفت: کذاك امور الناس سکی حد مدها(؟) — وکلّ کریم سوف تبلی انامله[4]

هاتف[5] گفت: فخذعدة الممو ت انك راحل — و انك مسئول و ما انت سایله

مهدی گفت : اقول بان الله لاشك واحد — و ذلك قول لیس یخفی فضایله

هاتف گفت: تزود[6] من الدنیا فانك ممت — و قدادق[7] الامر الذی بك نازله

مهدی گفت : مهما ذاك حد ثنی هدمت[8] فاننی — سافعل ما قد قلته و اعاجله

هاتف گفت : تو قع بلما بعد(؟)عشر ین لیلة — الي منتهی شر و ما انت کامله

پس مهدی بمردهم درین وقت وببغداد[9] دفن کردندش

الهادی (٥ ٩ ٢ـآ) بعیسی آباد[10] بمرد و هم بپهلوی پدرش[11] دفن کردند،

یعنی کامل و تمام و بحد طبیعی از پخته شدن بر درخت رسیده است و همچنین بسر رسیدن مدتی یا بپایان شدن جنس یا چیزی را (رسیدن ـ برسیدن) گویند، چنانکه گویند درکشتی بودیم و راه گم کردیم و ارزاق برسید ـ یعنی تمام شد و اینجا معنی اخیر مرادست.

---

(۱) کذا ؟ (۲) کذا ؟ واینروایت که در بغداد مرد درتواریخ نیست وقبرش هم درماسبذان است (۳) ظ : اعلامه . کامل ج ٦ص ٢٧ : واوحش منه ربعه ومنازله (٤) کذا ؟ (٥) اصل : هرون تا آخر ابن اثیر و مسعودی فقط سه بیت هاتف را آورده اندبدینطریق : (پس از : کانی)

وصار عمید القوم من بعد بهجة — و ملك الی قبر علیه جنادله

فلم یبق الا ذکره و حدیثه — تنادی علیه معولات حلائله (ك :ج٦ص٢٧)

(٦) کذا؟ (٧) کذا؟ (٨) کذا؟ (٩) در طریق مرگش اختلاف هست ولی در اینکه بماسبذان بمرد و همانجا بگورش کردند شکی وخلافی نیست (١٠) عیساباذ . محلة کانت بشرقی بغداد منسوبة الی عیسی بن المهدی . . . و به مات موسی بن المهدی (معجم البلدان) (١١) کذا . . وپدر هادی چنانکه گذشت در ماسبذان مدفون است.

الرشید :بظاهرطوس بمرد ازخراسان بدیه سناباد، وهمانجا دفن کردندش، وامروز مشهدست ازآن علی بن موسی الرضا و آبادست وبعمارت تمام. المأمون بزمین روم اندر بمرد بزمین روم[1] جائی کهآنرا بداندرون[2] خوانند، و معتصم او رابطرطوس[3] دفن کرد، الامین چون ببغداد بکشتندش بسرابوستان مونسه بباب الانبار دفن کردند. المعتصم ویرابسامره دفن کردندبهارونیه. الواثق همبهلوی معتصم نهاده است بهارونیه. المتوکل غلامان معتصم[4] بکشتندش بسامره و همانجا دفن کردندش المنتصر بهارونیه بمرد و همانجا مدفون است، المستعین بنهر قاطول[5] کشته شد تنش در آب غرقه کردند و سرش ببغداد بردند، وپس بمقابر الخلفا دفن کردند. المعتز اورا بسامره درزندان از گرسنگی بکشتندش، درگرمابه نیز گویند، وبباب السمیدع درگور کردندش. المهتدی کشته شد بسامره بردست موسی بن بوغا و بفرمان او اندرسرای محمد[6] بن خاقان بگور کردندش (٢٩٥-ب) بباب السمیدع هم بپهلوی معتز . المعتمد ببغداد مرد بفجأ، واورا بمقبرة العتیقه بسامره درگور کردند، المعتضد ببغداد بمرد بگورستان خلفاء همانجایگاه دفن کردندش . المکتفی هم ببغداد مدفون است . المقتدر غوغااو را بکشتند بباب الشماسی[7] دربغداد، وهم بمقابر الخلفا دفن کردندش[8] . الراضی بمقابر خلفا دفن کردندهم ببغداد. المستکفی ببغداد[بمرد] ازآن که چشمش تباه کردند، و بمقابر خلفا دفن کردند. المطیع ویرا هم کور کردند و هم در آن بمرد، وبپهلوی دیگرانش دفن کردند هم در بغدادالطایع بدیر العاقول بمرد، و بتربت خلفا دفن کردندش بعداز خلع و گوش برکندن،[9] بمرد وهم ببغداد مدفونست[9] . القادرو القایم والمقتدی والمستظهر جمله را اندرشهر بغداد اجل رسید بمرگ وایشانرا بر[ا]براندر آب [ا]ز دارالخلافه بمقابر الخلفا بردند بزحدرصا [فهدفن] کردند المسترشد [او رالشکریان سلطان م] سعود[10] قبض کردند بعدازآنك با سلطان [بدایمرج] مصاف داد

(١) بزمین روم زاید است (٢) ص : بدندون (٣) ص : طرسوس (٤) ظ : منتصر (٥) اصل : قاطون (٦) کامل : احمد (ج٧ص٧٦) (٧) القاهر را انداخته (٨) المتقی افتاده (٩-٩) زاید بنظر میرسد (١٠) در متن پاك شده واقل احتمالات را بین دو قلاب نوشت (کامل ،ج ١١ ص ١٠) .

و بمراغه بردش و ملاحده (٢٩٦ ـ آ) ناگاه از در سراپردهٔ او بازرفتند و بکشتندش وهم بمراغه دفن کردندش . الراشد باصفهان حماه الله من الآفات دفن کردند، المقتضی[1] ببغداد دفن کردندش . المستنجد ببغداد دفن کردندش هم بمقابر خلفا المستضی هم ببغداد دفن کردندش .

فصل
در ذکر جماعتی از اهل بیت پیغامبر علیهم السلام ونسق و نسب و مختصری از اخبار

فاطمة الزهرا بنت رسول علیهما السلام ، بعد از پیغامبر علیه السلام بشش ماه فرمان یافت ، و پنج ماه نیز گویند ، وبعضی چهل روز گویند ، و او را بگورستان بقیع امیرالمؤمنین علی بدست خود دفن کرد ، و عمرش هیجده سال بود و هفتاد و پنج روز گویند ، و بیست و یکسال هم روایت است ، وچون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از گور او بازگشت این بیتها بگفت و همی خواند :

لِکلّ اِجتماعٍ مِن خلیلین فُرقة ... وکلّ الذی دون الفراق قلیل
وَاِنّ اِفتقادی فاطمة[1] بعد احمد ... دَلیل علی اَن لا یدُومُ خلیل

(٢٩٦ ـ ب) وهمچنین گویند روزی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه برگورستان همی رفت و میگفت : السلام علیکم یا اهل القبور اموالکم قسمت و دورکم سکنت و نساؤکم نکحت فهذا خبرکم عندنا فما خبرنا عندکم . پس هاتفی آواز داد : و علیك السلام ما اکلنا ربحنا و ماقدمنا وجدنا و ما خلفنا خسرنا . یعنی آنچ خوردیم سود کردیم وآنچ پیش بفرستادیم بیافتیم نیکی وبدی وآنچ بگذاشتیم خاسر گشتیم ، وذکر امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین رضوان الله علیهم اجمعین گفته شدست ، امافرزندان ایشان را مختصری از اخبار و نسب یاد کنیم ، آغاز از فرزندان علی و از آن سبب کتما از یك روی بُوَد[2] در نسب خلفا یادنکردیم برسان دیگران ،

ذکر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام : الحسن و الحسین و زینب و ام کلثوم از فاطمه بنت النبی علیهم السلام بودند ، و محمد بن الحنفیه از خوله ـ

---

(١) اصل : المتقی (١) ظ : فاطماً (١) که تا از یکروی بود ـ یعنی تا رویهٔ کتاب بهم نخورد.

[و] عبدالله و عباس و جعفر وعثمان از ام‌البنین بنت خالد [1] بن زید الکلابیه ، بودند و عمر و رقیه (٢٩٧-آ) از ام الحبیب التغلبیه بودند ، از بنی [2] خالد بن الولید ، و [محمد و] یحیی [3] وعون از اسما بنت عمیس الخثعمیه ، و ابوبکر و عبیدالله از ایلا بنت مسروق [4] ، و زینب الصغری و ام‌کلثوم الصغری ازمادر فرزندی بودند. و ام الحسن و رمله [5] از ام سعید المخزومیه بودند [6] جمله بیست و دو فرزند [7] بودند از آن جمله سیزده پسر ونه دختران بودند وازین پسران نسل ازحسن وحسین و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر پیوست ، وهمه علویان جهان انتساب بدین فرزندان کشد و دیگران را نسلی نماند و ذکری نیافتیم والله اعلم به .

ذکر فرزندان حسن بن علی علیهما السلام : عبد الله و القاسم و الحسین و عقیل والحسن وزید وعبیدالله وعبدالرحمن و احمد و اسمعیل جمله ده پسر بودند ودختری داشت نام او ام‌الحسن و الله اعلم .

فرزندان حسین بن علی علیهما السلام : علی الاکبر الشهید مع ابیه و علی الاصغر وعبدالله و محمد وعبیدالله و جعفر الشهید مع ابیهم ، و دخترش زینب بود و سکینه ، و مگر (٢٩٧-ب) از علی الاصغر [8] هیچ فرزند نماند ، جمله بکربلا کشته شدند و نسب جملهٔ حسینیان بوی باز شود ، و ذکر فرزندان او گوئیم .

ذکر علی بن الحسین علیهما السلام : اورا بلقب زین‌العابدین خواندندی و کنیت

---

(١) ك : (ج ٣ س ١٥٨) حرام الكلابيه . (٢) ظ : از سبي خالد . ك : ج ٣ ص ١٠٩ : ولدمن الصهباء بنت ربيعة التغلبيه وهي من السبي الذى اغار عليهم خالدبن وليدبعين التمر (٣) اصل : (ك : ج ٣ ص ١٥١) گويد و تزوج اسما . . فولدت له محمد الاصغر و يحيى و قيل انها ولدت له عونا (٤) ك (ج ٣ ص ١٥٨) بنت مسعود بن خالد النهشليه التميميه . (٥) اصل : الحسن ورمله ك : وتزوج . . ام‌سعيد ابنة عروة بن مسعود الثقفيه فولدت له ام‌الحسن ورملة الكبرى وام كلثوم (٦) كامل علاوه برآنها گويد : وتزوج امامه بنت ابى‌العاص . . . وامها زينب بنت رسول‌الله فولدت له محمد الاوسط وكان له بنات من امهات شتى لم يذكرن لنا منهن ام هانى و ميمونه و زينب الصغري و رملة الكبرى و ام كلثوم الصغرى و فاطمة و امامة و خديجه وام‌الكرام وام سلمة و ام جعفر وجمانة و نفيسة كلهن من امهات اولاد و تزوج ايضا مخباة بنت امرى القيس بن عدى الكلبيه فولدت له جارية هلكت صغيره . . فجميع ولده اربعة عشر ذكراً و سبع عشره امراة (ج ٣ ص ١٥٩) (٧) كامل : ٣١ (٨) يعنى : جز از على اصغر ،

ابامحمد واباالحسین وابابکر نیز روایت کرده‌اند، ومادرش را شهر ناز [1] نام بوددختر یزدگرد شهریار، بروایتی گویند دختر سبحان [2] الملك [3] پارس بود و ملك هری نیز گویند، اما روایت اول درستر است ؛ و شهید از دنیا برفت بمدینهٔ رسول اندر سنه خمس و تسعین در عهد ولید بن عبدالملك بن مروان، و عمر او پنجاه و نه سال بود، پیش‌عمش الحسن ببقیع دفن کردندش .فرزندان :محمد [و] زیدالشهیدبالکوفه [و] عبیدالله [4] [و] الحسن و الحسین و علی و عمر، و دختر هیچ نداشت [5] .

ذکر محمدبن علی الباقر علیه السلام : او را بلقب باقر خوانده اند، و کنیت [او] ابو جعفر ،واندر عهد ابرهیم بن الولید بمردبمدینه در سنه اربع عشرو مائه، و عمر او پنجاه و هفت‌سال بود و فرزندانش (٢٩٨-آ) جعفر بود و علی‌وعبدالله و ابرهیم و دختری داشت نام او امّ‌سلمه [6] و الله اعلم .

ذکر جعفر بن محمد بن علی الصادق علیهم السلام : او را لقب الصادق بوده است و کنیت اباعبدالله ومادرش فاطمه [7] بنت القسم بن ابی بکر بود ونسب علویان‌جعفری بوی باز شود، بمدینه بمرددر سنهٔ ثمان و اربعین و مأیه‌اندر عهد ابی جعفر المنصور و هم پهلوی پدرش و جدّش ببقیع دفن کردند، فرزندانش :اسمعیل، موسی ، محمد ، علی ، عبدالله ، اسحق ، و دختری امفروه نام ، این جمله شش پسر و دختری داشت ، والله اعلم .

ذکر موسی بن جعفر علیهما السلام: کنیت او اباالحسن و اباابرهیم نیزهم روایتست و لقب او العبد الصالح و کاظم [8] نیز گویندو این‌معروفست، مادرش حمید[ه] بنت الصاعد

---

(١) ظ : شهربان - شهربانو سبط ابن‌الجوزی در تذکرة خواص الامه‌فی‌معرفة الائمه (چاپ‌تهران ص ١٨٣) گوید : وامه‌ام ولد اسمها غزاله و قیل السلافه و قیل ام سلمه و قیل شاه زنان . (٢) ظ : سنجان(صنجان) واو برادر زادهٔ ماهویه مرزبان مرو است(؟) (٣)ظ : ملك. (٤) تذکرهٔ سبط‌الجوزی عبدالله و قیس و عبیدالله (ص ١٨٧) ؛ (٥) سبط الجوزی : و خدیجه و حسین الاصغر وام علی و تسمی علیه‌وکلثم‌وسلیمان‌ومليكه‌والقسم‌و ام‌الحسن‌وام‌البنین و فاطمه ... الخ (ص١٨٧) (٦) تذکرهٔ سبط الجوزی ص ١٩٢ ؛ و زینت و ام سلمه . (٧) سبط : ام فروة بنت ابوالقاسم بن محمد بن ابی‌بکر ؛(٨)سبط : ویلقب بالکاظم والمامون و الطیب و السید . . . ویدعی بالعبد الصالح بعبادته و اجتهاده و قیامه باللیل (ص ١٩٦) .

البربری اورا زهردادندو کشته شد ببغداد اندرسنهٔ ست وثمانین ومأیه[1] و چنین خواندم که رشیدهارون معدلان بر[و]ی فرستاد که گواه گیرد باملاکی، پس موسی گفت بافلان بن فلان وهمه‌رانام ببرد امروز زهرخورده‌ام، فرداسرخ گردم وپس فردا زرد و بازسیاه واندران بمیرم، وهمچنان بودپس اورابجانب غربی دفن کردند آنجا [که]ا کنون ببغداد مقابر قریش خوانند، و عمر او پنجاه و چهار سال بود، فرزندانش: علی، ابرهیم عقیل، هرون (٢٩٨-ب) الحسن، والحسین، عبدالله، اسمعیل. عبیدالله، محمد، احمد، جعفر، یحیی، اسحق، عباس، حمزه، عبدالرحمن، القاسم، جعفر، زید[2] و دختران: خدیجه، ام فروه، ام اسماء[3]، علیه، فاطمه، فاطمه، فاطمه، فاطمه[4] ام کلثوم، ام کلثوم، [5]ام عبدالله، زینب، ام القاسم، حلیمه، اسما[الصغری]، محموده، امامه، میمونه، جملت بیست پسر و هیجده دختر، خدای تعالی او راداده بود والسلم.

ذکر علی بن موسی الرضا علیهما السلام: لقب او رضا بود، وکنیت اباالحسن مادرش مادر فرزند بود نام سکن النوبیه[6] و خیزران: ومأمون او را بطوس زهر داد اندر آب نار بدست خویش [و] بمرد در سنهٔ اثنین و مأتین، و هم آنجایگاه، هم پهلوی هرون الرشید دفن کردند وعمراو چهل ونه سال و شش ماه بود، وفرزندانش جزاز دو پسر نبود یکی محمد ودیگری جعفر والسلام.

---

(١) تذکرهٔ سبط: ثمان و ثمانین ومائه فی رجب-و ثلاث و ثمانین ومائه ایضاًو کامل: (ج ٦ ص ٥٤) ثلاث و ثمانین و مائه (٢) تذکرهٔ سبط جوزی: عمر، اضافه دارد و گوید آنحضرت بیست پسر داشت و بیست دختر (٣) تذکره سبط جوزی: اسماء (ص ١٩٨) (٤) تذکرهٔ سبط: فاطمة الکبری والصغری والوسطی وفاطمة اخری فالفواطم اربع (٥) تذکره سبط: یك ام کلثوم ذکر کرده ودو زینب و مجموع دختران در تذکره ١٩ تن اند (٦) تذکرهٔ سبط الجوزی (١٩٨) خیزران. عیون اخبار الرضا: وکانت لها اسماء منها نجمه واروی و شکن و سمانه و تکتم و هو آخر اسامیها (چاپ طهران ص١٢) و نام اخیر برسایر نامهای مادر حضرت رضا غلبه دارد و نیز محقق است که کنیز بوده واز غیر عرب بوده و همچنین قریب بتحقیق است که از اشراف زادگان مغرب و بربر بوده و هیچ جا در ایرانی بودن وی ذکری نیامده جز یکی از فضلای طهران در سال دوم مجلهٔ مهر تصریح کرده که تکتم از مردم ایرانست و کلمهٔ تکتم را هم با کلمهٔ (دغدو) مادر زردشت ازیك اصل وریشه شمرده است و ماخذ معینی هم نشان نداده است. و مادر فرزند ترجمه ام ولد است یعنی کنیز درم خرید.

ذکر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام : لقب او رضا و مرتضی یافتیم، و مادرش کنیزکی بود نام او ریحانه و کنیت او ابوجعفر، وزنش دختر مأمون بود و او را بحیلت بزهر بکشت بشکلی عظیم زشت، و در تاریخ شهور سنة عشرین و مأتین در اول عهد الواثق [بمرد] و بمقابر القریش در گور کردندش، فرزندانش یك پسر بود نام او علی و عمر او بیست و پنج سال (٢٩٩ ـ آ) و سه ماه و بیست روز بود.

ذکر علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام : لقب او عسکری[۱] گویند و بدین معروفست، و نقی نیز روایتست، و کنیت ابوالحسن، و مادرش مادر فرزندی بود نام او سیده[۲] و بسامره بمرد اندر شهور سنه اربع و خمسین و مأتین، و گویند زهر دادندش و همانجایگاه پسرانش دفن کردند، درآخر عهد معتز، و عمر او مدت چهل سال بودست، و فرزندانش الحسن و جعفر و ابو ابرهیم بودند.

ذکر الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام : لقب او زکی گفتست[۳] و کنیت او ابومحمد، و مادرش مادر فرزند بود نام او سوسن[٤] بسامره بمرد و گویند زهر دادندش، در شهور سنه ست و خمسین و مأتین بعهد معتمد اندر. و هم بپهلوی پدرش دفن کردند، و عمرش بیست و نه سال بود، فرزند ابوالقسم محمد بن الحسن.

و آن جزو که این نسب و تاریخ ها برآن نوشته بود بیش از ین ذکری نداشت و همه علویان عالم را نسب بدین فرزندان بازشود که ذکر کرده شد، و این جماعت آنند که اهل شیعت و علویان ایشان را سید عشیرت و امام اهل بیت پیغامبر علیه السلام شمرند، و از فرزندان ایشان بسیاری متفرق شدند دربلاد اسلام و بهر شهر و جایگاه (٢٩٩ ـ ب) ایشان را نسل بپیوست، و عزیز و مستنصر و نزار و حاکم[٥] گویند الحسینی نسب [اند] اما شرحی زیادت معلوم نبود بسیاقت چنانك یافتیم نقل افتاد والله اعلم.

---

(۱) کذا تذکرة سبط الجوزی (ص٢٠٢) و انما نسب الی العسکر لان جعفر المتوکل اشخصه من المدینه الی بغداد الی سر من رای فاقام بها عشرین سنه و تسعة اشهر. ویلقب بالمتوکل والنقی (٢) سبط جوزی: و امه سمانة مغربیه (٣) سبط جوزی (ص ٢٠٧) : و یقال له العسکری ایضاً (٤) اصل : سوشن ـ سبط جوزی : سوسن (٥) مراد خلفای مصر اند

ذکر فرزندان حسن(۱) بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم و از فرزندان حسن[۱] بن علی علیهما السلام، عبدالله و قومی پیوستگان و عشیرت کشته شدند بکوفه در حبس منصور، و همانجایگاه دفن کردندشان، بدانصفت که بود، و پسرانش محمد و ابرهیم همچنین، و کسانی که خروج کردند در عهد بنی امیه و بنی العباس کشته شدند، چه بجانب طبرستان و چه بجانب ری و خراسان، و بمکه و بمدینه و اندلس بمغرب و زمین طنجه هلاك گشتند، و همانجا دفن کردند، و بعضی را سر ببغداد و دمشق فرستادند، و ذکر ایشان در اخبار خلفا یاد کرده آمد، و جماعتی حسنیان با حسن بن زید الداعی بطبرستان آمدند در شهور سنهٔ مأتین و خمسین، و حسن بن زید اندر فرمان دادن وشوکت و عظمت بماند نوزده سال و شش ماه تا فرمان یافت در شهور سنه سبعین و مأتین، و برادرش محمد بن زید بجای او نشست هجده سال بپادشاهی اندر (۳۰۰-آ) تا کشته شد بر دست محمد بن هرون بگرگان از قبل اسمعیل سامانی، و آن گروه را همانجا که آنرا شجره خوانند [دفن کردند] و اغلب از آنان مقیمان ری اندر بودند[۲]، وهم از فرزندان امیر المؤمنین حسن بن علی جماعتی باسید ابوالقاسم بطحای[۳] بهمدان آمدند، و مقام ساختند، و املاك خریدند، و شریف ابوعبدالله الثانی بود آنك قلعه وعمارتها کرده است، و ابوالفضل پسر ابوالحسین بود، و از دختر صاحب کافی اسمعیل بن عباد و امیرسید مرتضی ابوهاشم زید پسر ابوالفضل بود از دختر ابوعیسی شادی بن محمد، و جمله سادات همدان ازین نسب اند، و امیر سید ابوهاشم را وفرزندان اورا آثارها بسیار است در دولت آل سلجوق، و نسب ایشان همچنین است: المرتضی ابوهاشم زید بن الرضا ابی الحسین بن الزکی ابی الحسین علی بن النقی ابی عبدالله الحسین بن الرئیس ابی الحسین علی بن عبدالله (؟) الحسین بن ابی المحمد(؟) الحسن بن ابی الحسن زید بن ابی محمد بن ... [حسن] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، و از ابن عمان امیر سیدابوهاشم

(۱) اصل: حسین (۲) ظ: ری اند و بودند (؟) (۳) ظ: بطحاوی.

و برادرانش ، جماعتی باصفهان مقام گرفتند بدرد زی علاالدین[1] سیدی ازآن جماعت است (٣٠٠-ب) و تربتها همه باصفهان و همدانست .

ذکر مقابر صحابه وصاحب روایتان واخبار شهیدان ـ بدر و احد ودیگر غزوها:

[شهیدان] راهم بجایگاه حرب دفن کرده‌اند، اما طلحه و زبیر ببصره کشته شدند درحرب جمل، ومشهدایشان آنجاست. عباس وعبدالرحمن بن عوف وعبدالله انصاری وخالد ولید و سعید . این جماعت را همه بمدینه وفات بود وببقیع مدفون‌اند، وهمچنین اغلب یاران پیغامبر وزنانش علیهم السلام، وبعضی گویند خالد بشام مدفونست ، ابوذر بربذه مدفونست بر راه حاج، سلمان بمداین، ومشهدش آبادانست بکنار ایوان، ابوهریره بشام مدفون است ، عبدالله بن عباس بمدینه، اویس قرنی بآذربادگان ، محمد بن-الحنفیه بمدینه ، ابوسفیان بمدینه ، عمرو بن العاص بمصر ، ابوموسی و مغیرة بن شعبه بکوفه، حسان بمدینه ، سعید بن جبیر ، بکوفه کشته شد وآنجا مدفونست ، ابن مسعود بمدینه ، انس بن مالك ببصره، حسن بصری وابن سیرین هم ببصره درشهورسنة عشرة ومأیه (٣٠١-آ) دفن کردند ومادر ایشان ازسبا [یاء] میسان[2] بود ازفتح مغیرة ابن شعبه، فضل بن العباس بفلسطین بمرد وآنجا مدفونست ، مقداد بن الاسود بمدینه، مالك بن انس بمدینه ، ببقیع ، معاذ بن جبل و پسرش ابوعبیدة جراح بشام ، بلال حبشی و سعد بن عباده بشام، حذیفه بن الیمان بمداین، نعمان[3] بن المقرّن بدر نهاوند کشته شدند با جماعتی وآنجا مدفونست بدیهی که آنرا مولهشت[4] خوانند در مسجدی

---

(١) کذا؟ وشبیه باین نام ، دزی ـ دردزی ـ دزی علاءالدین ـ دز علاءالدین جائی دیده نشد. نام : «علوی وردی» درمحاسن اصفهان ما فروخی چاپ تهران ص ٣٢ آمده است ـ ونیز رذانه من قری اصبهان (یاقوت) و درخوزی ودر خوزیان ایضاً محلة بالاصبهان نسب الیها جماعة من اهل العلم (یاقوت جزو ثالث ص ٤٨٨) (٢) اصل : سبامسان ، وفیات الاعیان ج ١ ص ١٨٠ چاپ مصر گوید : حسن بصری از بزرگان تابعین بوده پدرش از اسرای ولایت «میسان» و مولد وی دو سال از خلافت عمر بن خطاب باقی در مدینه وقوع یافته و در رجب سنه صدو ده هجری ببصره وفات یافته است ومیسان بفتح میم وسکون یا قال السمعانی هی بلیدة باسفل البصره (٣) اصل . نعمر ـ و هونعمان بن المقرن المزنی قتل بوقعة نهاوند سنه ٢١ فی ایام عمر و قیل سنه ١٩ و قیل سنه ٢٠ (یاقوت ٨ ص ٣٢٩ ـ ٣٣١) (٤) کذا ـ ؟ . . کامل این جنگ را در (اسبیدهان) نوشته است .

که‌مشهدایشانست ونام جماعت شهیدان نوشته است. ودر جمله سعد وقاص و حذیفة الیمان را گویند، و حقیقتی نیست ، اما شهداء بسیار [ند] آنجا از صحابه ، و بهری ازیشان باجراحت در حدود خوابق[1] و ملایر هرجا افتاده‌اند ، و بعضی را درین‌جایها مشهد ظاهر است ، و هرکسی را نام ایشان از نوعی دیگر گویند و خدای تعالی علیم تر است بحقیقت حال ایشان . الساریه[را] مشهد آنجایگاه است با سپیدهان[2] وظاهر بر تل ، آنجا که گورهاء جمع شهیدان است ، و آن شکاف که آواز امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از آنجا برآمد که از مدینه گفت یا ساریه الجبل الجبل[3] (٣٠١-ب) وآنرا زیارت کنند . ابوحنیفه و جنید و شبلی و امام احمد بن حنبل جمله ببغداد مشهدهاء ایشان ظاهرست. محمدبن ادریس الشافعی [را] بمصر واقعه افتادو آنجا مدفون است ، سفیا ن بصره و آنجا مدفونست ، نود و هفت سال عمرش بود، حمادبن ابی‌حنیفه بکوفه مدفونست ، بشرالحافی ببغداد مدفونست ، کعب‌الاحبار[4] بشام، عامر ابن شراحیل الشعبی بکوفه مدفونست ، وهب بن منبه بصنع[ا] یمن مدفونست ،

ذکر دوم اندرنواویس (٥) ملوك عجم وبعضی ملوکان(٦)و معروفان:
چنانك معلوم گشت [و] ذکرآن کرده شد و جایگاهی که کسی رسیده است : **کیومرث** او را درکتب فارسیان آدم شمرند و گفته اند که او را بکوه هندوان مرگ رسید ، **هوشنگ**: چیزی زیادت معلوم نیست جزآنك بزمین پارس مرد وآنجا ستودان ساختند. **طهمورث**:حمزه در کتاب اصفهان چنین آرد که این کره را که اکنون آتشگاه خوانند از جمله بیوت‌عبادات بوده است درعهد طهمورث و آنرا مینودز خوانده‌اند و بتان نهاده بودندی (٣٠٢-آ) بسیار ، چنانك از جملهٔ شهرهاء مشرق آنجا آمدندی

---

(١) کذا ؟ . . ظ : جابلق؟ (٢) اسپیدهان از نواحی نهاوند است (٣) این وقعه بروایت طبری‌درنواحی فسا و دارابجرد رویداده است اك (ج ٣ص : ١٦) (٤) اصل: الاخبار (٥) نواویس، جمع ناوس و آن دخمه یا گنبدیست که بر گور کسی بسازند و بپارسی ستودان گویند (٦) ملوکان - جمع ملوك ، در پارسی قدیم رسم بوده است که جمعهای عربی را برای تکمیل فهم قارئین جمع فارسی هم میفزوده اند .

بحج کردن، تا روزها [1] گشتاسف: اسفندیار بفرمان پدر آنرا از بتان خالی کرد، و آتشگاه کرد، و هم برآن بماند، تا شاه اسکندر آنرا خراب کرد، وچنان آورده‌اند که طهمورث آنجا نهاده است. جمشید: ضحاك ببابل اورا باره بدونیم کرد، وبسوزانید واثری نماند ضحاك: فریدون اورا ببست برسر کوه دماوند وبمسمارهاء گران بدیوار چاه بدوخت، وسنگی بافسون برسر وی ببست کچون قصد برآمدن کردی برسرش آمدی وهمچنان بماند. وخدای تعالی داناست بحال او، افریدون: تخت وخوابگاه وناوس خویش بفرمود بزمین تمیشه [2] وطبرستان وبسیارسالها بماند، ومدروس گشت، منوچهر بزمین فارس اندر بمرد و ستودان آنجا گویند و بعضی باصفهان، نوذر: ناوس او بکرگان ساخته بودند، افراسیاب: کیخسرو اورا بابرادر گرسیوز و جهن پسرش و بسیاری از خویشان او بآذرگشسب بکشت در حد حمس [3] و ارّان، و بعد از آن کفن بفرمود و ستودان ساخت آنجا. زاب: باصطخر بمرد و ستودان بکوه پایه (۳۰۲-ب) ساختند.

ذکر نواویس کیانیان: کیقباد: بدارالملك پارس بمرد و آنجا ستودان کردند و بروایتی دیگر ببلخ. کیکاوس: باصطخر از دنیا برفت و آنجا بستودان پدرش نهادند. سیاوش و کیخسرو: سیاوش را بترکستان کشتند ببهشت گنك که خودساخته بود واز خون وی گیائی برست که آنرا خون سیاوشان گویند، وکیخسرو چون پادشاهی بلهراسف داد ناپیداشد. طوس و بیژن و فریبرز: با کیخسروبودند نبیرهٔ افراسیاب [چون کیخسرو ناپدید شد آنجا ببرف اندر] کشته شدند و او را [4]

(۱) ظ: تاروزگار گشتاسف (۲) تمیشه، محلی بوده است میان ساری و اشرف. وفردوسی فرماید:

وز آنجا گذر سوی تمیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد

(۳) این نام را در جلد اول و این جلد باشکال مختلف نوشته: چین - حیس و باید: چیس باشد که لهجه‌ای از «شیز» است، وشیز وشبر و چز - و چیزرو شیزز وترشیز وترشش وشیشه‌وچنزه‌و گنزه و گنزن و گنجه ظاهراً همه از یك ریشه است. (٤) کذا؟.. ظ: آنان را.

همانجا بنهادند. **بهمن** : او را اژدها بیوبارید بدرگجین[1] میان ری و اصفهان[2]، و بروایتی بشهر بلخ مرد. **گرشاسف** : و **نریمان** و **سام** و **زال** و**رستم** : گرشاسف[3] را و نریمان را ستودان بسیستان ساختند، وسام بزمین هندوستان، ورستم را بسیستان بازبردند، از آنچاه که برادرش ساخت، وفرامرز ایوانی عظیم بساخت برابرستودان گرشاسف و چون کشته شد بردست بهمن بهندوستان اورا بستودان پدر باز آوردند، وزال درعهد دارای بن داراب بمردوهم بستودان (۳۰۳-آ) جدّانش بازآوردند. **همای چهر آزاد**: بعضی گویند بشام نهاده است، واهل فارس گویند بپارس نهاده است، **داراب بن بهمن** بپارس نهاده است. **دارای بن داراب** : هم بپارس نهاده است. **جاماسپ حکیم** بر پانزده فرسنگی شیراز شهری است آنرا خور[4] خوانند برسرتلی گنبدی ساخته اند واورا آنجادفن کردند. **اسکندر** بشهرزور بمرد واورا باسکندریه بردند. **اردشیر پاپك** باصطخر مدفونست. **هرمزدشاپور** : پارس نهاده است. **بهرام بن هرمزد** : قومی بپارس گویند نهاده است وبعضی بشام، **بهرام بن بهرام** : معلوم نیست. **نوسه بن[5] بهرام** بپارس. **بهرام بهرامیان[6]** بپارس **هرمزد بن نوسه**.[5] گروهی بشام گویند و گروهی

---

(۱) ظ : بدیر گجین ، زیرا میانهٔ ری واصفهان محلی شبیه باین نام جز دیر گجین نیست وآن محلی بوده است در کنارهٔ کویر سر راه قدیم ری و اصفهان که از کویر میرفتند مستقیماً و قمرا نمیدیدند (۲) روایت اژدها و بلع کردن بهمن از کتاب بهمن نامه است که در عصر مؤلف بنظم آمده بود برای پادشاهان سلجوقي عراق و ناظم آن (ایرانشان) نامی است وگویا در بمبئی طبع شده است و خطی آن یکبار سرسری بنظر رسیده است (۳) عقیدهٔ زرتشتیان است که گرشاسپ زنده و در خواب عمیقی است بصحرائی در زابلستان و فرشتهٔ موکل او است و روزی که ضحاك از دماوند بیرون رود و بنای ویرانی در جهان نهد گرشاسف بیدار شده و ضحاك را خواهد کشت . واین روایت مانند ظهور مسیح یا مهدی است که دجال را خواهند کشت (٤) آثارالعجم ص ۱۷-۱۸ : خفر از بلوك شیراز است . . . درکنار جلگهٔ خفر دهی است نام آن « کراده » وقبر جاماسپ حکیم محاذی ده مذکور است بمقدار میلی فاصله و آن بقعه ایست بر بالای کوهی که آن کوه تقریباً مقدار بیست ذرع ارتفاع دارد . . . واز شیرازتاخفر هیجده فرسنگ است (انتهی) و خور و خفر یك لفظ اند ودر خراسان هم بلوکي بنام خور هست که آنرا خرو هم گویند بفتح خاو سکون راء - واین نام بهردو شکل از معجم البلدان ساقط شده است (٥) کذا والصحیح : نرسه ، ودر اصل «نرسهي» است که امروز «نرسی» گویند (٦) ص : بهرام بهرامان - یعنی بهرام بن بهرام ، چه الف و نون نسبت است و یاء زاید .

بپارس . شاپور بن هرمزد: بطیسفون مدفونست. اردشیر بن هرمزد: بزمین میسان[1] شاپور بن شاپور: معلوم نیست. بهرام بن شاپور: بمداین، یزدجرد بهرام: بطوس بهرام گور: گویند در شکارگاه بچاهی فرورفت (۳۰۳-ب) چندانك پاك کردند از او اثری نیافتند، وگویند بشیراز، یزدجرد بن بهرام: بشام وگویند بعراق. فیروز بن یزدجرد: بزمین هیاطله. بلاس بن فیروز: بمداین نوشروان عادل: برکوهی گویند گنبدی ساخته واورا بطلسم برتخت نشانده. هرمزد [....][2] پرویز بن هرمزد: بمدائن مدفونست، قباد بن شیرو: بمداین. اردشیر بن شیرو: بمدائن شهر براز[3] معلوم نیست. بوران دخت(٤) وآزرمیدخت دختران پرویز: بمداین کسری هم بمداین یزدجرد: بولایت مرو کشته شد، وآنجا مدفونست.

اندر تربتهاء ملوك و سلاطین: سامانیان بیشتر بماوراالنهر خراسان نهاده اند. سبکتکین بغزنین نهاده است: سلطان محمود بغزنین محمد و مسعود و مودود هم آنجا مدفون اند.

ذکر مقابر آل بویه: عمادالدوله، در جمادی الاول سنهٔ ثمان وثلثین وثلثمایه بشیراز بمرد و آنجا مدفون است. رکن الدوله بعضی گویند بری مدفونست و بعضی گویند بکوهمان[5] معزالدوله: ببغداد بمرد و آنجا مدفونست عزالدوله: در جنگ عرب کشته[6] شد و موضع دفن معلوم نیست عضدالدوله اورا ببغداد. وفات رسید بعضی گویند بعراق دفن کردید (۳۰٤-آ) مؤیدالدوله: بر گرگان فرمان یافت درشعبان سنه سبع وثمانین فخرالدوله بری وفات یافت و همانجا مدفونست. مجد الدوله، شاهنشاه: بری بگنبد شاهنشاه نهادست. شمس الدوله: بظاهر همدان مرد و هم آنجا مدفونست

(۱) اصل: مسان (۲) در اصل سفید است (۳) اصل: سهر براد (٤) درسکهٔ این ملکه (بوران شاهنشاه) نوشته شده و کلمهٔ (دخت) ندارد و نیز بیای موحده است و با بای فارسی غلط است. و ما هنوز «بورانی» را که خورشی است منسوب به «بوران» با بای موحده تلفظ میکنیم نه با بای فارسی و با بای فارسی غلط است بدلیل متن سکه چنانکه گذشت (٥) کذا. (٦) عزالدوله درجنگی که با عضدالدوله کرد کشته شد.

سلطان الدوله بشیراز مرد و آنجا مدفونست .

ذکر حفایر آل سلجوق : سلطان طغرل بیك بشهر ری وفات رسید و تربتش آنجا برجایست . **الب ارسلان** : اوبجانب مرو مدفونست' **برکیارق** : باصفهان. **ملکشاه**: باصفهان بمدرسهٔ که ساخته‌است . **سلطان سنجر** : بمرو مدفون‌است .**سلطان محمود** بهمدان مرد وباصفهان مدفونست پیش سلطان محمد . **سلطان محمد بن ملکشاه** : باصفهان. **سلطان طغرل بن محمد** : بهمدان درمدرسهٔ طغرلیه. **سلطان مسعود**: بهمدان در مدرسه‌مدفونست سلطان محمدبن محمود: درمدرسهٔ سلطان طغرل مدفونست **سلیمان**: هم بهمدان **سلطان ارسلان** : بهمدان مدفونست . سلطان طغرل بن ارسلان : بشهرری درتربت سلطان طغرل بیك مدفونست و الله اعلم و احکم (٣٠٤-ب)



باب الثالث و العشرون

اندر مساحت عالم و کوهها و دریاها و جویها و شکل آن و بنیادها، چون حرمین و بیت المقدس و کعبه و صفت اقالیمها

اما کوهها که از آن دلیل قبله گرفته اند کوه لکامست[1] بشام، و کوه راهون بسرندیب، آنک آدم علیه السلام آنجا فرود آمد و نشان پایش آنجا ظاهرست هفتاد گام قریبی[2] و آنرا بجایگاه دیگر شرح هست، و کوه ستری[3] و بزرگترین کوههاست در عرب، طولش از اقصی قعر یمن است بشق جزیرهٔ عرب تا بوادی شام کشد. و کوه دماوند ستکه از صد فرسنگی زمین پیدا بود و برف مرکز برو نگسلد، و جایهاهست که کوکرد بندد از بخار بر بالای کوه دماوند و مانند دود بخار همی خیزد و کوکرد ازهر جنس سرخ وزرد باشد، اما راه بر شدن و بکف او آمدن عظیم دشوار ست و هیچ آهن بدان فراز نتواند بردن که بگدازد از تف آن، و چنین خواندم که مردی از اهل خراسان از آهن چیزی بساخت و آنرا بطلق کرد و بحیلهٔ تمام پارهٔ کوکرد سرخ بدست آورد و از آن زر همی کرد (٣٠٥ - آ) تا پادشاه وقت او را طلب کرد، بگریخت واندران روایت است که قیس لهوب ضحاك بر آنجا بسته است، و از مرتضی علی علیه السلام روایت است که صخر جنی[4] صاحب خاتم سلیمان علیه السلام آنجا محبوس است، و همچنین روایتست که بعهد مأمون قایدی را بفرستاد با صد و پنجاه سوار

---

(١) بین ثغور الشام و ثغور الجزیره جبل اللکام . . . و جبل اللکام هو جبل داخل فی بلد الروم و یقال انه ینتهی فی بلد الروم الی نحو من مائتی فرسخ و یظهر فی بلد الاسلام بین مرعش و الهارونیه و عین زربه فیسمی اللکام الی ان یجاوز اللاذقیه ثم یسمی جبل بهرآء و تنوخ الی حمص ثم یسمی جبل لبنان ثم یمتد علی الشام حتی ینتهی الی بحر القلزم (اصطخری ص ٥٦ چاپ لیدن) (٢) اصل بی نقطه بود و تصحیح قیاسی شد - یعنی نشان گام آدم هفتاد گام قربه است (٣) کذا؟ و ظ: سریر - فالسریر الداخل ونجد الیمن و هی جبال تقع فیها صنعاء وصعده وجرش ونجران وبلاد خولان وعدن فی الصدر فی آخر الجبل . . . و هذه السروات عامرة . . (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ٩٤) (٤) اصل جینی.

و فرمود که بدماوند رود و آن احوال باز داند و بدرستی خبر دهد از ضحاك ، و این قائد را نام نافع [1] بود ، گوید برفتیم نزدیك کوه بدیهی باستادیم و چارهٔ بر شدن همی طلبیدیم ، بعداز آن پیری صد ساله رابیاوردند وما اورا از فرمان امیرالمؤمنین آگاه کردیم و تدبیر خواستیم ، پیر گفت به بیورسپ رسیدن ممکن نیست - یعنی بضحاك - ولیکن درستی آنك هست شما را بنمایم ، و باوی برکوه شدیم نزدیك خارا جائی بفرمود کندن جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی ازسنگ خارا تراشیده ، واندر آن صورتی [2] مردی آهنگر ساخته نشسته و کدینی [3] بزرگ اندر دست (٣٠٥-ب) به بالا داشته و ساعت تاساعت بجایگاه برهمی زد بروز و بشب [4] پس آن پیر گفتما این طلسم است که افریدون ساخته است بر بیورسپ تا چون خواهد که بندها بگشاید زخم این کدین آنرا باطل کند ، و البته هیچ دست بدان فرا نباید کردن ، و باز همچنان هامون [5] کردیم که بود و [پس] بفرمود تا نردبانهاء دراز بیاوردند و بر هم بستند [6] و برآنجا رفتیم [با] چند جوان دلاور ، مقدار صد گز ، [7] و دیگر جای که بنمود بکندیم درها پیدا گشت آهنین و مسمار ها عظیم بر زبر آن ، و هفت در و قفلهاء گران بر آن زده ، و بر عضا [دهٔ] در نوشته که ایدر جانوری هست بحری بی

---

(١) ابن‌فقیه از قول‌محمد بن ابراهیم روایت میکند که قایدی از طرف مامون آمد و اورا و موسی بن حفص الطبری را امر کرد که بقریة الحدادین دماوند رفته واز موضع بیوراسف و اخبار او تحقیق کنند در سنه ٢١٧ (چاپ لیدن ص ٢٧٦ - ٢٧٧) (٢) یعنی : صورت ، و یاء آخر علامت اضافه است (٣) کدین . فارسی است بضم اول بمعنی‌مطرقه و ان آلتی است که گازران بررخت وآهنگران برسندان زنند (٤) ابن‌فقیه این خبررا دگرگون آورده و گوید : با آن پیر برفتیم تا نزدیك دکانها رسیدیم نزدیك قله و گروهی آهنگران برآن دکانها بودند و بنوبت مطرقه‌ها برسندانها همی زدند ساعت بساعت وسخنی موزون باهنگ آن‌مطرقه‌ها زمزمه همی کردند . . (ص ٢٧٧) وخبر این کتاب باقصه مناسبتر می نماید (٥) هامون کردن - یعنی صاف‌کردن جائی که آنرا کنده و کاویده باشند (٦) ابن‌فقیه : فاخرج لهم الشیخ سلماً مخروزا من الصرم و سکك حدید . . . و اینجا نردبانهای چرمین و پایهای آهنین را ذکر نکرده است (٧) مقدار صد گز معین مسافت بالا رفتن است . ابن‌فقیه گوید : وجمع‌شبان القریه‌حتی صعدمنهم‌من صعد ذلك‌السلم من قرار القله‌الی مقدار مائة ذراع فی الجبل (ص٢٧٧)

غایت ونهایت، نکر تا آنرا نگشایند که اقلیم ها را آفت رسد[1] و من دست نیارستم بدان فراز کردن تا امیرالمؤمنین را آگاه کردیم، فرمود که بهیچ کس متعرض مباشید.

و دیگر کوه طور است که ایزد تعالی با موسی علیه‌السلام مناجات کرد وآنجا آتش و نور دید که براثر آن برفت و پیغامبری یافت و تا بر سر (٣٠٦-آ) قله‌شدن شش هزار و شش صد و شش پایه برباید‌شدن‌مانند نردبان از سنگ خارا و بر آنجا درختی است و کنیسها، یکی از آن ایلیا [ی] پیغامبر علیه‌السلام، ودیگر از آن موسی پیغامبر علیه‌السلام از رخام ساخته، و سقف صنوبر و درهاءآهنین و روی بصحیفها [ی] رصاص کرده؛ و این کنیسها بدان جایگاه[2] است که حق تعالی با موسی پیغامبر علیه‌السلام سخن‌گفت؛ وشش هزار صومعه ودویست از آن رهبان و مقیمان برآنجا بوده است، و بوقتی خراج مُلك مصر بنام و رسم ایشان بکرده‌بود و اکنون هفتاد صومعه از آن زهاد و عباد مانده است، و مقیمان مانده اند، وهمه کوه درخت بادام و میوه ها و سروستانست، و بر دامن کوه دیری هست از آن ترسایان سخت بتکلف؛ ودرخت علق[3] آنك موسی پیغامبر علیه‌السلام از آن نوردید هنوز آنجا بجایست (٣٠٦-ب)

اندر کتاب دلایل قبله چنان روایتست باسناد حُذیفه[4] از رسول علیه السلام که مسیر دنیا پانصد ساله راهست، سیصد دریا هاست، و صد خرابست، و صد آبادانی است، و همچنین از قتاده[5] روایتست که زمین بیست و چهار هزار

---

(١) کذا .. و این ترجمهٔ غلطی است از اصل عربی! و اصل چنان‌است: «قد کتب علی کل عضادة منها لهامد یجری الی غایته و نهایة لایعدوها فلا یعرض خلق لفتح شیئی منها فیهجم من‌هذاالحیوان علی الاقلیم‌آفة لاتندفع لکم‌عنها ولاحیلة‌لکم‌فی‌صرفها .. الخ» (ابن‌فقیه:ص٢٧٨-٢٧٧) و چنانکه دیده میشود عبارت (له امد یجری الی غایته و نهایة لایعدوها) را (جانوری هست بحری بی غایت و نهایت!) ترجمه کرده و (یجری) را (بحری) خوانده است! ... واین‌قصه بقیه داشته وازاین ترجمه افتاده‌است

(٢) اصل: که آنجایگاه (٣) ظ: عتیق (٤) اصل: حدمه (٥) اصل: فناده.

فرسنگ است ، ازجمله دوازده هزار فرسنگ کشور سیاه پوستانست [1] و هفت [2] هزار فرسنگ [زمین روم و سه هزار فرسنگ زمین پارس و هزار فرسنگ [3]] زمین عرب ، و آن قدر مسکون همی گویند بیرون از دریا و خراب ، وحد از قطر تاقطر هفت هزارو ششصد و سی‌و شش فرسنگست ، و میلی زیادت تر ، و قسمت ونرونر [4] آن برسه و هفت آنچ بیرون آمد خط از قطر تا قطر بیرون از بحر اعظم و مسکون چهل و پنجهزار فرسنگست و هشتصد و هیجده هزار و هفتاد وهشت فرسنگ ، وبعضی از فرسنگی [5] ، و دور جملهٔ زمین آنك کوه قاف[و] پیرامون قافست و بحر اعظم پیش کوه قاف ، پنج هزارو پانصد هزاروسی و سه هزارفرسنگ کم سی‌و سه فرسنگ ، و خط قطر جملهٔ عالم از قاف تا بقاف (٣٠٧ـآ) هزار هزار وهفتصد هزار و هفتاد هزار فرسنگست ، و این قدر پانصد ساله باشد آنك ازپیغامبر علیه السلام روایت کرده اند ، و عمق و قعر آن از قبة الارض میانهٔ عالم تا بقطر آن دو هزار و پانصد و چهل و هفت فرسنگست و زیاده میلی ، و اینقدر هفت هزار و سیصد و سی و شش میل باشد و قطر آن از قلهٔ کوه قاف تا بشمال پیوستن ، سی بار هزار هزار و چهارصد و بیست هزار فرسنگست بتقریب [5] ، چنانك ابومعشر المنجم یاد کرده است ، و فرسنگی سه میل باشد هر میلی چهار هزار و پانصد ارش بذراع مرسل ، و سه هزار ارش بذراع سلطان . و هر ذراعی سی و شش انکشت ، هر یکی بمقدار شش جو [که] از پهنا بهم نهاده شود ، وهر یك فرسنگی بیست ودوهزار و پانصد جریب نهاده اند و بزمین آباد و مسکون هزارهزار هزار هزار و بیست وچهار هزار هزار هزارجریب و نهصد هزار هزار و نه هزار و بیست و چهار جریب‌است بحساب ویرانی ، وخالد بدین قسمت انکار کرده است سبب زمین (٣٠٧ـب) عرب که

(١) اصل : یونان . . قال ابن‌الفقیه : الارض اربعة و عشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشرالف فرسخ (ص ٤) (٢) ظ : هشت هزار ـ ر ك حاشیهٔ ٣ (٣) از روی کتاب البلدان الحاق شد ابن فقیه گوید : « قال ابوخلف الارض اربعة و عشرون الف فرسخ فللسودان اثنا عشر الف فرسخ وللروم ثمنية آلاف فرسخ و للعرب الف فرسخ ولفارس ثلثة الاف فرسخ (چاپ لیدن ص ٤)
(٤) کذا . ظ : تکسیر (٥) ر ك : یاقوت ج ١ ـ ص ١٨ ـ ١٩

هزار فرسنگ گفته‌ست، و آن حجاز است و تهامه و نجد و یمن و شام و عراق و جزیرهٔ طور و هجر و بحرین و این همه منازل عرب است و بسیاری بیش از هزار فرسنگ، و سکان هر جایگاه پیدا اند، و بعضی خود شرح داده‌ایم، در جمله ساکنان عالم در مشرق و مغرب و جنوب و شمال و هرجایگاه از زمین رومیان و ترکان و هندوان و زنگ و حبشه و سقالیه [1] و عرب وعجم و غیر ایشان و شکل‌در زمین و آنقدر که آبادست ودریای بزرگ و بحر اعظم اخضر آنك محیط عالم است، وپیرامون کوه قاف، که‌خداوند عزّوعلا گرد دنیا آفریده است، وآنجا طبایع وارکان نباشدوتاثیر نکند، ومختصر درین دائره رقمی زده‌شد [ش : ۱]، وجایگاه قبة الارض آنك بلندترین کرهٔ خاکست ومرکز وحدّ کعبهٔ معظم وجزیرهٔ عرب وسدّ یأجوج و مأجوج و حدّ ترکان وجزیرهٔ سرندیب و چین و منبع رود نیل و جیحون بیرون از جملهٔ کوهها تاحدّ هرچه‌معلوم‌شود [و] صفت‌البحر المحیط‌برظهر منقش‌است (۳۰۹-آ) [ش : ۲] وبیرون از دریای بحر دمای [2] است

دریای هندو چین وطول‌آن ازمشرق‌تامغرب‌هشت هزارونهصد [3] میل‌وعرض دوهزاروهفتصد، واین آخر دریا[ی] خلیج است ازپس هندوان تا جزیرهٔ قبة الارض واین آن جایگاه است‌که اختلاف هوای تابستان وزمستان نباشد، ومقدار این خلیج‌تا بقبة‌الارض هزاروهفتصد میل‌باشد درطول هزارونهصد میل، واز سر این دریاخلیجی ازحبشه‌سوی بربر کشاندکه آنرا خلیج بربری‌خوانند پانصدمیل‌اندرصدمیل‌است و دیگر سوی ایله رود هزاروچهارصد میل اندرعرض هفتصدمیل، واز آن‌خلیجی بیرون آیداز پس حبشه و بدریاء اخضر رود وآنرا خلیج الاخر [4] گویند، طول‌آن دویست میل

---

(۱) معروف : صقالبه باصادو قاف و این کلمه معرب (سلاو) است که‌درایران آنرا (اسلاو ـ اسلو) گویند و اسلاو تیره ایست از آریا که روس وبلغار ولت ولیتوانی و غالب‌ساکنین سواحل‌دریای بالتیك غیره‌از نژاد آن‌است (۲) ظ : عمان (۳) ابن‌رسته : ثمانیة آلاف میل فی الفین و سبع مائة میل و یجاوز جزیرة استواء اللیل والنهار بالف و تسع مائة میل (الاعلاق النفیسه چاپ لیدن ص۸۳)(٤)ابن رسته : الاخیر . . . قال : « و یخرج منه خلیج آخر نحوایلة طوله الف و اربع مائة میل و عرضه فی الاصل سبع مائة میل و منتهاه اعنی طرفه الادنی الذی یسمی البحر الاخیر مقدار مائة میل (ص ۸٤) و ظ : البحر الاحمر . کذا فی حواشی اعلاق .



(۳۰۸ - آ و ب) [ش ۲] [ش ۱]

باشد، و یکی دیگر هم بپارس کشد و آنرا خلیج پارس خوانند [طول آن هزاروچهار میل و عرض پانصد میل . . .] [1] و میان [خلیج پارس و] خلیج ایله جزیرهٔ عرب است وزمین حجاز و یمن، و طول میان این هر دو خلیج هزار و پانصد میل است و ازین دریا خلیجی دیگر بیرون آید که بدریای هند کشد و آنرا خلیج الاخیر [2] خوانند، طولش هزار و پانصد میلست، و اندرین دریاء هند ازجزیرهاء (۳۰۹-ب) آباد و بیران [3] هزارو سیصدو هفتاد جزیره است، ویکی عظیم ترست که آنرا طرالوی [4]

(۱) از اعلاق ص ۸٤ (۲) اعلاق: الاخضر (ص ٨٤) (۳) لهجه‌ای از :ویران (٤) اعلاق : طبربانی حاشیه : طبروزای-طبربانی وهی سرندیب (ص ٨٤)

خوانند سه هزار میل است باقصی بحر، برابر زمین هندوان از ناحیت شرق، و آنجا کوهها عظیم [و نهرهای بسیار] است که از آنجا یاقوت سرخ و دیگر لونها بیرون آید، و جوهرها نیکو، [1] و پیرامون آن نوزده جزیره است وشهرها [2] و سرندیب و کوه راهون [3] که آدم علیه السلام از بهشت برآنجا افتاد.

دریای طبرستان و جرجان و خزران: طولش از مشرق تا مغرب مقدار [هزار و] هشتصد میل بکشد بعرض ششصد میل، و اندران دوجزیره است برابر، یکی بطبرستان [4] باآن نعمتها [ی] فراوان که بود وآب بگرفت، ودیگر جزیرهٔ **باکوه** است [از] آنجا نفط اسفید وسیاه آورند وزمینش همواره جنبان باشد که ازآن آتش پیدا آید وهنوزچنانست وجزیرهٔ دیگر هست که آنرا **کریکون** [5] خوانند ومرغ آبی بسیار سخت بزرگ و اسفید بتابستان آنجا رود و بزمستان بطبرستان آیند.

دریای مغرب درپائیز سبز است [6] بدان مثل زنند و[آنچه ازآن] معلوم [باشد] آنست که اقصاء شهرها [ی] حبشه است تا پس شهر رومیه [7] واز غلیظی آب درآن هیچ کشتی نرود [8] وآخرش پیدا نیست، واندر آن بمقابل حبشه شش جزیره است [که جزایر

---

(۱) قال ابن رسته : یحیط بها ثلاثة آلاف میل فیها جبال عظام و انهار [ن ل : و مداین] کثیرة و منها یخرج الیاقوت الاحمر واون السماء (ص ٨٤) (۲) ابن رسته : تسع عشرة جزیرة عامرة فیها مداین و قری کثیره (ص ٨٤) وصفت این دریا از اول تا اینجا گوئی ترجمه از اعلاق النفیسه است (۳) الرهن ـ الراهون (احسن التقاسیم ص ١٣) (٤) ظ : برابر طبرستان . ابن رسته قال : و فیه جزیرتان مما یلی طبرستان کانتا فیما مضی عامرتین (اعلاق النفیسه ص ٨٦) و آب بگرفت ـ در اعلاق نیست . (٥) کذا . . کریکول هم خوانده میشود و چنین جزیرهٔ در کتب جغرافی قدیم دیده نشد قال الاصطخری : و منها جزیرة بحذاء الکر وهی کبیرة . . . و یرتفع منها الفوة (و الظاهر : غوه .. یعنی : غو) و یخرج الیها من نواحی بر ذعه فیحملون منها الفوة .. ص ٢١٨ ـ و نیز جزیرهٔ دیگری را بنام (سیاه کوه) نام میبرد . و اگر فوة را که نوعی از نبات است مصحف (غوة) بمعنی (غو) که نوعی مرغابی بزرگ وسپید است قبول کنیم و نیامدن این لغت را در عربی مانع استعمال آن بشماریم بامتن درست می آید و معذلك نام آن روشن نمیشود ! (٦) ابن رسته : و بحر اقیانوس هو بحر المغرب البحر الاخضر (ص ٨٥) (٧) ابن رسته : لایعرف منه الا مایلی المغرب وبشمال من اقصی ارض الحبشه الی برطینیه (٨٥) (٨) ابن رسته : وهو بحر لاتجری فیه سفن و غلیظی آب را مترجم از خود در آورده و شکی نیست که این اخبار همه ترجمهٔ از ابن رسته است .

خالدات خوانند] وبرابر (۳۱۰-آ) اندلس جزیرهٔ هست وآنرا غریره[1] خوانند، وازآن خلیجی بیرون‌آید عرض آن هفت میل میان اندلس وطنجه وآنرا شطین[2] خوانندوبدریاء روم اندر رود وآنرا دوازده جزیره است از ناحیت شمال [وآنرا برطینیه خوانند][3] .

دریای روم : این بحر [روم و] افریقه و شام[4] از آن خلیج که دریای سبز است تا بمشرق بکشد و صور وصیدا[5] وعکه و انطاکیه وطرسوس، طولش پنجهزار میل است و عرض‌جای است که‌ششصد میل است و جای هفتصد وهشتصد[6] میل است، واز آن خلیجی بناحیت شمال کشاند نزدیك رومیه، طول آن پانصد میل وآنرا ازرش[7] خوانند، و دیگر خلیجی بناحیت قبرس[8] کشاند وآنست که [صد و] شصت و دو جزیره آبادانست، و آن جمله پنج جزیرهٔ بزرگ پیوسته بقبرس .

دریای‌لازق:[9] ازآنجابکشد[10] تابقسطنطنیه، وعرض‌آن‌خلیج که ازآن بیرون آید وبدریاء

(۱) ابن‌رسته : غدیره مقابل الاندلس عند الخلیج و هذا الخلیج یجری من البحر المغربی عرضه سبعة امیال . . (ص ۸۵) (۲) ابن رسته : شبطی (ح : سبطا ـ نبنطا) ص ۸۵ ـ ابن خرداد به : سبطا (ص ۲۳۱) (۳) ابن رسته : و فیه ایضاً (ای فی البحر) من ناحیةالشمال اثنا عشرة جزیرة تسمی جزایر برطینیة ثم یبعد من العمران فلا یعرف احد کیف هو . (ص۸۵) (٤) ابن رسته : بحرالروم و افریقیه و مصر (ص ۸٤) (٥) اصل : صیل ۱ ـ ابن رسته صیدان (٦) ابن رسته : ثمان مائة (۸۵)(۷) ابن‌رسته : اذریس (ح :اذرس) ص ۸۵ـ ابن‌خرداد به : ادریس (ح :اوطس‌ص ۲۳۱) (۸) اینجا ظ افتادگی دارد یا در ترجمهٔ اصل غلطی بوده، ابن رسته : ویخرج منه خلیج آخر الی ارض نربونه یکون طوله مائتی میل ، و فی‌البحر مائة و اثنتان و ستون جزیرة عامرة منها خمس جزایر عظام اصغرها قورنس یحیط بها مائتا میل و سردانیة یحیط بها ثلثمائة میل و سقلیه یحیط بهاخمس مائة میل و اقریطیة یحیط بها ثلثمائة میل و قوبرسی یحیط بها ثلثمائة میل (ص ۸۵) ابن خردادبه : وفی‌بحرالروم مائة واثنتان و سبعون جزیرة کان جمیعهاعامراً فاخرب المسلمون اکثرها بالمغازی الیها منها خمس‌عظام وهی جزیرة قبرس . . . و جزیرة اقریطش . . . وجزیرة سقلیه . . . و جزیرة سرتانیه . . . و جزیرة یابس جبال الاندلس . . . (ص ۲۳۱) (۹) ابن رسته : بحر نبطس یمتد من لازقه خلف قسطنطنیه (۸۵) (۱۰) اینجا افتادگی بزرگی‌دارد ودرحاشیه کتاب هم اشاره شده‌قول ابن‌رسته چنین است : « . . . طوله مقدار الف وثلثمائة میل وعرضه ثلثمائة میل و یدخل فیه النهر المسمی طانیس وهو یجری من‌ناحیة الشمال من البحیرة التی‌تسمی‌ماوطش وهو بحرضخم وان کان یسمی بحیرة طوله من المغرب الی المشرق ثلثمائة میل وعرضه مائة میل و عند القسطنطنیه یخرج منه خلیج یجری کهیئة النهر و ینصب فی بحر مصر وعرضه عندالقسطنطنیه قدر ثلاثه امیال بنت القسطنطنیه علیه انتهی (ص ۸۰ ـ ۸۶) ؛

روم رود نیز مانند جوی سه میل ... شهر قسطنطنیه [بر کنار آن نهاده اند] ... [۱] ومقدار فرسنگی دریا اعتبار کرده اند بفرسنگها ومساحت از ارتفاع بازجستن آن از خط استوا و بر آن قیاس (۳۱۰-ب) ظاهر کرده و الله اعلم.

ذکر جویها

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیغامبر علیه السلم روایت کند که السیحان والجیحان و النیل والفرات کل من انهار الجنه واز وهب منبه روایتست که نیل جوی انگبین است در بهشت، وفرات جوی خمر، وسیحان وجیحان دوجوی است بزمین هند؛ ونیز دوآبست:[۲] ازین جمله نیل آنست که بمصر می آید ازجبل القمر و شعب آن در دریا است از قبة الارض وشاخی بزمین نوبه طواف کند، و سوی مصر آید. و شعبهٔ از آن باسکندریه رود، و یکی بدمیاط و بدریاء شام کشد، و روایتست که حامد[۳] بن ابی سلوم بن العیص بن اسحق بن الخلیل ابرهیم علیه السلام ازپادشاه وقت زمین مصر گریخت، و آن عجایب رود نیل بدید، نذر کرد [که] همی رود تامنبع رود نیل بداند، سی[۴] سال درمیان مردم برفت، وسی سال دیگر تنها برفت بی مردم بر ساحل نیل، تابحر اخضر رسید، پس آنجا مردی رادید در میان[۵] درختی سیب همی نماز کرد حامد بر وی سلام کرد او جواب داد و پرسید که چه مردی؟ حامد نسب خویش بگفت (۳۱۱-آ) وازحال آنمرد بازپرسید گفت من عمران بن فلان[۶] بن العیص بن اسحق ابن ابرهیم ام، خود ابن عم او بود، پس گفت یاحامد[۷] ترا اینجا چه آورده است؟ گفت نذر کردم بمنتهی نیل برسم، عمران گفت من نیز همین [نذر] کرده ام اما

(۱) از اینجا تا آخر فصل مربوط بمطالب کتاب دلایل القبله است که مقدمهٔ آن ساقط شده و معلوم نشد چه بوده است (۲) و هر دو آبست هم خوانده میشود (۳) مقدسی: رجل من بنی العیص یقال له حائد بن ابی شالوم بن العیص (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۲۱) کذا یاقوت (ج ۸ ص ۳۶۶) (٤) مترجم کلمهٔ (سنین) را که در اصل حدیث است (ستین) خوانده و آنرا بدو سی سال قسمت کرده است! قال المقدسی: ... حتی دخل ارض مصر فاقام بها سنین فلما رای عجایب نیلها .... جعل الله علی نفسه ان لایفارق ساحلها حتی یبلغ منتهاه من حیث یخرج .. الخ (ص ۲۱) (۵) ظ: درسایهٔ ... مقدسی: یصلی تحت شجرة التفاح (٦) مقدسی: عمران بن العیص بن اسحاق (ص ۲۱) (۷) بمقدسی و یاقوت (حائد) رك حاشیه ۳ همین صفحه

مرا وحی گردید که هم اینجا بباشم تا آخر عمر؛ حامد گفت مرا خبرده تاآنجا کسی رفته است؟ عمران گفتا بمن رسیدست که از فرزندان عیص یکی آنجا رود و شك نیست که تو باشی و من ترا آنچ باید بگویم بدان شرط که چون باز آئی اگر مرا مرده یابی دفن کنی و اگرنه همین جا بباشی تا خدای تعالی وحی کند [1] حامد گفت هرچه گوئی چنان کنم عمران گفت برساحل می‌رو تا بدابه‌ٔ رسی سخت عظیم چنانك نه اولش بینی نه آخر از بزرگی [2] نگر تا نترسی و جهد کن تا برو نشینی که بوقتی [3] طلوع آفتاب بشتابد آنجایگاه و بگاه غروب همچنین برود، وچون [بروی] بزمینی رسی و کوه و صحرا همه آهنین بینی چون بگذشتی بزمینی رسی همچنان کوه و درختان و هامون نحاس باشد چون بر گذری باز بزمینی سیم [4] رسی هر چند چشم کار کند و از آن (۳۱۱-ب) پس بزمینی زر رسی، و چون بجائی رسی که دیواری بینی وقبه وشرفها همه زرین وآنرا چهار در، وآنجا فرود آئی که آب ازآنجا بیرون می‌آید. پس حامد برفت و همچنان کرد تا بجائی رسید و آنعجایب دید که آب از آن سور بیرون می‌آید در آن قبهٔ زرین و از آن چهار در همی بیرون آمد و سه شاخ در زمین ناپیدا گشت و یکی برزمین میرفت و آن اصل رود نیل بود، حامد [5] از آن آب بخورد و بیاسود و خواست که بربالاء آن سور رود فریشتهٔ آواز داد که بایست یا حامد که بغایت منتهاء نیل رسیدی، و این بهشت است که از آنجا همی فرو آید، حامد گفت می خواهم که بنگرم آنچ در بهشت است، فریشته گفت نتوانی طاقت دیدن داشتن اکنون، گفت این چیست که همی بینم بدین گردش؟ فریشته گفت این فلك شمس است و قمر [که] بر مثال آسیا همی گردد، گفتا خواهم که آنرا به بینم، بفرمان خدای عزو جل حامد برآن فلك نشست شبانروزی یك دور، تا عجایب قدرت خدای تعالی را بدید. و گویند ندید [6] والله اعلم. پس حامد ازآن شاخها پرسید که در زمین ناپیدا

(۱) اینجا بین متون مختلف تفاوتست (۲) مقدسي: ستاتی دابةمقاربة یاقوت: معادیة للشمس اذاطلعت اهوت الیها لتبتلعها (لتلتقمها ـ یاقوت) فلا یهولك ص ۲۱ (۳) یاء علامت اضافه است وبصدای کسره تلفظ میشود (٤) روایات در کتب مختلف است (٥) حائذ (ر ك ح ۳ ص ٤٧٤) (٦) بروایت یاقوت: فرشته گفت امروز نتوانی برآن سوار شدن (ج ۸ ص ۳٦٧)

گشت، گفت یکی فراتست (۳۱۲-آ) ویکی دجله وسه دیگر جیحان، وخواست که باز گردد، فریشته اورا خوشهٔ انگور داد از بهشت سه صفت در آن، یکی برنگ زبرجد دیگر چون یاقوت سرخ و سوم سفید، وگفتا نگر تا بدین هیچ نگزینی که ترا بسنده باشد، وهرگز سیری نگردد که این ازمیوهٔ بهشتست، وهم برآن سان که آمدی بازگرد که منتهاء مطلوب تو حاصل گشت. حامد انگور بستد و برآن دابه برنشست، چون بجایگاه بازرسید عمران را مرده یافت، اورا دفن کرد وسه روز برآسود، پس مردی پیش آمد و بپرسید و بر عمران بگریست و خبر رود نیل پرسید از حامد [۱] [وا] و همی گفت، [و] مرد گفتا همچنین خوانده‌ام درکتابها. . [۲] وچرا ازین سیب این درخت همی نخوری؟ حامد گفت مرا از بهشت روزی داده اند که مرا بهیچ حاجت نیاید، مرد گفتا برمیوهٔ بهشت هیچ نتوان گزید واین سیب هم از بهشت است از بهر عمران فرستاده اند، و بسیار بگفت تا حامد از آن سیب دندانی فروبرد، چون بنگرید دست خویش بدندان گزیده بود، گفت آوخ بفریفت مرا آنك پدر مارا (۳۱۲-ب) فریفت! یعنی ابلیس آدم را، و آنمرد ناپیدا گشت، و میوهٔ بهشت از وی برفت. پس حامد پس از روزگاری بمصر آمد و این حکایت بامردم گفت، و از وی بساز نوشتند، و آنجا بمصر متوفی شد رحمة الله علیه.

فرات: ازجائی بیرون همی‌آید که آنرا بریق [۳] گویند [به] میان قالیقلا [۴] و بلاد روم، ومناحی ... فه بیرون آمد، وفاضل آن میان شهرهاء شام برود، وجزیرهٔ رود بشرقی از شهرها جزیره است و بغربی بلاد شام [۵] برود تا ... از ملطه و بیرون رود تا

(۱) حائد (رك ح ۳ص ٤٧٤) (۲ : یاقوت : ثم التفت الی شجرة تفاح هناك فاقبل یحدثه و یطاری تفاحها فی عینه فقال یا حائد الا تاکل (معجم البلدان ج۸ ص۳٦۸) (۳) ابن رسته : فوق موضع یقال له ابریق (اعلاق النفیسه ص٦۳) (٤) اصل: بی نقطه یاقوت: «ومخرج الفرات فیماز عموا من ارمینیه ثم من قالیقلا قرب خلاط (٦ ص۳٤۷) (٥) عبارت متن پریشان است ابن رسته: فیقبل مع الشمال حتی یمر بالجزیرة و الرقه ثم ینحدر الی الکوفه و فی غربیه بلاد الشام و فی شرقیه بلاد الجزیره ثم ینصب فی البطایح بعدان یتفرع (ص ٦٤)

بسمیساط وقرقیسیا و از آنجا کشتیها [1] باطراف رود، دیگر بمصبه و بطایح وکشکر [2] وحدّ ابن بطیحها [3] سی فرسنگ است اندر سی [فرسنگ] حدّی تا جزیرهٔ عرب و دیگر تامیسان وحدی تا دجله و [حد دیگر] بمصبّ فرات ونهروان ، واز بطایح اندر خلیج اُبله [4] رود [و] از [آنجا به]دریای هند .

دجله : مخرج آن ازکوههای آمد [5] است وبکوهها[ی] سلسله [6] بگذردوبسیاری ازچشمها در آن فراید و جویها[و] از ارمنیه بشهرآ ِمد [7] و میافارقین بگذرد و از آنجا کشتیها باطرافها [8] بیرون رود، وبشق بغداد ونهروان وشطی [9] واسط (۳۱۳-آ) واز آنجا ببطایح وبحرهند[رود] و شاعر گفته است :

شعر

بآ ِمدمرة وبرأس عین و احیاناً بمیا فارقین

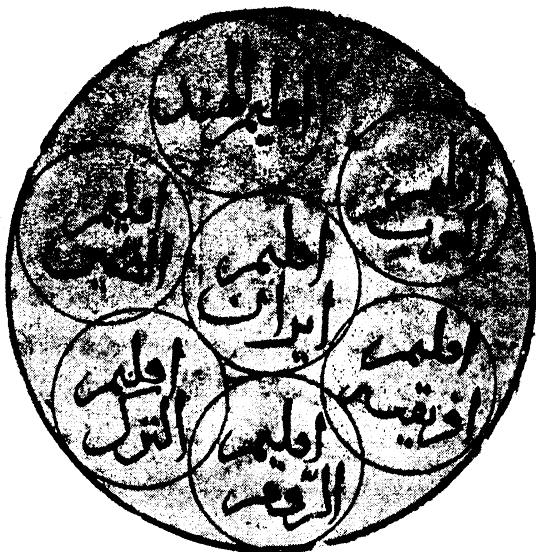
سیحان : از شهر هاء روم بیرون آید واندر بحر روم ریزدآنك درياء شامست

جیحان : رود مصیصه است از بلاد روم بیرون میآید و بدریاء شام دژ آمیزد .

جیحون : ازکوهها‌ءابتهبیرون می‌آید وازمشرق‌باصبا [10] سوی‌شهرها [ی] وخاب [11] رود وآنجا را خود وخاب [نامیده شود و]چون ببلخ آید جیحون خوانند، وبجانب خوارزم و ترمذ و ازآنجا بسیاه کوه و ازآنجا بطیحها شود چون درياهاء کوچك ، [و] بخلیج طبرستان پیوندد .

(۱) ظ : به کشتها باطراف رود یاقوت: فیصیرانهاراً تسقی‌زروع‌السواد . . فاذا سقت الزروع‌وانتفع بمیاهها فمهما فضل من ذلك انصب الی‌دجله-ابن‌رسته: ثم ینصب‌فی البطایح بعدان یتفرع‌فیصیر انهاراً عظاماً . . . (۲) ظ : کلمه بمصبه ترجمهٔ (مصبه) ازاین عبارت ابن‌رسته است که گوید : « فیصیر انهارا عظاماً ومصبه فی البطایح بموضع کسکر » که مترجم مصبه‌را مصیه خوانده است ! وحاصل عبارت باید چنین باشد : «واز آنجا بکشتهای اطراف‌رود دیگر به بطایح و کسکر ریزد» (۳) اصل : بطیها البطیحه‌جمع بطاح وبطایح : مسیل‌واسع فیه‌رمل دقاق‌الحصی (المنجد) واین بطایح‌محل مخصوصی است در الجزیره که از فاضل آب فرات تشکیل یافته و قبل از اسلام قسمتی از آن آباد بوده و بعد آنرا آب گرفت (٤) اصل : ایله، خلیج ابله مراد شط العرب‌است (٥) اصل : آمده (٦) کذا . . ؟ یاقوت : حتی توافی الجبال المعروفة بجبال الجزیره (٤ ص ٣٨) (۷) اصل.: آید (۸) ظ : بکشها باطرافها - یعنی بزراعتها تقسیم شود (۹) یاء علامت اضافه است (۱۰) یعنی : باجریان باد شمال (صبا) ابن‌رسته : یقبل من‌المشرق‌مع الصبا فیمر ببلاد وُخان (ص۹۱) (۱۱) وخان . اعلاق النفیسه (ص ۹۱) .

تقسیم زمین و اقالیم بروجهی دیگر: هفت کشور نهاده‌اند آبادعالم [را] وزمین ایران در میان ودیگرها پیرامون آن برین [سان] و این صورت آنست که در دائرهٔ مقابلست واین اقالیم است بروجهی اسالیر.[1] (۳۱۳-ب)



حدّ زمین ایران که میان جهان است از میان رود بلخ است از کنار جیحون تا آذربادگان وارمنیه تابقادسیه، وفرات وبحر یمن، ودریاء پارس، ومکران تا بکابل و طخارستان و طبرستان، واین سرّهٔ زمین است و گزیده تر و با سلامت از گرماء صعب [و سرماء صعب] (۳۱٤-آ) چون اهل مشرق و مغرب، و از سرخی و اشقری برسان رومیان وصقالبه و روس، و بسیاهی چون حبشه و زنک وهندو، و از سخت دلی برسان ترکان و حقارت[2] چینیان.

---

(۱) در ایران قبل از اسلام هم هفت اقلیم بر این طریق نهاده بود و مرکز جهان را کناف یاسرهٔ زمین باشد (خونیرث) (یا خونیرس) با و او معدوله و فتح راء میخوانده اند (۲) عوض حقارت دمامت دیده شد یعني: زشتي - مراد آنکه مردم ایران از سرخي واشقري وسیاهي وزشتي بر کنار اند

اقليم الاول : از مشرق آغاز کند از اقصى شهرهاء چين سوی جنوب و اندر آن مدينهٔ ملك چين است و بر سواحل بحر سوی [جنوب بلاد][۱] سند آيد و بگذرد بر بلاد کول[۲] و دريا تا جزيرهٔ عرب و زمين يمن ، و شهر هاش چون مدينهٔ ظفار و عمان و حضرموت و عدن و صنعا ، تباله[۳] وجرش ؛ و سوی قلزم بگذرد و رودهاء حبشه و نيل و مصر ببرّد[٤] و شهر زنکله[٥] ونوبه وبگذرد بزمين مغرب برسوی جنوب دريا [ی] بربر تا ببحر مغرب ، وعرض چهارصد وچهل ميل است.

اقليم الثانی : از مشرق ابتدا کند بربعضی از شهرهاء چين و هندوان وزمين سند و منصوره و سوی خليج سرخ[٦] و دريای بصره بگذرد و جزيرهٔ عرب ببرّد از زمين نجد وتهامه و از شهرهاء آنجا يمامه و بحرين و هجر و طايف و مکه و جده و مدينة الرسول عليه السلم و درياء قلزم ببرّد بالاء مصر و نيل و از شهر ها اندر (٣١٤-ب) قوسی[٧] واخميم وانصا و اصاب[٨] ، و بمغرب بگذرد برميان بلاد افريقيه و شهرهای بربر واند[ر] بحر مغرب افتد وعرض آن مسافت چهارصد ميل نهاده‌اند .

اقليم الثالث : ازمشرق بگذرد وبرشمال بگذرد واز شهرهاء چين وشهرهندوان و شهر قندهار و شمال و شهرهاء سند تا بکابل و کرمان وسجستان وجيرفت وسيرجان تا سواحل بصره و آنشهرها چون اصطخر وجوروفسا[۹] و [سابور] وشيراز و[سيراف و] جنابه[۱۰] [و سينيز] و ماهی‌روان[۱۱] وکورهٔ اهوازوعراق وبصره و بغداد وواسط وکوفه وانبار[۱۲] وهيت و برود تا شهرهاء شام چون [حيار و] سلميه و حمص و دمشق وصور وعکه وطبريّه وقيساريّه و [رسوف و] بيت‌المقدس و رمله وعسقلان و غزه و اسکندريّه [و مدين و قلزم] و برشهرهاء رقه و افريقيه و قيروان تا بحر

(۱) کذا فی اعلاق ص۹٦ (۲) فی اعلاق (جزيرة الکول) وبحاشيتها : کرل - خارك ، کواو - کولم - و فی‌الاصل کول و بعد سرکش برلام علاوه شده : کوك . (۳) تباله وجرش وقهره وسبا - اعلاق : ص ۹٦ (٤) اعلاق : ويقطع نيل مصر (٥) ظ : دنقله - دنکله . اعلاق : وفيه هناك مدينة ملك الحبشه تسمی جرمی ، ودنقلة مدينة النوبه ص۹٦ (٦) اعلاق : بملتقی البحر الاخضر وخليج البصره . (۷) اصل : اوص - اعلاق : قوس و اخميم و اسنای و انصنا و اسوان ص ۹٦ (۸) رك : ح قبل (۹) اصل : جوروزنسا (۱۰) اع : جنابا و سينيز - اصل : حنانا (۱۱) اع : ماهيروبان (۱۲) اع : انبار ،

روم و عرض آن سیصد و پنجاه میل است .

اقلیم الرابع : ازمشرق ابتدا کند بشهرهاء تبت و خراسان[١] ودرآنجا شهرها چون فرغانه و خجند واسرو شنه[٢] وسمرقند وبخارا وبلخ وهراه ومرو ومرورود وسرخس و طوس ونیشابور وآمل[٣] (٣١٥-آ) وقومس ودماوند[٤] وری وقزوین واصفهان وقم وهمدان ونهاوند و دینور و حلران[٥] و شهر زول[٦] و سامره و موصل و [جلد و] نصیبین و آمد و رأس عین و قالیقا[٧] و [شمشاط و] حرّان و رّقه و قرمیسا[٨] و بر شهرهاء شام[٩] بگذرد چون بالس و سمساط[١٠] و ملطیه و حلب [قنسر یره]ورنطره[١١] و انطاکیه وطرابلس و مصیصه[و الکنیسة السوداء]و ادنه[١٢] وطرطوس[١٣] ولازقیه[١٤] و عموریّه و برود تا بحر شام بر جزیرهٔ قبرس [ورودس] و بزمین مغرب بگذردو بلادطنجه[١٥] وبحر مغرب رود، و عرض این اقلیم را مسافت سیصد میل است .

اقلیم الخامس: آغاز کنداز مشرق بر شهرهاء یأجوج و مأجوج وبر کوههاء[شمال][١٦] خراسان بگذردو ازاینجا ازشهرهاء طرازست[١٧] ونوبکت[١٨] واسبیجاب[١٩] وجاج[٢٠] وطرازبند[٢١] وخوارزم ودهستان و گرگان و طبرستان و دیلم[٢٢] و آذربادگان و ارمنیه وبردعه[٢٣] و اردان و[٢٤] اخلاط[٢٥]، و بگذرد برشهرهاء روم بر جرشنه وفره و[٢٦] رومیهٔ بزرگ و بر سواحل شام بگذرد بر شمال [بس] بر شهر هاء اندلس تا ببحر مغرب . و عرض آن دویست و پنجاه میل است .

---

(١) اعلاق : النبت ثم علی خراسان (٩٧) (٢) اصل : اسروشیه ـ اعلاق: اسروشنه (٩٧) (٣) اعلاق : بجای آمل ، جرجان . (٩٧) (٤) اعلاق . و طبرستان . (٥) طوان ، خوانده میشود ـ اعلاق : حلوان (٦) اعلاق : شهر زور (٩٧) (٧) اعلاق : قالی قلا و شمشاط (٩٧) (٨) اعلاق : قرقیسیا (٩٧) (٩) اعلاق : و یمرعلی شمال الشام (١٠) اعلاق : سمیساط . (١١) اعلاق : زبطره (١٢) اعلاق : اذنه (١٣) اعلاق : طرسوس (١٤) اعلاق ، لاذقیه (ص ٩٧) (١٥) . . . اعلاق : طنجه (ص ٩٨) (١٦) اعلاق : من شمال یاجوج ثم یمر علی شمال خراسان . (١٧) اعلاق : الطراز مدینة التجار (ص ٩٧) (١٨) اعلاق : نویکت ـ نریکث ـ نواکث ـ نراکت (٩٨) (١٩) اع : اسحاب . (٢٠) اع : شاش (٢١) اع : طراربند (٢٢) اع : دهستان بیعد را ندارد . و جرجان و طبرستان را جزء اقلیم رابع آورده . (٢٣) اع ، برذعه و نشوی وسیسجان (٢٤) اع : ارزن ـ اردن (٢٥) اع : خلاط (٢٦) اع : خرشنه وقرة (ص ٩٨) .

اقلیم السادس : از مشرق بگذرد و بر شهرهای (٣١٥-ب) مأجوج بگذرد وپس برشهرهای خزر و میانهٔ دریای طبرستان تا دریای روم و خزران [١] و برود تا هرقله وحلقد [٢] و قسطنطنیه وبلاد برجان وبحر مغرب ، و آنرا عرض دویست و ده میل نهاده اند .

اقلیم السابع : آغاز از مشرق [کند] بر شمال یأجوج ، و برشهرهای ترکان ، و بگذرد بر سواحل طبرستان [که بشمال] بپیوستست [واز میانه دریاء روم] ز بلاد برجان و سقالبه [٣] و ببحر مغرب شود ، وعرض صدو سی وپنج فرسنگ است [٤] .

اکنون بدانك جملهٔ عالم آنچ آبادست و مردمان بدان رسیده اند این قدرست بقسمت و بیرون از ین خرابست والله اعلم و احکم .

ذکر بعضی از بناها وشکل حرمین وقبله

اوّل بنااندرعالم مکه بودست ومعظم‌تر وبلندترمدینه است وآنجا طاعون نباشد ، و بیشترین عجایب اندراسلام ببیت المقدس است ، وعجب‌تربنیاد اسکندریه است درمسلمانی واندرکافری رومیه ومحکم‌ترین شهرهاسور قسطنطنیه است وعجایب‌ترین چیزهامصرست وبیشترین شهرها بزرسیلاست [٥] ازبلاد چین وکوهها، آن ، وجامع ترین شهرها درعلم دین و دنیا بغداد (٣١٦ - آ) نهاده اند . و نیکو ترین ضیاع [٦] بصره ، و درست تر و مسجد [٧] از شهرهاء [٨] کوفه است ، و بیشترین سبزی و جای نزهت طبرستان ، ونیکو ترصناعت شهر سمرقند ، و عظیم تر بنیاد قصر [٩] مشید است ، و عجایب ترو محکم

---

(١) اعلاق : و یمرعلی بلاد ماجوج ثم یمرعلی بلاد الخزر فیقطع بحر طبرستان الی بلادالروم فیمر علی جرزان و اما سیا - ص : ٩٨ (٢) اع : خلقیذون (ص٩٨) (٣) اع : الصقالبه (٩٨)
(٤) اصلاحات متن اقالیم از روی اعلاق النفیسه بعمل آمد وماخذ اصل این کتاب ظ همو بوده ولی در اواخر اقالیم طول وعرضها را آن کتاب نداشت و لی علاوه هائی دارد که اینکتاب ندارد (٥) اصل : برزسیلا وبقیاس اصلاح شد یعنی : بیشترین شهرها از حیث زر بلاد سیلا است . اعلاق : و من دخل من المسلمین بلاداً فی آخر الصین تدعی السیلا بها ذهب کثیر استوطنها ولم یخرج عنها بتة (ص ٨٣)
(٦) اصل : بی نقطه (٧) کذا . . . ؟ (٨) کذا . . ؟ ظ : درست تر مسجد از شهرها کوفه (٩) اصل : قصهد مشید . و بمدخود (قصر مشید) آورده است .

تر سدّ یأجوج و مأجوج ، ونیکوتر جویها زرّینه رود باصفهان .

بیت الله الکعبه : و آنرا نامها است مکه و بکه و بشاسه[1] وام القری ، و المسجد الحرام ، و البلدالامین [والبیت العتیق] واندر جاهلیت الالا[2] نیز گفته‌اند ، ودرهر نامی ازین شعر گفته اند ، و چنان روایتست که زودتر از همه چیزی خدای تعالی اساس کعبه آفرید بدو هزار سال از هفتمین طبقهٔ سفلی ، و چون آدم علیه السلم آنجا آمد جبرئیل علیه السلم پر بر آنجایگاه زد تا اساس آن از قعر زمین بیرون آمد و بمعاونت فریشتگان آدم آنجا ازسنگهای عظیم مانند دکانی بکرد از (٣١٦-ب) پنج کوه : طور سینا و طور زیتا و لبنان وجودی و حری[3] ، و این اول بنا بود در عالم. پس آنرا طواف کرد و خدای تعالی بیت المعمور فرستاد برآنجایگاه از یاقوت سرخ ، و آنرا دو در بود شرقی و غربی وپیرامون نگاهبانان بودند ملایکه ازجان، و پیوسته طواف کردندی تا عادت گشت و فرض وبعد از مرگ آدم علیه السلام چون بیت المعمور بآسمان چهارم رفت فرزندانش آنجا از گل و سنگ خانهٔ کردند و همی بود تا بوقت طوفان خراب گشت و آنجا تلی سرخ پیدا شد تا آب عذاب بر آن نیفتد چنانك یاد کرده‌ایم. پس ابرهیم علیه السلام آنرا عمارت بکرد وقاعده برآورد وقریش بعد از مبعث پیغامبر علیه الصلوة و السلم آنرا عمارت نو باز کردند[4] بچوب وآلات ، و از آن پس ابن الزبیر در آن بیفزود و بتکلف بکرد و حجاج یوسف آنرا باطل کرد و بهمان اساس باز بردوآنرا شش ستون بود در ابتدا وا کنون سه است چنانك رقم زده شده است . (٣١٧-آ) و از مقام ابرهیم علیه السلم و اثر پای وی بر سنگ بعضی گویند در آن وقت بود که مردم را بحج خواند و بعضی گویند در آن وقت بود که ساره سوگند داده بودش بفرو نیامدن؛ یکی [پای] برسنگ نهاد

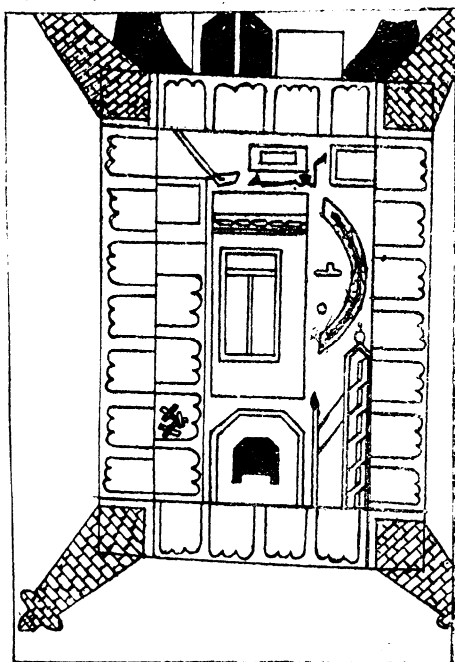
(١) کذا و الصواب : بساسه بمهملتين . الباسة و البساسة مكة شرفها الله تعالى (قاموس)

(٢) ظ : البلد - برای اسامی دیگر رك : کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام . طبع لیبزیك ص ١٨

(٣) ابن فقیه : طورسینا وطور زیتا و احد ولبنان وحراء و ثبیر (ص ١٩ - ٢٠) (٤) اعلاق النفیسه : ویروی عن علی بن ابی طالب(ع) انه قال انهدم البیت بعدابراهیم واسمعیل فبنته العمالقه ثم انهدم فبنته قبیلة من جرهم ثم انهدم فبنته قریش (ص ٢٩) .

و دیگر در رکاب داشت تازن اسمعیل سرو محاسن [وی] بشست پس دیگر پای بر سنگ نهاد و آن پیشین در رکاب آورد ، واین دوست ترست که نشان پای مخالف است محان راست [1] و بعضی بر دو پای راست استاده باشند ، وعجایب خانهٔ خدایتعالی بسیارست و شکل کعبه و موضع طواف ومقام ابرهیم و آنك حدّ قبله از هرچهار جانب بکدام جایست چنانك رقم زده یافتیم اینجا نقل کردیم تابرأی العین بهتر توان دید و الله اعلم بالصواب .

شکل کعبهٔ معظمه (۳۱۷-ب)



(۳۱۸-آ)

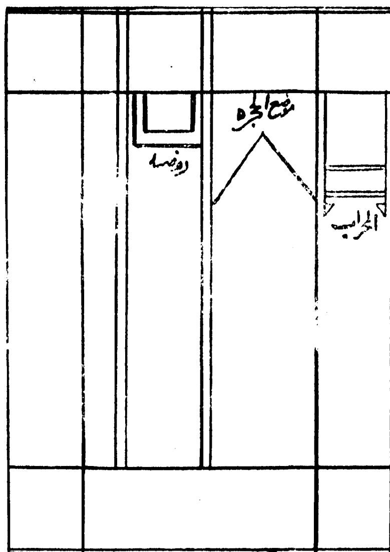
مدینة الرسول صلوات الله علیه والسلم : اندر اوّل نام او یثرب بوده است و پیغامبر علیه السلام آنرا طیبه نام نهاد وحرم است از میان کوه نوربا کوه عیر [2]

(۱) کذا والظاهر : نچنان است که بعضی . . . (۲) کذا . . ؟ وجبال اطراف مدینه : احد است وظ : مراد حدّ حرم است . اگر مقصود حدّ حرم باشد اعلاق گوید : من طریق المدینة دون التنعیم عند بیوت معاذ علی ثلاثة امیال (ص ۵۷)

وفاضلترین همه جایگاه است ازبعد کعبه وروایتست ازرسول علیه‌السلم : **ان‌الله‌سمی المدینة طابة**[1] وهمچنین:[من]قال'للمدینة، یثرب فلیستغفر الله، هی طابة ثلث مرات(۲) وآنرا فضیلت بسیارست بر دیگر شهرها د[که] ارالهجره و مسکن پیغامبر[ست] و این آیت آنجافرودآمد: **الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی**. وهمانجامنبر و مسجد و روضهٔ پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم است و ابوهریره روایت کرده است از پیغامبر که گفت: علی نقاب المدینة ملایکة لایدخلها الطاعون و الدّجال ، وشکل مسجد پیغامبر و منبر و حایط [و] قبر رسول علیه السلام بر بن نوع رقم زده یافتیم و الله اعلم.

(۳۱۸-ب)

صورت مدینة الرسول علیه‌السلم



(۳۱۹.آ)

ذکر بیت‌المقدس و مسجد اقصی: بیت‌المقدس از بناهاء قدیم بود وآن سلیمان علیه السلام تمام کرد و عجائب آن بسیارست و آب آن باران باشد، که از شهرهاء

(۱-۲) این حدیث دیده نشد ـ اعلاق : قال رسوالله (ص) للمدینة عشرة اسماء هی المدینة وطیبة وطابة ومسکینة وجابرة ومجبورة ویثرب ویثبور والدار والایمان . (ص ۷۸) ابن فقیه : طیاب (۲۸)

جبلی است و آن شب که[1] نم بر بام مسجد افتد که برصاص کرده اند و بناودان بیرون رود اندر مصانع، واعتماد آب خوردن بدان باشد و بیشترین درختهای آنجایگاه زیتونست، و خرما جز یك درخت نیست، و زیادت هزار سال باشد تا آن درختها نشانده اند، وآنست که خدای تعالی همی گوید: وهُزّی إلیكَ بجذع النخلة. وآنجا کنیسهٔ عظیم است که داود علیه السلام آنجا عبادت کردی، دیگر کنیسهٔ که آنرا قلمه خوانند ودر آن گوری هست که ترسایان آنرا قبر المسیح خوانند گور آن مردست که صورت مسیح برو پیدا آمد وبیاویختندش واین یکی پاره سنگ است منقور ومنقوش مطبق، وروز فصح ترسایان و مسلمانان وآن روز یکشنبه بزرگ باشد از آنجا بیرون آیند بصحن کنیسه (۲۱۹-ب) و دارازینهاء[2] آبنوس کرده باشند برِبالا، چنانك گور پیدا بُوَد، از آنجا همی تضرع کنند و تسبیح و تهلیل از بامدادیگاه وامیر و امام مسجد حاضر باشند و در کنیسه معتمد پادشاه نشسته باشد تا از همت مردم و دعاء خلق خدای تعالی نوری از پهلوی آن گور پیدا کند چون آتشی سپید، وامیر بیاید با شمعی، و از آن برفروزد و بیرون آورد و امام مسجد را دهد تا قندیلها باز گیرد

---

(۱) کذا والظاهر، وآن است که . . . (۲) ظ: دارا بزینها، دارابزین و دارابرزین - و درابرزین - و درابزین و دارفرزین و درافرزین و دارافرین و درآبزون و بزون درا و دربزین بمعنی محجریست که از چوب یا چیز دیگر بر پیش بناها و عمارات و بر لب بامها و درگاه خانها و برابر مقصورهای مساجد کنند، برهان گوید: «دارآفرین، باهمزهٔ ممدوده و مقصوره هردو آمده و بسکون فا هرچیز که مردم برآن تکیه کنند خواه آن شخص باشد و خواه آن محجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره ومحجری را نیز گویند که درپیش در خانه مابین دو بازوی در سازند و دکه و صفهٔ درخانه را نیز گویند وباین معنی بجای بینقطهٔ دوم زای نقطه دارهم آمده است . . . .» انتهی قول برهان- وشك نیست که صاحب برهان ازفرط احتیاط (دارآفرزین) را باحذف زاء معجمه دوم ضبط کرده ودر جای خود صحیح آنرا هم ضبط نموده لیکن سایر اقسام این لغت بطوری که گفته شد ودر کتب مختلفه بنظر رسید از برهان فوت شده است، در (المنجد) هم چنین گوید: «الدربزین [بفتح دال و سکون راء و فتح باء] والدرابزین والدرابزون - قوائم من خشب اومن حدید منتظمة یعلوها متکاء جمع در ابزونات . . .» و در ترجمهٔ طبری دارابرزین آورده (نسخه خطی جلد دوم بیعت سفاح در کونه) و لغت در اصل یونانی است .

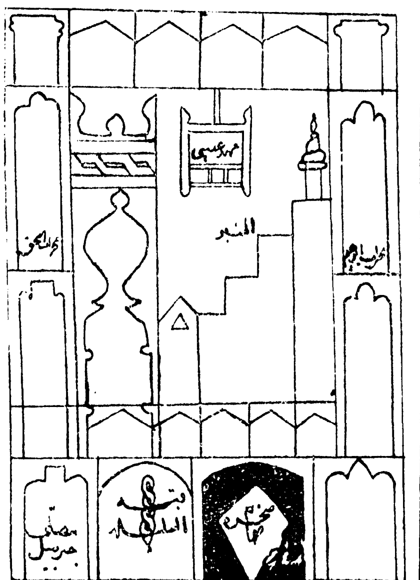
و هیچ نسوزد آن شمع تا بسه دمت بگذرد، پس سوختن گیرد، آنساعت که شمع برافروخته باشند [1] پادشاه را خبر دهد اگر نیمروز باشد دانند که سال میانه باشد و اگر اول روز بُوَد فراخی بود، واگر آخر بُوَد قحط و تنگی باشد. ودرپهلوی آن کنیسه است که آنرا کنیسهٔ قسطنطنیه خوانند، و میان مسجد صخره است آنك خدایتعالی می گوید: و استمع یَومَ یُنادی المنادی مِن مکانٍ قریب، الآیه. ودر تفسیر، آن صخرهٔ بیت المقدس است، وپیرامونش دیوارست چهار در برآن آویخته و و نبردبان برِبالا روند و آنجا صفه است (٣٢٠-آ) جای سلسلهٔ بنی‌اسرائیل، واین صخره را پیرامون فرشهای رخام افکنده [و] بریکی آفریدهٔ خدای‌تعالی نوشته است: محمد عمر و بقبلهٔ مسجد سنگی است هم خلقت خـدای رقم زده است: لا اِلهَ اِلاّ الله محمد رسول الله بصرته احمزه [2] و چون از مسجد بیرون آئی مقدار فرسنگی تا به‌بیت‌لحم رسی، و هم از آن‌جانب دوفرسنگ دیگر تا بقبله [3] کوه، وفرود آنجا گور ابرهیم و اسحق است علیهما السلم، و برراست مسجدجامع که صخره است درآنجا وادی جهنم، و برابر آن زمین ساهره که خدای تعالی می گوید: فاذاهم بالساهرة، و آن قیامت گاه است، و از پس قبله چون بیرون مسجد آئی در شهر بیت المقدس غار ابرهیم است علیه السلام، که مادرش از نمرود آنجا گریزانید، [4] واندر آنجا بزرگ شد و آنجا عجایب بسیار ست که دیوان کرده اند ازبهر سلیمان علیه السلم، از محرابها وتماثیلها [5] و چیزهای شگفت، و قرآن مجید بذکر آن ناطق است، و کرسی سلیمان که آنرا ساخته بودند همه خراب گشت بعهد بخت نصر، و بعد از آن چند بار خلل و خرابی افتاد، و بار آبادان گشت، و اثر آن بنیادها بعضی بجایست، و شکل مسجد

---

(١) ظ: باشد (٢) کذا؟ (٣) ظ: بقله (٤) برطبق روایات و اخبار ابرهیم مادر و پدرش در شهر (اور) بودند از بلاد بین‌النهرین که آنرا دارملك (سومریان) تشخیص داده اند و نمرود پادشاه در (اور) می نشسته است نه در اورشلیم که بیت المقدس باشد (٥) تماثیلها. جمع فارسی است که بر عربی افزوده اند و اینرسم در میان قدما متداولست.

و محراب پیغامبران و قبها در آن کتاب بدین سان و شکلی نگاشته یافتیم بر بن صفت (۳۲۰-ب)

[صورت بیت المقدس و مسجد]



(۳۲۱-آ)

ذکر قسطنطنیه: بربالای خلیج نهاده است از بحرارده[1] و نواحی مشرق چنانك صورت کرده آمد، و میان این [شهر وشهر] رومیه ازناحیت مغرب بیابانست و میان خلیج که از دریای طبرستان بیرون آید و ببحر شام پیوندد بیابان شصت میل است، پس بیرون شود ار قسطنطنیه دوازده مرحله تا بساوقیه واز آنجاسه میل[2] است تا بشهر بروقیه و یك ماهه راهست از آنجا بشهر بلاطیس و پنجاه روز از آنجا ببباید رفت تا بشهررومیه رسیدن . و حد شهر قسطنطنیه دوازده فرسنگ است اندر دوازده فرسنگ ، آنك سور وحصن کرده است[3] ، ودر عالم هیچ شهری بدین بزرگی

(۱) کذا ؛ (۲) ظ : مرحله ، ر ك ؛ اعلاق ص ۱۲۷ (۳) یعني : آنقسمت محصور ۱۲ در ۱۲ است

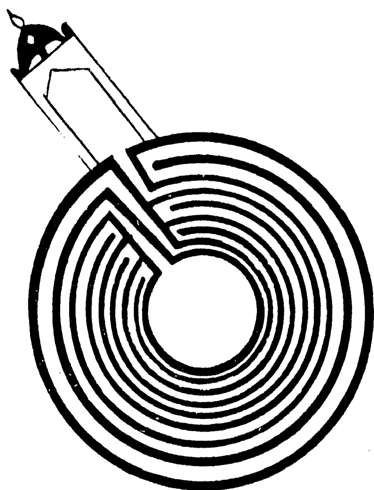
نیست و سخت عظیم بلندست از سنگ خارا ، و آب دریا بر آن همی‌زند دریا–الم[1] وهیچ آسیب نرسدش[و]از روایت هرون بن یحیی:[2] وفرسنگ ایشان میلی ونیم باشد، و دروازهٔ[3] هست آنرا از زرناب [که] آنرا باب‌الذهب[4] خوانند و از آنجا برومیه روند، وقصر ملك همانجاست[5] بدان عظیمی و تکلف و زیبائی ، و پیرامون قصرهاء ملك[5] همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است وسیصد[6] در آهنین برآن نهاده وهم درآن‌جا کنیسهٔ ملك است خاصه ، ده در بر آن آویخته چهار زرین وشش از سیم خام[ونمارگاه ملك] همه مرصع کرده ، واز اندرون همه از زرو سیم وجوهرها وعود ساخته[7]؛ ورسمهاء (۳۲۱–ب) عید [است] ایشان را و تکلفها و زینت وتعظیم ، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسمهاء بسیارست که بعضي را بجایگاه شرح قصص گفته شود ، چنانك عادت حکمت و صناعت رومیانست .

ذکر بلدالرومیه : دیوار و فصیل شهر رومیه از عجایب است و آنرا بحکمت ساخته‌اند، نه سورست از پس یکدیگر ، و چون غریبی اندرون شود متحیر شود از بیرون آمدن ، و هرکجا بگذرد درمیانه باشد . و این حدیث معروفست و ازعجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن نطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه، وصورت سودانی[8] هم ازنحاس برسر آن درخت ساخته، وهرسالی بوقتی رسیدن زیتون این سودانی آنجا صفیری بزند بلند ، بعداز آن هرسودانی که در آنحدود ودیار باشندآنجا جمع آیند بقدرت‌خدایتعالی، وباهر یکی سه‌زیتون‌یکی در منقار ودو درمخلب و هر یکی بر سرآن سودانی نشینند و زیتون آنجافروکنند و ساکنان‌آنجا برمیدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تاسال آینده حاصل کنند، و بسیار

(۱) ظ : در ماه و سال (۲) یکی از علما که باسیری بروم رفته . رك : اعلاق ص ۱۱۹ (۳) اصل : دوازده–از: ا ع (٤) اصل متن : الذهاب – از: ا ع(٥–٥) اینجمله زاید است (٦) اعلاق : ثلاثةابواب ص ۱۲۰ (۷) عبارت مشوش است . اعلاق : فی‌المقصورة . . . موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدر والیاقوت وکذلك مسنده (ص۱۲۱ مع الزواید . . .) (۸) برهان گوید : سودانیات. . . بلغت‌سریانی مرغی‌باشد سبزرنگ ومنقار دراز بزرگی‌دارد ودرختانرا بمنقارسوراخ‌میکندو آنرا بشیرازی دارتملك خوانند

بفروشند، و اعتماد آن نواحی بر آن باشد، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و این از عجایب دنیاست. عبدالله عمر گفته است که عجایب عالم چهارست این کنیسه و درخت که یاد کردم و منارهٔ (۳۲۲-آ) اسکندریه، وآن آیینه که در آنجا نهاده است، و این هر دو صنعت بلیناس است، وآن سو[ا]ر از نحاس که بزمین اندلس اندراست و کف بازکرده که از وراء آن راه نیست، و کس نتواند رفت، از مورچگان عظیم، و چهارم منارهٔ نحاس بزمین عاد که بماهها، حرام آب از آن برآمدی بسیار و همه مصانع پر کردی، و چون ماه حرام بگذشتی باز ایستادی.

شکل سور رومیه بدین صفتست



(۳۲۲-ب)

نیست و سخت عظیم بلندست از سنگ خارا ، و آب دریا بر آن همی‌زند دریا‌سالم[1] وهیچ آسیب نرسدش[و]از روایت هرون بن یحیی:[2] وفرسنگ ایشان میلی ونیم باشد. و دروازهٔ[3] هست آنرا از زرناب [که] آنرا باب‌الذهب[4] خوانند و از آنجا برومیه روند، وقصر ملك همانجاست[5] بدان عظیمی و تکلف و زیبائی، و پیرامون قصرهاء ملك[5] همانجاست فرسنگی دیوار بکشیده است وسیصد[6] در آهنین برآن نهاده وهم درآن‌جا کنیسهٔ ملك است خاصه، ده در بر آن آویخته چهار زرین وشش از سیم خام[ونمارگاه ملك] همه مرصع کرده ، واز اندرون همه از زرو سیم وجوهرها وعود ساخته[7]؛ ورسمهاء (۳۲۱-ب) عید [است] ایشان را و تکلفها و زینت وتعظیم ، و پیرامون کنیسه عجایبها و طلسمهاء بسیارست که بعضي را بجایگاه شرح قصص گفته شود ، چنانك‌عادت حکمت و صناعت رومیانست .

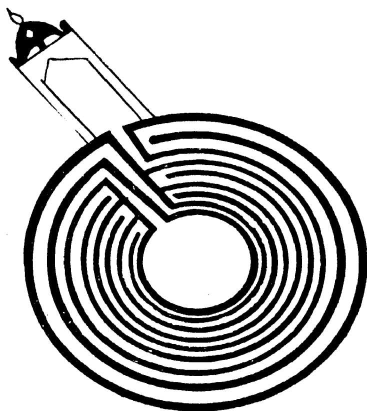
ذکر بلدالرومیه : دیوار و فصیل شهر رومیه از عجایب است وآنرا بحکمت ساخته‌اند، نه سورست از پس یکدیگر ، و چون غریبی اندرون شود متحیر شود از بیرون آمدن ، و هرکجا بگذرد درمیانه باشد . و این حدیث معروفست و ازعجایب آنجا آن درختست از روی که بلیناس بن نطیاس صاحب الطلسمات ساخته است اندر کنیسه،وصورت سودانی[8] هم ازنحاس برسر آن درخت ساخته، وهرسالی بوقتی رسیدن زیتون‌این سودانی آنجا صفیری بزند بلند ، بعداز آن هرسودانی‌که در آنحدود ودیار باشندآنجا جمع آیند بقدرت‌خدایتعالی،وباهر یکی سه‌زیتون‌یکی در منقار ودو درمخلب و هر یکی بر سرآن سودانی نشینند و زیتون آنجافروکنند و ساکنان‌آنجا برمیدارند و چندان زیتون جمع کنند که روغن کنیسه را تاسال آینده حاصل کنند، و بسیار

---

(۱) ظ : در ماه و سال (۲) یکی از علما که باسیری بروم رفته . ر ك : اعلاق ص ۱۱۹ (۳) اصل : دوازده-از: اع (٤) اصل متن : الذهاب - از: اع(٥-٥) اینجمله زاید است (٦) اعلاق : ثلاثة‌ابواب ص ۱۲۰ (۷) عبارت مشوش است . اعلاق : فی‌المقصورة . . . موضع اربع اذرع فی اربع اذرع مرصع بالدر والیاقوت وکذلك مسنده (ص۱۲۱ مع الزواید . . .) (۸) برهان گوید : سودانیات. . . بلغت‌سریانی مرغی‌باشد سبزرنگ‌ومنقار دراز بزرگی‌دارد ودرختانرا بمنقارسوراخ‌میکندو آنرا بشیرازی دارنك‌خوانند

بفروشند، و اعتمـاد آن نواحی بر آن باشد، و همه ناحیت از آن روغن بکار برند و
این از عجایب دنیاست. عبدالله عمر گفته است که عجایب عالم چهارست این
کنیسه و درخت که یاد کردم و منارهٔ (٣٢٢-آ) اسکندریه، وآن آیینه کهدر آنجا
نهاده‌است، و این هر دو صنعت بلیناس است، وآن سو[ا]ر از نحاس که بزمین اندلس
اندراست و کف باز کرده که از وراء آن راه نیست، و کس نتواند رفت، از مورچگان
عظیم، و چهارم منارهٔ نحاس بزمین عاد که بماههاء حرام آب از آن برآمدی بسیار،
و همه مصانع پر کردی، و چون ماه حرام بگذشتی باز ایستادی.

شکل سور رومیه بدین صفتست



(٣٢٢-ب)

[سد یاجوج و ماجوج]

[1] جایگاه آن ورای شهرهاء خزرانست نزدیك مشرق الصیف چنانك حدّ آن در شکل عالم ظاهر کرده شده است ومیان آن جایگاه وخزر هفتاد ودو روزه راهست واز سلام الترجمان روایتست که امیرالمؤمنین الواثق بالله در خواب چنان دید که سدّ یأجوج ومأجوج گشاده شده بودی[2] پس مرا فرمود تابرگ بسازم و آنجایگاه روم تا معاینه به بینم ، و پنجاه مرد مرا داد و پنجاه هزار دینار و ده هزار درم دیت ، و هر مردی هزار درم فرمود ، و یکساله روزی و دویست استر [3] داد تا زاد کشند ، و مرا نامه فرمود باسحاق بن اسمعیل صاحب ارمنیه و آنجا رفتیم ، و اسحق مرا نامه [کرد] بصاحب سر[یر] [4] و آنجا رسیدیم او ساز کرد و دلیل و نامه فرستاد بملك الان و او ما را بفیلان شاه فرستاد واز آنجاما رانامه نوشتند بملك طرخون [5] و آنجا رفتیم و روزی و شبی بماندیم و پنجاه [6] مرد باما بفرستاد و ساز کرد و بیست و پنج [7] روز برفتیم تا بزمینی سیاه رسیدیم و بوی مردار و ناخوش می افتاد سخت عظیم و ما ساخته بودیم بویهاء خوش دفع آنرا بهدایت خزریان . [8] و بیست و نه [9] روز برین صفت برفتیم [و] از آن حال و جایگاه پرسیدیم گفتند در ین زمین جماعتی بی

---

(۱) قبل ازین گویا ورقی از اصل نسخه ساقط شده است ومطلب مربوط بسد یاجوج میباشد (۲) یاء (بودی) بمناسبت خواب آمده است (۳) دراصل متن : ستر بوده بعد بامرکبی تازه آنرا اشتر کرده اند، و ابن خردادبه که نخستین راوی این خبر است (ماتی بغل) آورده ، (ص ۱٦۳) (٤) سریر ، مملکتی بوده است درحدود قفقاز که در زمان مسلمین هم باستقلال خود باقی وبا مسلمانان معاهد بوده وآن ملك را ظ بفارسی (گاس) میگفتند (رك تاریخ سیستان ص : ۲۸٦) . (٥) ابن خردادبه ص ۱٦۳ س ۱۱ : طرخان ملك الخزر . (٦) ابن خرداد . . . خمسة ادلاء (۷) ابن خرداد : ستة و عشرین . (۸) ابن خرداد : وکناقدتزودنا قبل دخولها خلا نشمه من الرائحة المنکره ، و نسخه بدل : شیئا نشمه خوفا ـ شیئا نشمه ینفم (ص ۱٦۳)

(۹) ابن خرداد بعشرة ایام وثم صرنا الی مدن خراب ،

قیاس مرده‌اند، بعد ازآن بشهرهاء خراب رسیدیم (٣٢٣-آ) وبیست روزه[1] راه‌برفتیم [و از آن شهرهای خراب برسیدیم] گفتند اینهمه شهر ها آنست که از یأجوج و مأجوج خراب گشته است از سالها باز، بعد از آن بحصنهاء بسیار رسیدیم نزدیك [کوهی که] سدّ برشعبی از آن [کوه بود] و آنجاقومی بودند مسلمان و قرآن‌خوان و مسجد و کُتّاب[2] [داشتند] برعادت [دیگر مسلمانان] و بتازی و پارسی سخت فصیح [سخن گفتند] پس از ما احوال پرسیدند، ما گفتیم رسولان امیرالمؤمنین ایم، ایشان خیره شدندوبتعجب بکدیگر راهمی گفتند امیرالمؤمنین ؟! پس گفتند جوانست یا پیر، وکجا باشد ؟ گفتیم جوانست وبشهر سامره باشد از ناحیت عراق، گفتند ما هرگز نشنیده ایم، [3] پس سوی دربند و کوه رفتیم، یافتیم کوهی املس[4] بی هیچ نبات، سخت عظیم و کوهی بریده بوادئی عرض آن صدو پنجاه گز[5] وبرابر دو عضادهٔ بنا کرده از هر دو روی وادی[6] عرض هر یکی آنچ پیدا بود بیست وپنج گز، وده رش بزیر اندر[7] خارج برسان خوان،[7] همه از خشتهاء آهنین وملاط روی گداخته کرده، و پنجاه گز بالاء آن، ودر بندی آهنین ساخته و گوشهاء آن برین [دو] عضاده نهاده درازاصدوبیست گز برین عضادها برسر هریکی ازین دربند درمقدار

(١) کذا ابن‌خردادبه و در مقدسی طبع لیدن ص ٢٦٣ : سبعة و عشرین یوما. (٢) کُتّاب بضم اول و تشدید تاء بمعنی مکتب خانه - ابن‌خردادبه ص ١٦٤ : لهم کتاتیب و مساجد. (٣) اینجا برطبق روایت ابن خرداد به افتادگی دارد که گویا مترجم خلاصه کرده است (رك : ابن‌خردادبه ص: ١٦٥ - سطر ٦ - ١٥) و برطبق مقدسی افتادگی ندارد، با آنکه مقدسی هم از قول ابن خرداد به نقل کرده است (٤) در اصل : کوهی اصلش . . . ابن خرداد به ندارد. مقدسی ص ٢٦٣ گوید : ثم صرنا الی جبل املس لیس علیه خضراء (٥) کذا مقدسی. ابن خرداد : مائتا ذراع. و در اینجا هم با نسخهٔ ابن خردادبه اختلاف وافتادگی زیاددارد ومطابق روایت مقدسی است (احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ٢٦٣) (٦) مقدسی : من جنبی الوادی. (٧ - ٧) اصل : بی نقطه. . ابن خرداد : « عرض کل عضادة خمس و عشرون ذراعافی سمك خمسین ذراعا الظاهر من تحتها عشر اذرع خارج الباب (ص ١٦٥) مقدسی : عرض کل عضادة خمسة و عشرون ذراعا الظاهر من تحتها عشرة اذرع خارج الباب (ص ٢٦٣) و عبارت متن از ده ارش بزیر اندر ببعد توضیحی است که مترجم میدهد یعنی : هر دو عضاده ده ارش علاوه بر بیست وپنج ذرع از زیر پیش آمده مثل جلوخوان، ومرادش آنست که دوسکو مانند خروجی از دوسوی دو جرز و دو بازوی سد پیش آمده است.

ده رش اندر پنج ، [1] وبالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند [2] دیوار بُوَد بصر را بر ارتفاع تا سراصل کوه ، وشرفها بالای آن ساخته وقرنهای آهنین در هم گذاشته و دری (٣٢٣-ب) از آهن بدو پاره بر وی آویخته هر یکی راعرض پنجاه [گز] در پنجاه گز [3] و پنج گز ستبری آن [و] قایمها برمقدار دربند، وبرین در بربالا [به] پانزده رش [4] بر ، قفلی نهاده هفت من و یك گز پیرامونش ، [5] و بالاء این قفل [به] پنج رش حلقه [6] ساخته دراز تر از قفل و قفیر [7] هـای سخت عظیم بزرگ ، و کلیدی، یك گز و نیم [8] با دوازده دندانه ساخته هر یکی چندانك دسته هاونی قوی تر اندرسلسلهٔ هشت گز وچهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقهٔ بزرگ تراز آن- منجنیق در سلسله ، [9] و آستانهٔ در ده گز بطول اندر سط صد گز ، راست

(١) ترجمه قدري پیچیده است . مقدسی : «و اذا دروند حدید طرفاه علی العضادتین طوله‌مائة و عشرون ذراعاً قدركب العضادتین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ٢٦٣) (٢) ظ : هم چند ، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود.. مقدسی : « بناء الی راس‌الجبل‌و ارتفاعه مدالبصر .» (٣) کذا مقدسی . ابن خرداذبه ص١٦٦ : عرض‌کل مصراع خمسین ذراعافی‌ارتفاع خمس وسبعین‌ذراعافی ثخن خمس اذرع . . (٤) ابن خرداد ومقدسی : وارتفاع القفل من‌الارض خمس و عشرون ذراعا . (٥) ابن خرداد ومقدسی : قفل طوله سبع اذرع في غلظ باع في‌الاستداره (ص ١٦٦ - ٢٦٣) (٦) اصل روایت ، غلق ، و الغلق مایغلق به الباب (المنجد) لذابایستي اصل‌هم (غلقی) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (دراز تراز قفل) هم‌دال‌براینست که‌حلقه نباید باشد وبنظر فقیرمراد راوی (کلیدان)است وآن‌همانست که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که دوآلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکند، ومطلب بعد هم آنرا تائید مینمایند . (٧) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکیال وپیمانه معنی مناسب ندارد ودر روایت اصل گوید ، و قفیزاه کل واحد منهما ذراعان - و ازینرو دوآلت عمودی میانخالی‌یعنی دو جایگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شك نیست که مترجم‌مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید. لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است (٨) اصل روایت، واستدارة المفتاح اربعة اشبار (٩) کذا - والحلقة التي فیهاالسلسلة مثل حلقة المنجنیق (ابن خرداد به ص ١٦٦ س ١٠ - ١١)

میان هر دو عضاده، و آنچ پیدا بود [پنج گز بود و این][1] همه بذراع سواد [بود][2] و رئیس این حصنها هر آدینه[3] بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیك دربند بودندی آواز بشنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاهبانان اند. و [چون پتك بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبهٔ[4] ایشان شنیدندی، و نزدیك این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن، وبرحد این دربند [د] وحصن دیگر بود [فراخی هریکی صد گز در صد گز وبردرهر دوحصن دو درخت واندر میان این دو حصن][5] چشمهٔ آب واندر یکی حصن بقیت آلات عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیگهاء بزرگ از جهت گداختن روی (٤٢٤ - آ) را [وبرهر دیگدانی چهار دیگ][5] مانند دیگ صابون و مغرفها ازآهن، وخشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته، هر خشتی یك گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یك بدست سمك آن، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید؟ گفتند وقتی بسیار برسر شرفها آمدند هرشخصی چندبدستی ونیم بیش نبودند، بعد از آن بادی سیاه برآمد وباز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم. چون مارا برآن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و مارا دلیلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم، و سوی عبدالله ابن‌طاهر آمدیم مرا صدهزار درم[6] داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد، وازآنجابسامره باز آمدیم پیش امیرالمؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیك تر بدیدار سد[7] اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم.[8]

---

(۱) این عبارت پریشان است . اصل روایت :عتبة الباب عرضها عشر اذرع فی بسطه أنه ذراع سوی تحت المضادتین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه الذراع کلها بذراع السوداء (مقدسی : السواد) (ص۱٦٦)(۲) برطبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است . (۳) کذا مقدسی . ابن خرداد . اثنین و خمیس (ص ۱٦۷) (٤) ظ : جلبة ، کذا في ابن خردادبه (ص۱٦۷) (٥) ازاصل روایت (٦) مقدسی ندارد . ابن خرداد : فوصلني بثمانية آلاف درهم . . . (ص ۱٦۹) (۷) اصل : وسد (۸) چنانکه چند جای اشارت شد برطبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معذلك از روایت مقدسي مفصل‌تر است .

ده رش اندر پنج ،[1] و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند[2] دیوار بوَد بصر را بر ارتفاع تا سراصل کوه ، وشرفها بالای آن ساخته وقرنهای آهنین در هم گذاشته و دری (۳۲۳-ب) از آهن بدو پاره بَر وی آویخته هر یکی راعرض پنجاه [گز] در پنجاه گز[3] و پنج گز ستبری آن [و] قایمها برمقدار دربند ، وبرین در برِبالا [به] پانزده رش[4] بر ، قفلی نهاده هفت من و یك گز پیرامونش ،[5] و بالاءِ این قفل [به] پنج رش حلقه[6] ساخته دراز تر از قفل و قفیز[7] هـای سخت عظیم بزرگ ، و کلیدی، یك گز و نیم[8] با دوازده دندانه ساخته هر یکی چندانك دسته هاونی قوی تر اندر سلسلهٔ هشت گز وچهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقهٔ بزرگ تراز آن منجنق در سلسله ،[9] و آستانهٔ در ده گز بطول اندر سطِ صد گز ، راست

(١) ترجمه قدري پیچیده است . مقدسی : «و اذا دروند حدید طرفاه علی العضادتین طوله‌مائة و عشرون ذراعاً قدرکب العضادتین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ٢٦٣)

(٢) ظ : هم چند ، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . مقدسی : « بناء الی راس‌الجبل و ارتفاعه مدالبصر .» (٣) کذا مقدسی . ابن خردادبه ص١٦٦ : عرض‌کل مصراع خمسین ذراعافی‌ارتفاع خمس وسبعین‌ذراعافی ثخن خمس اذرع . . (٤) ابن خرداد ومقدسی : وارتفاع القفل من‌الارض خمس و عشرون ذراعا . (٥) ابن خرداد ومقدسی : قفل طوله سبع اذرع في غلظ باع فی‌الاستداره (ص ١٦٦ - ٢٦٣) (٦) اصل روایت ، غلق ، و الغلق مایغلق به الباب (المنجد) لذابایستي اصل‌هم (غلقی) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (دراز تراز قفل) هم‌دال‌براینست که‌حلقه نباید باشد وبنظر فقیرمراد راوی (کلیدان)است وآن‌همانست که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که دوآلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکند، ومطالب بعد هم آنرا تائید مینماید . (٧) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکیال وپیمانه معنی مناسب ندارد ودر روایت اصل گوید ، و قفیزاه کل واحد منهما ذراعان - و ازینرو دوآلت عمودی میانخالی‌یعنی دو جایگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شك نیست که مترجم‌مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید. لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است (٨) اصل روایت، واستدارة المفتاح اربعة اشبار (٩) کذا - والحلقة التي فیهاالسلسلة مثل حلقة المنجنیق (ابن خرداد به ص ١٦٦ س ١٠ - ١١)

میان هر دو عضاده، و آنچ پیدا بود [پنج گز بود و این][1] همه بذراع سواد [بود][2] و رئیس این حصنها هر آدینه [3] بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیک دربند بودندی آواز بشنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاه‌بانان اند . و [چون پتك بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبهٔ [4] ایشان شنیدندی، و نزدیك این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ اضعاء آن، و برحد [5] این دربند [د] وحصن دیگر بود [فراخی هر یکی صد گز در صد گز وبردرهر دوحصن دو درخت واندر میان این دو حصن][5] چشمهٔ آب واندر یکی حصن بقیت آلات عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیگهاء بزرگ از جهت گداختن روی (۴۲۴-آ) را [وبر هر دیگدانی چهار دیگ][5] مانند دیگ صابون و مغرفها ارآهن، وخشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته ، هر خشتی یك گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یك بدست سمك آن، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید ؟ گفتند وقتی بسیار بر سر شرفها آمدند هر شخصی چند بدستی ونیم بیش نبودند، بعد از آن بادی سیاه برآمد وباز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم . چون مارا برآن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و مارا دلیلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم ، و سوی عبدالله ابن‌طاهر آمدیم مرا صدهزار درم [6] داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد، وازآنجا بسامره باز آمدیم پیش امیرالمؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیك تر بدیدار سد [7] اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم . [8]

---

(۱) این عبارت پریشان است . اصل روایت :عتبة الباب عرضها عشر اذرع فی بسطه أته ذراع سوی تحت العضادتین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه الذراع کلها بذراع السوداء (مقدسی : السواد) (ص۱۶۶)(۲) برطبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است . (۳) کذا مقدسی . ابن خرداد . اثنین و خمیس (ص ۱۶۷) (۴) ظ : جلبة ، کذا فی ابن خردادبه (ص۱۶۷) (۵) ازاصل روایت (۶) مقدسی ندارد . ابن‌خرداد : فوصلنی بثمانیة آلاف درهم . . . (ص ۱۶۹) (۷) اصل : وسد (۸) چنانکه چند جای اشارت شد برطبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معذلك از روایت مقدسی مفصل تر است .

ده رش اندر پنج [1] و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین هر چند [2] دیوار بود بصر را بر ارتفاع تا سراصل کوه، وشرفها بالای آن ساخته وقرنهای آهنین در هم گذاشته و دری (٣٢٣-ب) از آهن بدو پاره بر وی آویخته هر یکی زاعرض پنجاه [گز] در پنجاه گز [3] و پنج گز ستبری آن [و] قایمها برمقدار دربند، وبرین در بربالا [به] پانزده رش [4] بر، قفلی نهاده هفت من و یك گز پیرامونش، [5] و بالاء این قفل [به] پنج رش حلقه [6] ساخته دراز تر از قفل و قفیز [7] هـای سخت عظیم بزرگ، و کلیدی، یك گز و نیم [8] با دوازده دندانه ساخته هر یکی چندانك دسته هاونی قوی تر اندر سلسلهٔ هشت گز وچهار بدست دور آن، آویخته اندر حلقهٔ بزرگ تراز آن منجنیق در سلسله، [9] و آستانهٔ در ده گز بطول اندر سطط صد گز، راست

(١) ترجمه قدری پیچیده است . مقدسی : «و اذا دروند حدید طرفاه علی العضادتین طوله‌مائة و عشرون ذراعاً قدرکب العضادتین علی کل واحدة بمقدار عشرة اذرع فی عرض خمسة (ص ٢٦٣) (٢) ظ : هم چند ، یعنی هم چنان ازین خشت آهنین دیوار بود . . مقدسی : « بناء الی راس‌الجبل و ارتفاعه مدالبصر .» (٣) کذا مقدسی . ابن خردادبه س١٦٦ : عرض کل مصراع خمسین ذراعافی‌ارتفاع خمس وسبعین‌ذراعافی ثخن خمس اذرع . . (٤) ابن خرداد ومقدسی : وارتفاع القفل من‌الارض خمس و عشرون ذراعا . (٥) ابن خرداد ومقدسی : قفل طوله سبع اذرع فی غلظ باع فی‌الاستداره (ص ١٦٦ - ٣٦٣) (٦) اصل روایت ، غلق ، و الغلق مایغلق به الباب (المنجد) لذابایستی اصل‌هم (غلقی) باشد چه حلقه غیر از غلق است و غلق را امروز به (چفت) و زنجیر میتوان معنی کرد خاصه که عبارت (دراز تراز قفل) هم‌دال‌براینست که‌حلقه نباید باشد وبنظر قفیزمراد راوی (کلیدان)است وآن‌همانست که امروز (کلون) و در خراسان (پل) گویند که درآلت میانخالی است که چوب کلفتی از وسط آنها عبور میکنند، ومطالب بعد هم آنرا تائید مینمایند . (٧) و فی اصل الروایة (قفیز) و قفیز جز مکیال وپیمانه معنی مناسب ندارد ودر روایت اصل گوید ، و قفیزاه کل واحد منهما ذراعان - و ازینرو دوآلت عمودی میانخالی‌یعنی دو جایگاه (کلون) را به (قفیز) تعبیر کرده است ، و شك نیست که مترجم‌مراد صاحب روایت را از (غلق) و (قفیز) نفهمید. لهذا یا آنرا حلقه و یا عینا غلق نوشته و دو کلیدان آنرا (قفیزها) ضبط نموده و حال آنکه در مشرق این آلت که امروز (کلون) میگویند از قدیم متداول و معروف بوده است (٨) اصل روایت، واستدارة المفتاح اربعة اشبار (٩) کذا - والحلقة التی فیهاالسلسلة مثل حلقة المنجنیق (ابن خرداد به ص ١٦٦ س١٠ - ١١)

میان هر دو عضاده، و آنچ پیدا بود [پنج گز بود و این][1] همه بذراع سواد [بود][2] و رئیس این حصنها هر آدینه [3] بر نشستی با ده سوار و هر یکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آن جماعت که بنزدیك دربند بودندی آواز بشنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاهبانان اند . و [چون پتك بر قفل زدندی گوش بر در نهادندی و] آواز و غلبهٔ [4] ایشان شنیدندی، و نزدیك این کوه حصنی بزرگ بود ده فرسنگ در ده فرسنگ فضاء آن، و برحد این دربند [د] وحصن دیگر بود [فراخی هریکی صد گز در صد گز وبردرهر دوحصن دو درخت واندر میان این دو حصن][5] چشمهٔ آب واندر یکی حصن بقیت آلات عمارت نهاده از عهد ذوالقرنین دیگهاء بزرگ از جهت گداختن روی (٤٢٤-آ) را [وبرهر دیگدانی چهار دیگ][5] مانند دیگ صابون و مغرفها ازآهن، وخشتهاء آهنین بملاط نحاس بر هم بسته، هر خشتی یك گز و نیم بطول و همین قدر عرض و چند یك بدست سمك آن، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید ؟ گفتند وقتی بسیار بر سر شرفها آمدند هر شخصی چند بدستی ونیم بیش نبودند، بعد از آن بادی سیاه برآمد وباز پس افکندشان و نیز کس را ندیدیم . چون مارا برآن اطلاع افتاد قصد بازگشتن کردیم و مارا دلیلان دادند و زاد و بناحیت مشرق بر هفت فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم، و سوی عبدالله ابن طاهر آمدیم مرا صدهزار درم [6] داد و هر مردی را که با من بودند پانصد درم بداد، وازآنجا بسامره باز آمدیم پیش امیرالمؤمنین و این قصه بگفتیم و اندر آمدن و شدن ما بیست و هشت ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیك تر بدیدار سد [7] اسکندر هیچ روایت نیست والله اعلم . [8]

---

(١) این عبارت پریشان است . اصل روایت :عتبة الباب عرضها عشر اذرع في بسطه أته ذراع سوی تحت العضادتین و الظاهر منها خمس اذرع و هذه الذراع کلها بذراع السوداء (مقدسی : السواد) (ص ١٦٦) (٢) برطبق ابن خرداد به شش سطر افتاده است . (٣) کذا مقدسی . ابن خرداد . اثنین و خمیس (ص ١٦٧) (٤) ظ : جلبة ، کذا في ابن خردادبه (ص ١٦٧) (٥) ازاصل روایت (٦) مقدسی ندارد . ابن خرداد : فوصلنی بثمانیة آلاف درهم . . . (ص ١٦٩) (٧) اصل : وسد (٨) چنانکه چند جای اشارت شد برطبق روایت اصل افتادگیهائی دارد معذلك از روایت مقدسي مفصل تر است .

ذكر اسكندريه : بر ساحل درياه [1] روم نهاده‌است ، و آن اقصاحدودِاسلام است [2] و آنرا اسكندر بنا نهاد بحكمت و آنجا منارهٔ ساخت سيصد گز بذراع الملك وبذراع سلطان (٣٢٤-ب) چهارصد و پنجاه‌گز باشد و ممكن نيست‌كه توان بلندتر بنيادي ساختن و از زير تا بر بالا سيصد وشصت [3] خانه بربالاي يكديگر مخالف ساخته است‌هر خانهٔ بيست‌گز وطول [4] و عرض ، وآنجا مقيمان باشند وراه برشدن چنانك هرچه خواهد بچهار پا بآساني بر خانهٔ بالائين تواند برد ، و همه جاي و هرخانه را روزني ساخته روشنائي ونگريدن را ، و برسربالاي آن برمناره بليناس آينهٔ‌ساخته بود در عهد خويش كه چون در آن نگريدندي جمله كشتيها بردر روم و قسطنطنيه بديدندي ، و درياها جمله ، و هيچ پوشيده نماندي ، و اين كاربر ملك الروم سخت بود ، چون سپاهي بفرستادي مسلمانان آگاه‌شدندي پس حيله كردوترسائي رابفرستاد تا آنجا بمسلماني سر برآورد و تعبد ، و دو سه جايگاه چيز هاپنهان[كردي] وگفتي در كتاب چنين يافتم كه در فلان موضع چيزي نهاده‌است وبرداشتندي ، تامعتمدسخن گشت ، پس گفتا چنان يافتم كه گنجي اسكندر بر سر اين مناره پنهان بكرده‌است ، پادشاه وقت آنرابفرمود كندن و آن ترسا بگريخت پس‌حقيقت‌گشت كه‌حيله‌ساخته‌اند و چيزي پيدا نيامد ، واز نو باز كردند (٣٢٥-آ) و آئينه بجاي باز نهادند وليكن آن تأثيرباطل شده بود و اكنون ثلثي از مناره بر جاي است و مقدار چهل فرسنگ كشتيها اندر دريا پديدار باشد ، و همانجاقصر سليمان عليه السلام بوده‌است‌كه‌ديوان از سنگ املس ساخته اند ، و چون در آن نگاه كنند صورت ابرو سبزي دريا پيدا شود برسان آئينه و بر آن نقطهاست رنگ رنگ و كس نداند كه آن چه سنگ است وهر ستوني چندانست‌كه [مردي] دست پيرامون [آن] در نتواند آورد ، و دوازده ستون گويند اكنون بجايست ، و قصر بربالا بودست و راه برشدن و آب كشيدن در

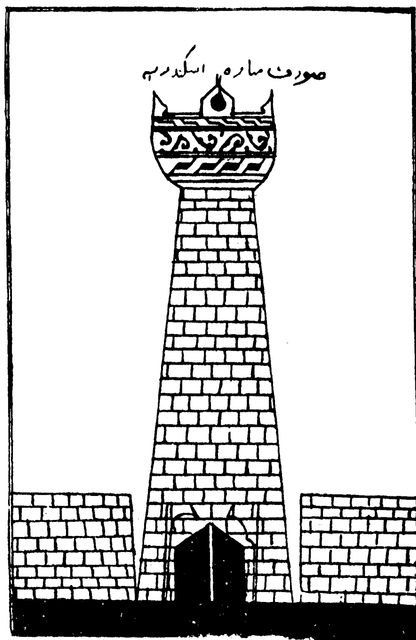
---

(١) كذا و (درياه) لهجه ايست از دريا (٢) كذا ..؟ و حال آنكه در آنروزگار اسكندريه در ميانهٔ حدود اسلام قرار داشته ، مگر حد دريارا بحساب گرفته باشد - بازهم جزاير صقليه وغيره بدست مسلمين بوده است (٣) ابن‌خردادبه ص ١١٤ : سيصدو شصت و شش‌خانه (٤) ظ : بطول .

میان ستونها ساخته سخت عظیم عجائب ، و هرمین بمصر در اول کتاب مختصری گفته شده است حقیقت آنك بچه وقت کرده است و کدام کس واز چه جوهر؟ کسی را معلوم نیست ، و اسکندریه برکنار دریا ، و صورت مناره چنین یافتیم والله اعلم .

(٣٢٥-ب)

صفت مناره



(٣٢٦-آ)

ذکر قصر مشید : از کعب الاحبار [1] پرسیدند که قصر المشید از بنا های عاد اوّل بوده است یا عاد دوم ؟ گفت : عاد الاخیر ، واو منذر بن عاد الاول واو را قوت چهل مرد بودست و بسطت چهل مرد و قامت دو مرد از پشان و آهن در دست او از قوّت بوم بودی و اگر چنانك بانگ بر شتری زدی از نهیب بیفتادی مرده و اگر

(١) اصل : الاخبار .

اگند بر کوه زدی از هم ببریدی و دوازده هزار کنیزك را بداشتی در جامهٔ خواب و از هر یکی هفت فرزند بزادند نروماده تاذرّیت او بی قیاس و بی عدد شد ، پس روزی با وزیران مشورت کرد که ما را تدبیری باید کرد مرگ را تا باد عقیم ما را هلاك نکند همچنانك پدران ما را که من از آن همی اندیشم و او را هزار مرد وزیر بودند زیر فرمان هر وزیری چندین هزار پادشاه که هدّیه و حمل بوی فرستادندی پس ازهر نوع انداختند تا بر آن قرار افتاد که قصری سازند از آهن تا باد آنرا آسیب نتواند رسانید ، پس بفرمود تا بدوازده هزار اشتر و استر آهن کشیدند هر روز تا هفت روز پیوسته جمع کردند و دوازده هزار طبق چهار سو سخت عظیم بکرد از آهن بطول (٣٢٦-ب) هزار گز مانندسنگهای اسکندریه، پس آسان[1] اندرگرفت ازآن هزارگز بذراع ایشان بصفایح آهنین ، و اطباق صحنهاء عظیم ،و سقف آن همه از طبق آهنین بکرد افروخته همچون آینه و از شعاع آفتاب دشوار شایستی نگریدن و بزر و سیم و جواهرالوان آنرا بیاراست و هزار جوی آب بیاوردواندر محرابها [2] ازسیم خام چنانك پیرامون شرفهاهمی گردید ودوغرفه کرد برابر ، یکی از سیم و دیگر از زر ، هر یکی را طول چهارصد گز بذراع ایشان و هردو را بیاکند از سبیکهاء زرو سیم و سرش بزعفران هاموار کرد ،[3] وبا دپیچهاء[4] سیمین وزرین هامون کرد،چون بیامدوآنرابدید میدانی بفرمود هفت فرسنگ در هفت فرسنگ و از هردو روی نشستنگاهها و غرفها و بنا ها بفرمود کردن بزرگوار و هزارو هفتصد جایگاه در آهنین بر آن نهاد هریکی بطول هزار گز و عرض صد گز وبرهر دری هزار مردموکل کرد بستن و گشادن را، پس گفتا از من عظیم تر و سخت قوت تر و تواناتر کیست ، و اکنون ریح العقیم مرا چه کنند ومن آن پادشاهم که ازمرگ نترسم و بیمار نگردم فاخذتهم الصیحة ،پس همه بمردند (٣٢٧-آ) بیکی لحظه از آن صیحه ، فاذاهم خامدون ، و همه خالی بماند

(١) کذا . ظ : اسمان - اسمانه بمعنی سقف (٢) کذا . ظ : . ممر آبها (٣) هاموار و هامون وار لهجه ایست از هموار و اصل آن هامون وار است - یعنی مسطح مانند زمین صاف و با زمین برابر (٤) کذا فی الاصل و این لغت معلوم نشد چیست ،

و کس نتوانست آنجا رسیدن از بوی ناخوش و گند ایشان، و پیوسته دود سیاه از آنجا برهمی‌آمد وهرچه (؟) نزدیك‌رفتی ناله شنیدی، وهمه خالی ومعطل ماندچنانك خدای تعالی فرمود و بیر[1] مُعطلة وَ قصر مَشید[2]، تعالی ذِکره الباقی بعدَ فناء الخلق اَجمعین .

چنین روایتست که بمدینة الملوك[3] دو خانه بیافتند [یکی] بر بالا و یکی بزیر، درخانهٔ بالائین در، بیست و چهار تاج نهاده بود که قیمت آن خدای دانست، و نام خداوندش بر هریکی نبشته، و در دیگر خانه مایدت[4] سلیمان بن داودعلیهما۔السلم نهاده و خانه زیرین را بیست و چهار جایگاه قفل برنهاده بود، و بودریق[5] در این وقت پادشاه بود بفرمود تا باز گشایند، بسیاری اسقفان و راهبان بیامدند و چیز ها پذیرفتند و شفاعت کردند و گفتند هیچ پادشاه این را قصد گشادن نکرد، قبول ننمود وباز فرمود گشادن هیچ چیزی نیافتند مگر صورتهائی باعمامها ونیزه براسبان نگاشته وهیأت ایشان مانند عرب بود وهمان‌سال عرب بقدرت خدایتعالی بدان‌زمین در آمدند و مسلمانی ظاهر گشت (۳۲۷-ب)

اِرَم‌ذات‌العماد: خود ذکر آن کرده ایم و اندر عالم بنائی که از زر و سیم کرده اند و جوهرها و عمادهاء زمرّد و یاقوت آنست .

ذکر قصر غمدان[6] : از جمله بناهاء بزرگواربودست بتکلفهاو تصاویرهاء[7]

---

(۱) اصل : بیوه (۲) اصل : مشیده (۳) اینشهر را مورخان دهر (طُلیطله) دانند (٤) مایدت یعنی مائده و آن خوانی بوده است اندکی ازززمین بلندتر که در نزد مهمان می‌نهادند یا بزرگان درآن غذا میخوردند ، و فارسی آن (خوان یا خوانچه) است (٥) رودریك که عربان آنرا (لزریق- ذریق زریق) خوانند ، از امرای (ویزی‌گت) پادشاه انتخابی اندلس بود که در سنهٔ ۹۲ هجری در حروب مسلمین که بسرکردگی طارق مولی موسی بن نصیر باندلس حمله بردند کشته شد و زنش را در شهر طلیطله اسیر کردند و پسر موسی بن نصیر ویرا بزنی گرفت و گویند بیست‌وپنج تاج ازپادشاهان اندلس جزو غنایم بدست لشکریان اسلام افتاده بود که گویا همان بیست‌و چهار تاج بیت‌الحکمه بعلاوه تاج خود ردریك بوده است (٦) در اصل : عمدان ، غمدان بضم غین معجمه و سکون میم (۷) تصاویرها جمع عربی است بعلاوهٔ جمع فارسی که در قدیم رسم بوده است ،

زیبابشهر صنعا ازیمن بزرگتر شهرهاء جزیرهٔعرب، وآنست که خدای تعالی همی گوید : بلدة طیبة ورب غفور . واز بعد طوفان نوح، سام بن نوح صنعارا بنانهاد واین قصر غمدان ازنیکوئی وعجایب که بود مردم چون ازحج بازگردیدندی آنجا همی شدندی بنزهت، و گفتندی این بنا نیکوترست از کعبه، تا امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه آنرا خراب فرمود کردن .

ذکر شارستان زرّین وشارستان روئین : این هر دو حکایت و ذکر این شارستان خارج مجمل التواریخ بود، اما چون بدین لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد[1]

ذکر شارستان زرین : روایت کنند از عبدالله عباس رضی الله عنهما که او گفت ازعوام شنیدم مؤذن بیت المقدس که او گفت از کعب الاحبار[2] شنیدم که گفت چنین خواندم که چون قابیل هابیل را بکشت بجهت خواهر . (۳۲۸-آ) اعناقه -واعناقه را ازو بستد و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را ازاعناقه دو پسر آمد یکی عوج که او را بمادر باز خوانند[3] که از فرزندان آدم هیچکس ببالاء او نبود، وآن دیگر پسر را تاویل نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود، و اول زنا او کرد و بر زنان عظیم مولع بودی چنانك بدین سبب قابیل او را از میان قوم بدر کرد و اوبا فرزندان بولایت زنگستان افتاد، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر، وهنوز در آنزمان فرقی نبود میان آهن و زر، الا سبب زنگ، و گویند تاویل را فرزندان بسیارشدند چنانك افزون ازهفتصد هزارجمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بناکرددیوارآن ازآهن دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ، و بالاء دیوار هشتاد گز وده گز سطبری، ودرمیان هر دو شهرستان آبهاء روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها، وابلیس علیه اللعنه ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر اززمرّد و یاقوت و مروارید ولعل وفیروزه تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند، ودر آن جایگاه کوشکها و

---

(۱) معلوم میشود این فصل را دیگری بر تاریخ الحاق کرده است (۲) اصل : الاخبار (۳) مراد آنست که عوج را بمادر نسبت دهند و عوج بن عناق و عناقه خوانند .

خانها ساختند جمله از زر و جواهر و چندانی جواهر بردیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار (۳۲۸-ب) و شعاع آن خیره می شد، و ابلیس علیه اللعنه ایشانرا گمراه بکرد تا همه بت پرست شدند، و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان پیغامبران فرستاد، و ایشان آن پیغامبران را همه هلاك می کردند، تا خدای تعالی برایشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد چنانك همه‌را بسوخت و هیچ خلق از ایشان نماند، ومدت هزار سال آن شهرستان و باغها ونزهتگاهها معطل‌مانده بود، بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر و اورا فتوحی خواندندی، روزی بشکار رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت برآن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما هفت کوه را بمی باید گذاشتن [1] میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتی دیگر پیش‌آید، بعد از آن‌ملك سالی ببرگ راه مشغول شد وچون سرسال بود با هزار هزار وپانصد هزار مرد و چندین هزار صناعان آهنگ راه کرد ودرمیان کوه اول چندین هزارهزار کپی [2] پیش آمدند، و در میان کوه‌دوم چندین هزارهزار زرّافه هر یکی ببالاء سی گز، و درمیان کوه سیم مورچه بود هریکی چون سگی، و در میان کوه چهارم چندین هزار گرگ پیش آمدند و در کوه (۳۲۹-آ) پنجم چندین هزار مار بزرگ و اژدهاء صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران که مرد و اسب می ربودند، ودر کوه هفتم‌مرغانی پیدا شدند که [3] هریك چند شتری [4] که مرد و اسب میر بودند؛ و ملخ، هریك چند کبوتری، وریگ روان، وملك فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی وچاره دفع کرد، تا بشهرستان زرین رسیدند وبحیلت در آن باز کردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند وباغهارا ونزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست درکشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثل که ماندهٔ بهشت، بعد از آن چون هفت سال بر آمد روزی گردی بر آمد و لشکری

(۱) این ترکیب درستست امادرین کتاب بی سابقه است یعنی: می‌نباید گذاشتن (۲) کپی، بضم اول وتشدید ثانی دراصل کوپی باواو مجهول بوده وآن مجهول حذف‌شده وشبه تشدیدی از آن بین کاف ویاباقی مانده است - بمعنی بوزینه است (۳) ظ: که زاید است (٤) چند شتری - یعنی بقد واندازهٔ اشتر،

دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام او غاویل واز شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرین، پس ملک فتوحی در شهرستان زرین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری گرانمایه از زنگبار می آمدند با ملکی نام او خناس و ملک غاویل با ایشان بر آویخت و ایشان را همه هزیمت کرد وملک زنگبار را بکشت و بعداز چندین روز دیگر ازشام (۳۲۹-ب) لشکری بیآمد عدد ایشان دو بار هزارهزار مرد، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، پس ده هزار مرد از شامیان بدر شهرستان رفتند بزینهار، ملك فتوحی ایشان را زنهار داد وچون دید که لشکر جابلقا بچند کرّت کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار می کردند ولشکر شهرستان زرّین آسوده بودند و پشت قوی، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند، و فتوحی بفرمود تا زمین ها را غله بکشتند و با سر[1] عمارت شدند، تاروزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه بهبیشهٔ رسید آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم چنانك کشتی همی بایست، پس فتوحی بکنار آب سنگی [دید] همچون دکانی[2] پنج فرسنگ در پنج فرسنگ، ملك را آموضع خوش آمد، گفت ما را برین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم[3] و اینجایگاه شهری کنیم و اینجا آئیم که باشد که بمردم نزدیکتر باشیم، پس بفرمود تا دست در کندن شهرستان نهادند بدانشرط که هرچند بکنند پنج یك ایشان را باشد، و برسر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته (۳۳۰-آ) و گچ محکم، وزر بشوشها وسبیکها می کردند، مرد بود که صد و دویست خروار زر داشت، وشهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند، پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار در آن کشتی، و ملك فتوحی زورقی از بهر تماشا آب را ساخته بود، پس جماعتی را در آنجا نشاند وبیش

---

(۱) با سرکاری شدن باضافه، یعنی بازبسرکاری رفتن (۲) دکان آنست که امروز سکو گویند
(۳) بکنیم از فعل کندن، یعنی شهرستان زرین را ویران کنیم وزرهای آنرا بمیان مردمان بخش نمائیم و آنجا برسر سنگ شهری بسازیم.

[ایشان بفرستاد، مردم] کشتی خواستند که حرب کنند، مصریان گفتند در آن شهرستان که شما می بینید شش هزار هزار مردست جنگی، اهل کشتی گفتند ما هرگز اینجا شهرستان ندیده‌ایم، این مصریان هرچه برایشان رفته بود بازگفتند، اهل کشتی گفتند ما ملك شما را نیك دانیم، بعد ازآن کشتی بکنار راندند، و هرچه درکشتی‌بود بمصریان فروختند، وسبیکی زر بستدند، وامیر فتوحی ایشانرا بنواخت وگفت باید که هرکشتی که ببنید اینجایگاه فرستید که ما ایشان را زر بسیار دهیم، و بعد چند روز دیگر کشتیها در رسید و معامله نکردند که از تن جامه عظیم تقصیر بود [1] و بیشتر آن بود که پوست گوسفند وآهو همی‌پوشیدند، وعوض جامهاکشتی ایشان بزر و سبیکه همی کردند، وملك فتوحی‌را پسری بود عاقل و زیرك، فتوحی پادشاهی این شهرستان بوی سپرد و ده هزارکشتی بساخت‌وبر [آن] زر (٣٣٠-ب) و سبیکه در نهاد و جواهر، و روی بمصر نهاد و بپادشاهی باز آمد، و فرزند او در آن شهرستان بپادشاهی تا آخر عمر بماند، و کشتیها و بازرگانان روی‌بدان‌شهرستان نهادند و معاملت میکردند و آن شهری شد فراخ نعمت که در آن نواحی چنان شهر نبود، و اصل زر که دردنیاودر ولایت مصر است‌ازین شهرستان بود،والله‌اعلم.

ذکر شهرستان روئین : که آنرا مدینة الصفر خوانند، و جماعتی گویند **اسکندر** کرده است اما درسیر آنست که **سلیمان** علیه السلام کرده است، ودر روزگار **عبد الملك** مروان ظاهر گشت و سبب آن بود که چون **عبد الملك** بخلافت بنشست در خزینه کتابی یافت حکایت آن شهرستان درآنجا نوشته، وعجایب آن حکایت کرده، و گفته که در آن جایگه کیمیاست، و خزاین و کتب سلیمان علیه السلام، و یکی از فرزندان سلیمان علیه السلام آنجا نهاده است، و درآخر مغرب است، پس عبدالملك مروان را این هوس افتاد . وزیر خویش را با چهار هزار سوار و یکساله برگ راه راست بکرد، و پیش مالك حمیر فرستاد که گفتند که اگر کسی [2] ازین شهرستان

---

(١) یعنی ، از حیث جامهٔ پوشیدنی مردم آنشهر در عسرتی عظیم بودند (٢) کذا و ظ : که کسی

آگهی ندارد الا ملك حمیر نباشد.[1] و چون وزیر عبدالملك مروان پیش ملك حمیر (۳۳۱-آ) رسید جماعتی غلامانرا دید باوی که سرهاء ایشان مانند سر اسب بود، چون احوال ایشان پرسید گفتند پسران ملك حمیر اند، وچون وزیر درسرای ملك حمیر شد درختی دید نخل بزرگ و زنگئی بزنجیر برو بسته با هیکلی عظیم، و چون ملك حمیر را چشم برآن زنگی افتاد پیاده گشت و بدست خود پنجاه تازیانه بزد، وچون فرود آمد با وزیر عبدالملك تکلفها کرد بی اندازه، و گفت بفرمای تا بچه حاجت آمدی؟ وزیر گفت من بیك حاجت آمده بودم اما مسئله بگردید و حاجت به سه شد ملك حمیر گفت بباید گفت، وزیر عبدالملك گفت اول حاجت آنست که احوال آن زنگی بازنمائی تا چه کس است، وبستن بزنجیر وزدن خاصه بدست خویش، دوم حدیث فرزندان خویش که سرهاء ایشان مانند سر اسبان است بگوئی، سیم آنکه دلیلی کنی ما را بشهرستان روئین. پس ملك حمیر گفت سمعاً وطاعاً[2]، اما حدیث زنگی درحال جوانی که هنوز پدرم بحال حیوة بود مرا هوس بازرگانی خاست بسبب تماشاء دریا و بامالی وافر و بازرگانان بسیار در دریا نشستم و چهار ماه بر باد خوش می راندیم تا بر عاقبت بادی (۳۳۱-ب) مخالف برآمد و ما را بولایت زنگبار افکند، پیش جماعتی که ایشان را محکوی[3] خوانند مردم خوار، وملاح سخت بترسید وبعد از اندیشهٔ بسیار گفت چاره آنست که بادبان سیاه کنیم وروی کشتی سیاه کنیم وقاصد روی بدین ولایت نهیم تامگر سلامت یابیم، واگرنه همه را بکشند وبخورند، پس روی کشتی وبادبان سیاه کردیم وروی بدیشان نهادیم وزنگیانرا سخت عظیم وعجب خوش آمد، وبابازرگانی رفتیم وهرچه درمی خریده بودیم بصد دیناری خریدند، و ملك زنگیانرا با من دوستی افتاد، و درولایت ایشان نمك نبود، من پارهٔ نمك بملك فرستادم و مطبخی را بگفتم که چون بکاربرد دیگر بیاید و ببرد، ملك را عظیم خوش آمد و چندانی مال و نعمت و زر و جواهر بمن فرستاد که آنرا قیاس نبود، و چون معاملها کرده شد من پیش ملك رفتم و دستوری خواستم و گفتم که اگر بنده خدمتی رابشاید فرماید، ملك زنگیان بزبان ترجمان مرا دلخوشی داد و گفت باید که پیوسته آئی ونمك بسیار بیاوری و کنیزکی

(۱) کذا - ؟ (۲) ظ: طاعة (۳) کذا ؟ . . . محکوی هم خوانده میشود بمیم

که نیکو روی باشد بیاوری ' من قبول کردم و بازگشتم بر مراد و کام دل و باد یاری کرد و چون بشهر خویش رسیدم چندان نعمت جمع (۳۳۲-آ) آمده بود که در امکان نیاید ' دیگر باره مراهوس افتاد ' و بازرگانان جمع آمدند ' و من یک کشتی پر نمک کردم ' و کنیزکی ماهرو بخریدم و روی بزنگبار نهادیم ' و چون بدانجا رسیدیم نمک بملک زنگبار فرستادم کنیزک مرا گفتا ای ناجوانمرد خدای تعالی مکافات تو باز کناد که من علوی ام و از حله گریخته‌ام مرا بدزدیدند و بفروختند ' من گفتم زودتر می بایست گفت این ساعت چون توانم کردن ؟ چون او را ببردند مرا غم و اندوهی عظیم بدل رسید نماز دیگر ملک زنگیان مرا بنان خوردن خواند وهرروزی مرا بقاعده‌خواندی ' پس چون بخوان بنشستند طبقی زرّین بیاوردند و پیش ملک بنهادند دستیء از آن کنیزک بریان کرده بر آنجا نهاده ' من چون آنرا بدیدم روح ازتن من‌بشد ولرزه برمن افتاد ' اما خودرا بمردی برجا بداشتم وبا خدای تعالی نذر کردم که اگر از ینجا بسلامت برهم کین آن علویه را باز خواهم ' و بعد از آن بر زنگبار نا ایمن گشتم 'واین حکایات بازرگانان را بازگفتم ' ایشان‌نیز عظیم‌بترسیدند ودرآن کوشیدیم که هرچه‌زود تر کار برآوردیم و دستوری خواستیم ' و من برقاعده پیش ملک رفتم و گفتم خدمتی که باشد بفرماید ' ملک گفت کنیزکی چند بیاور ونمک بیار (۳۳۲-ب) بسیار ' من گفتم بنده‌ام بهرچ شاه فرماید ' و کشتی براندیم و باد خوش یاری کرد تا بولایت خویش باز رسیدیم و پدرم گذشته بود ' تعزیت او بداشتیم ' و بازرگانان پرا کنده شدند ' و من در ایستادم و غلامان می خریدم ده‌ساله و یازده ساله و همه را فرض‌وسنت بفرمودم‌آموختن ' و استادان سلاح شوربیاوردم و جمله را ادب سلاح و مردی از تیر انداختن و نیزه داشتن و درق [1] و شمشیر '

---

(۱) ظ : درقه ، الدرقه (بفتحتین) الترس من جلدلیس فیه خشب ولاعقب جمع‌درق (المنجد) و در فارسی درقه بفتح دال وسکون راء بجای فتحه دیده شد فرخی گوید :

ترکش ای ترك یکسو فکن‌وجامهٔ جنگ   چنگ برگیر و بنه درقه و شمشیر‌از چنگ

و قاروره افکندن و شنا و آنچ مردان را بکار آید ، و قرب پنجسال درین روزگار شد وهمهٔ غلامان را چنان پرورش دادم که اگر گفتمی همه خود را بآتش سوزان افکنند باك نداشتندی، پس کشتیها برقاعده راست بفرمودم کردن و بازرگانان را هیچ خبر نکردم ، و بعوض قماشات در کشتیها سلاحها نهان کردم وغلامان را بطریق بازرگانان برآوردم ، و درکشتی نشستم و قصد زنگبار کردم چون آنجا رسیدم همچنان بقاعده پیش ملك رفتم و قدری نمك که برده بودم پیش بردم و چون تقاضاء کنیزك کرد با ترجمان گفتم کنیزك آورده‌ام و درکشتی است اما بنده را یك آرزوست که ملك یك‌روز بنده را بزرگ کند وبمهمان بنده آید وبهزار جهد و حیلت (٣٣٣-آ) ملك زنگبار را بمهمان بردم بکشتی ، و مجلسی نیکو بساختم وشراب نیکو سرخ و زرد و سفید باخود برده بودم ، چون شب نزدیك آمد مردم می رفتند ، پس با خاصگیان ملك شفاعت کردم تا آن شب ملك آنجا باستد ، ملك اجابت کرد و با تنی ده از خاصگان باز ایستاد ، و چون بهری از شب برفت داروی بیهوشی در شراب افکندم ، همه باز خوردند وبیفتادند ، وبندی آهنین محکم از جهت ملك ساخته بودم ، بر دست و پای او نهادم ، و دیگرانرا فرمودم تا بکشتند وبدریا انداختند ، وبا ملاحان و غلامان گفتم ، ای پسران شما را از بهر چنین روزی داشتم و غلامانرا بفرمودم تاهمه سلاحها برگرفتند و ملاحان بادبانها برکشیدند و براندیم وباد یاری کرد چون روز شد پنجاه فرسنگ رانده بودیم ، و چندین غلام‌را برزنگی موکل کرده بودم که اگر والعیاذبالله کاری افتد اورا بکشند ، پس زنگیان خبر یافتند و در راه بچند نوبت پیش آمدند وجنگها[ی] سخت میکردند و برآخر ظفر مارا بود، واز میان ایشان بسلامت بیرون آمدیم ، و بعد مدتی بولایت خویش رسیدیم و من این زنگی را براین درخت بستم و نذر کردم (٣٣٣-ب) که‌هرگاه چشم من بر وی افتد اورا پنجاه چوب بدست خویش بزنم، واینست که بر آندرخت بسته است[1] .

اما حکایت پسران : بدان و آگاه باش که چون از پدر پادشاهی بامن افتاد

---

(١) شبیه این قضیه را از روایت اسمعیلویه در کتاب عجایب الهند تألیف بزرك بن شهریار طبع بریل (ص: ٥٠ - ٦٠) ملاحظه کنید.

و مدتی بر آمد و کارها نظام گرفت مرا دیگرباره هوس بازرگانی خاست، ملك بوزیر سپردم و کشتیها راست بکردم و بازرگانان را باخبر کردم وچون موسم آمد در دریا نشستم و چند ماه بر باد خوش میراندیم پس ناگاه بادی بر آمد ولنگرها بگسست وبادبانها بشکست و سه شبانروز ندانستیم که بر آسمانیم یا بر زمین، بعد سه روز که باد بنشست پیش کار کشتی نگاه کرد و فریاد بر آورد و زاری کرد که ای مسلمانان شهادت بیارید که کار ما بآخر رسید و کس ازاین جایگاه نرهد، ما گفتیم آخر چه افتاده است؟ گفت نگاه کنید و آن سبزی ببینید، درمیان دریا درختی است واین آب دریا جمله در پای آن درخت بسوراخی فرو میرود، و چون کشتی ما گرد خویش گشتن گرفت و میدوید و درخت بلندتر پیدا شد و تاریکی سوراخ بادید می‌آمد، وماشهادت میآوردیم تا عاقبت همه (٣٣٤ـآ) کشتیها بدان سوراخ فروشد و آواز گریه و نفیر خلق می‌آمد، چون نوبت بکشتی ما رسید، من دست در شاخی از آن درخت زدم بهزار جهد و حیلت پارهٔ بر بالاتر شدم و تا زمانی بسیار گفتم می باید مردن، چون زمانی بر آمد رمقی زندگی با من نمانده بود، چون باخویشتن آمدم بربالا ترشدم گفتم هرآینه می‌باید مردن امایك روزی آخر بمانم، چون شب در آمد مرغی سفید چندانك شتری بیامد و بر آن درخت نشست من در زیر شاخها [1] . . . .



(١) ازاینجا ظاهراً ورقی یابیشتر افتاده است، ولی مطلب تقریباً پیداست وشبیه است بیکی ازافسانهای سندبادبحری درالف لیلة ولیلة (هزارو یکشب) و خلاصه‌اش آنستکه : مرغی بزرگ میآید و بر درخت می‌نشیند ومرد بامید نجات همان شب یا شبی دیگر دستار خود را گشوده در آن هنگام که مرغ خفته است، بر پای مرغ استوار کرده و یك سر دستار را بر کمر خود محکم میکند : وبامداد مرغ پرواز

(٣٣٤-ب) خالی کردم و رخت بنهادم ، و بهر دو روز هر کسی را که زنده در آنجا افکندند حالی بدان کارد بکشتمی ، و نان و آب سه روزه بر گرفتمی ، تا یك روز زنی را که زن خواهر[1] من بود زنده باشوهر مرده درآنجاافکندند ، و چون او مرا بدید باز شناخت و من برضاء وی باوی عقدبستم و اورا بخواستم وهم برآنقاعده می رفتم و مرا از وی فرزندان آمدند و بعد از آن درایستادم و در گوشهٔ چاه همه روز نقب می گرفتم بدان کارد تا آخر سوراخی برکنار دریا کردم[2] و همه روز می نشستم تا روزی کشتی دیدم ایزار بر سر چوبی کردم و بجنبانیدم تا کشتی آنجا آمد و مرا با فرزندان در کشتی گرفتند و همین سؤال بکردند و همین حال با ایشان بگفتم ومرا با ولایت خویش رسانیدند و من همچنان با سر پادشاهی افتادم و مرا از آن زن فرزندان بسیار آمدند اینست حکایت فرزندان من ونسب ایشان .

وجمع کننده ونویسنده چنین میگوید که در اخبار اسکندر چنین خواندم که اسکندر بدین ولایت رسید ، البته در زبان آن قوم نمیدیدم[3] از خدای عزّ و جل در

کرده اورا بهوا میبرد وپس از دیرزمانی که مرغ بهوای طعمه بزمینی فرود میآید، مرد خودرا ازمرغ جدا ساخته بزمین می افتد وعاقبت بسر زمینی میرسد که مردم آن شهرستان سرها شان چون سر اسب است . وبشهری از آن زمین میرود و با وی مهربانی میکنند و رئیس شهر با وی دل خوش کرده زنی باو میدهند ورسم چنان بوده است در آنشهر که اگر یکی از زوجین بمیرند دیگری را با وی در دخمهٔ عمیقی که برای اینکار در دامن کوهی مهیاست وسر آن باسنگی عظیم پوشیده زنده بگور کنند ونان و آب سه روزه نیز با جسد مرده فرو گذارند وسر چاه را بدان سنگ بپوشند ـ از اتفاق بد زن وی مرده و او را با نعش زن و آب و نان در آن حفره فرو میگذارند وسنگ بر سر چاه استوار میکنند مرد دخمهٔ وسیعی می بیند که پر از استخوانهای مردگانست ولی خودرا نباخته آب و نانی را که دارد بکمال اقتصاد و صرفه جوئی مصرف میکنند و جای آسایش برای خود میسازد وکاردی تدارك دیده مترصد میشود تا هر زنده ای را که فرو گذارند کشته آب و نان اورا متصرف شود . . . . اینجاست که کتاب گوید از قول آنمرد که جائی برای خواب و راحت از استخوان مردگان خالی کردم ...

---

(١) یعنی : خواهر زن . (٢) در الف لیله، حکایت زن گرفتن نیست و سبب نجات را چنین گوید : روزی در آن تاریکی حس حرکتی وهمسی کردم وشبحی دیدم، آنرا دنبال کردم حیوانی دیدم که بطمع مردگان درآن دخمه راه یافته بود پی اورا برگرفتم سوراخی یافتم که از پشت کوه که دخمه در زیر آنست بسبب حیوانات کنده شده است ، آن سوراخ را بشکافتم ومدتی رنج بردم تا از آن بیرون آمدم دیدم جائی ازآنسوی کوه برلب دریاست، دیری مترصد بودم تاروزی از دور کشتی دیدم . . . الخ (رجوع کن بهزارویکشب چاپ خاور جلد سوم صفحهٔ ٣٤٤ تا ٣٥٧ سفر چهارم سندباد بحری) (٣) کذا . . .

خواست تا او را زبان ایشان مفهوم گرداند. (٣٣٥-آ)

آمدیم باحدیث شهرستان روئین: بعد از آن ملك حمیر گفت ایها الوزیر این ساعت مرا با جماعتی پیران این ولایت با تو بباید آمدن بطلب شهرستان رویین، بعداز آن زاد یکساله راست بکردند وروی دربیابان نهادند وچهل روز دربیابان می گردیدند بعد از چهل روز بزمینی رسیدند که ریگ آن بر مثال آب دریا موج میزد مردمان همه بترسیدند پس ملك حمیر وپیران ایشان را دلخوشی دادند و گفتند مترسید که این ازجملهٔ نشانهاء شهرستان روئین است واین طلسم است، پس برفتند بوادی رسیدند که آنهمه وادی ماران داشتند چنانك بانگ ازلشکر برخاست، پس ملك حمیر گفت این هم طلسم است مترسید و برفتند بعد از آنك بوادی رسیدند جمله بگذشتند که هیچ زیانی بدیشان نرسید زیرا که طلسم بود تا برسیدند بپولی [1] ازسنگ و قلعی ساخته و ده میل بر کنار آن کرده از سنگ، و بر سر هر میلی طشتی نهاده و در هر طشتی قضیبی نهاده بر مثال ماری آهنین، پس ملك حمیر گفت اگرآبتان کمتر شده است تا ازین جایگاه بر گیریم که من از پدران (٣٣٥-ب) شنیده ام که هر [گاه] که این قضیب بر طشت زنند باران آید، پس لشکر گفتند که ما عظیم محتاجیم بآب، پس حیلت کردند ومردی را برسر میل فرستادند وچند بار آن قضیب برآن طشت زد، حالی ابر برآمد وباران باریدن گرفت چنانك خلقی هلاك گشتند بجهت آنك رسم چنان بود که قضیب بیش از یکبار نزنند، و او چند بار بزد، بعد از آن آب بر گرفتند و چند روز میرفتند تا به بیابانی رسیدند دو لشکر را دیدند صف بر کشیده و آواز بوق وطبل برفلك می شد، پس لشکر جمله بترسیدند عظیم و آهنگ آن کردند که بازگردند، ملك حمیر گفت مترسید که من علامتهاء ایشان شنیده ام از این باکی نیست که [از] آن روزگار باز که سلیمان علیه السلام درگذشت اینقوم با یکدیگر جنگ می کنند، قومی مسلمان اند، وقومی دیوان کافر، پس بگذشتیم وایشان باز ایستادند تا ما درگذشتیم، پس برسیدیم بصحرای خوش با گیاه و آب روان، پس

---

(١) پول بواو مجهول - بمعنی: پل، و در اصل پهلوی: پوهل است.

مردی‌را دیدیم وگروهی گوسفندان که چرا می کردند و گرد اینمرد ده مرد جوان نشسته بودند که سرایشان مانند سر دیوان بود، پس احوال پرسیدیم (۳۳٦-آ) او گفت من مردی هستم از فرزندان آدم، و این همه گوسفندان از آن منند، و این فرزندان منند و فرزندان را مادر دیوی بود برمن عاشق گشت و من خود ندانم که‌در جهان کسی دیگر هست، پس خبر شهرستان پرسیدیم، گفت من‌شنیده ام اماندیده‌ام، اما بر زمینی طلب باید کرد که مانند نقره باشد، بعد ازآن‌برفتیم‌وبدان زمین‌رسیدیم و بدشواری بر آن نمی‌شایست رفتن از سادگی که بود، و جمله سیم خالص بود، پس چند روز دیگر برفتیم ناگاه شعاعی‌پیدا شد که چشمها را خیره کرد، چون‌نگاه کردیم دیوار شهرستان پیدا شد و خلق آواز تکبیر بر آوردند، و برفتند تا نزدیکی دیوار، شهری دیدند چهارسو، [1] سر دیوار بر فلك برده، پس‌لشکر فرود آمدند و هرچنددر شهرستان طلب کردند نیافتند پس‌از آن ملك حمیربایسران و پیران برنشست .... [2] و پیرامون شهرستان برجهاء عظیم بر سر دیوار [3] کرده که از برج تا برج میلی [*] راه بود و طلسمها بر مثال طیور و وحوش بر سر آن کرده کچون بادی برآمدی بانگ از ایشان برخاستی ☆ ... پس چندین روز طلب در کردند نیافتند (۳۳٦-ب) نردبانها ساختند و مردی را بر سردیوار فرستادند چون بر دیوارشد و در شهرستان نگاه کرد پس [4] بخندید وچون با مردم نگاه کرد بگریست عظیم وهرچندکه می‌گفتند که ترا چه بوده است و چه می‌بینی؟ لبته جواب‌نداد، و خود رادر شهرستان افکند یکی دیگر برشد، هم‌این معاملت بود، دیگر را فرستادند همچنین‌بود، بعد ازآن ملك حمیر بفرمود تایکی را برفرستادند وریسمانی در پای وی بستند ورها[نه] کردند که خودرا در آنجاانگاه افکند، یکی دیگر [5] می‌خندید والبته جواب هیچکس نداد تا بمرد

---

(۱) چهارسو - یعنی چهار گوشه - مربع (۲) جمله بین ستاره‌ورداه اینجا زاید ومربوط بسطور بعد است (۳) ظ: برسر دیوار، در اینجا زاید وتکرار همین عبارتیست که درسطور بعد میآید واساساً این چند سطر از روی دونسخهٔ مختلف نوشته شده وقدری در هم است اما معنی آن چون روشن بود بحال خودباقی ماند (٤) ظ: پس زاید است (٥) کذا ؟.

پس ملك و لشکر جمله عاجز شدند و سرگشته، تا آخر پیری صد و بیست سال گرد شهرستان می‌گردید تا که صورتی دید که تکیه بردیوار زده بود و بـانگشت جائی را می‌نمود بعد از آن پیر مرد بازگشت و ملك حمیر راگفت الله اکبر در شهرستـان آنجایگه است، ونقابان و آهنگران بیامدند وبهزار حیله سوراخی در دیوارشهرستان روبین‌کردند، چون نگه کردند روشنائی دیدند چون‌نگاه کردند ده‌مرد ایستاده سوار باسلاح، ملك حمیر گفت آن سواران طلسم باشد مردی باید که در شود وآن طلسم باطل بکند. پس مردی عظیم (۳۳۷-آ) جلد باسلاحی نیکو سپری برگرفت ودرنقب شد از آن سواران طلسم یکی در آمد و زخمی برین مردزد و سپری آهنین و خودو مرد را بدو نیم بکرد، و آنمرد را بیرون کشیدندوغمناك شدند، و یکی دیگرسلاحی در پوشید پس همان طلسم زخمی زد واو را باسلاح بدو نیم کرد، تا چندین مرد بدینطریق کشته شد، پس گردونی بساختند وچندین عمود آهنین بر آنجا نهادند و نمدها برآنجا افکندند و دو مرد با سلاحها در زیر گردون رفتند و گردون درنقم[1] راندند و سواران طلسم درآمدند و دوزخم زدند چنانك نمد ها و عمود ها ببریدندو شمشیر هاءشان در گردون بماند وطلسمها بر جای بماندند و مردان از زیر گردون بیرون آمدند و پای [سواران به] گرفتند وبیفکندند چون ایشان بیفتادند حالی در شهرستان پیدا آمد، و مردمان تکبیر کردند، و چون لشکر در شهرستان رفتند همه شهر در جنبیدن آمد و هولی و فزعی پیدا شدو هرساعتی حالی سهمناك روی مینمود و چون ساعتی برفتند دو درگاهی دیدند افراخته و آراسته و حاجبان و قایدان بـا کمرهاء زرّین آنجا ایستاده که در کوشك می‌رفتند و می آمدند، پس وزیرو مردمان عبدالملك گفتند ماخطا کردیم‌که درین جایگه (۳۳۷-ب)آمدیم کهاین راخداوندی بزرگست اما پنداری از جنیان باشد و ما غلط کردیم؟ ملك حمیر گفتا هیچ باکی نیست هرچ ما می بینیم همه طلسمست شما مترسید و از پس من در سرا آئید، بعد از آن [دودی] بر خاست از گوشهٔ و تاریك شد، ملك حمیر بانگ برزدکه مترسید

---

(۱) نقم - لهجه ایست از نقب .

و دل بجای دارید که مقصود رسیدیم ، چون ساعتی برآمد روشن گشت ، کوشکی دیدند ازسیم کرده سپید سخت عظیم ، وصد هزار گونه تصاویربربرو نگاشته، و صورت سلیمان ابن داود علیهماالسلام نشستی [1] برآن جایگه کرده ، در میان کوشك تختی نهاده از سیم و ازگرد برگرد، شوشهای زر بمروارید و جوهر مرصع بکرده ، و مردی بر سر آن خفته مرده که پنداشتی هنوز زنده است، و اندك میل بر دست راست کرده ، و جامهٔ بمروارید پوشیده ، و تاجی برسرنهاده ، کنیزکی مرده بربالین وی نشسته ، که پنداری ماهست از نیکوئی ولوحی از لاژورد بر بالین مرد نهاده ، بر آن جایگه‌نبشته بدو سطر : سطر اول نام خدای تعالی ودوم سطر نبشته که : هذا یاسر [2] بن آسن [3] بن سلیمان ، و برتخت نبشته که : هرکس از آدمیان که بدین شهرستان رسد و بدین کوشکهای اندر آید واین عجایبها (۳۳۸-آ) بیند وجهانیانرا خبردهد اگرخواهد که توانگر بیرون شود زیر بالین این تخت بکند و آنچ یاود [4] برگیرد ، چون ملك حمیرآن لوح‌رابرخواند وزیر راخبرکرد و زیرتخت بشکافتندصندوقی پدیدآمدازآهن و قفلی بر آن نهاده چون قفل بگشادند و بدیدند خنبرهٔ [5] دیدند هم از آهن چینی و سری‌عظیم‌محکم برآن نهاده،چون بازگشادند چیزی دیدنددرآن خنبره [5] خوش‌بوی[و] مانندخاکستر ، وخنبره پر بود، ملك حمیر گفت‌این‌خاصهٔ امیرالمؤمنین باشد. پس‌از برابرآن کوشك ایوانی دیدند درهاء آن‌ازسیم‌نقش‌کرده، قفل برنهاده، چون بازگشادند صندوقها دیدند نهاده همه پر از جوهر های قیمتی که توانگری هرچه در عالم از آن بود، بعداز آن‌ملك‌حمیر [و]بعضی مردمان که باوی بودند (که لشکر همه درشهرستان نیارستند رفتن ازبیم آن طلسمهاء هول) آنچ برتوانستند گرفتن برگرفتند از آنجوهر هاء قیمتی و بیرون آمدند و ملك حمیر لشکر راباز گفت از آنچ دیده بوداز عجایب بسیار ومال ونعمت بی شمار وگفتا هرکس [را] که‌هوس تماشا ونعمت است در شود. پس چون لشکر قصد شهرستان کردند، خواستند که‌در روند چندانك در شهرستان‌طلب

(۱) ظ : نشسته برآن جایگه کرده - یعنی صورت سلیمان را بحال نشسته آنجا نقش کرده

(۲-۳) کذا بی‌نقطه ؟ (٤) یاود - لهجه‌ای از : یابد (٥)اصل: حنبره - خنبره یعنی‌خمره

کردند نیافتند. ملك (۳۳۸-ب) حمیر گفت خدای تعالی پیش‌ازین روزی‌ما نکرده بود، پس باز گردیدند و چون بدان‌زمین سیم رسیدند‌آنچ بر توانستند گرفتن‌بر گرفتند و همه توانگر شدند و بسلامت بولایت خویش باز رفتند، و آن کیمیا وبعضی‌جواهر بدست وزیر به عبدالملك فرستادند، و اصل مال عبدالملك از آن کیمیا [۱] بود،

این حکایت شهرستان رویین که نوشته آمد، اگر چه حکایت ملك حمیر با زنگی مردم خوار واسپ ساران نه‌لایق این جایگاه بود، اما چون بهم متصل بود نوشته آمد، والله‌اعلم بالحقیقة [۲]

و حدیث بصره و بغداد و طبرستان و سمرقند و زرینه رود سپاهان خود معروفست و ذکر آن بسیاری در قصص گفته شود،

اما زیبائی طبرستان بغایت عظیم است‌و آنجا دارالملك پادشاهان عجم بوده‌است و بنیادهاء‌عظیم ساخته‌اند و یکی از خلفا «حصین‌بن‌المنذر [۲] را برسید از سمرقند و طبرستان [سمرقند را] گفت : کانهاالسمـاء فی الخضرة [۳] و قصورهاالکواکب للاشراق [٤] ونهرهاالمجرة للاعتراض [٥] وسور [٦] هاالشمس‌للاطباق.وطبرستان را گفت جان معروف و سـان [۷]، و آنرا بسیاری فضیلت یادکرد بربلادان کوه [۸] و بیشه و ریاحین‌و مشموم [۹] و نعمتهاء برّی و بحری و جایهاء حصین و نزهت. وزرینه (۳۳۹-آ) رود سپاهان از کوهها[ی]حاباد [۱۰] بیاید‌و چندان ضیاع را آب دهدوبعضی در ریگ‌ناپیدا شودو آخر آن بروستاء رویدشت ناپیدا گردد، و بعد از آن بکرمان بیرون آید، و از آن معلوم گشتست که نشانها برنی کردند ودرآب افکندندو بعداز مدتی بکرمان‌یافتند و این آب از کرمان در بحر شرقی ریزد، و خاصیتهاء اصفهان را حمزه در کتاب الاصفهان شرحها داده است، و این قدر شرح آنست که گفته بودیم و بعضی از ذکر شهر ها در باب دیگر یادکردیم از اسلامی و غیر آن .

---

(۱) کیمیای عبدالملك تاراج مملکت پر زرو سیم ایران بود نه کیمیای دروغی شهر روئین !!!
(۲) گویا از اینجا باز بسخن مؤلف باز میگردد، و عبارات فصل الحاقی تازه تر از سیاقت کتاب است . لیکن قسمت اخیر آن معلوم میدارد که از روی کتابی فارسی و قدیمی استنساخ شده وبرخی جملات خیلی کهنه در آن بحال خود باقی مانده است (رک : مقدمه) (۲) و هو حصین بن المنذر الرقاشی (۳) یاقوت ٥ ص١٢٤ : للخضره (٤) یاقوت : للأشراف اصل : علی سراق (٥) از یاقوت ؛ واصل: الاعاض (٦) ازیاقوت واصل: قسورها (۷) کذا . . ؟ ظ : جنان‌معروف وبستان (۸) ظ : بربلدان از کوه وبیشه (۹) اصل: متوم مشوم شوم یعنی عطر (۱۰) مافروخی-طهران ص٤٨ ؛ جانان ،

باب الرابع والعشرون

اندر ذکر شهرهاء اسلامی و آنچه برعمارت آن فزودند بعضی از آنچ یافتیم

بصره: شهری بزرگست و نخستین بنا که در اسلام کردند بصره بود درروزگار امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و در آن اختلافست که بر دست که فرمود، قومی گویند بناابن ابو موسی الاشعری کرد و بعضی گویند که عتبة بن غزوان[1] کرد، و مسجد جامع وغیر آن، اندر سنهٔ خمس عشر از هجرت، و بعدازآن اعادت عمارت کوفه فرمود بر دست سعدبن ابی وقاص (۳۳۹-ب) و خطهٔ آن پیدا کرد و عمارتها و قصرها بیفزود از سنهٔ سبع عشر هجریه، اما بصره شهریست که بادیه گرد آن درمی‌آید و جویهاء بسیار [از] آنجایگاه بدریا افتد، و گویند جویهاء آن در آنروزگار که بلال بن ابی برده کرده[2] بود بشمردند زیادت ازصدوبیست هزار(؟) بود که زورق در آن برفتی، والعهدة علی الرّاوی، اما درآن شك نیست که دراسلام چندان ضیاع که قصبه بصره [را] است هیچ جای نیست، و از آنجا تاعبادان پنجاه واند فرسنگ است و اندرین [راه] مردم هیچ جای نرود که مگردرخت خرما وجوی‌آب باشد. و برزمینی هامون است که چشم بر کوه نیفتد و بیشتر بنا از خشت پخته است، و ازآن پس بعهد [هر] خلیفتی که بنشستی و آن امیر که بکوفه بودی اگر[3] ببصره، جایگاه بزرگوار ساختندی، و هر دو شهر دارالملك گشت و مسکون امراء اسلام، و این[که]درحجت [و]در قبالها همی‌نویسند (ماه‌البصره) و (ماه‌الکوفه)[4]

---

(۱) اصل: عروان (۲) اصل: که بلال برای که (قیاسی) برده. وهوبلال بن ابی بردة بن ابی موسی الاشعری. (۳) اگر، بمعنی (یا) یعنی در عهد خلفا که مقصودش امویان است، امیرانیکه یا بکوفه بودندی یاببصره در هر دو شهر عمارات و جایهای بزرگوار ساختند. (٤) ماه البصره نهاوندو قسمتی ازجبال وماه الکوفه دینور (کرمانشاه حالیه) و قسمتی از غرب (برای اطلاع: رك ابن‌خرداد به طبع لیزیك ص ۲۰).

بدان آن خواهند که این جایها در فرمان امیران بصره و کوفه بوده‌اند وحمزه در کتاب الاصفهان این‌را شرحی تمام داده است . و جزرو مدباشد آب را ببصره چنانك معروفست و هیچ جای دیگر نیست .

واسط: را حجاج بن یوسف بنا کرد درسنهٔ ثلاث وثمانین (۸۳ه‍‍ ـ ۷۰۲م) ودجله در میان آن می‌رود ، و بادیه گرد آن درمی آید ، و کشتیها و درختهاء بسیار ست آنجا ، و هوای آن از بصره درست ترست ، و قدیماً آنجا هیچ عمارت نبود .

بغداد : ابو جعفر منصور بنا فرمود در سال صدو چهل و سه از هجرت ، و فرمودکه برلب دجله جای طلب کنندکه آنجاشهری بزرگ بنا توان کرد و مهندسان و حکیمان را بدین مهم بفرستاد و گفت جائی خواهم که هوای آن شمالی باشد ، و از باد جنوب نیز بهرهمند باشد تا سرمانباشد ، و میوها زود پخته شود ، پس یکسال می گردیدند آنجا که امروز بغدادست اختیار کردند ، و منصور راخبر کردند و چشم او درد میکرد [1] قصد راه کرد و آن طبیب ترسا که معالجهٔ چشم او می کرد گفت یا امیرالمؤمنین صبر باید کردن تا چشم بهترشود ، گفت توقف برنمی‌تابد ، طبیب از احوال آن پرسید ، گفتند امیرالمؤمنین شهری برلب‌جوی دجله بناخواهد فرمود ، طبیب گفت من در کتبهاء ما خوانده ام که ملکی باشد نام او مقلاص برکنار دجله شهری بکند که تا قیامت بماند ، این حکایت با منصور بگفتند . منصور گفت مرا در کودکی مقلاص گفتندی ، ومقلاص کسی باشد که بفلاحی [2] بسیار بازی

---

(۱) کامل ج ۵ ص ۲۰۷ گوید : منصور با لشکر خود بطلب جائی که بنائی در آن طرح کند رفت و یکی از لشکریان وی بسبب درد چشم در شهرمداین مانده بود روزی این مرد لشکری نزدطبیبی رفت، که چشم خود را دارو کند طبیب از سبب عزیمت منصور پرسید مرد لشکری ویرا از عزم خلیفه آگاه ساخت طبیب گفت ما در کتابهای خود چنان دیده‌ایم که مردی مقلاص نام میانهٔ دجله و الصراة شهری بسازد که نام آن (زوراء) باشد . . . . پس آن جندی برفت ومنصور را خبر داد منصور گفت والله که من مقلاص بودم بکودکی و آن از من زایل شد (۲) کذا وظ : فلاخن ، وبدین معنی درقاموس بنظر نرسید و قلص را بمعنی هم کشیدن و دامن برچیدن و معانی دیگری که مناسبت با فلاخن ندارد آورده‌اند . تاریخ بغداد ـ قاهره ص ۶۶ : نقلاص با نون ضبط کرده ولی طبری و دیگران مقلاص بامیم ، و از روایت کامل پیداست که ابوجعفر در کودکی لبش برچیده وبهم کشیده بوده وبعد خوب شده استه (رك : همین ص حاشیه ۱)

کند، پس منصور درسال صدو چهل و چهار (۳٤۰-ب) آنجا شد[1] و آنجا که فرات در دجله میریزد اختیار کرد و آنجا دیهی بود خراب که آنرا مدینة العتیقه خواندندی ودیگر همه مرغزار بود ونیستان براب دجله، وبمیان آن درختان اندر، صومعهٔ بوداز آن ترسائی، منصور ازبهر تماشا می‌گردید، چون بدان صومعه رسید از آن راهب پرسیدکه اینجا شهرنشاید کرد؟ راهب چون منصور را تنهادید نشناخت، گفت تو توانی، اما کسی دیگر تواند. منصور گفت کسی دیگر که باشد؟ گفت ملکی باشد که او را ابودوانیق خوانند،[2] و آنجا که فرات در دجله آمیزد شهری بزرگوار بنا کند. منصور بخندید وگفت ابودوانیق منم، واو [را] ازبخیلی که بود ابودوانیق گفتندی، و منصور بفرمود تا مهندسان خطها درکشیدند و کویها و بازار ها و مسجد جامع بادید آوردند. که آنرا جامع المنصور خوانند، وجامع الرّصافه و قصرها و ایوانها و روستایها از بیرون شهر رقم زدند، و باغها و آسیا ها همچنین همه بادید آوردند، و منصور بفرمود تا خشت زدند یك گز اندر یك گز، یك بدست پهنا، و ابو حنیفه رضی‌الله عنه در روزگار منصور بود، و منصور اورا باز داشته بود بجهت آنك قضاقبول نمی کرد، و منصور سوگند خورده بود که تا عمل من نکند او را دست باز ندارم (۳٤۱-آ) بعد از آن منصور را گفتند ابوحنیفه حساب هندسه را نیکو داند، اورا بیاوردند تا تقدیر بغداد کند ابوحنیفه بیامدو تقدیر بغداد میکرد وخشت که زده بودند

(۱) تاریخ بغداد - قاهره ص ٦٦: ابتدا اساس المدینه سنة خمس واربعین و مائة واختتم البناء سنة ست واربعین ومائه - ودر صفحه ٦٧ گوید: وامر بینائها بعدمائة واربع واربعین سنة واربعة اشهر و خمسة ایام من الهجره (۲) خطیب در تاریخ بغداد، این روایت را ندارد و روایت (مقلاص) را که این تاریخ از قول طبیب ترسا آورده وی از قول راهب میگوید (ص ٦٦) و کامل ٥ ص ۲۰۷: هردو روایت را دارد (چنانکه درحاشیه ۱ ص قبل اشاره شد) ولی در روایت ثانی بجای (ابودوانیق) باز مقلاص را ذکر کرده است، و بعیدست که بمردی مانند منصور این لقب را بتوان گفت زیرا ابودوانیق همین طور که درمتن ذکر شده دشنامی است که ازبخل وی بدو داده اند، چه دوانیق جمع دانق ودانق معرب دانگ فارسی است که چهار یك فلس (پول) باشد و او از بخیلی شمار دانگ دانگ مخارج خود را نگاه میداشته است و از پیشکاران مؤاخذه مینموده است!

و برهم چهده تقدیر کرد ، وشمار کرد تا سوگند منصور راست شد ، و اورا خلاص داد ، پس در اول سال صدو چهل و پنج نخستین روزی از سال [1] بنا نهاد ، و اول خشت منصور بدست خویش افکند ، و گفت : بسم الله و الحمدلله و الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین . پس بفرمود تا محلتها را پاره پاره [2] کردند و هر پارهٔ بسرهنگی [3] داد تا عمارت کردند ، و این ساعت ببغداد قطعه قطعه خوانندو هر یکی را [4] بسرهنگی معروف است [مانند] قطعة الربیع [و] قطعة الخالد .

و درین میانه محمد بن عبدالله الحسنی بمدینه بیرون آمد ، و منصور با سپاه بکوفه رفت ، معتمد که برسر آلات [5] بود آتش در میان آلات نهاد تا هرچه چوب بود بسوخت ، و گفت چون خداوندم را بشکستند آن بهتر که خصمان را نباشد ، وچون منصور با زآمد آلت نمانده بود ، پس منصور خالد برمك را گفت کوشك اسپید [6] که بمداین است بکنم ، و آلت و خشتها اینجا آورم . خالد گفت مصلحت نباشد که آن (۳٤١-ب) بناء اکاسره است وفخر آن امروز شماراست که هرآن کسی که بنابیند داند که آن پادشاهی بزرگ کرده است و کسانی که ایشان را غلبه کردند از ایشان بزرگتر باشند [7] ، نشاید خراب کردن منصور راآن خوش نیامدو گفت همواره نصرت گبرکان کنی ، ودین پدرانت فراموش نکردد ، خالد گفتا اگر ایشان رابد خواستم شمارا بدتر ، [8] و خاموش گشت . منصور بفرمود تا آن کوشك را بازشکافتند و خشت پخته و کرج [9] بکشتی همی آوردند ، و چون حساب کردند مؤنت آن از برشکافتن وببغداد رسیدن ، هر خشتی بدرمی سیم برمی‌آمد ، و ببغداد از نوبکمتر ازین می‌شایست پختن ، پس منصور خالد را گفت چه می بینی درین کار ؟ گفتا چون دست بدازفراز کردی

---

(۱) رجوع شود صفحهٔ قبل حاشیهٔ ۱ (۲) پاره پاره ، در اینجا یعنی قسمت قسمت بخش کردند
(۳) سرهنگ درقدیم بمعنی مطلق صاحب منصبان لشکری است نه منصب خاص مانند امروز (٤) خط : را زاید است (٥) آلت یعنی ابزار و مصالح عمارت (٦) ایوان کسری که امروز برجای است جزو عمارت وقصری بوده است باین نام (٧) کامل علاوه دارد که ، ومع هذافیه مصلی علی بن ابی طالب ع (٥ص۲١٣)
(٨) خط : اگر ایشانرا به خواستم شما را به تر (٩) کذا - ؟ : گچ (؟)

تمام بر باید گرفتن که اگر بجای بگذاری مردمان گویند بنا کـه ایشان بکردند دیگر ملکان برنتوانستند شکافتن و خراب کردن ! و چنانك بود تمام برشکافتند [1]

واسط: سلیمان علیه السلام یکی شهر بنا کرده بود بنزدیکی واسط که آنرا اورند ورّه [2] گفتندی ، و آنرا پنج در بکرده بود از آهن بر دست دیوان که آدمیان چنان نتوانستند کردن ، پس چون حجاج بن یوسف واسط بنا کرد وآنرا (٢٤٣-آ) چهار در ساخت و آن درها از واسط [3] بیاورد و برآنجا آویخت ، و دیگر در بماند ، و بیرون ازشهرستان ربضی [4] کرد و آن ربض را چهار در کرد یکی باب الشام و یکی باب خوراسان ویکی باب الکوفه و یکی باب البصره ، و آن در رابر باب البصره آویخت ، ویکی دردیگر از مصر بیاوردند که بر کوشکی بود عظیم از روزگار عمالقه ، وبرباب الکوفه آویخت و باب الشام را دری بفرمود وآن ازهمه کمتر است ،

[کوفه] [5]: شهریست که بر راه حج نهاده است ودربلاد اسلام از آن معمور ترشهری نشان نمیدهند و بسیار کس از بزرگان اسلام آنجا نهاده اند و درباب حفایر گفته آمدست و اینجا بازگفتن معنی ندارد.

سامره: و چنین روایت است وخوانده ام که باول روزگار سام بن نوح علیهما السلام آجایگاه را خوضی [6] خواندندی ، و چون فرزندان نوح ببابل جمع شدند سام

---

(١) کامل ٥ ص ٢١٣ گوید : نشنید واز خراب کردن آن دست بداشت (٢) کذا و اورند بپارسی بمعنی دجله است ـ و اورند وره ، جائی بنظر نرسید. یاقوت گوید ، زمینی که واسط در آن بنا شد از دهقانی بودنام او داوردان (ج٨ص٣٨٠) وباز گوید : حجاج پس ازساختن واسط برای قصرخود ومسجد جامع درهائی از «زندورد» و«دوقره» و «دیرماسرجیس» وسرابیط آورد ومردم آن شهرها ضجه کردند که حجاج این درها را از ما بغصب برده است و حجاج اعتنائی ننمود (ص ٣٨١) و ظ : الزند ورد، اورندوره شده است ! (٣) کذا و ظ : ازآنشهر (٤) ربض، بفتحتین ، آبادانیهائی که بیرون از حصار اصلی شهر است ، که امروز آنرا حومه گویند وگاه بوده است که برگرد ربض هم حصاری میکشیدند و باز بیرون آن حصار ربضی دیگر بوجود میامده است و درون شهر را شارستان گویند. (٥) در اصل بغداد ، و بغداد مکرر است و از شهر های اسلامی که مقابر بزرگان در وی باشد و بر راه حج نهاده باشد جز کوفه نیست (٦) ظ : جوخی . قال الیاقوت : وکان سام بن نوح . . . یصیف بقریة . . ثمانین و یشتو بارض جوخی (٥ ص ١٣).

شب را بدانجایگاه رفتی و بیارامیدی • پس سام اری [1] خواندند اضافت نام او را ، و حمزة الاصفهانی ذکر کند که بعهد ملوك عجم جزیهٔ بنی اسرائیلیان [2] ستدندی آنجایگاه هر سالی ، وبحال عمارت بود ، و ساو [3] بعبارت ولفظ پهلوی آنست که تقریری بر کسی نهند که چندینی بدهد چون جزیت ، وجزیت (٣٤٢ ـ ب) گزیت است معرّب کرده ، و مَرّه عدد باشد بپارسی پس سامره خواندندی یعنی بعدد سر ها جزیت ستانند (ساومرّه) ، و اندر کتب تازی ولفظ عرب سرّمن رای [4] نویسند معرب کرده ، ومعنی خوش است یعنی خرّم شد هر کسی که دید ، و از جملهٔ سواد [5] بود . تا معتصم بعهد خویش آنرا آبادان کرد ، دیوار خطهٔ شهر و قصر ها و بازار ها و دارالملك ساخت و بعد ازو خلفا همچنین و اندر سنه تسع وعشر و مائتین عمارت [6] فرمود ابتدا از آن هیچ آبادان نمانده بود و سالهاء بسیار عمارت آن میفرمودند . [6]

---

(١) کذا و بقاعده باید : سام ارام باشد نه سام آری . قال الیاقوت : سام راه یعنی طریق سام (ص١٣) (٢) یاقوت ازقول حمزه گوید : قال حمزه کانت سامراء مدینة عتیقة من مدن الفرس تحمل الیها الاتاوة التی کانت موظفة لملك الفرس علی ملك الروم و دلیل ذلك قائم فی اسم المدینة لان سا اسم لاتاوة و مرة اسم العدد والمعنی انه مکان قبض عدد جزیة الرؤس (ج ٥ ص ١٣) (٣) اصل : سام (رك : حاشیه٢) (٤) کذا و معروف : سر من رای . قال الیاقوت : فیها لغات : سامراء ممدود و سامرا مقصور و سرمن رای مهموز الاخر وسرّ من را مقصور الاخر . . . وبرای هریك شعری شاهد آورده است (٥ ص ١٢) و در برخی کتب : ساء من رأی برعکس معنی سر من رأی هم بنظر حقیر رسیده است (٥) ظ : سواد و سواد خطهٔ بین النهرین را گفتند اعراب زیرا از بادیه که بدان سرزمین میرسیدند سواد آبادانی از دور سیاه میزد پس آنرا سواد نامیدند (٦) جملهٔ بین این دو نشانه ناتمام است و برای توضیح معنی قول یاقوت نقل میشود : . . . فاراد السفاح ان یبنیها فبنی مدینة الانبار بحذائها و ارادالمنصور بعدما اسس بغداد بناء ها و سمع فی الروایة ببرکة هذه المدینة فابتدا بالبناء فی البردان ثم بداله و بنی بغداد واراد الرشید ایضاً بناء ها فبنی بحذائها قصراً و هو بازاء اثرعظیم قدیم کان للاکاسرة ثم بناها المعتصم و نزلها فی سنة ٢٢١ . . . باز گوید : ابوالوزیر احمد بن خالد الکاتب در سنه ٢١٩ موضعی را در آن ناحیه که سامرا است بخرید از برای معتصم . . . و در آخر ٢٢٠ معتصم با غلامان و حشم خویش بدان طرف رفته در قاطول خیمه و اردوگاه زد و عاقبت در ٢٢١ شروع بعمارت سامرا فرمود . . باز گوید : مردم بغداد از غلامان وحشم معتصم بآزار بودند که هنگام سواری معتصم و غیر آن این

دمشق : جامع دمشق از جملهٔ بناهاء عجایب است ، آن دیوار و قبهٔ که پیش محراب و مقصورهٔ آن [است] بناء صابیان است که پیش از یونانیان بوده اند ، پس اندر دست یونانیان افتاد ، بعد از آن در دست جهودان افتاد و بدست پادشاهان بت پرست ، و یحیی بن زکریا را علیهما السلام چون بکشتند سرش بدر این مسجد برپای کردند ، وآن در مسجد جیرون خواندندی ، پس اندر دست ترسا آن افتاد و کلیسا ساختند تا اسلام آمد ومسلمانان مسجدها ساختند و بر بن درمسجد که جیرون خواندندی سر حسین علی علیهما السلام برپای کردند اما عمارت (۳۴۳-آ) آن وزیادتی آن ولید بن عبد الملك کرد وزمین آن از رخام رنگ در رنگ درافکندند ، وروی دیوارها همچنین رخام وستونهاء ورخام بغایت نیکو : چنانك حکایت کنند که گزی در گزی بیك دینار سرخ برآمده است ، و سر ستونها و محرابها جمله بزر و جوهر کردند ، و بام مسجد در ارزیز گرفت ، وآب روان[1] بربام مسجد رانده است ، چنانکه هرگه که خواهند آب [از] ستونها فرود آید ، و مثل این جامع در اسلام هیچ جا نکرده اند ، و گویند خراج شام برآن خرج شده است .

سواران بسبب ازدحام وفشار خود مردم کور وضعیفان و کودکان را میکشتند ، تا آنکه گروهی از اهل خیر بدرگاه آمدند و بنالیدند و عرض کردند یا از شهر بیرون شو یا با تو حرب کنیم ، پرسید چگونه با من حرب کنید گفتند با تیرباران سحر با تو حرب کنیم ، گفتا تیرباران سحر چه باشد گفتند نفرینی که بر تو کنیم ، معتصم گفت مرا با شما طاقت جنگ نیست ! وهم در زمان از بغداد بیرون شد وبسرزمین سامرا نزول کرد و در آنجا سکونت گرفت وخلفا ازپس اوآنجا سکونت گزیدند تااینکه که جزاندکی از آن آبادان نمانده . . . ومعتصم در سنه ۲۲۷ بسامرا فرمان یافت وپسرش واثق و متوکل برآن عمارتها افزودند ، ومتوکل هفتصد هزار دینار زر برآنشهر هزینه کرد وتا آخر ایام منتصر سامرا روی بآبادی وفزونی داشت باز در زمان مستعین روی بویرانی نهاد والمعتضدبالله آنرا بکلی ترك گفت وآنشهر پاك ویران شد و جز موضع سرداب و محلتی دور از آن که آنرا کرخ سامرا گویند اثری از آن قصور و آبادانیها برجای نماند ، فسبحان من لایزول و لایحول . . . و محمد بن احمد البشاری نکتهٔ نغزی گفته کهچون سامرا آباد شد آنرا سرورمن رای نام کردند ومختصر آنرا سر من رای خواندند وچون خراب ویباب و موحش گشت آنرا ساء من رای نامیدند و مختصر آنرا هم سامرا گفتند (۵ ص ۱۳ - ۱۷)

---

(۱) اصل : آن روان .

مصر : بیرون از شهر مصر بقرب میلی **احمدطولون** از بهر نشستنگاه خود چند بنا ساخته‌است، و آنرا اقطایع[1] گویند و آنجادرختان‌بسیارازآن‌خرماو کشتهاباشد .

مهدیه: شهریست خرد بر کنار دریا و از آنجا تا قیروان دو منزلست و آنرا [ابو]عبدالله بنا کرده است آنگاه که مغرب را بگرفت .

هارونیه : درشام برگوشهٔ کوه لکام هرون‌الرشید کرد، وشهری کوچك‌است.

منقب[2] شهری خردست مانند حصاری درشام، عمر عبدالعزیز کرده است و مصحف وی آنجاست .

اخضر مسلمة : [3]شهری خردست و مسلمه (۳۴۳-ب) بن عبد الملك کرده است و آنجایگاه نشستی ، و گروهی از بنی امیه هنوز آنجایگاه مانده‌اند و آب‌ایشان باران باشد .

اسدآباد : گویند اسدالدّوله کرده است در روزگار طاهریان ودر کتاب عجایب‌العلوم چنین خوانده ام که اسد آباد مردی-کرده است که اورا باده شیر[4]

---

(۱) ظ : القاهره، زیرا قطایع والقطایع درمصر نیست. یاقوت گوید : القطایع، وهو مااقطعه الخلفاء لقوم فعمروه و تعرف بقطایع الموالی (یاقوت ۷ ص ۱۲۰) ولی در جانب غربی بغداد جائی باین نام بنقل‌یاقوت‌دیده شد والقاهره‌شهریست که آنرا قائدجوهرغلام ابی‌تمیم‌المعز فاطمی‌درسنه ۳۵۸ درطرف یمین نیل بر سر راه شام آنجا که قوافل شام آنروز کار از آنجا گرد آمده بیرون میشدند بنا کرد ومصر امروز همان قاهره است و از بلدان اسلامی‌است (۲) کذا ؟ . . . فوات الوفیات در شرح حال عمر عبدالعزیز گوید : وهوالذی بنی الجحفه و اشتری الملطیه من الروم - ودر مورد جحفه گوید : علی‌طریق المدینةمن‌مکه‌علی اربع‌مراحل وهی‌میقات اهل‌الشام وکان اسمهامهیعه . . ملیطه نیزازبلادسرحدی‌شام‌است لیکن‌کلمهٔ متن معلوم‌نشد (۳) کذا ؟ معلوم نشد .یاقوت دو (خضر) نام میبرد یکی‌منزلی نزدیك تبوك بین تبوك‌ووادی القری که حضرت رسول درسفر تبوك آنجا نزول فرمود - ودیگر موضعی درجزیره ، ودیگر وادی است که مسیل است و چند محل دیگر که توضیح نداده است - و ذکری از اخضر مسلمه نیست (٤) کذا . . . و ظ : بادوشیر . یا ماده شیر بمناسبت بعد . . . واین داستان در کتب مسالك دیده نشد - یاقوت : بنای اسدآباد همدان را باسد بن ذی السروالحمیری نسبت دهد و اسدآبادی را در محال بیهق باسدبن عبدالله القسری درسنه ۱۲۰ هجری .

خواندندی مردی شجاع ودلیر بود بروزگار یزدجردبن شهریار آخر ملوك عجم ، و گویند وقتی اینمرد بنزدیك مداین برسر بول نشسته بود و یزدگرد ازمداین تماشا میکرد ، ناگاه شیری قصد اینمرد کرد ، او هنوز بول تمام نکرده بود بر خاست و با شیر بر آویخت وشیر را هلاك کرد ، وباجا نشست که بول تمام بکند ، ناگاه جفت این شیر روی نمود ، و او همچنان شلوار نابسته آنشیر را نیز بکشت ، ویزدجرد از شجاعت و نیرو[ی] او عجب ماند ، او را بخواند ، و سبب شجاعت او بپرسید واو را کرامت کرد ، او گفت مرا چیزی هست ازین عجب‌تر ، یزدگرد گفت آن چیست ؟ گفت هفت سال است تامرا جرب است یعنی گر[1] [و]خویشتن‌را نخاریدم! پس یزدجرد را عجب آمد ، وآن ناحیت بدو داد واو بدان ناحیت آمد وچشمها را بگشاد وبنیاد اسد آباد (٤٣٤-آ) بنهاد، و شهری کوچك هست پیرامون کوه نهاده است بر هفت فرسنگی شهر همدان ، و آبی اندك دارد ، وهمهٔ مردمش غریب دوست باشند .

همدان: شهریست که در عراق وخراسان متفق اند که بدرستی هواء آنشهر نیست ، و مردمش غریب دوست باشند ، و درویش دار ، و در بنیاد همدان قدیماً اختلافست ، قومی گویند همدان قدیم آنجا بوده است که اکنون سیستان است[2] وآن دیهی است نزدیکی همدان ، و ملکی از ملکان عجم که اورا داراب بن ارفحشد خواندند ـ آنجایگاه فرود آمد و پسری از آن این ملك بشکار رفت در آن نواحی ، این جایگاه که اکنون شهرستان است چشمهٔ بود ، شکار درآن جایگه رفت ، و اسپ ملکزاده را در آن جایگه برد و لجمه[3] و وحل بود ، قضاء خدای چنان

---

(١) ظ : گری : گر بفارسی مرضی است جلدی که از سرایت جراثیم تولید شود وجرب معرب آنست واینمرضي است که خارش بسیار دارد ودر کشهای ران و زیر بغل ولای انگشتان بیشتر پیدا شود و در شب زیادتر از روز بخارد و با روغنی که گوگرد در آن حل کرده باشند و شستشو و پاك داشتن جامه معالجه پذیرد (٢) کذا . . و سیستان در نواحی همدان دیده نشد و شاید (سفسان) باشد که از رساتیق همدان بوده است (ر ك : البلدان ابن فقیه ص ٢٣٩) (٤) لجمه بضم بمعنی کوه مسطح ، و لجمهٔ وادی دهانهٔ آنست (المنجد) و این دو معني مناسب محل نیست و شاید اجمه است بمعني بیشه یاملمعه دریاچهٔ نمك .

بود که شاهزاده هلاك شد، پس ملك عجم بفرمود تا منبع آن چشمه را به پشم بیا کنند و بخاك وگل بینباشتند،[۱] و چون بعهد دارای بن بهمن رسید، بر سر آن پشته حصاری ساختند، وگویند دوازده هزار سوار وپیاده جـرائی[۲] برآنجا بودندی بجهت نگاهداشت فرزندان دارا و دارا، از قبل[۳] اسکندر رومی. وهمچنین روایت (۳۴٤-ب) کنند از ابی منذر هشام بن الثابت الکلبی که بناء همدان، همدان بن الفلوح[٤] بن سام بن نوح نهاده است و همدان واصفهان دو برادر بودند، و همچنین گویند که همدان ملکی کرده است که نام او مسبن حلوان[۵] بوده است اما حقیقت آنست که بنـاء همدان جمشید بن [و]یوبنجهان[٦] بن سالح[۷] بن ارفحشد ابن سام بن نوح کرده است[۸]، و ابن المقفع در کتاب سیرالعجم می آورد که بناء همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودندی پیش از سلیمان، و ازین جایگه درست میشود که ملك جمشید بوده است؛ و چون بهمن بدین موضع رسید خراب یافت، آنرا عمارت فرمود، بعد از آن دآرا عمـارتی فرمود کردن، و در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است، یکی بالفاظ پهلوی که: سارو جم کرد، بهمن کمربست، دآرا[ی] دارا، گرد آهم آورد واین کلمات پهلوی حجتست پهلوی گویانرا، همچنانك عرب را شعر تازی، وهمچنین

---

(۱) ملك عجم هرگز چنین کاری نکرده و نمیکند که چشمه‌ای را کور کند بجرم آنکه پسرش در آن غرق شده است؟ (۲) کذا ... ظ: اجرائی، یعنی مواجب خوار (۳) کذا ... و دارای دوم زیادی است (٤) یاقوت: الفلوج (۵) یاقوت: کرمیس بن حلیون (۸ص ٤۷۱-٤۷۲) (٦) اصل: یوبجهان ـ اوستا: ویونگهان. ویونجهان (۷) معروف: شالخ ـ شالح ... کذا فی معجم البلدان واین نسب بکلی بی اساس است وآنچه بین پارسیان معروفست: جمشید پسر ویونگهان پسر اینگهد پسر اوشهنگ پسر افرواك پسر سیامك پسر مبی پسر کیومرث (۸) یاقوت (علاوه): وسماها سارو و یعرّب فیقال ساروق (۸ص ٤۷۳) (۹) یاقوت هم ازقول «شیرویه» که باید شیرویة بن شهردار باشد نقل کرده است وبعلاوه گوید: بهمن اسفندیار بسرآورد، معناه بنی الساروق جم ونطقه دارا، ای سوّره وعمل علیه سوراً واستتمه واحسنه بهمن بن اسفندیار (۸ص ٤۷۳-٤۷٤) وجملهٔ اخیر متن اصیل‌تر بنظرمیرسد

همدان‌نامه نامه می‌آورد که همدان قدیماً بزرگ‌بوده‌است چنانك سه فرسنك درازنائی[1] آن بوده است ، وبازار زرگران آنجا بوده است که اکنون سیجا بادست[2] و بخت نصر[3] (٣٤٥ ـ آ) با صد هزار سوار آنرا حصار داد و نتوانست ستدن تا عاقبت بهار گاه سیلهاء آب کوه اَروند در بست تا گرد آمد و گشوده شد، و شهر را خراب بکرد و اگر چه مقصود ازین ذکر بنیاد اسلام است که در فزود اما اینقدر گفته شد تا بدانند که همدان شهری بزرگ و قدیم بوده است ، اما بوقت اسلام از همدان اسپید دز مانده بود و بعض خانها در حوالی [و] آن را قصر ابیض[4] میخواندند ، بعد از آن آنرا دیواری ساختند وچهار دروازه، وبمدتی نزدیك آنرا باطل گردانیدند، وعمارت در افزودند درسنهٔ ستین و مایتین و گورستانها را از دروازها در شهر گرفتند چنانك این ساعت پیداست ، و شهر را دروازه ساختند چنانك این ساعت پیداست ،و شهر را گرد برگرد آن قرب فرسنگی زیادت برمی‌آید ، و انصاف درآنست که در همدان اگر امن باشد هیچ شهری در اسلام مقابل آن نباشد از فراخی نعمت و درستی هوا وآب وغریب دوستی ودرویش داری اهل همدان، ونزهتگاههاء بی‌شمار؛ و در حوالی آن عجایبهاء بسیارست که عبدالرحمن در همدان نامه آورده است ، چنانك منار سُنب گور[5] که بدیه خسنجین[6] (٣٤٥ـب) بوده است ؛ وناوس آهوی

و صحیح آن چنین است : دآرای دارایان گرد آهم آورد ، یعنی دآرای پسر دآرا آنرا تجمع داد وتکمیل کرد و کلمهٔ (سارو) مربوط بجمله ایست که از این نسخه یا از اصل تالیف افتاده و ما در حاشیه (٥) از قول یاقوت آوردیم و خلاصه آنکه سارو یعنی همدان را جمشید ساخت وبهمن آنرا بارو کشید ودارای ابن دارا تکمیل کرد . واین قطعه بیشك از اشعار ٥ حجائی و از آهنگهای کردیست (رك : مقدمه)

---

(١) درازنای ـ یعنی طول ـ درازنائی معنی وصفی است ولی جائی دیگر بنظر نرسیده است ـ یاقوت : تقدر منازلها ثلاثة فراسخ (٢) یاقوت : وکان صفت الصناعه بها بقریة سنجاباذ والیوم تلك القریه علی فرسخین من البلد (٨ ص ٤٧٣) (٣) ابن فقیه و یاقوت : بخت نصر صقلاب نام سرداری رافرستاد بتفصیلی که درین کتاب نیست . رك : یاقوت ـ همدان ـ ابن فقیه طبع لیدن ص ٢١٧ ـ ٢١٩ (٤) اصل ـ افیص (٥) ابن فقیه : ذات الحوافر (طبع لیدن ص ٢٤٧) (٦) ابن فقیه : خسفجین ـ خشفجین ـ اسفجین (ص ٢٤٨)

بهرام گور ؛ و شیر سنگین ؛ و چاهی که بدیهی است که آنرا **ستق** خوانند ؛ و آبی که با سنگ می باشد ؛ و سنگی که چیزی برآن نوشته است بر درهٔ که معروف است به **تبنابر** [1] نزدیك اروند ؛ و ایوان سوری ؛ و کوه اروند ؛ و حکایت درخت بلوط که از عهد **دارا** در سرای **احمد** و **هرون** ابناء **الحسن** بود ؛ وازین نوع عجایب بسیار است که آنرا در همدان نامه شرح داده آمد ، و مقصود ازین عمارت اسلامی است که بکدام تاریخ بود والسلم [2] .

کرج : [3] شهری است میانه نه کوچك و نه بزرگ ، بناء ایشان از گل باشد و باغ نباشد مگر اندکی ، و در ابتدا که **ابودلف** خواست که این شهر کند یکبار دیواری فرمود بر دو سه فرسنگی این موضع ، و پس آنرا بگذاشت و آن دیوار همچنان بر جایگاه است ، و در میانهٔ آن چند پاره دیه بکرده اند ، بعد از آن اینجا که امروز شهر کرج است بنا فرمود .

بروجرد : وزیر [4] آن بودلف فرمودست شهری فراخ پر نعمتست و بسیار میوه ، و از آنجا میوه بدیگر مواضع برند .

اصفهان الیهودیه : اندرعهدخلافت منصور سنه اثنی وخمسین ومایهٔ **ایوب** ابن زیاد که (٣٤٦ ـ آ) عامل خراج بود ، و بر حرب [5] دربن وقت **سعید** بن **منصور** الحمیری بود خال مهدی ، چون سعید برفت همهٔ کارها **ایوب** را ماند ، و بدیه خوشینیان [6] قصری کرد و مسجد با مقصورهٔ ، چنانك بجایست ، و منبر

---

(١) ابن فقیه (ص ٢٤٣) : تبنابر (ن ـ ل : ینبابر ـ تنبابر و غیره) من دار نیهان فی سفح الجبل

(٢) از تفصیلی که در باب همدان نوشته شده است معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است و مؤیدات دیگر هم هست (٣) این کرج نه کرج معروف بر سر راه قزوین وطهرانست بلکه آن شهرکی بوده است نزدیك جاپلق و بربرود حالیه (٤) ظ : و نیز (٥) و برحرب ـ یعنی ایوب عامل خراج و سعید عامل حرب بود (٦) جای دیگر : خشبشان ؟

بنهاد وکسانی را که با وی بودند بدانجا باز رها کرد، وصفها[1] ساختند جائی که آنرا کاه فروشان خوانند تا بعد روزگار سراها بدان پیوست و آنست که اکنون که رسته خوانند وباز حقیقت چنانك گویند جامع خوشینیان[1] نخستین مسجد بود که باصفهان کردند دراسلام، وبناء آن ابو خناس مولی امیر المؤمنین عمر بن‌خطاب کرد در خلافت علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام، وبعد ازآن مسجد ولیدبن نمامه(؟) کردند[2] در سنه مأیه در خلافت سلیمان بن عبدالملك اندر، و پس مسجد سعید بن دینار درسنهٔ ثمان ومایه، وپس‌مسجد الفضل بن‌عوث[2] در خلافت هشام، وشهر فراخ گشت در خلافت منصور، و این پانزده پاره دیه بود که همه صحرای آن خانها ساختند وبهم پیوست ومحلتها را بدان نام دیها باز خوانند چون: باطوقان(۳)، فرسان، یوان، جرمان، فلفلان (٤)، سیلان (٥)، کماان، جوزدان، لنبان، (٣٤٦ - ب) اشکهان، (٦)جروآن، (٧)جشیشان، براوسکان، (٨)قانخان، وجامع اصل هم درین وقت کردند، وتنك بود برمردم تا خصیب بن‌سلم[9] دو پاره زمین بداد که بنام وی باز خواندندی، و بعد از آن بعهد معتصم اندر یحیی بن‌عبدالله بن‌مالك الخزاعی دوم بار فراخ کرد [و] بخلافت مقتدر اندر احمدبن‌مسرور در سنه سبع و ثلثمایه بسیاری بیفزود چنانك هنوز بجایست، و یهودیه بدان خوانند که از آن جهودان که بخت‌نصر ایشان را ازبیت‌المقدس بیاورد بعراق جائی در«فرود آورد» جماعتی بسیار بدیهی اندر، و آنرا بردان[10] خوانند، و بخت‌نصر لهراسف را از ایشان خبر داد فرمود که ایشان را برشهرها قسمت کنند، پس جماعتی از اصفهان وشوشتر آنجا

---

(١) کذا ؟ (٢) کذا ؟ (٣) ظ: محله طوقچی ؟ (٤) ظ، جائی که امروز به (فلفلچی) معروفست وخرابه‌های آن دراصفهان مشهورمیباشد (٥) ظ: سنبلان - جمبلان - چنبلان ؟ محله ایست در اصفهان (٦) شاید قریهٔ (اشکاوند) باشد درحدود شهرستان یاجی‌قدیم (٧) ظ :کروان ؟ (٨) ظ: ترواسکان ؟ محله‌ایست درناحیه جنوب غربی اصفهان که‌بعضی «تل واژگون» نویسند (٩) مافروخی: مسلم (ص ٨٤) (١٠) کذا ؟ ؛

بودند، ازلهراسف بعضی را بخواستند، دوهزار وهفتصد، مردم. اصفهان‌را داد، وهزارو سیصد بمردم تستر، و پارسیان اصفهان ایشان را بدین جایگاه که شهرست بدین دیهها فرود آوردند، ودر آنوقت اصفهان هفت پاره شهر بود نزدیك بهم، چون مدینه، و آن: شهرستانست[1] و مهربن، و شادربه[2] و درام، وقه[3] و کهنه وجار، وهمه اصفهان خوانده اند، و بعضی از آن خراب گشت چنانك (٣٤٧-آ) حمزة الاصفهانی شرح دهد، و چون عرب باصفهان آمدند سه شهر مانده بود ودر خلافت منصور آنرا بارو بگردند وفراخ گشت، و بعراق و خراسان از اصفهان بزرگتر شهر نیست، و لباسها از پنبه و کرباس و ابریشمین و ظرایفها[4] از آنجا بهمه اطراف عالم ببرند، واز آنجا میوهاء پاکیزه خیزد که مثل آن‌درهیچ بلاد نباشد، و مردم آنشهر پیوسته بایکدیگر تعصب کنند و قتلها رود از جانبین، و پیوسته بدین مشغول باشند، و احوال زرینه رود که آنرا زنده رود خوانند در آخر باب بیست و سیم شرح داده آمدست کفایت باشد.

شیراز: در ولایت پارس شهریست که آنرا بشکم شیر مانند کرده اند، و از همه شهرها که گرداگرد اوست نعمت آنجا آورند وازآنجا بجایگاههاء دیگر برند وبناء آن محمدبن‌القاسم‌بن‌ابی‌عقیل‌ابن‌عم‌حجاج کرده است، ودارالملك پادشاهان‌پارس است وهوای خوش دارد و نعمت فراخ باشد، و درخت بسیار ومیوه را حدی نباشد.

ری: پسر منصور مهدی بفرمان پدر آنجا رفت برعزم خراسان، ودیوار شهر بفرمود کردن و بسیاری زیادت اندر گرفت، وقصر ها کرد وشهرستان و

---

(١) دیه (شهرستان) امروز بهمان نام خوانده میشود در طرف مغرب اصفهان فعلی واقع است (٢) ساروبه ؟ که در الفهرست ابن‌الندیم از آن نام برده است (٣) امروز هم دیهی در نواحی اصفهان بدین نام معروف میباشد (٤) ظ: طرایفها جمع طرفه چیزهای نوظهور از قبیل لعبتان و مصنوعات لطیف و تازهٔ دیگر.

مسجد (٣٤٧-ب) جامع و بنام خود محمدیه نام کرد اینجایگاه که اکنون ری زیربن[ست] وشهر قدیم اوّل خراب گشت و آینجا عوض کردند چنانك یاد کردیم ، وابتداءاین عمارت در شهور سنه اثنین و خمسین ومأیه بود وبعد سالها تمام گشت .

تمیشه : طبرستان بناء قدیم بوده است وگویند افریدون کرده است بردامن کوهی بر کنار دریا خراب شده بود که در همه طبرستان نا پسندیده تر از آنموضع نیست و در سنه تسع و ثمانین و خمسمأیه ملك طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن میفزود [1] .

شاد یاخ : بناء شهر شادیاخ که آنرا نیسابور میخوانند ، نیشابور قدیم شاپور کرده است و در خراسان معظم تر از آن شهر نبود ، وآبادان بود تا روزگار سلطان مغفور سلطان سنجر رحمه‌الله بردست غز خراب شد وخبرحادثهٔ غزان معروفست که آنجا شحنهٔ سلطان سنجر را بکشتند ، وسلطان با لشکر بسر ایشان رفت و ایشان کس میفرستادند وزنهار می خواستند ومالهاء بی شمار قبول کردند ، سلطان نپذیرفت تاعاقبت که ازجان نااومید شدند وباجای محکم شدند و در قان [2] بستند و جانرا بزدند (٣٤٨-آ) والشکر سلطان در کوشش سستی کردند تاسلطانرا هزیمت کردند وبسیار کس را از لشکر سلطان بکشتند وسلطان سنجر را بگرفتند وهمچنان با خویشتن می آوردند برآئین سلطنت الاآنك خدمتکاران ازآن خویش نصب کردند وبمرو آمدند[و] دست بغارت آوردند ؛ اما احوال نیشابور چون غزان آنجا رفتند اول مردم شهر کوششی بکردند وقومي از ایشان در شهر بکشتند ، چون غزان را خبر شد یکباره حشر آوردند و مردم طاقت جنگ نداشتند ، اغلب مردمان اززنان وکودکان درمسجد منیعی گریختند وغزان تیغ در نهادند و چندان خلق درمسجد کشتند که میان خون

(١) کذا (٢) کذا . . بمعني سنگر است وشاید از مادهٔ درقه بمعني سپر باشد ؟

تا پیدا شدند ، چون شب درآمد مسجدی بود بر طرف بازار ، مسجد مطرّز گفتندی که دو هزار مرد در آنجا نماز کردندی ، وقبه عالی داشت مقرنس از چوب مدهون ، آتش در زدند و جملهٔ ستونها بسوخت و شعلهٔ آن آتش چندان ارتفاع گرفت که جملهٔ شهر از آن شعله روشن شد وتا روز غارت می کردند وقتل واسیر می بردند (٣٤٨-ب) اعاذنا الله منه و جمیع بلاد المسلمین من ذالك !

تم الکتاب مجمل التواریخ بحمدالله تعالی وحسن توفیقه فی یوم الاثنین ثامن عشرین شهر مبارك جمادی الاول سنة ثلاث عشره وثمانمائه الهجریه نبوّیه علی ید العبد المذنب الضعیف المحتاج الی رحمة الله السمیع المجیب علیّ بن محمود بن علی نجیب الرّودباری اللّهم اغفر لمن قرء هذا الخط ودعا الکاتبه بالمغفرة والرّضوان و لجمیع المؤمنین والمؤمنات . تم



فهرست: اسماء الرجال

حرف الف

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف خ

حرف د

حرف خ

حرف د

حرف ز

حرف س

حرف ش

حرف ص

حرف ض

حرف ط

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ن

حرف و

حرف ه

حرف ی

اسماء اماکن

حرف ا

حرف ب

حرف پ

حرف ت

حرف ث

حرف ج

حرف چ

حرف ح

حرف خ

حرف د

حرف ش

حرف ص

حرف ط

حرف ظ

حرف ع

حرف غ

حرف ف

حرف ق

حرف ك